سیر و سلوک

در رساله سلوک

شرحی بر عبارات، اشارات، کلمات، احادیث، اشعار و آیات مبارکه

مندرج در هفت وادی

فرید الدین رادمهر

فهرست مطالب

عنوان صفحه آثار قلم اعلی ج 3 صفحه متن

پیشگفتار 11

متن رساله سلوک لوح مبارک هفت وادی 14
مقدمه 36
الف - تسمیه هفت وادی 37
ب - سبک هفت وادی در میان آثار و الواح 37
ج - محل نزول هفت وادی 38
د- زمان نزول هفت وادی 38
ه- مخاطب هفت وادی 39
و - شأن نزول هفت وادی 40
ز - مقام هفت وادی 41
ح - هیأت ظاهری هفت وادی 42
ط - مؤلفین بهائی و هفت وادی . 45

عنوان صفحه آثار قلم اعلی ج 3 صفحه متن
ی - مکاتب مطروحه در هفت وادی 45
یا - ذکر عرفا 47
۱ - بسم الله الرحمن الرحیم 92 50
۲ - الحمدلله 92 51
3- الحمدلله الذي اظهر الوجود من العدم 92 53
4- لوح الانسان 92 59
۵- و علمه من البیان 92 62

۶- و جعله كتابا مبينا	92	63
7- لا اله الا هو	92	66
8-حتى لا يشاهد احد شيئاً الا و قديري الله فيه	93	67
9-اول بحر تشعب من بحر الهوية	93	70
۱۰ - و اول صبح لاح.....	93	70
۱۱۰ - اول شمس اشرقت....	93	72
۱۲ و اول نار اوقدت....	93	73
۱۳ - كان احمد في ملكوت العالمين	93	75
۱۴- ايا ما تدعو فله الاسماء الحسنى	93	77
۱۵ - تسليما كثيرا دائما ابدا	93	79
۱۶ - مقام لا ترى في الوجود	94	80
۱۷- غوثيه	94	82
۱۸ - اتقوا الله يعلمكم الله	94	85

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج 3	صفحه متن
۱۹ - فاسلكى سبل ربک ذللا - كلى من كل الثمرات	94	88
۲۰ - هذه السنبلات التي نبتت في اراضي المعرفه	95	89
۲۱ - من الوطن الترابي الى الوطن الاصلى الالهى	95	90
۲۲ - تطير في الهواء كما تمشى على التراب	95	92
۲۳ - والسلام على من اتبع الهدى	95	96
24 - سير سالكان .	95	96
۲۵ هفت رتبه معين نموده اند	95	101
۲۶- بعضى هفت وادى و بعضى هفت شهر ذكر كرده اند	95	108
-۲۷ اول وادى طلب است و مركب اين وادى صبر است	96	110
-۲۸ - مجاهدين كعبه فينا ببشارت لنهدينهم سبلنا مسرورند	96	114
-۲۹ شرط است اين عباد را	96	117
۳۰ همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بيند.	97	118

۳۱- چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده اند	97	122
۳۲- مجنون عشق	97	125
۳۳- حکایت کنند که روزی مجنون...	97	131
۳۴- در تراب رب الارباب جستن...	98	132
۳۵- من طلب شیئا و جدّ و جد	98	136
۳۶- مگر بنثار آنچه هست.....	98	139
۳۷- بنفی لا منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینه الاست.	98	141
۳۸ در این سفر با عانت باری از یار....	99	146

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج 3	صفحه متن
۴۹- بشیر احدیه	99	147
۴۰- وادی عشق	99	150
۴۱ چون نار عشق برافروخت	99	158
۴۲- نه جهل و نه علم داند و نه شک و یقین	99	162
۴۳- عطار	99	163
۴۴- کفر کافر را و دین دیندار را.....	99	165
۴۵ مرکب این وادی در دست	99	169
۴۶- صد جان رایگان در ره جانان دهد	100	171
۴۷ تا بمصر عشق در نیایی	100	173
۴۸ تا چون یعقوب از چشم ظاهری...	100	174
۴۹- نشان عاشق آن باشد.....	100	177
۵۰- حیات در ممات بیند....	100	180
۵۱- از نفس بیگانه شو.....	101	182
۵۲- از خاکدان فانی بگذر...	101	184
۵۳ نکند عشق نفس زنده قبول	101	186
۵۴ نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد	101	188
۵۵ هفت دریا....	101	190

۵۶- هل من مزید	101	195
۵۷ و از هر چه در عالم است.....	101	196
۵۸- با دو عالم عشق را بیگانگی....	101	199

عنوان	متن	صفحه
59- صد هزار مظلومان در کمندش بسته	102	202
۶۰ هر سرخی که در عالم بینی....		102 203
61- سید لولاک	102	205
62- نار عشقی برفروز و جمله....	102	206
۶۳- مملکت معرفت	102	209
۶۴- چشم بصیرتش باز شود	102	214
۶۵- با حبیب خود براز مشغول گردد	102	214
66- دل هر ذره که بشکافی....	103	217
67- ماتری في خلق الرحمن....	103	220
68- قفس تن و هوی... نفس اهل بقا	104	222
69- بنردبانهای معنوی صعود نماید	104	229
۷۰- سنریهم آیاتنا... حتی یتبین.....	104	231
۷۱- حکایت کنند عاشقی سالها....	104	235
۷۲ - شداد بلاد...	105	236
۷۳- روضه خضرا	107	238
۷۴- کمال التوحید نفی الصفات عنه	107	241
۷۵- خواجه عبدالله قدس الله تعالی سره العزیز.	107	245
۷۶- اهدنا الصراط المستقیم	107	247
77- بنمای به ما راه راست....	108	251
۷۸ - المحبه حجاب بین المحب والمحبوب	108	253

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج ۳	صفحه متن
۷۹ بیش از این گفتن مرا دستور نیست.	108	255
۸۰ در این وقت صبح معرفت طالع شد	108	256
۸۱ وهم موسی با همه نور و هنر	108	259
۸۲- انا لله وانا الیه راجعون	108	260
۸۳- مقام توحید	109	263
۸۴- همه آوازها از شه داند	109	265
۸۵ قل کل من عندالله	109	266
۸۶- لا حول ولا قوه الا بالله	109	274
۸۷- جمیع اختلافات عوالم کون....	110	277
۸۸- الوان هم باقتضای محل ظاهر می شود	110	279
89- اگر بلیلی از گل نفس برخیزد	111	281
90- دفع کن از مغز و از بینی زکام	112	283
۹۱ - ولو یواخذ الله الناس	113	285
۹۲ - قلب لطیف بمنزله آئینه است.....	113	287
۹۳- لا یسعنی ارضی و لا سمائی....	113	291
۹۴ - لازال العبد یتقرب الیّ بالنوافل.....	114	300
۹۵ - صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده	114	303
۹۶ - عینا یشرب بها المقربون	114	313
۹۷ - السبیل مسدود و الطلب مردود.....	115	318
۹۸ یا من دل علی ذاته بذاته	115	321

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج 3	صفحه متن
۹۹- لولاک	115	322
۱۰۰ - ما عرفناک	115	327
۱۰۱ - او ادنی	115	329

۱۰۲ - ما بلغناك	115	332
۱۰۳ - شمس حقیقت	116	334
۱۰۴ - تجلی	116	337
۱۰۵ - شمع زیر فانوس جدید	116	339
۱۰۶ - از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست	116	340
۱۰۷ - دور باش کلمات... و هیمنه اشارت	116	342
۱۰۸ - پرده چه باشد.....	116	344
۱۰۹ - العلم نقطة كثره الجاهلون	117	349
۱۱۰ - بعضی چهار رتبه ذکر نموده اند	117	351
۱۱۱ - بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته اند	117	355
۱۱۲ - سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده اند	117	364
۱۱۳ - گر خضر در بحر کشتی را شکست....	118	368
۱۱۴ - فسبحان ربی الاعلی	118	374
۱۱۵ - اسرار باطن که ودیعه الهیه است .	119	376
۱۱۶ - هو الاول والآخر والظاهر والباطن	119	378
117- آتشی از عشق در جان بر فروز...	120	381
۱۱۸- از انا" به "راجعون رجعت کنی	121	383

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج 3	صفحه متن
۱۱۹ در هر صحرا نغمه شنود	121	385
۱۲۰ - گر بگویم عقلها برهم زند.....	121	387
۱۲۱ - والسلام علی من قطع	121	388
۱۲۲ - مدینه استغنا	122	390
۱۲۳ - نسایم استغنای الهی	122	391
۱۲۴ - یوم یعني الله کلا من سعته	122	392
۱۲۵ زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است.	122	393

۱۲۶ - شرح حال عارفان دل به دل.....	123	395
۱۲۷ - واسکت عجزا عن امور کثیره.....	123	395
۱۲۸ جان در رهش بازی	123	397
۱۲۹ - کان الله و لم یکن معه من شيء	123	398
۱۳۰- پرده ها را به آهی سوخته	124	402
۱۳۱ - وجعلنا الیوم بصرك حدیدا	124	403
۱۳۲ - حیرت	124	406
۱۳۳ - صرصر حیرت چه درختها.....	124	411
۱۳۴ - حکمت بالغه	125	413
۱۳۵- از جمله مخلوقات نوم است.	125	414
۱۳۶ تا محققین انکار اسرار معاد نکنند	126	417
۱۳۷ - مثل اینکه بعضی تمسک بعقل جسته	126	421
۱۳۸ - عقل کلی ربانی	126	423

۱۳۹ عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط	127	428
۱۴۰ - سید اولین و آخرین	127	430
۱۴۱- رب زدنی فیک تحیرا	127	433
۱۴۲- تمامیت خلق انسان	127	437
۱۴۳ - اتحسب انک جرم صغیر.....	127	446
۱۴۴ - لقمان و ناتان	127	451
۱۴۵ - فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی	128	454
: ۱۴۶- این سخن ناقص بماند و بیقرار....	128	456
۱۴۷ - لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا	129	457
۱۴۸ - فقر حقیقی - فنای نفس - بقای بالله	129	458

۱۴۹ جز دوست چیزی نماند.	129	463
۱۵۰ - چون تجلی کرد اوصاف قدیم.....	129	469
۱۵۱ - ان الابرار یشربون.....	130	483
۱۵۲ - الفقر فخری	130	483
۱۵۳ - کل شیء هالک الا وجهه	131	487
۱۵۴ و ان من شیء الا عندنا خزائنه.....	131	494
۱۵۵- هر بحری لؤلؤ ندارد	131	498
۱۵۶ یار بی پرده از در و دیوار	132	499
۱۵۷ - از قطره جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی	132	501
۱۵۸ - لا لجماله حجاب....	132	502

عنوان	صفحه آثار قلم اعلی ج ۳	صفحه متن
۱۵۹- حق عیان چون مهر رخشان آمده.....	133	504
۱۶۰ - وحدت وجود و شهود	133	508
۱۶۱- شریعت - طریقت - حقیقت	133	511
۱۶۲ - مقام محمود	134	515
۱۶۳- اگر اعانت غیبی برسد.....	134	518
۱۶۴ - این هفت رتبه را در هفت قدم.....	134	519
۱۶۵ - ذلك من فضله علی من یشاء	134	521
۱۶۶ - این مقام را... منتهی رتبه عارفان.....	134	522
۱۶۷ قلب را چهار رتبه مقررست	134	524
۱۶۸- چون قلم در وصف این حالت رسید.....	135	527
۱۶۹ - غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی	135	528
۱۷۰ – و عش خالیا فالحب....	136	531
۱۷۱ - آنچه از بدایع فکر در معنی طیر.....	136	533
خاتمه		541

فهرست منابع و مآخذ 545
کتابشناسی 587
فهرست ها 616

پیشگفتار

آن چه در پیش رو است، شرح نکاتی برجسته و منتخب از رساله سلوک یا هفت وادی جمال ابهی جل جلاله می باشد. نوشته ای کامل و منحصر به فرد از آن در چهار مجلد قبلاً به عزیزان ایران تقدیم ولی آن نسخه، فعلیه مفقود و این مختصر مجملی از آن چهار مجلد بوده و با این همه مطالبی عدیده از آن تحریر سابق در این تحقیق ذکر نشده و برخی موارد نیز در این مذکور افتاده که در آن مجلدات نبوده است لذا اگر به توفیق حضرت باری آن گمشده پیدا شود تواند مکملی برای این مختصر گردد. این رساله ابتداء شامل متن لوح هفت وادی و از آن پس متن اصلی مؤلف را در بردارد. بر متن لوح هفت وادی دو شماره به چشم می خورد: الف) شماره های مذکور در بالا و قبل از هر کلمه همان است که در متن اصلی مؤلف به شرح درآمده است و کلاً 171 مورد میباشد. ذکر این اعداد به خواننده امکان می دهد که به سهولت شرح هر جمله را در متن اصلی و برعکس پیدا نماید.

ب) شماره های لاتین در متن لوح ذکر صفحات آثار قلم اعلی جلد ۳ می باشد تا خواننده برای مراجعه و مطابقه سریع تر و راحت تر اقدام نماید. انتهای صفحات آثار قلم اعلی با این اعداد لاتین مشخص شده است.

اما متن اصلی مؤلف نیز شماره هایی دارد:

ج) شماره قبل از هر عنوان متن اصلی که مطابق با شماره های موجود در لوح هفت وادی یا همان شماره های (الف) می باشد تا خواننده جایگاه هر شرح عنوان را در لوح هفت وادی بیابد.

د) شماره های بعد از هر عنوان، ذکر صفحات آثار قلم اعلی جلد ۳ بوده که مطابق با شماره های (ب) می باشد.

ه) شماره های وارده بر متن مؤلف ارجاع به منابع و مآخذ است، تا خواننده در ذیل هر شماره از عنوان بتواند به منابع مورد استفاده دست یابد.

و) در قسمتی از متن مؤلف، شماره هایی مانند (ب ۳۷۲۹) به چشم می خورد، که منظور في المثل بیت ۳۷۲۹ از منطق الطیر عطار است که اطلاعات چاپی آن در قسمت کتابشناسی آمده است.

علاوه بر این در متن لوح هفت وادی علامت [ ] جهت تیترهای وادی ها از مؤلف است و به جهت مشخص کردن وادی ها است. در ترجمه متون عربی فقط اکتفا به مضمون بسیار کلی متون شد و نه ترجمه دقیق که این اخیر خود وقت بسیار می طلبید که از مقصد اصلی کتاب نیز دور بود. از ترجمه متون عربی الواح مبارکه خودداری گردید و در اعراب متون عربی نیز در موارد اختلاف و وجوه متعدد اعراب یا قرائت کلمات مسامحةً فقط به یکی از آن موارد اکتفا

شد.

مؤلف از ذکر منابع بسیار در هر مورد جداً خودداری نمود با این همه اگر مآخذ و کتابشناسی بسیار طولانی شد نه قصد او بوده بلکه عمق و وسعت الواح چنین اقتضاء نموده است.

او باید در این جا از سرکار خانم ریحانه خاضع و آقای شاهرخ کوهستانی که به مقابله و تصحیح متن اولیه همت بسیار نمودند و از خانم هدیه مهرجی (خوش آیین) که حروف چینی و صفحه آرایی کتاب را با حسن سلیقه به انجام بردند و از دوست دیرین و همکار محترم خانم شهلا رضوانی که در مقابله کل متن و تهیه فهارس از هیچ محبتی و اهتمامی دریغ نورزیدند و از جنابان دکتر منوچهر سلمانپور و دکتر ایرج ایمن که مقدمات طبع و نشر اثر را فراهم آوردند و تشویق های بسیار نمودند و بالاخره از یار نازنین متصاعد الی الله جناب هوتن کثیری رضوان الله علیه که همیشه مؤلّف را معین و یار

حقیقی بود سپاس بسیار نماید که بی عنایت مرحمت بزرگواری و صبر و حوصله اینان بر او و این نوشته سخت می گذشت و جز آرزوی توفیق و تأیید از بزرگ ساحت جمال ابهی متاعی ندارد تا تقدیمشان نماید باشد تا دعایش مورد قبول آنان و جمال ابهی واقع گردد.

او این جزوه را به مناسبت سنه منوی صعود جمال جانان به عاشقان رویش ،عاکفان کویش و متخلّقین به خُویش تقدیم می نماید و الفضل والمنة للهِ و لبهائه.

مهد امر الله - ۱۹۹۲ - س. فرید الدین رادمهر

رساله سلوک (لوح مبارک هفت وادی)

[1]بسم الله الرَّحْمنِ الرَّحیم

[2]الحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ وَ رَقَمَ عَلَى لَوْحِ الْإِنْسَانِ مِنْ أَسْرَارِ الْقِدَمِ وَ عَلَّمَهُ مِنَ الْبَيَانِ مَا لَا يَعْلَمُ وَجَعَلَهُ كِتَاباً مُبِيناً لِمَنْ آمَنَ وَ اسْتَسْلَمَ وَ اَشْهَدَ خَلْقَ كُلَّ شَيْىءٍ فِي هَذَا الزَّمَانِ الْمُظْلَمِ الصَّيْلَمِ وَ انْطَقَهُ فِي قُطْبِ الْبَقَاءِ عَلَى اللَّحْنِ الْبَدِيعِ فِي الهَيْكَلِ المُكَرَّمِ لِيَشْهَدَ الْكُلُّ فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ فِي مَقَامِ تَجَلَّى رَبُّهُ بِأَنَّهُ [۷] (لا إلهَ إِلَّا هُوَ وَلِيَصِلَ الْكُلُّ بِذَلِكَ (93) إِلَى ذِرْوَةِ الحَقَائِقِ[8] حَتَّى لَا يُشَاهِدُ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ يَرَى اللَّهُ فِيهِ وَ أُصَلِّي وَأُسَلِّمُ عَلَى أَوَّلِ بَحْرٍ تَشَعَّبَ مِنْ بَحْرِ الهَوَيةِ [10] وَ أَوَّلِ صُبْح لاحَ عَنْ أُفقِ الأَحَدِيَّةِ [۱۱] وَ أَوَّلِ شَمْسٍ أَشْرَقَتْ فِي سَمَاءِ الْأَزْلِيَّةِ [۱۲] وَ أَوَّلِ نَارٍ أَوْقَدَتْ مِنْ مَصْبَاحِ الْقِدَمَيَّةِ فِي مِشْكُوةِ الْوَاحِدِيَّةِ [۱۳]

الذِي كَانَ أَحْمَدَ فِي مَلَكُوتِ الْعالَمينَ وَ مُحَمَّداً فِي مَلاءِ المُقَرَّبِينَ وَ مَحْمُوداً في جَبَرُوتِ الْمُخْلَصِينَ وَ [14] (أيَّا مَا تَدْعُو فَلَهُ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى فِي قُلُوبِ العَارِفِينَ وَعَلَى آلِهِ وَ صُحْبِهِ [١٥] تسليماً كثيراً دائماً أبداً وَ بَعْدَ قَدْ سَمِعْتُ مَا غَنَّتْ وَرْقَاءُ الْعِرْفَانِ عَلَى أَفْنَانِ سِدْرَةِ فُؤَادِكَ وَ عَرَفْتُ مَا غَرَّدَتْ حمامة الإيقانِ عَلَى أَغْصَانِ شَجَرَةِ قَلْبِكَ كَأَنِّي وَجَدْتُ رَوَائِحَ الطِّيْبِ مِنْ قَميصِ

حُبِّكَ وَ أَدْرَكْتُ تمام لِقَائِكَ فِي مُلاحظة (94) كِتَابِكَ وَ لَمَا بَلَغَتْ إِشَارَاتُكَ فِي فَنَائِكَ في اللهِ وَ بَقَائِكَ بِهِ وَ حُبِّكَ أَحبَّاءَ الله وَ مَظَاهِرَ أَسْمَائِهِ وَ مَطَالِعَ صِفَاتِهِ لِذَا أَذْكُرُ لَكَ إِشَارَاتٍ قُدْسِيَّةٍ شَعْشَانِيَّةٍ مِنْ مَرَاتِبِ الْجَلَالِ لِتَجْذَبَكَ إِلَى سَاحَةِ الْقُدْسِ وَالْقُرْبِ وَ الجمال و تُوْصِلَكَ إِلَى [١٦] مقامٍ لا تَرَى فِي الوُجُودِ الأَطْلَعَةَ حَضْرَةِ مَحْبُوبِكَ وَ لَنْ تَرَى الخَلْق الأَكْيَوْمِ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مَذْكُوراً وَ هِيَ مَا غَنَّ بِلْبَلُ الْأَحَدِيَّةِ فِي الرِّياضِ [١٧] الْغَوْثِيَّةِ قَوْلُهُ وَ تَظْهَرُ عَلَى لَوْحِ قَلْبِكَ رَقُومُ لَطَائِفِ أَسْرَارِ [١٨] (اتَّقُوا اللهَ يُعَلِّمُكُمُ اللهُ) وَ يَتَذَكَرُ طَائِرُ رُوحِكَ حَظَائِرَ الْقِدَمِ وَ يَطِيرُ فِي فَضَاءِ [١٩] (فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلُلاً) بِجَناحِ الشَّوْقِ وَ تَجْتَنِي مِنْ أَثْمَارِ الْأَنْسِ فِي بَسَاتِينِ [١٩] (كُلِي مِنْ كُلِّ السَّمَرَاتِ إِنْتَهَى وَ عمري يا حبيبُ لَوْ تَذُوقُ هَذِهِ الْثمَرَاتِ (95) مِنْ خَضِرِ [٢٠] هَذِهِ السُّنبُلَاتِ الَّتِي تَبَتَتْ في أراضي المَعْرِفَةِ عِنْدَ تَجَلَّى أَنْوَارِ الذَّاتِ فِي مَرَايَا الْأَسْمَاءِ وَالصَّفَاتِ لِيَأْخُذَ الشَّوْقُ زِمَامَ الصَّبْرِ وَالْإِصْطِبَارِ عَنْ كَفَكَ وَ يَهتزَّ رَوْحُكَ مِنْ بَوَارِقِ الْأَنْوَارِ وَ تَجْذبَكَ [٢١] مِنَ الْوَطَنِ التَّرابِي إِلَى الْوَطَنِ الأَصْلِيُّ الألهي فِي قُطْبِ الْمَعَانِي وَ تُصْعِدَكَ إِلَى مُقامٍ [٢٢] تطير في الهَواءِ كَمَا تَمْشِي عَلَى التَّرَابِ وَ تَرْكُضُ عَلَى الْمَاءِ كَمَا تَرْكُضُ عَلَى الْأَرْضِ فَهَنِيئاً لِي وَلَكَ وَ لَمِنْ سَما إِلَى سَمَاءِ الْعِرفانِ وَ صَبَا قَلْبُهُ بِمَا هَبَّ عَلَى رِياضِ سِرِّهِ صَباءُ الْإِيقَانِ مِنْ سَبَاءِ الرَّحْمَنِ [٢٣] (وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى)

و بعد مراتب [٢٤] سير سالكان را از مسكن خالى بوطن الهى [٢٥] هفت رتبه معين نموده اند چنانچه [٢٦] بعضى هفت وادى و بعضى هفت (96) شهر ذكر كرده اند و گفته اند كه سالک تا از نفس هجرت ننمايد و اين اسفار را طى نكند ببحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بيمثال نچشد

(وادى طلب]

[۲۷] اول وادی طلب است مرکب این وادی صبر است و مسافر در این سفر

بی صبر بجایی نرسد و بمقصود واصل نشود و باید هرگز افسرده نگردد و اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نبیند پژمرده نشود زیرا [۲۸] مجاهدین کعبه "فینا" ببشارت "لنهدینهم سبلنا" مسرورند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته اند و در هر آن از مکان غفلت بامکان طلب سفر کنند هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی سد نکند و [۲۹] شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینه الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر آباء و اجداد است اعراض نمایند (97) و ابواب دوستی و دشمنی را با کل اهل ارض مسدود کنند و طالب در این سفر بمقامی رسد که [۳۰] همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند [۳۱] چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده اند عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سری مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد طلب را باید از [۳۲] مجنون عشق اندازه گرفت [۳۳] حکایت کنند که :

روزی مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک می ریخت گفتند چه می کنی گفت لیلی را می جویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب می کنی گفت همه جا در (98) طلبش می کوشم شاید در جایی بجویم بلی [۳۴] در تراب رَبُّ الأَرباب جستن اگر چه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جد و طلب دلیل است [۳۵] (مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَ جَدَّ وَجَدَ) طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و این طلب طالب را حاصل نشود [۳۶] مگر بنثار آنچه هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده [۳۷] همه

را بنفی لا منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینه الّاست واصل شود همتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی باید تا از شهد وصلش نوشیم اگر از این جام نوش کنیم عالمی فراموش کنیم و سالک در این

سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر دیار طلب یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نماید (99) که شاید در سری سر محبوب بیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند و اگر [۳۸] در این سفر به اعانت باری از یار بی نشان نشان یافت و بوی یوسف گمگشته از [۳۹] بشیر احدیه شنید فوراً [40] بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگدازد

(وادی عشق]

در این شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نار عشق برافروزد و [41] چون نار عشق برافروخت خرمن عقل بکلی بسوخت در این وقت سالک از خود و غیر خود بیخبر است [۴۲] نه جهل و علم داند و نه شک و یقین نه صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و سم قاتلش دلپذیر اینست که [۴۳] عطار گفته:

[44] کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را

[45] مرکب این وادی دردست و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام (100) نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی ندارد جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن [۴۶] صد جان رایگان در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازه ای برادر من [۴۷] تا به مصر عشق در نیائی به یوسف جمال دوست واصل نشوی و [48] تا چون یعقوب از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا به نار عشق نیفروزی به یار شوق نیامیزی و عاشق را از هیچ چیز پروا نیست .

و از هیچ ضری ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا خشکش یابی

[۴۹] نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا

عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد [۵۰] حیات در ممات بیند و عزت از ذلت جوید بسیار هوش باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار سر باید تا قابل (101) کمند دوست گردد مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راه محبتش به خاک افتد پس ای دوست [۵۱] از نفس بیگانه شو تا به یگانه پی بری و [۵۲] از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری نیستی باید تا نار هستی برافروزی و مقبول راه عشق شوی

[۵۳] نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم برافرازد ویران سازد در مملکتش هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقری نه [۵۴] نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد و لبیب دانش بشکرد [۵۵] هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و [۵۶] (هَلْ مِن مزید) گوید از خویش بیگانه شود و [۵۷] از هر چه در عالم است کناره گیرد

[۵۸] با دو عالم عشق را بیگانگی اندر او هفتاد و دو دیوانگی (102)

[۵۹] صد هزار مظلومان در کمندش بسته و صد هزار عارفان به تیرش خسته هر سرخی که در عالم بینی از قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد ولکن زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب از صد هزار بقا محبوبترست پس باید بنار عشق حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح

۱۹ سیر و سلوک در رساله سلوک

برای ادراک مراتب [۶۱] سیّدِ (لولاک) لطیف و پاکیزه گردد:

[۶۲] نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

(وادی معرفت]

و اگر عاشق به تأییدات خالق از منقار شاهین عشق به سلامت بگذرد در [۶۳] مملکت معرفت وارد شود از شک به یقین آید و از ظلمت ظلالت هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و [۶۴] چشم بصیرتش باز شود و [۶۵] با حبیب خود (103) به راز مشغول گردد در حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز در بندد در این رتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند و در فنا معانی بقا درک نماید و به چشم سَر و سرّ در آفاق ایجاد و انفس عباد اسرار معاد بیند و حکمت صمدانی را به قلب روحانی در مظاهر نامتناهی الهی سیر فرماید در بحر، قطره بیند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند

[۶۶] دل هر ذره که بشکافی آفتابش در میان بینی

و سالک در این وادی در آفرینش حق به بینش مطلق مخالف و مغایر نبیند و در هر آن [۶۷] (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ) گوید در ظلم عدل بیند و در عدل

فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید (104) [68] و قفس تن و هوی بشکند و به نفس اهل بقا انس گیرد [۶۹] به نردبانهای معنوی صعود نماید و به سماء معانی بشتابد در فلک [۷۰] سَنریهم آیَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ) ساکن شود و بر بحر (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقّ) سایر گردد و اگر ظلمی بیند صبر نماید و اگر قهر بیند مهر آرد [۷۱] حکایت کنند :

عاشقی سالها در هجر معشوقش جان می باخت و در آتش فراقش می گداخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق می شمرد و از آفاق به غایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده به یک شربه وصلش هزار جان رایگان می داد و میسر نمی شد طبیبان از علاجش درماندند و مؤانسان از انسش (105) دوری جستند بلی مریض عشق را طبیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد باری عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه به بازار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پیش تازان و عَسَس از پی دوان تا آنکه عَسَسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بیقرار بستند و آن فقیر از دل می نالید و به اطراف می دوید و با خود می گفت این عَسَس عزرائیل من است که به این تعجیل در طلب من است و یا [۷۲] شداد بلادست که در کین عباد است آن خسته تیر عشق به پا دوان بود و به دل نالان تا به دیوار باغی رسید و به هزار زحمت و محنت بالای دیوار رفت دیواری به غایت بلند دید از جان گذشت و خود را در باغ انداخت دید معشوقش در دست چراغی (106) دارد و تفحص انگشتری می نماید که از او گم شده بود چون آن عاشق دلداده معشوق دل بزده را دید آهی برکشید و دست به دعا برداشت که ای خدا این عسس را عزت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت یا اسرافیل بود که حیات بخش این ذلیل شد و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چقدر عدلها در سر داشت و چه رحمتها در پرده، پنهان نموده بود به یک قهر تشنه صحرای عشق را به بحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را به نور وصال روشن فرمود بعیدی را به بستان قرب جای داد و علیلی را

به طبیب قلب راه نمود حال آن عاشق اگر آخربین بود در اول بر عسس رحمت می نمود و دعایش می گفت و آن ظلم را عدل می دید (107) چون از آخر محجوب بود در اول ناله آغاز نمود و به شکایت زبان گشود ولکن مسافران حدیقه عرفان چون آخر را در اول بینند لهذا در جنگ ، صلح و در قهر ، آشتی ملاحظه کنند و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادی های فوق این وادی اول و آخر را یک بینند بلکه نه اول بینند نه آخر لا اول و لا آخر بینند بلکه اهل مدینه بقا که در [73] روضه خضرا ساکنند لا أوَّلَ و لا آخر هم نبینند از اولها در گریزند و به آخرها در ستیز زیرا که عوالم اسما را طی نموده اند و از عوالم صفات چون برق در گذشته اند چنانچه می فرماید: [74] (كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ) و در ظل ذات مسکن گرفته اند اینست که [۷۵] خواجه عبدالله قَدَّسَ اللَّهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْعَزِيز در این مقام نکته دقیقی و کلمه بلیغی در معنی [۷۶] (اهْدِنَا الصِّراط المستقیم) (108) فرموده اند و آن اینست که [۷۷] بنمای بما راه راست یعنی به محبت ذات خود مشرف دار تا از التفات به خود و غیر تو آزاد گشته به تمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم بلکه از این مقام هم بالا روند چنانچه می فرماید: [۷۸] (المحَبَّةُ حِجَابُ بَيْنَ الْمحِبِّ وَ الْمحَبُوب) [۷۹] بیش از این گفتن مرا دستور نیست [۸۰] در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت

وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر میر

اگر اهل راز و نیازی به پرهای همت اولیا پرواز کن تا اسرار دوست بینی و به انوار محبوب رسی [۸۲] (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)

(وادی توحید]

و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است به اول (109)

[۸۳] مقام توحید واصل شود و از کاس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید در این مقام حجاب کثرت بر درد و از عوالم شهوت بر پرد و در سماء وحدت عروج نماید به گوش الهی بشنود و به چشم ربانی اسرار صُنع صمدانی بیند به خلوتخانه دوست قدم گذارد و محرم سرادق محبوب شود و دست حق از جیب مطلق برآرد و اسرار قدرت ظاهر نماید وصف و اسم و رسم از خود نبیند وصف خود را در وصف حق بیند و اسم حق را در اسم خود ملاحظه نماید [۸۴] همه آوازها از شه داند و

جمیع نغمات را از او شنود بر کرسی [۸۵] (قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللَّهِ) جالس شود و بر بساط [۸۶] (لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ) راحت گیرد و در اشیا به نظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند (110) و معلوم آنجناب بوده که [۸۷] جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده می کند از نظر خود سالک است مثالی در این مقام ذکر می شود تا این معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همه موجودات و ممکنات به یک اشراق تجلی می نماید و افاضه نور به امر سلطان ظهور بر همه اشیاء می فرماید ولیکن در هر محل به اقتضای استعداد آن محل ظاهر می شود و اعطای فیض می کند مثل اینکه در مرآت بِقُرصِها و هَیاتها جلوه می نماید و این به واسطه لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث می کند و در سایر اشیا همان اثر تجلی ظاهر است نه قرص و به آن اثر هر شیئی را به امر مؤثر به استعداد او تربیت می کند چنانچه مشاهده می کنید و همچنین [۸۸] الوان هم به اقتضای محل ظاهر می شود مثل اینکه در زجاجه (111) زرد، تجلی زرد و در سفید، تجلی سفید و در سرخ تجلی سرخ ملاحظه می شود پس این

اختلافات از محل است نه از اشراق ضیاء و اگر محل مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن مُحلَّ بِالْمَرَّه از تجلی شمس محروم ماند و آفتاب بر آن نتابد این است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را به جدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نموده اند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لایزالی محجوب مانده اند و از جواهر حکمت دین مبین سید المرسلین دور مانده اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبه جلال مهجور اینست رتبه اهل زمان و [۸۹] اگر بلبلی از گل نفس برخیزد و بر شاخسار گل قلب جای گیرد و به نغمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از آن جمیع جسدهای مرده (112) را حیات تازه جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبذول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند و با تمام جد در هلاکش کوشند بلی جُعَل را بوی خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحه طیب ثمر ندهد اینست که برای ارشاد عوام گفته اند:

دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله درآید در مشام

باری اختلاف محل واضح و مبرهن شد و اما نظر سالک وقتی در محل محدود است، یعنی در زجاجات سیر می نماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند به این جهت است که جدال بین عباد برپا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر به اشراق ضوء دارند و برختی از خمر وحدت نوشیده اند جز شمس چیزی نبینند پس به سبب (113) سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف می شود این است که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و می شود زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمره محتجبند

اینست که جهال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده اند به بعضی مقال تکلم می نمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجه توحید وارد می آورند آنچه را که خود به آن لایق و سزاوارند [۹۱] (وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمّى) ای برادر من [۹۲] قلب لطیف به منزله آئینه است آن را به صیقل حب و انقطاع از ما سوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود معنی [۹۳] لا يَسِعُنی أَرْضَی وَ لا سَمائي (114) وَلَكِنْ يَسِعُنی قَلْبُ عَبْدِي المؤمن) را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و به هزار حسرت نثار یار تازه نمائی و چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضاء و ارکان ظاهر می شود آن وقت سر حدیث مشهور سر از حجاب دیجور برآرد [۹۴] الأَزَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوافِلِ حتَّى أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الذَّي يَسْمَعُ بِه) الخ زیرا که [۹۵] صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است اینست که همه به او حرکت نمایند و به اراده او قیام کنند و اینست آن چشمه که مقربین از آن می نوشند چنانچه می فرماید [۹۶] (عَيْناً يَشْرَبُ بها المقربون) و دیگر آنکه مباد در این بیانات رایحه حلول و یا تنزلات عوالم حق در (115) مراتب خلق رود و بر آنجناب شبهه شود زیرا که بذاته مقدس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لم یزل از صفات خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و بکنه او راه نیافته نفسی کل عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کل اولیا در ادراک ذاتش حیران منزه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی [۹۷] (السبیل مَسْدُودٌ وَ الطَّلَبُ مَردودٌ دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثباته) اینست که عاشقان روی جانان گفته اند [۹۸] (يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ

بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجانَسَةٍ مَخْلُوقَاتِهِ) عَدَمٍ صِرْف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایه فانی کجا به خورشید باقی رسد حبیب 99 (لولاک)، [۱۰۰] (مَا غَرَفْنَاكَ) فرموده و محبوب [۱۰۱] (او ادنی)، [۱۰۲] (ما بَلَغْنَاک) گفته بلی این ذکرها که در مراتب (114) عرفان ذکر می شود معرفت تجلیات آن [۱۰۳] شمس حقیقت است که در مرایا [۱۰۴] تجلی می فرماید و تجلی آن نور در قلوب هست ولکن به حجبات نفسانیه و شئونات عَرَضیه محجوبست چون 105شمع زیر فانوس حدید، چون فانوس مرتفع شد، نور شمع ظاهر گردد و همچنین چون خرق حُجُبات اِفکیه از وجه قلب نمائی انوار احدیه طالع شود پس معلوم شد که [۱۰۶] از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد به آن جوهر وجود و سر مقصود ای برادر من در این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه از روی تقلید و سالک را [۱۰۷] دور باشِ کلمات منع نکند و هیمنه اشارات سد ننماید.

[۱۰۸] پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حائل

اسرار بسیار و اغیار بیشمار سر محبوب را دفترها کفایت نکند و به این الواح (117) اتمام نیابد با اینکه حرفی بیش نیست و رمزی بیش نه [۱۰۹] الْعِلْم نُقْطَةٌ كَثَّرَهُ الجاهلون) و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگر چه عوالم الهی نامتناهی است ولکن [۱۱۰] بعضی چهار رتبه ذکر نموده اند عالم زمان و آن است که از برای او اول و آخر باشد و عالم دهر، یعنی اول داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اولی مشاهده شود و نه آخری اگر چه در این بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را

بی ابتدا و انتها گفته اند و عالم ازل را غَیْبِ مَنیع لا یُدْرَی ذکر نموده اند و [۱۱۱] بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته اند و [۱۱۲] سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده اند مِنَ الْخَلْقِ إِلَی

الْحَقِّ (118) وَ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ وَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْخَلْقِ وَ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الحق و همچنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض نشدم و دوست ندارم که اذکار قبل بسیار اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهي ولکن اینقدر هم که ذکر شد به واسطه عادت ناس است و تأسی به اصحاب و علاوه بر این درین رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال به ذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل به واسطه ظهور حکمت و تجلی موهبت است.

[۱۱۳] گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست.

والا این بنده خود را در ساحت یکی از احبای خدا معدوم می دانم و مفقود می شمرم تا چه رسد در بساط اولیا [۱۱۴] فَسُبحانَ رَبِّي الأَعْلى) (119) و از اینها گذشته مقصود ذکر مراتب سالکین است نه بیان اقوال عارفین اگر چه مثال مختصری در اول و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدد مثالی دیگر ذکر می شود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود مثلاً آنجناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت به پسر خود اولند و نسبت به پدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت می کنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر [۱۱۵] اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس صدق اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت به این معنی که ذکر شد بر شما می کند تا در این چهار رتبه که به شما عنایت شد چهار رتبه الهیه را ادارک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از

غیب و شهود ندا کند بأَنَّهُ [۱۱۶] هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ) (120) و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر می شود و الا آن رجالی که به قدمی عالم نسبت و تقیید را طی نموده اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه بر افراخته اند جمیع این نسبتها را به ناری سوخته اند و همه این الفاظ را به نمی محو نموده اند و در یم روح شناوری می نمایند و در هوای قدس نور سیر می کنند دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اول یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در این مقام اول نفس آخر و آخر نفس اول است

[۱۱۷] آتشی از عشق در جان برفروز سر بسر فکر و عبادت را بسوز

ای دوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نمی شدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا در مِصطَبَه (121) توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از [۱۱۸]

(انا) به (راجعون) رجعت کنی و از باطن مجازی به مقام حقیقی خود واصل گردی و در ظل شجره دانش ساکن شوی ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعه عزت بیاشامی و به جمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی برسی پس معلوم شد که این مراتب بسته به سیر سالک است و در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی به چشمه رسد و [۱۱۹] در هر صحرا نغمه شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سرّ ولکن مستور بوده و مستور خواهد بود

[۱۲۰] گر بگویم عقلها بر هم زند ور نویسم بس قلمها بشکند

[121] والسلام عَلَی مَنْ قَطَعَ هَذَا السَّفَرِ الأعلی وَ اتَّبَعَ الحَقِّ بِأنوار الهدی (122)

28 سیر و سلوک در رساله سلوک

(وادی استغناء]

و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعلی در [۱۲۲] مدینه استغنا وارد می شود و در این وادی [۱۲۳] نسایم استغنای الهی را بیند که از بیدای روح می وزد و حجابهای فقر را می سوزد و [۱۲۴] یَوْم (يُغْنِي اللهُ كُلًّا مِنْ سِعَتِهِ) را به چشم ظاهر و باطن در غیب و شهاده اشیا مشاهده فرماید از حزن به سرور آید و از غم به فرح راجع شود قبض و انقباض را به بسط و انبساط تبدیل نماید مسافران این وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند اما در باطن بر رفرف معانی جالس و از نعمتهای بی زوال معنوی مرزوقند و از شرابهای لطیف روحانی مشروب [۱۲۵] زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است و بیان به غایت قاصر، قلم در این عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد بلبل قلب را در این مقامات نواهای دیگر است و اسرار دیگر (123) که دل از او به جوش و روح در خروش ولکن این معمای معانی را دل به دل باید گفت و سینه به سینه باید سپرد

[۱۲۶] شرح حال عارفان دل به دل تواند گفت این نه شیوه قاصد و این نه حد مکتوبست

[۱۲۷] وَأَسْكُتُ عجزاً عَنْ أُمور كثيرة ينطق لن تُحْصَى وَلَوْ قُلْتُ قَلَّت

ای رفیق تا به حدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باده استغنا بنوشی و از همه بگسلی و به او پیوندی و [۱۲۸] جان در رهش بازی و روان رایگان برافشانی اگر چه غیری در این مقام نیست تا چشم پوشی [۱۲۹] (كَانَ الله و وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ

شیيء) زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر شیء بیند از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سر هویت مشاهده نماید (124) زیرا [۱۳۰] پرده ها

را به آهی سوخته و حجابها را به نگاهی برداشته به بصر حدید در صنع جدید سیر نماید و به قلب رقیق آثار دقیق ادراک کند [۱۳۱] (وَ جَعَلْنَا الْيَوْمَ بَصَرَكَ حديداً) شاهد مقال و کافی احوال است

(وادی حیرت]

و سالک بعد از سیر مراتب استغنای بحث در وادی [۱۳۲] حیرت واصل می شود و در بحرهای عظمت غوطه می خورد و در هر آن بر حیرتش می افزاید گاهی هیکل غنا را نفس فقر می بیند و جوهر استغنا را صرف عجز گاهی محو جمال ذو الجلال می شود و گاهی از وجود خود بیزار این [۱۳۳] صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس برانداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد ولیکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن (125) عالم بدیعی و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید محو صنع جدید سلطان احدیه شود بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمائیم صد هزار [۱۳۴] حکمت بالغه بینیم و صدهزار علوم بدیعه بیاموزیم [۱۳۵] از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته است و چه حکمتها در او مخزون گشته است و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه فرمائید که شما در بیتی می خوابید و درهای آن بیت بسته است یک مرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده می کنید بی حرکت رِجل و تَعِبِ جَسَد به آن شهر داخل می شوید و بی زحمت چشم مشاهده می کنید و بی محنت گوش می شنوید و بی لسان تکلم می نمائید و گاه است که آنچه امشب دیده اید ده سال بعد در عالم زمان به حسب ظاهر بعینه آنچه درخواب دیده اید می بینید. (126) حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر

کما هی ادارک نمی کنند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها در او معمول می شود و ثانی آن که در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده می کنی ولیکن این سیر را در عالم نوم در ده سال قبل دیده حال تفکر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا به تأییدات و مکاشفات سبحانی فائز شوی و پی به عالم قدس بری و این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته [۱۳۶] تا محققین انکار اسرار معاد نکنند و به آنچه وعده داده شده اند سهل نشمرند [۱۳۷] مثل اینکه بعضی تمسک به عقل جسته و آنچه به عقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکنند مگر [۱۳۸] عقل کلی ربانی (127)

[۱۳۹] عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

و این عوالم کل در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زیادتی طلب نماید و کسل نشود این است که [۱۴۰] سید اولین و آخرین در مراتب فکرت و اظهار حیرت [۱۴۱] (رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تحيراً) فرموده و همچنین تفکر در [۱۴۲] تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او منطوی و مستور شده

[۱۴۳] أَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ و فيكَ انْطَوَى الْعَامُ الْأَكْبَرُ

پس جهدی باید که رتبه حیوانی معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود همچنین [۱۴۴] لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده به [۱۴۴] ناتان به جهت اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده (128) و مثل زده درین مقام ذکر می نمائیم تا ذکری از آن جوان مِصطبه

توحید و پیر مراتب تعلیم و تجرید ازین بنده فانی باقی بماند [145] فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی می توانی که بعد از مرگ محشور نگردی ای دوست دل که محل اسرار باقیه است محل افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانمایه را به اشتغال دنیای فانیه از دست مده از عالم قدسی به تراب دل مبند و اهل بساط انسی وطن خاکی مپسند باری ذکر این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه

[۱۴۶] این سخن ناقص بماند و بیقرار دل ندارم بیدلم معذور دار

قلم ناله می کند و مداد می گرید و جیحون دل خون موج می زند

146 (لَنْ یَصِیبَنَا (129) إِلَّا مَا کَتَبَ اللهُ لَنَا) (وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی)

(وادی فنا]

و سالک بعد از ارتقای به مراتب بلند حیرت به وادی [۱۴۸] فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام [۱۴۸] فنای از نفس و 148 بقای بالله است و فقر از خود و غنای به مقصود است و در این مقام که ذکر فقر می شود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است به آنچه در عوالم حق است زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون به لقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجباترا بسوزاند بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد و [۱۴۹] جز دوست چیزی نماند

[۱۵۰] چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم

(130) و در این مقام واصل مقدس است از آنچه متعلق به دنیاست پس

اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء محدوده که متعلق به عالم فانی است یافت نشود چه از اموال ظاهریه باشد و چه از تفکرات نفسیه باسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است به حدود ایشان و آنچه نزد حق است مقدس از آن این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود [۱۵۱] (إِنَّ الأبرار یَشْرَبُونَ مِن کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُها کافوراً) اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد این مقام از فقرست که می فرماید [۱۵۲] الْفَقْرُ فَخری) و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیهاست که ذکر آنرا مناسب این مقام ندیدم لهذا به عهده وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید و این مقام است که کثرات کل شیء در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غِطا (131) بیرون آورد و معنی [۱۵۳] (کُلُّ شَیْءٍ هَالِك إلا وجهه) مشهود گردد ای حبیب من نغمات روح را به جان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشه ایام معارف الهی به مثابه ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست اگر چه فیض فیاض را تعطیلی و تعویقی نه ولکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدرست و به قدر و اندازه افاضه می شود [۱۵۴] (وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ و مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ) سحاب رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید فصول دیگر را ازین فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جرزه را ازین کرم قسمتی نه ای برادر [۱۵۵] هر بحری لولو ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید

پس تا بلبل بوستان معنوی به گلستان الهی باز نگشت (132) و انوار صبح معانی به شمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظل اهل این مدینه جاوید بمانید و چون به این رتبه بلند اعلی رسیدی و به این درجه عظمی فائز

شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی

[۱۵۶] یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا أُولی الأبْصَارِ

[۱۵۷] از قطره جان گذشتی و به بحر جانان واصل شدی اینست مقصودی که طلب فرمودی انشاء الله به آن فائز شوی در این مدینه حجبات نور، هم خرق می شود و زایل میگردد [۱۵۸] (لا لجماله حجاب سوَی النُّورُ وَ لَا لِوَجْهِهِ تَقَابٌ إلا الظهور) ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار در طلب زخارف و دینار بلی از شدت ظهور پنهان مانده و از کثرت بروز مخفی گشته (133)

[۱۵۹] حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده در این وادی سالک مراتب [۱۶۰] وحدت وجود و شهود را طی نماید و به وحدتی که مقدس ازین دو مقام است واصل گردد احوال پی به این مقال برد نه بیان و جدال و هر کس درین محفل منزل گزیده و یا ازین ریاض نسیمی یافته می داند چه عرض می شود و سالک باید در جمیع این اسفار به قدر شعری از [۱۶۱] شریعت که فی الحقیقه سر [۱۶۱] طریقت و ثمره شجره [۱۶۱] حقیقت است انحراف نورزد و در همه مراتب به ذیل اطاعت اوامر متشبث باشد و به حبل اعراض از مناهی متمسک تا از کاس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت واقف گردد و هر چه از بیانات این بنده مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدد سؤال شود تا شبهه نماند و مقصود (134) چون طلعت محبوب از [۱۶۲] مقام محمود ظاهر گردد و این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست سالک منقطع را [۱۶۳] اگر اعانت غیبی برسد و ولی امر مدد فرماید [۱۶۴] این هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شَاءَاللَّهُ وَ أَرَادَ و [۱۶۵] (ذَلِكَ مِنْ فضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ) طایران هوای توحید و واصلان لجه تجرید [۱۶۶] این مقام را

که مقام بقاء بالله است درین مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهر بند دلست یعنی اول ورود انسان است به مدینه قلب و [۱۶۷] قلب را چهار رتبه مقررست اگر اهلش یافت شد مذکور آید. (135)

[۱۶۸] چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

والسلام

ای حبیب من این [۱۶۹] غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید بر عشق را صیاد حسد در عقب ای شیخ همت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگر چه این سراج را امید چنان است که در زجاجه الهی مشتعل گردد و در مشکوة معنوی برافروزد زیرا گردنی که به عشق الهی بلند شد البته به شمشیر افتد و سری که به حب برافراخت البته به باد رود و قلبی که به ذکر محبوب پیوست البته پرخون گردد فَنِعْمَ ما (136)

[۱۷۰] وعِش خالِیاً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنا فَأَوَّلُهُ سَقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی [۱۷۱] آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که به فارسی گنجشک می نامند ذکر فرمودند معلوم و محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف شده اند ولکن هر حرفی را در هر عالمی به اقتضای آن مقصودی مقرر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سری ادراک می نمایند و این حروفات در مقامی اشاره به تقدیس است

ك أَيْ كَفَّ نَفْسَكَ عَمَّا يَشْتَهِيهِ هَوَيكَ ثُمَّ أَقْبِلْ إِلَی مَوْلِيكَ

ن نَزِّهْ نَفْسَكَ عَمَّا سويْهِ لِتَفْدِيَ بِرَوْحِكَ فِي هَويه

ج جانب جَنَابَ الْحَقِّ إِنْ بَقَی فِيكَ مِنْ صِفَاتِ الْخَلْقِ

ش أَشْكُرْ رَبَّكَ فِي أَرْضِهِ لِيَشْكُرَكَ فِي سَمائِهِ وَ إِنْ كَانَتِ السَّماءُ فِي عَالَم الأَحَدِيَّةِ (137) نَفْسَ أَرْضِهِ

ک کَفَّرْ عَنْكَ الْحُجُبَاتِ الْحُدُودَةِ لِتَعْرِفَ مَا لَا عَرَفْتَهُ مِنَ الْمُقَامَاتِ الْقُدْسِيَّةِ وَ إِنَّكَ لَوْ تَسْمَعُ نَعْمَاتِ هَذِهِ الطَّيْرِ الفانِيَّةِ لَتَطْلُبُ مِنَ الكُوسِ البَاقِيَّةِ الدَّائِمَةِ وَ تَتْرُک الْكُوبَ الفانِيَّةَ الزَّائِلَةَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

بسمه الباهي البهي الابهى

مقدمه

در ایام اقامت جمال ابهی در کردستان انیسان و جلیسان حضرتش ،جم غفیری از عرفاء، شیوخ و صنادید اهل عرفان و تصوف بودند و آنچه آنان از حضرتش طلبیدند، حل غوامض مسائل عرفان اسلامی بود عرفانی که قریب به هزار و دویست سال قدمت داشت و نتیجه مجاهدات و مکاشفات و مشاهدات و تحقیقات رجال عظیم الشانی بود که میراثی قابل تانی و در خور ستایش به صور کتب و رسائل ذوقیه و علمیه به تفکرات بشری تقدیم نمودند. ایام اقامت در کردستان برحسب طول مدت قصیر و کوتاه به شمار می آید، اما تأثیراتش در کلیه الواح و آثار جمال ابهی به خوبی واضح و مشهود و بررسی یکایک آن، دهور و اعصار مدیده لازم دارد. از میان کثیری از آثار مبارکه که مستقیماً در ایام سلیمانیه از قلم حیّ قیوم نازل، معرفی قصیده عز ورقائیه در مقاله ای طرح و در

مطاوی آن وجوه متعددی از عقاید و آثار عرفای اسلامی در امر بهائی و بعضاً برخی اطلاعات تاریخی از حیات جمال ابهی در آن دوران ارائه گشت و حالیه استقصاء بر معرفی اثر دیگری از جمال قدم خواهد بود که بعد از ایام

کردستان نازل و عمیقاً نظر بر عرفان اسلامی دارد و آن هفت وادی در سیر و سلوک عرفانی است. این مقاله ابتداء مطالبی در باب صورت ظاهری لوح هفت وادی، ارائه می دهد و از آن پس به ذکر نکاتی مندرج در متن هفت وادی می پردازد. بعونه.

الف - تسمیه هفت وادی :

نام این اثر در ابتدای نزول رساله سلوک بوده و سپس به هفت وادی نزد احباء و اهل بهاء مشتهر گشته در اثری از مرکز میثاق است

هفت وادی به جهت سیر و سلوک نازل شده و سیر و سلوک بسیار محبوب... درویشی که از قلم اعلی تحریر یافت معنیش فحوای رساله سلوک است و بسیار مقبول» (۱)

مولای توانا در ذکر وقایع سلیمانیه و بغداد از حیات جمال ابهی، مرقوم فرموده اند:

... و رساله سلوک متتابعاً از قلم اعلی جاری گشت و مراتب سلوک سالکین معلوم و واضح شد.» (۲)

جناب اشراق خاوری در قاموس خود بر همین توقیع از حضرت ولی امرالله رساله سلوک را همان هفت وادی معرفی فرموده اند. (۳) نام هفت وادی چنانکه از نص حضرت عبدالبهاء در فوق

مشهود است از همان ایام نزد احباب متداول بوده و حضرت ولی امرالله آن را به (SEVEN VALLEYS ترجمه و به احیای غرب معرفی نموده اند. (4)

جالب توجه است که رساله سلوک نام اثری از حضرت اعلی، نیز بوده که به تحقیق جناب فاضل مازندرانی اولین اثر هیکل اطهر قبل از اظهار امر حضرتش محسوب می گردد. (۵)

از سید کاظم رشتی نیز به همین نام یعنی رساله سلوک متنی موجود است که به وسیله حسین

بن علی التبریزي الخسرو شاهی ترجمه شده است. (۶)

ب - سبک هفت وادی در میان الواح و آثار

حضرت ولی امرالله هفت وادی را در ادامه نزول الواح و آثار نازله در ایام اقامت در کردستان منظور داشته اند :

این اذکار و اوراد که متأسفانه کثیری از آن را حوادث زمان از بین برده و از بدایع آثار ایام عزلت و هجرت جمال مختار است..... اولین ظهورات قلم ابهی و نخستین رشحات طمطام یم قدرت سلطان جبروت بقا را تشکیل می دهد و کل بنفسه مقدمه نزول کتب مهیمنه و صحائف بدیعه منیعه ایقان و کلمات مکنونه و هفت وادی است که بعداً در سنین اقامت بغداد قبل از اظهار

جهری امر اعزّ ابهی از مخزن قلم اعلی صادر...» (۷)

جناب فاضل مازندرانی نیز هفت وادی را بر سبک آثار نازله در کردستان یاد نموده اند: و آن حضرت در آن مدت سلیمانیه به شهرت درویش محمد ایرانی در آن حدود مشهور گردید و آثاری به فارسی و عربی منثور و منظوم حسب خواهش عرفاء منتشر ساخت و صور مناجاتهای پر حلاوتی صدور یافت و سواد نامه های آنان که فارسی عرفانی مخلوط از نظم و نثر به غایت فصیح می باشد متداول نزد آنان گردید و بر همان و تیره بعداً رساله معروف هفت وادی در جواب شیخ محیی الدین قاضی خانقین در بیان مراتب سیر و سلوک صادر شد. (۸)

استنادات آتیه این مقاله مشرب عرفانی هفت وادی را دقیقاً معین خواهد نمود.

ج - محل نزول هفت وادی:

حضرت ولی عزیز امرالله محل نزول هفت وادی را بغداد، اعلان فرموده اند [۹] و بیشترینه مؤلفین بهائی مانند جناب اشراق خاوری به همین قول استناد جسته اند [۱۰]، البته باید در نظر داشت که وقایع دوران بغداد بسیار مهیج و ذکر حتی اهم آن از عهده این مقاله خارج است.

د- زمان نزول هفت وادی

ظاهراً زمان دقیق نزول هفت وادی را نمی توان معین نمود چه بر طبق هدایات حضرت ولی امرالله هفت وادی بعد از مراجعت حضرت بهاءالله از کردستان (۱۲۷۲ ق) و قبل از اظهار امر علنی (۱۲۷۹ق) نازل شده [۱۱] یعنی در سنوات بین ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۹ ق، اما در متن هفت وادی اشاره ای موجود که می توان بدان استناد جست تا زمان نزول اثر را دریافت در این صورت زمان نزول لوح دقیقاً در سال ۱۲۷۶ ق می باشد که در شرح جمله ۱۶۹ متن اثبات شده است. (شماره ۱۶۹)

ه - مخاطب هفت وادی

آثاری که در سلیمانیه نازل و بر سبک و سیاق عرفانی موجود است، مخاطبینی دارد که اغلب شیوخ و عرفای صوفی مشرب و مجالس و معاشر هیکل اطهر در سلیمانیه می باشند [۱۲] و هفت وادی نیز از این قاعده مستثنی نیست محیی الدین قاضی خانقین از اعظم مشایخ اهل

تصوف در کردستان بنابر تصریح حضرت ولی امرالله مخاطب هفت وادی است [۱۳] و جناب فاضل مازندرانی و محققین دیگر نیز همین را عنوان نموده اند [14] محیی الدین کرکوکی مذکور از مشایخ فرقه قادریه بوده و سلسله طریقتش چنین است:

سید محیی الدین کرکوکی، شیخ محمد صادق، شیخ محمد قاسم، شیخ عبد الفتاح سیاح، شیخ محمد غریب الله شیخ عبدالرزاق، شیخ اعظم قطب ربانی عبدالقادر گیلانی، شیخ ابو سعید المخزونی شیخ

علی هکاری ،شیخ ابوالفرج طرطوسی، شیخ عبدالواحد یمانی و شیخ ابوبکر شبلی، جنید بغدادی سری سقطی معروف کرخی داودی طامی، حبیب عجمی، حسن بصری و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و محمد المصطفی (ص) [۱۵]

شرح حال کامل او را می توان در تذکره های شیوخ کردستان جست. [۱۶] او طریقت قادریه را پیرو و تابع بود طریقتی که منسوب به عبد القادر گیلانی (متوفی ۴۷۰ ق یا ۴۷۱ ق) می باشد. [۱۷] اطلاعات بیشتری از او در آتیه در همین مقاله طرح خواهد شد. طریقت قادریه در آثار بهائی مذکور است چنانکه در لوح اتحاد ذکری و در لوح دیگر چنین آمده :

بعضی از ناس که ادعای شوق و جذب و شغف و انجذاب و امثال آن نموده و می نمایند کاش دار السلام می رفتند در تکیه قادریه ملاحظه می نمودند و متنبه می شدند ای علی جمعی در ان محل موجود و مجتمع و نفسی الحق مشاهده شد نفسی از آن نفوس زیاده از اربع ساعات متصلاً خود را به حجر و مدر و جدار می زد که بیم هلاک بود بعد منصعقاً بر ارض می افتاد و مقدار دو ساعت ابداً شعور نداشت و این امور را از کرامات می شمردند إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ بُرَاءُ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ العَلِيمُ الخَبِيرُ » [۱۸].

و - شأن نزول هفت وادی

آن طور که مسلم است مکاتبات عرفا و مشایخ کردستان با جمال ابهی بعد از دوران سلیمانیه محفوظ و مستدام بوده و در همین مکاتبات محیی الدین مزبور، اسئله ای چند به حضور هیکل مبارک تقدیم و تقاضای جواب نموده است. چنان که فاضل مازندرانی می گوید رساله معروف هفت وادی در جواب شیخ محیی الدین قاضی خانقین در بیان مراتب سیر و سلوک صادر شد.» [۱۹]

در متن هفت وادی اشاراتی مدل بر این حقیقت می توان یافت چنان که نص ذیل به مکاتبات محیی الدین مع جمال ابهی اشاره می نماید:

... وَ بَعْدَ قَدْ سَمِعْتُ مَا غَنَّتْ وَرَقَاءُ الْعِرفانِ عَلَى أَفْنَانِ سِدْرَةِ فُؤَادِكَ وَ عَرَفْتُ مَا غَرَّدَتْ حَمَامَةُ الإيقانِ عَلَى أَغصَانِ شَجَرَةِ قَلْبِكَ كَانَى وَجَدْتُ رَوَائِحَ الطَّيْبِ مِنْ قَمِيصِ حُبِّكَ وَ أَدْرَكْتُ تمام لِقَائِكَ فِي مُلاحظة كتابك ... [۲۰]

در موردی دیگر خطاب به مخاطب لوح چنین مرقوم :

ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعه عزت بیاشامی و به جمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی برسی [۲۱]

چنان که معلوم است شیخ محیی الدین اشعاری از جمال قدم سؤال و از معنی آن استفسار جسته که هفت وادی در جواب آن نازل شده در موردی دیگر می فرمایند:

هر چه از بیانات این بنده مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدد سوال شود تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد.» [۲۲]

اگر چه نام رساله سؤالیه محیی الدین ، جواهر الاسرار است ولی ذکر این مطلب که محیی الدین چه اشعاری از جمال قدم سؤال نموده و فهمیدن آن بسیار صعب و دشوار است مگر آن که مبتنی بر ظن و گمان باشد در این صورت شاید اشعاری که او سؤال نموده از مقامات الطیور یا منطق الطیر بوده چه که هفت وادی بر اساس مطالب مثنوی فوق الذکر عطار ترقیم و تحریر نو یافته است.

ز - مقام هفت وادی

اگر چه شاید نتوان بین الواح به تعابیری از قبیل مهم و اهم، تفاوت قائل شد چه اصولاً مقام کلام حق متفاوت از کلام و بیان بشری در حیطه و حیزی کاملاً متمایز نهفته و شکل یافته و نص مبارک ذیل از حضرت اعلی مبین این حقیقت است قوله الاحلی :

هیچ لذتی اعظم تر در امکان خلق نشده که کسی استماع نماید آیات آن را و بفهمد مراد آن را و لم و بم در حق کلمات آن نگوید و مقایسه با کلام غیر او نکند همین قسم که کینونت او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کل شییء همین قسم کلام او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کل کلامها ...» [۲۳]

و از جمال قدم عین همین نص از حضرت اعلی در کتاب بدیع سمت تحریر یافته است. [۲۴] علیهذا شاید خطا باشد تقدیم و ارجحیت بین کلام الله در میان آثار مبارکه قائل شد مگر آنکه حق به نفسه بنابر برخی ملاحظات الواحی را بر الواح دیگری مقدم دارد چنان که حضرت ولی امرالله بدین مهم پرداخته اند. در این صورت جایگاه هفت وادی در ردیف ایقان و

کلمات مکنونه و بعد از آنها واقع می شود قوله الاعلی:

به این دو سفر عظیم و کتاب کریم ایقان و کلمات مکنونه که ناسخ صحف و زبر اولین است و در بین آثار قیمه شارع مقدس این دور اعظم اولی از لحاظ بیان مبادی و حقایق الهیه و ثانوی از نظر شمول معانی و دقائق اخلاقیه دارای مقامی ممتاز و رتبتی بس رفیع و ارجمند است باید رساله هفت وادی را که معدن رموز و اسرار لطیفه و گنجینه لآلی و ذخائر احدیه محسوب و در همان اوان در جواب اسئله شیخ محیی الدین قاضی خانقین نازل گشته علاوه نمود ...»[25]

ح - هیأت ظاهری هفت وادی

اساسی ترین بحث در متن هفت وادی ذکر هفت وادی مراحل سیر و سلوک عرفانی است. به غیر از هفت وادی جمال قدم در همان دوران در اثری دیگر، یعنی جواهر الاسرار شرح مفصل همین مراتب هفتگانه را تشریح فرموده اند. جواهر الاسرار، بنابر توضیحات متعدد جناب اشراق خاوری خطاب به سید محمد مجتهد از شاگردان و تلامذه شیخ مرتضی انصاری بوده (۲۶) در صورتی که بنابر افاضات فاضل مازندرانی مخاطب آن، سید یوسف سدهی اصفهانی ساکن کربلا می باشد. (۲۷) به هر تقدیر بیش از دو ثلث از جواهر الاسرار نیز در ذکر مراتب هفت وادی می باشد. اما بین ترتیب وادی ها در دو متن جمال قدم اختلاف موجود است. از آن گذشته هفت مقامی که عطار در منطق الطیر (۲۸) یاد نموده است با آنچه جمال قدم در هفت وادی ذکر فرموده اند، علیرغم آن که در اصول و اهم مطالب اتحاد دارد، در موارد جزئی

که از آن جمله ترتیب وادی ها است، مختلف می باشد.

طبق جدول صفحه بعد بین سه متن هفت وادی و جواهر الاسرار (۲۹) و منطق الطیر ترتیب هفت وادی و منازل هفتگانه دقیقاً معلوم شده اعداد موجود، ذکر صفحات متون است.

ترجمه انگلیسی هفت وادی توسط علیقلی خان و نیز ترجمه مصطلحات عرفانی و اختلاف این

دو نیز در جدول اشاره شده :

مصطلحات عرفانی از نیکلسون	ترجمه انگلیسی بر مبنای متن هفت وادی	منطق الطیر عطار	جواهر الاسرار	هفت وادی
SEELING OF GOD	SEARCH 5	180 طلب	32 طلب	96 طلب
LOVE	LOVE	186 عشق	33 عشق	99 عشق
GNOSIS	KNOWLEDGE	194 معرفت	------	102 معرفت
UNIFICATION	UNITY 17	200 استغناء	35 توحید	109 توحید
CONTENTMENT	CONTENTMENT29	206 توحید	76 حیرت	122 استغناء
STRANGE	WONDERMENT31	212 حیرت	79 فناء فی الله	124 حیرت
ANNIHILATION	TRUE POVERTY AND ABSOLUTE NOTHINGNESS 35	219 فنا و فقر	81 استغناء	129 فقر فناء فی الله و بقاء بالله

چنانکه ملاحظه می شود در جواهر الاسرار وادی معرفت مذکور نشده و بقیه وادی ها نیز به ایماء و اشاره یاد گشته و این مهم در نفس لوح نیز موجود چنان که فرموده اند:

... ما وَجَدْنَا الْفُرْصَةَ وَ مَا شَهِدْنَا المَهَلَةَ مِنْ هَذَا الْمُسَافِرِ الذَّي جَاءَ مِنْ عِنْدِكُمْ وَكَانَ عَجُولاً فِي الْأَمْرِ وَ راكضاً فِي الْحُكْمِ لِذَا قَدِ اقْتَصَرْنَا وَاكْتَفَيْنَا وَ ما اتممنا ذِكْرَ الْأَسْفَارِ بِتمَامِهَا وَمَا يَنْبَغِي لَهَا وَ يَلِيقُ بِهَا بَلْ تَرَكْنَا ذِكْرَ مَدَاينِ الْكُبْرَى وَأَسْفَارِ الْعُظْمَى ...» (۳۰)

آن چه مسلم است آن است که ترتیب وادی ها و اختلاف آنها با هم نشان از آن دارد که این مراحل روحانی بوده بنابراین سفر روح محسوب است و تقدم و تأخر آنها از جهت زمانی نبوده چنان که صریح بیان است از جمال قدم :

پس باید به نار عشق حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سید لولاک لطیف و پاکیزه گردد.» (۳۱)

و در جائی دیگر :

«و این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست...» [۳۲]

این امر در نزد محققین اسلامی نیز مورد بحث و تحقیق واقع شده چنان که مأسوف علیه فروزانفر در بحث تحلیلی خود از منطق الطیر عطار می نویسد:

باید دانست که وادی در اصطلاح صوفیان به معنی راه صعب و منزل خطرناک است و بدین جهت نظر ایشان برحسب احوال خود در شماره اودیه مختلف افتاده است چنانکه عبدالله انصاری آنها را در منازل السایرین عبارت از ده وادی: احسان، علم، حکمت ،بصیرت فراست تعظیم،الهام ،سکینه، طمأنینه، همت گرفته و مجموع منازل را که به نظر وی صد منزلست مشتمل بر هزار مقام نیز صد میدان نامیده است و بنابراین وادی اسمی است عام که حقیقت وعده آن به حسب نظر و درجه شهود متصوفه مختلف می گردد و شیخ عطار نیز

بدین جهت عده آنها را پنج یا هفت می آورد علاوه بر آن که گفته شیخ در مصیبت نامه ناظر است به مراتب ادراک یا مدرکات انسانی که در حقیقت شئون و اطوار روح است از جهت نزول تا ادراک مقید حسی و از جهت صعود تا درجه نامحدود و لطیف روحانی و منظور وی در منطق الطیر بیان احوال و تحولات باطن سالک است مانند طلب و حیرت و بعضی صفت مطلوبست مانند استغناء که به اعتبار ظهور و شهود آن از منازل سلوک شمرده می شود و از آن میان معرفت و عشق صفت مشترکست و از این رو میان سخنان شیخ ما در منطق الطیر و مصیبت نامه اختلاف و تناقضی وجود ندارد.» [۳۳]

لهذا در شروح آتیه بدین مهم پرداخته خواهد شد. نکته دیگر که از جدول فوق الذکر بر می آید آن است که در متون آثار جمال قدم بیشترین توضیحات درباره وادی توحید است. در جواهر الاسرار در حدود ۳۵ صفحه و در هفت وادی حدود ۱۳ صفحه درباره وادی توحید حقایق گفته شده که خود حکایت از مراتب مهم توحید دارد و از توحید در همین اثر به نام سفر اعلی یاد شده و در پایان آن درود بر سالک می فرستند :

والسلام علی من قطع هذا السفر الاعلی واتبع الحق بانوار الهدی» (شماره (۱۲۱)

ط - مؤلفین بهائی و هفت وادی

تاکنون مقالات متعددی در باب هفت وادی جمال ابهی از طرف محققین و مطلعین طرح و بحث شده، جناب ادیب طاهرزاده و آقای رابرت مک گیولیک (MAC GUILIC) معرفی مختصری نموده اند. [۳۴] از قدما شرح بسیار مطول در خصوص هفت وادی به شکل نظم طبع

گشته و مقدمه آن به قلم جمشید فنائیان موجود است. [۳۵] با مطالعه دقیق این اثر و مقایسه با متن لوح هفت وادی می توان دریافت که ایشان آنچه از کلمات و مندرجات لوح بوده به صورت منظوم در آورده و برخی از ملاحظات و دریافتهای عمیقانه خود را نیز به مناسبت ذکر نموده است. در شرحی که در آتیه خواهد آمد از این شرح بهره گرفته خواهد شد.

ی - مکاتب مطروحه در هفت وادی

آنچه در باب لوح هفت وادی به صورت استنادات و شروح اشارات و لطایف عقاید، از قلم اعز ابهی عز نزول یافته متوجه به سه مکتب از عقاید مهمه مذاهب اسلامی بوده اول مکتبی است که فریدالدین عطار نماینده آن بوده و عنایت جمال ابهی در نزول هفت وادی این امر را تأیید می کند مکتبی که سنایی غزالی و حلاج در تکوین آن سهیم بوده اند و مبتنی بر عشق و ذوق و شور و سکر است؛ فضیل عیاض و جنید بغدادی از علمداران آن محسوب و می توان به نام عرفان کلاسیک یا عرفان عملی از آن یاد نمود. دوم مکتبی است که با ظهور محیی الدین ابن عربی به وجود آمد و با آن که او خود را بی نیاز از مکتب اول نمی دانسته اما عقاید مهم او، تا ظهور شیخ احمد احسائی، سایه سنگینی بر عقاید بزرگترین محققین بعد از محیی الدین ابن عربی افکنده است. سید حیدر آملی، قونوی ، ملاصدرا و فیض کاشی همگی از او متأثر شدند؛ این مکتب را می توان وحدت وجودی یا عرفان نظری [۳۶] نام داد. سوم، مکتب شیخیه است که توسط شیخ احمد و سید کاظم عنوان گردیده و تحولات عجیبه توسط آن دو در عقاید رائجه به وجود آمده است. تأثیر این سه مکتب در لابلای اوراق آتیه واضح و مشهود و

مبرهن خواهد شد؛ لهذا ذکر وجوه متعددی از این تأثیرات در هفت وادی، خصوصاً، و سایر الواح و آثار، عموماً در نزد ارباب خرد، مسأله اقتباس و اخذ و علوم اکتسابی نبوده و نیست . چه جمال ابهی به نفسه در هفت وادی خط بطلان بر این اوهام و ظنون رقم فرموده اند؛ قوله الاتم:

«همچنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض نشدم و دوست ندارم که اذکار قبل بسیار اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی ولکن این قدر هم که ذکر شد به واسطه عادت ناس است و تأسی به اصحاب و علاوه بر این درین رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال به ذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل به واسطه ظهور حکمت و تجلی موهبت است.

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست.» [۳۷]

علی هذا و مع این حقایق این که جمال ابهی در سراسر هفت وادی ، در بیان حقایق از عرفا، یاد و از اقوالشان به تصریح یا تلویح ابلغ از تصریح نقل فرموده اند، مشعر بر آن است که در این ظهور آنچه از قدما در ادراک حقایق به عمل آمده - اگر قرین صواب باشد - ممدوح و مقبول، و وهمیات و ظنونات و انحرافات مردود و مخذول گردیده تا اهل بهاء، حق را از باطل تمیز دهند؛ لذا می توان دریافت که رساله هفت وادی میزان اتم است برای آنچه از معارف بشری قریب به هزار و دویست سال ساخته و پرداخته شده که کدام صحیح و کدام از طریق صواب تحریف گشته است و مبتنی بر این میزان باید عرفای بهائی به تکرار مکررات نپردازند و در تعالی و تکوین میراث قدما، قدم بردارند و با این اقدام حق خود را به قدما ادا نمایند.

یا- ذکر عرفا در هفت وادی :

از صنادید اهل عرفان و تصوف و حکمای ربانی در دور اسلام، در هفت وادی بسیار یاد شده، اشعاری از مولانا جلال الدین و الدنیا رومی سنائی ،عطار، سعدی، ابن فارض هاتف و حلاج، اقوالی از ابن عربی، غزالی، سید حیدر آملی و اشاراتی ملیح بر مهمترین عقاید عرفای سابق در هفت وادی مندمج است.

حال به عون الله تعالی و به فضل عمیم جمال ابهی به ذکر برخی از این نکات در متن لوح هفت وادی پرداخته می شود.

۱ - بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. " [92]

عنوان هفت وادی با بسم الله الرحمنِ الرَّحِیم، که فاتح اکثر سور قرآنیه می باشد، شروع شده در درک معنی این جمله از قدیم الایام اهتمام بسیاری شده و شاید قدمت اولین تفاسیر بعد از حضرت ختمی مرتبت به حضرت علی رسد چنان که نقل است :

از ابن عباس مرویست که حضرت امیر (ع) از اول شب تا آخر شب از برای من تفسیر فاتحة الکتاب می گفت هنوز از تفسیر باء بسم الله نگذشته بود بعد از آن فرمود که من آن نقطه ام که در تحت باء بسم الله است و ایضاً از آن حضرت منقولست که آنچه در جمیع کتب الهی است در قرآن است و آنچه در همه ی سور فرقانی منطویست در بسمله محتویست و آنچه در بسم الله الرحمن

الرحیم مندرجست باء بسم الله بر آن مشتمل است و آنچه که در باء بسم ثابت است نقطه با بر آن دانست و منم آن نقطه یی که در تحت باء بسم الله است.... [۱]

حقیقت با را بهاءالله دانسته اند و این از ائمه اطهار صریحاً عنوان شده :

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللهِ عَنْ تَفْسِيرِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ الْبَاءُ بَهَاءُاللَّهِ وَالسِّينُ سَنَاءُاللَّهِ وَ

الميم مجدالله) [۲]

لذا اغلب مفسرین اسلامی در تفسیر بسم الله حقائق بسیاری گفته اند که باید به آن رجوع نمود. حتی ذکر فهرستی از آن مقاله ای را در خور است. در امر بهائی نیز این تفاسیر

موجود، تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم از حضرت اعلی که به وسیله جناب افنان معرفی شده [۳]، تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم از حضرت عبدالبهاء که موجود و مطبوع [۴] و به وسیله مؤلف این مقاله معرفی شده است. [۵]

۲ - الْحَمْدُلِلَّهِ . 92

اکثر کتب قدمای مسلمین و برخی از الواح و آثار امر بهائی با خطبه مشتمل بر حمد حق و توحید او و سلام بر مظاهر مقدسه آغاز می گردد؛ هفت وادی دارای خطبه ای مشتمل بر چهار صفحه می باشد. آغاز خطبه، کما جَرَی فِي سُنَنِ القُدَمَاءِ الأقدمين، به حمد حق مزین گشته، لذا بسیاری از قدما در معنی حمد له معانی بسیاری گفته و نوشته اند معتبرترین آنها توسط مؤید الدین جندی در شرح خود بر فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی صورت گرفته، او در ابتدای شرح خود در طی ده بحث و قریب به ده صفحه عصاره عقاید عرفانی در باب حمد له را عنوان نموده چنان که می نویسد:

البحثُ الأَوَّلُ فِي حَقِيقَةِ الْحَمْدِ وَ تَعْرِيفِهِ، إِعْلَمْ أَيَّدَكَ اللَّهُ بِرُوحٍ مِنْهُ، إِنَّ الْحَمْدَ فَي عُرْفِ التحقيق، تَعْرِيفُ المَحْمُودِ بِنُعُوتِ الكَمَالِ وَ ذِكْرُهُ لِلْمُخَاطَبِ بِما هُوَ عَلَيْهِ مِنَ الفَضَائِلِ وَ مَحَاسِنِ الْخِصَالِ، فَكُلُّ حَمدٍ مِنْ كُلِّ حَامِدٍ عَلَى كُلِّ مَحْمُودٍ، تَعْرِيفٌ لِلْحَامِدِ مِنَ الْمَحْمُودِ بِمَا يَسْتَحِقُّهُ وَذِكْرٌ لَهُ بِفَضَائِلَ هِيَ خَلْقُهُ وَ

حَقَّهُ كَقَوْلِكَ أَنَّ زَيْداً عَالِمٌ عَادِلٌ حَكِيمٌ جَوَادٌ كَرِيمُ فَعَرَّفْتَهُ بِالْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ عِنْدَ المُخاطَب [۱]

به این مضمون که در عرف تحقیق حمد شناساندن محمود به کمالات خاص اوست تا در نزد مخاطب محاسنش معلوم گردد. هر حمدی از هر حامدی بر هر محمودی در اصل

تعریفی است که حامد از محمود نمود و او را مستحق آن می داند.

او سپس به تقسیم انواع حمد می پردازد از انواع حمد حمد حق است مر ذات مقدسش را که خود مراتب عدیده دارد در مرتبه ذات غیب الغیوب و غیب ذات حمد و حامد و محمود متحد می شوند، می گوید:

هُوَ أَن يَحْمَدُ نَفْسَهُ مِنْ حَيْثُ هُوَيتُهُ العَينِيَّةُ واللاتينية و إطلاقُهُ وَغَيْبُ ذَاتِهِ غَيْبُهُ الغَيْبَةِ وَ يَتَّحِدُ الْحَمْدُ وَ الْحَامِدُ وَ الْمَحْمُودُ فِي هَذَا المَقَامَ وَ يَسْتَحِيلُ تَعَقُّلُ تَمَيُّز الْحَامِدِ عَنِ الْحَمْدِ وَالْمَحْمُودِ إِذْ لا لنسان فيه . [۲]

به این مفهوم که در حضرت حق از آن حیث که در عینیت و لاتعین است و به ذات غیب اطلاق می گردد حمد و حامد و محمود متحدند و تعقل جدایی حامد از حمد و محمود مستحیل است.

سپس برحسب تعینات متعدده حق جل جلاله حمد انواع مختلفی می یابد که در رتبه ذات، اسماء و صفات، معانی حمد را توضیح می دهد. در آخرین مرتبه آن می گوید:

هُوَ حَمْدُ الْحَقِّ مِنْ كَوْنِهِ عَيْنُ الْوُجُودِ الظَّاهِرِ الْمَشْهُودِ نَفْسَهُ مِنْ كَوْنِهِ بَاطِناً ، لِأَنَّهُ عَيْنُ الظَّاهِرِ وَ البَاطِنِ فَهُوَ سُبْحَانَهُ يَحْمَدُ بِظَاهِرِيَّتِهِ وَ مَظْهَرِيَّتِهِ الَّتِي مُجَلِّي لِغَيْبِهِ. [۳]

یعنی حمد حق مر هستی ظاهری خویش همان نفس باطن اوست چه که او در ظاهر عین باطن است چون حمد ظاهر خویش نماید و یا مظهر خویش وصف کند غیب خویش را حمد نموده است. که حمد له مذکور در خطبه هفت وادی نظر بر همین مورد دارد. بعد از آن چندی حامد را خلق فرض نموده یا این که حامد را حق و حمد او را بر خلق جاری ساخته و هر یک را توضیح می دهد و بالاخره شاهکار خود را در معنی حمد حمد انسان کامل می داند که حمد او به نفس خود رجوع می کند. طالبین می توانند به آن رجوع نمایند. از حمد له های مشهور در آثار دیانت

بهائی و بابی می توان ابتدای تفسیر جزو اول قرآن مجید از حضرت نقطه اولی را ذکر نمود.

قوله الاحلی:

«بسم اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْمُمْكَنَاتِ بِطِرَازِ النُّقْطَةِ الْمُنْفَصِلَةِ مِنْ لُجَةِ الإِبْدَاعِ لَهَا بِهَا إِلَيْهَا جَلَّتْ وَعَلَّتْ قَبْلَ مَا اخْتَرَعَتْ بَعْدَ مَا بُدِعَتْ مِنْهَا تَخَاكَتِ وَ عَنْهَا أَعَتْ وَ عَلَيْهَا دَلَّتْ وَ فِيهَا اسْتَقَرَّتْ وَ بِهَا جَرَتِ الْمَشْيَةُ قَبْلَ ذِكْرِ الشَّيئِيةِ ...) [۴]

یعنی حمد مرا آن ذاتی است که بر ممکنات به طراز نقطه منفصله از عالم ابداع به نفس خویش تجلی نمود و مشیت را وسیله ابداع مقرر نمود.

و از قلم جمال ابهی می توان دو خطبه مذکور در لوح اشراقات را یاد نمود.

3- الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ. " [92]

این بیان اشاره لطیفی است به مجالس پنج گانه سعدی علیه الرحمه. قول سعدی این است

الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ فَبَدَتْ عَلَى صَفَحَاتِهِ أَنْوَارُ أَسْرَارِ القِدَمِ ([1])

و بیان جمال ابهی

الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْوجُودَ مِنَ الْعَدَمِ وَ رَقَمَ عَلَى لَوْحِ الأَنْسَانِ مِنْ أَسْرَارِ القدم [۲] . یعنی حمد مر خدای راست که وجود را از عدم ظاهر فرمود و بر لوح انسان اسرار قدم مرقوم نمود.

شرح حال مختصری از سعدی در سطور آتیه گفته می شود بیان سعدی در مجلس اول با ابیات فوق شروع و متن کامل آن ابیات چنین است:

الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ فَبَدَتْ عَلَى صَفَحاتِهِ أَنْوَارَ أَسْرَارِ القدم

شکر آن خدایی را که او هست آفریدست از عدم پس کرد پیدا بر عدم انوار اسرار القدم

مازال في آزالِهِ مُعَزَّزاً بِجلاله

مستغنیاً بکماله لا بِالعَبِیدِ وَ بِالْخَدَم

ماوای هر آواره او بیچارگان را چاره او

دلدار هر غمخواره او غفار هر صاحب ندم

بهر العُقُولَ ظُهُورُهُ سَحَرَ القُلُوبَ حُضُورُهُ.

نَوْرُ النواظر نَوْرُهُ سَهَرَ النُّفُوسُ بِمَا وَسَم

درد و غمش مهمان دل نام لطیفش جان دل

دل زان او اوزان دل گر عاشقی در نه قدم [۳]

اما تفاوت قول سعدی و کلام جمال ابهی در اظهر" و "خلق" است. اگر اظهر" را به معنی ظهور در نظر آرند در اندیشه بهائی مورد ملاطفه و عنایت واقع نمی شود چه مبین آثار در تفاوت "صدور و ظهور می فرمایند :

«خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه تعلق ظهور انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی صدوری چون تجلی شعاع از نیر آفاق است یعنی ذات مقدس شمس حقیقت تجزی نیابد و به رتبه خلق تنزل ننماید چنانکه قرص شمس را تجزی و تنزل به کره ارض نه بلکه شعاع آفتاب که فیض است از آفتاب صادر و اجسام مظلمه را روشن نماید و اما تجلی ظهوری ظهور افنان و اوراق و ازهار و اثمار از حبه است زیرا حبه بذاته افنان .

و اثمار گردد. حقیقتش تنزل در شاخ و برگ و میوه نماید و این تجلی ظهوری در حق باری تعالی نقص صرف و ممتنع و مستحیل است زیرا لازم آید که قدم محض به صفت حدوث متصف گردد و غنای صرف فقر محض شود و حقیقت وجود عدم گردد و این محالست لهذا جمیع کائنات از حق صدور یافته است یعنی ما یتحقق به الاشیاء حق است و ممکنات به او وجود یافته است و اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و به اصطلاح اهل بهاء مشیت اولیه نامند و این صدور من حیث الفعل در عالم حق به امکنه و زمان محدود نه، لا اوّل له و لا آخر له است اول و آخر بالنسبه به حق یکسان است و قدم حق قدم ذاتی و زمانی و حدوث امکان حدوث ذاتیست نه زمانی چنانکه از پیش روزی در سر ناهار بیان شد و لا اولیت عقل شریک حق در قدم

نگردد چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه به وجود حق از اعدام است حکم وجود ندارد تا شریک و مثیل او در قدم گردد و بیان این مسئله از پیش گذشت. (۴)

پس معنی "اظهر" را می توان صدور دانست ولی قول سعدی و ترادف "ظهور" با "خلق" نیز در امر بهائی مورد مداقه واقع شده. جمال ابهی در لوح حکمت مختصات چنین اندیشه ای را بیان فرموده اند : و أَمَّا مَا ذَكَرْتَ فِي بَدَاءِ الْخَلْقِ فَهَذَا مَقَامٌ يَخْتَلِفُ بِاخْتِلافِ الْأَفْئِدَةِ وَالْأَنْظَارِ لَوْ تَقُولُ إِنَّهُ كَانَ وَ يَكُونُ هَذَا حَقٌّ وَلَوْ تَقُولُ كَمَا ذُكِرَ فِي الْكُتُبِ الْمُقَدَّسَةِ إِنَّهُ لَا رَيْبَ فِيهِ نُزِّلَ مِنْ لَدَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِنَّهُ كَانَ (كَنزاً مخفياً) وَ هَذَا مَقام لَا يُعَبِّرُ بِعِبَارَةٍ وَلا يُشَارُ بِإِشَارَةٍ وَ فِي مَقَامَ (أَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ) كَانَ : الحَقُّ وَالْخَلْقُ فِي ظِلِّهِ مِنَ الْأَوَّلِ الَّذِي لَا أَوَّلَ لَهُ إِلا إِنَّهُ مَسْبُوقٌ بِالأَوَّلِيَّةِ الَّتِي لَا تُعْرَفَ بِالأَوَّلِيَّةِ وَ بِالْعِلَّةِ الَّتِي لَمْ يَعْرِفُهَا كُلُّ عَالِمٍ عَلِيمٍ» (۵) .

به این معنا که بدء خلقت به اختلاف مقامات نفوس متفاوت است اگر گفته شود که از قبل بوده و خواهد بود صحیح است و اگر مطابق با مسطورات کتب مقدسه گفته شود نیز حق است.

در مقام کنز مخفی به عبارت نمی آید و اشاره نمی شود. در مقام (احببت) اوست و خلق در ظل او قرار می یابد. پس اظهر" به معنی "خلق" به تأویلی می تواند صحیح باشد. تا این جا آنچه مسلم است این حقیقت می باشد که وجود و عدم بر سه رتبه حق و امر و خلق می تواند مصداق یابد. جدول زیر نمایش کاملی است از گفتار پیش

مرتبه 4	مرتبه 3	مرتبه 2	مرتبه 1	
خلق	مشیت اولیه	حق	حق	وجود
------	خلق	مشیت اولیه	مخلوقات و ممکنات	عدم

بنابر جدول فوق منظور جمال ابهی در ابتدای هفت وادی از وجود، مشیت اولیه و از " عدم"، عالم خلق است. بدین معنی که حق تعالی به صرف عنایت از عالم خلق که حکم عدم دارد (بالنسبه به عالم امر) وجود عالم امر را با ظهور مظاهر مقدسه ظاهر و موجود فرمودند و این از معتقدات بهائی است که در لوحی چنین نقل و ضبط شده :

جواهر توحید و لطائف تحمید متصاعد بساط حضرت سلطان بیمثال و ملیک ذو الجلال است که حقایق ممکنات و دقائق و رقایق اعیان موجودات را از حقیقت نیستی و عدم در عوالم هستی و قدم ظاهر فرمود و از ذلت بعد و فنا نجات داده و به ملکوت عزت و بقا مشرف نمود و این نبود مگر به

صرف عنایت سابقه و رحمت منبسطه خود چنانچه مشهود است که عدم صرف را قابلیت و استعداد وجود نشاید و فانی بحث را لیاقت کون و انوجاد نپاید و بعد از خلق کل ممکنات و ایجاد موجودات به تجلی اسم یا مختار انسان را از بین امم و خلایق برای معرفت و محبت خود که علت غالی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود.... و چون مابین خلق و حق و حادث و قدیم و واجب و ممکن به هیچوجه رابطه و مناسبت و موافقت و

مشابهت نبوده و نیست لهذا در هر عهد و عصر کینونت ساذجی را در عالم ملک و ملکوت ظاهر فرماید و این لطیفه ربانی و دقیقه صمدانی را از دو عنصر خلق فرماید عنصر ترابی ظاهری و عنصر غیبی الهی» (۶)

مسأله " وجود و عدم که فوقاً تشریح شد مبتنی بر آراء محیی الدین ابن عربی و تابعین و شارحین آثار اوست. صائن الدین محمد ترکه اصفهانی در شرح بیتی از ابن عربی می نویسد:

فَمَا يَرَى عَيْنُ ذِي عَيْنٍ سِوَى عَدَمٍ - فَصَحَ أَنَّ الوُجُودَ المُدَرْک لِلَّهِ؛ یعنی نمی بیند چشم خداوند چشم غیر از عدم پس درست باشد این سخن که وجودی که دریافته می شود حق است چه پوشیده نماند که هر که خداوند دیده بصیرت است که عین عبارت از آن است به زبان ایشان، چنانچه معلوم کردی و در مقام بیداری و هوشمندی است می بیند که آنچه مدارک حسی بدان می رسد عدم است..... (۷) و خواجه محمد پارسا در شرح نصوص ابن عربی، بحث وجود را بسیار جالب طرح نموده:

بدان ای عزیز که به زبان اهل کشف و تحقیق وجود را من حیث هو هو یعنی مطلق اعم از آن که به تعقل آن قیدی اعتبار کنند هویت غیب خوانند و حق گویند و حقیقة الحقائق نامند و از اسماء مسمی به اسم الله هم گردانند که قل هو الله احد و این وجود را ظهورات و بروزات است گاه در کسوت قیود و گاه مجرد از صفات و قیود گاه ظهور آن در کسوت قیود. ایجابی بود که الله الصمد گاه در سلبی که لم یلد و لم یولد گاه مجرد از قیود که و لم یکن له کفوا احد و چون مجرد از صفات زایده بر ذلت اعتبار کنی مقام آن را احدیت و الهیت خوانند و عما نیز گویند و چون ذات را با صفات اصلیه اعتبار کنی آن را حضرت واحدیت گویند و آن حضرت را عالم جبروت نامند و چون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی آن حضرت را عالم ملکوت خوانند و صفات اگر متصف به لطف و رحمت بود صفات جمالی خوانند و اگر متصف به

قهر بود جلالی دانند و اگر صفات و اسماء را با جمیع مظاهر خلقیه اعتبار کنی آن را مقام فرق و کثرت خوانند و این عالم ملک و شهادت گویند و اگر مظاهر خلقیه را در ذات مستهلک یابی آن را مقام جمع دانند ای عزیز بدان که نزد اهل کشف و تحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست و آن وجود حق است و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی میشود و آن حضرت منتهای همه است و این وجود را در هر عالمی از عالم های مختلف ظهوریست و حضرات کلیه پنج است [8]

و این حضرات خمس را هویت غیب مطلق" یا "حقیقة الحقایق ، که عالم اعیان ثابته است و جبروت" و "ملکوت" و "ملک" و "عالم انسان کامل می داند. [۹]

شارح گلشن راز نیز بحث مستوفی در این مورد آورده او می گوید:

مقابل هستی جز نیستی نیست پس عدم آیینه وجود باشد و آنچه آیینه وجود حق واقع شده اعیان ممکناتست که عدم اضافی اند چه در نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود علمی و شیئیت ثبوتی دارند یعنی ثابتند در علم حق بر عدمیت که هرگز به وجود عینی متحقق نمی گردند و از علم به عین نمی آیند و حکما آن را ماهیت می خوانند و صوفیه اعیان ثابته می نامند. [۱۰] و بعد می افزاید :

عدم در ذات خود چون بود صافی ازو با ظاهر آمد گنج مخفی

یعنی عدم که اعیان ثابته باشد که ظل شئونات ذاتیه اند در ذات خود یعنی قطع نظر از ظهور وجود به صورت ایشان صافی بود و از هستی خالی و به صفات نیستی متصف و چون نماینده هستی جز نیستی نیست از و با ظاهر آمد یعنی از عدم مذکور گنج مخفی که هستی مطلق باشد چو هستی مطلق را تا چیزی نباشد که نورانیت او در آن چیز کمتر نماید ادراک ممکن نیست. [۱۱]

و بالاخره

عدم آینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخصی پنهان

یعنی عدم که اعیان ثابته اند آینه وجود حقست و عالم عکس آن وجود است که به واسطه تقابل در آینه عدم ظاهر گشته..... [۱۲]

می توان عدم مذکور در بیان جمال ابهی را اشاره به عالم غیب دانست که مطابق قول مولوی می باشد. او می گوید :

ما عدم هاییم و هستی های تو وجود مطلقی فانی نما

و جلال همائی گفته:

عدم به معنی عالم غیب و مقام مجردات و روحانیات صرف است. (۱۳)

که شاهد آن این دو بیت از مولاناست

سپاس آن عدمی را که حد ما بر بود ز عشق آن عدم آمد جهان جان بوجود

بهر کجا عدم آید وجود گم گردد زهی عدم که چو آمد از او وجود افزود (۱۴)

که عیناً در خطبه فتوحات مکیه نیز آمده الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي أَوْجَدَ الْأَشْيَاءَ عَنْ عَدَمٍ (۱۵)

یعنی حمد خدای راست که اشیاء را از عدم ایجاد فرمود.

۴- لوح الانسان. 92

منظور از انسان در مرتبه اولی و با توجه به بیان قبل و تفصیل آن مظهر ظهور است. این مفهوم در تاریخ تفکر مسلمین سابقه ای دیرینه دارد؛ سید حیدر آملی از معتبرترین شارحین آراء ابن عربی در اسرار الشریعه می نویسد :

۶۰ سیر و سلوک در رساله سلوک

لهذا قِيلَ: الْإِنْسَانُ الْمُطْلَقُ هُوَ نَبِيُّ زَمَانِهِ (۱) یعنی انسان کامل مطلق همان نبی عهد خویش است.

از مظهر ظهور در عرف صوفیه به انسان کامل نیز یاد شده است؛ فی الجمله، شارح گلشن راز از اسامی انسان کامل و مراتب او چهل مورد یاد می کند که از آنها لوح محفوظ و کتاب مبین است که در متن هفت وادی جمال ابهی نیز تحریر شده

مجموع این چهل مرتبه کلی مجلا و مظهر حقیقت محمدی اند... و چهل مرتبه اینست ۱- عقل کل که روح اعظم و تعین اول و ام الکتاب می خوانند -۲ نفس کل که لوح محفوظ و کتاب مبین می گویند - هیولی که هیاکل و کتاب مسطور و رق منشور می نامند.... ۴- انسان در این دور آمد اول عین آخر یعنی درین دایره موجودات که مذکور گشت اول که عقل کلست عین آخر که انسان است شد یعنی حقیقت عقل کل به صورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر و ظاهر یکی آمد و نقطه آخر به اول متصل شد و کمال تام و نشاء انسان کامل واصل به ظهور آمد. (۲)

در شرح لوح محفوظ از نسفی، عارف شهیر، نیز چنین آمده:

بدان که لوح محفوظ عام هست و لوح محفوظ خاص هست لوح محفوظ عام آن باشد که هر چیز که درین عالم بود و هست و خواهد بود جمله در وی مکتوب بود و لوح محفوظ خاص آن بود که بعضی در وی مکتوب بود چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که لوح محفوظ چهار است اول جبروت است و جبروت لوح محفوظ عام است از جهت آن که ماهیات . موجودات جمله به یک بار در جبروت بودند و از وی پیدا آمدند دوم عقل اول است و عقل اول لوح محفوظ خاص است از جهت آن که عالم ملکوت جمله در عقل اول پیدا بودند و از وی پیدا آمدند سوم فلک اول است که فلک الافلاک است و فلک اول لوح محفوظ خاص است از جهت آن که عالم ملک جمله در فلک اول بودند و از وی پدید آمدند چهارم نطفه آدمی است و

نطفه لوح محفوظ عالم صغیر است از جهت آن که هر چیز که در عالم صغیر موجود شدند آن جمله در نطفه وی موجود بودند لوح محفوظ اول رق منشور است و دوم بیت معمور است و

سوم سقف مرفوع است و چهارم بحر مسجور است. (۳)

مولانا لوح محفوظ را از مراتب انسان کامل می داند

لوح محفوظست او را پیشوا از چه محفوظست، محفوظ از خطا

نی نجوم است و نه رملست و نه خواب وحی حق وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّواب (۲)

یا

یار چون با یار خویش بنشسته شد صد هزاران لوح سر دانسته شد

لوح محفوظست پیشانی یار راز کوئینش نماید آشکار (۵)

منظور از لوح محفوظ در امر بهائی نیز جمال ابهی است چنانکه حضرتش بنفسه فرموده اند

«قُلْ يَا مَلَاءَ الْأَرْضِ تَاللهِ قَدْ ظَهَرَ لَوْحُ الْمَحْفُوظ وَ إِنَّهُ يَمْشِي بَيْنَ عِبَادِهِ وَ يَقُولُ هَذَا يَوْمٌ وعِدْتُمْ بِهِ فِي كُتُبِ اللهِ مِنْ قَبْلُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَتَّبِعُوا كُلَّ مُشْرِک مُرتَاب» (۶)

«قَدْ ظَهَرَ لَوْحُ الْمَحْفُوظ وَ أَنْتُمْ مِنَ الغَافِلِينَ وَ هَذَا لَوْحٌ مَسْطُورٌ وَإِنَّهُ رُقِمَ مِنْ قَلَمِيَ الْأَعْلَى بأَمْرِي المبرم الحكيم » (7)

از حضرت ولی امر الله است :اَمَّا سُؤالُکُمْ عَنِ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظ فَتَفَضَّلَ حَضْرَتُهُ بِأَنَّ لَوْحَ الْمَحْفُوظ هِيَ تَعْبِيرُ رَوْحَانِي وَ لَيْسَ لَهُ وُجُودٌ ذَاتِي وَ فِي مَقَامِ المَرَادُ مَنْهُ هُوَ نَفْسُ جَمَالِ الْقِدَمِ وَالْهَيْكُلِ الْمُكَرَّمِ لِأَنَّهُ ذَاتَهُ الْمُتَعَالِي مُحيط بِعُلُومِ الأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» [۸] .

به این معنا که لوح محفوظ همان ذاتی است که در بین عباد مشی می کند در مقامی جمال

ابهی است و در مقامی تعبیر روحانی است که وجود ذاتی ندارد.

۵- وَ عَلَّمَهُ مِنَ الْبَيَانِ. " [92]

اشاره ایست لطیف به آیه قرآن

الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ " ([1])

در تفسیر عرفانی قرآن کشف الاسرار، آمده

و گفته اند خَلْقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ البیان انسان اینجا آدم صفی است همان انسان است که گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صِلْصَالٍ كَالفخار هر چند به صورت فخار و صلصال است به سیرت سزا سراپرده قرب و وصال است.... عَلَّمَهُ البیان علم اسماست که وی را در آموخت و به آن یک علم او را بر فرشتگان پیشی داد تا از بهر وی به جواب فرشتگان گفت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ([1])

طبرسی در مجمع البیان می گوید:

(خَلَقَ الْإِنْسَانَ أَنْ أَخْرَجَهُ مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ وَالمُرَادُ بِالْإِنْسَانِ هُنَا آدَمُ (ع) وَ (عَلَّمَهَ الْبَيَانَ أَنْ أَسْمَاءَ كُلَّ شَيْءٍ وَ اللُّغات كُلَّها قَالَ الصَّادِقُ (ع) البيانُ الاسْمُ الْأَعْظَمُ الَّذِي بِهِ عَلَّمَ كُلَّ شيی [۲]

یعنی خلق الانسان به معنی آن است که انسان را از عدم به وجود آورد و مراد از انسان حضرت آدم است و اینکه علَّمه البیان فرمود یعنی جمیع اسماء اشیاء را بدو تعلیم داد چنانکه حضرت صادق فرمودند که بیان اسم اعظم است که به آن کل شیيء را تعلیم فرمود.

سید حیدر آملی در توجیه بسیار لطیفی از این آیه می گوید

فَقَالَ تَعَالَى: الرَّحْمَنُ عَلَّمَ القُرآنَ خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، فَابْتَدَأَ بِتَعْلِيمِ القُرْآنِ ثُمَّ بِتَعْلِيمِ

الْبَيَانِ وَلَمْ يَدْخُلِ الوَاوُ بَيْنَهُمَا وَكَانَ الْوَجْهُ عَلَى تَعْارُفِ النَّاسِ أَنْ يَقُولَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَّمَهُ الْبَيَانَ وَ عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ، فَإِنَّ إِيجَادَ الْإِنْسَانِ بِحَسَبِ نَظَرِنَا مُقَدَّمٌ عَلَى تَعْلِيمِ الْقُرْآنِ لَكِنْ لَمَا لَمْ يُعَدَّ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا مَا لَمْ يَتَخَصَّصْ بِالْقُرْآنِ، أَبْتَدَأَ بِالْقُرْآنِ ثُمَّ قَالَ خَلَقَ الإِنْسَانَ، تَنْبِيهًا عَلَى أَنَّ بِتَعْلِيمِ الْقُرآنِ . جَعَلَهُ إِنْسَاناً عَلَى الْحَقِيقَةِ ثُمَّ قَالَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، تَنْبِيْهًا عَلَى أَنَّ الْبَيانَ الْحَقِيقَى الْمُخْتَصَّ بِالْإِنْسَانِ يُحْصَلُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ الْقُرْآنِ، فَنَبَّهَ بِهَذَا التَّرْتِيبِ الْمَخْصُوصِ وَ تَرَكَ حَرْفَ الْعَطْفِ مِنْهُ وَ جَعَلَ كُلَّ جُمْلَةٍ بَدَلاً مِمَّا قَبْلَهَا لَا عَطْفاً لأَنَّ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَكُنْ عَارِفاً بِرُسُومِ الْعِبَادِهِ مُتَخَصَّصاً بِهَا، لَا يَكُونُ إِنْسَاناً وَ إِنَّ كُلَامَهُ مَا لَمْ يَكُنْ عَلَى مُقْتَضِي الشَّرْعِ لَا يَكُونُ بَيَانًا . (٣)

یعنی خداوند تعلیم قرآن فرمود انسان را خلق نمود و از آن پس بیان را تعلیم نمود و واو عطف در بین جملات به کار نبرد بر طبق عرف مردم باید می فرمود انسان را خلق نمود بیان را تعلیم و بعد قرآن را یاد داد زیرا خلق انسان باید صورت گیرد تا تعلیم قرآن حاصل آید. اما از آنجا که انسانی را که قرآن نداند انسان نمی داند ابتدا را با قرآن نمود و بعد انسان را فرمود. یعنی به تعلیم قرآن انسان انسان شده قابل فهم بیان می گردد زیرا بیان حقیقی اختصاص به انسان دارد انسانی که به معرفت حقیقی قرآن نایل گردد. در جای دیگر نیز توضیحی داده شده است. (۱۴۳)

۶- وَ جَعَلَهُ كِتَاباً مبيناً . [92]

این نیز اشاره ایست بسیار لطیف به دو مورد اول ،قرآن چنان که در برخی آیات قرآنیه نازل :

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ المُبين " (1)

ثانی، ابیات زیر منسوب به حضرت علی (ع):

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي بِاحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَر (۲)

در آثار عرفانی کتاب مبین به انسان کامل تسمیه شده فیض کاشانی می نویسد:

الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ كَانَّهُ كِتَابٌ مُخْتَصَرٌ مُنْتَخَبٌ مِنْ أُمِّ الْكِتَابِ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْحَضْرَةِ الْأَحَدِيَّةِ الْجَمْعِيَّةِ الْإِلهِيَّةِ مُسْتَمِلُ عَلَى حَقَائِقِهَا الْفِعْلِيَّةِ الْوُجُوبِيَّةِ وَ مُنْطَو عَلَى دَقَائِقَ نَسب صِفَاتِهَا الرُّبُوبِيَّةِ لَا يَشُذُّ عَنْهَا شَيءٌ مِنْهَا سِوَى الْوُجُوبِ فَإِنَّهُ لا قَدَمَ فِيهِ لِلْمُمْكِنِ الْحَادِثِ وَإِلا نَزِمَ قَلْبُ الْحَقَائِقِ رُوِيَ عَنْ أَمِيرِ

الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ قَالَ: نَزَّلُونَا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْبَحْرَ لا يُنْزَفُ وَ سِرُّ الْغَيْبِ لَا يُعْرَفُ وَكَلِمَةُ اللَّهِ لَا تُوْصَفُ وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامِ: نَحْنُ أَسْرَارُ اللَّهِ الْمَوْدِعَةِ فِي هَيَاكِلِ الْبَشَرِيَّةِ وَ عَنِ الصَّادِقِ : اجْعَلُوا النَّارَ (بَالأَوَّبِ) إِلَيْهِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلامِ إِنَّ الصَّوْرَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلِ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكَمِهِ وَهِيَ الْمَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَالِبٍ وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصراط المَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ (۳)

به این معنا که انسان کامل کتاب مختصر و منتخب از ام الکتاب یا حضرت احدیت است که جمیع حقایق فعلیه حق در او منطوی است چنانکه حضرت علی نیز فرموده اند ربوبیت را در حق ما روا ندانید اما در فضیلت ما هر چه توانید بگویید زیرا غیب خداوند شناخته نگردد و کلمة الله وصف نشود و نیز فرمودند که ما اسرار الهی هستیم که در هیاکل بشری به ودیعه گذاشته شده و از حضرت صادق همین روایت شده و علاوه بر این فرمودند، صورت انسانیت بزرگترین حجت خداوند بر خلق است و آن کتابی است که به دست خویش نگاشته و هیکلی است که به حکمت بالغه خود بنا نموده است که البته مجموعه صور هستی است ولی همه علوم را به اختصار دارد و صراط مستقیم و حجت خداوند هموست

در شرح این مورد یکی از محققین اخیر نوشته

عقل اول و همچنین دیگر عقول از عرضی و طولی به اعتبار جامعیت آنها همه عوالم وجودی را مظهر اسم رحمانند خصوصاً عقل اول که أم الکتاب و حاوی جمیع مراتب و صور حقایق است که از آن به کتاب مبین نیز تعبیر نموده اند این کتاب که (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ) حاوی صور کمالات و حقایق کلیه و واسطه ظهور حق در جمیع موجودات است. (۲)

معنی دیگر کتاب، عالم هستی است که کتاب تکوین نیز به آن گفته اند نسفی گوید: لا رطب ولا يابس الأ في كتاب مبين، از جهت آنکه کتاب عبارت از صور محسوساتست و کلام عبارت از معانی و معقولات پس عالم اجسام کتاب خدایست و هر جنسی سوره از سور این کتابست و هر نوعی آیتی از آیات این کتابست و هر فردی حرفی از حروف این کتابست و اختلاف ایام و لیالی و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتابست پس زمانه و روزگار همه روز این کتاب را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرضه می کنند و بر تو می خوانند و آن روزی است بعد روزی که می آید و می رود و حالی است بعد حالی که بر تو می گذرد... (۵)

این معانی در امر بهائی عزّ قبول یافته مراد از کتاب در رتبه اولی، جمال ابهی مظهر ظهور است. جمال قدم می فرمایند :

اهذا کِتَابٌ کریم أَمْ هَیْکَلُ الإِنْسَانِ الَّذِي فِیهِ رُقِمَ مِنْ قَلَمِ الرَّحْمَنِ عِلْمَ مَا یَکُونُ وَمَا قَدْ کَانَ تَبَارَکَ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ أَمْ کَوْثَرُ الْحَیَوانِ لِحَیَوةِ العَالَمِینَ هَلِ الْکِتَابُ یَمْشِي بَلْ تَرَاهُ یَطِیرُ [۶]

به این معنا که آیا این کتاب کریم است؟ یا هیکل انسانی است که از قلم رحمن علم هستی در آن مرقوم گشته؟ یا آب حیاتی است که سبب زندگی عالمیان است؟ یا کتابی است که مشی می کند بلکه در طیران است. در رتبه ای دیگر جمیع اشیاء کتاب مبین است؛ از جمالقدم است

جمیع اشیاء کتاب مبین و صحف محکم قویم منند بدائع حکم لدنیم را به چشم طاهر مقدس و قلب نورانی منزه مشاهده نمائید.» [۷]

در رتبه ای نیز معنی "کتاب"، عالم و دنیاست؛ از جمال ابهی :

هر کتاب را جز اهلش قادر بر قرائت آن نه چه که خطوط آن مختلف است مثلاً خط عبرانی را جز اهل آن قرائت نتواند نمود و همچنین خط سریانی و سایر خطوط ولکن کتاب عالم را هر نفسی بر قرائت آن قادر چه که بر هر لوحی از الواح عالم کلمه تغییر و فنا مرقوم و مسطور ...» [۸]

بالاخره در لوحی جمیع معانی کتاب را مرقوم فرموده قلم اعلی چنین مرقوم داشته از برای کتاب معانی لا تحصی بوده و هست و همچنین دفاتر لا تعد یک دفتر او دنیاست و نفس دنیا از کتاب محسوب و اوست کتابی که دارای جمیع اشیا و اقالیم عالم است یک کتاب از قلم قدرت و صنع مکتوب و یک کتاب از قلم عباد مسطور کُلُّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ کِتاباً ولکن این کتاب از قلم اعلی جاری و نازل... یک کتاب به صحیفه حمرا و او مخصوص است به ذکر جواهر وجود و ایشانند آن نفوسی که عالم را یک وطن دانند.... [۹]

در آتیه نیز به همین مورد اشاره ای خواهد شد. و اما منظور از کتاب مبین در هفت وادی انسان کامل" و "مظهر ظهور است.

7- لا إِلهَ إِلَّا هُوَ . [92]

اشاره است به آیات قرآنیه این جمله قریب به سی مورد در قرآن نازل شده [۱]، بحث در باب مقامات هو " را مقاله ای دیگر به عهده داشت لذا به آن یعنی مقاله طنین ناقوس بانگ یا هو مراجعه نمائید.

8- حَتَّى لَا يُشَاهِدُ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا وَ قَدْ يَرَى اللَّهُ فِيهِ ". [93]

اشاره است به بیانی منسوب به حضرت علی و برخی به دیگری منتسب دانسته اند اصل قول این بوده که ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ [۱]

این قول در اکثر کتب صوفیه و عرفاء نقل و ضبط شده جناب اشراق خاوری در قاموس ایقان با استفاده از شرح خطبه طتنجیه از سید کاظم رشتی و شرح گلشن راز وجوه دیگری از این قول را ضبط نموده اند. [۲]

شیخ مکی در شرح این قول گوید :

چون حق تعالی مبدء آثار و احکام جمیع اشیاء است و به سبب آن مبدائیت با همه اشیاء مقارنت و معیت دارد خواه مسجد و خواه دیر و بتخانه خواه کعبه و خواه بت، كما تقدَّم في وحدة الوجود، لاجرم در هر عابدی و هر معبودی وجهی خاص دارد کما تقدم پس عارف کامل حق را در همه اشیاء مشاهده میکند ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلا وَرَأَيْتُ اللهَ فیه اشارت به این معنی است و اگر یک شبی از اشیاء از وی خالی و عاری میدارد همانا که او را از معرفت به حق آن مقدار فوت می شود که در آن شیی بود [۳]

شرح مستوفی از شیخ احمد در شرح الزیارة موجود است او در بحث در باب توحید می گوید:

هَذَا جُمْلَةٌ حُدُودِ التَّوْحِيدِ لِأَنَّهُ مِنْ جَهَةٍ أُصُولِ حُدُودِهِ الْكَلْيَةِ لَهُ أَرْبَعَةُ حُدُودٍ الْأَوَّلُ وَ قَالَ اللهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَالثَّانِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَالثَّالِثُ هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذَا خَلْقِ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَ الرَّابِعُ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً وَ أَمَّا فُرُوعُ حُدُودِهِ فَلَيْسَ فِي الْوُجُودِ مِمَّا فِي الْوِجْدَانِ وَالْعَيْانِ وَلَا فِي الْغَيْبِ وَالْفِقْدَانِ

شَيْءٌ يرى قَبْلَ اللَّهِ أَوْ بِدُونِ اللَّهِ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) مَا رَأَيْتُ شَيْئًا الأَوَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ مَعَهُ وَ مَعْنَى قَوْلِهِ (ع) أَوْ مَعَهُ لَيْسَ أَوْ لِلتَّقْسِيمِ بِأَنْ يَكُونَ مَا يَرَاهُ قِسْمَيْنِ أَحَدُهُمَا يَرَى اللَّهَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ يَرَى اللَّهَ مَعَهُ وَلَا لِلتَّرْدِيدِ بِأَنْ يَكُونَ المعنى مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلا وَ رَأَى اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ يُلْزَمُ هَذَا فِي حُكْمِ المَنْطُوقِ وَمُحَلِّهِ وَ بَعْدَهُ أَنْ يَرَى اللَّهَ قَبْلَ الشَّيْءِ وَمَعَ الشَّيْءِ وَبَعْدَهُ وَ ثَانِيهِمَا أَنَّهُ (ع) خَالَتَانِ حالَةُ المَقامَاتُ وَ فِي

هَذِهِ الْحَالَةِ كُلُّ شَيْءٍ يَرَى اللَّهَ قَبْلَهُ أَنْ لا يُرِى إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى وَحَالَةُ الإِمَامِ (ع) وَ فِي هَذِهِ الحَالُ كُلُّ شَيْءٍ يَرَى اللَّهَ مَعَهُ فَأَوْ فِي الْوَجْهِ الثَّانِي لِلتَّقْسِيمِ لِحَالِ الرَّانِي (ع) فَإِنَّهُ حالَتَانِ وَ مِثْلُ قَوْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلُ أَبنِهِ الْحُسَيْنِ (ع) فِي مُلْحَقَاتِ دُعاءِ عَرَفِهِ فِي الْمَنَاجَاةِ أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الإِشَارَةُ هِيَ الَّتِي تَدُلُّ عَلَيْكَ ... [4]

به این مفهوم که جمله حدود توحید است و از جهت اصول حدود به چهار حد محدود است اول مربوط به آیه قرآن است که دو الهه را پرستش منمائید زیرا خداوند یکی است ثانی مربوطه به جمله قرآن که چون او چیزی نیست. ثالث مربوط به این است که خلق به خداوند چنین است و با خلق دون او تفاوت دارد و رابع اگر کسی لقاء پروردگارش جوید باید عمل صالح آورد و مشرک به حق نگردد و از جهت فروع حدود آن است که در وجود چیزی را نتوان یافت مگر آن که خداوند را در آن مشاهده نمود. چنانکه حضرت علی فرمود شیی را نیافتم مگر آن که خداوند را قبل یا همراه آن ملاحظه نمودم و منظور از همراه و معیت با او تقسیم یا تردید نیست بلکه در مقامی حالت مشاهده کننده است چنانکه حضرت امام حسین در دعای صحرای عرفه بدین حال مناجات فرمودند که خدایا ظهوری غیر تو نیست تا در آن اظهار یابی کی غایب گردی که محتاج دلیل آیی و کی بعید باشی تا به اشاره دلالت یابی قول دیگری از همین بیان حضرت علی را سید حیدر آملی به نقل از عزالدین کاشی شارح قصیده تائیه ابن فارض در نقد النقود خود آورده:

ابْنُ الْفَارِضِ وَ لَوْ كُنْتَ بِي مِن نُقْطَةِ البَاءِ خَفْضَة)، كَمَا شَرَّحَهُ الشَّيْخُ الْعَارِفُ عِزُّ الْمِلَّةِ وَ الدِّينِ الكَاشِيّ وَ هَذَا هُوَ قَوْلُهُ: الباء صُورةُ الوُجُودِ الظَّاهِرِ المُتَعَينِ الْمُضَافِ، كَمَا إِنَّ الْألِفَ صُورَةِ الوُجُودِ البَاطِنِ المُطْلَقِ وَقَوْلُ بَعْضِ العَارِفينَ (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اليَاءَ عَلَيْهِ مَكْتُوبَةٌ) يُوافِقُ هَذَا الْمَعْنِي لِأَنَّ كُلَّ مَوْجُودٍ يَخْتَصُّ بِوُجُودٍ وَأَوَّلُ مَوْجُودٍ أَضِيفَ إِلَى الْوُجُودِ المُطْلَقِ هُوَ الرَّوْحُ الْأَعْظَمُ الَّذِي هُوَ وَاسِطَةُ التَّكوين وَ رَابِطَةُ تَعَلُّقِ الْوُجُودِ مِنَ الْوَاجِبِ إِلَى الْممكِنِ وَ مُوجِبِ الْصَاقِ المُحْدَثِ بِالْقَدِيمِ وَالنُّقْطَةُ الوَاقِعَةُ تَحْتَ البَاءِ صَوْرَةُ ذَاتِ الْمُمْكِنِ ... [۵]

یعنی عزالدین کاشی در شرح جمله ابن فارض گوید که با صورت ظاهری متعین وجود است چنانکه الف صورت باطن آن است و قول معروف که شبی را نتوان یافت مگر آن که با بر آن مکتوب است موافق هین معناست زیرا هر موجودی اختصاص به نحوی از وجود دارد اولین موجودی که مضاف

به وجود مطلق گردد روح اعظم خداوند است که واسطه تکوین و تعلق وجود واجب به وجود ممکن است و سبب الصاق حادث به قدیم گردد و نقطه واقعه زیر باء صورت ذات ممکن آن است. ..

جمال ابهی این بیان را در ایقان مبارک فرموده اند که تأیید اقوال شیخ احمد احسائی است قوله المبارک

جمیع اشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیه هستند هر کدام به قدر استعداد خود مدل و مشعرند بر معرفت الهیه به قسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیه و اسمائیه همه غیب و شهود را اینست که می فرماید ایکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك عمیت عین لا تراک و باز سلطان بقا می فرماید ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله فیه أو قبله او بعده) [۶]

9- أَوَّلِ بَحْرٍ تَشَعَّبَ مِنْ بَحْرِ الْهُوية . 93

از این بیان به بعد در مناقب متعالیه حضرت محمد جمال ابهی خطبه را ادامه می فرمایند و صلوة و سلام بر حضرتش فرستاده اسماء الهیه ایشان را ذکر و به نعوت مبارکه منعوت می فرمایند اصطلاح "بحر در آثار عرفاء بسیار مشهور من جمله احمد غزالی کتابی پرداخته به نام بحر الحقیقة و از هفت بحر که باید سالک عبور نماید تا به حق واصل گردد نام برده و شرح داده است یکی از آنها بحر الوهیت یا بحر الهویة است. [۱] اصولاً منظور از بحر در اصطلاح صوفیه چنین است:

بحر مقام ذات و صفات بی نهایت حق است که تمام کائنات امواج بحر نامتناهی اویند و عالم وجود کلی است... و بالاخره مقام وحدت بحرست. [۲] ..

در آثار بهائی نیز اطلاق "بحر" بر مظاهر مقدسه گشته و مراد از "بحر الاعظم جمال ابهی است از قلم اعلی چنین اصدار یافته :

كِتَابٌ نَزَّلْنَاهُ بِالْحَقِّ لِمَنْ أَقْبَلَ إِلَى الْبَحْرِ الْأَعْظَمِ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى هَيْكَلِ الْإِنْسَانِ ... [۳]

این اصطلاح به کرات در امر بهائی طرح و معانی مختلفی از آن قصد شده، چنانچه در شرح لوح امواج نکته هایی طرح گشته است.

۱۰ - وَ أَوَّلِ صُبْحٍ لأَحَ 93

صبح نیز از مصطلاحات عرفان اسلامی است و طبق معمول از قرآن نشأت گرفته: وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ، إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٌ (1)

و نیز

إِنَّ مَوْعِدَ هُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (۲)

شارح گلشن راز می گوید: مراد از صبح وحدت است. (۳)

شاعران صوفی مشرب نیز گفته اند

از عراقی

در صبح دم برای صبح از نسیم می مستانه خفته را همه بیدار کردند

چندین هزار عاشق شیدا از یک نظر نظارگی خویش بدیدار کرده اند

از عطار

صبح رخت تا از جیب حسن برآمد تا باید پای شب از قیر برآورد

عقل مگر سر کشید از سر زلفت سر بفسونهای دل پذیر برآورد

از مولوی

تو هر صبحی جهان را نور بخشی که جان جان خورشید سمائی

اما اشاره جمال قدم به ابیات زیر از گلشن راز است که شبستری در وصف حضرت محمد به عنوان تمثیل آورده

بدان اول که تا چون گشت موجود که تا انسان کامل گشت مولود

نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد

شود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد از اولاد آمد

چو نور آفتاب از شب جدا شد ترا صبح و طلوع و استوا شد

دگر باره از دور چرخ دوار زوال و عصر و مغرب شد پدیدار

بود نور نبی خورشید اعظم که از موسی پدید و گه ز آدم

اگر تاریخ عالم را بخوانی مراتب را یکایک باز دانی (۴)

۱۱ - وَ أَوَّلِ شَمْسٍ أَشْرَقَتْ ... . [93]

اطلاق "شمس" بر مظاهر مقدسه نیز سابقه دیرینه دارد چنان که در ابیات فوق نقل شد بود نور نبی خورشید اعظم که از موسی پدید و گه از آدم صوفی دیگری به نام سعد الدین حمویه می نویسد: بدان که شمس صورت عقل اکبر است همچنان که شمس منور عالم است و مدیر امور ظواهر اشیا است..... عقل نیز چون سر از جیب غیب و جبل جبلیت انسان برآورد و نور علم او ظلمت شب جهل را به نور روز روشن مبدل گرداند.... [۱]

در آثار مولوی نیز این مطلب شدیداً مورد عنایت واقع شده و بحث تحلیلی از آن توسط خانم دکتر آن ماری شیمل (ANNEMARIE SCHIMMEL) صورت گرفته که باید به آن رجوع نمود. [۲] در امر بهائی نیز معانی مختلفی از شمس مستفاد شده که اغلب آن معانی در تفسیر سوره والشمس از جمال قدم مذکور گشته، قوله الاتم:

ثُمَّ أَعْلَمْ بِأَنَّ لِلشَّمْسِ الَّتِي نُزِّلَتْ فِي السُّورَةِ المُبَارَكَةِ إطلاقاتٌ شَتَّى وَإِنَّهَا فِي الرُّتْبَةِ الْأَوَّلِيَّةِ وَ الطَّرَازِ الْوَاحِدِيَّةِ وَالْقَصَبَةِ اللاهُوتِيَّةِ الْقِدَمِيَّةِ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَحِرْزٌ مِنْ حِرْزِ اللَّهِ تَخْزُونَ فِي خَزَائِنِ اللهِ مَكنُونُ فِي عِلْمِ اللهِ مَختُومُ بِخِتَامِ اللهِ مَا اطَّلَعَ عَلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا الْوَاحِدُ الْفَرْدُ الْخَبِيرُ لِأَنَّ فِي ذَلِكَ المَقَامِ إِنَّهَا هِيَ نَفْسُ الْمَشِيَّةِ الْأَوَّلِيَّةِ وَإِشْرَاقُ الْأَحَدِيَّةِ .. ثُمَّ فِي مَقامِ تُطْلَقُ عَلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ صِفْوَتِهِ لأَنَّهُمْ شُمُوسُ أَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ بَيْنَ خَلْقِهِ . وَ فِي مَقَامِ تُطْلَقُ عَلَى أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَأَوِدَائِهِ. وَ فِي مَقامِ إِنَّهَا . تُطْلَقُ عَلَى الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى بِحَيْثُ كُلُّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَائِهِ تَعَالَى يَكُونُ شَمْساً مُشْرِقَةٌ عَلَى الْآفَاقِ ...[۳]

یعنی شمس به معانی متعدد آمده در مقامی ذات غیب در موردی، مشیت اولیه و در مقامی انبیاء و در مرتبه ای اولیاء الله و در جایی منظور اسماء و صفات حق می باشند. جمال ابهی بر نفس مبارک خود نیز اطلاق شمس فرمودند در لوحی می فرمایند :

هُوَ العَزِيزُ قَدْ ظَهَرَ هَيْكَلُ الْقُدْسِ عَلَى هَيْئَةِ الشَّمْسِ فِي وَسَطِ السَّمَاءِ سُبْحَانَ رَبِّي الاعلى [۴]

توضیح دیگری در این باب در جای دیگر این کتاب آمده است. (شماره ۱۰۳)

۱۲ - وَ أَوَّلِ نَارٍ أَوْقَدَتْ.... [93]

بیان جمال ابهی به تمامه چنین است: «وَ أَوَّلِ نَارٍ أَوْقَدَتْ مِنْ مِصْبَاحِ الْقِدَمِيَّةِ فِي مِشْكُوةِ الْوَاحِدِيَّة...» که مأخوذ از آیه نور در قرآن مجید و تأیید آن است:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّى يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ (۱)

یعنی خداوند نور آسمانها و زمین است مثل نور او چون مشکاتی است که در آن مصباحی است و مصباح در زجاجه است زجاجه چون ستاره درخشنده ای است که از شجره مبارکه زیتونه ای که نه خاوری است و نه باختری نور یافته است نزدیک است تا روغنش روشنائی یا بد حتی اگر آتشی بدان نرسد نور در نور است و خداوند به نور خویش هر آن کس را که بخواهد هدایت فرماید

چنانچه مشاهده می شود در قرآن اول مشکوة و بعد مصباح، زجاجه و سپس ناز طرح شده و جمال ابهی کاملاً برعکس اول نار و سپس مصباح و مشکوه را نقل فرموده اند بدین معنی که حقیقت نار نور الهی است که الله نور السموات و الارض " می باشد. عرفا این آیات را مفصلاً تفسیر نموده اند. عبدالرزاق کاشی می گوید

النُّورُ هُوَ الَّذِي يَظْهَرُ بِذَاتِهِ وَتَظْهَرُ الْأَشْيَاءُ بِهِ وَ هُوَ مُطْلَقًا اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى بِاعْتِبَارِ

شِدَّةِ ظُهُورِهِ وَ ظُهُورِ الْأَشْيَاءِ بِهِ كَمَا قِيلَ:

خفی لا فرَاطِ الظُّهُورِ تَعَرَّضَتْ لإدراكه أَبْصَارُ قَوْمٍ أخافش

وَ خَطُّ الْعُيُونِ الزُّرْقِ مِنْ نُوْرِ وَجْهِهِ كَشِدَّةِ حَظِّ لِلْعُيُونِ الْعَوَامِشِ

وَ لَمَا وَجَدَ بِوُجُودِهِ وَ ظَهَرَ بِظُهُورِهِ كَانَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَيْ مُظْهِرُ سَمَوَاتِ الْأَرْوَاحِ، وَ أَرْضِ الْأَجْسَادِ وَهُوَ الْوُجُودُ الْمُطْلَقُ الَّذِي وُجِدَ بِهِ مَا وُجِدَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ وَالْإِضَائة و (مَثَلُ نُورِهِ) صفه وُجُودِهِ وَ ظُهُورِهِ فِي الْعَالَمِينَ بِظُهُورِهَا بِهِ كَمَثَلِ مِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ) وَ هِيَ إِشَارَةٌ إِلَى الْجَسَدِ لِظُلْمَتِهِ فِي نَفْسِهِ وَ تَنَوَّرَهُ بِنُورِ الرُّوْحِ الَّذِي أُشِيرَ إِلَيْهِ بِالْمِصْبَاحِ وَ تُشَبِّكُهُ بِشِبَاك الْحَوَاسِ وَ تلالا النُّوْرُ مِنْ خَلَالِهَا كَحَالِ الْمَشْكُوةِ مَعَ الْمِصْبَاحِ وَالزُّجَاجَةُ إِشَارَةٌ إِلَى الْقَلْبِ الْمُتَنوِرِ بِالرُّوْحِ الْمُنَوَّرِ لِمَا عَدَاهُ بِالْإِشْرَاقِ عَلَيْهِ، تَنَوَّرَ الْقَنْدِيلُ كُلُّهُ بِالشُّعْلَةِ وَ تَنْوِيرُهُ لِغَيْرِهِ وَ شَبَّةَ الزُّجَاجَةَ بِالْكَوْكَبِ الدُّرِّى لِبِسَاطَتِها وَ فَرْطِ نُورِيَّتِهَا وَعُلُو مَكَانِها وَكَثْرَةِ شُعَاعِها كَمَا هُوَ الحَالُ فِي الْقَلْبِ وَالشَّجَرَةُ الَّتِي تُوْقَدُ مِنْها هَذِهِ الزُّجَاجَةُ هِيَ النَّفْسُ الْقِدَمِيَّةُ وَ خُصَّتْ بِالزَّيْتُونَةِ لِكَوْنِ مُدْرِكَاتِهَا جُزْئِيَّةٌ وَالْإِسْتِضَائَةِ بِنُورِ نَارِ الْعَقْلِ الفَعَالِ الْوَاصِلِ إِلَيْهَا بِوَاسِطَةِ الرُّوحِ وَالْقَلْبُ كَوُفُورِ الدُّهْنِيَّةِ الْقَابِلَةِ لِاشْتِعَالِ الزَّيْتُونِ. یعنی منظور از نور همان است که بذات خویش ظاهر شده و اشیاء را ظاهر می نماید که مطلقاً اسمی از اسماء خداوند است که به اعتبار شدت ظهور گفته اند که از فرط ظهور از پیش چشم صاحبین ادراک مخفی است چون به وجود خویش ظاهر گشت نور آسمان و زمین شد یعنی منظور از سماء ارواح و از ارض اجساد است و نور وجود مطلقی است که همه چیز بدو ظاهر گشت و مثل نور او که صفت وجود است مثل

مشکاتی است که در مصباح است که به جهت ظلمت به جسد تشبیه شده و به علت نور پذیری از عالم روح به مصباح استعاره گشته است زجاجه همان قلب است که از روح اشراق می پذیرد نور چراغ از شعله است که به همه نور می دهد زجاجه را به ستاره مانند کرد به علت علو مکان وساطت نورش و کثرت شعاعش نظیر قلب است و درختی که این چراغ از او نور می یابد نفس قدمی است و نور از عقل فعال

می یابد.

این آیه توسط غزالی در کتاب مفصلی بحث شده نام کتاب غزالی مشکوة الانوار و در آن چنین گفته:

خداوند محمد را سراج منیر نام داده پیامبران همگی چراغهای نورانی اند و همینسان علماء، ولی تفاوت میان آنها به شماره در نیاید [۳]

از ملاصدرا نیز بر این آیه تفسیری موجود است. شیخ احمد احسائی هم بر این آیه تفسیری مرقوم داشته [۴] که خود بسیار جالب می باشد. ایضاً از جمال ابهی بر این آیات تفسیری است که در مائده آسمانی مجلد رابع درج است. [۵] اما در بیان آن که نار" حقیقت "نور" است و اثر "ماء الهی را نیز دارد و همه مراتب جمال ابهی" یا "مظهر ظهور است، جمال قدم می فرمایند:

قَدْ فُتِحَ بَابُ الْبَيَانِ وَ ظَهَرَ غُلامُ المَعانِي وَكَانَ فِي يَدِهِ الْيُمْنَى كَأْسٌ مِنْ سَلْسَبِيلِ رَحْمَةِ رَبِّكُمُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمِ مَرَّةً تَجِدُ عَمَّا فِيهَا أَثَرُ النَّارِ بِمَا تَحْتَرِقُ مِنْهُ أَحْجَابُ الْعَالَمِينَ وَ طَوْراً تَجِدُ مِنْهُ أَثَرُ النُّورِ وَ بِهِ تَسْتَضِيءُ أَفْئِدَةُ الْعَالَمِينَ وَ تَارَةً تَرَاهُ مَاءَ الْحَيَوانِ لِأَنَّ بِهِ أَحْيَى اللَّهُ كُلَّ عَظْمٍ رَمِيمٍ طُوبَى لِمَنْ أَخَذَهَا باسْمِ رَبِّهِ وَ شَرِبَ بِذِكْرِي الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ [۶]

۱۳ - كَانَ أَحْمَدَ فِي مَلَكُوتِ الْعَالَمِينَ ... [۱۳]

عین بیان جمال ابهی چنین است: «كَانَ أَحْمَدَ فِي مَلَكُوتِ الْعَالَمِينَ وَ مُحَمَّداً فِي مَلَاءِ الْمُقَرَّبِينَ وَ مَحْمُوداً فِي جَبَرُوتِ المُخلصين» که برای حضرت ختمی مرتبت سه نام یاد فرموده اند: "احمد".

"محمد" و "محمود" که در سه رتبه از عوالم هستی معنی دارد مشابه این حقیقت در

تفسیر سوره والشمس یاد شده

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَطْلَعِ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى وَالصِّفاتِ الْعُلِيَا الَّذِي فِي كُلِّ حَرْفٍ مِنِ أَسْمِهِ كُنُوزَتِ الْأَسْمَاءُ وَ بِهِ زُيِّنَ الْوُجُودُ مِنَ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ وَسُمِّى بِمُحَمَّدٍ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ وَ بِأَحْمَدَ فِي جَبَرُوتِ الْبَقَاءِ ... [۱]

عرفا نیز برخی معانی در تفاوت "احمد" و "محمد" گفته اند صاحب مصباح می گوید: و محمد و احمد دو اسم اند به یک مستی ظاهر گشته در اول زمان به اسم محمدی پیدا گشت و دعوت کرد مردم را از دنیا به عقبی خواند و در آخر زمان پیدا شود به اسم احمدی و دعوت کند مردم را از عقبی به مولی و به اصل موضوعات و موجودات و سرّ شریعت..... [۲]

عرفا، بیشتر از هر فرقه در اسلام در تعزیز حضرت ختمی مرتبت کوشیده اند و چنانکه به لطائف گفتار و ظرائف ،اقوال از "احمد" به "احد" راه یافته اند و صحبت داشته اند در گلشن راز می گوید:

احد در میم احمد گشت ظاهر درین دور اول آمد عین آخر

ز احمد تا احد یک میم فرقست جهانی اندر آن یک مین غرقست

و صاحب شرح ابیات فوق می گوید که مراتب موجودات چهل است حرف میم در عدد چهل است و سپس به ذکر طبقات چهل گانه آن می پردازد. [۳] بیت ثانی در گلشن راز خود نظر دارد بر این ابیات از مصیبت نامه عطار

میم احمد محو شد پاک آن زمان تا احد ماند و شد احمد از میان [۴]

این سبک گفتار را جمال قدم به نحو بسیار لطیفی در مثنوی مبارک صادر فرموده اند قوله الاحلی

آتشی بفروز زین نی تو همی تا بسوزی در جهان وصف منی

از منی چون میم سوزد در جهان غیر نی باقی نماند در میان

چونکه گردد چشمت از نورش بصیر غیرنابی خود نه بینی ای خبیر [۵]

۱۴ - أَيًّا ما تَدْعُو فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنى. [93]

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الحسنى که آیه قرآنیه است و در تفسیر میبدی نوشته :

مِنْ عَظِيمِ نِعْمَتِهِ سُبْحَانَه أَولِيانَهُ تَنَزَّهُهُمْ بِأَسْرَارِهِمْ فِي رِياضِ ذِكْرِهِ بِتِعدادِ أَسْمَائِهِ الْحُسْنَى فَيَنْتَقِلُونَ مِنْ رَوْضِةٍ إِلَى رَوْضِةٍ وَمِنْ مَأْنَسٍ إِلَى مَأْنَسٍ وَيُقَالُ الْأَغْنِيَاءُ تَرَدُّدُهُمْ فِي بَسَاتِينِهِم وَ تَنَزَّعُهُمْ فِي مَنَابِتِ رَيَاحِينِهِم وَ الْفُقَرَاءُ تَنَزَّهُهُمْ فِي مَشَاهِدِ تَسْبِيحِهِم يَسْتَرْوِحُونَ إِلَى مَا يَلُوحُ لأَسْرَارِ هِمْ مِنْ كُشُوفَاتِ جَلَالِهِ وَ جَمَالِهِ [1]

از معاني اسماء حسنى"، "اسماءالله است که اغلب مفسرين به اين جهت پرداخته اند و شروح متعددی بر اسماء الهی نگاشته اند. از میان این تفاسیر تفسیر فخرالدین رازی [2] که فلسفی و کلامی بوده و تفسیر سمعانی [3] که عرفانی و ذوقی است معتبرند. در شرح التعرف لمذهب اهل التصوف نیز تفاسیری موجود [4] و آرتور جفری (ARTHUR JEFFERY) نیز مفصلاً همین را بحث نموده است. [5] ائمه اطهار، نفوس مقدسه خودشان را به اسماء حسنی تأویل نموده اند .

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا قَالَ: نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا [6]

از حضرت ابی عبدالله نقل است که منظور از آیه الله الاسماء الحسنی، ما (= ائمه اطهار)

می باشیم و حق از بندگان هیچ عملی را نمی پذیرد مگر به معرفت ما

سید کاظم رشتی در شرح خطبه طتنجیه معانی دقیق این اسماء حسنی را توضیح و تشریح فرموده اند:

وَ أَمَّا تَفْصِيلُ الْأَسْمَاءِ مِنْ حَيْثُ كُلِّيَّتِهَا وَ جُزْئِيتِهَا عَلَى جَهَةِ التَّلْوِيحِ لِأَهْلِ الْإِشَارَةِ، فَأَشَارَ إِلَى الاسْمِ الْأَكْبَرِ الْأَعْظَمِ الَّذِي هُوَاللهُ لِكَوْنِهِ بِمَنْزِلَةِ الذَّاتِ بِالْإِضَافَةِ إِلَى سَائِرِ الْأَسْمَاءِ عَلَى مَا تَقَدَّمَ بِقَوْلِهِ فَإِنَّ الْمُتَعَلَّقَ بِالْخَلْقِ مِنْ حَيْثُ الكَيْنونِيَّةِ لَا مِنْ حَيْثُ هُوَ خَلْقُ لِيَجْمَعَ صِفَاتِ الْقُدْسِ وَ الْإِضَافَةِ وَالْخَلْقِ هُوَ الْإِسْمِ اللهِ كَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ (قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) فَجَعَلَ مُتَعَلَّقَ الْخَلْقِ هُوَاللَّهُ لَكِنْ كَمَا ذَكَرْنَا بِدَلِيلِ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ (قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ) حَيْثُ كَانَتِ الْأَحَدِيَّةُ تَحْتَ الْأُلُوهِيَّةِ لِأَنَّ الألوهِيَّةَ هِيَ الْجَامِعَةُ كَمَا إِنَّ

الْأَحَدِيَّةَ هِيَ الفَارِقَةُ فَكَانَتْ مُقاماً مِنْ مُقَامَاتِ الْأُلُوهِيَّةِ لِأَنَّهَا مَا ظَهَرَتْ إلا فِيهَا فَتَجَلَّى لَهَا بِهَا فَافهم فَاجْتَمَعَ عِنْدَ هَذَا الْإِسْم الْمُبَارَكِ كُلُّ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى [۷]

و در باب خلق الاسماء ادامه می دهد :

و هنا مُقاماتٌ كَثِيرَةٌ تَجْمَعُ الكُلُّ قَوْلَهُ (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ وَقَالَ الْإِمَامُ فِي الزِّيَارَةِ الْجَامِعَةِ الصَّغِيرَةِ يُسَبِّحُ اللَّهَ بِاسْمائِهِ جَمِيعُ خَلْقِهِ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)

اما تفصیل اسماء از حیث کلی و جزئی تلویح برای اهل اشارت است. اشاره به اسم اکبر خداوند نمود که همان الله است و ذات همه اسماء میباشد و همه چیز به او خلق شده و متعلق خلق از حیث کینونت همو هموست و دلیل قرآنی بر آن شاهد است می فرماید قل هوالله احد و احدیث تحت الوهیت و الوهیت صفت جامعه واحدیت فارقه است واحدیت مقامی از مقامات این نام مبارک جمع میشود و در اینجا مقاماتی بسیار است که همه در قول الله الاسماء الحسنی مجتمع است و باید کسانی را که در مورد اسماء به الحاد رفته اند رها نمود حضرت امام در

زیارت جامعه صغیر فرمود که جمیع خلق به اسماء او خداوند را تسبیح می نمایند و هیچ شیئی نبوده مگر آنکه خداوند را تسبیح می نماید و تسبیح ایشان را نمی فهمند.

جمال ابهی مطلع اسماء الحسنی را حضرت محمد ذکر فرموده اند:

وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَى مَطْلَعِ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى وَالصِّفَاتِ الْعُلْيَا الَّذِي فِي كُلِّ حَرْفٍ مِن أَسْمِهِ كُنزت الْأَسْمَاءُ وَ بِهِ زُيِّنَ الْوُجُودُ مِنَ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ وَسُمِّيَ بِمُحَمَّدٍ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ» [۹]

و در بیان علت این امر که مظهر ظهور مجمع و مطلع اسماء حسنی است می فرمایند:

اولاً این که آن ذات قدم به کل اسماء خود را موسوم فرموده و به کل صفات موصوف چه از اعلی مراتب اسماء و چه از ادنی مراتب آن.... به یقین دانسته که در آن ساحت قدس جمیع اسماء در صقع واحدند چه که آن کینونت قدم در حینی که می فرماید أَنَا رَبُّ الْأَرْبَابِ وَأَنَا الأَرْضُ و التراب در آن منظر اکبر این هر دو در یک رتبه بوده و خواهند بود... حال ملاحظه نمائید آن جمال قدم خود را به کل اسماء نامیده اند..... [۱۰]

در سوره هیکل می فرمایند:

أَنْ يَا هَذَا الْهَيْكَلُ قَدْ جَعَلْنَاكَ مَطْلَعَ كُلِّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَائِنَا الْحُسْنى ... [۱۱] که معلوم است در رتبه اولی اسماء حسنی، مظهر امر است.

۱۵ - تسليماً كثيراً دائماً أبداً، 93

این بیان تأیید صلوة و سلام قبل است که فرموده اند: «أَصَلِّی وَ أُسَلِّمُ عَلَی أَوَّلَ بَحْرٍ .. وَ عَلَی آلِهِ وَ صُحْبِهِ تَسْلِیماً کَثِیراً دائماً أبداً" انتهی شیوه و سبک این گونه صلوة و سلام نیز مطابق است . با آراء و اقوال صوفیان چنانکه در فردوس المرشدیه ضبط است.

۸۰ سیر و سلوک در رساله سلوک

وَالصَّلُوةُ عَلَی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی قَائِدِ الْخَیْرِ وَ فَاتِحِ الْبِرْ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَ سَیِّدِ الْأُمَّةِ صَلوةٌ دایمة مَا دَامَتِ الصَّلَواتُ وَ عَلَی آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِینَ شَرِبُوا مَاءَ الْیَقِینِ وَ سَلَّمَ تَسلیماً کَثِیراً دَائِماً ([1])

یعنی درود بر رسول خداوند محمد مصطفی قائد خیر و فاتح تقوی، نبی رحمت و سید امم و درود بر اصحاب او که آب یقین را نوشیدند.

در ابتدای ترجمه رساله قشیریه است :

صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَعَلَی آلِهِ مَصَابِیحِ الدُّجَی وَأَصْحَابِهِ مَفَاتِیحِ الْهُدَی وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیرًا

در مقدمه اسرار التوحید ضبط شده :

الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَ أَوْلِیَائِهِ، بِلَطَائِفِ أَنْوَارِهِ... وَ الصَّلُوةُ وَالسَّلَامُ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَ نَبِیِّهِ وَ خِیَرَتِهِ مِنْ أَخْیَارِهِ وَعَلَی آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ سَلَّمَ عَلَیْهِم کَثِیرًا [۳]

در مقدمه شرح التعرف:

الْحَمْدُلِلَّهِ... تَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْقَرِیبُ ... صَلَوَاتُ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کثیراً [۲]

و در ابتدای تذکرة الاولیاء

الْحَمْدُلِلَّهِ الْجَوَادِ وَ نَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ.. وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیراً [۵]

که خطبه ای بسیار غرا و لطیف است و همین چند نمونه فوق کافیست تا سبک بیان را معین سازد. معنی بسیار عالی این بیان را شیخ احمد در شرح الزیارة نقل نموده است. [۶]

۱۶ - مَقَامٍ لَا تَرَی فِي الوُجُودِ، 94

این بیان جمال ابهی اشاره ای است لطیف به حدیث کانَ اللّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ مِنْ شَیْءٍ وَ

جواب جنید که الآنَ یَکُونُ بِمِثْلِ ما قَدْ کانَ که در کتب عرفا ضبط شده چنانکه جامی در نقد النصوص گوید:

کَذٰلِکَ قٰالَ الْجَنَیْدُ قُدِّسَ سِرُّهُ الآنْ کَمَا کَانَ عِنْدَ سَماعِهِ حَدِیثَ رَسُولِ اللّهِ کَانَ اللّهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْیءٌ [۱]

یعنی جنید وقتی حدیث زیر را شنید که خداوند بوده است در زمانی که خلقی و شیئی نبوده گفت الان نیز به همین صورت است که در امر بهائی مورد قبول واقع گشته چنانکه در شرح کنت کنزا از حضرت عبدالبهاء رقم یافته است.

چنانکه شخصی در حضور یکی از اولیای الهی حدیث کانَ اللّهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ مِنْ شَیْءٍ بر زبان راند چون آن واقف اسرار مکنونه استماع نمود فرمود الآنَ بِمِثْلِ مَا قَدْ کَانَ» [۲]

که در مقاله معرفی آثار حضرت عبدالبهاء توسط راقم سطور به نحو مبسوط مآخذیابی شده است. عرفا از این بیان به اثبات دو عالم الهی اقدام نموده اند چنانکه از آن به دو معراج نیز یاده کرده اند چنانکه علاءالدوله سمنانی در جواب فردی می نویسد: درویشی در مجلس حضرت شیخ، رکن الدین علاءالدوله آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن العربی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت به این سبب معاتب گردد یا نه؟ فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتند که سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تأویل می باید کردن تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در بزرگان بی اعتقاد نشود ظاهراً محیی الدین العربی از این سخن خواسته که وحدت در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دوم بیان تواند کرد که معراج دو است. یکی آن که کانَ اللّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیئی و دریافتن این آسان است دوم آن که الان کما کان و شرح این مشکل تر است او خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت حق تا هیچ زیاده نکند. وجود مطلق در خاطر افتاده است چون یک شق او بدین معنی راست بوده است وی را خوش

آمده است و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده و چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد [۳]

این دو معراج از جنید تا ابن العربی و سپس تا بیان مرکز میثاق، قریب به هزار سال در آراء و اندیشه های عرفان اسلامی طی طریق نموده است.

۱۷ - غوثیه [۹۴]

شیخ احمد احسائی در معنی "غوث آن را مترادف حضرات ائمه اطهار و از القاب ایشان تعلیم فرموده است. در شرح الزیارة می نویسد:

شَاهِدُ كُنَّ أَي الْأَئمَةُ الْأَحَدَ عَشَرَ وَ غَائِبَكُمُ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ شَاهِدُكُمْ أَي النَّاطِقُ مِنْكُمْ يَعْنِي قُطْبُ الْوَقْتِ وَ مُحَلَّ نَظَرِ اللهِ مِنَ الْعَالَمِ الْمُسَمَّى بِالْقَوْتِ عَلَى اصْطِلاحِ أَهْلِ التَّصَوُّفِ وَ يُسَمِّيهِ أَفْلَاطُونَ مُدَبِّرُ الْعَالَمِ وَ أَرَسْطُو إِنْسَانَ الْمَدَنِيَّةِ وَ هُوَ الْفَارْقِلِيطُ أَي مَظْهَرُ الْوَلَايَةِ أَوِ الْمَوْجُودُ الْمَقَابِلُ لِمَنْ مَضَى وَ لِمَنْ يَأْتِي أَوِ الحَاضِرُ أَوِ الشَّاهِدُ عَلَى المُكلفينَ أَو لِأَعْمَالِهِم أَوِ الْعَالَمِ بِالشَّهَادَةِ أَوِ المدير إِلَى الخَلْق ([1])

استاد که عیناً در جای دیگر از همان کتاب نیز ذکر گشته است. [۲] از کلمه "غوث مذکور در هفت وادی می توان دو مفهوم را دریافت اول تعبیر آن است که فاضل مازندرانی نوشته

غوث، عربی کمک کردن و یاری و شیخ عبدالقادر گیلانی شهیر که ضمن نام قادر ذکر است نزد قادریه به لقب غوث مشهور می باشد و مراد از غوث در دیباچه رساله هفت وادی خطاب به شیخ عبد الرحمن کرکوکی همان اوست و جواهر الاسرار نام کتاب او بود انتهی [۳] اما

شرح حال مختصری از عبدالقادر در نزد تذکره نویسان ثبت شده جامی در نفحات الانس ولادت وی را در ۴۷۱ ق و وفاتش را در ۵۶۱ ق ضبط نموده است. او بعد از تحصیل در علوم دین در بغداد به مجلس وعظ و تذکیر پرداخته جامی از القاب او محیی الدین را ذکر می کند و در شرح کلمه "غوت" می نویسد: یکی از علما شام عبدالله نام گفته که در طلب علم به بغداد رفتم و این سقا در آن وقت رفیق من بود در نظامیه بغداد به عبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان می کردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند که وی غوث است و نیز می گفتند که هر وقت که می خواهد پنهان می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی هنوز جوان بود به زیارت غوث رفتیم این سقا در راه گفت که از وی مسأله یی خواهم پرسید که جواب آن نداند من گفتم از وی مسأله یی خواهم پرسید تا ببینم چه می گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله معاذ الله که از وی چیزی بپرسم من پیش وی می روم و انتظار برکات وی می برم چون بر وی آمدیم وی را در جای خود ندیدیم ساعتی بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سر خشم در این سقا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسأله یی می پرسی که جواب آن ندانم که مسأله این است و جواب آن این می

بینم که آتش کفر در تو زبانه می زند، بعد از آن به من نگریست و گفت ای عبدالله از من مسأله یی می پرسی و می بینی که چه می گویم آن مساله این است و جواب آن این هر آینه که فرو گیرد ترا دنیا تا به دو گوش با من بی ادبی کردی و بعد از آن به شیخ عبدالقادر نگریست وی را به نزدیک خود نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدای را خوشنود ساختی به ادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که به منبر برآمده ای و میگوئی قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد از آن وی را هرگز ندیدم [۴].

سپس قائل، عاقبت هر یک را همانطور که پیش آمده ذکر می کند. چنانکه ملاحظه می شود لقب "غوث به مشایخ و اولیاء ربانی اطلاق می شده و بعدها عبد القادر، خود نیز به لقب غوث اعظم " ملقب شده که محیی الدین نیز از القاب او بوده است. [۵] در بین عرفای کردستان علاوه بر القاب "غوث الثقلین"، "شیخ کل"، "شیخ مشرق ، بیشتر او را غوث گیلانی" می نامند. (۶) چنانکه ملاحظه شده اغلب مشایخ صوفیان کردستان پیرو طریقه قادریه خود را محیی الدین" یا "غوث " نامیده اند. چنانکه مخاطب هفت وادی خود نیز محیی الدین کرکوکی است. آثار بی شماری از عبدالقادر گیلانی به جای مانده مانند الغنیة لطالب طریق الحق (قاهره - ۱۲۸۸ ق.)، الفتح الربانی قاهره - ۱۳۰۲ ق.) حزب بشائر الخیرات قاهره ۱۳۰۴ق)، جلال الظاهر، المواهب الرحمانیة، یواقیت الحکم، الفیوضات الربانیة قاهره ۱۳۰۳ ق.). [۷] کتابی به نام بهجة الاسرار در شرح مناقب او نیز در دست است. [۸] دیوان اشعاری نیز به غلط به او نسبت داده شده است. [۹] غوث به معنی دوم که یحتمل اصح است و در هفت وادی ذکر شده، نام کتابی و نیز قصیده ای از محیی الدین عبد القادر گیلانی بوده و کتاب مذکور به نام رساله الغوثیه که منسوب به گیلانی است بر طبق تحقیقات اخیر محققین از او نیست بلکه از محیی الدین ابن عربی بوده که ترجمه آن اخیراً طبع گشته [۱۰] اما قصیده غوثیه منظور جمال ابهی از ریاض غوثیه ، رساله غوثیه بوده که در هفت وادی بلافاصله جمله ای از آن نقل شده در هفت وادی ذکری از نویسنده آن نگشته و شاید محیی الدین کرکوکی جمله ای از آن را از جمال قدم استفسار نموده باشد. نکته جالب آن که برخی از بیانات مذکور در هفت وادی در رساله غوثیه مزبور عیناً نقل شده که به جای خود ذکر خواهد شد. آنچه قول این قلم را تأیید می کند آن است که در ایقان نیز جمله ای از رساله غوثیه نقل شده آن جا که در بیان علوم الهی و آیه قرآنیه اتقوا الله یعلمکم الله (جمله (۱۸) می فرمایند:

این است که می فرماید السالِك فِي النَّهَجِ الْبَيْضَاءِ وَالرُّكْنِ الْحَمْرَاءِ لَنْ يَصِلَ إِلَى مَقَامِ وَطَنِهِ الا بِكَفُ الصُّفْرِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ اینست شرط سالک درست تفکر و تعقل فرموده تا بی حجاب بر مقصود کتاب واقف شوی (۱۲)

و ادعای این عبد، مورد قبول و تأیید قدمای اهل بهاء واقع است. (۱۳) بنابراین، اهمیت محیی الدین عبدالقادر گیلانی و مقام شامخ او و آثار او نزد جمال ابهی ثابت و مدلل می گردد. از عجایب آن در این رساله غوثیه لغت "بهاء " نیز درج شده:

ای غوث آفریدم عوام خلایق را چون طاقت نور و بهاء من نداشتند ظلمت را حجاب کردم میان خود و میان ایشان و آفریدم خواص را و ایشان طاقت نیاوردند مجاورت مرا، نورها را حجاب ساختم میان خود و میان ایشان (۱۴)

لذا می توان دریافت منظور از طلعة حضرة محبوبک که در هفت وادی خطاب به محیی " الدین کرکوکی صادر شده و نیز بلبل احدیة در همان متن "شیخ القادر گیلانی می باشد.

۱۸ - اتَّقُوا اللَّهَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ " 94

این آیه قرآنیه می باشد و مندرج است در بیانی که جمال ابهی قسمتی از آن را از ریاض غوثیه نقل فرموده آیه فرقانیه چنین است في سورة البقره:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (1)

یعنی ای کسانی که ایمان آوردید، تقوی پیشه کنید تا خداوند به تعلیمتان آید و او به هر چیز داناست.

این آیه بسیار مفصل است. قریب به صد و سی کلمه داشته و در وی چهارده حکم از

احکام فرقانیه درج و ضبط شده (۲) صوفیان در بحث راجع به تقوی " مفصلاً تحقیق نموده اند

صاحب التصفية في احوال المتصوفة می نویسد: تقوی دو چیز است ترسیدن از قهر خدای تعالی و احتراز کردن عذاب و خشم او و نشان خوف از قهر حق تعالی در ولوع بطاعت پدید آید و نشان احتراز و اتقاء از عذاب دوزخ در اجتناب معاصی پیدا شود.... تقوی را سه مرتبت است اوّل احتراز و اجتناب ظاهر است از محرمات و معاصی کبیر و دوم اعراض دل از صغایر و مشتبهات و

فضلات، و سوم اتقاء محض است آن حفظ خاطرست از جمله مخلوقات و ارتقاست به عالم توحید خالق.... [۳] که خود مأخوذ است از شرح التعرف [۴] و مأخذ است برای ینبوع الاسرار [۵] خوارزمی اما این که تقوی منشاء علم الهی است در نزد صوفیه از مسلمات فرض شده، آنان، علوم دین را دو قسمت می نمایند. چنانکه ابوالحقائق جوینی در مناهج السیفیه نوشته :علم دین این دو قسم بیش نیست قسم اول را علم ایمان گویند و قسم دوم را علم تقوی، اما علم ایمان علی التفضیل منتهای جمله علوم است و جمال اولیا و انبیا، مستفاد از معرفت آنست و آن اقسام بسیا ردارد چون معرفت ذات حق و صفات مقدس او و افعال او در ملک و ملکوت و معرفت ملائکه و شیاطین و تمییز میان الهام و وسوه و سرّ وحی و نبوت و ولایت و معرفت دنیا و آخرت و سر قدر و سر روح و وظیفه عوام در این جمله جز ایمان به غیب نیست و این را به طریق کشف و مشاهده به دیدن و به دانستن کار انبیاء و اولیاء است و علما این قسم را علوم مکاشفه گویند اما علم تقوی را در قرآن بیان مفصل است و آموختن آن بر آدمی واجب چنانکه میفرماید طلب العلم فریضه علی کل مسلم و معنی تقوی آنست که آدمی مطیع خدا بود نه مطیع هوی چه حرکات و سکنات او از دو قسم بیرون نیست یا به فرمان حق بود یا به فرمان هوی چه اگر به فرمان حق بود آن را طاعت گویند و اگر به فرمان هوی بود. آن را معصیت گویند و طاعت و معصیت دو راه دارد سعادت و شقاوت و (هَدَیْنَاهُ النجدین) این

بود و علما این دو قسم را علوم معامله گویند و هر که داد این قسم که این را معامله می گویند از خود بدهد حق تعالی بی تعلیم و تعلم بشری از عالم غیب علوم بر وی به مکاشفه فیض کند چنانکه در مصحف مجید بیان کرده است که وَلَوْ إِنَّ أَهْلَ القُرى آمَنُوا وَاتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ من السماء والأرضِ) و همچنین می فرماید و اتَّقُوا اللهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللهُ و صاحب شریعت (ص) فرموده است که مَنْ عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (ع) :

این اندیشه توسط جنید بغدادی نیز طرح و به وسیله لاهیجی به نظم آمده:

پیر بغدادی جنید راز دان این چنین فرمود هنگام نشان

گر مریدی در ارادت صادقست بر کمال لطف ایزد واثقست

او غنی است از علوم عالمان نیست او را احتیاج این و آن

هر کسی کو را معلم حق بود نیست باطل هر چه گوید حق بود

هست از تعلیم استاد او غنی عین نور است او چه حاجت روشنی

شد دلی صافی کتاب و دفترش سرها پیدا نماید در سرش

آیت أن تستقوا الله باز خوان مستقی شو تا ببینی هر نهان [۷]

جمال ابهی نیز علوم را به دو قسم تقسیم و قول صوفیان را تأیید نموده بلکه اکمال فرموده اند قوله المبارك في ايقان : و علم به دو قسم منقسم است علم الهی و شیطانی آن از الهامات سلطان حقیقی ظاهر و این از تخیلات انفس ظلمانی باهر و معلم آن حضرت باری و معلم این وساوس نفسانی بیان آن . اتَّقُوا اللَّهَ يُعَلِّمُكُمُ الله و بیان این العلمُ حِجَابُ الأكبر اثمار أن شجر صبر و شوق و عرفان و محبت و اثمار این شجر کبر و غرور و نخوت [۸]

۱۹ - فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ." 94

این دو جمله که به فاصله کمی از هم و منقول از رساله غوثیه و یا در مکاتیب عبدالقادر گیلانی است و توسط جمال ابهی در هفت وادی ذکر شده دو قسمت از یک آیه قرآنیه است.

أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ [۱]

مستنسخ هفت وادی جمال ابهی چنانکه در متن هفت وادی است، ذللا" را با بقیه جمله محسوب ننموده در صورتیکه این کلمه نیز در جزو آیات قرآنیه نازل گشته. به هر تقدیر از این آیات معانی عرفانی دقیقی مستفاد شده است چنانکه منظور از نحل" را ائمه اطهار و "شراب" را، علوم آنها دانسته اند:

وَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ (ع) فِي قَوْلِ اللَّهِ (وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ) قَالَ: نَحْنُ النَّحْلُ الَّذِي أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً أُمِرْنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنَ الْعَرَبِ شِيعَهُ وَ مِنَ الشَّجَرِ يَقُولُ مِنَ الْعَجَمِ وَ مِمَّا يَعْرُشُونَ مِنَ الْمَوَالِي وَ الَّذِي خَرَجَ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلَفٌ الْوَانُهُ، الْعِلْمُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنَّا إِلَيْكُم [۲]

یعنی حضرت ابی عبدالله فرمود ما آن نحلی هستیم که خداوند به دو وحی فرستاد تا در جبال منزل گزیند و ما نیز امر شدیم که از عرب گروه منتخب اتخاذ کنیم و عسل ما علمی است. که از ما بر خلق صدور می یابد.

اما جمله ای که جمال ابهی در هفت وادی از غوث اعظم عبد القادر گیلانی نقل نموده اند در رسائل او موجود است. علاوه بر رسائل غوثیه در مجموعه مکتوبات او نیز نقل شده است. می نویسد:

وَ تَظْهَرُ عَلَى قَلْبِكَ رُقُومُ لَطَائِفِ أَسْرَارِ وَ اتَّقُوا اللهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ تَذكر طَائِرُ رُوحِكَ حَظَائِرَ الْقِدَمِ وَ يَطِيرُ فِي فَضاءِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً بِجَنَاحِ الشَّوْقِ... وَ تَجْتَنِي مِنْ يُمَارِ الْأُنْسِ فِي بساتينِ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ...» [۳]

یعنی بر قلب تو، رقوم لطائف اسرار آیة مبارکة (اتَّقُوا اللهَ يُعَلِّمُكُمُ اللهُ) ظاهر می گردد و.... طیر روحت در حظیره قدم متذکر وادر فضاء آیة (فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً) به بالهای شوق پرواز نموده و از بساتین قدس الهی ثمره برگیری با نقل این جمله اهمیت عبدالقادر گیلانی معلوم می گردد.

۲۰ - هَذِهِ السُّنْبُلَاتِ الَّتِي نَبَتَتْ فِي أَرَاضِي الْمَعْرِفَةِ. 95

اشارت است به کریمه قرآنیه تَرَى الْأَرْضَ هَا مِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ [۱] مرکز میثاق در فرامین تبلیغی می فرمایند :

«خداوند می فرماید و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا المَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْج بهیج می فرماید زمین خاک سیاه است چون فیض ابر بهاری ببارد آن خاک سیاه به اهتزاز آید و گلهای رنگارنگ برویاند یعنی نفوس انسانی چون از عالم طبیعت است مانند. خاک سیاه است چون فیض آسمانی برسد و تجلیات نورانی هویدا گردد به اهتزاز و حرکت آید و از ظلمات طبیعت رهایی یابد و گلهای اسرار برویاند پس باید انسان، سبب نورانیت عالم انسانی گردد و تعالیمی که در کتب مقدسه به وحی الهی نازل ترویج دهد...) [۲] اصطلاح ارض معرفت در آثار بهائی از همین لطیفه قرآنیه مأخوذ و مؤول گشته

جمال ابهی در ایقان شریف می فرمایند :

مقصود از ارض ارض معرفت و علم است و از سموات سموات ادیان، حال ملاحظه فرما که چگونه ارض علم و معرفت که از قبل مبسوط شده بود به قبضه قدرت و اقتدار قبض نمود و ارض منیعه تازه در قلوب عباد مبسوط فرمود و ریاحین جدیده و گلهای بدیعه و اشجار منیعه از صدور منیره اثبات نمود [۳]

عرفا نیز این تعبیر را از قبل رواج داده اند عبدالرزاق کاشی در تفسیر القرآن می نویسد: وَ تَرَی أَرْضَ النَّفْسِ هَامِدَةٌ مَیِّتَةٌ بِالْجَهْلِ لانبات فیها، مِنَ الْفَضَائِلِ وَالْکَمَالَاتِ فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَیْهَا مَاءَ الْعِلْمِ مِنْ سَمَاءَ الرَّوْحِ اهْتَزَّتْ بِالْحَیَاةِ الْحَقِیقِیَّةِ وَ رَبَّتْ بِالتَّرْقِي فِي الْمَقَامَاتِ وَ الْمَرَاتِبِ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ صِنْفٍ بهیج مِنَ الْکَمالَاتِ وَ الْفَضَائِلِ الْمُزَیَّنَةِ لَهَا [۲]

یعنی چون مشاهده گشت که ارض نفس به جهل مرده است و از فضائل و کمالات بی بهره، بر آن آب علم از سماء روح روان ساختیم تا به حیات حقیقی زنده شود و به ترقی در کمالات زندگی پذیرد و در مقامات الهی اوج گیرد و از کمالات ثمرات نیکو باز آورد.

سنبلات جمع "سنبله" به معنی یک خوشه از گندم و جو و غیره آن می باشد در عرف عرفانی کنایه از زلف معشوق آمده است [۵] در این معنا سنبل زلف در اشعار حافظ به کرات نقل شده

خرد که قید مجانین عشق می فرمود به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

۲۱ - مِنَ الْوَطَنِ التَّرَابِيِّ إِلَی الْوَطَنِ الأَصْلِيُّ الألهي [95]

این اصطلاح در هفت وادی مکرر نازل چنانکه در جایی می فرمایند: «... از مسکن

خاکی به وطن الهی...» [۱] و خود از زیباترین تعابیر صوفیان و عارفان اسلامی است. نویسنده این سطور در مقاله ای مبسوطا مفصلاً به بحث نشسته و مطالبی رقم زده که در اینجا تکرار آن لازم نیست در مقاله بسیار استادانه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی به عنوان تلقی قدما از وطن " [۲]، قسمتی به تعابیر صوفیان از وطن پرداخته شده که خود مأخذ بسیار جالبی از این قضیه است.

بنابر تعبیر صوفیان، حدیث حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیمَانِ جنبه عرفانی داشته و منظور از وطن" را جهانی دیگر می دانستند مولانا گوید

از دم حب الوطن بگذر مه ایست　　گر وطن آنسوست جان این سوی نیست

گر وطن خواهی گذر کن زان سوی شط　　این حدیث راست را کم خوان غلط

همچنین حب الوطن باشد درست　　تو وطن شناس ای خواجه نخست [۳]

و یا قبل از مولانا شهاب الدین سهروردی در کلمات ذوقیه یا رسالة الابراج می گوید : بدانید ای برادران تجرید که خدایتان به روشنائی توحید تأیید کناد فایده تجرید سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی است و معنای سخن حضرت رسول که گفت حب الوطن من الایمان اشارت به این معنی است..... [4]

بنابراین وطن اصلی" یا "وطن الهی، منظور جهان برین است که انسان فطره از آن عالم بوده و مالا قصد عروج به آن داشته این اندیشه نزد عرفای مسیحی و فلاسفه دوران مدرسی نیز رسوخ داشته. اوگوستین قدیس گوید :آسمان وطن مشترک تمام مسیحیان بوده است [۵]

در آثار حضرت اعلی نیز این مهم مذکور و مشروح گشته [۶]، و جمال ابهی نیز در بسیاری از الواح تأیید اقوال پیشینیان را فرموده اند چنانکه در صلوة کبیر نازل

أَيْ رَبَّ تَرَى الْغَرِيبَ سَرُعَ إِلَى وَطَنِهِ الْأَعْلَى» [۷]

اما معنی اصلی از وطن اعلی که غایت سیر و سلوک در هفت وادی است، عرفان مظهر ظهور و شناخت و معرفت کلمات اوست جمال ابهی می فرمایند

سبب اعظم آفرینش عرفان الله بوده و هر نفسی الیوم از عرف قمیص رحمانی به وطن اصلی که مقام معرفت مطلع اوامر الهیه و مشرق وحی ربانیه است فائز شد او به کل خیر فائز بوده و خواهد بود [۸]

۲۲ - تطير في الهَوَاءِ كَمَا تَمْشِي عَلَى التَّرَابِ. [95]

این بیان که در هفت وادی می فرمایند: «تُصْعِدُكَ إِلى مَقَامِ تَطيرُ فِي الْهوَاءِ كَمَا تَمْشِي عَلَى التَّرَابِ وَ تَرْكُضُ عَلَى المَاءِ كَمَا تَرْكُضُ عَلَى الْأَرْضِ» و در سایر آثار، نازل، من جمله در جواهر الاسرار می فرمایند: فَيَا لَيْتَ وَجَدْتُ قُلُوباً صَافِيَةً لِأُلْقِيَ عَلَيْهِمْ رَشْحاً مِنْ أَبْحُرِ الْعِلْمِ الَّذِي عَلَّمَنِي رَبِّي لِيَطِيرُنَّ في الهَوا كَمَا يَمْشَوْنَ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَرْكُضُنَّ عَلَى الْمَاءِ كَمَا يَرْكُضُونَ عَلَى التَّرَابِ .. [۱] از مقامات

صوفیه بوده و از کرامات اولیاء به شمار می رود در وصف بسیاری از صنادید صوفیه این نوع اعمال ثبت شده مانند آن که هجویری گوید:

اندر حکایات یافتم از ذوالنون مصری که گفت یکی را دیدم که اندر هوا می پرید گفتم این درجه به چه یافتی گفت قدم بر هوای نهادم تا در هوا شدم [۲]

یا اینکه عطار در وصف مالک دینار گفته

بعضی گویند مالک دینار در کشتی نشسته بود چون به میان دریا رسید اهل کشتی گفتند غله کشتی بیار گفت ندارم چندانش بزدند که هوش از و بیرون رفت چون به هوش باز آمد گفتند غله کشتی بیار گفت ندارم گفتند پایش گیریم و در دریا اندازیم، هر چه در آب ماهی بود.

همه سر برآوردند هر یکی دو دینار زر در دهان گرفته مالک دست فرا کرد و از یک ماهی دو دینار بستند و بدیشان داد چون کشتی بانان چنین دیدند در پای او افتادند او بر روی آب برفت تا نا پیدا شد از این سبب نام او مالک دینار آمد [۳]

در وصف عتبة الغلام نیز آورده :(او) شاگرد حسن بصری بود وقتی به کنار دریا می گذشت عتبه بر سر آب روان شد حسن بر ساحل عجب بماند به تعجب گفت آیا این درجه به چه یافتی عتبه آواز داد که تو سی سالست تا آن می کنی که او می فرماید و ما سی سالست تا آن می کنیم کی او می خواهد و این اشارت به تسلیم و رضاست. [۲]

اما صوفیان راستین و صادقین اهل تصوف کرامات را به چشم نمی داشتند و سبب تفاخر و علو مرتبت نمی شمردند حتی عرفای حقیقی کرامات را حجابی در راه تعالی می دانستند. چنانکه از جنید بغدادی نقل است که گفتند که میگوئی حجاب سه است نفس و خلق و دنیا گفت این سه حجاب عام است. حجاب خاص سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال به حرام و زلت زاهد میل است از بقا به فنا و زلت عارف میل است از کریم به کرامت [۵]

بایزید بسطامی نیز کرامات را مهم نمی دانسته است و علامت وصول، مفروض نمی داشته، چنانکه صاحب اللمع في التصوف می گوید (ترجمه):

وقتی به بایزید گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه می رود گفت شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب میرود و نیز گفتند که فلان بر آب می رود گفت ماهی در آب و مرغ در هوا عجب

تر از آن به جا می آورد... [۶] این را از مراتب توکل دانسته اند. نجم الدین کبری گوید در اول درجه توکل چهار کرامت پیدا شود طی ارض و رفتن بر آب و رفتن بر هوا و اکل

از کون [۷]

این بحث در قرون اولیه مسیحیت نیز مصداق و مورد داشته چنانکه در انجیل مقدس مواردی ضبط شده که در کتب صوفیان نیز عیناً درج گشته مانند آنچه در انجیل متی آمده: هر آینه به شما می گویم اگر ایمان به قدر دانه خردلی میداشتید بدین کوه می گفتید از اینجا بدانجا منتقل شو البته منتقل میشد و هیچ امری بر شما محال نمی بود [۸] حال ببینید که عیناً در وصف ابراهیم بن ادهم بنابر ضبط عطار چه آمده نقلست که با بزرگی بر سر کوهی نشسته بود و سخن میگفت این بزرگ از و پرسید که نشان آن مرد که به کمال رسیده بود چیست؟ گفت اگر کوه را گوید که برو در رفتن آید و در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت ای کوه من ترا نمیگویم که برو ولیکن بر تو مثل می زنم [۹]

بر آب رفتن به طور اخص از کرامات حضرت مسیح به شمار می رفته در انجیل ثبت شده اما کشتی در آن وقت در میان دریا به سبب باد مخالف که می وزید به امواج گرفتار بود و در پاس چهارم از شب عیسی بر دریا خرامیده به سوی ایشان روانه گردید اما چون شاگردان او را بر دریا خرامان دیدند مضطرب شده گفتند که خیالی است و از خوف فریاد برآوردند اما عیسی ایشان را بی تأمل خطاب کرده گفت خاطر جمع دارید منم ترسان مباشید پطرس در جواب او گفت خداوندا اگر توئی مرا بفرما تا بر روی آب نزد تو آیم گفت بیا در ساعت پطرس از کشتی فرود شده بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید لیکن چون باد را شدید دید ترسان گشت و مشرف به غرق شده فریاد برآورده گفت خداوندا مرا دریاب عیسی بی درنگ دست. آورده او را بگرفت و گفت ای کم ایمان چرا شک آوردی [۱۰]

عیناً این قضیه در وصف شمس تبریزی و مولانا نیز گفته شده در هوا پریدن و بر آب رفتن در نزد علاءالدوله سمنانی معنی فلسفی و رمزی نیز یافته یعنی هر یک از اعمال فوق در

نزد سالک علامت عبور اوست از یکی از چهار عنصر اصلی که دو فاعل و دو منفعل از خصوصیات آنها می باشد:

و شعله های آتش که در بدایت بیند علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتشی وجود خود و پریدن در هوا و رفتن بر آب نشان گذشتن او باشد بر جزو هوائی خود و شنا کردن در دریاها و رودخانه ها و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و درآمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت عبور سالک است بر جزو خاکی که شخص انسان مرکب از آن است [۱۱]

در امر بهائی نیز قدرت امور عجیبه در انسان به ودیعه نهاده شده در کتاب عهدی از قلم اعلی مرقوم شده :

امروز روزیست بزرگ و مبارک آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می شود یا اغصانی در وجود قوت عظیمه و قدرت کامله مکنون و مستور به او و جهت اتحاد او ناظر باشید نه به اختلافات ظاهره از او [۱۲]

و این مفهوم که اهل بهاء قادرند بر کل شیی و مظهریت یَفْعَلُ ما یَشاءُ توانند بود صریحاً در لوح نصیر ثبت شده قسم به آفتاب معانی که الیوم کل از او محتجب مانده اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظل این شجره مبین در آیند و بر حبش مستقیم گردند هر آینه کل به خلع مبارکه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید مخلع و فایز آینده [۱۳] که قبلاً توسط راقم سطور در کتاب اهل البهاء في یوم بدیع نقل و ضبط و مفصلاً تحریر گشته در خصوص کرامات در نزد صوفیه مراجعه کنید به کشف المحجوب هجویری [۱۴] رساله قشیریه [۱۵]، شرح التعرف لمذهب التصوف و عوارف المعارف [۱۶] و از کتب جدید فرهنگ اشعار حافظ [۱۷] و سایر مآخذ.

۲۳ - وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى. [95]

این آخرین جمله جمال ابهی در خطبه عربیه هفت وادی می باشد و اصل آن آیه قرآنیه است که در سوره طه درج [۱] و در اکثر الواح و آثار الهیه نیز مسك الختام واقع شده است. من جمله در رساله سیاسیه از حضرت عبدالبهاء بدین ترتیب خطبه ای که قریب به چهار صفحه را شامل می شود و پر از نکات و بدایع و خفیات امور است اختتام می یابد. از این پس جمال قدم شروع به جواب اسأله محیی الدین کرکوکی می فرمایند و خود به نفسه بیان هفت وادی عطار می باشد. چنانکه از قبل اشاره شد بسیاری از جملات لوح هفت وادی براساس گفتار عطار تنظیم شده. این آیه سه بار دیگر در هفت وادی نقل شده یکی در انتهای وادی حیرت) - صفحه ۱۲۹ آثار قلم اعلی ج ۳ و نیز ← شماره (۱۴۷) و دو دیگر در انتهای هفت وادی - صفحه ۱۳۶) آثار قلم اعلی ج ۳ و نیز ← شماره (۱۷۰)

و سومی در انتهای اثر (صفحه ۱۳۷ آثار قلم اعلی ج ۳ و نیز - شماره ۱۷۱) و البته در انتهای وادی توحید به این گونه تلمیح شده است:

والسلام علی من قطع هذا السفر الاعلی واتبع الحق بانوار الهدی" (صفحه ۱۲۱ آثار قلم اعلی ج ۳ و نیز - شماره (۱۲۱).

۲۴ - سیر سالکان. [۹۵]

الفاظ سیر و سلوک" و "سفر" و "سالک" و مانند این در نزد اهل عرفان چنین معنا شده که در کشاف اصطلاح الفنون درج است :

السَّيْرُ بِالْفَتْحِ وَ سُكُونِ الْيَاءِ عِنْدَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ وَ أَهْلِ الْوَحْدَةِ يَطْلَقُ بِالْإِشْتِرَابِ عَلَى مَعْنَيين در مجمع السلوک در بیان معنی سلوک می آرد سیر در دو نوع است سیر الی الله و سیر في الله سیر الی الله نهایت دارد و اهل تصوّف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند که خدای را بشناسد و چون خدای را شناخت سیر تمام شد و ابتداي سیر في الله حاصل شد پس سیر الی الله را غایت و نهایت است و سیر فی الله بی انتها و اهل وحدت گویند سیرالی الله آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین بداند که وجود یکی است بیش نیست و جز وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست و این به جز حصول فنا و فنای فنا حاصل نشود و سیر في الله نزد اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای چندانی دیگر سیر کند که تمام صفات و اسامی و علم و حکمت خدای بسیارند بلکه بی نهایت دریابد و تا زنده باشد هم در این کار باشد و نزد اهل وحدت آنست که سالک بعد حصول سیر الی الله چندانی سیر کند که تمام حکمتهای جواهر اشیاء کما هی بداند و به بیند و بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد چرا که عمر اندک و علم و حکمت خدای بیشمار و بعضی گویند امکان دارد چرا که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد ممکن است که همه دریابد انتهی و في حاشیه جدی علی حاشیه البیضاوي في تفسیر سوره الفاتحه: "اعْلَمْ إِنَّ الْمُحِقِّقِينَ قَالُوا إِنَّ السَّفَرَ سَفَرَانِ سَفَرٌ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ مُتَنَاءٍ لِأَنَّهُ عِبَارَةٌ عَنِ الْعُبُورِ عَلَى مَا سِوَى اللَّهِ وَإِذَا كَانَ مَا سِوَى اللَّهِ مُتَنَاهِياً فَالْعُبُورُ عَلَيْهِ مُتَنَاه وَسَفَرٌ فِي اللهِ وَ هُوَ غَيْرُ مُتَنَاه لِأَنَّ نُعُوتَ جَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ غَيْرُ مُتَنَاه لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَرَقَّى مِنْ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضٍ وَ هَذَا أَوَّلُ مَرْتَبَةِ حَقِّ الْيَقِينِ ... (1) سعید الدین فرغانی شارح توانای تائیه ابن

فارض می نویسد: چه سیر و سلوک عبارت از راه فنا رفتنست از برا که آدمی در مبدء ظهور در این نشأت عنصری به نعت فعال لما یریدی و مباشرت تصرفات و ظهور به صفات کثرت منحرف قولاً و فعلاً منعوت می باشد و به این سبب از عالم وحدت و عدالت دور می افتد پس اولاً شریعت که

معین و مبین حکم وحدت و عدالتست في جميع الحركات والسكنات قولاً و فعلاً و میزان آن به فنای بعضی از آن اوصاف متکثر منحرف بر وی حکم میکند و به وحدت و عدالتش دلالت می فرماید و ثانیاً طریقت به حکم ارادت به قیود زیادت مقیدش می گرداند تا بعضی از آنچه شریعت بحل و اباحت آن با او مسامحت می کرد طریقت در آن مسامحت بروی در بندد [۲]

و در معنی سلوک" و "سالک" و تفاوت آنها گوید: اهل طریق باز بر چهار قسمند اوّل سالک مجذوب دوم مجذوب سالک و سوم سالک غیر مجذوب و چهارم مجذوب غیر سالک، اما اول آنست که سلوکش بر جذبه و فناش بر بقا متقدم افتاده است تا به ارشاد مرشدی محقق سلوک راه فنا کرده باشد و بر همه مقامات از توبه و زهد و توکل و رضا و محبت به سیر درست گذر کرده ... قسم دوم آنست که جذبه اش بر سلوک و بقاش بر سلوک راه فنا متقدم شده باشد.... قسم سوم آنست که در سلوک مانده باشد و در مقامی از مقامات واقف شده و به جذبه نرسیده و قسم چهارم آنست که در مقام جذبه مغلوب مانده باشد.... [۳]

از همین مکتب که فرغانی متعلق به اوست سید حیدر آملی در اسرار الشریعه می گوید که این سیر و سلوک مختص انسان نیست بلکه اعْلَمُ إِنَّ السَّيْرَ وَالسُّلُوكَ وَ طَلَبَ الْكَمَالِ لَيْسَ مَخصُوصاً بِالْإِنْسَانِ فَقَطْ بَلْ جَمِيع الموجوداتِ وَالْمَخْلُوقَاتِ عُلْوِيَّةٌ كَانَتْ أَو سُفْلِيَّةٌ فَإِنَّهَا فِي السَّيْرِ وَالسُّلُوكِ وَ طَلَبِ الْكَمَالِ وَ لَهُ تَوَجَّهُ إِلَى مَطْلُوبِهِ وَمَقْصُودِهِ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ النَّقْلُ وَ العَقْلُ أَمَا فَكَقَوْلِهِ (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ) [۲]

یعنی سیر و سلوک و طلب کمال فقط مخصوص انسان نبوده بلکه جمیع موجودات چه علوی و چه سفلی در سیر و سلوکند و به محبوب و مقصود خویش متوجهند. نقل و عقل هر دو به این گواه است از آن جمله آیه سوره انعام است که هیچ موجودی نیست که پرواز به کمالات

الهیه دارد.

صاحب الانسان الکامل نیز تکرار حرفهای قبل را نموده [۵] ولی در رساله پنجم کتاب خود مفصلاً این بحث را ادامه داده و نکات بدیعی را طرح نموده

سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن است علی الاطلاق یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند و به نزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن مخصوص است و آن سیر الی الله و سیر فی الله است... ای درویش معلوم شد که ره رو توئی (سالک) و راه توئی (سالک) و منزل توئی و چون مراتب رونده ظاهر شد آنگاه ابتدای سیر فی الله باشد و این سیر هرگز به نهایت نرسد..... [۶] او سپس به بیان معنی سالک و تفاوت آدمیان در مراتب سلوک پرداخته و شرایط سالک را بیان کرده و سپس شرایط سلوک و ارکان سلوک را به تمامه توضیح داده است همو در کشف الحقایق رساله سوم نیز همین مطالب را مفصلاً نگاشته است. [۷] در آثار شیخیه نیز تعاریفی بر این موارد شده فی الجمله سید کاظم در رساله سلوک جنبه علمی و برخی اوقات جنبه نظری سلوک را تشریح نموده و غایت سیر و سلوک را معرفت امام مفروض الطاعه دانسته است. [۸]

حضرت اعلی نیز در رساله سلوک خود بعضی هدایات فرموده اند مانند: وَ مَا يُحِبَّةِ غَايَةٌ وَ لأَنهايَةٌ وَ ذَلِكَ قُطْبُ السُّلُوكِ وَ إِنَّ الشَّرِيعَةَ كُلَّهَا سَبِيلُ سُلُوكِ الْعَبْدِ لمولاه ... وَلَا تَقِفْ فِي سَيْرِكَ فِي مَقَامِ لِأَنَّ كَلْبَ الْيَهُودِ خَيْرٌ مِنْ أَهْلِ السَّوْقِ وَأَهْلُ السَّوْقِ أَهْلُ الْوُقُوفِ وَأَصْلُ الْمَانِعِ الْغَفْلَةُ عَنِ اللَّهِ فَإِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَالَتَانِ إِنْ كَانَ تَوَجُهُكَ بِاللَّهِ فَأَنْتَ فِي الْجَنَّةِ وَإِنْ كَانَ نَظْرَتُكَ إِلَى نَفْسِكَ فَأَنْتَ فِي النَّارِ وَ أَنْهَم الاشاراتِ وَ أَقْطَعْ عَنْ نَفْسِكَ الْعادات .... فَإِذَا سَلَكْتَ هَذَا الْمُسْلَكَ فَقَدْ فَتَحْتَ عَلَى نَفْسِكَ بَابَ اللهِ ... وَ عَلَى التَّفْصِيلَ قَدْ كَتَبَهَا سَيِّدِي وَ مُعْتَمَدِي وَ مُعَلِّمَى الْحَاجُ سَيِّدُ كاظم الرَّشْتِي أَطالَ اللهُ بقائه وَ قَوْلُهُ هُوَ الْعَلِّيُّ الْأَعْلَى وَ إِنَّ أَوَّلَ

السُّلُوكِ فِي سَبِيلِ الْحُبُوبِ أَنْ لَا تَحْزَنَ بِشَيْءٍ وَلَا تَفْرَحْ عَنْ شَيْءٍ وَكُنْ لِكُلِّ شَيْءٍ كَمَا كَانَ اللَّهُ رَبُّكَ سَتَاراً عَنْ كُلِّشَيْي ءٍ فَإِنَّ الْعَبْدَ لَمْ يُكْمَلْ فِي مَرَاتِبِ الإِيمَانَ إِلا وَأَنْ يَتَّصِفَ بِصِفاتِ الرَّحْمَنِ... ([1])

منظور هیکل اطهر آنست که غایت سلوک آن است که بدانی برای محبت حق نهایتی نیست و شریعت به تمامه راه سلوک است در سیر و سلوک نباید در منزلی متوقف ماند زیرا سگ یهود نیکوتر از اهل سوقند و البته اهل سوق اهل توقفند و بزرگترین مانع غفلت از حق. است زیرا دنیا و آخرت در اصل دو حالتند اگر توجه به حق باشد در جنت و اگر نظر به نفس باشد در دوزخ است. در این راه اگر بنده سالک گردد بر نفس خویش ابواب لانها یه مفتوح ببند و تفصیل این مرتبه را سید

کاظم مرقوم نموده است. در اول سلوک نباید محزون یا شاد بود زیرا در مراتب ایمان مراحل عدیده وجود دارد که باید آن کمالات را حاصل نمود.

حضرت عبدالبهاء در تعریف مهم سالک و سیر و سلوک و تفاوت آن با توهمات درویشی فرموده اند: هفت وادی به جهت سیر و سلوک نازل شده و سیر و سلوک بسیار محبوب اگر اهل فقر از نفوسی باشند که در این وادی سلوک نمایند و به این اخلاق متخلق شوند روش راستان گیرند و سلوک آزادگان جویند هر نام که عنوان گردد ضری ندارد درویشی که از قلم اعلی تحریر یافت معنیش فحوای رساله سلوک است و بسیار مقبول ولی جمعی الان درین جهان اند و به ظاهر و باطن سرگشته و پریشان و مهمل و معطل و بارگران بر سائر ناس به صفتی مشغول نشوند و به کار و کسبی نپردازند و خود را از آزادگان شمرند و حال آنکه از برای توت شمیران و فواکه تو سرگان و موسم خرمای عربستان دویست فرسخ طی نمایند این گونه نفوس مهمله البته) مقبول نه زیرا هر نفسی باید کار و کسبی و صفتی پیشه گیرد تا او بار دیگران را حمل نماید نه اینکه خود حمل ثقیل شود و مانند علت کابوس مستولی گردد، باری سیر و سلوک در وادی عشق و محبة الله بسیار محبوب و ذکر مقبول و از شدت فرح و سرور غزلخوانی و نغمه سرائی

بسیار مطلوب و مادون آن اوهام و عیوب (۱۰)

خلاصه کلام آن که منظور از تمثیل سیر و سالک و سلوک و سفر، همانا طلب کمال و لقاء حق است. این تمثیل را ملا محسن فیض به نحو بسیار ارزنده ای بیان نموده در رساله زاد السالک گوید : بدان ایدك الله بروح منه، همچنانکه سفر صوری را مبدئی و منتهایی و مسافتی و ، مشیری و زادی و راحله نی و رفیقی و راهنمائی میباشد همچنین سفر معنوی را که سفر روح است به جانب حق سبحانه و تعالی همه هست مبدأش جهل و نقصان طبیعی است..... منتهایش کمال حقیقی است که فوق همه کمالات است و آن وصول است به حق سبحانه و تعالی و مسافت راه درین سفر مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح طی آنها می کند شیئاً فشیئاً هرگاه بر صراط مستقیم شرع که مسلوک اولیا و اصفیا است سایر باشد و... این کمالات مترتب است بعضی بر بعضی تا کمال متقدم طی نشود متأخر منتقل نتوان شد چنانکه در سفر صوری تا قطعه مسافت متقدمه طی نشود به متأخر نتوان رفت و منازل این سفر صفات حمیده و اخلاق پسندیده است که احوال و مقامات روح است از هر یک به دیگری که فوق آنست منتقل می شود به تدریج منزل اول یقظه است که آگاهی است و منزل آخر توحید است که مقصد اقصی است از این سفر ... و مسیر این سفر جد تمام و جهد بلیغ

نمودن و همت گماشتن است... و زاد راه این سفر تقوی است... و رفیقان این راه علما و صلحاء و عباد سالکند... و راهنمای این راه پیغمبر است و سائر ائمه معصومین.... (۱۱)

۲۵- هفت رتبه معین نموده اند. [۹۵]

این که جمال ابهی هفت رتبه در هفت وادی معین فرموده اند نظر بر قول فرید الدین

عطار دارند، اما سابقه و تاریخچه مراحل و مقامات وادی ها و منازل راه بسیار طولانی است. چنانکه در نزد عرفای اسلامی مورد بحث واقع شده از عرفای اولین و صوفیه متقدمین تا عطار، تحوّل عجیبی را می توان مشاهده نمود. تقسیم نمودن مراحل راه و سلوک و سیر و طریق به حق در نزد اولین صوفیان و عارفان از قرن دوم چندان مطمح نظر نبوده بلکه به مواضیعی چون ورع، مراقبه، زهد، توکل، صبر، محبت و معرفت می پرداختند و همه را یکسان مورد مداقه قرار می دادند ولی از قرن سوم به بعد برخی به یکی از این مواضیع متوجه شده، لذا می توان از توجه شبلی به مراقبه، شقیق بلخی به توکل، جنید بغدادی به توحید و معروف کرخی به زهد یاد نمود. اقوالی که از قدماء عرفاء در کتبی مانند حلیة الاولیا و تذکرة الاولیاء و نفحات جامی موجود است بیشتر راجع به حالات مختلفه روح و توجه به یکی از مقامات آن است. (۱)

اما با این همه، برخی از همان قدماء عرفاء نیز مطالبی در تقسیم وادی ها گفته اند که در جای خود، مقدمه هفت شهر یا هفت وادی عطار می باشد چنانکه ابراهیم ادهم از شش عقبه یاد می کند ابراهیم مردی را در طواف گفت درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه نگذری یکی آنک در نعمت بر خود ببندی و در محنت بر خود بگشایی و در عز بربندی و در ذل بگشایی و در خواب بربندی و در امل ببندی و در توانگری ببندی و در درویشی بگشایی و در امل ببندی و در اجل و در آراسته بودن و در ساختگی کردن مرگ بگشایی (۲) ذوالنون از چهار مرحله یاد می کند

پرسیدند که اول درجه کی عارف روی بدانجا نهد چیست گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال بعد از آن حیرت (۳)

قول جنید بغدادی از صورت و معنی به عطار نزدیکتر است او از چهار دریا نام می برد و گفت میان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده آن را قطع نکند به حق نرسد، یکی دنیا

و کشتی او زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس است و کشتی او بغض است و یکی هوی و کشتی او مخالفت است [۴]

سعید خراز نیز چنین برشمرده :

گفت اول مقامات اهل معرفت تحیر است با افتقار پس سرور است با اتصال بس فنا است با انتباه بس بقا است با انتظار و نرسد هیچ مخلوقی بالای این [۵] اما اول بار که به صورت علمی تقسیم منازل به میان آمد، توسط ابونصر سراج بود که در کتاب اللمع في التصوّف که خود جزو اولین کتب صوفیه محسوب [۶]، به شکل مقامات سبعه طرح شد. او مقامات هفتگانه را چنین می شمرد: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا [۷]

که بین مقامات" و "احوال" تفاوت نهاده، خود احوال را ده مرتبه می داند مراقبه قرب محبت، خوف، رجا، شوق، انس طمأنینه مشاهده و یقین [۸] کتب بعدی صوفیه مانند التعرف رساله قشیریه وکشف المحجوب [۹] هجویری اقوال سراج را تأیید و نقل و تکرار نموده اند بعد از او تصوف با برادران غزالی وارد مرحله نوینی میگردد اینان با اتکاء به تجارب روحانی قدما، تقسیمات جدیدی نیز عنوان کرده اند چنانکه ابو حامد محمد غزالی، در مقدمه منهاج العابدین از هفت عقبه یاد می کند اما به ترتیب زیر . اینست ترتیب که حق تعالی الهام داده است در طریق عبادت و حاصل جمله آن هفت عقبه است: اول عقبه علم دوم عقبه توبه سوم عقبه عوائق، چهارم عقبه عوارض پنجم عقبه بواعث ششم عقبه قوادح هفتم حمد و شکر..... [۱۰]

که می توان مراتب سبعه برای حصول دعا دانست همو در احیاء علوم الدین مقامات مذکور توسط سراج و دیگران را در جزء چهارم از کتاب خود به ده مقام رسانیده و هر کدام را به عنوان کتابی مفصلاً یاد نموده مقامات ده گانه او عبارتند: توبه صبر و شکر، خوف و رجاء

فقر و زهد توحید و توکل محبه و شوق نیه و اخلاص فکر، و بالاخره موت [۱۱]

اما برادر او، یعنی احمد غزالی که عطار و عین القضاة همدانی از مکتب او پیروی می کرده اند به مراتب سبعه به نام بحور هفتگانه یاد می کند: بحر اول معرفت است و گوهر وی ،یقین بحر دوم جلال است و گوهر وی حیرت بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات بحر چهارم ربوبیت است

و گوهر وی بقا بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت بحر هفتم مشاهده است و گوهر وی فقر است (۱۲)

عطار معانی هفت وادی خود را با قبول آراء گذشتگان و تحکیم اقوال احمد غزالی از طرفی بنا نموده و از جانبی دیگر نیز خود را مدیون احمد غزالی دانسته، چه صورت موضوع منطق الطیر عطار بر مبنای داستان طیور نهاده شده که احمد غزالی خود نیز کتابی دارد به نام رسالة الطیر، بحث راجع به منطق الطیر عطار و تاریخچه مکالمه و اسفار مرغان را باید در جایی دیگر جستجو نمود. (۱۳)

عطار، هفت وادی را به شکل عالی آن قبول نمود به طوری که بعد از او دیگر کسی به فکر تجدید تقسیم نیفتاد مگر محیی الدین ابن عربی که او چهار سفر را تنظیم نمود چنانکه جمال ابهی در متن هفت وادی در جایی اشاره به قول او نموده اند و به جای خود نقل می شود. این چهار سفر عبارتند از: سفر از خلق به سوی حق سفر از حق به سوی حق و سفر از حق به حق و سفر از حق به حق الی الخلق (۱۴)

شارحین بعد از او با توجه به عطار و محیی الدین، اقوال خود را تنظیم نموده و اگر نکته ای گفته اند در حقیقت به وجهی دیگر از این دو می باشد فی المثل، شارحین آثار ابن عربی از هفت بطن یاد نموده اند که در انسان منطوی است به نام های

نفس، قلب، روح، سر، خفی، در برزخ ثانیه (اخفی)

که اسماء دیگری نیز دارد. (۱۵)

اما قول عطار (۷) وادی)، قول سراج (۷) مقام) و قول محیی الدین و تابعین او (اسفار اربعه را می توان جمع نمود برای فهم دقیق موضوع به نمودار صفحه بعد توجه باید نمود:

اسفار اربعه:

1 - سفر من الخلق الی الحق دارای 8 مرحله یا هفت وادی عطار :

۱- طلب

-۲- تهذیب اخلاق دارای 8 مقام یا 7 مقام سراج :

۱ - توبه 2- ورع 3- زهد 4- فقر 5- صبر 6- توکل 7- رضا 8- تسلیم

3- پدید آمدن احوال 4- شوق و اضطراب 5- عشق و محبت 6- سکر و حیرت 7-فنا و بقا 8- توحید

۲ - سفر از حق به سوی حق :

۱ - معرفت اسماء 2- معرفت صفات 3- معرفت ذات الهی

۳- سفر از حق به حق

۴- سفر از حق به حق الی الخلق مرتبه خلیفة اللهي).

مراتب چهارگانه: 1- نفس 2- عقل 3- روح 4- قلب 5- سرّ 6- خفی 7- اخفی

چنانکه ملاحظه می شود [۱۶] هفت وادی عطار و جمال ابهی) فقط در سفر اول مصداق دارد و با طی طریق این هفت وادی اسفار و کمالات انتهی نمی یابد، چنانکه جمال ابهی به نفسه

فرموده اند:

این مقام را که مقام بقاء بالله است درین مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهر بند دلست یعنی اول ورود انسان است به مدینه قلب و قلب را چهار رتبه مقررست...» [۱۷] که منظور اسفار دیگر بر طبق اقوال محیی الدین می باشد. نکته ای دیگر که قابل بحث و تانی بوده آن است که مراحل هفتگانه عطار و سایر صوفیه را نیز برخی از محققین مأخوذ از غیر اسلام دانسته و سابقه تاریخی آن را به ایران باستان و هند و یونان می رسانند چنانکه یکی از متأخرین می نویسد:

هفت وادی با انوار اسپهبدان امشاسپندان)... عطار هفت وادی گفته، وادی طلب عشق، معرفت، استغناء توحید حیرت فقر و فناء في الله ... هفت وادی یعنی هفت نور اسپهبدی هفت (ایزدان که مدبران این جهان هستی میباشند و یکی از فصول دلکش فلسفه اشراق است.... [۱۸]

او در توجیه اختلاف وادی ها نیز چنین می گوید:

چون تصوف حکمت اشراقی و فلسفه پارسی است به شکل عملی آن نه به صورت علمی، لاجرم ترتیب و رعایت دقیق اصطلاحی نشده و نمیشود اصل شماره منازل و مراحل یا وادی همان هفت وادی است عیناً همان هفت انوار اسفهیدیه در طبقه طولیه می باشد. [۱۹].

ایشان را اعتقاد بر این است که ارباب انواع"، "المثل الافلاطونية"، "المثل الالهي"، و امشاسپندان و بالاخره عقل مجرده در حکمت مشاء و هفت وادی در نزد صوفیه همگی یک حقیقت اند (۲۰) الْعُهْدَةُ عَلَى الرَّاوِی نیکلسون انگلیسی نیز عقبات و وادی ها را از مکتب گنوسی (GNOSIS) می داند چنانکه نوشته

في المثل شش عقبه ای که ابراهیم ادهم برای سالک گذراندن آن را لازم می داند ما را به

یاد هفت بابی می اندازد که نفس در راه رهایی جز با معرفت (گنوسوس) یا علم باطن نمی تواند از آنها بگذرد (۲۱)

سعید نفیسی، اقوال عطار را مأخوذ از بودائیان دانسته :روح درجات و طبقات آسمان را چندان می پیماید تا به مبده برسد و سپس بیان عطار در منطق الطیرست.... در تعلیمات دینی زردشتی عیناً همین طی مدارج و سیر و سلوک در معراج روحانی در داستان معروف ارداى ویراف نامه با قیست نتیجه مسلم و غایی تصوف فنا و محوست و این همان اصول معروف نیروانه در تعلیمات بوداییست که نتیجه آن فناست (۲۲)

و بالاخره آخرین مطلب آن است که آنچه مهم است و در مقدمه این مقاله گفته شد، نه ذکر اعداد وادی هاست و نه اصطلاح آن این که برخی چهار یا شش یا هفت یا هشت یا ده مقام ذکر نموده اند و برخی اسامی مختلفی برگزیده اند نباید سبب اختلاف در حقیقت گردد اصل طی طریق می باشد چنانکه صوفیان راستین چنین اندیشه ای داشته اند از جنید نقل شده، ناقل کلام عین القضاة است:

گفت: روزی شبلی در پیش جنید شد و گفت: ما تَقُولُ فِیمَنِ اللَّهُ کَانَ فِیهِ أَزَلاً وَ أَبَداً؟ جنید مستک شده ای مرا نمدانی همی یارانت که بودند و کجا خوردند می؟

یا شبلی بَیْنَکَ وَبَیْنَ خِیَارِ قَوْمِکَ إِثْنَا عَشَرَ الْبِ مُقَامٍ أَوَّلُهَا مَحْوُ مَا بَدَأْتَ بِهِ (۲۳) .

یعنی ای شبلی بین تو و بین نیکوترین مردمانت دوازده هزار مقام است که اولین آن محور است از آنچه بدان آغازیدی

عین القضاة خود گوید: بدان ای دوست که مذاهب منازل است در راه خدای تعالی و هر که سالک بود لاید هر روز به منزلی بود اما بعضی از منزل مقام ساختند و گفتند:

انْزِلَ بِمَنْزِلِ زَيْنَبَ وَ رَبَابٍ وَارْتَعْ فَهَذَا مَرْتَعُ الْأَحْبَابِ

و بعضی به هر چه رسیدند بر گذشتند خلیل وار که اني لا أُحِبُّ الآفلین و روز و شب این می گفتند: ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من و چون خلیل گوید (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي) یا لوط گوید اني مهاجر إلی ربی لابد در این راه منازل بسیار بود و هر که سلوک کند بر راه ایشان به کوکب رسد و بگوید هذا ربی و چون به آفتاب رسد هذا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ گوید....) [۲۴]

۲۶ - بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده اند. [۹۵]

چنانچه قبلاً اشاره شد و در قسمت قبل مذکور آمد اسامی متعددی برای سیر و سلوک قائل شده اند مانند هفت بحر، شش عقبه، عقبات سبعه و غیرهم که بسیار است. این که جمال ابهی فرموده اند بعضی هفت وادی نامیده اند ناظر بر قول فریدالدین عطار است که می گوید:

دیگری گفت که ای دارای راه دیده ما شد درین وادی سیاه

پر سیاست می نماید این طریق چند فرسنگ است این راه ای رفیق

گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی درگه است [۱]

این که هفت شهر ذکر فرموده اند، نظر دارند بر قول منسوب به مولانا که جلال همایی نوشته این هفت وادی را هفت شهر عشق نیز می گویند که در شعر منسوب به مولانا آمده

است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندرخم یک کوچه ایم [۲]

مرحوم فروزانفر در مورد این بیت می نویسد:

بگفته قاضی نورالله این دو بیت را هم مولانا در ستایش عطار گفته است

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر هم یک کوچه ایم

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم [۳]

سپس از آنجا که این دو بیت را در نسخ قدیمی نیافته انتساب آن را به مولانا صحیح نمی داند.این بیت در رساله مدنیه حضرت عبدالبهاء نیز آمده است. [۴].

اما دیگری هفت شهر را چنین برشمرده مقامات انسان و تقریر و تحریر و تحقیق ظهر و بطن و لطایف سبع انسانی را که عبارت است از طبع و عقل و قلب و روح و سر و خفی و اخفی و یا به تعبیر دیگر نفس و عقل و قلب و روح و سر و خفی و اخفی که به هفت شهر عشق نیز در لسان اهل عرفان تعبیر شده است.... [۵]

اما در معنی وادی نیز عرفا نکات ظریفی بیان نموده اند

علت اینکه مقاماتی را که به عنوان اودیه و ابواب آن ذکر کرده و اهل سلوک به آن اودیه اطلاق کرده اند این است معظم سلوک اهل حقیقت در این منازل است سعی و اجتهاد و مشقت به نحو اعلی و اتم از برای طی این منازل لازم است شیطان و جنود او در این منازل تصرف می نمایند در این منازل مهالک و مخاوف بسیار است شبهات عقلی در این منازل به حسب نظر و ادراک سالک دامن گیر مسافر به حق است. قطع طریق که شیطان و جنود او باشند در این وادی پر خطر در کمین نشسته اند الطاف الهی باید یار و مصاحب مسافری که این وادی را طی می کند باشد [۶]

۲۷ - اول وادی طلب است مرکب این وادی صبر است. [۹۶]

این بیان مبارک اشاره است به منطق الطیر عطار

هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس بی کنار (ب (۳۲۲۹) [۱]

در طلب صبری بباید مرد را صبر خود کی باشد اهل درد را (ب ۳۲۹۷)

صبر کن گر خواهی و گرنه بسی بوک جایی راه یابی از کسی (ب (۳۲۹۸)

خون خورو در صبر بنشین مردوار تا برآید کار تو از دست کار (ب ۳۳۰۲)

در این وادی عطار یک مقدمه و سپس هفت حکایت بیان می کند که از این هفت حکایت فقط یکی توسط جمال ابهی در هفت وادی طرح شده است اما در جواهر الاسرار اشاره به صبر و مرکب بودن آن نمی شود و حکایتی نیز نقل نشده است. می دانیم عطار در منطق الطیر خود دو ثلث اثر خود را به غیر از بیان هفت وادی اختصاص داده و بیشتر در جواب هدهد و سؤالات دیگر مرغان

انکار اینان و تشویق آن به نظم اشعار پرداخته اما جمال ابهی بلا مقدمه به این مراحل هفتگانه پرداخته که خود نشان از آن دارد که عالم انسانی به بلوغ روحانی خود نزدیک شده است و علت این که جمال ابهی به پرداختن حکایات، البته به شدت اثر عطار، اقدام نفرمودند نیز میتواند همین موضوع عنوان گردد چه به زبان رمز و تمثیل و حکایت سخن گفتن در این موارد یعنی ارتقاء روحانی جهت استعداد ناس است که خود در این ظهور اعظم حاصل شده و می شود.

دیگر آن که لفظ مرکب جهت تمثیل گذشتگان و مطابق با کلمات سیر و سفر و سلوک و سالک و مسافر دارد که در این صفر"، "مسافر" در طی طریق بیابان و وادی، مرکبی می خواهد قدماء با این لفظ به این مفهوم و در همین جهت تمثیل آشنا بوده اند. در فردوس الْمُرشدیه است:

ابو محمد مرتعش گفت کنیز کی دیدم در بادیه که می گفت:

یا مَنْ بِلَطِیفِ الْعَیْشِ غَذَانِي یا مَنْ بِالْمَوَّدَةِ في مغناه رَبَّانِي

یا آن کسی که به نیکوئی عیش غذا دادی مرا و یا آن کس که به دوستی در منزل خود بپرورانیدی مرا شکر و سپاس ترا او را گفتم یا سیدتی از کجا می آئی؟ گفت از وطن خود گفتم تا کجا می روی؟ گفت به مسکن خود گفتم زاد تو کجاست گفت آنکس که مرا بخواند زاد من بدهد به سبب آنکه توکل کرده ام بر وی گفتم آب نداری؟ گفت آب کسی برگیرد که از تشنگی ترسد گفتم مرکبی نداری که بر وی نشینی و راه دورست گفت به عوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمی بینی اول آن که چون قضا حق روی به من آرد بر مرکب رضا نشینم و پذیره وی باز روم و چون بلائی به من رسد بر مرکب صبر نشینم و شکیبائی کنم و چون نعمتی از حق به من رسد بر مرکب شکر نشینم و حمد گویم و چون محبت حق روی آرد بر . مرکب شوق نشینم . یا گفت که چون طاعتی روی به من آورد بر مرکب اخلاص نشینم پس نظر سوی آسمان کرد و گفت یا سیدی دوستی تو تشنه گردانید جگر مرا و مرا از خان و مان آواره کرد و تنگ گردانید بر من عالم پس بگریست گفتم یا سیدتی برای چه میگرنی گفت دل واله و . نا پرواست و شوق کشنده و دوست غایب چون حال چنین است راحت و خوش دلی کجا باشد. گفتم یا سیدتی چیست راه به خدای تعالی گفت جَوَلانُ القُلُوبِ فِي مَیْدَانِ الْغُیُوبِ فِي طَلَبِ الْمَحْبُوب (۲). اما در مورد اهمیت طلب بهاء ولد در معارف خود گوید:

در هر کاری طلب تو چون کلیدی است که در غیب را بر تو میگشاید و قدرت در آن کار می گیری و هر چند طلب پیش کنی گشایش بیش بود پس در طلب الله چرا سست می شوی و کاهلی می کنی ... [۳]

و نیز گوید: پس هماره در ذکر الله و در طلب الله باش و غیر را بمان تا ببینی که طلب عین مطلوب است باز میدیدیم که اله طلب را همچون دامی نهاده است تا هر که در وی افتد صیدالله باشد پس طلب یافتن و رسیدن بالله باشد [۴]

عین القضاة نیز گوید: اول چیزی از مرد طالب و مهمترین مقصودی از مرید صادق طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت پیوسته در راه طلب میباشد تا طلب روی بد و نماید که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و برقع طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بغارند که از مرد طلب چندان بنماند که تمیز کند که او طالب است یا نه مطلوب او را قبول کند من طلب و جد وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت بر دو قسم آمدند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که.... [۵]

که بحث مفصل او بسیار است و دیگر صوفیان نیز مفصل بحث نموده اند. [۶]

در مورد صبر" نیز حقائق بسیاری گفته و نوشته اند مانند عزالدین محمود کاشی که بسیار دقیق نوشته معنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مأمور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمانست چنانکه در خبرست الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر ... و صبر سه نوع است صبر نفس و صبر قلب و صبر روح، اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر

مکروه و صبر از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود و اخلاص آن از شایبه نصیب نفس و آن را صبر الله خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر اله تعالی و آن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات به عالم نفس و اشتغال به تدبیر و سیاست او و آن را هم صبر الله خوانند.... و صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه ... دوم صبر از مراد... [۷] که بسیار مفصل و عالی گفته است و

باید حتماً بدان رجوع نمود. در سایر کتب صوفیه نیز مطالبی موجود است که فهم دقیق معنی صبر را آسان می نماید. [۸] جمال ابهی در مواضیع عدیده معانی صبر" را توضیح فرموده اند و بهترین آن در مدینة الصبر یا سورة ایوب میباشد. [۹] صبر از مواردی است که اجرش به غیر حساب نازل چنانکه در مدینة الصبر می فرمایند:

هُمَّ اعْلَمُوا بِأَنْ قُدْرَ لِكُلِّ الحَسَنَاتِ فِي الْكِتَابِ جَزَاء يَحْدُودُ إِلَّا الصَّبْرُ وَ هَذَا مَا قُضِيَ حُكْمُهُ على مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ وَ إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (۱۰)

در لوحی دیگر همین کریمه را عنایت می فرمایند:

پس در هیچ وقت و احیان از نزول بلایا و محن محزون نباید بود و از ظهورات قضایا و رزایا مهموم و مغموم نشاید شد بلکه به عروة الوثقای صبر باید تمسک جست و به حبل محکم اصطبار تشبث نمود زیرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می فرماید انما یوفی الصابرون أجرهم بغیر حساب (۱۱)

که خود اشاره است به اقوال صوفیان، چنانکه در مصباح الهدایة ضبط است.

و از شرف صبر است که جزای هر چیز به حساب است الا جزای صبر إِنَّمَا يُوَفَّى الصابرونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [۱۲]

۲۸ - مجاهدین کعبة "فینا" ببشارت "لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" مسرورند. [۹۶]

بیان جمال ابهی اشاره ای ملیح می باشد به کریمه قرآنیه: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [۱] یعنی آنان که به خاطر ما مجاهده نمایند ما نیز آنها را به راه خویش هدایت نمائیم و خداوند با محسنین است.

و یا می تواند اشاره به قول عطار باشد:

جد و جهد اینجات باید سالها زانک اینجا قلب گردد کارها (ب (۳۲۳۶)

معنی "مجاهده را صبر و توبه و هدایت را به معنی تثبیت گرفته اند چنانکه از ائمه مرویست

مَنْ جَاهَدُوا فِينَا أَوْ صَبَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَنَهْدِيَّنَهُمْ سُبُلَنَا أَوْ لَنَتَنَّهم .

و حضرت باقر (ع) این آیه را در شأن ائمه اطهار دانسته اند. [۲]

عرفا معانی عرفانی از این آیه دریافته اند:

جاهدوا در ین موضوع بیان سه منزلست یکی جهد اندر باطن با هوی و با نفس، دیگر جهاد به ظاهر با اعداء دین و کفار زمین سه دیگر اجتهاد با قامت حجت در بیان حق و حقیقت هر چه بر تن ظاهر شود در دفع کنار آن را جهاد گویند و هر چه در اقامت حجت و طلب حق و کشف شبهات باشد مر آنرا اجتهاد گویند و هر چه اندر باطن بود اندر رعایت عهد

الهی مر آن را جهد گویند این جاهدوا فینا بیان هر سه حال است [۳] صاحب گزیده در اخلاق و تصوف فصل مخصوصی را به جهاد اختصاص داده همو نویسد: بدان که جهاد بر پنج گونه است اول جهاد با کافران است چنانک خدای عز و جل فرمود

یا ایها النبي جاهد الکفار دوم جهاد با کافر نهان و آن ابلیس است چنانک فرمود إِنَّ الشَّيطانَ لَكُم عَدُّو فَاتَّخِذُوهُ عَدواً چهارم جهاد با منافقان چنانک گفت وَالَّذينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَّنُّهُم سُبُلَنا چنین گفتند در تفسیرش که آن کسانی که جهد کنند راه نمائیم به حلاوت خدمت.... پنجم جهاد با دل و آن جهاد اولیاست..... [۴] به طور کل صوفیان را اعتقاد بر آن است که دو جهاد است جهاد اصغر و اکبر و اشاره دارند بر حدیث زیر

قدَّمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهَدَةِ الْعَبْدِ هَوَاهُ (۵)

یعنی از جهاد اصغر به جهاد اکبر که مجاهده با هوای نفس است حرکت نمودید. که جهاد اصغر را با کافران و جهاد اکبر را با نفس و شیطان دانند. [۶] بعضی این دو جهاد را مطابق هم دانسته اند چنانکه جهاد اصغر جنود و تیر و کمان و غیره لازم دارد جهاد اکبر نیز به همین سیاق محتاج ادوات است محمد غزالی در کیمیای سعادت گوید:

اول راه دین مجاهدت است و چون کسی مجاهدت به شرط بکند خود این معرفت وی را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ... اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد [۷] تشبیه دیگری نیز موجود که منقول از حضرت عیسی است:

روایت کرده اند که عیسی (ع) در بیابانی شبانی را دید گفت ای پیر به لب گور رسیده ای چرا رباط بانی نکنی؟ گفتا هفتاد سال است که رباط بانی همیکنم با دو دزد یکی درونی و یکی بیرونی - تا یار نگردند و رباط من خراب نکنند گفت این چگونه است؟ گفتا رباط دل من است و دزد بیرونی شیطان است و دزد درونی هوای تن من است گفت سلاحت چیست؟ گفتا مرکبم صبرست و جوشنم یقین است و سپرم توکل است و علمم بستد کاری است و شمشیرم

اخلاص است و کمانم ترس خدایست و تیرم یاد کرد خدای عز و جل [۸] سبک گفتار اخیر را در آثار حضرت عبدالبهاء نیز می توان مشاهده نمود. در امر بهائی جهاد اصغر یعنی مجاهده با کفار منع شدید یافته است و در جهاد اکبر نیز تعدیلی رخ داده است که باید به الواح و آثار رجوع نمود بحث تحلیلی این قضیه نیز در کتب عرفا مفصل درج است. [۹]

شیخ احمد نیز در شرح فوائد گفته:

إِنَّمَا يَطْلُبُ الحَقَّ وَهُوَ مُحْسِنٌ لِعَدَمِ تَقْصِيرِهِ وَ قَدْ ضَمَّنَ اللَّهُ لِمِثْلِ هَذَا أَنْ يَهْدِيَهُ إِلَى الْحَقِّ الَّذِي يَرْضَى بِهِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ وَلَا يَكُونُ في الحقيقة مجاهداً في اللهِ إلا إذا وَفَّقَ لِاسْتِعْمَالِ هَذَا الدَّلِيلِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَا يَخْلِفُ وَعْدَهُ وَ لَوْ كَانَ مَا يَدَّعُونَهُ يُصْدَقُ بِاسْتِعْمَالِهِ إِنَّهُ مُجَاهِدٌ فِي اللَّهِ لَكَانَ كُلُّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ وَصَلَ إِلَى الْعِلْمِ النُّوقِي لِضِأْنِ اللَّهِ لِلْمُجَاهِدِ فِيهِ " (۱۰)

به این معنا که آنکس طلب حق کند حق او را هدایت خویش تضمین نماید زیرا در قرآن فرمود که نفوسی که در راه حق جهاد کنند خداوند راه خویش به آنان کرامت و هدایت نماید. حال هر کس که حقیقه مجاهده در راه حق گیرد لفظ مجاهد در او صادق آید و به علم ذوقی الهی نایل گردد. بیان جمال ابهی نیز به اقوال صوفیان معطوف است چنان که در رتبه الحیات آمده طریق کوفته و جاده مسافران خلف و سلف مجاهده است و الَّذِينَ جَاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ وَقِيلَ من زَيَّنَ ظَاهِرَهُ بِالمُجَاهَدَةِ حَسَّنَ اللَّهُ سَرَابِرَهُ بِالْمُشَاهَدَةِ وَقِيلَ حَرَكَاتُ الظُّواهِرِ يُوجِبُ بَرَكَاتِ السَّرائِرَ وَقِيلَ مَنْ كَرَمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَ عَلَيْهِ دينه بدان مقدار که جهد بود در تخریب آسایشگاه دنیا به ترک فضول وی عمارت آسایشگاه ذکر خداوند بود من قلک قلک و من کثر کثر له چون خانه آرام و آسایش دنیا به کلی ویران

گشت خانه آرام و سکینت عقبی ربانی آبادان گشت از عالم والذین جاهدوا فینا به عالم لنهدینهم سبلنا رسید [۱۱]

جمال ابهی "مجاهده را شرط وادی طلب یاد نموده اند چنانکه در جواهر الاسرار می فرمایند:

لأبد لِمَنْ يُرِيدُ أَنْ يَقْطَعَ الْأَسْفَارَ فِي مَعارِج الأشرارِ بِأَنْ يُجَاهِدَ فِي الدِّينِ عَلَى قَدْرِ طَاقَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ لِيَظْهَرَ لَهُ السَّبِيلُ فِي مَنَاهِجِ الدَّلِيلِ [۱۲]

پس هر کس که اراده نماید که در معارج اسرار اسفار کند باید به قدر طاقت و قوت خویش مجاهده در دین کند تا راه حق بر او راست آید.

۲۹ - شرط است این عباد را ... [۹۶]

اشاره است به قول عطار

چون نماند هیچ معلومت بدست دل بباید پاک کرد از هر چ هست (ب (۳۲۳۹)

چون دل تو پاک گردد از صفات تافتن گیرد از حضرت نور ذات (ب ۳۲۴۰)

صوفیان اولین شرط راه دین را همین معنی یعنی پاک نمودن دل از تمام ادراکات دانسته اند چنانکه عبدالقادر گیلانی می فرماید نقل از ایقان این است که می فرماید السالك في النهج البَيْضَاءِ وَالرُّكْنِ الْجَمْرَاءِ لَنْ يَصِلَ إِلَى مَتَامٍ وَطَنِهِ إلا بالكف الصَّفْرِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ [۱]

که عیناً در ابتدای ایقان نیز از جمال ابهی ضبط است.

فِي بَيَانِ أَنَّ الْعِبَادَ لَنْ يَصِلُوا إِلى شَاطِي بَحْرِ الْعِرفانِ إِلَّا بِالْانْقِطَاعِ الصَّرْفِ عَنْ كُلِّ مَنْ فِي

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدِّسُوا أَنْفُسَكُمْ يَا أَهْلَ الْأَرْضِ لَعَلَّ تَصِلُنَّ إِلَى الْمَقَامِ الَّذِي قَدَّرَ اللَّهُ لَكُمْ [۲]

در امر بهائی این حقیقت تعابیر مختلفی یافته که به برخی از این تعابیز در حاشیه مقاله بحثی در عنایت از نگارنده اشاره شده و در این جا طول و تفصیل نمی دهد آن تعابیر اغلب مأخوذ از صوفیان است مانند مولانا که می گوید

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش تا بگوشت آید از گردون خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله در آید در مشام

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان طعم شکر [۳]

و در جایی

آینت دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

آینه کز زنگ آلایش جداست پر شعاع نور خورشید خداست

رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن نور را ادراک کن [۴]

و نیز

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

در امر بهائی نیز نصوص در این زمینه فراوان است [۵] و می توان به پیام ملکوت رساله تحری حقیقت و ترک تعصبات مراجعه نمود.

۳۰ - همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند. [۹۷]

اشاره است به گفتار یوسف همدانی که عطار ضبط کرده و در جمله بعد نقل می شود، این

قضیه را سایر صوفیان نیز طرح نموده و از این طریق به وحدت ادیان نیز رسیده اند و این مورد

یکی از خدمات صوفیه نیز قلمداد شده است. [۱] بیان جمال ابهی اشاره است به این قول ابوسعید ابی الخیر :

به عدد هر ذره موجودات راهی است به حق [۲] عین همین گفتار را بهاء ولد پدر مولانا گفته:

هر کسی الله را به نوعی می پرستند بعضی به دل بعضی به شهوت بعضی به عاجزی بعضی به سحر و کهانت و آتش و بت همه یک چیز را چندین نامها نهاده اند و همه به سبب . اسامی یکدیگر را تکفیر میکنند و یکدیگر را میکشند و آن لفظ آن دیگر را دشمن می دارند.... از آنک نزدیک ما الله اسم محبوب و ودود همه آفریدهاست شک نیست که هر چه سبب دشمنانگی است صفت محبوب نشاید.... [۳] از این میان دیگری به تعدد راهها که به سوی حق ختم می گردد زبان گشاده گفت راه به عدد خلقست پس گفت طریق خدای راست و بدو طریق نیست [۲]

و از این میان به حدیث الطَّرُقُ إِلَی اللهِ بِعَدَدِ انفاسِ الخلایق " اشاره و اخبار نموده اند. یعنی طرق به خداوند به تعداد انفاس خلایق متعدد است. تابعین آراء محیی الدین ابن عربی این مقام را که عطار ذکر نموده تجلی حق دیدن در صور اشیاء نامیده اند چنانکه نوشته اند. یعنی در سیر و سلوک راه اله همچو ابراهیم (ع) روی از مظاهر گردانیده توجه به عالم اطلاق کن و یا به حکم (الطُّرُقُ إِلَی اللهِ بِعَدَدِ أَنفاس الخلایق) همچو موسی بن عمران در راه حق چندان برو که تجلی حق در صور مظاهر حسیه مشاهده نمائی.... (۵).

این مقام را تجلی آثاری گویند برخی از صوفیه در این راه آن قدر به افراط رفته اند که حتی دفع و رفع بت پرستی را ننموده و از این گذر به مفهوم واقعی بت رسیده اند، چنانکه

عین القضاة گفته:

و چون شعرا گویند ای بت و ای صنم دانی که چه خواسته اند؟ و معشوق را علی الاطلاق بت خوانند، پس هر کس خود هم آنجا که هست، بت پرست است (۶) ملا محسن نیز در معنی بت پرستی گفته :

بت عبارت است از هر چه پرستیده شود از ماسوای حق سبحانه و تعالی خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار و خواه به افراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر حق است و حق در او تجلی کرده است به اسمی از اسما و صفتی از صفات حسنی آن بت عارفان است و پرستش آن پرستش خالق است چه جمیع موجودات صورت حق است و حق سبحانه روح همه است و اینجاست که گفته اند (ما) رَأَیْتُ شَیْئًا إِلا وَ رَأَیْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ مَعَهُ) و الآیت مشرکان است و حق منزه از آن است (۷) سید حیدر آملی در ابتدا و انتهای کتاب خود همه را در راه حق سرگشته دیده است و به ابیاتی از محیی الدین توجه داشته می نویسد:

عَرَفْتُ سِرَّ قَوْلِ نَبِیِّنَا (ص) الطَّرُقُ إِلَی اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ (۸)

و ابیاتی را که نوشته از ترجمان الاشواق محیی الدین اخذ نموده

لَقَدْ کُنْتَ قَبْلَ الْیَوْمِ أُنْکِرُ صَاحِبِي إِذا لَمْ یَکُن قلبي إلی دینه دان

لَقَدْ صَارَ قَلبي قَلِیلاً کُلَّ صُورَةٍ فَرْعی الغزلان وَ دَیْرٌ لِرهبان

وَ بَیْتُ الأَوْثَانِ وَکَعْبَةُ طَائِفِ وَ الوَاحَ تَوْرَاة وَ مُصْحَفُ قرآن

أدینُ بِدینِ الْحُبُّ أَنَّی تَوَجَّهَتْ رَکَائبُهُ، فَالحُبُّ دِینِي وَ أَیْمَانِي (۹)

یعنی چون قلبم به دین صاحبم متوجه نبود به انکار بر می خاستم ولی حال دلم چنان شده که هر صورتی را میپذیرد چنانکه چراگاه آهوان و دیر راهبان گشته بلکه خانه اوثان و

بتها و نیز کعبه طائف و الواح تورات و قرآن مجید است من متدین به دین محبتم هر کجا لشکر عشق سو کند زیرا محبت دین و ایمان منست

در امر بهاء این معنی به نوعی دیگر طرح شده و آن اینکه معنی "بت" و "صنم چنین است: إِنَّ الَّذِينَ تَمَسَّكُوا بِالْأَسْمَاءِ وَ أَعْرَضُوا عَنْ مُوجِدِهَا أَوْلَئِكَ مِنْ عَبَدَةِ الْأَصْنَامِ (۱۰)

در جایی دیگر تأیید قول صوفیه نموده

قُلْ إِنَّ الْأَصْنَامِ لَأَهْوَائُكُمْ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ ثُمَّ أَوْهَا مُكُمْ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الشَّاعِرِينَ (۱۱)

در موردی دیگر علماء را صنم تعبیر فرموده اند:

إِنَّهُمْ جَعَلُوا عَلَمَانَهُمْ أَصْنَامَهُمْ نَشْهَدُ أَنَّهُمْ سُبُحاتُ الجَلَالِ طُوبَى لِخَلِيل يَحْرَقُهَا بِاسْمِي الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ (۱۲)

یعنی بت پرست همان عابد اصنام است و در موردی هوا و هوس و اوهام اصنامند و در جائی علماء بت میباشند بلکه سبحات مجلله اند که نیکوست حال آن نفس که آنرا خرق نماید. بنابراین می توان دریافت که آن چه از حق دور می کند در هر دین و آئین "بت" نام دارد چنانکه شیخ احمد گفته:

وَالْأَصْنَامُ كُلُّ مَا عُبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَرَّدَهُ أَهْلُ الْكِتَابِ (۱۳)

یعنی بت هر آنچیزی است که به غیر حق عبادت شود و اهل کتاب آن را به کج فهمی یابند.والا قصد و غایت همه موجودات طلب دوست است به قول عطار

هرک او در ره بچیزی باز ماند شد بتش آن چیز کو بت باز ماند (ب (۳۳۱۸)

۳۱- چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده اند. [۹۷]

این بیان با جمله قبل اشاره است به قول یوسف همدانی که عطار در منطق الطیر آورده

یوسف همدان امام روزگار صاحب اسرار جهان بینای کار

گفت چندانی که از بالا و پست دیده ور می بنگرد در هرچ هست

هست یک یک ذره یعقوب دگر یوسف گم کرده می پرسد خبر

درد باید در ره او انتظار تا درین هر دو برآید روزگار

ب ۹۵-۳۲۹۲) داستان یوسف و یعقوب، تقریباً از قدیمی ترین داستانهای تاریخ تمدن بشری است. این داستان در عهد عتیق سفر پیدایش مذکور [۱] و آخرین بابهای این سفر را به خود اختصاص داده است. در عهد جدید نیز تمثیل یعقوب و یوسف ثبت و در قرآن نیز سوره ای مستقل به آن اختصاص یافته و بر این سوره تفاسیر عدیده ای نوشته شده است. در این جا مجال نقل قصه و حکایت یعقوب و یوسف میسر نیست لذا فقط باید به ذکر تفاسیری که بر این سوره نوشته شده اکتفا نمود. [۲] محیی الدین ابن عربی در فصوص الحکم، دو فصل و دو فص را به کلمه " یعقوبیه و "یوسفیه اختصاص داده است. [۳] از شیخ احمد نیز تفسیر برخی از آیات آن سوره را می توان یافت حضرت اعلی نیز اولین اثر خود بعد از اظهار امر را به تفسیر همین سوره عنایت فرموده اند. [۲] شرح این اثر را در جای دیگر باید جست جمال ابهی نیز در مواضیع عدیده از تر آثار خود، تمثیل یوسف و یعقوب را به کار برده اند از آن جمله در قصیده عز ورقائیه که تعابیر روحانی از آن مستفاد داشته اند. [۵] آن چه در هفت وادی مطمح نظر است تمثیل یعقوب و طلب او برای یوسف و درد فراق حاکی از فقدان یوسف است آه و ناله یعقوب، ضرب المثل بوده چنانکه در فقد یوسف می گفته:

حلیت من صبر است و استعانت به خدای تا مرا فرج آرد آنگه پیراهن یوسف بر روی نهاد می گریست و می گفت یا سَوْفَ لَیْتَ شَعری فِي أَيِ حُبِّ طَرَحُوكَ وَ لَیْتَ شَعْرِي فِي أَيُّ بَحْرٍ قَذَفُوكَ وَ لَیْتَ شعری فِي أَيِّ وَادٍ ضَيَّعُوكَ وَ لَیْتَ شَعِرَی بَايِّ قَتْلَةٍ قَتَلُوكَ ... [۶]

و در طلب او نوشته اند: روزی یعقوب در اندوهان یوسف بی طاقت گشت روی به دشت نهاد تا به کوهی رسید آواز داد که ای کوههای سخت و ای وحوش جمله با وی به سخن آمدند تا جوابش باز دادند گفتند: لبیک یا اسرائیل الله گفت به حق آن خدای که شما را او آفرید و با من سخن آورد مرا بگوئید که شما یوسف مرا بخوردید جواب دادند که معاذ الله گوشت پیغامبران بر ما حرامست اگر ما او را بیافتی بر وی مهربانتر از مادر و پدر بودی یعقوب از آنجا بازگشت و روی به دریا نهاد به کنار دریا شد آواز داد که ای اهل دریا خدای تعالی اهل دریا را با وی به سخن آورد گفت به حق خدای بر شما که مرا بگوئید که از یوسف من چه خبر دارید؟ جواب دادند که اگر ما وی را بیافتید بوی تبرک نمودی یعقوب از دریا بازگشت به هر سر چاه که می رسید آواز می داد که ای اهل زمین

از یوسف من چه خبر دارید؟ هاتف آواز داد که با اسرایل الله وی زنده است. روزی او را بازیابی [۷]

وجه دیگری که از حکایت یعقوب و یوسف در سوره یوسف دریافته اند ذکر حب و محبت است: قَالَ أَهْلُ الإِشَارَةِ : سَمَاهَا اللهُ أَحْسَنَ الْقِصَصِ لِمَا فِيهَا مِنْ ذِكْرِ الْمُحَبِّ وَ بِالْمَحْبُوبِ [۸] یعنی اهل اشارت گفته اند که احسن القصص نامیده شده به علت ذکر محب و محبوب که در آن است.

تعبیری که در هفت وادی از یعقوب و یوسف شده علاوه بر منطق الطیر، اشاره به غزل معروف مولانا دارد با مطلع

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

که در بیتی از آن می گوید

یعقوب وار وا اسفاها همی زنم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست [۹]

که مطلوب یوسف و طالب یعقوب است و موضوع طلب یعقوب و اینکه "یوسف" رمز از مطلوب می باشد در دیگر آثار مولانا نیز یاد شده من جمله در غزل زیر

ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما

ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود ما آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما [۱۰]

در دیگر غزلی

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما انا فتحنا الصلا باز آزیام از در درآ [۱۱]

در دیگر آثار عرفانی نیز یوسف و یعقوب به همین اشارات یاد شده، در امر بها نیز حکایت یعقوب و یوسف در صور متعدده جلوه نمود در قصیده عز ورقائیه است. حَزَنَةٌ يَعْقُوبَ وَ سَجَنُهُ يُوسُفَ وَ ضُرَّةُ أَيُّوبَ وَ نَارُ خَلِيلة [۱۲]

منظور از "یوسف در آثار حضرت اعلی و جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء، می تواند هر یک از آن هیاکل ثلاثه مقدسه نیز باشد که جناب اشراق خاوری بدان اشاره فرموده اند [۱۳] که باید به آن

مراجعه نمود. حضرت اعلی "یوسف" را در تفسیر سوره یوسف به حضرت محمد و حضرت سید الشهداء " نیز، تعبیر و تفسیر فرموده اند:

وَقَدْ قَصَدَ الرَّحْمَنُ فِي ذِكْرِ يُوسُفَ نَفْسَ الرَّسُولِ وَ ثَمَرَةَ الْبَتُولِ حُسَيْنَ بْنَ عَلَيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

مشهوداً [۱۴] منظور از ذکر یوسف نفس رسول و ثمره زهراء حضرت حسین بن علی است.

که خود تحقیق مفصلی را لازم دارد به قول عین القضاة همدانی : پنداری قصه یوسف و برادرانش سمر است؟ حاشا در هر حرفی صد هزار هزار، عبرت تعبیه است [۱۵]

و خود تعبیر عرفانی از این حکایت دارد که به احتمال قوی مأخذ عطار بوده یعقوب را گویند (وَ أَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ) آن از غم فراق یوسف بود یا کاری دیگر را؟ اگر غم سودای یوسف بودی پس چون پیغمبران را این غم خوردن روا باشد همه جهان در اشتیاق دوستان معذور باشند (یا أسفی عَلَی یُوسُفَ آن در دیده ارباب عشق جهانی دیگر است و اگر نه آن نه سودای یوسف بود یوسف نشانه کاری بود، پس اعتراض را مجال نیست الوند و ما و شأن و حدیث عاشقان به حسن ظنی مطالعه باید کرد که همه شکوی و رنجوری نه با همدان است که کاری دیگر است زندان زندان فراق معشوق است. و خلاص یافتن بازیافتن معشوق است [۱۶]

۳۲ - مجنون عشق [۹۷]

بدون اغراق، شاید در هیچ کتاب عرفانی نیست که نامی از مجنون و لیلی نباشد و حکایات متعدده در وصف آن دو نگفته باشند. در اینجا دو موضوع اشاره می شود، اول مجنون کیست؟ در ثانی، جنون چه معنی دارد؟

در مورد موضوع اول که مجنون کیست ارباب تذکره و صاحبان فن عرفان و تصوف و محققین متعدد، قلم فرسائی نموده اند در اینجا به دو نویسنده اشاره می شود، اولی قریب به هزار سال پیش به

نام ابوالقاسم حسن نیشابوری در کتابی به نام عقلاء المجانین، بزرگترین مجنون را یاد نموده او بعد از اویس قرنی به مجنون لیلی می پردازد می نویسد:

او از همه کسانی که به مجنون شهرت یافته اند پرآوازه تر است و داستان او آشکارتر و عالمگیرتر تا آنجا که جنون او بر نام او نیز غلبه یافته چنانکه اگر به نام خود یا پدرش خوانده شود شناخته نخواهد شد بلکه باید گفت مجنون چنین گفت یا مجنون بنی عامر چنان کرد تا آنجا که بسیاری از شعرا این گونه شهرت را بر او عیب گرفته و خود را به عدم چنان اشتهاری ستوده اند، ابو عبیده گوید: او (مجنون) مهدی بن الملوح بن مزاحم بن قیس بن عدی بن ربیعه بن جعده بن کعب است و یزید بن عبد الاکبر گوید: او قیس بن معاذ بن شامه بن نصیر است، مجنون بنی عامر را پرسیدند عاشق شدن تو بر لیلی چگونه بود گفت در آن ایام که من جوانی شاداب بودم و در ناز و عزّت به بازی می پرداختم به کمین دختران مینشستم و به بازی به جانب آنها می رفتم آنها پراکنده میشدند و من آنها را به مسخره میگرفتم ناگاه در دام دختری از بنی عذره افتادم، عشق او یکباره مرا از خویش به در کرده و آواره ساخت جذبه ای بود که مرا در ربود [۱] سپس، حکایاتی از او نقل میکند از آن میان قبیله قیس، پدرش را گفتند اگر او را به زیارت حج ببری و در آنجا دست دعا به درگاه خدا برداری شاید این عشق را فراموش کند قیس را به حج بردند در آن هنگام که به رمی | جمرات مشغول بود کسی از داخل یکی از خیمه ها صدا زد لیلی قیس مدهوش بر زمین افتاد پس از آنکه به هوش آمد این اشعار را خواند.... [۲]

که قسمتی از اشعار مفصل او چنین است:

ذكَرْتُكِ و الحجيج لَهُ ضَجيج ببكةِ وَالْقُلُوبُ لَهَا وَجيب

فقُلْتُ وَ نَحْنُ فِي بَلَدٍ حَرام به لِلَّهِ أَخْلَصَتِ الْقُلُوبُ

اتوب اليك يَا رَحْمَنُ إِنّي أسَأْتُ وَ قَدْ تَضَاعَفَتِ الذُّنُوبُ

وَ أَمَّا مِنْ هَوَى لَيْلى وَ حُبى زيارتها فَإِنّي لَا أَتُوبُ [۳]

به یاد تو افتادم در آن هنگام که زائران در مکه جمع بودند و دلها می تپید و ناله ها بلند بود. گفتم در همان حال که در حرم الهی بودیم آنجا که همه دلها با خلوص روی با خدا دارند: خدای مهربان از

گناهان خود توبه میکنم و من گناه و لغزش فراوان دارم اما از عشق لیلی و شوق . دیدار او تو به نخواهم کرد. همزمان با نیشابوری ابوالفرج اصفهانی در الاغانی از مجنون یاد نموده و نیز دیگران اما در اینجا باید به کراچکوفسکی روسی اشاره شود که تحقیق بسیار ارزنده او به وسیله هلموت ریتر (HELLMUT RITTER) به آلمانی ترجمه و سپس به فارسی برگردان شده مقاله او تاریخ اولیه داستان لیلی و مجنون در ادبیات عرب به مباحث زیر پرداخته تاریخ پیدایش اساس موضوع لیلی و مجنون منابع اصلی در معرفی مجنون این که مجنون شخصیت تاریخی داشته یا نه اولین تاریخی که یاد مجنون در کتب و دواوین آمده ابیاتی که از مجنون نقل شده اولین داستانی که راجع به مجنون است، زمان به وجود آمدن داستان مجنون دلایل محبوبیت مجنون که قضاوت هلموت ریتر در باب این تحقیق محقق روسی چنین است. به نظر من کار اساسی و عالی و بسیار جالب دانشمند روسی در پاره ای نکات نیاز به تکمله دارد [۴]

به هر حال بنابر تحقیق محقق روسی این که "مجنون" نامی واقعاً وجود داشته در پرده ابهام است او بنابر نقل الاغانی می نویسد :

دانشمندی به نام عوانه بن حکم کلبی (متوفی ۱۴۷ (ق) با کمال قاطعیت می گوید اغانی ج ۲ - ص ۸): مجنون اسمی است مستعار که حقیقت ندارد و در قبیله بنی عامر اصل و نسب ندارد. هنگامی که از وی پرسیده میشود پس این اشعار را که سروده جواب می دهد جوانی از بنی امیه [۵]

همو بنا بر ضبط الاغانی دو راه واقعیت داشتن مجنون را طرح و نام او را قیس بن معاذ یاد می کند. [۶] و بعد از بسیاری از مجاهدات نظر قطعی را چنین می دهد: بدین ترتیب منابع پیدا شدن داستان مجنون برای ما روشن تر میگردد میبینیم که مطلب در دوران بنی امیه شکل می گیرد، شاید هم در محافلی که به دربار دمشق وابسته بودند. کمی بعد از زمانی که بر طبق روایات مجنون زندگی میکرده است یکی از اولین نویسندگان داستان وجود مجنون را انکار می کند ولی ما میبینیم که نمی توان نظر او را قطعی تلقی کرد... بیشتر منابعی که ذکر کردیم نام او را قیس بن ملوح و گاهی هم مهدی و نام پدرش را ابن معاذ ذکر میکند اغانی ج ۲ - ص (۱)... همه اینها به مجنون مشهور عامری مربوط می شوند..... [۷] به هر حال اصل مقاله بسیار ارزنده و عالی است که باید به آن مراجعه نمود.

موضوع دوم که باید به آن اشاره شود مسئله "جنون" یا "دیوانگی" یا "جن زدگی است. شاید اولین اندیشه های علمی در این باب توسط افلاطون ضبط شده باشد، او در رساله فایدروس (PHAIDROS) به نقل از سقراط می گوید ولی راستی این است که ما آدمیان بزرگترین نعمتها را در پرتو دیوانگی به دست . می آوریم و مرادم آن دیوانگی است که بخشش الهی است [۸]

و می افزاید: دیوانگی بخشش الهی است و حال آنکه هوشیاری جنبه انسانی دارد [۹]

و بعد چهار نوع دیوانگی نام می برد که ممدوح است و یک نوع که بیماری است.

دیوانگی بر دو گونه است یکی نوعی بیماری است و دیگری دگرگونی خاصی که بر اثر لطف خدایان به آدمی روی می آورد و خود چهار نوع آن را تقسیم کردیم و گفتیم هنر غیبگوئی خاص پیروان آپولن است و با خبر بودن از اسرار دعاها خاص پرستندگان دیونیزوس، در حالی که هنر شاعری هدیه خدایان دانش و هنر است. دیوانگی عشق هدیه آفرودیت و اروس آنگاه عشق را والاترین دیوانگی ها خواندیم [۱۰] جالب آن است که موضوع رساله فایدروس عشق است که بسیار حکیمانه طرح و تحقیق شده و این اندیشه توسط نهضت ترجمه به دست مسلمین رسیده چنانکه نیشابوری می گوید جنون در لغت به معنی پوشیدگی است عرب میگوید جَنَّ الشَّیْسُ یَجُنُّ جُنُونا ... معنی همه واژه های این ریشه به پوشیدگی مربوط میشود بنابراین مجنون در معنی کسی است که عقل و خردش پوشیده شده باشد [۱۱]

او انواع دیوانگان را به "معتوه"، "ممسوس"، "ممرور"، "مجنون (عشق)، تقسیم نموده ممرور دیوانه سودایی است و قسم دیگر (عاشق) است که محبت و دلدادگی او را از خود بی خود ساخته باشد از اصمعی نقل کنند که گفت در معنی و حقیقت عشق سخنان بسیاری گفته اند و موجزتر و زیباتر از این سخن که یکی از زنان عرب گفته است، شنیده ام که او را از عشق پرسیدند گفت درد است و دیوانگی [۱۲]

او سپس در علت آنکه بسیاری از هوشمندان و مقربین درگاه الهی خود را به جنون تسمیه نموده اند، مواردی را یاد کرده

برخی از خوف خدا دیوانه شدند.... مردی از زهاد شب هنگام از جایی می گذشت کسی را شنید که این آیه را تلاوت میکرد و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فریاد کشید و عقل از او زایل شد....

جمعی بدین منظور خود را در میان مردم به دیوانگی زده اند که شان حقیقی ایشان از خلق پوشیده بماند.... کسانی برای رسیدن به ثروت خود را به دیوانگی زدند.... کسانی

که برای آسوده زیستن خود را به دیوانگی زدند. کسانی که برای نجات از بلا و خطر خود را به دیوانگی زدند که در اینجا مسئله سیاسی نیز طرح شده از ابوطاوس نقل است که گفت پدر من می گفت در آن ایام که فتنه قتل عثمان اتفاق افتاد مردی اهل خود را فرمان داد که مرا در بند کنید که دیوانه ام و ممکن است شما را آزار دهم او را به بند کشیدند چون قتل عثمان واقع شد گفت اکنون مرا آزاد سازید که به هوش آمده ام سپاس خدای را که مرا از شرکت در قتل عثمان معاف داشت [۱۳] برای توضیح بیشتر می توان به مقاله هلموت ریتر [۱۴] مراجعه نمود. در اینجا ضبط آن چه صوفیان در باب جنون عشق گفته اند مقدور نیست باشد در جایی دیگر حق مطلب ادا شود. جمال قدم نیز آن چه صوفیان گفته اند در معنی جنون عشق تأیید نموده اند به واقعه زیر از لسان اطهر حضرت عبدالبهاء باید دقت نمود:

وقتی جمال مبارک از برای او استاد اسماعیل این غزل ملای رومی را مرقوم فرمودند که جناب استاد توجه به نقطه اولی و حضرت اعلی نماید و این نغمه را به آهنگ خوش بسراید لهذا شبهای تار و تاریک طی مسافت می نمود و این غزل را تغنی میکرد

ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی واندر همه عالم مشهور بشیدائی

در نامه مجنونان از نام من آغازند زین پیش اگر بودم سردفتر دانائی [۱۵]

که در مورد این غزل در معرفی آثار حضرت عبدالبهاء نگارنده توضیحات مفصله داده است.

در مثنوی مبارک این نوع جنون را که از حق نشأت گرفته تأیید و توسعه آن را اراده فرموده اند:

گر نبودی خلق محجوب از لقا یک دو حرفی گفتم از سر بقا

تا که جانها جمله مرهونت شوند تا که دلها جمله مجنونت شوند

تا به بینی عالمی مجنون و مست روحها بهر نثار اندر دو دست [۱۶]

به هر حال آن چه معلوم است آن است که مجنون، عاشق است و نام دیگر و صفت دیگر عاشق که شیخ جام به مثل سقراط گفته: الْعِشْقُ جُنُونٌ الهَیُّ [۱۷]

۳۳- حکایت کنند که روزی مجنون...

این حکایت در منطق الطیر عطار ضبط شده.

دید مجنون را عزیزی دردناک کو میان ره گذر می بیخت خاک

گفت ای مجنون چه میجوئی چنین گفت لیلی همی جویم یقین

گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شارع درّ پاک

گفت من می جویمش هر جا که هست بوک جایی یک دمش آرم بدست (۳۲۸۸-۹۱)

نه عیناً، بل مشابه این حکایت را شیخ بهائی در کشکول نقل نموده :

آنگاه که لیلی مرده بود و مجنون از مرگ او خبردار شد به قبیله لیلی رفت و محل قبر او را پرسید کسی نشان قبر او را به وی نگفت مجنون خاک هر قبری را که در گذرگاهش بود.می بوئید تا به قبر لیلی رسید خاک آن قبر را بوئیده دانست که قبر لیلی است و این شعر را انشاء کرد :

أَرادوا لِیَخْفُوا قَبْرَها عَنْ مُحِبها وَ طَیْبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَی الْقَبْرِ

مجنون همواره شعر مزبور را می خواند تا مرد و کنار قبر محبوبه اش به خاک سپرده

شد [۱]

که شبیه به این در مصیبت نامه نیز موجود می باشد. [۲]

۳۴- در تراب رب الارباب جستن ... [۹۸]

جمال ابهی بعد از حکایت قبل، بلافاصله می فرمایند : بلی در تراب رَبُّ الارباب جستن اگر چه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جد و طلب دلیل است

در معنی "رب" و "ارباب"، صاحب کشاف چنین نوشته:

في الاصطلاحاتِ الصَّوْفِيَّةِ الرَّبُّ اسْمُ لِلْحَقِّ عَزَّ اسْمُهُ بِاعْتِبَارِ نِسْبَةِ الذَّاتِ إِلَى الْمَوْجُوداتِ العَيْنِيَّةِ أَرْوَاحاً كَانَتْ أَوْ أَجْسَاداً فَإِنَّ نِسْبَةُ الذَّاتِ إِلَى الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ هِيَ مَنْشَاءُ الأَسْمَاءِ الإلهية. كَالْقَادِرُ وَالْمَرِيدِ وَنِسْبَتَهَا إِلَى الْأَكْوَانِ الْخَارِجِيَّةِ هِيَ مَنْشَأُ الْأَسْمَاءِ الرُّبُوبِيَّةِ كَالرَّزَّاقِ وَالْحَفِيظِ فَالرَّبُ اسْمُ خَاصٌ يَقْتَضِي وُجُوبَ الْمُرْبُوبِ وَ تَحَقُّقَهُ وَ إِلا لَهُ يَقْتَضِى ثُبُوتَ الْمَالُوهِ وَ تَعَيَّنَهُ وَكُلُّ مَا ظَهَرَ مِنَ الْأَكْوَانِ فَهُوَ صُورَةُ اسْمِ رَبَّانِي يُرَى بِهِ الْحَقُّ وَ بِهِ يَأْخُذُ وَ بِهِ يَفْعَلُ مَا يَفْعَلُ وَإِلَيْهِ يَرْجِعُ فِيمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَ هُوَ الْمُعْطِي إِيَّاهُ مَا يَطْلُبُهُ مِنْهُ، رَبُّ الْأَرْبَابِ هُوَ الحَقُّ بِاعْتِبَارِ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ وَالتَّعَيُّنُ الْأَوَّلُ الَّذِي هُوَ مَنْشَأُ جَمِيعِ الْأَسْمَاءِ وَ غَايَةُ الغَايَاتِ إِلَيْهِ تَتَوَجَّهُ الرَّغْبَاتُ كُلُّهَا وَ هُوَ الْحَاوِي الجَمِيعِ المَرَاتِبِ النَّسَبِيَّةِ وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ وَ إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى ([1])

که البته مأخوذ از جامع الاسرار سید حیدر آملی است به این مفهوم که در اصطلاحات صوفیه رب اسم حق به اعتبار نسبت ذات به موجودات متعینه روحی یا جسمی می باشد نسبت ذات به اعیان ثابته منشاء اسماء الهیه نظیر قادر و مرید می شود و نسبت ذات به اکوان خارجی

منشاء اسماء ربوبیه نظیر رزاق و حفیظ می شود رب اسم خاصی است که اقتضاء مربوب و تحقق آن را دارد ولی الله اقتضاء مألوه و تعین خواهد و هر چه در اکوان است صورت اسم رب است و رب الارباب همان حق است که به لحاظ اسم اعظم و تعین اول که منشاء جمیع اسماء است اعتبار شده زیرا در قرآن فرمودند منتهای هر چیز رب است.

شیخ احمد در شرح الزیارة می گوید:

الرَّبُ هُوَ الْمَالِكُ وَ الصَّاحِبُ وَالسَّيِّدُ وَالمُصْلِحُ وَالمُرَبِّي وَ الْمُدْبِرُ وَ هَذِهِ الْأَحْكَامُ السَّبْعَةُ مَعَانٍ لِلرَّبِّ ([2]) یعنی رب، مالک و صاحب و سید و مصلح و مربی و مدبر است و احکام این اسماء هفت گانه معانی رب می باشد. لغت ارباب خود در قرآن به کرات آمده است.

يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ وَ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الواحد القهار ([3])

سید حیدر آملی پس از نقل مطالب فوق که صاحب کشاف نیز آنرا آورده می فرماید: وَ الْغَرَضُ أَنَّ جَمِيعَ المَوْجُودَاتِ، وُجُوداً وفعلاً، منسوبةٌ إِلَى الْأَسْمَاءِ وَهِيَ مَظْهَرٌ لَهَا أَعْنِي: إِنَّ كُل موجود، فُرِضَ فِي الْوُجُودِ أَوْ لَمْ يُفْرَضُ، هُوَ مَرْبُوبُ اسْمِ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَهَذَا الْإِسْمُ الْإِلهِيُّ الخَاصُّ هُوَ رَبٌّ لَهُ أَيْ

لِهَذَا المَوْجُودِ وَالْحَقِّ تَعَالَى الَّذِي هُوَ الرَّبُّ الْأَعْظَمُ هُوَ رَبُّ لِهَذِهِ الْأَرْبَابِ وَ لِهَذَا سَمَّى نَفْسَهُ بِرَبِّ الْأَرْبَابِ وَ خَاطَبَ نَبِيَّهُ (ع) مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ أَوَّلُ مَوْجُودٍ وَ أَعْظَمُ مَخْلُوقٍ يَقُوْلِهِ (وَ) إِنَّ إِلَى رَبِّكَ المُنْتَهى وَقَالَ أَيْضًا لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى وَ الَّذِي قَالَهُ العارف (إِنَّ لِلرُّبُوبِيَّةِ سِراً لَوْ ظَهَرَ لَبَطَلَتِ الرُّبُوبِيَّةُ) كَانَ نَظَرَهُ أَيْضاً عَلَى المَعْنَى المَذْكُورِ وَالسِرِّ الْمُتَقَدِّمِ الَّذِي نَحْنُ بِصَدَرِه لأنَّ الرُّبُوبِيَّةِ نِسْبَةٌ لابدَّ لَهَا مِنْ مُنْتَسَبَيْنِ وَأَحَدُ الْمُنتَسَبَيْنِ هُوَ المَرْبُوبُ، فَلَا يُمْكَنُ تَصَوُّرُ الرُّبُوبِيَّةِ إِلَّا بالمربوب فالسر في ذلك (أى سِرُّ الرُّبُوبِيَّةِ) احْتِيَاجُ الرَّبِّ إِلَى المَربُوبِ وَ انْتِظامُ شَمْلِ الرُّبُوبِيَّةِ بِهِمَا أَيْ بالرَّبِّ وَ المَرْبُوب والأ لبَطَلَتِ الرُّبُوبِيَّةُ... وَ مَعْنَى ظَهَرَ هُهُنا بمعنى زَالَ وَ فَنَى وَلِهَذَا قَالَ الْعَارِفُ

الآخَرُ مِنْهُمْ (أَنَّ لِيرُ الرُّبُوبِيَّةِ سِرّاً ظَهَرَ وَ لَمْ يُبْطَلْ) وَ مَعْنَى قَوْلِهِ (سِرُّ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ) هُوَ ظُهُورُ الرَّبِّ بِصُورِ الْأَعْيَانِ فَهِيَ مِنْ حَيْثُ مَظْهَرِيَّتُهَا لِلرَّبِّ الْقَائِمِ بِذَاتِهِ الظَّاهِرِ بِتَعَيَّنَاتِهِ قَائِمَةٌ بِهِ مَوْجُودَةٌ بِوُجُودِه ... (۲)

مفهوم این است که جمیع موجودات، وجوداً یا فعلاً به اسماء الهی منسوبند و مظهر این اسمانند. پس هر موجودی مربوب اسمی از اسماء الهی است و این اسم الهی خود رب این موجود است و خداوند رب این اسماء است و لذا به رب الارباب نامیده شده و به حضرت محمد اول موجود خویش فرموده که انتهای هر چیز به سوی رب توست و اینکه از یک عارف نقل شده که ربوبیت سری دارد که اگر ظاهر گردد ربوبیت باطل میشود به این معناست که ربوبیت دو نسبت دارد یک نسبت همان مربوب است زیرا ممکن نیست رب را بدون مربوب به تصور آورد و نظام ربوبیت البته با معیت رب و مربوب است. ظهور در اینجا به معنی فناء و زوال است و عارف دیگری نیز فرموده برای سر ربوبیت سر دیگری است که ظاهر می شود و باطل نمی گردد یعنی رب در اعیان ثابته ظاهر گشته و از حیث مظهریت قائم مقام رب می باشند. جمله اخیر سید حیدر آملی یعنی : فَلا يُمكنُ تَصَوُّرُ الرُّبُوبيةِ إِلَّا بِالْمُرْبُوب

مورد اعتنای مرکز میثاق نیز بوده است در مفاوضات فرمودند: این عالم وجود یعنی این کون غیر متناهی بدایتی ندارد و از پیش بیان این مطلب شد. که نفس اسماء و صفات الوهیت مقتضی وجود کائناتیست.... بدان که رب بی مربوب تصور . نشود سلطنت بی رعیت تحقق ننماید معلم بی تعلم تعین نیابد خالق بی مخلوق ممکن نگردد. رازق بی مرزوق به خاطر نیاید زیرا جمیع اسماء و صفات الهیه مستدعی وجود کائناتست اگر وقتی تصور شود که کائناتی ابداً وجود نداشته است این تصور انکار الوهیت الهیه است» (۵)

در اصطلاح فلاسفه ربِّ النوع به اعیان ثابته مرتبط است و این انواع خود رب

موجودات محسوبند از جمله این فلاسفه میرداماد است. سید حسین نصر در وصف عقاید او می گوید:

ذات یا جوهر الهی وراء همه تمایزها و کیفیتها و منشاء اسماء و صفات اوست این دو هم از ذات باری جدا و هم با آن یگانه اند. این رابطه ناپایدار میان ذات و صفات را که از هیچ سو تغییر نمی پذیرد و صفاتی که بالضرورة لازمه تعین ذات هستند میرداماد سرمد می نامد سرمد قدمی در معنای مطلق کلمه و ورای همه خلق و حدوثهاست. اسماء و صفات که همانا صور نوعیه، مثل افلاطونی یا به اصطلاح اشراقیون رب النوع باشد منشاء عالم تغییر است رب النوع ها عقول ثابت این عالمند و هر نوعی در این عالم طلسم رب النوع خود است رابطه میان صور نوعیه و عالم تغییر مانند انعکاس ماه در جوی آب است که تصویر ماه ثابت می ماند اما ماده ای که نور ماه در آن انعکاس یافته که همان آب باشد پیوسته در جریان است میرداماد این رابطه میان ثابت و متغیر را دهر می نامد و رابطه یک متغیر و تغییر دیگر را زمان می خواند بنابراین چون این عالم به واسطه عالم رب النوع ها حادث شده حدوث آن دهری است نه زمانی [۶]

البته عرفا نیز به ارباب انواع قائلند لکن آنان اسماء الله را مربی می دانند می گویند هر نوعی از انواع تحت اسمی است و آن را عبد آن اسم میدانند. [۷] اینان این اسماء را ملائکه خوانند که جواهر نورانی است. ای نفس اگر جواهر نورانی شریف عالی را در عالم ملکوت ملایکه گوئی به اعتبار آن که انوار بر ارواح بشری افاضه کنند ارباب خوانی و خدای را عزَّ وَ جَلَّ از این جهت رب الارباب گوئی [۸] سپس به تمثیل حکایت حضرت ابراهیم در مقوله شمس و قمر و کواکب مطلب ارباب انواع را بیان نمایند که مراجعه به آن مفید است. ریشه این بحث ارباب انواع یا رب الارباب به

یونان باستان می رسد [۹] و توسط افلاطون تعمیم و تنظیم و به عالم مسیحی و نیز عالم اسلامی به میراث رسید تا اینکه روانشناسان نیز از آن بهره بردند. [۱۰]

از طرف دیگر عبارت جمال ابهی در هفت وادی خود به طور ضرب المثل بسیار بکار رفته است. چنانکه شمس تبریزی می گوید: اگر از جسم بگذری و به جان رسی به حادثی رسیده باشی حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را؟ ما للتراب و رب الارباب ؟... (۱۱)

این ضرب المثل را می توان در امثال و حکم دهخدا به طور تفصیل یافت و نظایرش را مشاهده نمود.

۳۵- مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ. 98

مأخذ این بیان و یا به صورت مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ مورد اختلاف است. صاحب مجْمَعُ الأَمْثال می نویسد:

جِدَّ تَنَلْ مَا رُمْتَهُ بِمَحْمَدَة يَا صَاحِبِي مَنْ رَامَ شَيْئًا وَجَدَه

لَفْظُهُ مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَهُ قَالَهُ عَامِرُ بْنُ الظَّرْبِ وَكَانَ سَيِّدَ قَوْمِهِ ... (۱)

یعنی این بیان از گفتار عامر بن ظرب است و معنی جمله آن است که اگر کسی شیئی را بطلبد و در آن جدیت نماید آنرا در می یابد. هجویری آن را به جنید منسوب داشته (۲) برخی نیز آن را حدیث مروی از حضرت خاتم الانبیاء مفروض داشته اند مانند کاشفی بیهقی سبزواری در الرسالة العلیه:

طلب و آن از خواب غفلت بیدار شدن است و از مستی شهوت هشیار گشتن و بی شک

طلب موصل باشد به مطلوب کما قالَ النَّبِيُّ (ص): (مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ)، بزرگی گوید:

من طلب کردم وصالش روز و شب یافتم اینک به حکم من طلب (۳)

به هر حال این که جمال ابهی این حدیث را به مناسبت وادی طلب نقل فرموده اند بر سبک اساتید و مشایخ و بزرگان صوفیه و کتب آنهاست، چنانکه عین القضاة همدانی در تمهیدات گفته: بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی از مرد طالب و مهمترین مقصودی از مرید صادق طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت پیوسته در راه طلب می باشد تا طلب روی بدو نماید که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و برقع طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بغارتد که از مرد طالب

چندان بنماند که تمیز کند که او طالب است یا نه مطلوب او را قبول کند (مَنْ طَلَبَ وَ جَدَّ وَجد) این حالت باشد [۴]

سلطان ولد فرزند مولانا نیز نوشته :

اگر در آن طلب مخلص بودی البته طلب نتیجه دادی که من طلب شیئاً وجد وجد [۵] در الستین الجامع، که قصه یوسف را به تفسیر آورده در بیان رمز یعقوب و طلب او مطالبی نوشته که در مضمون با وادی طلب هماهنگ بوده و همان نغمه را دارد قَالَ الْإِمَامُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: مَنْ طَلَبَ وَ جَدَّ وَجَدَ گفت هر ک چیزی بجوید و در راه جستن آن بپوید اگر به جد بشتابد لابد کی بیابد اگر طالب دنیایی جدی بباید تا بدو مولا شوی و اگر طالب عقبی ای جدی بباید تا بدو مهنا شوی و اگر طالب مولایی جدی بباید تا بدو آشتا شوی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا [۶]

و از آن پس حکایتی بس دلنشین دارد که باید به آن مراجعه نمود. این بیان یا حدیث خود اشاره به حدیث قدسی دارد که با آن مشابهت صوری نیز یافته

چنانکه عین القضاة نوشته

یا داود: مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِی بر تو بیش از آن نیست که راه طلب روی تا نام تو در جریده طالبان اثبات کننده چون طالب حقیقی آمدی وجه آن خود با تو بود [۷]

بیان اول خود اشاره است به حدیث قدسی و قسمتی از آن در اصل چنین ضبط شده که کاشفی بیهقی نوشته

در یکی از احادیث قدسی می آید که : أَوْحَى الله تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ: يَا دَاوُدَ مَنْ عَرَفَنِي ذَكَرَنِي وَ مَنْ ذَكَرَنِي قَصَدَنِي وَ مَنْ قَصَدَنِي طَلَبَنِي وَمَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي حَفِظَنِي وَمَنْ حفِظَنِي لَا يَخْتَارُ عَلَى غَيْرِي [۸] یعنی خداوند به داود وحی نمود که ای داود آنکس که مرا شناخت، ذکرم نماید و کسی که مرا ذکر کند قصدم نماید و آنکس که مرا قصد نمود مرا می طلبد و کسی که مرا طلب کند مرا می یابد آنکس که مرا می یابد مرا حفظ نماید و کسی که حفظم نماید بر غیر من اختیار نشود. در این حدیث دو جمله متوالی: مَن طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي حَفِظَنی حکایت از دو طلب میکند یکی از آغاز راه و دیگری از پایان این دو طلب در مفاوضه ای از جنید و شبلی، اولی شیخ و دومی مرید به نحو بسیار زیبایی طرح شده: روزی شیخ ابابکر شبلی اندر غلیان خود به نزدیک جنید آمد وی را

یافت اندوهگین گفت: ایها الشیخ چه بودست؟ جنید گفت: مَنْ طَلَبَ وَجَدَ، وی گفت: لا، بَلْ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ [۹] و اما مولانا جلال الدین والدنیا، حدود طلب را به نیکی دریافته و بازگو کرده است، او حکایت عاشقی را بیان میکند که در حضور معشوق نامه عاشقانه ای را که خود نوشته، برای , معشوق قرائت میکند معشوق این عمل عاشق را روا نمیداند و نمی پسندد. نتیجه حکایت این است طلب العلم عند الحصول المدلول (قبیح لذا لمولانا مجبور است از این راه به بیان حقیقت طلب بپردازد و شرح حدیث من طلب وجد را کامل نماید

تو بهر حالی که باشی می طلب　　آب می جو دائماً ای خشک لب

کان لب خشک گواهی می دهد　　کو بآخر بر سر منبع رود،

این طلب مفتاح مطلوبات تست　　این سپاه نصرت و رایات تست

این طلب همچون خروسی در صیاح　　می زند نعره که می آید صباح

هر که چیزی جست بیشک یافت او　　چون بجد اندر طلب بشتافت او

چون نهادی در طلب با ای پسر　　یافتی و شد میسر بی خطر

هین مباش ایخواجه یکدم بی طلب　　تا بیابی هر چه خواهی بی تعب

عاقبت جوینده یابنده بود　　چونکه در خدمت شتابنده بود

در طلب چالاک شو و این فتح باب　　می طلب و الله اعلم بالصواب [۱۰]

در جای جای مثنوی او این حقائق یافت می شود به قسمی که همین آخرین بیت در فوق جاری مجرای تمثیل شده که عاقبت جوینده یابنده بود

۳۶- مگر بنثار آنچه هست... . [98]

اشاره است به این دو بیت سعدی

بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ　　در طریق عشق اول منزلست

گر بمیرد طالبی در بند دوست　　سهل باشد زندگانی مشکلست [۱]

چنانکه ملاحظه می شود استاد سخن اول منزل طریق عشق را ترک همه یافته ها می داند که در حقیقت خود طلب است. بنابراین منظور از اول منزل ، وادی طلب می باشد.

نقطه عطف وادی طلب نیز همین اصل است بنابراین بیش از هر خصوصیت دیگری در وادی طلب، این مهم در آثار جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء، تشریح گشته در جواهر الاسرار در مورد طلب آمده:

وَ فِي هَذَا السَّفَرِ يَنْبَغِي لِلسَّانِكِ بِأَنْ يَنْقَطِعَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَى اللَّهِ وَ يَغمُضُ عَيْنَاهُ عَنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ... [۲]

پس سالک باید در این سفر از کل ماسوی الله منقطع گردد و چشم خویش از عالم و عالمیان اغماض نماید.

لذا معلوم است که این حقیقت مهم در امر بهاء به انقطاع از ماسوی الله مصطلح گشته است در همین طریق از جمال ابهی است

امروز هر نفسی اراده نماید به آفتاب حقیقت که از افق سماء سجن اشراق نموده توجه کند باید قوه مدرکه را از قصص اولی مقدس نماید و رأس عرفان را به تاج انقطاع و هیکل وجود را به طراز تقوی مزین دارد و بعد اراده تغمس در لجه بحر احدیه کند یا علی علیک بهاءالله الابدی امروز روز کلمه مبارکه قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِم يَلْعَبُونَ است قاصدین باید حین قصد ذروه علیا در قدم اول از کوثر این آیه مبارکه بیاشامند و همچنین در قدم ثانی امام کعبه الهی این آیه را به لسان حقیقت تلاوت کنند إِلى تَرَكْتُ مَلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ اگر طالب به آنچه ذکر شد فائز شود او لائق تقرب و حضور و قابل طیران در این هوا مقدس است..... [۳] و به مثل این که بسیار است.

۳۷- بنفی لا منفی سازد تا به شهرستان جان که مدینه الاست... [۹۸]

تعبیر "لا" و "الا" مأخوذ است از آیه قرآنیه: لا اله الا الله که بکرات در آن کتاب مبین نازل شده و صوفیان اغلب این کریمه را به تعابیر مختلف گفته و سروده اند، چنانکه سنائی می گوید:

دست اندر لام لا خواهم زدن　　پای بر فرق هوا خواهم زدن

نفی و اثبات است اندر عاشقی　　صدمه در صور بقا خواهم زدن

مولانا نیز گوید:

زخمه اخلاص اندر صدر جان　　بر نوای لا الا خواهم زدن [۱]

من چو لب گویم لب دریا بود　　من چو لا گویم مراد الا بود (۲)

یکی از شارحین آثار او نوشته :

لا والا، نفی و اثبات که سر قول شهادت در کلمه طیبه لا اله الا الله و متضمن نفی ماسوی جهت نیل به شهود اثبات حق باشد [۳] در مورد مقام نفی و اثبات و معانی آن می توان به کتب اصیل صوفیه مانند کشف المحجوب [۲] یا مصباح الهدایه [۵] و شرح التعرف [۶] مراجعه نمود، اما آن چه در این جا باید اشاره گردد اهمیت ذکر لا اله الا الله می باشد که در عرف صوفیه به آن توجه معتنابهی مبذول گشته، چنانکه آن چه جمال ابهی در هفت وادی به صورت تمثیل بیان داشته اند، بر و تیره صوفیان متقدمین می باشد از میان آنان باید ابوالحسن بستی ذکر شود که در قرن پنجم هجری می زیسته از او رساله ای در معنی لا اله الا الله ضبط است چنین:

بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ لَا إِلَهَ إِلا الله بدایتی است و رای پوشش انسانیت و معانی

بشریت و ورای گردش صفات ملکی قدسی روحانی و ورای حقیقت جوهر که نسب آدم از او بپیوندد و ورای کشش کلمه که از تابش لا اله الا الله پدید آید، عین لا اله الا الله و رای این همه است و بدایت طریقت از وی است و او را نهایت نیست نقد انسان و نقد ملک از صفات عصمت و طهارت و نقد جوهر که در حضرت نبوت پدید آید از این همه هیچ در عین لا اله الا الله نرسد لکن همه راه وی است و منازل وی و عین لا اله الا الله از این همه منزه است نه پوشش به وی در آید و نه گردش به وی راه یابد و نه روش از وی حاصل گردد و نه به کشش حاجت و هر چند اسامی که هست همه از تابش وی پدید آمد و همه منازل وی گشت تا کلمه به طریق کشش در منازل اسامی به وی باز شود و جمله نود و نه منزل است از وی پدید آمده و این منازل میان کلمه و عین لا اله الا الله است و جز کلمه را در این منازل گذر نیفتد آن جوهر که از نهایت صفات پدید آید کلمه شود به روش پاک پس کلمه در این منزل به عین لا اله الا الله رسد و حضرت بی نیازی از هر چه یاد کرده شد جز بر عین لا اله الا الله نتافت و نتابد و آن تابش را جز

عین این عین نکشد و این عین در آن تابش برسد و هم از وی فرا رسد تا آنچه از عین فنایش لا آمد در سیاست حضرت بی نیازی برسد و هم بدو فرا رسد و آنچه از عین بقایش الا آمد در جمال درگاه بی نیازی برسد و فرا رسد از وی در وی اویی گردد پس نبوت قوت خود به واسطه کلمه فراستاند از این عین پس صفات پاک که در سر رسالت فرا رسد قوت خود از نبوت فرا ستاند به واسطه جوهر پس این سرای که نسبت آب و خاک دارد قوت خود از عالم رسالت فراگیرد به واسطه صفات و این معامله شریعت است پس این سرای که پاک شد و جوهر کدخدای آن سرا گشت و کلمه به سلطانی وی پدید آمد و عین لا اله الا الله به خلیفتی آن سرای قیام کرد آن سرای از نسبت خاک در گذرد چنانکه به گذر عزراییل بر وی تا خاک شود و سلطان فرادیس بود و آفتاب قیامت باشد و آشنا بود در عالم مرگ و بر صفه سرایی که بتابد در گردش آرد و اگر بر سنگ تابد قبله خلق برگرداند دست بر همه چیز نهد و از همه فارغ و پاک

بود و عصر و دهر و روزگار و وقت همه عبارت از وی بود و گردش آسمان و قرار زمین در قدم او بود سرای وی نماز بود و شهرش قرآن بود و پیرش نبوت بود و سلطانش عین لا اله الا الله بود و وی در میان خلق یکی بود از جمله خلق و الله تعالی مسحیط بالکل والله اعلم بالصواب (۷)

چنانکه ملاحظه می شود و شارحین آثار او نوشته اند بازگشت روح به مبدء و وطن اصلی توسط بالا رفتن از کلمه و حقیقت لا اله الا الله صورت می گیرد، قبل از رسیدن به این کلمه نیز باید چهار مرحله را به نامهای زیر طی نماید.

پوشش یا مقام تن و صورت ظاهر انسان که باید پاک و مطهر شود، گردش، یا تحول و دگرگونی که بر اثر ترک صفات انسانی و کسب صفات قدسی حاصل می شود، روش که مرتبه بالاتر از عوالم قدس فرشتگان است و کشش که تأثیر کلمة الله می باشد. (۸) و بالاخره در شرح "لا" و "الا، یکی از شارحین نوشته:

فنا و بقا - حرکت معنوی سالک از لا به الله با استفاده از دو اصطلاح معروف عرفانی فنا و بقا در آثار شیخ بستی بیان شده است در لا مراحل متعدد فنا و فنای از فنا تحقق می یابد و در الا سالک بقا می یابد تا سرانجام به عین الله برسد..... (۹) این کلمه "لا" و "الا و میراث روحانی بستی به شیخ

احمد غزالی رسیده است، چنانکه استاد پورجوادی در مقاله ای نوشته اند این مقام یعنی در جایی که عاشق قائم به وجود معشوق شده است مقام بسیار والایی است و چنانکه ملاحظه کردیم مقامی است در پختگی عشق غزالی آن را به دو شیوه با دو تعبیر بیان می کند یکی تعبیر کلامی - عرفانی و دیگر تعبیر شاعرانه تعبیر کلامی عرفانی با استفاده از تحلیل کلمه لا اله الا الله به کار رفته است احمد غزالی مراحل سلوک را به تبع ابوالحسن بستی از طریق اجزای کلمه توحید بیان می کند همه مقامات طریقت در تک تک اجزای این کلمه

نهفته است سالک وقتی از لا اله که مقام خودی عاشقی است گذشت به الا الله می رسد که خودی معشوق است بنابراین در بقای بعد از فنا عاشق در کنه الا (الله) پنهان می شود لذا این مقام را اختفاء در کنه الا میگویند و چون عاشق به معشوق رسیده و با او یکی شده است همین مقام را به تعبیر شاعرانه موی شدن در زلف معشوق می نامند..... (۱۰)

قریب به یک قرن بعد، شیخ نجم الدین کبری مبتنی بر همین گفتار، به ذکر لا اله الا الله می پردازد در رساله الی الهائم الخائف می گوید: فَإِنَّ الشَّيْطان يخنس عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَ أَفْضَلُ الذِّكْرِ : لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلِأَنَّ النَّفْسَ قَدِ اسْتَوْلَت عَلَى الْقَلْبِ وَادَّعَتِ الْإِسْتقلال وَعَسْكَرُهَا الهَوَى وَالشَّهْوَةُ وَالشَّيْطَانُ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ هِيَ نفی وَ إِثْبَاتٌ فَيَتَوَى بِهِ نَفی الالهة الَّتِي تَدَّعِی الرُّبُوبيَّة مِنَ النَّفْسِ وَالْهَوَى وَ الشَّهْوَةِ وَ الشيطان (۱۱)

همو در اثری دیگر به نام السایر الحایر نوشته که شرایط سالک هشت گونه بوده برای هر یک ده مورد عنوان کرده و مورد پنجم این است: دوام ذکر لا اله الا الله است... و علم اولین و آخرین در این کلمه مضمون است..... با این همه فوایدی چند یاد کرده آید.... فایده هفتم آن است که اسم اعظم در این کلمه است... فایده دوازدهم آن است که این کلمه نفی و اثبات است نفی خدایان به دروغ است و اثبات خدای تعالی [12]

محیی الدین نیز در فصول الحکم فصّ سلیمانی نیز مسأله نفی و اثبات را در حقیقت دور آیه متجلی یافته اولی را در آیه لیس کمثله شیی و ثانی را در (هوالسمیع البصیر) (۱۳) و یکی از تابعین او نوشته است: معنی کلمه طیبه نفی عبارت است راجع گردانیدن کثرت و صور اشیاء به آن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین واحد در

همه صور و اینها را عین واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیریتش منفی است و راجع به آن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که به این صور می نماید [۱۴]

شیخ احمد نیز با شروح خود بر این کلمه [۱۵] بالاخره به قول عارفین تمسک جسته: لهذا قَالَ بَعْضُ العَارِفينَ إِنَّمَا آتَى بلا مكنسةً لِغُبارِ الأَوْهَامِ وَ تَوَصَّلاً إِلَى إِثْبَاتِ الثَّابِتِ ذِي الجلال و الإكرام [۱۶] در امر بهاء، جناب هائی در بحث درباره آیه توحید حق مطلب را ادا نموده و از نصوص الهیه کثیری را درج فرموده اند که باید به آن مراجعه نمود. در این جا جا دارد از تعبیر کلمه شهرستان که جمال ابهی یاد نموده اند، ذکر می شود که خود از مصطلحات صوفیه میباشد، چنانکه سعید الدین فرغانی نوشته، (از زبان روح) : هرگز دل من در مراتب که غریبستان اوست رغبت ننماید زیرا که شهرستان دل و حقیقت من این عالم علم و معلومات و معانی است.... [۱۷]

در معنی نفی "لا" و اثبات "الا، رجوع کنید به اقوال بسیار عالی علاء الدوله سمنانی در ما لا بد منه في الدين [۱۸] و چهل مجلس [۱۹]

جمال ابهی "لا" و "الا را در موقف توحید وجودی لحاظ فرمودند که در برابر توحید شهودی است دو مقام در توحید مشاهده می شود توحید وجودی و آن این است که کل را به لا نفی می کنند و حق را به الا ثابت یعنی غیر حق را موجود نمی دانند به این معنی که کل نزد ظهور و ذکر او فنای محض بوده و خواهند بود كُلُّ شَيْءٍ هَالِك إِلا وَجْهُهُ یعنی مع وجود او احدی قابل وجود نه و ذکر وجود بر او نمی شود چنانچه فرموده کان الله و لم یکن مَعَهُ شَيءٌ وَالآنَ يَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كَانَ، مَعَ آن که مشاهده میشود که اشیاء موجود بوده و هستند مقصود آن که در ساحت او هیچ شیيء وجود نداشته و ندارد در توحید وجودی کل، هالک و فانی و وجه که حق

است دائم و باقی و توحید شهودی آن است که در کل شیی آیات احدیه و ظهورات صمدانیه و تجلیات نور فردانیه مشاهده شود [۲۰]

۳۸- در این سفر با عانت باری از یارِ... [99]

مسأله عنایت و اعانت حق را در مقاله دیگری مفصلاً نگارنده، مرقوم و مورد بحث قرار داده است در اینجا بیان جمال ابهی اشاره است به اقوال صوفیان که عطار آورده

بی خودی می گفت در پیش خدای　　کای خدا آخر دری بر من گشای

رابعه آنجا مگر بنشسته بود.　　گفت ای عاقل کی این در بسته بود [۱]

نظر به همین حکایت حافظ نیز گفته

بیدلی در همه احوال خدا با او بود　　او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد [۲]

عین القضاة نیز در تفسیر سوره فاتحه و آیه ایاک نستعین گفته : باقی، نصیب بنده مهمترین کاری است سلوک طریق از ایاک نعبد این بود چون بداند که سلوک این راه جز به عنایت او نتوان کرد که مَنْ زَعِمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ مَكَرَ بِهِ [۳] بحث تفصیلی این مقام را باید در مقاله عنایت جست. منظور از یار در این عبارت بر طبق سنت عرفانی عالم غیب یا عالم حق است چنانکه حافظ گفت:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست　　به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را [۴]

و منظور از بی نشان محو و ناپیداست چنانکه سعدی گفت:

گر کسی وصف او ز من پرسید　　بی دل از بی نشان چه گوید باز [۵]

پس یار بی نشان کنایه از حق به ظاهر ناپیدا است که باطناً در همه جا حاضر است.

۳۹ - بشیر احدیه [99]

جمال ابهی در این بیان می فرمایند و بوی یوسف گمگشته از بشیر احدیه شنید چنانکه ملاحظه می شود سه اصطلاح بوی یوسف و یوسف گمگشته" و "بشیر احدیه از مصطلحات عمیق عرفانی فرهنگ اسلامی است و هر سه منشاء در قرآن دارد و در سوره یوسف نقل شده که یوسف می فرماید: اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَآتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ وَ لَمَا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَولا أَنْ تُفَنِّدُونِ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (1)

یوسف فرمود که این پیراهنم ببرید و بر وجه پدرم افکنید تا بصیرت یابد و آنگاه با اهل خویش به نزدم آئید و چون قافله جدا شد و به نزدیک مقصد رسید، پدر اینان، یعقوب، فرمود من بوی یوسف می یابم حتی اگر شما نپذیرید گفتند قسم به حق که تو هنوز در پنداری ولی چون بشیر آمد و پیراهن

بر وجه پدر افکند چشم گشود و فرمود به شما نگفتم که از حق مطالبی می دانم که شما نمی دانید. بوی یوسف" و "بشیر" توسط مفسرین اسلامی در دو جای از حکایت یوسف ضبط شده یکی آنجا که یوسف در چاه بود و منتظر کاروانی تا او را نجات دهد

این مالک بن زعر آن دو سه روز به دمشق رسید کی یوسف را به چاه انداخته بودند. مالک می آمد با کاروان و وی را دو غلام بود یکی بشری نام و یکی بشیر نام مالک بشیر را

گفت اگر آن غلام را کی من به خواب دیدم بیابی هر دختر از آن من کی تو خواهی به تو دهم با چندان مال کی تو خواهی پس به زمین کنعان رسیدند گروه مرغان دیدند که بر سر آن چاه طواف می کردند.... کاروان را رها کردند و از پیش بیامدند گفتندکی آن مرغان را صید کنیم و از چاه آب برگیریم آورده اندکی آن چهار پایان بدان ناحیت رسیدند بوی یوسف به مشام ایشان رسید همه بارها بیفکندند و در میان خاک غلتیدند تا آنگه کی به یوسف رسیدند چهار پایان کی بوی یوسف شنیدند از بار خود جدا شدند تا به وصال یوسف مهیا شدند مؤمن چون بوی وصال حق شنود باید کی از جمله علایق مجرد شود تا به عز وصال او موید شود.... چون یوسف در دلو نشست، بشیر دلو را برکشیدن گرفت به تنها طاقت آن نداشت بشری را بخواند هر دو آن دلو را برکشیدند قال یا بشری هذا غلام چون جمال یوسف پیدا شد مالک خود را بشارت داد... [۲]

اما مورد ثانی که منظور جمال ابهی همین مورد است در وقتی است که یوسف عزیز مصر، بشیر را که به قولی یکی از برادران او بود و به قولی یکی از غلامان او با پیراهن خود به سوی یعقوب فرستاد باد بودکی یعقوب را از یوسف خبر داد قوله تعالی إني لأجد ريح يُوسُفَ و آن چنان بود کی چون بشیر با برادران یوسف از مصر بدر آمد و دو منزل راه برفت آن پیراهن از بار برآوردند و بیفشاندند باد صبا به امر خدا و اذن خدا آن بوی را در صحبت خود ببرد و به مشام یعقوب رسانید.... عاشق را چون عشق غالب شود از هر جانب کی نگاه کند بوی وصال معشوق شنود یعقوب مغلوب غلبات عشق یوسفی بود.... [۳]

آن چه از قمیص یوسف آورده اند به تعبیر عرفانی رمز از قلب نیز دانسته شده چنانکه عبد الرزاق کاشی می نویسد

وَ الْقَمِيصُ هُوَ الْهَيْئَةُ النُّورَانِيَّةُ الَّتِي اتَّصَفَ بِهَا الْقَلْبُ عِنْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْوَحْدَةِ فِي عَيْنِ الْجَمْعِ وَ الْإِتِّصَافِ بِصِفاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَ قِيلَ: هُوَ الْقَمِيصُ الْإِرْثِي الَّذِي كَانَ فِي تَعْوِيذِهِ حِينَ الْقِي فِي الْبِئرِ وَ

هُوَ الْإِشَارَةُ إلى نورِ الْفِطْرَةِ الْأَصْلِيَّةِ (4)

یعنی قمیص هیأت نورانی است در وصول به وحدت در جمع، بدان اتصاف یابد و این اتصاف به صفات خداوندی است و البته گفته اند که پیراهن ارثی بوده است که در هنگام فرو افتادن به چاه بر تن نموده است که اشاره به نور فطرت اصلیه است. یوسف گمگشته نیز از اصطلاحات عرفاست، چنانکه حافظ گوید:

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور (۵) حکایت قمیص یوسف" و "بوی یوسف" و "بشیر احدیه در امر بهاء بسیار یاد شده و به معانی متعدده نیز آمده، فی الجمله در سورة السلطان قمیص را به "لوح" و "بوی آن را به جمال قدم تعبیر فرموده اند. إِنَّا جَعَلْنَا هَذَا اللَّوْحَ قَمِيصَ الْأَمْرِ لِيَهُنَّ مِنْهُ رَائِحَةُ الْغُلام عَلَى الْمُمْكِنَاتِ لَعَلَّ بِذَلِكَ يَبْعَثُ اللَّهُ قَوْماً لَا يَنْظُرُونَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ رَبِّهِمْ وَلَا يَحْجُبُهُمْ إِشَارَاتُ الْمَغرِضِينَ (6)

که منظور آن است لوح قمیص امر است و رائحه غلام ابهی را بر ممکنات مبذول می دارد به این امید که نفوسی مبعوث گردند و جز به حق ننگرند. و این تمثیلات در همان لوح نیز به صورت کامل تر بیان شده قوله عز اجلاله:

قُلْ إِنَّ بَصَرَ الْيَعْقُوبِ قَدِ ارْتَدَّ مِنْ رَوَائِحِ الْقَمِيصِ عَنْ يُوسُفَ الْعَزِيزِ وَكَانَ مِنَ النَّاظِرِينَ وَ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ قِيصَ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى عَلَى هَيْئَةِ اللَّوْحِ لِتَجِدَ مِنْهُ رَوَائِحَ الْقُدْسِ وَ تَقَرَّ بَصَرُ قَلْبِكَ بِحَيْثُ تَشْهَدُ أَنْوَارَ عَرْشِ عَظِيم (۷) - که همانطور که چشم یعقوب از بوی قمیص یوسف منور گشت قمیص خداوندی که به صورت لوح درآمده بر عباد ارسال گشته شاید بوی قداست یابند و بصیرت قلبی حاصل نمایند و نور حق ببینند.

در کتاب اقدس از شریعة الله یعنی حدود و احکام الهی می توان به عرفان بهائی طریقی

جست، چنانکه فرموده اند :

قُلْ مِنْ حُدُودِي يمر عَرْفٌ قَمِيصِي پس از حدود و احکام بوی خوش پیراهن حق می آید.

تمثیل قمیص در امر بهاء چندان متداول گشته که الواح جمال قدم، سورة القمیص به نام لوحی اختصاص یافته که زیارتش باعث انتعاش روح و جان است. حضرت عبدالبهاء در خطابی از حکایت یوسف تعبیر و استنباط بسیار ملیحی اخذ فرموده اند

إِنَّ الَّذِي حَمَلَ قَمِيصَ يُوسفَ كَانَ تَحرُوماً مِنْ رَائِحَتِهِ وَلَكِن يَعْقُوبُ أَسْتَنشَقَ مِنْ مَسَافَةٍ بعيدة

مفهوم این است حامل پیراهن یوسف از بوی خوش آن محروم بود ولی یعقوب از مسافت دور آنرا در می یافت. اما بشیر احدیه در آثار بهائی علاوه بر حضرت اعلی به جمال الهی نیز اطلاق شده چنانکه در سورة القمیص نازل

قُلْ تَاللَّهِ إِذَا قَدْ فُتِحَ بَابُ الْقُدْسِ عَنْ يَمِينِ الْفِرْدَوْسِ وَ طَلَعَ عَنْهُ جَمَالُ الْقِدَمِ بِسُلْطَانٍ مُبِيناً وَ هَذَا هُوَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ بَشِيراً لِلْمُوحَدِينَ وَ نَذِيراً لِلْمُشْرِكِينَ (۹)

برای سایر معانی و وجوه این حکایت باید به الواح مبارکه مراجعه نمود.

۴۰ - وادی عشق [۹۹]

این دومین وادی است که در هفت وادی مذکور گشته در معانی "عشق" و وجوه اشتقاق کلمه "عشق" بیانات متعدده از عرفاء و حکماء نقل و در امر بهائی نیز مذکور گشته در مورد

وجه اشتقاق "عشق"، در شرح التعرف آمده:

و اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند و عشقه در لغت آن گیاه باشد که در درخت پیچد و درخت را فراخوردن گیرد پس گونه او زرد کند باز ثمره از او بازگیرد باز برگ بریزاند باز خشک کند جز افکندن و سوختن را نشاید عشق نیز چون به کمال رسد قوی را ساقط گرداند و حواس را از منافع منع کند و طبع را از غذا باز دارد میان محب و میان خلق ملال افکند از صحبت غیر دوست سنامت گیرد همه معانی از نفس او جذب کند یا بیمار کند یا دیوانه گرداند و در عالم بر ماند تا هلاک کند [۱] سهروردی معروف به شیخ اشراق نیز رساله ای دارد به نام فی حقیقة العشق یا مؤنس العشاق که بر قول حکمای راستین یا صوفیان عارف اعتماد نموده و گفته

عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاهیست که در باغ پدید آید در بن درخت اول بیخ در زمین سخت کند پس سر برآرد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را فرا گیرد و چنانش در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند و هر غذا که به واسطه آب و هوا به درخت میرسد به تاراج میبرد تا آنگاه که درخت خشک شود همچنان در عالم انسانیت که خلاصه موجودات است درختیست منتصب القامه که آن به حبه القلب پیوسته است و حبة القلب در زمین ملکوت روید هر چه دروست جان دارد.... و چون این شجره طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیک کمال رسد عشق از گوشه ای سربرآرد و خود را درو پیچد تا بجائی رسد که هیچ نم بشریت درو نگذارد و چندانکه پیچ عشق بر این شجره زیادت می شود. عکسش که آن شجره منتصب القامه است ضعیفتر و زردتر میشود تا به یکبارگی علاقه منقطع گردد[2]

این رساله شیخ اشراق را عماد الدین عربشاه یزدی به نظم آورده و همین قسمت را منظوم ساخته

عشق از چه زلال زندگانیست سرمایه عمر جاودانیست

قتال بود ولی مذاقش چون از عشقه است اشتقاقش

کان هست به بوستان گیانی زو جمله درخت را بلائی

در زیرزمین چو شد پیش رست وز بیخ درخت سبز بررست

پیچیده شود به ساق اشجار تا بر سر شاخ همچو شهمار

اندر رگ شاخ نم کند خشک بیخ تر او بدم کند خشک (۳)

منظور از این تفصیل آن است که این معنی در امر بها مورد قبول واقع و آنچه از حضرت عبدالبهاء ذیلاً زینت اوراق می گردد نظر بر اقوال صوفیان و عارفان اسلامی دارد و هذا خطابه العالي في سنه ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۸ ق: مثلاً عشق گویند و عشق از عشقه است و عشقه گیاهی است که به درخت می پیچد و درخت را خشک میکند همچنین این حقیقت معقوله که تعبیر به عشق می شود چون مستولی بر انسان شود عاقبتش ممات است این است که شاعر گفته

و عش خالِیاً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنا . فَأَوَّلُهُ سَقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْل)

و همچنین می گوید : و جانب جَنَابَ الْحَقِّ هَیْهاتِ لَمْ تَکُنْ وَها أَنْتَ حَی إِنْ تَکُنْ صَادِقاً فَمت) . باری مقصود این است که حقائق معقوله در آیات مبارکه قیامت در قالب محسوس افراغ شده است [۴] عجیب آن است که بیت اول در بیان فوق و در انتهای هفت وادی جمال ابهی ثبت شده که به جای خود مفصلاً توضیح داده خواهد شد.

اما در مورد معنی "عشق" چنانکه قبلاً توضیح شد اولین اندیشه ها را شاید بتوان در رسایل افلاطون من جمله رساله فایدروس جست سقراط گفته :عشق را والاترین دیوانگی ها خواندیم [۵] و بعدها توسط ارسطو در اخلاق نیکوماک شرح و تعدیل شده و از میراث یونان به نوافلاطونیان این مبحث ادامه یافته چنانکه فلوطین در انشاد سوم رساله پنجم مفصلاً به این مهم پرداخته می نویسد: هیجان عشق (ERAN) که در آدمی پدید آمده است نامش را از آن خدا (اروس) دارد پس ماهیت اروس (عشق) روح برتر معلوم شد این اروس روی به بالا دارد و به بالا می نگرد زیرا در زمره پیروان روح است و از روح برآمده و تولید کننده اش روح است و تماشای خدایان برای او کافی است [۶] و چون حضرت مسیح ظاهر شد با اتکاء به مندرجات عهد جدید، فلاسفه مسیحی و عرفان آن میراث یونانیان را نیز به خود گرفتند در انجیل است که پولس قدیس چنین وعظ می داده و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علوم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم به حدی که کوهها را نقل کنم و محبت نداشته باشم هیچ هستم و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم هیچ سود نمی برم محبت حلیم و مهربانست محبت حسد نمی برد محبت کبر و غرور ندارد اطوار ناپسندیده ندارد و نفع خود را طالب نمی شود خشم نمیگیرد و سوء ظن ندارد از ناراستی خوشوقت نمی گردد ولی با راستی شادی میکند در همه چیز صبر میکند و همه را باور می نماید در همه حال امیدوار می باشد و هر چیز را متحمل می باشد محبت هرگز ساقط نمی شود.... والحال این سه چیز باقی است یعنی ایمان و امید و محبت اما بزرگتر از اینها محبت است.... [۷]

و این تأکیدات و تفکرات عمیق با این فریاد عاشقانه یوحنای قدیس تمام می گردد که خدا محبت است.... خدا محبت است [۸] این اندیشه های دقیق که در عهد جدید مطرح شده توسط عرفای مسیحی به خوبی کاویده شده به قسمی که از اصول اساسی عرفان مسیحی محسوب گشته دکتر علی مراد داودی در ترجمه بسیار نفیس و استادانه خود از کتاب روح فلسفه قرون وسطی، جستجوی عرفانی مسیحی را در این باب نقل فرموده اند. [۹] چنانکه در قسمتی از آن آمده جهان آفرینش مولود عشق است.... پس در این جهان جریانی از عشق است که از خدا آغاز می شود و به او باز میگردد و این جریان عشقی که در وجود پدید می آید مبدا و مال آن هر دو خیر است از چنین قولی باید این نتیجه را گرفت که دوست داشتن خدا در حکم دارا بودن اوست کسی که خدا را میجوید چون او را دوست میدارد پس دارای اوست طلب خدا عشق خدا در ماست ولیکن عشق به خدا در ما فیضی متناهی است که ما از عشق لایتناهی می بریم... [۱۰] دقائق باریکی که عرفای مسیحی در این باب عنوان نموده اند هرگز نمی تواند با جستجوی مسلمانان و عرفای آنان برابری کند شاید هیچ کتابی در عالم عرفان و تصوف تمدن اسلامی نباشد که عشق و محبت را مورد تحقیق دقیق قرار نداده باشد، اگر چه کلمه "عشق" در قرآن ذکر نشده اما در احادیث نکاتی در این خصوص آمده در سراج السایرین از جعفر صادق (ع)، قول سقراط منقول در رساله ،فایدروس مورد قبول واقع گشته

الْعِشْقُ جُنُونٌ إِنِّي لَيْسَ بِمَذْمُومٍ وَلَا تَمْدُوحٍ [۱۱].

و عطار ترجمه نموده

عشق جنون الهیست نه مذموم است و نه محمود [۱۲]

عرفای مسلمین در مراتب محبت، هفت رتبه معین نموده اند که باید بین آنها عمیقاً .

تفاوت نهاد، موافقت طبع"، "میل"، "ود"، "محبت"، "وله"، "هوی"، "عشق"، مراحلی است که صاحب شرح التعرف تقسیم و توضیح و تشریح نموده [۱۳]، اما قبل از او در مراتب محبت یک زن صوفی به نام رابعه عدویه اشعاری سروده که

أحِبُّكَ حُبَّيْنِ: حُبَّ الهَوى وَحُبّاً لأَنَّكَ أَهْلُ لِذاكا

فأَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الهَوى فَشُغْلِي بِذِكْرِكَ عَمَّن سواكا

فَأَمَّا الَّذِي أَنْتَ أَهْلُ لَهُ فَكَشْفُكَ لِلْحُجُبِ حَتَّى اراكا

فلا الْحَمْدُ فِي ذَا وَ لا ذَاكَ لِي وَلكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَا وَ ذَاكَا [۱۴] .

به این مضمون که ترا به دو نوع حب محبوب می دارم حب هوی که به ذکر تو از غیر او ممنوع می گردم و حتی که ترا می سزد که بر من حجب و استار را مکشوف گردانی سپاس نه این است و نه آن بلکه حمد مخصوص تست. از اولین تفسیری که در اولین کتاب صوفیه توسط ابوطالب مکی در قُوتُ الْقُلُوب [۱۵] از این اشعار شده تا صوفیان متأخر همگی در مدت ده قرن به این موضوع پرداختند و در اینجا جز یک فهرست از چند کتاب از صدها کتب در این زمینه نمیتوان بیشتر نوشت [۱۶] برخی کتب که اختصاصاً در مبحث "عشق" و حدود و خصوصیات آن نوشته شده عبارتند از: عشق و عقل از نجم الدین رازی، سوانح " از احمد غزالی که نام اصلی کتاب "سوانح العشاق است، از روزبهان بقلی شیرازی کتابی به نام عَبْهَرُ العاشقین و از محیی الدین ترجمان الأشواق ، و از سیف الدین باخزری کتابی به نام "رساله در عشق و نیز لیستی که هلموت ریتر از رسائل در باب عشق یاد نموده است. [۱۷]. اما شیخ احمد بر کلمه "عشق"، ایراد گرفته که چون در کتاب الهی از عشق ذکر نشده لذا مذموم است و از این طریق بر صوفیه و اقوالشان محلی جهت رد و ایراد گرفته اما "محبت". را قبول نموده و در مراتب آن دقائق لطیفی گفته که همان اقوال عرفاء در باب عشق است. اما

رد او بر عشق این است که در شرح الزیارة نوشته

قَوْلُهُ رَحْمَهُ اللهُ (وَ أَقْصَاهَا الْعِشْقُ) فَإِنَّ هَذَا الْأَقْصَى أَقْصَى صُوفِي إِذْلَا مَعْنَى لِلْعِشْقِ إِلا الْجُنُونُ الشَّيْطَانِيُّ لَا الْجُنُونُ الإِلهِي كَمَا زَعِمُوا فَإِنَّ اللهَ تَعالى لا يُنْسَبُ إِلَيْهِ الْجُنُونُ وَإِنَّمَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ الْعَقْلُ وَهُوَ هُنَا الْحُبُّ وَكَالُ الطَّاعَةِ زَيَّنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ فَإِن قَالُوا إِنَّهُ شِدَّةُ المِيْلِ إِلَى الْمَحْبُوبِ فِي الْمَحَبَّةِ قُلْنَا لَهُمْ هَلْ يُعَرِّف قُوَّة مَيْلٍ فِي الْحُبِّ مِنْ مَخْلُوقٍ لِشَيْءٍ أَقْوَى مِنْ مَيْلِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ (ص) فِي الْحَبَّةِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعَ أَنَّهُ لَمْ يَرِدْ عَنْهُمُ اسْتِعْمَالُ عِشْقِهِم لِلَّهِ تَعَالَى فِي شَيْءٍ مِنْ أَخْبَارِهِم لَا حَقِيقَةٌ وَ لا تجازاً إِلَّا مِنْ طُرُقِ الْمُخَالِفِينَ الَّذِينَ أَسَّسُوا ذَلِكَ مَعَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَعْمِلُونَهُ هُمْ وَلَا غَيْرُهُمْ إِلَّا بِلَحَاظِ النِّكَاحِ وَ هُذَا مَا يُقَالُ أَعْشَقُ المالَ وَ الدُّنْيا وَلا أَعْشَقُ الْجَوْهَرَةَ وَإِنَّمَا يُقَالُ أُحِبُّ وَ الْحَاصِلُ هَذِهِ عِبَارَةٌ صَوْفِيَّةٌ يَتَعَالَى قَدَّسَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ إِطْلَاقِهَا لَهُ وَ يُكْرَمُ مَقَامُ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ (ع) عَنِ اسْتِعْمَالِهَا لَهُمْ أَوْ مِنْهُمْ وَ الصُّوفِيَّةُ هُمُ الَّذِينَ قَالُوا فِيهِم الْأَئِمَةُ (ع) بِأَنَّهُمْ أَعْدَائُهُم . [۱۸]

یعنی اینکه غایت قصوا عشق است مراد عشق به تعبیر صوفیه است که منظور جنون شیطانی است نه الهی جنون به ذات الهی منسوب نمی گردد ولی عقل و دانائی به او منتسب می شود اگر بگویند که عشق افراط میل و محبت است باید گفت اما قویتر از محبت محمد و خاندان او می توان یافت در

حالی که آنان هرگز کلمه عشق را به کار نبردند و نه به طور مجاز و نه به طور حقیقی در احادیث استعمال عشق نشده است مگر در مورد نکاح، پس خدا مقدس است از اینکه به او اطلاق عشق شود و ائمه صوفیه را به نام اعداء دین نامیده اند. او در جای دیگر همین اثر در مراتب محبت حقایق بسیار عالی گفته فَالْحَبَّةُ عِلَّةُ الْخَلْقِ وَهُمْ مُخَالُ تِلْكَ الْعِلَّةِ الَّتِي هِيَ الْمَحَبَّةُ وَ هُمْ تَامُّونَ [۱۹] یعنی محبت علت خلقت است و ایشان محل این علت یعنی محبت می باشند که منظور ائمه اطهار است. او حتی تفسیر آیه إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِه) را نیز محبت ائمه می داند. در امر بهاء، افراط شیخیه و رد اقوال صوفیان تعدیل شده جمال ابهی در مواضیع

عدیده در شرح عشق و عاشقی هدایات لانها یه فرموده اند از آن جمله در جواهر الاسرار فرموده اند: إِذَا أَسْتَرْقَى عَنْ ذَلِكَ المَقامِ يَدْخُلُ فِي مَدِينَةِ الْعِشْقِ وَالْجَذْبِ حِينَئِذٍ تَهُبُّ أَرْيَاحُ الْحَبَّةِ وَ تهيجُ نَسَماتُ الرَّوحِيَّةِ وَ يَأْخُذُ السَّالِكَ فِي هَذَا المَقَامِ جَذَبَاتُ الشَّوْقِ وَ نَحَاتُ النُّوقِ بِحَيْثُ لَنْ يَعْرِفَ الْيَمِينَ عَنِ الشِّمَال وَلا الْبَرَّ مِنَ الْبَحْرِ وَلَا الصَّحارى عَنِ الْجِبَالِ وَ فِي كُلِّ حِينٍ يَحْتَرِقُ بِنَارِ الاشتياقِ وَ يُوْقَدُ مِنْ سَطْوَةِ الْفِرَاقِ فِي الْآفَاقِ... وَ مَنْ يَمَسُّهُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ لَيَجِدُ حَرَارَةَ الْمَحَبَّةِ منه [۲۰] یعنی سالک چون ترقی نماید و به مدینه عشق رسد ارياح محبت را می یابد و خدمات شوق سالک را به قسمی می رباید که یمین از شمال نداند و خشک از تر نفهمد به نار اشتیاق بگدازد و از فراق بسوزد و هر کس او را می نماید حرارت محبت را از او می یابد. در جایی نیز اعلان عمومی فرموده اند که معشوق حقیقی ظاهر

قُلْ يَا مَلَاءَ الْعُشَّاقِ الْيَوْمَ يَوْمُكُمْ بِمَا طَلَعَ نَيْرُ الْآفَاقِ أَنِ أَقْبَلُوا إِلَيْهِ ... [۲۱]

یعنی امروز روز عشاق است زیرا نیر آفاق طالع و شارق شد. چنانکه دیانت بهائی در نزد ابرار همان مذهب عشق است. وَ عِشْقِي مَذْهَبُ الْأَبْرَارِ [۲۲]

که اشاره به قول مولاناست که در مثنوی در حکایت موسی و شبان سروده ملت عشق از همه دینها جداست. عاشقان را مذهب و ملت خداست [۲۳]

در آثار حضرت عبدالبهاء، "عشق" و "محبت" مترادف گشته و تفاسیر وفیره ای از مراتب محبت در لیالی کلمات حضرتش منطوی گشته که در جای دیگر عرض می شود چنانکه در لوحی می فرمایند:

هُوَ المحبوب... آن ذات غیبی در مغرب هویه مستوی و نرد محبت با خود می بازد یار با ما از ازل بی ما و من عشق را می باختی با خویشتن این عشق و محبت عین ذاتست که باعث جمیع شور و مایه هاست از این عشق و محبت رتبه طلعت احدیه معلوم .... (۲۴)

از جمال ابهی در مقام مناجات چنین صادر

اللَّهُمَّ يَا إِلهِي فَاجْعَلْ حَياتي اسمك ... و لعبتي عشقك " (۲۵)

و از حضرت عبدالبهاء نیز چنین نازل

هوالابهی - ای جانفشان یار بی نشان هزار عارفان در جستجوی او ولی محروم و مهجور از روی او اما تو یافتی تو شناختی تو نرد خدمت باختی و کار خود ساختی و علم فوز و فلاح افراختی طرفه حکایتی و غریب بشارتی آنانکه نشستند یافتند و آنانکه جستند نیافتند استغفرالله جستجویشان جستجوی سیراب بود نه تشنگان و طلبشان طلب عاقلان بود نه عاشقان عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند کین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز (را) عاشق نشسته به از عاقل متحرک والبهاء علیك ع ع (۲۶).

۴۱- چون نار عشق برافروخت [۹۹]

جمال ابهی فرموده اند: چون نار عشق برافروخت خرمن عقل به کلی بسوخت این : تعبیر نار عشق و خرمن عقل از تعابیر عمیق صوفیان است چنانکه مولانا در نار عشق می گوید:

آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد (۱)

و یا این بیت که نظرگاه جمال ابهی در بیان فوق بدان است

آتشی از عشق در خود برفروز سربسر فکر و عبارت را بسوز (۲)

جمال ابهی ترکیب نار عشق را در وادی عشق پنج بار طرح فرموده اند و در انتهای همین وادی خود در بیتی می فرمایند

نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار [۳]

سعدی ترکیب آتش عشق" و "سوختن خرمن را به نحو بسیار عالی سروده و گفته:

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را [۴]

همو گفته:

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را [۵]

ملامسکین نیز به نثر گفته

در فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد [۶]

در توضیح این بیان جمال ابهی و بسیاری از صوفیان نجم الدین رازی در قرن هفتم قمری در رساله معیار الصدق في مصداق العشق می نویسد: چون آتش عشق در غلبات وقت به خانه پردازی وجود صفات بشریت برخاست در پناه نور شرع بهر قدمی که بر قانون متابعت که صورت فناست میزند نور کشش که فنا بخش حقیقی است از الطاف ربوبیت استقبال او میکند که (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَی شِبراً تَقَرَّبْتُ إِلَيْه ذراعاً) در این مقام رونده جز به زمام کشتی عشق و قدم ذکر و بدرقه متابعت نتواند رفت که (قُلْ إِن كُنتُم تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ عقل را اینجا مجال جولان نیست زیرا که عتبه عالم فناست و راه بر نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست و صفت آب دارد هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند و چون آب روی در نشیب دارد آبادانی دو عالم کند اما عشق صفت آتش دارد. و اسیر او در عالم نیستی است هر کجا رسد و به هر چه رسد فنا بخشی (لاتبقی ولا تذر) پیدا کند.

و چون آتش عشق سیر به مرکز اثیر وحدانیت دارد اینجا عقل و عشق ضدان لا یجتمعان اند هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه پردازد

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بجان بر این بشارت

ترک عجبی است عشق و دانی کز ترک عجیب نیست غارت

شد عقل که در عبارت آرد وصف رخ او باستعارت

شمع رخ او زبانه ای زد هم عقل بسوخت هم عبارت

ضدیت عقل و عشق اینجا محقق می شود که باز داند که عقل قهرمانی آبادانی دو عالم جسمانی و روحانی است و عشق آتشی خرمن سوز و وجود برانداز از این دو عالم است

عقل شخصی است خواجگی آموز عشق دردیست پادشاهی سوز

پس به حقیقت عشق است که عاشق را به قدم نیستی به معشوق رساند و عقل عاقل را به معقول بیش نرساند [۷] چنانکه ملاحظه می شود عقل را به "آب" و "عشق" را به آتش یا نار" تشبیه نموده اند، این که عناصر اربعه عالم تکوین بر طبق مصطلحات قدماء، "آب"، "خاک"، "باد"، آتش چه معانی دارند خود بحث مفصلی دارد و آیا مصداق را با تشبیه یکی فرض نموده اند یا استعاره ای از تشبیه مستفاد داشته اند و رمز و تأویل به کار برده اند، باید بسیار دقت نمود، در این مکان این بحث در خور نیست، اما باید اذعان نمود، از همان ایام که چنین تأویلی و تعبیری به کار رفته مطمئناً به صورت رمز و کنایه بوده است چنانکه فوقاً در مقام آتش که به عشق تشبیه شده این معنی اثبات میگردد. عرفای مسلمین و حکمای آنان این معانی را بسیار عالی مورد تحقیق قرار داده اند چنانکه همین نجم الدین رازی در مرصاد العباد می نویسد: در ابتدا که برین عوالم مختلف گذر می کرد در هر عالم چیزی به وام می ستد و از خود

چیزی گرو می نهاد.... اول از منزل خاکی قدم بیرون باید نهاد.... سالک این جمله صفات ذمیمه از خاک به وام گرفته است و کرم و مروت و فتوت و علو همت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت و خفت جمله آنجا رهن نهاده پس بر مقام خاکی نتواند گذشت تا این جمله رد نکند... و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد... [۸] او في المثل در وصف آتش حق مطلب را به تمامه ادا نموده مثلاً آتش را در چند مقام بینند و در هر مقام آن را معنی دیگر باشد گاه باشد که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه بود که نشان غلبه صفت غضب بود و گاه بود که نشان غلبه صفت شیطنت بود و گاه بود که نور ذکر بود بر مثال آتش و گاه بود که آتش شوق بود که هیمه صفات بشری محو میکند و گاه بود که آتش قهر بود، گاه بود که آتش هدایت بود چنانک موسی (علیه السلام) را بود که آنس مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً) و گاه بود که آتش محبت باشد تا ماسوای حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت باشد که (وَلَو لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ یُورٌ عَلَی نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ) و گاه بود که آتش ولایت بود... و گاه بود که آتش مشاهده بود.... [۹] اما "آتش عشق" یا "نار محبت را چگونه باید برافروخت یکی از

صوفیان به نام علاء الدوله سمنانی در الْعُرْوَةُ لِأَهْلِ الْخَلْوَةِ وَالْجَلْوَةِ می نویسد: نار مبارکه ودیعت نهاده اند در سنگ دل و ذکر همچون آهن است که آن را آتش زنه می گویند پس چون آهن ذکر بر سنگ دل می آید آتش محبت که دو او پنهان است ظاهر می گردد و این شرارت علامت ظهور آن است و نور ایمان از روشنی آن نار مبارک احسان است [۱۰]

همو در رساله نوریه گوید:

راه را بر آن کوی حقیقت که مشایخ طریقت اند ایشان را به مداومت ذکر فرمودند بر

قضیة فاذکرونی اذکرکم، کلمه آهن صفت لا إله الا الله را بر سنگ وجود بشریت زدن آغاز کردند نوری که در هر یک از آن تعبیه بود به ظهور آمد و این نور را نار عشق گویند [۱۱] اخیراً محققین غربی نیز در این باب مطالعاتی نموده، مانند گاستون باشلار (GASTON BACHELARD) در روانکاوی آتش بسیار جالب تحقیق نموده، فی المثل در این مورد که نار عشق"، "خرمن عقل را می سوزاند به خاطر آنست که آتش همه چیز را پاک می کند [۱۲]

و می نویسد که آتش مواد را تجزیه می کند و ناپاکیها و ناسره گیهای ماده را از بین می برد به بیانی دیگر هر چه در بوته آتش گداخته و اثر آتش به آن رسیده باشد یکدست تر و پاک تر و صافی تر می گردد [۱۳] به همین علت می تواند در عرفان و هفت وادی راه یابد چه نوشته اما برای کسی که روحانی می شود تصفیه تطهیر لطف و شیرینی شگرفی دارد و وجدان پاکی مورث روشنایی غریبی است تنها تصفیه و تطهیر می تواند به ما امکان دهد که وفا و ثبات عشقی عمیق را برهانی کنیم بدون آن که آن را از بین ببریم و زایل سازیم تصفیه و تطهیر گرچه توده سنگینی از ماده و آتش را را می نهد اما بیش از شور و سائقه طبیعی و نه کمتر از آن توانایی و قوه دارد تنها عشقی تصفیه و تطهیر شده به کشفیات خجسته در عالم مهر و دوستی نایل می آید. چنین عشقی بنیان گذار فردیت است و یاریمان می دهد تا از بحران بی همتایی بگذریم و خلق و خوی ممتاز انسانی کسب کنیم [۱۴]

بحث در این باب را به موقعی دیگر ارجاع باید داد.

۴۲ - نه جهل و علم داند و نه شک و یقین. [99]

اشاره است به ابیات زیر از منطق الطیر عطار

عاقبت اندیش نبود یک زمان در کشد خوش خوش برآتش صد جهان

لحظه نه کافری داند نه دین ذره نه شک شناسد نه یقین

نیک و بد در راه او یکسان بود خود چو عشق آمد نه این نه آن بود

(ب - ۳۳۳۵)

سهروردی در فی حقیقة العشق در وصف عاشق گفته :نه پیر است که به حکم البَرَکَةُ مَعَ أکابر کُم بدو تبرک جویند نه جوانست که به فتوای . السَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ قلم تکلیف از وی بردارند نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند نه به بهشت نازد نه از دوزخ ترسد که لا فارض و لا بکر عوان بین ذلك

نه علم نه دانش نه حقیقت نه یقین چون کافر درویش نه دنیا و به دین.... [۱]

او این خصوصیات را معرف نفس دانسته که تشبیه به گاو نموده است.

۴۳ - عطار [99]

از اکابر عرفاء و اعاظم مشایخ صوفیه محسوب سعید نفیسی در جستجو در احوال عطار و مرحوم فروزانفر در شرح احوال و نقد و تحلیل آثار او و مرحوم ادیب قزوینی در مقدمه تذکرة الاولیاء ج ۱ که توسط عبدالحسین زرین کوب در مقاله ای نقد شده و بسیاری از اطلاعات جالب نیز در زمینه عطارشناسی ارائه داده است [۱] و از همه مهمتر کار مستشرق

آلمانی هلموت ریتر در کتاب دریای جان [۲] و نیز آنان که آثار عطار را طبع نموده اند هر یک به فراخور حال شرح حالی از او نوشته اند. من جمله دکتر شفیعی کدکنی مرقوم داشته اند: فرید الدین ابو حامد محمد بن ابراهیم معروف به عطار که گاه فرید نیز تخلص میکند. آنچه از نام و نشان او مسلم است تقریباً همین هاست.... عطار در کدکن متولد

شده است و کدکن از روستاهای بسیار قدیمی و کهنسال نیشابور قدیم است.... عطار به احتمال قوی همسر و فرزندانی داشته اما اسناد مستقیم زندگی او درین باره اطلاع روشنی به دست نمی دهد..... همچنان که مشایخ او ناشناخته مانده اند مریدان و شاگردان او نیز ناشناخته اند... عطار در میان سه شاعر برجسته تصوّف ایرانی یعنی جلال الدین مولوی و سنائی و عطار کسی است که با هیچ درباری به هیچ وجه رابطه نداشته است.... عطار یا خودش یا پدرش بی گمان شغل عطاری داشته اند. مرحوم فروزانفر حدس می زند که باید شهادت او در همان واقعه معروف حمله تاتار یعنی ماه صفر ۶۱۸ هـ. ق باشد. در باب سال ولادت او نیز سند قاطعی در دست نداریم بعضی حدود سال ۵۴۰ را به حقیقت نزدیکتر یافته اند عطار احتمالاً در منطقه شادیاخ نیشابور شهادت یافته و در همان جا دفن شده است. عطار بی گمان پیرو مذهب سنت و جماعت بوده. ولی به خاندان رسول ارادت خاص داشته است آنچه در باب تشیع او نوشته اند همه برگرفته شده از آثاری است که هیچ نسبتی با او ندارد.... عطار از کودکی شیفته عالم تصوف بوده و خود در مقدمه تذکرة الاولیاء می گوید بی سببی از کودکی یاد دوستی این طایفه (صوفیه) در دلم موج می زد و همه وقت مفرح دل من سخن ایشان بود بنابراین افسانه هایی که در باب تغییر حال ناگهانی او نقل کرده اند بی بنیاد است.... [۳] در مورد آثار عطار بحث و جدل بسیار است اغلب این آثار را از او دانسته اند: دیوان قصاید و غزلیات، منطق الطیر الهی نامه اسرار نامه، مصیبت نامه مختار نامه، تذکرة الاولیاء. خسرونامه که توسط دکتر شفیعی ثابت شده از او نیست جواهر نامه و شرح القلب نیز از آثار

گمشده اوست بقیه آثار که بدو منسوب است از او نیست از آن جمله سی فصل است که از عطار نامان قرن نهم می باشد.

۴۴- کفر کافر را و دین دیندار را ... [99]

این بیت از عطار است و در منطق الطیر سروده شده او در ابتدای کتابش در توحید حضرت باری اشاره میکند و به لسان مناجات عرض می نماید که

ذره دردم ده ای درمان من ز آنک بی دردت بمیرد جان من

کفر کافر را و دین دین دار را ذره دردت دل عطار را

یا رب آگاهی زیا ربهای من حاضری در ماتم شبهای من آب -۳-۲۵۱)

در مصیبت نامه نیز این ابیات به مضمون نقل شده

ذره درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا [۱]

و ایضاً در همان کتاب گفته:

گر نماند درد تو عطار را او نخواهد کافر و دین دار را [۲]

اما معنای این بیت در وادی عشق نتیجه ضروریه"محبت" است که به وحدت ادیان منتهی می شود ایمان و کفر مرتبه ثانی محبت محسوب می شوند لذا اگر ایمان و کفر به تعصب و تصلب و فقدان محبت و عناد منجر شود نزد ارباب خود مردود بوده و هست. صوفیان این باریک اندیشی را بسیار عالی سروده اند سنائی می گوید:

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی

مسلمانی کنون اسمیست بر عرفی و عاداتی دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی

فروشد آفتاب دین برآمد روز بی دینان کجا باشد درد بو دردآ، و آن اسلام سلمانی

جهان یکسر همه پر دیو و پرغولند و امت را که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی
بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوا خیزد ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی [۳]

آنان که در وادی عشق بیشتر گام برداشته اند بر وحدت ادیان و مذاهب اعتقاد جازمتر یافته اند. مولانا که در شوریدگی و عشق استاد سخن است در هر کجا از مثنوی خود مجال یافته به این مهم اشاره و حکایات گفته و صف مثنوی موسی و شبان که در لابلای آن این حقیقت را برگرفته چنین است که

دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای خدا و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم

ورترا بیماری آید به پیش من ترا غمخوار باشم همچو خویش

و بر این نمط همین طور به ظاهر کفریات ،گفته موسی چون می شنود فریاد می کشد

گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژست این چه کفرست و فشار پنبه ئی اندر دهان خود فشار

کند کفر تو جهان را کنده کرد کفر تو دیبای دین را زنده کرد

و سخت شبان را مورد ملامت قرار داد که از عالم توحید دور افتاده ای و برای حق جسم و حاجت و نقص قائل شده ای اما حق جل جلاله

وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم هر کسی را اصطلاحی داده ایم

و بعد خداوند از دولت عشق می فرماید که

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

آتشی از عشق در خود برفروز سربسر فکر و عبارت را بسوز

اگر چه در انتهای حکایت شبان از ایرادات موسی به تنزیه حق و عوالم لاهوت پی می برد و به موسی می گوید: ملت عشق از همه دینها جداست. عاشقان را مذهب و ملت خداست [۴].

من ز سدره منتهی بگذشته ام صد هزاران ساله از آنسو رفته ام

اما دولت عشق را نیز تعلیم می دهد چنانکه اشاره شد از کفر و ایمان " منظور عشق او است و الا هر دو را باید به یکسو نهاد چنانکه سنائی گفته:

بهرج از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرج از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا [۵]

این بیت از قصیده ای است که بیتی دیگر از آن در هفت وادی طرح شده، عطار در قصاید و غزلیات خود این موارد را بیشتر بیان نموده و گفته:

مرا با عشق تو جان در نگنجد چه از جان به بود آن در نگنجد

نه کفرم ماند در عشقت نه ایمان که اینجا کفر و ایمان در نگنجد [۶]

همو گفته

ای عشق تو با وجود هم تنگ در راه تو کفر و دین بیک رنگ

بی روی تو کعبه ها خرابات بی نام تو نامها همه ننگ [۷]

و ایضاً سروده :

منم آن گبر دیرینه که بت خانه بنا کردم شدم بر بام بت خانه درین عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان که من آن کهنه بت ها را دگرباره جلا کردم [۸]

او اذعان می کند که عشق بالاتر از این قیل و قالها که از رتبه عقل محسوب است می باشد:

عشق بالای کفر و دین دیدم بی نشان از شک و یقین دیدم

کفر و دین و شک و یقین گر هست همه با عقل همنشین دیدم

چون گذشتم از عقل صد عالم چون بگویم که کفر و دین دیدم [۹]

اما در بیان آن که خصوصیت "عشق" با "کفر و دین و وحدت ادیان چگونه صورت ببندد هجویری در کشف المحجوب می گوید . در جمله محبت اندر میان همه اصناف خلق معروفست و به همه زبانها مشهور و به همه لغاتها متداول و هیچ صنف از عقلا مر آن را بر خود به نتوانند پوشید... محبت اصل و قاعده راه حق تعالیست و احوال و مقامات نازلند و اندر هر محل که طالب اندر آن باشد زوال بر آن روا باشد الا در محل محبت و به هیچ حالی زوال بر آن روا نباشد [۱۰]

و این فقط در صوفیان راستین است چنانکه عز الدین محمود کاشانی گفته

و این معنی از خصایص احوال صوفیان است که دلهای ایشان به وجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف از آن به یکبارگی مستأصل و منتزع شد و به نظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند [۱۱]

و بالاخره عقیده عین القضاة همدانی را باید گفت که در بیان مطلب مورد نظر این قسمت که از خصوصیات سالک در انتهای وادی طلب و یا ابتدای وادی عشق است توضیح عالی داده

چون به آخر طلب رسد خود هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت آنا عَلی مَذْهَبِ رَبِّی) گفت من بر مذهب خدا ام زیرا که هر که بر مذهبی بود که

آن مذهب نه پیروی بود مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود خدای تعالی بود پس بر مذهب خدا باشند و مخلص باشند نه مختلط اختلاط تو قفست و اخلاص ترقی و اخلاص در طالب خود شرط است (مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَباحاً ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ) او از مذهبها دور است ایشان نیز دور باشند گواهست برین (تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ الله) مگر نشنیده ای این دو بیت

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خرند ای ناداشت

این رنگ همه هوس بود یا پنداشت او بی رنگست رنگ او باید داشت

اگر مذهبی مرد را به خدا می رساند آن مذهب اسلامست و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را به نزد خدای تعالی آن مذهب از کفر بدتر باشد اسلام نزد روندگان آنست که مرد را به خدا رساند و کفر آن باشد که طالب را منعی یا تقصیری درآید که از مطلوب بازماند طالب را با نهنده مذهب کارست نه با مذهب آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش .تاکی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود رهی تویی نه دینست و نه کیش [۱۲] بحث مفصل موضوع را باید مقاله ای جداگانه در پیش نوشت.

۴۵- مرکب این وادی در دست 99

اشاره است بر بیت مندرج در منطق الطیر:

تا چنین کاری نیفتد مرد را او چه داند عشق را و درد را (ب (۳۳۶۴)

بحث در باب درد و رنج را نگارنده در مقاله ای مفصلاً مبسوطاً مرقوم داشته اما شاید رنج و درد از اساسی ترین شروط عشق و طی مدارج سیر و سلوک است، در این میدان، وادی عشق که مولانا جلال الدین از همه بیشتر در آن به سیر و سیاحت پرداخته، از همه عمیق تر رنج را دریافته و در سراسر مثنوی خود دائماً این حقیقت را تکرار نموده، از همان ابیات اولیه که

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

تا انتهای آن همیشه اصل رنج حقیقت ادراک تبیین شده:

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درد است او برده است بو

هر که او بیدارتر پردردتر هر که او آگاه تر رخ زرد تر [۱]

او می گوید "رنج به گنج راه دارد:

چون نصیب مهتران در دست و رنج کهتران را کی تواند بود گنج

چونکه کلیات را رنجست و درد جز و ایشان چون نباشد روی زرد [۲]

حتی حکمت آنکه آدم به زمین هبوط کرد رنج است.

بهر گریه آدم آمد بر زمین تا بود نالان و گریان و حزین [۳]

و چون چنین است بر رنج خود عاشق است

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش [۴] و اگر انسان ادراک حکمت رنج را ننماید عنایت خدا بلا را مقرر می دارد:

171 سیر و سلوک در رساله سلوک

صورت سرکش گدازان کن برنج تا به بینی زیر آن وحدت چو گنج

ور تو نگدازی عنایتهای او خود گدازد ای دلم مولای او [۵]

و این همان است که جمال ابهی فرموده اند بلائی عنایتی و بحث این مهم در مقاله عنایت مسطور است. در باب رنج و درد صوفیان حقایق متعالی گفته اند که فعلیه مجال بررسی آن نیست. [۶] سنائی ثالث عطار و مولانا نیز می گوید

ای سنائی عاشقی را درد باید درد کو بار حکم نیکوان را مرد باید مرد کو [۷]

۴۶- صد جان رایگان در ره جانان دهد. ... [100]

اشاره است بر این بیت عطار

زنده دل باید در این ره ضد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار

ب (۳۳۵۴)

عطار در وادی عشق شش حکایت پرداخته که همگی فدا کردن جان عاشق مر معشوق را منظور داشته است چنانکه در حکایت پنجم میگوید که چون معشوق مرد عاشق قصد کرد که خود معشوق را مقتول سازد و چون از این عملش استفسار نمودند گفت که مرا به این خاطر قصاص کنند و بکشند و در آن دنیا به خاطر او مرا بسوزانند، زیرا

عاشقان جان باز این راه آمدند　　وز دو عالم دست کوتاه آمدند

زحمت جان از میان برداشتند　　دل بکلی از جهان برداشتند.

جان چو برخاست از میان بی جان خویش　　خلوتی کردند با جانان خویش

ب ۳-۳۴۶۱)

و در حکایت چهارم نتیجه چنین است:

گر تو بپذیری بجان اسرار عشق　　جان فشانان سرکنی در کار عشق

جان فشانی و بمانی برهنه　　ماندت قال اندرایی در بنه (ب (۳۳۸۶)

و نتیجه حکایت دوم

کمترین چیزیت در محو صفات　　بخشش جانست و ترک ترهات

ب (۳۳۸۶)

عطار در دیوان خود نیز همین حقیقت را بارها گفته حتی معنی "محو و اثبات را از جمله همین می داند که

هست بال مرغ جان اثبات و پرش محو مطلق　　بال و پر فرعست بفکن تا توانی اصل جان شد

تن در اثباتست و جان در محو ازین هر دو برون شو

کانک ازین هر دو برون شد او عزیز جاودان شد [۱]

حافظ نیز بر و تیره عطار رفته و علت جان باختن را چنین گفته:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد　　هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم　　یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست　　دردا که این معما شرح و بیان ندارد [۲]

و این که اصطلاح صد جان به کار رفته، منظور بیان عدد نیست بلکه مراد کاملیت و تمامیت نثار جان است که در عرف صوفیه به کار رفته چنانکه مولانا گوید

نام احمد نام جمله انبیاست　　چونکه صد آمد نود هم پیش ماست [۳]

زیرا که صد آخرین مرتبه عشرات است و مراتب دیگر عشرات در عدد صد مندرج است [۲] این بیان جمال ابهی و بیت عطار معاً در لوحی به نام شکر شکن درج شده قوله الاحلی:

هو العلی الاعلی شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که بنگاله می رود مکتوب آن جناب بر مکمن فنا واصل و بر مخزن تسلیم و رضا وارد و آنچه مسطور شد منظور گشت و هر چه مذکور آمد صحیح و درست ولکن محبان کوی محبوب و محرمان حریم مقصود از بلا پروا ندارند و از قضا احتراز نجویند از بحر تسلیم مرزوقند و از نهر تسنیم مشروب رضای دوست را به دو جهان ندهند و قضای محبوب را به فضای لامکان تبدیل ننمایند زهر بلیات را چون آب حیات بنوشند و سم کشنده را چون شهد روح بخشنده لاجرعه بیاشامند در صحراهای بی آب مهلک به یاد دوست مواجند و در بادیه های متلف به جان فشانی چالاک دست از جان برداشته اند و عزم کوی جانان نموده اند و چشم از عالم بربسته و به جمال دوست گشوده اند جز محبوب مقصودی ندارد و جز وصال کمالی نجویند به پر توکل پرواز نمایند و به جناج توسل طیران کنند نزدشان شمشیر خونریز از حریر بهشتی محبوب تر است و تیر تیز از شیر ام مقبولتر: زنده دل باید در این ره صد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار دست قاتل را باید بوسید و رقص کنان آهنگ کوی دوست نمود چه نیکوست این ساعت و چه ملیح است این وقت که روح معنوی سر جان افشانی دارد و هیکل وفا عزم معارج فنا نموده .... انتهی [۵]

۴۷- تا به مصر عشق در نیائی... [۱۰۰]

این تشبیه "مصر عشق" و "یوسف جمال دوست اشاره به حکایت یوسف و زلیخا و عشق این دو دارد و می تواند به دیدار یعقوب و یوسف در "مصر تعبیر شود که یعقوب تا به مصر نرسید به دیدار یوسف فائز نشد پس یعقوب با فرزندان و خویشان در مصر به وصال یوسف بیشت و چهار سال

بنشست [۱]

منظور از مصر در عرف عرفانی همانا وطن الهی و کشور خداست چنانکه نظامی فرمود:

یوسف نو تازه بر چاه بود مصر الهیش نظرگاه بود

و سنائی نیز گفت:

یوسف مصر آسمانی تو کدخدای همه جهانی تو [۲]

عطار نیز نوشت:

گر او در عزیزی جان نبودی عزیز مصر جاویدان نبودی [۳]

که منظور مصر وصال است چنانکه فرمود

که چون بهر جمال یوسف خوب به مصر آمد ز بیت الحزن یعقوب

درآمد تنگ یوسف پیش او در. گرفت آن تنگ دل را تنگ در بر [۴]

نکته بسیار زیبایی در این تعبیر جمال ابهی نهفته است و آن این است که جمال ابهی چون به سفر سلیمانیه رفتند از سلیمانیه به نام "مصر" یاد نمودند و اغلب مکاتیب خویش را که سلیمانیه نازل شده بود با مصدر در سفر مصر معرفی نمودند.

۴۸- تا چون یعقوب از چشم ظاهری... [۱۰۰]

جمال ابهی می فرمایند: تا چون یعقوب از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشایی این اشاره به حکایت یعقوب و یوسف دارد که یعقوب از فراق یوسف نابینا شد در قرآن

و قال یا أسفی عَلَی یُوسفَ وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ (1)

عطار نیز از چشم غیبی و ظاهری در وادی عشق یاد می کند که منظور جمال ابهی نیز تواند بود

گر ترا آن چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان هم راز شد

ور بچشم عقل بگشائی نظر عشق را هرگز نبینی پا و سر

ب ۵۱-۳۳۵۰)

بنابراین منظور از چشم ظاهری چشم عقل که چشمان یعقوب تأویل آن است می باشد و مقصود از چشم باطنی، چشم غیبی است که کور شدن یعقوب تأویل به بی اعتباری چشم عقل و نفس عقل شده در نتیجه میزان اتم و اکمل بودن چشم غیبی یعنی حقیقت عشق اثبات گشته تعبیر حکایت یعقوب چنین است:

یعقوب بودکی از فرزندان اعراض کرد و بر نوحه و زاری فراق یوسف اقبال کرد و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف من منع من نظر تسلی بالخبر هر کسی کی از نظر محروم گردد به ذکر و خبر مشغول گردد یعقوب از نظر یوسف محروم گشت به داستان ذکر او مشغول گشت [۲] گویند که از کثرت گریه چنین شد لذا این تعبیر در قصیده عز ورقائیه به صورت عالی آمده:

و في كل عين قد بكيت لوصلها و في كل نار قد حرقت الفرقتي

و جمال ابهی در توضیح آن می فرمایند: یعنی آنچه عیون مقدسه عالیه که در عوالم غیب سراً مستور است و عیون مشهوده که در ملک موجود است در هر مقام و هر زمان که گریست و گریان شد از فرقت این بنده بود از مشاهده انوار جمال محبوب 3 این که دو چشم وجود دارد و یکی باید بسته شود تا دیگری باز شود در کلمات مکنونه

نیز مثبوت گشته

ای صاحب دو چشم چشمی بربند و چشمی برگشا بربند یعنی از عالم و عالمیان برگشا یعنی به جمال قدس جانان [۴]

و نیز

ای پسر تراب کور شو تا جمالم بینی.... کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من.... تا با چشم پاک و دل طیب و گوش لطیف به ساحت قدسم در آئی [۵]

در موردی دیگر

چشم حق بگشا تا جمال مبین بینی [۶]

و یا

چشم فانی جمال باقی نشناسد [۷]

این تشبیه در آثار دیگر نیز موجود

چشم پاک باید تا بشناسد. چشم از برای دیدار (آمده) [۸]

در لوحی دیگر

ملاحظه در بصر ظاهر نمائید که چگونه به حجاب رقیقی از مشاهده آنچه ما بین ارض و سماء خلق شده محروم میگردد همچنین بصر معنوی با حجبات غلیظه و هم و تقلید چگونه اشراق انوار توحید

را من غیر تحدید ادراک نماید [۹] که عیناً در لوح خطاب به مانکچی صاحب نیز نازل شده است. [۱۰]

که هدف از چشم دیدن یار است و اگر باعث انحراف گردد باید کور گردد حتی و این در انجیل مسطور پس اگر چشم راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دور انداز زیرا ترا بهتر آنست که عضوی از اعضایت تباه گردد از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود [۱۱]

صوفیان در معنی "بصر" نوشته اند: پس قصد کردن به معنی تفکرست و رسیدن به معنی بصیرت است و بصیرت در باطن به موازنه بصرست در ظاهر و خداوند تعالی آدمی را ظاهر و باطن داده است تا به ظاهر در مصنوعات حرکت میکند و به باطن در حقیقت مصنوعات حرکت میکند به فکرت و ظاهر را دو چشم داده است که بوی الوان و اشکال و چیزها بیند و آن را بصر گویند و در باطن آدمی را نیز دو دیده است که بدان حقیقت چیزها به بیند و آن را بصیرت گویند.... ارباب بصیرت را توقف نیست بر آثار صنع و بر ظواهر موجودات و قناعت ندارند به نقوش و رسوم بل که حقایق بر حسب خواهند و به معانی قصد کنند و کنند و در حجب اغیار موقوف نشوند... و ... و توقف ایمان دل برح بصیرت است چندان که بصیرت دل ادراک کند عزیمت جز آنجا توقف نکند و تفاوت ملل و مذاهب و عقاید از ینجاست زانکه اصل اینست چون این اصل شرح و تفصیل یابد حقیقت مذاهب و ملل معلوم شود.... چندانکه نور بصیرت کمتر می شود حجاب افزون می گردد تا آنجا که آدمی یکباره نابینا گردد.... [۱۲]

فرماید:

۴۹ - نشان عاشق آن باشد.... [100]

این فرد بیت از حکیم سنائی است با مطلع

این قصیده غرا در عرصه سرخس و در آن زمین مقدس گفته شده در مقام اهل توحید فرماید

مکن در جسم و جان ،منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرج از راه دور افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرج از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش بینی از دوزخ

نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا [۱]

این قصیده از مهمترین اشعار صوفیان محسوب و تماماً در هفت وادی جمال ابهی به مضمون ضبط و به لغات ثبت شده. تعبیر آتش" و "آب" و احوال عارفان و عاشقان در عرف صوفیه متداول چنانکه در کشف الاسرار آمده : رب العزة در این ماه رمضان دلهای عارفان از غیر خود بشوید پس به مهر خود بسوزد که در آتش دارد که در آب که تشنه و که غرقاب نه غرقه سیراب و نه تشنه را خواب و

زبان حال ایشان می گوید:

گر بسوزد گو بسوز ور نوازد گو نواز

عاشق آن به کو میان آب و آتش در بود

تا بدان اول بسوزد پس دین غرقه شود

چون از خود بیخود شود معشوق اندر بر بود [۲] عین القضاة همدانی مطلبی نوشته که شاید ماخذ سنائی بوده باشد:

چه توان کرد که دست و پای آن جوان مرد محکم بیستند و به دریاش انداختند پس گفتند: زنهار و این بیت بر حسب حال گفتند: بیت

اکنون که رخت از کوی ما شد پر گرد زینهار به هیچ گرد آلوده مگرد

کاندر ره عاشقی چنان باید مرد کز دریا خشک آید وز دوزخ سرد (۳)

و در وصف این حالت عاشقان، صوفیان حکایتی پرداخته اند

و في ذلك ما روى أن النبي قال آخر من يخرج من النار رجل اسمه هناد و هو ينادى من قعر جهنم يا حنان يا منان گفت بازپسین کسی که از دوزخ بیرون آید مردی بود نام وی هناد..... پس فرمان آید از جناب جبروت که یا جبرئیل رو در میان آتش و هناد را بجوی گفته اند که جبرئیل چهل سال در میان آتش وی را میجوید و نباید مالک گوید کرا

می جوئی؟ گوید هناد را گوید یا جبرئیل هو هیهنا کالحممه او اینجایست همچون آلاس سیاه بیا تا او را در آن زاویه با تو نمایم جبرئیل آید و وی را بیند سر به زانوی حسرت نهاده

گر بدوزخ آتش چو عشق بودی تیز

گرفته بودی آتش از تف خویش گریز

جبرئیل یک دو بار گوید یا هناد جوابش ندهد و با خود میگوید: اهل غرفه ها را گوئید که با حور و قصور ممتع باشید که ما را در این زاویه اندوه با نام دوست خوش است جبرئیل گوید یا هناد سر از زانو برگیر و از من بشنو که من پیک مالک ام آخر سر برگیرد و سلام را علیک گوید آنگه گوید یا جبرئیل دیدار نمودند؟ جبرئیل گوید نه هنوز دیدار ننمودند، گوید: رو به سلامت و سر و ازانو نهد گوید ما را در این گوشه سرای اندوه با نام او خوش است و همی گوید یا حنان یا منان و هر بار که از سر سوز خویش این کلمت گوید آتش دویست ساله راه از و بگریزد و الله المنجی من عذاب الجحیم.... . (۲)

جمال ابهی در هفت وادی نیز فرموده اند:

عاشق را از هیچ چیز پروا نیست و از هیچ ضری ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا خشکش یابی

و در جواهر الاسرار فرموده اند:

وَ يَأْخُذُ السَّالِكَ فِي هَذَا المَقامِ جَذَبَابُ الشَّوْقِ وَ نَفَحَاتُ النُّوقِ ... بَلْ يُقَبِّلُ أَيْدِي مَنْ قَتَلَهُ وَ يُنْفِقُ كُلَّ مَا لَهُ وَ عَلَيْهِ لِيَفْدِيَ رَوْحَهُ وَنَفْسَهُ وَ جَسَدَهُ فِي سَبِيلِ مَوْلاهُ وَلَكِنْ بِإِذْنِ مِنْ تَحْبُوبِهِ لَا بِهَواهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ تَجِدُهُ بَارِداً فِي النَّارِ وَ يَابِساً فِي المَاءِ وَ يَسْكُنُ عَلَى كُلِّ أَرْضٍ وَ يَمْشِي فِي كُلِّ طَرِيقٍ وَمَنْ

يَمَسُّهُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ لَيَجِدُ حَرارَةَ الْحَبَّةِ مِنْهُ وَ إِنَّهُ يَمْشِي فِي رَفْرَفِ الْإِنْقِطَاعِ ... (۵)

۵۰- حیات در ممات بیند... [۱۰۰]

اشاره است بر این دو بیت از منصور حلاج

أقتلوني يا ثقاتي وحياتي في تماتي

در توضیح این لطیفه در مرصاد العباد آمده

إنَّ فِي قَتْلِي حياتي و تماتي في حياتي

چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و در هلاک خود کوشد و حسین منصور وار فریاد میکند.

اقتلوني يا ثقاتي ان في قتلى حياتي

و حياتي في مماتي و مماتي في حياتي

ای دوست بمرگ آن چنان خرسندم

صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم [۱]

سهروردی در لغت موران نیز این ابیات را نوشته و به همین صورت درج نموده [۲]

مولانا نیز در دیوان شمس گفته

من خمش کردم چو دیدم خوشتر از خود ناطقی

پیش او میرم بگویم اقتلونی یا ثقات (۳).

مولانا در حکایتی در دفتر سوم مثنوی از زبان عاشقی چنین فرموده

تو مکن تهدید از کشتن که من تشنه زارم بخون خویشتن

عاشقان را هر زمانی مرد نیست مردن عشاق خود یک نوع نیست.

او دو صد جان دارد از جان هدی و آن دو صد را می کند هر دم فدی

هر یکی جان را ستاند ده بها از نبی خوان عشره امثالها

گر بریزد خون من آن دوست رو پای کوبان جان برافشانم برو

آزمودم مرگ من در زندگیست چون رهم زین زندگی پایندگیست

اقتلوني اقتلوني يا ثقات ان في قتلی حياتا في حيات

يا منير الحد يا رُوحَ الْبَقَا أَجْتَذِب روحی وجد لي باللقا

لي حبيبٌ حُبُّهُ يَشْوی الحشا لَوْ يَشا يمشي على عيني مشی

پارسی گوگر چه تازی خوشترست عشق را خود صد زبان دیگرست [۴]

سید حیدر آملی این ابیات را از منصور حلاج دانسته با این تفاوت که این ابیات را در ادامه دعای حلاج ثبت نموده چنانکه در جامع الاسرار می نویسد:

و كقول منصور حلاج منهم في دعائه الجامع الجميع هذه المراتب مع زيارة أخرى الصادر عنه حال قتله : اللهم انت المتجلی من کلی جهة المتخلی عن کل جهه بحق قیامک بحق و بحق قیامی بحقك يخالف قيامك بحق لان قيامي بحقك ناسوتيه و قيامك بحق لاهوتيه و كما ان ناسوتيتي مستهلكه في لاهوتيتک غير ممازجه اياها فلاهوتيتك مستوليه على ناسوتيتي غير مماسه لها وبحق قدمك على

حدثی و حق حدثی تحت ملابس قدمك ان ترزقنی شکر ما انعمت علی حیث غیبت اغیاری عما کشفت لي من مطالعه وجهك و حرمت علی غیری ما ابحت لي من النظر في مکنونات سرک و هولاء عبادك قد اجتمعوا لقتلی تقربا الیک و تعصبا لدینک فاغفر لهم فانك لو کشفت لهم ما کشفت لي لما فعلوا ما فعلوا ولو سترت عنی ما سترت عنهم لما ابتلیت بما ابتلیت فلك الحمد دایما و انشد اقتلونی یا ثقاتي ان في قتلی حیاتي ومماتي في حیاتي وحیاتي في مماتي ..... [۵] این ابیات در آثار بهائی نیز مندرج، چنانکه حضرت عبدالبهاء در تفصیل شهادت فردی

به نام شیخ صنعان جالب است که حکایتی در منطق الطیر عطار به نام شیخ صنعان موجود) چنین می فرمایند:

بنوای حقیقی خفیفی در عشق جمال قدم غزلخوانی می نمود و ترانه سازی می کرد البته صدهزار مرتبه جانم به فدایت گفته این همه کردی نمردی زنده نیهان بمیر از یار جان بازنده خوانده و بلسان قلب اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان في قتلی حیاه في حیات فریاد کرده و آیه مبارکه احسن القصص تلاوت نموده..... [۶] .

از حضرت ولی عزیز امرالله نیز این ابیات در تواقیع مبارکشان ضبط شده [۷] اما شرح حال حلاج در اغلب تذکره ها مانند تذکرة الاولیاء عطار (ج (۲) و نفحات الانس جامی ضبط و درج شده اما بهترین شرح حال او را یک فرانسوی به نام لوئی ماسینیون (LOUTS MASSIGNON تولد ۱۸۸۳ م - وفات ۱۹۶۲م) نوشته که در نوع خود کم نظیر بلکه بی نظیر است خوشبختانه این اثر به فارسی ترجمه شده (۸) وفات حسین حلاج در سنه (۳۰۹ ق) اتفاق افتاد یعنی دقیقاً هزار سنه کامله قبل از وفات حسین حقیقی جمال ابهی..

۵۱- از نفس بیگانه شو... [۱۰۱]

اشاره است به ابیات زیر از مولانا

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو. و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن وانگه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو

رو سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها و آنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی گر سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو [۱]

تعبیر یگانه" و "بیگانه در آثار جمال ابهی بکرات نازل ای بنده یزدان از بیگانگان بیگانه شو تا یگانه را بشناسی بیگانگان مردمانی هستند که شما را از یگانه دور می نمایند [۲]

و نیز

ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان یکدیگر را نبینید.... [۳]

این تعبیر در نزد متصوفه به کار رفته است در مشارق الدراری است پس تو که مستر شدی اگر از این کثرت صفات نفس یگانه شوی به وحدت اعتدالی دل . و حکم او به نزد تو اعنی صاحبدل گردی آنگاه یابنده شوی این معنی را که گفتم به حقیقت به طریق منازله [۴]

و یا آنچه در مرموزات اسدی آمده است:

بشنو تا بدانی بدان تا بکنی بکن تا بروی برو تا برسی برس تا بیابی بیاب تا گم شوی گم شو تا یافته شوی یافته گرد تا بشناسی بشناس تا دوست داری دوست دار تا دوست شوی آنگه کشف افتد سرّ (فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِأَعْرَفَ) [۵]

اسفراینی نیز حقیقت یگانه را با دوگانه و بیگانه مرتبط می داند

پس همچنان که فعل غیر فاعل باشد، استهتار ذکر غیر ذکر باشد یعنی آن معنی که در ضمن کلمه (لا اله الا الله) ودیعت نهاده اند در باطن هر کس نفوذ کند وی مفرد باشد از بهر آن که دو صفت ذات اند که ما خداوند را بدان یاد کنیم یکی می گوئیم یا واحدا یعنی ای خداوند...

پاک که ترا نظیر نیست و دوم می گوئیم (یا احد) یعنی ای یگانه که دوگانگی را به تو راه نیست و در ملک و ملک داری کسی را با تو اشتراک نیست پس این در صفت ذات که گفتیم در کلمه (لا اله الا الله) داخلند [۶]

او می گوید:

پس نشان بیگانگی دوگانگی است [۷] پس یگانه را به دوگانگی یاد کردن شرک باشد [۸]

۵۲- از خاکدان فانی بگذر... [101]

تعبیر خاکدان فانی یا خاکدان ترابی در آثار جمال قدم بکرات نازل ای دوستان به جمال فانی از جمال باقی مگذرید و به خاکدان ترابی دل مبندید..... [۱] خاکدان ترابی MORTAL WORLD OF DUST در عرف صوفیه بسیار به کار رفته است. دیگر اصطلاح "گلخن است که به همان معنی به کار رفته از جمال ابهی و گلشن باقی عیش جاودان را به گلخن فانی ترابی تبدیل منما [۲]

و)DUST-HEAP OF A MORTAL WORLD(حضرت ولی امر الله گلخن فانی را به خاکدان ترابی را به MORTAL WORLD OF DUST ترجمه فرموده اند که از جهت معنی یکی است.

بنابر این گلخن فانی یا خاکدان ترابی در تعبیر صوفیه عبارتست از دنیای دون چنانکه عطار در منطق الطیر می گوید:

گفت ای دون همت نامرد تو سگ نه ئی گلخن چه خواهی کرد تو

گلخنست این جمله دنیای دون قصر تو چندست ازین گلخن کنون

قصر تو گر خلد جنت آمدست با اجل زندان محنت آمدست

گر نبودی مرگ را بر خلق دست لایق افتادی درین منزل نشست [۳]

سنائی گوید:

کی چرا سازد چو مرغ خانگی بر خاکدان هر کرا روح القدس پرورده باشد زیر پر [۲]

سعدی در بوستان گوید:

ازین خاکدان بنده ای پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد [۵]

حافظ نیز این تعبیر را بسیار عالی سروده

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

حیفست طایری چو تو در خاکدان غم زاینجا به آشیان وفا می فرستمت [۶]

که عیناً بیان جمال ابهی است و می تواند نظرگاه حضرتش در هفت وادی باشد، اما اصطلاح طایر (مرغ) و خاکدان که منزلگه او نیست و باید پرواز به آشیانه الهی نماید در تمام افکار صوفیه و حکمای اسلامی موج می زند از خاکدان به قفص قفس) نیز تعبیر نموده اند. چنانکه حافظ همین تمثیل را ذکر نموده حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانیست روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم (۷) در شعری که منسوب به مولاناست و در سابق در قسمت "وطن" تنها به آن اشاره ای شد

چنین آمده جان که از عالم علوی است یقین می دانم رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

۱۸۶ سیر و سلوک در رساله سلوک

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم [۸]

تعابیر "مرغ" و "قفس در آثار جمال ابهی نیز وارد شده : ای پسر روح قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربانی بیارام [۹] چنانکه مشاهده می شود منظور از خاکدان ،فانی این جهان و متعلقات آن مانند بدن و نفس اماره است و آشیان الهی مأوای روح و آن جهان، وطن الهی می باشد.

۵۳- نکند عشق نفس زنده قبول ... [۱۰۱]

این بیت شعر از حکیم سنائی است در قصیده ای مشتمل بر ۱۴۶ بیت که مفصل و پر از نصائح و حکم اخلاقیه است. عنوان قصیده کنوز الحکمة و رموز المتصوفه و چنین آغاز می شود

طلب اي عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار

تاکی از خانه همین ره صحرا تاکی از کعبه هین در خمار

زین سپس دست ما و دامن دوست بعد ازین گوش ما و حلقه یار [۱]

این قصیده چنانکه از نامش پیداست در خصوص هفت وادی البته به مضمون وارد شده، في الجمله در جایی می گوید

ای هواهای تو هوی انگیز وی خدایان تو خدای آزار

قفس تنگ چرخ و طبع و حواس پرو بالت گسست از بن و بار [۲]

و در جایی دیگر :

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار

راه عشاق کاسپرد عاشق آه بیمار کاشنود بیمار [۳]

این قصیده در نزد صوفیه بسیار معروف بوده چنانکه صاحب کشف الاسرار می نویسد: پیر طریقت گفت: من چه دانستم که ما در شادی رنج است و زیر یک ناکامی هزار گنج است من چه دانستم که زندگی در مردگی است و مراد همه در بی مرادی است زندگی زندگی دل است و مردگی مردگی نفس تا در خود نمیری به حق زنده نگردی بمیزای دوست اگر می زندگی خواهی نیکو گفت آن جوان مرد که :

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار [۴]

چنانکه معلوم است کشف الاسرار در سال ۵۲۰ ق نوشته شده و سنائی تا ۵۲۵ ق در قید حیات بوده است لذا حکایت از عظمت و تعالی و شهرت حکیم سنائی دارد که در زمان حیات اکثری به اقوال او استناد می جسته اند. شرح حال حکیم سنائی را بسیاری نوشته اند که بر طبق آخرین تحقیقات که مدرس رضوی انجام داده میتوان دریافت که نامش ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی بوده و احتمالاً در سال ۴۳۶ در غزنین به دنیا آمده و اسفاری به بلخ سرخس، مرو هرات و نیشابور نموده و در سال (احتمالاً) ۵۳۵ ق یا ۵۴۵ ق وفات یافته است. آرامگاه او در غزنین در افغانستان فعلی میباشد. (۵) از آثار او میتوان مثنوی های عقلنامه سنائی آباد، تحریمه القلم کارنامه بلخ سیر العباد الی المعاد که اغلب آنها توسط مرحوم مدرس رضوی طبع گشته مثنوی حدیقة الحقیقة وشریعة الطریقة که ایضاً توسط مدرس رضوی چاپ شده (۶) و نیز سلسله ای از مکاتیب او که توسط نذیر احمد در الیگره چاپ شده. است، مثنوی دیگری به نام طریق التحقیق که مدرس رضوی آن را جزو مثنویهای سنائی طبع نموده ولی طبق تحقیق محقق معروف اوتاس بو (UTAS BO) از او نمی باشد. (۷) به هر حال نکند عشق نفس زنده قبول در امر بها به کرات ذکر و یاد شده فی الجمله

در لوحی از جمال ابهی ضبط است

عاشق را نزد معشوق اظهار هستی و خودبینی جائز نه اگر خطوه از این سبیل تجاوز نماید از عشاق محسوب نه نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار بلی بعضی از عاشقان اظهار صدمات و شدائد خود را در پیشگاه محبوب امکان نموده اند و مقصود از آن اشتغال با محبوب و اصغای حضرت مقصود بوده نه ذکر نفس و هوی... (۸)

اعزاز و اکرامی که جمال ابهی در آثار خود از حکیم سنائی نموده و اشعاری که در الواح و آثار از این عارف نامی نقل شده بر شکوه و عظمت حکیم سنائی دلالت تامه کامله دارد. در چهار وادی جمال ابهی از او به حکیم سنائی یاد می فرمایند.

۵۴- نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد. ۱۰۱

نهنگ در عرف صوفیه همراه با خطرات و توانائیهای وادی عشق توام و مترادف بوده چنانکه به کرات میتوان تعبیر نهنگ را در میان آثار و کتب آنان مشاهده نمود. چنانکه سنائی فرموده

سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا بچه جابلا .

شهادت گفتن آن باشد که هم از اول در آشامی

همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا (۱)

که جزو ابیاتی است که چند قسمت از آن قبلاً درج شد ترکیب نهنگ عشق نیز در نزد عارفان معروف است. چنانکه خاقانی می گوید :

کرانه داشتم از بهر فتنه چون کف آب نهنگ عشق توام در میانه باز آورد (۲)

در روح الارواح که در شرح اسماء الهی نوشته شده درج است.

ای درویش هر آنکه آهنگ حضرت الا الله کند بر لا اله که نهنگ وار دهان قهر گشاده است گذر باید کرد تا این نهنگ قهر جمله صفات او از معاصی و طاعات فرو برد آنگه به حضرت دوست الا الله رسد مفرد و مجرد نه بر دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری ... (۳)

و از هموست

و چون مرد مسافر راهر و سالک قصد راه کرد و در مسالک سلوک راه بر این جمله بود. هر دم از عالم غیب و پرده عزت و ستر غیرت سری بر وی آشکارا می گردد، سینه خالی و همت عالی دریاهای هستی را به حرف نهنگ آهنگ در آشامیده .... [۴]

نهنگ در زبان اسطوره ها نیز جالب است و مقام بلعیدن، داشتن اسرار" و "تعلیم" را دارد، یعنی خصوصیات عشق بنابراین نهنگ رمز از عشق است در حکایت استرالیائی آمده غولی به شکل و شمایل انسان به نام (LUMALUMA) که در عین حال نهنگ نیز بود از ساحل فرا رسید و به سوی غرب رفت و همه انسانهائی را که بر سر راه خویش یافت خورد بازماندگان از خود می پرسیدند چرا از شمار آنان کم میشود کمین بستند و نهنگ را با شکم پر در ساحل دریا یافتند آماده باش دادند و گرد آمدند و صبح روز بعد با نیزه به نهنگ حمله بردند. شکمش دریدند و استخوان بندیهای آدمیان را از آن بیرون آوردند نهنگ به آنان گفت مرا نکشید و من پیش از مرگم همه آئینهای رازآموزی را که میدانم به شما نشان خواهم داد خواهم آموخت نهنگ آئینها را به آنها یاد داد سرانجام به دریا بازگشت و به آنان گفت دیگر مرا (لوما لوما) نخوانید من نامم را تغییر م یدهم زین پس شما مرا (NAUWULNAUWUL).

خواهید خواند زیرا اکنون در آب شور زیست می کنم [۵]

میرچا الیاده (MIRCEA ELLADE) نهنگ را نوعی از خدایان یا رب النوعی از قدرت خدایان میداند. بنابراین منشاء عشق الهی بوده صفت تعلیم اسرار و رموزی که آدمیان محتاجند را داشته آن چه آنان خود به آن شاعر و عاقلند را می بلعد. ارتباط نهنگ عشق مذکور در هفت وادی با سایر قسمتهای همین جمله را در شعری از مولانا که ازین پس خواهد آمد شماره (۵۷ بهتر میتوان دریافت اما احمد غزالی در تازیانه سلوک، تعابیر فوق را طرح نموده. مرد باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج قهر او را به ساحل لطف اندازد فقد فاز فوزاً عظیما و اگر نهنگ قهرش به قعر افگند فقد وقع اجره علی الله" [۶]

۵۵- هفت دریا... [۱۰۱]

هفت آب"، "هفت بحر"، هفت دریا و نظایر این اشاره است بر آیه قرآنیه

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامُ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتِ اللَّهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (1)

این اصطلاح در عرف صوفیه بسیار استعمال شده چنانکه عطار در اسرارنامه گوید:

چه اندر هر دو عالم ذره ذره چه اندر هفت دریا قطره قطره

همه بنمایدت روشن چو خورشید چنانک آن جمله می بینی تو جاوید (۲)

همو در دیوان خود گفته

گنج عشقت در جهان جد و جهد هم مؤخر هم مقدم در نیافت

زانکه هرگز هفت دریای عظیم از سر خود نیم شبنم در نیافت (۳)

و نیز

حریفی می کنم با هفت دریا ولیکن زور یک شبنم ندارم (۴)

مولانا در مثنوی و جای های دیگر این تعبیر را بکرات بکار برده

هفت دریا اندرو یک قطره جمله هستی از موجش چکره (۵)

و یا

هفت دریا را در آشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز (۶) .

حافظ نیز در غزلیات خود استعمال این مصطلح را نموده

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین دریا نماند هفت دریا شبنمی (۷)

و نیز

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی (۸)

و از سعدی

که گر آفتابست یک ذره نیست و اگر هفت دریاست یک قطره نیست (۹)

در معانی هفت دریا و تفسیر آیه قرآن، وجوه متعددی مذکور گشته که به برخی ذیلاً اشاره می رود

اول - هفت دریا را به معنی تکثیر و مبالغه گرفته و منظور خاص عدد هفت در نظر نیست، چنانکه

در تفسیر المیزان مفسر محترم مرقوم داشته [۱۰] و مرحوم فروزانفر نیز در شرح مثنوی نوشته اند: ظاهراً هفت درین مورد مفید کثرت است و عدد خاص هفت مراد نیست امام فخر رازی درین مورد بحثی مفید کرده است تفسیر امام فخر رازی - طبع آستانه - ج ۶ - ص ۷۴۴) (۱۱)

دوم - برخی هفت دریا را به راستی نام هفت دریا که بر طبق آراء قدما مقسوم گشته فرض نموده و نام دریاها را نیز نوشته اند چنانکه مصحح اسرارنامه می نویسد:

قدما آب دریاهای عالم را به هفت قسمت کرده بودند و هر کدام را نامی نهاده اند [۱۲] ولی در اسامی آنها اختلاف است مانند دریای هند عمان، قلزم، بربر، اقیانوس قسطنطنیه اسود و نیز برخی این طور نامیده اند محیط قیس اسم مظلم ،مرماس، ساکن. ماکی و مثل این بسیار است. [۱۳] از این لحاظ معنی هفت دریا بلعیدن ، یعنی سراسر هستی و دنیای امروزی را در نوردیدن و طی نمودن است.

سوم - برخی از هفت دریا هفت صفت نفس انسانی را بر شمرده اند. چنانکه کمال الدین حسین خوارزمی در شرح نفیس خود بر مثنوی مولوی به نام جواهر الاسرار و زواهر الانوار چنین نوشته بدانک ارباب حقیقت چنین گفته اند که حضرت الهی نفس را بر صورت دوزخ خلق کرده است و به حسب هر در که در وی صفتی از صفات آفریده که آن صفت دری از درهای درکات است پس به عدد درکات جهنم نفس اماره را اصول صفات ذمیمه هفت صفت است و آن کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب و بخل و حقد است پس هر که او را ترکیه کند از این صفات عبور کند از درکات سفلیه و واصل گردد به درجات جنات علویه کَمَا قَالَ تَعَالَی (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا و هر که تزکیه نکند از این صفات خائب و خاسر در درکات باقی بماند کما قال تعالی وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا) لاجرم حضرت مولوی می فرماید قدس سره

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست که به دریاها نگردد کم و کاست.

هفت دریا را در آشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز

و به حکم وُقُودهَا النَّاسُ وَالحِجَارَةُ

سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندر او زار و خجل

هم نگردد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا

سیر گشتی سیر؟ گوید نی هنوز اینت تابش اینت آتش اینت سوز

لأجرم عالمي را لقمه خویش سازد و نعره هَلْ مِنْ مَزید آغاز ... (۱۴)

اگر متن چند جمله ای که اصطلاحات "نهنگ" و "هفت دریا" و "هل من مزید" در هفت وادی جمال ابهی با آن چه در بالا مذکور شد به دقت مطالعه شود معنی مسطورات و مستورات بیان جمال ابهی روشن میگردد.

چهارم - برخی معنی هفت دریا را رمزی از هفت وادی دانسته اند چنانکه ملا هادی سبزواری در اسرار الحکم می نویسد:

اما عرفاء امت مرحومه تجرد نفس ناطقه را در اعلی مراتب متفتند و از اصطلاحات ایشان است لطایف سبع نفسیه قلبیه، عقلیه، روحیه سریه، خفویه، اخفوته و بعضی را شرح داده ایم. این لطایف سبع است که هفت بطن آیه کبرای تکوینی است در ازای هفت بطن آیه تدوینی و هفت شهر است و هفت دشت و هفت بحر چنانکه قائل گفته است:

هفت دریاست درین راه پر از هول و هلاک هفت دشت است که نی آب در آنجاست نه خاک

طی ادواری و اکواری و سور افلاک در مقامی که شهود است نه الأو نه لا است

بدین معنی از هفت دریا می تواند نفوذ کلمه عشق در تمام وادی های هفتگانه مراد گردد.

پنجم - معنی که شیخ احمد احسانی از هفت دریا با توجه به آیه قرآنیه مستفاد داشته. چنین است که در جواب شیخ محمد بن عبد علی القطیفی که سؤال نموده: "ما تَأْوِيلُ السَّبْعَةِ

الأبحر مرقوم داشته:

أقولُ : قَالَ الْكَاظِمُ (ع) لما سَئَلَهُ يَحْيَى بْنُ أَكْثُم عَنْ ذَلِكَ قَالَ هِيَ عَيْنُ الْبِينِ وَ عَيْنُ الْكِبْرِيتِ وَ عَيْنُ أَبْرَهُوتَ وَعَيْنُ الطَّبرية وَجَمَةٌ ما سيدانٌ وَجَمَهُ نَاجَروان وَ فِي نُسْخَةِ بَلعُوران وَ عَيْنُ الْإِفْرِيقَةِ الحَدِيثَ وَ ذَلِكَ نِسْبَةُ الوُجُودِ مَعَ أَنَّهُ فِي نَفْسِهِ وَاحِدٌ أَنْقَسَمَ بِاعْتِبارِ قُرْبِهِ مِنَ الْمَضِيفِ وَ بَعْدِهِ وَ بِاعْتِبَارِ قَابِلِيَّاتِهِ عَلَّ أَقْسَامُ سَبْعَةٍ إِشَارَةٌ إلى كَمَالِهِ فِي انْقِسَامِهِ إِلَى الْعَدَدِ الكَامِلِ وَ هَذِهِ الْخَمْسَةُ الْعُيُونِ وَالْجَمَّتَانِ مُخْتَلَفَاتٌ فَطَيْبٌ أَبْيَضُ بَارِدٌ كَعَيْنِ اليَمِينِ وَ خَبيثُ مُنْتَنٌ أَسْوَدُ حَارٌ كَعَيْنِ أَبرهوت وَ مُخْتَلَطُ بَيْنَ الخَارُ وَ الْبَارِدِ فَإِذَا أَخَذَ كَانَ الجَميعُ بَارِد كَعَيْنِ الطَّبَرَيَّةِ وَبَيْنَ الْجَارِي كَالعُيُونِ وَالرَّاكِدِ كَالْجَمَتَيْنِ وَ فِي المُرَكَّبَاتِ الْجِسْمِيَّةِ

كَعَيْنِ الكبريت وَغَيْرِهَا وَكُلُّ ذَلِكَ إِشَارَةٌ إِلَى أَقْسَامِ الوُجُودِ وَ انْقِسَامِهِ يَعْنِي إِنَّ الْوُجُودَ الْمَقَيَّدَ ثَقِيلَةٌ وَ خَفِيفَةٌ وَكَثِيفَةٌ وَلَطِيفَةٌ لَوْ كَانَ مَداداً لِلْكَلِمَاتِ وَ حَصَرَ فَضَائِلَهَا لَنَفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تُنْفَدَ الْكَلِمَاتُ وَكَيْفَ لَا إنما تُحَدُّ الأَدَوَاتُ أَنْفُسُهَا وَ تَشِيرُ الْآلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا فَكُلُّ قِسْمَ إِنَّمَا يُحْصَرُ مَا فِيهِ وَيَبْقَى مَا فِي الْوُجُودِ المُطَلَقِ الَّذِي جَمِيعُ الْوُجُودِ الْمُقَيَّدِ كَلَمْعَةٍ مِنْ ذَلِكَ الْبَرْقِ (۱۶)

مضمون این که حضرت کاظم این هفت دریا دریای یمین کبریت ابرهوت طبریه ماسیدان و ناجروان و در نسخه ای بلعوران و افریقیه تعبیر فرمودند که البته نسبت به وجود است با آن که در نفس خود یکی است ولی به اعتبارات مختلف منقسم می شود و ۷ مرتبه می یابد زیرا عدد ۷ نشانه کمال است و این پنج دریای برخی سرد و برخی گرمند و برخی مابین این دو حالتند یعنی وجود مقید نیز به ثقیل و خفیف و کثیف و لطیف و دیگر مراتب منقسم می شود که پایانی ندارد ولی همه این وجود مقید در وجود مطلق باقی میگردد مانند لمعه ای که در نور برق است.

لذا مراد از هفت دریا ، تمامیت و کاملیت وجود مقید است که سریان حب و معرفت در تمام ذرات و قطرات آن مصداق دارد و خود نشان از وجود مطلق میکند.

بحث راجع به "هفت" و "هفت دریا و این که چرا عدد "هفت" در هفت وادی و هفت دریا منظور شده خود تحقیق جداگانه ای خواهد مأسوف علیه دکتر محمد معین در مقاله این مهم را تا حدودی انجام داده است. (۱۷)

۵۶ - هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. [۱۰۱]

این آیه در جواهر الاسرار جمال ابهی نیز، و دقیقاً در انتهای آن درج شده . لَوْ تَجِدُ فِي نَفْسِكَ حَرَارَةُ الْمَحَبَّةِ لَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۱)

اصل آیه در قرآن است و از زبان جهنم شنیده شده که يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَاتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۲)

یعنی در آن روز به جهنم می گوئیم سیر گشتی و می گوید آیا بیشتر می دهی؟

مرحوم فروزانفر نیز در احادیث مثنوی آن را از حدیث زیر نشأت گرفته دانسته:

يُقَالُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَاتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيها فَتَقُول قَط قَط (۳)

البته نظرگاه ایشان بر این ابیات مثنوی بوده که قبلاً در قسمت هفت دریا، قسمتی از آن نقل شده:

دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست　　کو بدریاها نگردد کم و کاست.

هفت دریا را در آشامد هنوز　　کم نگردد سوزش آن خلق سوز

سنگها و کافران سنگدل　　اندر آیند اندر او زار و خجل

هم نگردد ساکن از چندین غذا　　تا ز حق آید مر او را این ندا

سیر گشتی سیر گوید نی هنوز　　اینت آتش اینت تابش اینت سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید　　معده اش نعره زنان هل من مزید

حق قدم بر وی نهد از لامکان　　آنگه او ساکن شود از کن فکان [۴]

در آثار عرفا، این آیه به معنی زیاده طلبی نیز به کار رفته مانند سنائی که:

در ره هل من مزید عاشقی مرجانت را　　آن انا الحَقِّ گفتن و آن دجله و آن دار کو [۵]

در عرف صوفیه هم جهنم ، هم بهشت و جنود هر یک"، "هل من مزید می گوید چنانکه عین القضاة در تمهیدات می نویسد: قومی را در هر لحظه در خرابات خانه (فَالهَمَهَا فُجُورَها) شربت قهر و کفر می دهند و قومی را در کعبه (أنا مدینةُ العِلمِ وَ عَلَی بَابُها) شربت آبیت عِنْدَ رَبِّی) می دهند (و تقونها) این حالت باشد و هر دو شربت پیوسته بر کارست و هر دو طایفه هل من مزید را جویانند مستان او در کعبه (عِنْدَ ملیک مقتدر از شربت (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً مستی کنند و طایفه دیگر در خرابات (فَالهَمَهَا فُجُورَها) بی عقلی کنند. [۶]

۵۷- و از هر چه در عالم است... [۱۰۱]

در هفت وادی بین دو شعر منقول نکند عشق نفس زنده قبول - (۱۰۱) و (با دو عالم عشق را بیگانگی - (۱۰۱) از جمال ابهی مطالبی نقل شده که ذیلاً زیارت می شود و برخی از آن قبلاً توضیح داده شد:

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم برافرازد ویران سازد در مملکتش هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقری نه نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد و لبیب

دانش بشکرد هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید از خویش بیگانه شود و از هر چه در عالم است کناره گیرد [۱] اشارات علی جمال قدم دقیقاً منطبق است با حالات مولانا جلال الدین که در غزلی در وصف عشق که خود او سلطان این وادی عشق است تجارب روحانیش را با کلمات دلنشینی وصف نموده که در بیانات جمال ابهی میتوان یافت و آن غزل چنین است:

چه دانستم که این سود مرا زین سان کند مجنون دلم را دوزخی سازد دو چشمم را کند جیحون چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بر باید جو کشتی ام در اندازد میان قلزم پرخون

زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد که هر تخته فرو ریزد از گردشهای گوناگون

نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را چنان دریای بی پایان شود بی آب چون هامون

شکافد نیز آن هامون نهنگ بسحر فرسا را کشد در قعر ناگاهان بدست قهر چون قارون

جو این تبدیلها آمد نه هامون ماند و نه دریا چه دانم من دگر چون شد که چون غرقست در بی چون

چه دانمهای بسیار است لیکن من نمی دانم که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی افیون [۲]

عطار نیز وجود چنین حالتی را در خود دریافته و در غزلی آن را به رشته نظم کشیده که ذیلاً ابیاتی از آن غزل مفصل نقل می گردد

دوش چشم خود از خون دریای گوهر یافتم منبع هر گوهری دریای دیگر یافتم

زین چنین دریا که گرد من درآمد از سرشک گرد کشتی بقا گرداب منکر یافتم

موج این دریا چرا فوق الثریا نگذرد خاصه از تحت الثری قعرش فروتر یافتم

با چنین تر دامنی بس ایمنم از خشک سال کز تر و وز خشک صد دریا میسر یافتم

هفت دریا را از کوه از بحر چشم من گشاد لاجرم هر هفت را هفتاد کشور یافتم

صد بیابان را که خشکی از لب خشکم گرفت سربسر زین بحر پرخونم مصور یافتم

ای عجب هر قطره اشکم که بگشادم از هم قرب صد دریای خون در وی مجاور یافتم

اندرین دریای خون هر قطره خونین که هست هر یکی را سوی دردی نیز رهبر یافتم

خواستم تا ره برم بر روی آن دریای خون راه گم کردم که راه سرد صرصر یافتم

گر درین دریا کسی کشتی امید افکند باد سردش بادبان و صبر لنگر یافتم

سینه گردون که موجش آتشی زد از آفتاب روز و شب از رشک این بحر پراخگر یافتم

ز آنکه این دریا از دل میخیزد آن دریا از خون درد را همچون عرض دل را چو جوهر یافتم

(۳)

۵۸- با دو عالم عشق را بیگانگی... [۱۰۱]

این بیت از مثنوی مولانا جلال الدین و الدنیا رو می میباشد. شرح حال این نفس نفیس و عارف شهیر را بسیاری از نفوس نگاشته اند چنانکه فقط فهرست نام کتب آنان خود کتاب مفصلی می خواهد. اما هیچ یک به اندازه تحقیقات زیر حقائق را بیان نکرده اند اول، مرحوم بدیع الزمان

فروزانفر در رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا، تمام گفتنی ها را به رشته تحقیق عالی درآورده [۱] دو دیگر محقق ترک عبدالباقی گولپینارلی (ABDOL - BAGHI GHOLPINARLY) در کتاب مولانا جلال الدین که این رساله به فارسی ترجمه شده و از عالی ترین منابع جهت شرح حال مولاناست. (۲) و سه دیگر آن ماری شیمل (ANNEMARIE SCHIMMEL) در کتاب جالب شکوه شمس که به فارسی نیز برگردان گشته (۳) از متأخرین و

قدما افلاکی در مناقب العارفین و سپهسالار در زندگانی مولانا و جامی در نفحات الانس مطالبی نوشته اند. با منابع فوق حتی شرح حال اجمالی او نیاز درج در این مقاله نیست به قول حضرتش

حاصل ازین سه سخنم بیش نیست. سوختم و سوختم و سوختم [۴]

مقام شامخ مولانا در امر بهائی و اکرام و اعزازی که از او در آثار بهائی موجود، خود مقاله ای خواهد که قبلاً در این باب از قلم راقم سطور مطالبی موجود است.

اما، بیت مذکور در هفت وادی در اغلب نسخ مثنوی چنین ضبط شده:

با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر آن هفتاد و دو دیوانگیست [۵]

اما در نسخ مطبوعه مثنوی توسط رینولدالین نیکلسون (R.ANICHOLSON) که به قول فروزانفر از اصح نسخ مطبوعه محسوب به صورت زیر آمده:

با دو عالم عشق را بیگانگی واندر و هفتاد و دو دیوانگی [۶]

اما معنی این بیت که در انتهای دفتر سوم مثنوی ضبط شده با توجه به ابیات دیگر قابل فهم است که:

عقل حیران که چه عشقست و چه حال تا فراق او عجبتر یا وصال

چرخ برخوانده قیامت نامه را تا مجره بر دریده جامه را

با دو عالم عشق را بیگانگی واندر و هفتاد و دو دیوانگی

سخت پنهانست و پیدا حیرتش　　جان سلطانان جان در حسرتش

غیر هفتاد و دو ملت کیش او　　تخت شاهان تخته بندی پیش او

مطرب عشق این زند وقت سماع　　بندگی بند و خداوندی صداع [۷].

بسیاری هفتاد و دو دیوانگی را هفتاد و دو ملت دانسته و آن را اشاره به حدیثی می دانند که فروزانفر نوشته :

غیر هفتاد و دو ملت کیش او　　تخت شاهان تخته بندی پیش او

تعبیر هفتاد و دو ملت مبتنی است بر روایت ذیل : افْتَرَقَتِ الیَهُودُ عَلَی إِحْدَی وَ سَبْعِینَ فِرْقَهُ وَ تَفَرَقَتِ النصاری عَلَی اثْنَتَیْنِ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةٌ (جامع الصغیر ح ۱ - ص ۴۷) - [۸]

ملاهادی سبزواری نیز در شرح مثنوی نوشته :

هفتاد و دو دیوانگیست چون هفتاد و دو ملت هر یک را آدابی است رفع هر یک فنی از فنون جنون است چه میفرماید که غیر هفتاد و دو ملت کیش او [۹]

این تعبیر در نزد حافظ نیز معروف بوده چنانکه در غزل معروف اوست

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند.　　گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند [۱۰]

و از خیام نیز

می خور که از دل کثرت و علت ببرد　　و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد [۱۱]

که اغلب نظر دارند بر این حدیث در حلیة الاولیاء :

عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ افْتَرَقُوا عَلَى اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِينَ مِلَّةً وَأُمَّتِي تَفْتَرِقَ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِينَ كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ [۱۲] . این حدیث در نزد ارباب فرق معروف و مورد استناد است از ابوسعید ابوالخیر در معنی این حدیث نقلی است که در اسرار التوحید ثبت است. شیخ ما گفت در این خبر سَتُفَرَّقُ أَمَتی نَیفَ وسبعینَ فَرْقَةُ النَّاجِي مِنْهُم وَاحِدٌ وَ الْبَاقِي منهم في النار شیخ ما گفت یعني في نار انفسیهم ... [۱۳] بنابراین آنچه باعث تفرقه در ادیان است نفس و هوی است که خود در ساحت حق دیوانگی محسوب و عالم عشق از همه عالمها جداست چنانکه سابقاً درج شد از اهم

اندیشه های صوفیان، وحدت ادیان و ترک تعصبات و تقالید می باشد و چون به اصل عشق در تمام فرقه ها نظر شود راه توحید معین و معلوم می گردد.

۵۹ - صد هزار مظلومان در کمندش بسته [۱۰۲]

اشاره است بر این بیت

در عشق تو صد هزار جانند بسر رفتند و ندیدند از وصل تو اثر [۱]

از حلاج در لزوم فنا بر و تیره عاشقان و فن عشق بازی چنین حکایت است که در میدان قتل او:

درویشی در آن میان از و پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی، آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد بردادند یعنی عشق اینست... [۲]

اصطلاح کمند عشق در آثار صوفیان موجود از آن جمله قول سعدی است:

سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق تیر نظر بیفکند افراسیاب را [۳]

و از حافظ

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و میندش به کمند [۲]

سعدی تشبیه کمند را بسیار عالی آورده

خلاص بخش خدایا همه اسیران را مگر کسی که اسیر کمند زیبایی است

من بیچاره گردن به کمند چه کنم گر به رکابش نروم [۵]

و یا

خون می رود از جسم اسیران کمندش یک روز نپرسد که کیانند و کدامان

یکی از مهمترین ترکیبات آن کمند زلف است چنان که خاقانی فرمود:

دل را کمند زلفت از من کشان ببرده　　در پیچ عنبرینت آن را نثار کرده

یر بود دلم کمند زلفت　　حقا که مرا بد و گمانی است

گر بپیچم در کمند زلف تو　　چون کمند از شرم رخ پیچان مشو

۶۰- هر سرخی که در عالم بینی... [۱۰۲]

بیان جمال ابهی چنین است:

هر سرخی که در عالم بینی از قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش سرخی عالم عشق با رنگ خون که در راه عشق ریخته می گردد توأم و لذا نظر و اشاره به او این حکایت از عطار است که در وصف حلاج آید

پس دستش جدا کردند خنده ئی بزد گفتند خنده چیست گفت دست از آدمی بسته باز کردن آسانست مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پایهایش ببریدند تبسمی کرد گفت بدین پای سفر خاکی میکردم قدمی دیگر دارم که هم

اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس دو دست بریده خون آلود در روی مالید تا هر دو ساعد و روین خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را به خون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی گفت وضو میسازم گفتند چه وضو گفت رَکْعَتَانِ فِی العشق لا یصح وُضُوهما إلا بالدم در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الآبه)[۱۰۱](...خون

و این که هر زردی که در رخسار بینی اشاره است به حکایت ذوالنون و یک عارف گمنام که عطار آورده ذوالنون گفت اعرابتی دیدم در طواف تنی نزار و زرد و استخوان بگداخته برو گفتم تو محبی گفت بلی گفتم حبیب تو به تو نزدیکست یا از تو دور گفت نزدیک گفتم موافق است یا ناموافق گفت

موافق گفتم سبحان الله محبوب تو به تو قریب و تو بدین زاری و بدین نزاری اعرابی گفت ای بطال أما عَلِمْتَ أَنَّ عَذَابَ الْقُرْبِ وَالْمُوَافَقَةِ أَشَدُّ مِنْ عَذَابِ البُعْدِ وَ الْخَافَةِ ... [۲]

یعنی نمی دانی که عذاب قرب و موافقت شدیدتر از بعد و مخافت است؟

نور سرخ در عرف عرفانی حکایت از عشق نیز هست چنان که در کاشف الاسرار می توان دید از آن مناسبت بر محراب جامع کعبه قلب هم نقش عشق و هم اسم جمعه به نور سرخ نوشته اند.... نور سرخ نور عشق است و با نور ناریتی همراه است که هر چه غیر عشق و معشوق است همه را بر هم سوزد و عشق ناریت از صفت و خاصیت ذکر گرفته است چنان که اشارت نبویست (إِذَا كَانَ الغَالِبُ ذِكْرِی عَلَی عَبْدِي عَشِقَنی وَ عَشِقْتُهُ) [۳]

۶۱- سید لولاک [۱۰۲]

این فرد در جایی دیگر از هفت وادی نیز موجود که در همان جا بسط داده می شود.

(شماره ۹۹)

سید از ساد یسود" به معنی صاحب شرافت و مجد آمده است و در عرف متداول به معنی آقا و رهبر منظور میگردد. سید به فتح اول ولی در صورت عام و تحت اللفظ به کسر اول نیز استعمال می شود. منظور از سید در عرف مسیحیان حضرت مسیح و در عرف اسلام اغلب به ابناء حضرت علی اطلاق شده است لذا در نزد اهل تشیع از اعتبار ممتازی برخوردارند. اما منظور از سید به طور مطلق حضرت ختمی مرتبت است و ترکیبات سید البشر، سید المرسلین، سید القوم، سید الانام، سید انبیاء سید ناس نیز اطلاق به حضرتش شده است.

به طور مطلق نیز حضرت رسول است چنانکه سوزنی گفت

ملک ترک و عجم را تو وزیزی فرخ همچو بر سید صدیق و چو آصف برجم

یا سنائی گفت:

بر سید حقوق صحبت داشت. یک زمان خدمتش فرو نگذاشت

و یا عطار نوشت:

پرسیدند که سید (ص) گفت خدای دشمن دارد اهل خانه را .....

و مولانا سرود

چشم سید جو به آخر بود جفت پس بدان دیده جهان را جیفه گفت

و سعدی انشاد نمود

سزد گرد بدورش بازم چنان که سید بر ایام نوشیروان) ([1])

در ذیل شماره ۱۴۱ همین کتاب نیز ذکری و مطلبی مرقوم است.

۶۲- نار عشقی برفروز و جمله ... [۱۰۲]

این بیت از جمال ابهی می باشد که در قصیده ای و غزلی ذکر فرموده اند و آن چنین است

ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق ز آن شراب معنوی ساقی همی بحری بیار

تا که این مستور شیدائی درآید در خروش تا که این مخمور ربانی برآید زین خمار

نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

پای نه بر فرق ملک آنگه درآ در ظل فقر تا به بینی ملک باقی را کنون از هر کنار

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا گر نثار جان و دل داری بیار و هم بیار

رسم این ره این است گر وصل بها داری طلب گر نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

درویش جهان سوخت از این شعله جانسوز الهی وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار [۱] این قصیده در ایام اقامت در سلیمانیه سروده شده چه که جمال ابهی تخلص خود را درویش نامیده و تنها در آن ایام به این اسم نامی نامیده میشدند. اصولاً در اغلب قصاید و غزلیات جمال ابهی تخلص خود را درویش ذکر نموده اند چنانکه در قصیده دیگر

درویش زین بیش مزن نار معانی در جهان که شده یا هوی او آشفته یاهوی او [۲]

و نیز

درویش مدر زین بیش این پرده اسرار کز شهر فغان خیزد وز عالم حیوانی [۳]

و نیز

بس کن درویشا زین بیش مگو خوشتر باشد سر جانان پوشیده [۴]

ایضاً:

درویش همی خواهد جان را برهت بازد گرچه نبود لایق هدیه جان جانان را [۵]

ایضاً:

بس کن درویش زین بیش مزن نش کافتاد شرر همی از این گفتار [۶]

درویش میازار زین گفته بسیار کز حرفی شده موجود این گنبد مینائی [۷]

و همان طور

می دود درویش در صحرای عشقش همچنان که درود در بر وحدت گله آهوی او [۸]]

بنابراین می توان دریافت که شعر مزبور در ایام سلیمانیه سروده شده و بیتی از آن در هفت وادی ضبط شده جالب آن است که سنائی بر همین ردیف و قافیه در قصاید و غزلیات خود هفت قصیده سروده و عطار نیز قصیده ای بر همین و تیره دارد. [۱۰]

اما یک قصیده بسیار عالی از آن مولانا موجود است که به نظر می رسد نظرگاه جمال ابهی بر آن میباشد تعابیری که مولانا در قصیده خود دارد همگی ظاهراً در وصف شمس الدین تبریزی است

ولی در باطن چیست محتاج تحقیق بوده این تعابیر در امر بهاء، به جمال ابهی و حضرت اعلی راجع و آن چنین است:

ای صبا حالی از خد و خال شمس الدین بیار عنبر و مشک ختن از چین بقسطنطین بیار

گر سلامی از لب شیرین او داری بگو ور پیامی از دل سنگین او داری بسیار

سر چه باشد تا فدای شمس الدین کنم نام شمس الدین بگو تا جان کنم بر او نثار

خلعت خیر و لباس از عشق او دارد دلم حسن شمس الدین دثار و عشق شمس الدین شعار

ما بیوی شمس دین سر خوش شدیم و می رویم ماز جام شمس دین مستیم ساقی می بیار

ما دماغ از بوی شمس الدین معطر کرده ایم فارغیم از بوی عود و عنبر و مشک تقار

شمس دین بر دل مقیم و شمس دین بر جان کریم شمس دین در یتیم و شمس دین نقد عیار

من نه تنها می سرایم شمس دین و شمس دین می سراید عندلیب از باغ و کبک از کوهسار

حسن خوران شمس دین و باغ رضوان شمس دین عین انسان شمس دین و شمس دین فخر کبار

روز روشن شمس دین و چرخ گردان شمس دین گوهر کان شمس دین و شمس دین لیل و نهار

شمس دین جام جم است و شمس دین بحر عظیم شمس دین عیسی دم است و شمس دین یوسف عذار

از خدا خواهم از جان خوش دولتی با او نهان جان ما اندر میان و شمس دین اندر کنار

شمس دین خوشتر ز جان و شمس دین شکرستان شمس دین سرو روان و شمس دین باغ و بهار

نی خماری کز وی آید اندوه و حزن و ندم آن خمار شمس دین کسر وی فزاید افتخار

ای دلیل بی دلان و ای رسول عاشقان شمس تبریزی بیا زنهار دست از ما مدار [۱۱]

۶۳- مملکت معرفت [۱۰۲]

این سومین وادی از هفت وادی است عطار در منطق الطیر در این وادی پنج حکایت ذکر میکند و جمال ابهی در این وادی به یک حکایت می پردازند که از حکایات مذکور نبوده بلکه از مولاناست. در خصوص معرفت عرفا حقایق بسیار گفته اند که فهرستی از کتب آنان

در خصوص معرفت ارائه شده است. [۱] لذا در این جا مجال بحث مفصل نمی ماند، باید به کتاب هایی که منحصراً به بحث معرفت پرداخته اند مراجعه نمود مانند معارف بهاء ولد، عوارف المعارف سهروردی اصول المعارف فیض بحر المعارف ملا عبد الصمد همدانی و بالاخره تحقیق نسبتاً جامع که اخیراً آقای سید ضیاء الدین سجادی به عنوان سیری در اندیشه و شناخت (معرفت) مرقوم داشته اند. (۲) اولین نکته که عارفان معلوم داشته اند تفاوت "علم" و . معرفت است. ادیب قزوینی می نویسد:

برون درج ۱ ص ۴۲۴ از تاریخ ادبیات ایران عرفان را به GNOSE یا GNOSTICISME و عارف را GNOSTIQVE ترجمه کرده که درست و انگ ترجمه یکدیگرند این دو کلمه عربی و اروپائی چه GNOSE در یونانی به معنی معرفت و عرفان است که فعل GONNAITRE فرانسه و KNOW انگلیسی از آن مشتق اند مستقیماً یا عَلَی الْأَظهر به توسط لاتین (۳)

بناءً علی هذا ، نیکلسون (NICKOLSON معرفت را به (GNOSIS) ولی علم را به (KNOWLEDGE) ترجمه نموده و بین این دو تفاوت قائل شده (۴) اما حضرت ولی امر الله در ترجمه کلمات مکنونه عربی در فقره مشهور: انت تعرفها بمعرفتك..... معرفه را به (KNOWLEDGE) ترجمه فرموده اند که بنابراین اقوال خود به نفسه تفسیر کلمات مکنونه نیز

می باشد. به هر تقدیر هم صوفیان در نخستین مرحله بر آن بوده که بین علم و معرفت که دو شیوه ادرا کند تمایز نهند چنانکه عین القضاة در زبدة الحقایق به نحو احسن بیان نموده

شاید نفس تو مشتاق ادراک فرق بین علم و معرفت باشد پس بدان که هر معنی متصور شود که از آن به عبارتی تعبیر کنند که با این معنی مطابق است تا شرح دهد آن را معلم برای شاگرد، یک بار یا دو بار بیشتر که شاگرد با او برابر شود پس آن از علوم است و هر معنی که از آن نتوان تعبیر کرد مگر به الفاظ متشابه آن از معارف است.... (۵).

کمال الدین حسین خوارزمی در ینبوع الأشرار با توجه به اقوال قدما علی الخصوص گفتار داود قیصری تفاوت علم و معرفت را چنین دریافته معرفت مسبوق به نسیان است که بعد از علم حاصل شده باشد و علم آن چنان نیست بدین جهت خدای را عالم گویند و عارف نگویند و حاصل کلام شیخ آن است که علم دانستن چیزیست مطلقاً و اگر چیزی را یکبار دانسته باشی و فراموش کرده بعد از آن باز دانی این دانستن دوم را که بعد از طریان نسیان است معرفت گویند چنان که اگر ترا دوستی باشد و مدلی در میان تو و او مفارقت افتاده بود و شکل او از میان تو رفته بعد از ملاقات چون امعان نظر و اجالت بصر در شکل و صورت او کنی و بدانی که این همان دوست تست که از تو جدا شده بود این دانستن را معرفت گویند که شناختن است پس در قول حق که می فرماید که من ترا از برای معرفت خویش آفریدم اشار تست بدین معنی که پیش از تعاق به بدن مرا می دانستی و به سبب غطای بدن و غشاوه تعلقات فراموش کرده ای اکنون سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت فراق به راحت وصال و شدت انفصال به دولت اتصال مبدل گردد (۶) این قول نظر به رساله منون (MENON) افلاطون دارد او که نوشته هیچ چیز آموختنی نیست و همه چیز به یاد آوردنی است (۷)

پس روح انسان همه را از قبل می دانسته، چنانکه اضافه می نماید:

روح به همه چیز آشناست پس مانعی نیست که هر که چیزی را به یاد آورد اگر از جست و جوی باز نایستد همه چیز را به یاد بیاورد این یادآوری را مردمان آموختن می نامند. ولی پژوهیدن و آموختن در حقیقت جز به یاد آوردن نیست (۸)

از همین قاعده به ابدیت روح پی می برد و اگر روح همیشه داناست باید تصدیق کنیم که ازلی و ابدی است (۹) از طرفی معرفت را و آنچه متعلق به معرفت است را از الهام خدا و موهبت ربانی

می داند:

قابلیت را فقط خدا به آدمی می بخشد [۱۰] از این بابت افلاطون و صوفیان را اشراقی می دانند چه اعتقاد به معرفت و بصیرت قلبی دارند و آن را کشف و شهود نامند و علم را که بر مبنای عقل تأسیس یافته بی اعتبار انگارند اما اکناف و اقطار وادی معرفت را نیز صوفیان و عارفان تعیین و به دقت بررسی نموده اند، نجم . الدین رازی در دو کتاب معروف خود مرصاد العباد و مرموزات اسدی در مزمورات داودی معرفت را دقیقاً معرفی نموده در کتاب اخیر خود هر فصل را با یکی از احادیث قدسی خطاب به حضرت داود فتح نموده و بر آن قیاس حقائق منطوی در حدیث را بازگشوده چنانکه فصل اول آن مرموز اول در حدیث قدسي (كُنْتُ كَنزاً مَخْفِياً .... بحث نموده که یکی از تفاسیر صوفیان بر این حدیث به شمار میرود مرموز دوم در حدیث قدسی (يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَني أَنْ يَخَافَ سَطْوَتِي وَ أَنْ يُكَفِّرُ اسْتِغْفَارِی وَ أَنْ يُهَلِّلَنِي وَ يُكَفِّرَ ذَكْرِی) گفتار و جستجو آغاز نموده که از شرایط معرفت چهار مرتبه اثبات فرمود اوّل مرتبه خوف دوم مرتبه استغفار، سیم مرتبه تهلیل چهارم مرتبه ذکر [۱۱]

و انواع معرفت را چهار می داند که مبتنی بر یکی از شرایط فوق است

معرفت عقلی مرتبه اهل خوف است و مقام عوام خلق و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گیر و فلسفی و دهری و طبایعی را شرکتست زیرا که جمله در عقل با یکدیگر شریک اند (۱۲)

و این معرفت چندان اعتبار ندارد

در ادله عقلی شبهات بسیار می افتد [۱۳]

نوع دوم

معرفت سنتی مرتبه اهل استغفارست و مقام خاص مؤمنان ..... [۱۴]

و نوع سوم

معرفت نظری مرتبه اهل تهلیل است و مقام خواص... [۱۵]

و نوع چهارم

معرفت شهودی مرتبه اهل ذکر است و مقام خاص الخاص... خلاصه مجهودات و زبده کاینات اهل این معرفت اند و به حقیقت نقطه دایره ازل و ابد نزد ایشان است و کونین و خافقین تبع وجود ایشان و سر آفرینش تعبیه این معرفت بود که فخلقت الخلق لا عرف)... بدانکه جز آدمی مستعد قبول این کمال نیامد.... (۱۶)

چنانکه قبلاً ذکر شد اساس این معرفت کشف و شهود قلبی است. حضرت عبدالبهاء در موقف تفسیر کُنتُ کنزاً بحث معرفت را به تمامه انجام فرموده اند (۱۷) و در موارد عدیده موازین ادراک را تعیین و نوعیت میزان کشف و شهود و الهام ربانی را صحیح ترین فرموده اند. (۱۸) جمال ابهی در جواهر الاسرار از این وادی نامی نبرده اند و بعد از عشق توحید را ذکر فرموده اند. اما در ایقان بحث راجع به معرفت را می توان جست.

۶۴- چشم بصیرتش باز شود. ۱۰۲

اشاره است به ابیات زیر از عطار

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

ب ۸-۳۴۸۷)

در معنی "بصیرت صوفیان به درستی افادات داشته اند. داشته اند، چنانکه در صوفی نامه آمده ..... قصد کردن به معنی تفکر است و رسیدن به معنی بصیرت است و بصیرت در باطن به موازنه بصرست در ظاهر.... همچنانکه مرئیات ظاهر کسی بیند که او را بصر درست باشد حقائق مرئیات نیز کسی دریابد که او را بصیرت باشد و خداوند از این حال در کلام مجید خبر داده که فَاعْتَبَرُوا یا اولي الْأَبْصَارِ کسانی اند که ایشان را قلب سلیم است... و ارباب بصیرت را توقف نیست بر آثار صنع و بر ظواهر موجودات و قناع ندارند به نقوش و رسوم بلکه حقائق خواهند و به معانی قصد کنند. چندانکه نور بصیرت می افزاید حجب مرتفع میشود تا آنگاه که یکباره حجاب ها برخیزد و چیزها را چنانکه هست به بیند سید عالم به دعا این بصیرت خواسته است. که اللَّهُمَّ أَرِنِ الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ و اصل همه بصیرت ها او را بوده است ولکن در امت آموخته است بر طریق دعا... از خداوند

بصیرت خواهید تا مگر دیده دل را بینا کند تا حقایق بدان دیده به بینید إِذا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَى قَلْبِهِ (۱)

یعنی اگر خدا خیری برای بنده اش خواهد دو چشم او را بینا نماید.

در امر بها نیز در مورد اهمیت بصیرت " یا "بصر باطن بکرات اشاره رفته چنانکه این رتبه عالی همه کس را قابلیت دسترسی نیست چنانکه جمال ابهی می فرمایند

امروز آفاق سموات غیب و شهود به انوار نیر بیان منور ولکن بصری که قابل مشاهده باشد از اکسیر احمر کمیاب تر جزای اعمال اکثری از رجال عالم را از تقرب منع نموده و از فیوضات محروم ساخته (۲)

۶۵- با حبیب خود به راز مشغول گردد. ۱۰۲

مقام دعا و مناجات از خصایص رتبه معرفت است از عارفان مناجات های بسیار عجیب و سوزناک باقی است سنانی می گوید

خوش بود بر خدا ثنا گفتن وز سر سوز ربنا گفتن

ملکا گر چه ما نه مرد توایم دست پرورد سوز و درد توایم

ملکا عاصیان غم زده ایم دست در دامن کرم زده ایم

عاجزی چند بی سر و سامان باد در دست و خاک در دامان (۱)

و یک مناجات بسیار عالی را بعد از این ذکر می کند

ذو الجلالا جلاء دل تو دهی مرهم ریش خستگان تو نهی

ای بسا شب که گشته اندر کوی رَبَّنا رَبَّنا ظلمنا گوی

یا عبادی الذین که فرمودی پس وفا کن بدین که فرمودی

کمان نیست انت مولانا هیچ مان نیست تحفه وارحمنا

واعف عنا توئی حلیم و شکور در ازل بوده ای رحیم و غفور (۲)

غزالی در احیاء علوم الدین [۳] فصل مفصلی و در کیمیای سعادت به همان تفصیل و بالاخره کتابی در خصوص دعا به نام منهاج العابدین بنا نهاده که بسیار عالی است. کتب عرفا مشحون از اذکار و ادعیه و مناجاتهای اصیل و عرفانی است. آنان حقیقت مناجات را دریافته اند و به انواعش پرداختند و بر اوج عرفانیش دست یافتند و بسیاری مناجات از خود باقی گذاشتند که حالیه مجال بررسی همه نیست. شیخ احمد احسانی بر و تیره آنان رفته و در جواب کسی که از معنی مناجاتی از حضرت سجاد با جمله یا نعیمی و جنتی، می گوید: أَقُولُ: مَعْنَى كَوَّنَ اللهُ نَعِيمَهُ، أَنَّ حُبَّهُ وَ لَذَّةَ مُنَاجَاتِهِ وَ مُشَاهَدَةَ أَنْوَارِ جَلَالِهِ عِنْدَ الْغَارِفِ نَعِيمٌ

مقيم لَمْ يَخْلُقِ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فِي الْوُجُودِ نَعِيماً وَلَا لَذَّةَ أَعْظَمَ مِنْهَا وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِي فِي حَقِّ الْخَصِيصِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ تَعَالَى وَإِذَا تَلَقَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِمَأْ كِلِهِم وَمَشَارِبِهِم تَلَذَّذُوا بمناجاتي و بكلامي .... [۲]

یعنی معنی نعیم خداوند، حبّ او و لذت مناجات نمودن به او و مشاهده انوار جلال اوست و خداوند بهشتی اعظم از این خلق ننموده چنانچه در حدیث قدسی به این اشاره شده که اهل جنت چون به اکل و شرب لذت می یابند به مناجات و کلام حق لذت یافته اند. از حضرت اعلی در تأیید قول شیخ احمد در تفسیر جزو اول قرآن آمده: في وَصْفِ المُؤمنين ... وَ فَرِحُوا بِقُرْبِهِ وَ اسْتَرَاحُوا بِأُنْسِهِ وَ تَلَذَّذُوا بِذِكْرِهِ وَ تَنْعَمُوا بِمُنَاجَاتِهِ وَ إِذَا اشْتَغَلُوا بِغَيْرِهِ طُرْفَةَ عَيْنٍ تَابُوا وَ اسْتَغْفَرُوا وَقَالُوا: إِلهَى أَسْتَغْفُرِكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَ مِنْ كُلِّ رَاحِةٍ بِغَيْرِ أُنْسِكَ وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ طَاعَتِكَ ... [۵] و در پنج شان می فرمایند: وَ سَيَنْفَرِحُ صَدْرُ كُلِّ شَيْءٍ بِمُنَاجَاتٍ تَحْبُوبِهِ وَ مُدَّوِتِهِ حَمْداً يَسْتَشْهِدُ الْمُسْتَشْهِدَاتُ عَلَى أَنَّهُ

لا إله إلا هو .... (ع) و در بیان فارسی :

هیچ علمی بعد از معرفة افضل از صلاة نبوده و نیست [۷] و در رساله اصول و فروع لذت مناجات را بالاترین رتبه مقامات انسانی وصف فرموده اند در امر بها نیز در کثیری از الواح و آثار اهمیت ذکر و مناجات یاد شده از آن همه یاد می شود از مناجاتی که هم در آثار حضرت اعلی است و هم از قلم اعلی عز نزول یافته و جمله ای از آن چنین است وَاجْعَلْنِي يَا إِلهِي مِنَ الَّذِينُهُمْ إِلَى جَمَالِكَ يَنْظُرُونَ وَ مِنْهُ يَسْتَلِذُّونَ بِحَيْثُ لَنْ يُبَدِّلُوا أَنَا مِنْهُ مَلَكُوتِ مُلْكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ بِكُلِّ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ (۸) اما عطار در وادی معرفت قصه های شماره دو و سه را اختصاص به اهمیت ذکر در

سحرگاهان و بیدار بودن دائم سالک داده است یعنی:

شب مخسب و روز در هم می مخور این طلب در تو پدید آید مگر

ب - ۳۵۱۸)

۶۶ -دل هر ذره که بشکافی ... [۱۰۳]

این بیت متعلق به ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی [۱] که جمال ابهی دو بار در هفت وادی از اشعار این ترجیع بند یاد نموده اند که مورد فوق یکی از آن دوست. ترجیع بند او دارای بیت متحد می باشد.

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحْدَهُ لا إله إلا هو

بیت فوق در بند چهارم و با آغاز :

چشم جان باز کن که جنان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی

گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بینی [۲]

سید احمد هاتف در سال ۱۲۲۳ وفات و در نیمه اول قرن دوازدهم در اصفهان متولد شده و شرح حال او را عباس اقبال نوشته است. [۳] از او اشعار مانند قصیده و غزل و ابیات عربی به یادگار مانده است. پرفسور مشهور "ایان ریپکا (JAN RYPKA) در وصف ترجیع بند او می گوید: هاتف شهرت خود را مدیون ترجیع بند بی نظیری است که درباره یک واقعه عرفانی سروده منظومه ایست به همه مضافات سنتی یعنی عشقیات و خمریات مزین و در عین حال دارای شیوه بیانی بیش از حد متعارف ساده تجسمی است حاکی از عالی ترین درجه معرفت به صورتی روشن و خالی از تصنعات و دشخواریهای غیر قابل فهم دوره پیشین این منظومه

یکی از بهترین تراوشهای هنر شاعری فارسی در قرن دوازدهم هجری و به مراتب رفیع تر از آثار دیگر این شاعر است [۴]. جمال ابهی در نزول هفت وادی علاوه بر تصریح و با ذکر دو بیت از ترجیع بند او، بلکه با نقل مضامین اشعار ترجیع بند در لوح مقدس خود تأیید مکاشفات روحانی او

را نموده، به او حیات جاودان عطا فرموده اند چه تا جهان خواهد بود و هفت وادی خواهد بود ذکر هاتف نیز خواهد بود. او در وصف شراب که حق عطا نموده و اثرش می نویسد:

چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین سوخت هم کفر از آن و هم ایمان [۵]

و جمال ابهی در وادی طلب فرمودند :

نه صبح هدایت شناسد و نه شام ظلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز [۶]

و هاتف گفت:

راه وصل تو راه پر آسیب درد عشق تو درد بی درمان [۷]

و جمال ابهی فرموده اند

مرکب این وادی دردست و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام نشود [۸]

هاتف گفته

گر دل صلح داری اینک دل ور سر جنگ داری اینک جان [۹]

و از جمال ابهی

در این رتبه فضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند [۱۰] و به مثل این که بسیار است فی الجمله در بیت مذکور در هفت وادی که

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی [۱۱]

جمال ابهی می فرمایند:

در بحر قطره بیند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند [۱۲]

البته نظرگاه جمال ابهی ابیات زیر از منطق الطیر نیز هست :

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش بازیابد در حقیقت صدر خویش

سر ذراتش همه روشن شود. گلخن دنیا بر او گلشن شود

مغز بیند از درون نه پوست او خود نبیند ذره جز دوست او

هرج بیند روی او بیند مدام ذره ذره کوی او بیند مدام ب ۹۱-۳۴۸۷)

عین القضاة نیز گوید: چون مرید را دیده پخته تر گردد در وجود خود هیچ چیز نبیند که نه آیت کبری بود هر ذره که در وجود است روی خود را بی نقاب و از و نماید تا در همه چیز صانع را بیند بلافرق اینجا بود که به مورچه و پشه و هر ذره که در وجود است قسم ازلی شنود از آن راه که همه صنع اوست... در هر ذره که در وجود است هزاران هزار نعم نامتناهی و حکم نامتناهی.... و آن کس که این نبیند او را از بدایت معرفت خود هیچ خبر نیست.... (۱۳) از این بیان معنی بیت هاتف آشکار میشود که آفتاب مذکور و مشهود در دل هر ذره شمس حقیقت است. اطلاق آفتاب بر جمال ابهی در الواح الهیه تعبیر شده چنانکه در لوح مانکچی می فرمایند

زبان خرد می گوید هر که دارای من نباشد دارای هیچ نه از هر چه هست بگذرید و مرا بیابید منم آفتاب بینش و دریای دانش.... منم آن روشنائی که راه دیده بنمایم.... (۱۴)

حتی صفت شمس حقیقت خود مدل بر این حقیقت است که سالک می تواند در وادی معرفت از هر ذره پی به وجود شمس حقیقی برد.

۶۷- ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ... 103

قسمتی است از آیه ۳ سوره ملک

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِباقاً مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرَ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ (1) . یعنی خداوند است که ۷ آسمان مطبق آفرید و در خلق او تفاوتی بینی پس چشم را بازگردان آیا قصوری می بینی؟ بار دیگر چشم را برگردان یا چشم به تو برگردد و باز نماند. اکثر مفسرین تفسیر آیه را برداشتن حکمت بالغه تمام اشیاء علی الخصوص افعال حق روا داشته اند. چنانکه طبرسی گفت:

ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ أَي اخْتِلافٍ وَ تَنَاقُضٍ مَنْ طَرِيقِ الْحِكْمَةِ بَلْ تَرَى أَفْعَالَهُ كُلَّهَا سِوَاءٌ فِي الْحِكْمَةِ وَ إِنْ كَانَتْ مُتَفَاوِيَةٌ فِي الصُّورِ وَالهَيّئاتِ يَعْنِي فِي خَلْقِ الْأَشْيَاءِ عَلَى الْعُمُومِ وَ فِي هَذَا دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ الْكُفْرَ وَالْمَعَاصِيَ لا يَكُونُ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى لِكَثْرَةِ التَّفَاوُتِ فِي ذلك. (۲) یعنی در خلق خدا تفاوتی بینی یعنی اختلاف و تناقضی از حکمت او بینی بل افعال او را در حکمت یکسان بینی حتی

اگر در صور و هیاتها متفاوت باشند و معلوم است که کفر و معاصی از خلق خداوند محسوب نمی گردند. تابعین محیی الدین قدمی فرا نهاده از این آیه علم خداوند به نظام احسن یا عنایت را مستفاد داشته اند. چنانکه عبد الرزاق نوشته

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِباقاً نِهَايَةُ كَمَالِ عَالَم المُلْكِ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ لَا تَرَى أَحْكَمَ خَلْقاً وَأَحْسَنَ نِظَاماً وَ طِباقاً مِنْهَا أَضَافَ خَلْقَهَا إِلَى الرَّحْمَنِ لِأَنَّهَا مِنْ أُصُولِ النَّعَم الظَّاهِرَةِ ... (۳)

یعنی خلق هفت آسمان نشانه نهایت کمال عالم ملک است که در آن جز بهترین خلق

و نیکوترین نظام دیده نمی شود و اضافه نمودن خلق به خداوند از اصول نعم ظاهری است. نظر بر همین آیه یکی از ابیات تائیة الکبری ابن فارض سروده شده که مع شرح آن چنین است.

ولا ضِدَّ فِي الْكُونَيْنِ وَ الْخَلْقِ مَا تَرَى بِهِمْ لِلتَّسَاوِي مِنْ تَفَاوُتِ خِلْقَةٍ و هیچ ضدی اغنی: امری وجودی دیگر نیست در دو عالم ظاهر و باطن من که داخل باشد با من تحت جنس واحد و منافي من باشد در اوصاف خاصه من و میان ما از جهت آن اوصاف ابعد البعد باشد کالسواد و البیاض والخیر والشر ازیرا که وجود یکی بیش نیست در حد و حقیقت و آن عین منست... و در این بیت تضمین این آیت کرده است از قرآن عزیز ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت ای فی ایجاد الخلق واعطائه ایاهم الوجود منه من کونه وجوداً محضاً من تفاوت 4اما شیخ احمد از این آیه همین معنی را دریافته یعنی اتحاد خلق اشیاء، چه وجود یکی است و دارای آیه توحید در شرح عرشیه می نویسد:

إِنَّ صُنْعَ الحَكِيمِ تَعَالَى فِي كُلِّ شَيْءٍ عَلَى نَطٍ مُتَشَابِهٍ وَ هُوَ سِرُّ قَوْلِهِ تَعَالَى (مَا خَلْقُكُمْ وَ لا بعْثُكُمْ الأَكنَفْسٍ وَاحِدَةٍ) وَقَوْلُهُ تَعَالَى (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ (۵) به این معنا همانا صنع حق تعالی در هر چیز به صورت مشابه است و این سر بیان مبارک است که شماها را خلق نکردیم و مبعوث ننمودیم مگر چون نفس واحده و نیز بیان دیگر که فرمود در خلق خداوند تفاوتی نبینی در امر بهاء، علی الخصوص در هفت وادی معانی فوق همگی عز قبول یافته علی الخصوص قول شیخ احمد که حضرت عبدالبهاء در تفسیر کنت کنز می فرمایند

بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت و مبرهن است که جبر باطل و در آفرینش حق باید جور و اجبار نمود و عدالت کلیه الهیه را ثابت کرد چه اگر گوئیم حق سبحانه کینونتی را بر سعادت و

کینونتی را بر شقاوت خلق نموده اکراه و اجبار در خلقت لازم آید و حال آنکه جعل و خلق ممکنات نسبت به آن سلطان وجود یکسان است چنانچه میفرماید ما تری في خلق الرحمن من تفاوت و همچنین (و ما خلقکم و ما بعثکم الاکنفس واحده ... [۶]

۶۸- قفس تن و هوی... نفس اهل بقا [۱۰۴]

دو تعبیر مهم یکی طایر روح که به اسامی ورقاء"، "هما"، "طیر" و به اسامی سایر پرندگان نیز تسمیه شده و دو دیگر قفس (= قفص)، "زندان"، "سجن" و غیرهم، از اصطلاحات پر محتوای صوفیانه است و عرفا بزرگترین حقایق روحانی راجع به تعلق روح به بدن را توسط همین دو تعبیر بیان و تشریح نموده اند. این تشبیه در نزد ملل دیگر چون هندیان (ر.ک - کلیله و دمنه - باب الحمامه المطوقه و نزد یونانیان (ر.ک - مجموعه آثار افلاطون ج ۲ - رساله فایدروس نیز معروف و متداول بوده و نزد مسلمین در ابتدا توسط ابن سینا (ر.ک. - رسالة الطیر) در قصیده عینیه طرح و از آن زمان شروح متعدده بر آن قصیده ارائه شد. (ر.ک. - شرح منظومه و اسرار الحکم ملا هادی سبزواری). اما بعد از ابن سینا صوفیان ایرانی بر این دو تعبیر اهمیت بسیاری قائل شدند چنانکه احمد غزالی در رساله الطیر خود، محمد غزالی در رساله به همان نام عطار در منطق الطیر، مولوی در مثنوی، عین القضاة . در نامه های خود، سهروردی در آثار متعددش مانند في حالة الطفولیة و روزبهان بقلی در رسالة القدس و غلطات السالکین و عبهر العاشقین به نحو بسیار عالی و ستایش انگیزی این تعبیر را وسعت بخشیدند. [۱] دیگران چون محیی الدین، فیض و ملاصدرا همگی بر اندیشه و تفکر صوفیان مزبور، صحه نهاده و از آن استفاده جسته اند. حال چند نمونه از آثار این بزرگان

یاد می شود :

سهروردی (= شیخ اشراق) در رسالة في حالة الطفولیة می نویسد: شیخ را گفتم که رقص کردن بر چه آید؟ شیخ گفت: جان قصد بالا کند همچو مرغی که خواهد که خود را از قفص بدر اندازد قفص

تن مانع آید مرغ جان قوت کند و قفص تن را از جای برانگیزاند اگر مرغ را قوت عظیم بود پس قفص بشکند و برود و اگر آن قوت ندارد. سرگردان شود و قفص را با خود میگرداند باز در آن میان آن معنی غلبه پدید آید مرغ جان قصد بالا کند و خواهد که چون از قفص نمی تواند جستن قفص را نیز با خود ببرد چندانکه قصد کند یک به دست بیش بالا نتواند بردن مرغ قفص را بال میبرد و قفص باز بر زمین می افتد [۲] .

روزبهان نیز در رسالة القدس می نویسد: بدان که روح آدم چون در گل آدم بنهادند و عرایس ارواح در آن معادن محبوس کردند و ابواب قلوب به عوارض شهوات مسدود کردند از برای امتحان تا آن مرغ قفس شکن به منقار هستی بند و زندان حوادث بشکند و به هوای الوهیت بر پرد و در بساتین مشاهده به اغصان ورد کفایت نشیند و به زبان بی زبانی درد هجران چهره یار با یار بگوید پس اگر از عروق شهوات متلذذ شود محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران ازل بازماند، بلی اگر سر اشتیاق بدو در آید و سلسله مهر قدم بجنباند و آن روح ناطقه از قفس جسم برآورد و در باغ ربوبیت بپراند آن باشه قدس جولان کند در وجود ملکوت و نظاره کند در سراپرده جبروت... [۲]

احمد غزالی در رساله عینیه می گوید :وَ هَذِهِ الْأَجْسَادُ قَفَصُ الطُّيُورِ وَاصْطَبَلُ الدَّوابُ اگر مرغ جان آشنا باشد چون آواز طیر ارْجَعِی بشنود پرواز گیرد و بر بلندتر جایی نشیند اهْتَزَّ الْعَرْسُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعاذ از آن خبر می دهد و اگر العیاذ بالله مرغ جان بیگانه بود و از جمله اولئک کالانعام رخت او از زاویه به هاویه برند.... [۲]

آنان شرط رهائی و شکستن قفص را نیز گفته اند چنانکه از احمد غزالی است: ای عزیز این مرغ جان عجب مرغی است او را بی پر آورده اند. پر و بال در دام ذکر و حضور خواهد یافت چون به قوادم و خوافی مستظهر گشت به قفص متبرم شود و خلاص را مغتنم شمرد [۵]

گوید: ملاصدرا از این تشبیه بقای ارواح را مدلل داشته و مبرهن ساخته در کتاب مبدء و معاد. و بدن را تشبیه نموده اند به دامی که به آن شکار کرده می شود نفس که از طیور سماویه است و در قفس اجرام ارضیه محبوس است و بعد از آن طیر نفس در دام وجود افتاد در بقا محتاج به بقای دام نخواهد بود [۶] در امر بهائی این تعبیر بسیار به کار رفته چنانکه در کلمات مکنونه می فرمایند :

ای پسر روح قفص بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربانی بیارام" [۷]

و نیز

ای پسر رماد به راحت یومی قائع مشو و از راحت بی زوال باقیه مگذر گلشن باقی عیش جاودان را به گلخن فانی ترابی تبدیل منما از زندان به صحراهای خوش جان عروج کن و از قفص امکان به رضوان دلکش لامکان بخرام [۸]

و نیز

از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن [۹] حضرت عبدالبهاء نیز در ابحاث مختلفه در بقای ارواح این مثال قفص و طیر را یاد نموده اند چنانکه در مفاوضات هیکل اطهر مثال بقای روح را مثل قول ملاصدرا در صفحه قبل همین آورده اند قوله الاتم:

اگر بعد از فوت جسد روح را فنائی باشد مثل این است که تصور نمائیم مرغی در قفس بوده به سبب شکست قفس هلاک گردیده و حال آنکه مرغ را از شکست قفس چه باک و این جسد مثل قفس است و روح به مثابه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم . خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود و ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیمی به جنت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی اعظم از آزادی از قفس نیست اینست که شهدا در نهایت طرب و سرور به میدان قربانی شتابند [۱۰] این آثار مقدسه و الواح مبارکه را استاد ارجمند جناب اشراق خاوری به نحو ارزنده ای در رساله نصوص الواح درباره بقای ارواح ضبط و درج فرموده اند مراجعه به آن کفایت میکند. مورد دیگر در این جمله از هفت وادی نفس اهل بقا است، نفس اهل بقا را مترجم ۱۱)، ترجمه نموده در(THE PEOPLE OF THE IMMORTAL REALM) هفت وادی به صورتی که حضرت ولی امر الله (REALM) را به فضا ترجمه و در کلمات مکنونه ذکر فرموده اند. چنانکه فضای قدس ربانی مذکور در فوق را با عنوان THE SPIRIT OF) THE REALM OF) "یاد نموده اند (۱۲) و به جای نفس رحمانی CELESTILA SONCTITY(MERCY طرح فرموده اند و از نفس به THE SELF) تعبیر نموده اند چنانکه (SELF) را دیگران با "نفس" معادل گرفته (۱۳) با آنچه گذشت نفس رحمانی" یعنی نفس به فتح اوّل و ثانی باید قرائت گردد که منظور روح الهی است و حقیقت مشیت اولیه و نزد عرفا اکثراً به این معنی آمده است، چنانکه محمد لاهیجی در شرح بیتی از حافظ می نویسد:

در نظر اهل کشف و شهود عالم هر لحظه به حسب اقتضای ذاتی خود قطع نظر از موجد نموده نیست می گردد و به مدد وجودی که عبارت از نفس رحمانی است هست می شود و از

سرعت انقضاء و تجدد محجوب زمان و مکان این معنی را در نمی یابد.... و عاشق کسی است که حجب ظلمانی و نورانی به آتش محبت و عشق سوخته به حقایق امور وصول یافته باشد [۱۴]

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب نویسد: عالم نزد اهل کشف و شهود به حسب اقتضاء ذاتیش در هر لحظه فانی می شود و با مداد جود الهی که در اصطلاح ایشان از آن بنفس الرحمان تعبیر می شود در لحظه دیگر موجود می گردد بنابر آنکه در نزد ایشان حال جواهر مثل حال اعراض است..... [۱۵] این که باید نفس به فتح اوّل و ثانی قرائت شود از توجیه کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات عرفا معلوم می گردد

النَّفَسُ الرَّحْمَانِيُّ هُوَ الْوُجُودُ الإضافِيُّ الْوَحْدَانِي بِحَقِيقَتِهِ المُتَكَثُرُ بِصُورِ الْمَعَانِي الَّتِي هِيَ الْأَعْيَانُ وَأَحْوَالُهَا فِي الْحَضْرَةِ الْوَاحِدِيَّةِ سُمِّيَ بِهَا تَسْبِيهَا بِنَفْسِ الْإِنْسَانِ الْمُخْتَلَفُ بِصُورِ الْحُرُوفِ مع كونه هوَاءٌ سَاذجاً فِي نَفْسِهِ [۱۶] یعنی نفس رحمانی وجود اضافی وحدانی است که صور اعیان و احوال متکثر شده است ولی در حضرت واحدیت می باشد تشبیه به نفس انسانی است که به صور حروف مختلف است ولو در حقیقت هوا می باشد

و نفس رحمانی را که همان کلمه الهی است را با همین توجیه می توان اثبات نمود. (۱۷) برخی نفس رحمانی را با مرتبه احدیت و واحدیت و الوهیت و ام الکتاب و عماء یکی دانسته اند. [۱۸] ,شیخ احمد احسائی نیز در رسائل خود از این مهم استفاده نموده، چنانکه در شرح العرشیه در بحثی راجع به معانی "کون مینویسد که کون اول ماده است و :

ثانِي الْكَوْنِ أَجَابَتها حينَ قَالَ تَعَالَى أَلَسْتُ بِرَّبِكُمْ فَاجَجَ نَارَ التَّكْلِيفِ عَلَى أَكْمَلِ مَا يَحْتَمِلُهُ .

الْإِمْكَانَ مِنْ إِحْسَانِ الْإِجابَةِ الَّذِي هُوَ الطَّيِّنَةُ الَّتِي هِيَ الْقَابِلِيَّةُ الَّتِي هِيَ الأُمُّ الَّتِي يُسْعَدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِها وَيَسْقِي الشَّقِيُّ فِي بَطْنِهَا وَ أَمَّا التَّحْمِيرُ فَتَدبِيرُ ذَلِكَ بِاسْمِهِ الرَّحْمَنِ فِي سَبْعَةِ أَشْوَاظٌ حَوْلَ بَيْتِ مَشِيَّهِ تَعَالَى وَهُوَ كَسْرُهُ فِي الأَلْفِ الأَوَّلِ أَي

النَّفَسُ الرَّحمَانِي الأُولَى بِفَتْحِ القَاءِ سَبْعَ مَرَّاتٍ ... [۱۹] یعنی در حین خطاب الست، جواب داده شده نار تکلیف را به اشد وجه برپا می کند احسان اجابت طینت و قابلیت است که در مقام ام واقع است که سعادت سعید و شقاوت شقی را شامل است چنانکه در حدیث السعید سعید في بطن امه اشاره شده است. در شرح المشاعر در تفسیر النفس الرحمانی فرموده است: النَّفْسُ الرَّحْمَانِي بِفَتْحِ الْفاءِ وَسُكُونَها فَعَلَى الْفَتْحِ شَبَّهُوا الوُجُودَ بِالنَّفْسِ لِأَنَّ النَّفْسَ يَخْرُجُ مِنْ جَوْفِ المُتَكَلِّمِ مُتَدُّ إِلَى الهَوَاءِ وَهُوَ الْأَلِفُ اللَّيِّنَةُ وَطَوْلُهَا أَلْفُ أَلْفُ قَامَةٍ وَهُوَ هَيُولَى سَائِرِ الْحُرُوفِ فَأَوَّلُ مَا يَخْرُجُ عَنْهَا الْأَلِفُ المُتَحرِّكَةُ وَهِيَ الهَمْزَةُ وَهِيَ أَوَّلُ الْعَالَمُ التَّدوِيْنِيُّ طُولَهَا أَلْفُ أَلْفُ ذِرَاعٍ بِنزَلَةِ عَقْلِ الْكُلِّ هُوَ أَوَّلُ الْوُجُودُ المَقَيَّدُ فَالْمُتَحَرَّكَةُ أَوَّلُ الْحُرُوفِ آخِرُهَا الْمِيمُ وَكُلُّهَا شُعَبٌ تَجْرِي مِنَ الْأَلْفِ اللَّيِّنَةِ فَهِيَ مِنْهُ بِمنْزَلَةِ الشَّعَبِ تَجْرِي مِنَ النَّهْرِ فَاللَّيِّنَهُ هِيَ النَّفْسُ بِفَتْحِ الْفَاءِ الْمُعْتَدَّ مِنْ جَوْفِ المُتَكَلِّمِ إِلَى الهَواءِ فَالْحُرُوفُ حُصْصَ مِنْهُ وَكُلُّ حَرْفٍ مُرَكَبٍ مِنْ مَادَّةٍ هِيَ حِصَّةٌ مِنْ ذَلِكَ الْأَلْفِ وَ مِنْ صُورَةٍ هِيَ هَيْئَةُ تِلْكَ الْحِصَّةُ فِي الْمَخْرَجِ مِنَ الضَّغِطِ وَالْقَلْعِ وَالْقَرْعِ فَالْأَلِفُ اللَّيِّنَةُ الْمُمْتَدَّةُ إِلَى الهَواءِ مَثَلُ لِلْوُجُودِ الْمُنْبَعِثِ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ سُبحانَهُ وَ أَمْتِدَادُ الْأَلْفِ مَثَلُ الْإِنْبِسَاطِ ذَلِكَ الوُجُودِ فِي هَوَاءِ الْإِمْكَانِ الَّذِي هُوَ الْعُمْقَ الْأَكْبَرُ الإضافى وَالحُرُوفُ المُتَعَيَّنَهُ فِي تَخَارِجِهَا بِمَا يُلْحِقُهَا مِن هَيْئَةِ الْفِعْلِ بِالضَّغْطَ وَالْقَلْعِ وَالْقَرْعِ مَثَلٌ لِأَفْرَادِ المَوْجُوداتِ فِي أَمْكِنَةِ حُدُودِهَا المُتَعَيِّنَةِ بِالمَعِينَاتِ . العارضية و هكذا المثالُ بِالبَحْرِ وَ أَمْوَاجِهِ وَ بِالْمَدادِ وَ الْحَرُوفِ المكتوبة مِنْهُ وَ بِالْأَعْدَادِ النَّاشِئَةِ مِنْ ظُهُوراتِ الوَاحِدِ وَ هَيْئَاتِ تَنَزَّلَاتِهِ وَبَالمَاءِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ مِنَ الثَّلْجِ وَ بِالنُّوبِ وَ تَلَيُّنَاتِهِ بِالْأَصْبَاغ المُخْتَلَفَةِ وَكُلُّها بمعنى واحدٍ تَرْجِعُ إلى معنى واحدٍ مِنَ الشُّمُولِ كَمَا ذَكَرْنَا وَ عَلَى سُكُونِ النَّاءِ يُرَادُ بِالنَّفْسِ الَّتِي هِيَ صِفَةُ الرَّحْمَنِ وَ أَثَرُهُ مَنْسُوبَةٌ إِلَيْهِ وَبِهَا تَجَلَّى الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ فَظَهَرَتْ عَلَى أَرْكَانِهِ

الأَرْبِعَةِ بِكُلِّ الوُجُودِ بِأَقْسَامِهِ الأَرْبِعَةِ الخَلْقُ وَمُحَلَّهُ الرُّكْنُ الأَسْفَلُ الْأَيْسَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَ هُوَ النُّورُ الْأَحْمَرُ وَبَابُهُ جَبْرَئِيل (ع) وَالرِّزْقُ وَمُحَلَّهُ الرُّكْنُ الأَعْلَى الأَيمَنِ مِنَ الْعَرْشِ وَهُوَ النُّورُ الْأَبْيَضُ وَبَابُهُ ميكائيل (ع) والمماتُ وَمُحَلَّهُ الرُّكْنُ الْأَعْلَى الْأَيْسَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَهُوَ النُّورُ الْأَخْضَرُ وَبَابُهُ عِزْرَائِيلُ (ع) والحيوةُ وَ مُحَلَّهُ الرُّكْنُ الأَسْفَلُ الْأَيْمَنُ مِنَ الْعَرْشِ وَهُوَ النُّورُ الْأَصْفَرُ وَبَابُهُ إِسْرَائِيل (ع) قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحِيكُمْ وَ هِيَ نَفْسُ الْوَلِيُّ (ع) الْمُعَبَّرُ عَنْهُ بِصَدْرِ الْعَالِمَ وَ النَّفْسِ الكُلْيَةِ وَنَظِيرُهَا الْبَاءُ فِي الْحُرُوفِ اللَّفْظِيَّةِ وَ فِي الْحَدِيثِ عَلَى مَا رَوَاهُ ابْنُ أَبِي جُمْهُورٍ عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِنَّهُ قَالَ ظَهَرَتِ المَوْجُوداتُ مِنْ بَاءِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَقُوْلُ بَعْضِهِم عَلَى الْوَجْدِ الثَّانِي وَ النَّفْسُ بِالسُّكُونِ كُلَّمَا أَرَادَتِ النَّفْسُ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِحَرْفٍ فَبَادِرَاتُها يُقَارِنُ مُخْرَجَ ذَلِكَ الْحَرْفِ فَيُعْرِضُهُ ذلِكَ وَ يَحْمَلُهُ فَهُوَ أَمرٌ وَاحِدٌ

لِمُرُورِهِ بِمَخارج الحرُوفِ حِينَ التَّكَلُّمِ يُعْرِضُهُ الْعَوَارِضُ الحَرفِيَّة المتخالِفَةٌ لا معنى لَهُ إذا جَعَلَهُ تَفسِيراً لِلنَّفْسِ الرَّحْمَانِي بِسُكُونِ النَّاءِ وَإِنَّمَا هَذَا تَفْسِيرُهُ بِالْفَتْحِ ... [۲۰] به این مضمون که وجود را به نفس تشبیه فرمود که همان طور که نفس از درون متکلم به هوا صادر میشود الف لینه نیز همان قسم است و قامتش به هزار هزار می رسد اولین صادر از حق الف متحرکه یا همزه است که اول عالم تدوینی بوده به منزله عقل کلی و وجود مقید است. اولین حروف و آخرین آن میم است و همگی شعب الف لینه است که چون نفس خارج شده در . جوف هواست الف لینه ممتد در هوا است چنانکه وجود منبعث از فعل خدا صادر میشود و مثالش چون دریا و امواج یا مداد و حروف مکتوبه یا اعداد ناشی شده از یک و آب نظیر برف و یا لباس و رنگهای مختلف است. اما نفس صفت خداوندی است و خداوند بدان تجلی برم عرش فرمود و مطابق جدول زیر اقسام اربعه زیر موجود گشت

خلق	رکن اسفل ایسر	نور احمر	جبرئیل
رزق	رکن اعلی ایمن	نور ابیض	میکائیل
ممات	رکن اعلی ایسر	نور اخضر	عزرائیل
حیوت	رکن اسفل ایمن	نور اصفر	اسرافیل

که این نفس حقیقت باء است که در حدیث ذکر آن شده است که به باء موجودات هستی گرفتند.در آثار الهیه به این لطیفه چنانکه در ابتدای این بحث زینت اوراق شد، اشاره شده پس معنی جمله مزبور در هفت وادی رؤیت سالک در وادی معرفت همه اشیاء را به امداد الهی در هر لحظه و استمداد از نفئات حضرتش خواهد بود و نفس رحمانی همان "قلم اعلی" و "مشیت اولیه است چنانکه حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

وَ أَمَّا الرُّوحُ اللاهوتِيَّةُ فَهِيَ جَوْهَرَةٌ قُدْسِيَّةٌ وَكَلِمَةٌ تَامَّةٌ وَآيَةٌ كَامِلَةٌ وَسِرُّ الوُجُودِ الحَقِيقَةِ المكنونة عَنْ أَعْيُنِ كُلِّ مَوْجُودٍ وَهِيَ الْقَلَمُ الْأَعْلَى وَالنَّفَسُ الرَّحْمَانِيَّةُ وَ ظُهُورُ الْحَقِّ عَنْ مَشْرِقِ الإبداع وَ شَمْسُهُ فِي مَطْلَعِ الاخْتِرَاعِ فَهَذِهِ مُختَصَّةٌ بِالْأَنْبِيَاءِ فِي عَوَالِمِ الْإِنْشَاء [۲۱]

۶۹- به نردبانهای معنوی صعود نماید. [۱۰۴]

اشاره است بر این ابیات حدیقة الحقیقة سنائي:

در دل کوب تا رسی بخدای　　چند گردی بگرد بام و سرای

از در کار اگر در آیی تو　　وانگه بر بام دین برآئی تو

دل کند سوی آسمان پرواز　　بام دین را به نردبان نیاز

نردبانی که سوی بام الست　　پایه عرش زیر او خجلست (1)

در امر بهاء این نردبانها تشریح شده چنانکه جمال ابهی در لوحی می فرمایند:

ثُمَّ أَعْلَمْ بِأَنْ نُصِبَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْعِبَادِ سُلَّمٌ وَلَهُ ثَلاثُ دَرَجَاتِ الأُولى تُذْكَرُ بِالدُّنْيَا وَ زُخْرُفِهَا والثَّانِيَّةُ بِالآخِرَةِ وَمَا قُدِّرَ فِيهَا وَالثَّالِثَةُ تُذْكَرُ بِالْأَسْمَاءِ وَ مَلَكُوتِها وَمَنْ جَازَ عَنْ هَذِهِ المَقَامَاتِ يَصِلُ إِلَى مَلِيكِ الْأَسْمَاءِ وَالصَّفَاتِ أَقْرَبَ مِنْ حِينٍ إِيَّاكُمْ يَا أَهْلَ الْبَهَاءِ لا تُعِظُلُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى هَذِهِ الْمَوَاقِفِ ثُمَّ مُرُّوا عَنْهَا كَمُرُ السَّحَابِ وَكَذَلِكَ يَنْبَغِي لِعِبَادِنَا المُقَرَّبِينَ (۲) پس بین حق و عباد نردبانی است که سه درجه برای آن منظور است اولین آن دنیا و زخرف آن است دومین آن آخرت و مواهب آن است سومین آن اسماء و ملکوت آن است با گذر از این سه مرتبه می توان به صاحب اسماء و صفات واصل شد و اهل بهاء به آن مأمورند که از این هر سه عبور کنند و معطل نمانند. یکی دیگر از نردبانهای معنوی موسیقی است که در کتاب مستطاب اقدس نازل إِنَّا حَلَّلْنَا لَكُمْ إِصْغَاءَ الْأَصْوَاتِ وَ النَّغَمَاتِ ... إِنَّا جَعَلْنَاهُ مِرْقَاةً لِعُرُوجِ الْأَرْوَاحِ إِلَى الْأُفُقِ الأعلى (۳)

اصطلاح نردبان و فراز شدن به آن به سوی آسمان در ادب عرفانی رواج داشته چنانکه في المثل ناصر خسرو گفت:

ترا آن جهان نردبان این جهانست　　بسر بر شدن باید این نردبان را

او امکان را نردبان می بیند :

سوی بهشت عدن یکی نردبان کنم　　یک پایه از صلات و دیگر پایه از صیام

در مقابل این نردبان نردبان منیت است که عاقبت آن فرو افتادن است چنانکه مولانا

فرمود:

نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است

در آثار شیخ احمد احسائی نیز به این نکته اشاره هایی رفته است.

۷۰- سنریهم آیاتنا... حتی یتبین ... [104]

این دو جمله بخشی از آیه قرآن است در سوره فصّلت :سنریهم آیاتنا في الآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [۱] یعنی به زودی آیات خویش را در آفاق و انفس به ایشان می نمایانیم تا معلوم گردد که حقست آیا این کافی نیست که پروردگارت بر هر شییء شهید و گواهست. سوای معانی تاریخی و ظاهری که مفسرین مانند طبرسی از آیه مستفاد داشته اند [۲] معانی روحانی و عرفانی عمیقی نیز توسط عرفا بیان شده است به قسمی که ظهور قائم را از این آیه دریافته اند از ائمه اطهار مرویست :وَ فِي الكَافِي عَنِ الصَّادِقِ (ع) قَالَ نُرِيهِم فِي أَنفُسِهِم المَسْخَ وَنُرِيهِم فِي الْآفَاقِ انْتِقَاضَ الْآفَاقِ عَلَيْهِم فَيَرُونَ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي أَنْفُسِهِم وَ فِي الْآفَاقِي قِيلَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قَالَ خُرُوجُ القَائِمِ (ع) وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِ اللهِ يَرَاهُ الْخَلْقَ لَأَبَدَّ مِنْهُ وَ فِي رَوَايَةٍ خَسْفٌ وَمَسْحُ وَقَذْفٌ سُئِلَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ قَالَ دَعْ ذَا ذَاكَ قِيَامُ القائم (ع) [۳]

در اصول کافی از حضرت صادق مرویست که مسخ را در انفس ایشان می نمایانیم و در آفاق نیز قدرت خداوند را میبینند تا حق بر آنان معلوم آید و این حق خروج قائم است و

خلق باید به آن نظاره کنند و این حق قائم است نه چیز دیگر. سید حیدر آملی از معانی عرفانی این آیه چنین افاضه نموده که در وادی معرفت سه نوع معرفت موجود

يَنْبَغِي أَنْ يَعْرَفَ أَيْضاً أَنْ رَأسَ المَعارِفِ كُلَّهَا بِاتِّفَاقِ الْمُتَحَقِّقِينَ كُلُّهِم مَعارِفُ ثَلاثَةٍ مَعْرِفَةٌ الْحَقِّ وَ مَعْرِفَةُ الْآفَاقِ الْمُسَمَّى بِالْعَالَمِ وَالْإِنْسانِ الكبير و معرفةُ الأَنْفُسِ الْمُسَمَّى بِالْإِنْسَانِ وَ عَالَم الصغيرِ وَ عِنْدَ التَّحْقِيقِ رَأْسُ المَعارِفِ مَعرفةُ الْحَقِّ فَقَط لأَنَّ العِلَّةَ الغَائِيَّةَ مِن مَعْرِفَةِ الْآفَاقِ وَالْأَنْفُسِ مَعْرِفَتُه لأغَيْرُ. وَ

عَنْ هَذِهِ المعرفة (أى في درجاتها الثلاثَةِ أَخْبَرَ تَعَالَى بِقَوْلِهِ (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِم أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَقَدْ تَقَدَّمَ مَعْنَاهُ مَرَّةً وَ مَرَةً أُخْرَى، وَ هُوَ إِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ : سَنَكْحَلُ عَيْنَ بَصِيرَتِكُم بِنُورِ هدايتي و عنايتي المُسَمَّى بِالتَّوْفِيقِ لِيُحْصَلَ لَكُمْ بِسَبَبِهِ قُوَّةُ المُشاهَدَةِ والمطالعة في آياتي الآفاقية وَالأَنْفُسِيَّةِ أَى مَظَاهِرَي الآفاقيَّةِ وَالْأَنْفُسِيَّةِ وَحقيقتها اللَّذَانِ هُمَا عَبَارَتَانِ عَنِ الْإِنْسَانِ الكَبيرِ وَالإِنسَانِ الصَّغِيرِ وَ رُوحِهِمَا الْمُحِيطِ بِهِمَا وَ يُشَاهِدُونَني فِيهِمَا (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمْ أَي يَتَحَقَّقَ عِنْدَكُمْ بِالتَّحْقِيقِ أَنَّ الوُجُودَ كُلَّهُ مِنَ الْآفَاقِ وَالْأَنْفُسِ هُوَ الْحَقُّ تَعَالَى وَلَيْسَ لِغَيْرِهِ أَصَلا لِأَنَّ الشَّخْصَ إِذَا رَجَعَ إِلَى عَدَمِهِ الأَصلى الَّذِي قَالَ (تَعَالَى فِي شَانِهِ) (وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً عَرَفَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ وُجودٌ حَقِيقَةٌ بَلْ مُجازاً وَ إِضافةٌ فَعَرَفَ أَنَّ الوُجُودَ الحقيقَ هُوَ لِلَّهِ وَحْدِهِ وَ هَذِهِ هِيَ المَعرِفةُ التَّامَةُ الْكَامِلَةُ أَعْنِي مُشَاهَدَةُ الْوُجُودِ الوَاحِدِ الْحَقِّ تَعَالَى عَلَى الْوَجْهِ الْمَذْكُورِ [۴]

یعنی شایسته است که معلوم آید معارف حقه سه گونه است معرفت حق، معرفت آفاق یا عالم یا انسان کبیر و معرفت انفس یا انسان یا عالم صغیر مهمترین آنها معرفت حق است که غایت دو معرفت دیگر نیز می باشد چنانچه در آیه قرآن اول معرفت آفاق و انفس و بعد به حق اشاره شده است و خداوند عنایت کرده به کحل هدایت نور بصیرت عطا فرموده تا توفیق

نصیب آید و با مشاهده آیات آفاقی و انفسی که انسان کبیر و انسان صغیر است خداوند را مشاهده نمایند یعنی بفهمند که وجود در آفاق و انفس به تمامی از آن حق است و چون شخص به عدم خویش پی برد می فهمد که وجود اضافی یا مجازی دارد و وجود حقیقی از آن خداست و این معرفت کامله است. شاه نعمت الله ولی براساس این آیه دو رساله به نامهای معرفت صغیر و معرفت کبیر . دارد که در جای خود بسیار مهم می باشد. [۵] محیی الدین نیز در حقیقة الحقائق، بر اساس همین آیه شراح معرفت را داده است. [۶] دیگر عرفا نیز بر همین سبک حقائقی بسیار متعالی گفته اند که ذکر همه آن موارد در این مختصر نمی گنجد. اما در عرف شیخیه تأکید بیشتر بر معانی آیه شده چنانکه سید کاظم در الرسالة الیومیة در معانی ارض و سماء ، مراتب سته معرفت را چنین می نویسد

اعْلَمْ أَنَّ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ السِّتَّةِ يَجْرِي فِي كُلِّ شَيْءٍ وَكُلِّ مَوْجُودٍ لَا خُصُوصِيَّةِ لَهُ بِالسَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي الْمُتَعَارِفِ لِأَنَّ صُنْعَ اللهِ وَاحِدٌ وَ حِكَمَهُ غَيْرُ مُتَعَدَّدٍ وَمَا أُمِرْنَا إِلا وَاحِدَةً وَمَا خَلْقُكُمْ وَلا . بَعْثُكُمْ الأَكَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَصَّ سُبْحَانَهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِمُلَاحَظَةِ أَنَّهُمَا شَيْءٌ وَاحِدٌ ملاحظاً لِلْهَيْئَة الارتباطية بالأملاحظة فَضْلِ كُلِّ جُزءٍ عَنِ الآخِرِ وَ هِيَ إِنَّمَا تَكُونُ فِي سِتْ مَرَاتِبَ عَلَى المَعانِي كُلِّهَا

اقْتَضَتْ لِحِكْمَةِ الْوُجُودِ وَاتْقَانِ الصُّنْعِ فِي كُلِّ غَيْبِ وَ شُهُودٍ وَ مَوجودٍ وَ مَنْقُودٍ بالاختصاص بالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِلاحَظَةٍ إِنَّمَا عِبَارَةٌ عَنْ كُلِّ الْوُجُودِ إِمَّا ابْتِدَاءً وَإِمَّا بِاللُّزُومِ إِمَّا . علَى الْإِطْلَاقِ الْعَاشِرِ فَلَانَّ رُتْبَةَ المَقَامَاتِ مَقَامُ الآيَةِ وَالآيَةُ تَسْتَدْعِي ذَا الْآيَةِ وَبُجَلاهَا وَ مَظْهَرَها . فَذِكْرُ الآيَةِ تَدُلُّ عَلَى جَمِيعِ الوُجُودِ مِنَ العِلَّةِ وَ الْمَعْلُولِ فَإِنْ لا تَكُونَ إِلَّا وَإِنْ يَكُونَ لَمَا أَصْلُ هُوَ المَنْظُورُ الْمَشْهُودُ وَ مُجَلَّى وَهُوَ النَّاظِرُ وَالْمُشَاهِدُ وَ هُوَ مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فَالمَقَامَاتُ هِيَ الآيَاتُ وَالآيَاتُ هِيَ الرُّبُوبِيَّةُ الَّتِي هِيَ كُنْهُ العُبُودِيَّةِ وَ العُبُودِيَّةُ هِيَ الآيات الآفاقِيَّةُ وَالْأَنْفُسِيَّةُ فَهَذِهِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ بِطَارِح أَشِعَتِهَا وَ مَوَاقِع

كَيْنُونَتِهَا هِيَ كُلُّ الْوُجُودِ لِأَنَّ كَلِمَةَ كُنْ فَيَكُونَ لَا يَشُذُّ عَنْهَا مَوجُودٌ بِجَمِيعِ الأَنْحَاءِ (1) یعنی ۶ روشی که در هر چیز مذکور نمودیم خصوصیت مذکور و مختص به سموات و ارض نمی باشد زیرا صنع الهی یکی است ولی حکمتهای متعدده دارد و خود فرمود که امر ما یکی است و شما را نیز به صورت واحد آفریدیم و آسمان و زمین و ما بین آنها را به لحاظ واحد ذکر نمود زیرا مرتبط بهمند و از این ۶ مرتبه اتقان صنع خداوند حاصل آید. ذکر آسمانها و زمین به اعتبار وجود است که از ابتدا تا انتها را شامل می گردد و آخرین مرتبه آن مرتبه آیه است که مستدعی صاحب آیه می کند و ذکر آیه مدل به وجود همه موجودات دارد پس مشاهده آفاق و انفس و حق معلوم مقامات آیه است و آیات همان ربوبیتی است که در کنه خویش عبودیت دارد. پس آسمانها و زمین تمام وجود است زیرا کلمه کن فیکون در جمیع انحاء وجود را افاضه فرموده است. و شیخ احمد در شرح الزیاره معنی آیه را به کرات توضیح داده است. (۸) در امر بهاء، هر دو وجه یعنی "آفاقیه" و "انفسیه" و نیز آیه مورد توجه بوده است جمال ابهی در کتاب بدیع در معنی آیه می فرمایند:

در مقامی کل اشیاء آیات الله بوده و خواهد بود (۹)

اما "آیه کبری" مظهر ظهور است چنانکه حضرت عبدالبهاء فرموده اند: التَّحِيَّةِ وَالثَّنَاءُ عَلَى الْحَقِيقَةِ النَّورَاءِ وَ الْكَلِمَةِ الجامعة العُليا وَالآيَةِ الْكُبْرَى وَالْهُوِيَّةِ السَّاطِعَةِ اللَّيْلَاءِ النُّقْطَةِ الْأَوْلَى وَالْجَمَالِ الْأَعْلَى ... (۱۰)

حضرت عبدالبهاء در لوحی معانی متعدد آیات الهی را شرح و تفصیل فرموده اند (۱۱) در مورد آفاقیه و انفسیه از هیکل میثاق در تفسیر آیه ربُّ المَشْرِقَيْنِ وَ الْمَغْرِبَيْنِ است: اعْلَمْ إِنَّ النَّبِرَ الْأَعْظَمَ وَ النُّورَ الْأَقْدَمَ عِنْدَ طُلُوعِهِ وَ سُطُوعِهِ عَنْ مَشْرِقِ الْعَالَمَ عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ لَهُ مَطْلَعَانِ وَ مَشْرِقَانِ وَ أَفْقَانِ وَ مَغْرِبَانِ أَفَقَ آفَاقِي إِمْكَانِي عَيْنِي فِي الْخَارِجَ وَ أَفقُ أَنْفُسِي قَلِي

رَوحَانِي عِلْمِي وُجْدَانِي فِي الذِّهْنِ فَهَذَا النَّيِّرُ النُّورَانِي وَ الْكَوْكَبُ الرَّحْمَانِيُّ وَ الْبَدْرُ الرَّبَانِيُّ وَالشَّمْسُ الَّتِي لَيْسَ لَهَا ثَانٍ لَهُ طُلُوعٌ وَ سُطُوعٌ مِنْ أُفُقِ الْآفَاقِ وَ شُرُوقٌ وَظُهُورٌ مِنْ أُفُقِ الأَنْفُسِ كَمَا قَالَ الله تعالى (سَنُرِيهم آياتنا في الآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فَانْظُرْ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ وَ بَصَرِ الْحَقِيقَةِ مَعَانِي هَذِهِ الآيَاتِ المُبَارَكَةِ مُشَخَصَةٌ مُجسَّمَةٌ كَاشِفَةً لِكُلِّ حِجَابٍ رَافِعَةٌ لِكُلِّ نِقَابٍ ... [۱۲] به این مضمون که نیر اعظم دو مطلع و مشرق و دو افق و مغرب دارد یکی افق آفاقی امکاني عینی خارجی است و دیگری افق انفسي قلبي روحاني وجدانی می باشد و شمس آلهی در این دور در هر دو افق ظاهر و آشکار گشته است و معنی آیه قرآن همین است. الواح الهیه در این مورد بسیار کثیر است. در مورد این که این آیه به تکوین و تدوین مرتبط است می توان به بیان بسیار عمیق شیخ احمد در شرح العرشیه رجوع نمود. [۱۳]

۷۱- حکایت کنند عاشقی سالها... [۱۰۴]

این حکایت که در هفت وادی مفصلاً ذکر شده اصلاً در مثنوی مولانا می باشد و تنها حکایتی است که حلقه اتصال دفتر سوم و چهارم به شمار می آید و خود به طور مشروح و مبسوط در اثر مولانا آمده چنانکه در دفتر سوم است.

یک جوانی بر زنی مجنون بدست می ندادش روزگار وصل دست [۱]

تا آنجا که جوان در باغ مخفی شده و از ترس عسس به درون باغ ملجاء می جوید، در دفتر سوم درج شده و در دفتر چهارم تتمه آن با این ابیات آغاز می شود:

این حکایت گر نشد آنجا تمام چارمین جلدست آرش در نظام

اندر آن بودیم کان شخص از عسس راند اندر باغ از خوفی فرس [۲]

استاد فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی در اصل این داستان اشاره ای نفرموده اند. در تأویل این حکایت و نتیجه آن معانی مختلفی اخذ نموده اند، چنانکه در ره آورد معنوی در شرح این حکایت نوشته تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخته در باغی و معشوق را در آن باغ یافت و بر عسس دعای خیر میکرد مراد از عاشق مؤمن سالک است که شداید بلیات او را از خانه و

کوچه طبیعت بدن فراری کرده داخل باغ دل و آسایش قلب میکند لابد و ناچار پس از اینکه به روح و وجد باغ دل را یافت بر آن بلاها و شداید تشکرها میکند که کاش افزون می شد و زودتر به مقصد دل و جان که معشوق حقیقی است میرساند این به حسب تشریع و انفسی است و به حسب آفاقی خارجی هم امراضی که مؤمن و سالک گرفتار میگردد با نهایت شدت پس از آنکه از خوف عسس بدن و طبع قراری گشته به مرگ طبیعی رسید و گل و گلزارهای بهشت دنیا را بدید افسوس میکند که کاش شداید زودتر احاطه ام مینمود که پس از مرگ بر چنان باغات و درجات عالی رسیدم و فرق مابین دو تأویل فقط در مرگ است که در اول مراد مرگ اختیاری است و در دویم مرگ اضطراری و در اول مراد بلیات و شداید است و در دوم ریاضات قهریه امراض شدیده است... (۳)

۷۲ - شداد بلاد... [۱۰۰]

این که اصطلاح شداد در لابلای قصه فوق مطرح شده اشاره است به حکایات

مورخین مسلمین، چنانکه مسعودی در ذکر قوم عاد و قلعه و باغ ارم در کتاب مروج الذهب می نویسد: عاد مردی دلیر بود وی عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود... پس از او پسر بزرگش شدید بن عاد به پادشاهی رسید مدت پادشاهیش پانصد و هشتاد سال بود و جز این نیز گفته اند آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد به پادشاهی رسید و مدت پادشاهیش نهصد سال بود گویند وی دیگر ممالک جهان را نیز به قلمرو خود داشت و هم او بود که شهر ارم ذات العماد را به ترتیبی که گفتیم بنیاد نهاد.... شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالک هند و دیگر ممالک شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد.... (۱)

شرح حال او را بسیاری از مسلمین نوشته اند چنانکه ابوبکر عتیق نیشابوری نگاشت شداد مردی بود کافر و متمرد همه جهان به قهر بگرفت نهصد سال عمر وی بود دعوی خدائی کرد رسولان خدای بوی میآمدند که ایمان آر به خدای تا ترا در بهشت کند و از دوزخ برهاند وی گفت بهشت چه بود؟ گفتند جانی بود خرم همه شادی و هیچ اندوه نه همه تندرستی و هیچ بیماری نه همه زندگانی و

هیچ مرگ نه همه ملکت و هیچ زوال نه گفت آن از چه چیز بود؟ گفتند خشتی از سیم و خشتی از زر گوشک در گوشک پیوسته و باغ در باغ جویها از شیر و می و انگبین و آب صافی ،روان سنگ ریزه آن گوهر و مروارید و یواقیت و مرجان وی گفت من همچنین بهشتی بکنم در این جهان آنگه بفرمود عمال و متصرفان را تا جائی جویند در زمین مساعد و هوای آن معتدل نه سخت گرم و نه سخت سرد طلب کردند در ناحیت یمن یافتند چنان جایی فرسنگی در فرسنگی وی بفرمود تا هر جا که زر و سیم و یواقیت و جواهر بود همه از دست مردمان بیرون کنند... همه زر و سیم و جواهر جمع کردند و آنجا بردند. چهل سال در آن کردند تا چنان جایی که وی خواسته بود برکندند خشتی از زر و خشتی از سیم و ستونهای زرین و سیمین برآوردند و بر زور آن گوشک در گوشک پیوستند و جویهای می و

شیر روان کردند و صحن آن همه جواهر و یواقیت و مرجان بریختند چون خبر با ملک آوردند که تمام شد. برخاست با وزراء و ندماء و حجاب و قواد با همه ارکان دولت و خاصگیان خویش به نظاره آن، چون نزدیک رسید شب بود فرو آمدند گفتند تا فردا بروز در آنجا خرامیم جبرئیل آن شب بیامد و بانگی بریشان زد همه را هلاک کرد [۲]

در ادب پارسی شداد به همین معنای ستم و ظلم آمده ناصر خسرو سرود:

کجاست شوکت قارون و شدت شدّاد کجاست بابک و کو اردشیر و کو قیصر

و نظامی گفت:

برانداختن دخمه عاد را و حافظ گشادم در قصر شداد را

مفروش بباغ ارم و نخوت شداد یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

۷۳- روضه خضرا [۱۰۰]

خضراء در نزد صوفیه کنایه از "بسط" است چنانکه در تعریفات جرجانی مذکور است. الخِضْرُ يُعَبِّرُ بِهِ عَنِ الْبَسْطِ فَإِنَّ قُوَاةَ المَزاجِيَهِ مَبْسُوطَةٌ إلى عَالَمِ الشَّهَادَةِ وَالْغَيْبِ وَكَذَلِكَ قواة الروحانية(1)

و عین همین قول را صاحب اصطلاح الفنون آورده. [۲]

حضرت عبدالبهاءدر تأیید این مطلب که "خضراء" بر طبق مصطلحات اهل شرق است. می فرمایند:

اصطلاحات شرق است که بیضاء را به مشیت و حمرا را به قضاء و شهادت و خضرا را به مقام تقدیر و صفرا را به اجرای امور تفسیر می نمایند. [۳] چنانکه ملاحظه می شود با کمی دقت می توان دریافت که روضة الخضراء" در "وادي" معرفت طرح شده و در حکایت عاشق و عسس چندین بار از عسس به عنوان "عزرائیل" یاد شده و نتیجه حکایت تسلیم و رضا به "تقدیرات" الهیه است حال در آثار شیخ احمد و سید کاظم، مطالب فوق به نحو بسیار عالی طرح و مورد بحث واقع شده، در شرح الزیاره و شرح المشاعر و شرح العرشیه و شرح الفوائد که از معتبرترین کتب شیخ احمد محسوبند تا شرح القصیده، شرح الخطبه و مقامات العارفین که از اهم کتب سید کاظم به شمار می روند این مطلب اشاره شده در این جا از نامه شیخ احمد که در جواب اسئله ابي القاسم اللاهيجاني موجود و به کلی اختصاص به این مطالب دارد قسمتی نقل تا حق مطلب اداء شود قوله: لما الْحَصَرَتْ وُجُودات الامكان في الْأَرْبَعَةِ وَكَانَتْ مَبادِی ایجاداتها داخِلَةٌ فِي الصَّفَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ ظَهَرَ الرَّحْمَنُ بِهَذِهِ الصَّفَةِ عَلَى جَامِعِ حَوَامِلِهَا الَّذِي يَسَعُ تِلْكَ الايجادَاتِ وَ هُوَ الْعَرْسُ وَ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ أَرْبِعَةِ مَلَائِكَةِ أَي مُسَمِّينَ فِي الْجُمْلَةِ بِهَذَا الْاسْمِ وَ هُمْ فِي الْحَقِيقَةِ خَلْقَ أَعْظَمُ مِنَ الملائكة و لهُمْ أسماء كثيرة في كلام الآمةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ وَ فِي كَلامِ الْعُلَمَاءِ وَالْحُكَمَاءِ فَفِي كَلَامِ سَيِّدِ السَّاجِدِينَ (ع) إِنَّ الْعَرْشَ مُرَكَّبٌ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنوارٍ نُورٌ مِنْهُ أَحْمَرَتِ الْحُمْرَةُ وَ نُورٌ أَصْفَرُ مِنْهُ أَصْفَرَّتِ . الصَّفُرَةُ وَ نُورٌ أَخْضَرُ مِنْهُ أَخْضَرَّتِ الْخَضَرَةُ وَ نُورٌ أَبْيَضُ مِنْهُ أَبْيَضَتْ البِياضُ وَ مِنْهُ ضُوءُ النَّهَارِ أَوْ كما قَالَ وَالمُراد وَالمُرَادُ مِنَ النُّورِ الْأَحْمَرِ هُوَ المَلِكُ الَّذِي عَلَى مَلائِكَةِ الْحُجَبِ وَمِنْهُ مَظْهَرُ الْخَلْقِ وَالْمُتَلْقِي عَنْهُ جبرئيلُ وَهُوَ رُكْنُ الْعَرْشِ الْأَسْفَلِ الأَيْسَرِ وَ هُوَ المُسَمَّى بِالطَّبِيعَةِ الكُلِّيَّةِ وَالنُّورُ الأَصْفَرُ هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي هُوَ رُوحٌ مِنْ أَمْرِاللَّهِ وَ مِنْهُ مَظْهَرُ الحَيُوةِ وَالمُتَلقَ عَنْهُ إِسْرَائِيلُ وَ هُوَ الرُّكْنُ الْعَرْشِ الْأَسْفَلِ الآيمَنِ وَ هُوَ المُسمى بِالرُّوحِ فِي قَوْلِهِ (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ بِنَصِ الْعُرْفَاءِ يُسَمِّيهِ بِالبُرَاقِ بَنَاءً على طريقتهم في التأويل والنُّورِ الأَخْضَرِ وَهُوَ الْمَلِكُ الَّذِي عَلَى مَلَائِكَةِ الْحُجُبِ وَ مِنْهُ مَظْهَرُ الْمَمَاتِ

و المتلقَى مِنْ صِفَتِهِ عزرائيلُ وَ هُوَ الرُّكْنُ الْعَرْشِ الْأَعْلَى الأَيْسَرِ وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِاللَّوْحِ وَ الْكِتَابِ المَسْطُورِ وَهُوَ الْمُسَمَّى بِالنَّفْسِ الكُلْيَةِ وَالنُّورُ الأَبْيَضُ وَهُوَ المُمِلِكُ الْمُسَمَّى بِالرُّوحِ وَ رُوحُ الْقُدُسِ وَ المُسَمَّى بِالْعَقْلِ الكُلِّ وَ بِالْقَلَمِ وَ الملك المتلقى مِنْ صِفَتِه ميكائيلُ وَ هُوَ الرُّكْنُ الْعَرْشِ الْأَعْلَى الأيمن [۴]

مضمون بیان او این است که عرش الهی بر چهار مرتبه مسمی به چهار ملک از ملائکه اربعه بنا شده است و از کلام ائمه این چهار فرشته به جدول زیر خلاصه می شود.

نور حمرا	خلق	جبرئیل	رکن اسفل ایسر	طبیعت کلیه
نور اصفر	حیات	اسرافیل	رکن اسفل ایمن	روح-اول ما خلق روحی -براق
نور اخضر	ممات	عزرائیل	رکن اعلی ایسر	لوح-کتاب مسطور-نفس کلیه
نور ابیض	رزق	میکائیل	رکن اعلی ایمن	روح القدس-عقل کل-قلم اعلی

و در یکی از رسائل خود آن را مفصل شرح داده [۵] و در مورد "قدر" که اختصاص به این وادی دارد می نویسد: قَدَرُ هُوَ وَضْعُ الْحُدُودِ مِنَ الْكَمِّ وَالْكَيْفِ وَالرِّزْقِ وَ أَجَلِ الظُّهُورِ وَالْبَقَاءِ وَالْفَنَاءِ وَالْمَعْرِفَةِ وَ الإنكارِ وَ الطَّاعَةِ وَ المَعْصِيَةِ وَالسَّعَادَةِ وَالشَّقَاوَةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ وَ فِي هَذَا الْمَقَامِ كَانَ الْخَلْقَ الثَّانِي وَ التكليف في عالم الذَّرِّ وَ يَجْرِي فِي هَذِهِ المَرَاتِبِ الثَّلاثِ لِلَّهِ تَعَالَى الْبَدَاءُ بِالْحْوِ وَ الْإِثْبَاتِ وَالتَّغْيِيرِ فِي الذواتِ وَ الصَّفاتِ وَ فِي سَائِرِ الحُدود ([6]) یعنی قدر، وضع حدودی از قبیل کم و کیف، رزق و و اجل و ظهور و بقاء وفناء و معرفت و انکار و اطاعت و معصیت است که به خلق ثانی نامیده شده و تکلیف در عالم ذر است و این مراتب سه گانه بداء در محو و اثبات و تغییر در ذات و صفات و سایر حدود می گردد.

حال معلوم می گردد که مقصد از حکایت مندرج در وادی معرفت صعود به مراتب قدر الهی می باشد. حضرت اعلی این تعبیر را تصریح فرموده اند و آن را مترادف با رتبه افعال از عوالم توحید اربعه یاد فرموده اند در بیان فارسی باب پنجم از واحد هشتم مرقوم نموده اند: سزاوار است که مستدلین بر توحید ذات و صفات و افعال و عبادات و خلق و رزق و موت و حیات و تسبیح و تحمید و توحید و تکبیر و نار و هوا و ماء و تراب و فؤاد و روح و نفس و جسد و نور ابیض و اصفر و اخضر و احمر در ظل حروف بسم الله الامنع الاقدس ملاحظه نمایند... [۷] پس می توان انتاج نمود که روضه خضراء مذکور در هفت وادی بیان رتبه قدر و تقدیرات الهیه است که به عزرائیل، صاحب موت، در مرتبه افعال، به نفس راجع و از عناصر اربعه مقام ماء" را حائز و ذکر توحید لا اله الا الله به او راجع می باشد که همگی در مقام امنع واقفند و اگر دقت شود تمام توضیحات جمال ابهی در هفت وادی بیان این حقیقت و همگی راجع به رضا به قدر و تقدیرات الهیه است.

تفصیل این اجمال را حقیر در دو مجلد کتاب به عنوان شیخیه قریب به هزار صفحه بیان نموده است.

۷۴ - کمال التوحید نفی الصفات عنه [۱۰۷]

این بیان از حضرت اسدالله الغالب علی بین ابی طالب است در نهج البلاغه که قسمتی است از یک خطبه که در خصوص معرفت بیان شده و این بیان محصول و مختصر دو جمله از آن می باشد، قوله:

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ و كَمالُ مَعْرِفتِهِ التصديقُ وَ كَمال التصديقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإخلاص لَهُ وَكَمالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفْخُ الصَّفَاتِ عَنْهَ لِشَهَادَةِ كُلُّ صِفَةٍ إِنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلُّ مَوْصُوفٍ إِنَّهُ غَيْرُ الصَّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَاهُ وَ مَنْ جَزَاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ ... [۱] یعنی اول دین معرفت و کمال معرفت تصدیق بر آن و کمال تصدیق توحید او کمال توحید، اخلاص و کمال اخلاص نفی صفات از او می باشد چه شهادت هر صفتی غیر موصوف است پس هر کس خدای را وصف نماید او را به نزول آورده و کسی که او را نازل کند به وصفش پرداخته و هر کس او را به وصف آورد جاهل است. اما بیان مزبور در هفت وادی به همین صورت نیز در اصول کافی نقل شده اوَلُ الدِّيَانَهُ بِهِ مَعْرِفْتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوحيدِهِ نَفي الصَّفَاتِ عَنْهُ بِشَهَادَةِ كُلِّ صفَةٍ إِنَّهَا غَيْرُ الموصوف ... [۲] اول دیانت معرفت و کمال معرفت توحید و کمال توحید نفی صفات از اوست .این بیان نزد صوفیه که شیعی نیز هستند بسیار مذکور، اما صوفیان غیر شیعی به ندرت به آن استناد جسته اند. سید حیدر آملی در جامع الاسرار در توضیح این لطیفه به مقام "اخلاص" دقت نموده و توحید حقیقی را آن دانسته و توضیح می دهد:

فَالتَّوحِيدُ فِي هَذَا المَقَامِ حِينَئِذٍ يَكُونُ بِقَطْعِ النَّظَرِ عَنْ جَمِيعِ الأَسْمَاءِ وَ الصَّفَاتِ لَهُ وَلِغَيْرِهِ يحَيْثُ لا يَبْقَ فِي نَظَرِ النَّاظِرِ الأذاتُ وَاحِدَةً وَ وُجُودٌ مُنَزَّهُ عَنْ جَميع الاضافات والاعتباراتِ حَتَّى يَصِلُ بِذَلِكَ إِلَى مَقَامِ الإخلاص الَّذِي هُوَ التَّوحِيدُ الحقيق المُشارُ إِلَيْهِ فِي قَوْلِ الامام (كَمالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفى الصَّفَاتِ عَنْهُ) وَ يَصِيرَ بِهِ مِنَ الموحدين الحقين الواصلينَ إِلَى مَقَامِ الاسْتَقَامَةِ وَ التَّمْكِينِ رَزَقْنَا اللَّهُ تَعَالَى الْوُصُولَ إِلَيْهِ بِمُحمدٍ وَ وَلَدِيهِ وَ إِذا تَحَقَّقَ هَذَا، فَاعْلَمْ إِنَّهُ لَيْسَ مُرَادُنَا نَفى الصَّفَاتِ عَنْهُ نَفى الصَّفَاتِ مُطْلَقاً بِحَيْثُ لا نَصِفُهُ بِالْعِلْمِ وَ لا بِالْقُدْرَةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ بَلْ مُرَادُنَا نَفى

الصَّفاتِ الزَّائِدَةِ فِي الْخَارِجِ كَمَا أَنْبَتَهَا بَعْضُ الْجَهَالِ مِنَ الأَشاعِرَةِ لِأَنَّ صِفَاتِهِ فِي الْحَقِيقَةِ لَيْسَتْ بِزَائِدَةٍ عَلَى ذَاتِهِ الْمُقَدَّسَةِ الْخَارِجِ بَلْ جَمِيعُ صِفَاتِهِ فِي الحَقيقَةِ هِيَ عَيْنُ ذَاتِهِ أَعْنِي لَيْسَتْ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الذَّاتِ مُغافِرَةٌ حقيقيةٌ لا ذهناً وَلَا خَارِجاً لِأَنَّهَا هِيَ هِيَ ... (۳) توحید در این مرتبه قطع نظر از جمیع اسماء و صفات است به طوری که در نظر ناظر جز ذات واحد باقی نماند تا به اخلاص رسد که اصل توحید حقیقی است و امام نیز به آن اشاره فرمود که کمال اخلاص نفی همه اوصاف از اوست و به این حال موحد محقق واصل به مقام استقامت می گردد مراد ما از نفی صفات، همه صفات مطلقاً نیست مثلاً او را به علم و قدرت وصف نکنیم بلکه مراد از نفی صفات صفات زائده است که برخی از جهال اشاعره آن را محقق می دانند. سپس ادله ای نیز بر این مقام اقامه نموده است. شرح بسیار عالی این را می توان در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جست. (۴) شیخ احمد در شرح العرشیة جواب ادله ملاصدرا و در اصل سید حیدر آملی) را نیز به نحو احسن داده است.

... وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ بِكَوْنِهَا عَيْنَ ذَاتِهِ وَلَمْ يَرْجِعْ فِي ذَلِكَ إِلَى شَيْءٍ وَ أَيْمَتَنَا (ع) قَالُوا وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ نفی الصَّفَاتِ عَنْهُ وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتِهِم وَنِظَامُ تَوْحِيدِه نَفى الصَّفَاتِ عَنْهُ وَ مَعْنَى الرَّوَايَتَيْنِ مِنَ النَّبِي نَفي زَيَادَتِهَا عَلَى الذَّاتِ بَلْ هِيَ الذَّاتُ وَ إِنَّمَا تَغَيَّرَتْ أَسْمَاءُهَا وَ تَكَثَّرَتْ بِاعْتِبَارِ تَغَابُرِ مُتَعَلَّقَاتِها وَ تَكَثُّرِهَا وَنَحْنُ تَقُول بهذا .. (۵). یعنی برخی گفته اند به ذات او چیزی رجوع نمی شود در حالی که ائمه فرمودند کمال توحید، نفی صفات است یا در حدیثی نظام توحید نفی صفات است و معنی هر دو روایت از نفی صفات صفات زائد است که بر زائد مترتب می شود. که مطلب او بسیار مفصل می باشد سید کاظم نیز در مقامات العارفین، این بحث را مطرح

نموده و می نویسد: ثُمَّ أَعْلَمْ إِنَّ هَذِهِ الصَّفَةَ الَّتِي تُثبتها لِلَّهِ لَيْسَ أَمْراً وراء ذاتِهِ الْمُقَدَّسَةِ وَ شَيْئاً خَارِجاً عَنْهَا لِتَقُولَ صِفَةٌ وَ ذَاتٍ وَ هَذِهِ الصَّفَةُ ثَابِتَهُ لِلَّهِ وَ تَجْمَلَ تِلْكَ الصَّفَةَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى كَلَا وَ حَاشَا وَإِلَّا يُلْزِمَ أَنْ يَكُونَ اللهُ سُبْحَانَهَ مُحَلًّا لِلْحَوَادِثِ وَإِنْ قُلْنَا بِحُدُوثِ تِلْكَ الصَّفَةِ أَوْ يُلْزَمُ تَعَدُّدُ الْقَدَمَاءِ إِنْ قُلْنَا بِقِدَمِها وَ مُغَايِرَتها بالحقيقةِ أَوْ يُلْزَمُ التَّجْزِيَّةُ إِنْ قُلْنَا بِذَلِكَ وَ لَمْ تَقُلْ بِالتَّغَايُرِ الحقيق الشخصي وَكُلٌّ. ذلكَ بَاطِلٌ

مَردودٌ نَصِفَتُهُ هُوَ وَ هُوَ صِفَتُهُ مِنْ غَيْرِ المَغايَرَةِ لا فَرْضاً وَلَا وَهُما وَلَا اعتباراً فَإِذَن يَجُوزَ لَكَ أَنْ تَقُولَ لِلَّهِ صِفَةٌ بِمَعْنِي إِنَّهُ كَامِلٌ لَا نَقْصَ فِيهِ أَبَداً بوجدٍ مِنَ الوُجُوهِ وَ يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَقُولَ لَيْسَ لَهُ صِفَةٌ بِمَعْنى إِنَّهُ لَيْسَ هُنا تَكَثُرُ وَ تَعَدُّدُ وَ اخْتِلافُ فِي ذَاتِهِ المُقَدَّسَةِ جَلَّ جَلالُهُ يُوَجْهِ مِنَ الوُجُوهِ وَلِهَذَا فِي الأَحادِيثِ وَرَدَ إِثْبَاتُ الصَّفَاتِ وَ نَفْيُهَا كَمَا فِي الأَحَادِيثِ المُتَكَثَرَةِ نِصَّ بِذَلِكَ المَعْصُومُ (ع) قَالَ كُلُّهُ سَمْعٌ كُلُّهُ بَصَرٌ كُلُّهُ عِلْمٌ كُلُّهُ حَيَوةٌ لا يمعنَى إِنَّ الْكُلَّ لَهُ جُزءٌ وَقَالَ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ وَ يُبْصِرُ بِهِ مَا يَسْمَعُ بِهِ وَ أَمْثَالُ ذَلِكَ مِنَ الأَحادِيثِ وَقَالَ الامام أمير المؤمنين (ع) كمال التوحيدِ نَى الصَّفاتِ عَنْهِ بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ عَلَى أَنَّهَا غَيْرُ المَوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ عَلَى أَنَّهُ غَيْرُ الصَّفَةِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ صِفَةٍ وَ مَوصُوفٍ بِالاقترانِ وَ شَهَادَةُ الاقترَانِ بِالْحَدَثِ المُمتَنَعِ عَنِ الْحَدَثِ المُمْتَنِعِ عَنِ الأَزْلِ ... [۶] يعنى صفاتى كه براى او اثبات مى كنيم امرى وراء ذات و شبى خارجى نيست كه صفت و ذات براى حق ثابت شده و آنرا بر خداوند حمل نمايد هرگز اين نيست و الا خداوند محل حوادث است و اگر به حدوث صفات قائل گردى، تعدد قدما را لازم آيد و ما به تغاير حقيقى قائل نيستيم چه اين باطل است پس جايز است كه براى خدا صفتى گوئى يعنى كامل است و نقص بر او راه ندارد و نيز جايز است كه بگوئى صفتى در خور او نيست زيرا او محل تكثر و تعدد نيست و به اين معنا در احاديث ائمه اشارات شده است مثلاً فرموده كه او تماماً سمع و بصر و علم و حيات است يعنى نه اينكه جزء دارد بلكه سمع او بصر و بصر او علم و غيره است يا

حديث كمال توحيد نفى صفات است همه بر اين مطلب شاهد است كه اقتران بين حادث و قديم سزا نيست حضرت عبدالبهاء در تفسير حديث كنت كنز نيز به اين مهم پرداخته و حقيقت مطلب را به نحو سهل ممتنع بيان فرموده اند

دليل اول آنكه استدلال نموده اند بر اينكه صفات و اسماء ذاتيه ثبوتيه از عليم و بصير و سميع و سائر صفات ذاتيه در عالم اخديه عين ذات حق است بدون شائبه غيريت.... چنانچه در كتب شيخ اكبر از فتوحات و فصوص اشاره به اين مطلب بلند اعلى بسيار است و اين اطلاقات متعدده متكثره بر آن ذات احديت از سميع و بصير و عليم تعبيرات كماليه و عنوانات شيى واحد است و الا در آن مرتبه اكبر اعظم صفاتى غير ذات موجود نه چنانچه پادشاه عرصه ولايت و عنقاء مشرق علم و حكمت حضرت على بن ابيطالب كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ مى فرمايد كمالُ التَّوحيد نفى الصفات عَنْهِ .... [۷]

۷۵- خواجه عبدالله قُدِّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ العزيز. [107]

این صوفی بزرگ تنها عارفی است که در هفت وادی از و یاد شده است، البته به تصریح نام چنانکه در شرح حال او در تاریخ ادبیات در ایران نوشته شده شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی از اعقاب ابو ایوب الانصاری صاحب رحل پیغامبر است که هنگام هجرت از مکه به مدینه بار خود را در منزل وی فرود آورد و ابو ایوب انصاری در زمان خلافت عثمان با احنف بن قیس به خراسان آمد و در هرات ساکن شده بود مادرش از اهل بلخ بود و او خود در هرات به سال ۳۹۶ ولادت یافت و از

خردی با زبانی گویا طبعی روان و توانا داشت چنانکه شعر عربی و پارسی نیک می سرود و جودت ذهن او چندان بود که هم در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب شهرت داشت و علی الخصوص در حدیث توانا و صاحب | اطلاعات و املاء کثیر بود و در فقه روش احمد بن حنبل داشت وی در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بود و علاوه بر او از مشاهیر متصوفه عهد خود مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز فایده ها برگرفت اقامتش بیشتر در هرات بود و در آنجا به تعلیم و ارشاد اشتغال داشت تا به سال ۴۸۱ درگذشت وی شعر می سرود.... لیکن شهرت انصاری از بابت اشعار قلیلی نیست که از و مانده بلکه از باب رسالات و کتب مشهوری است که پدید آورده و از و در دست داریم از میان این آثار یکی ترجمه و املاء طبقات الصوفیه سلمی است و دیگری تفسیری که بر قرآن نوشته بود و همانست که اساس کار میبدی در تألیف کشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری قرار گرفت و دیگر رسالات او که از همه آثار دیگرش مشهورتر و عبارتست از رسائلی به نثر موزون شبیه به نثر مسجع نوشته شده است مانند مناجات نامه نصایح زاد العارفین، کنز السالکین، قلندر نامه محبت ،نامه هفت حصار رساله دل و جان و رساله واردات و الهی نامه [۱]

شرح حال او را دیگران نیز نوشته اند. [۲] و بسیاری از رسائل او، اغلب طبع و نشر یافته است مانند طبقات الصوفیه منازل السائرین و نیز مجموعه مناجاتهای او و مجموعه رسائل او که شامل رسائل فوق الذکر در تاریخ ادبیات ایران است به نام رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری از این صوفی بزرگ و عارف شهیر در امر بهائی و از قلم اعلی به کرات یاد شده و اختصاص به لوح هفت وادی ندارد چنانکه در لوحی می فرمایند:

چه مقدار از امرای ارض و ملکه های عالم به حسرت اصغای یا عبدی و یا امتی جان

دادند و نشنیدند انصاری گوید الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من و تو مکرر به این کلمه مبارکه فائز شدی..... [۳]

از عجایب آن که این بیان خواجه عبدالله هم در رساله واردات او آمده [۴] و هم در رساله مقولات [۵] و جالبتر آن که شبیه به این مضمون را جمال ابهی به عیسی بن مریم نیز منتسب داشته اند: عیسی بن مریم که به یک کلمه مبارکه که از مطلع بیان الهیه اصغا نمود به نار محبت مشتعل شد اشتعالی که میاه عالم او را منع ننمود و محمود نساخت و آن کلمه این بود که فرمود ای بنده من و فرزند کنیز من... [۶]

شبیه این بیان در آثار حضرت عبدالبهاء نیز مسطور چنانکه در مکاتیب مجلد ثانی لوجی موجود که تفصیل آن را نگارنده در معرفی آثار حضرت عبدالبهاء ارائه نموده است.

۷۶- اهْدِنَا الصِّرَاطَ المُستقیم .....

بیان فوق از سوره الحمد قرآن میباشد که

اهْدِنَا الصراط المستقیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِم ...

ما را به راه راست هدایت فرما راه آنانکه بر ایشان انعام نمودی

مفسرین آیات سوره حمد را به صور مختلفه تشریح و تفسیر نموده اند. چنانکه طبرسی در مجمع البیان نوشته

قیل في معنی (اهدنا) وجوهٌ ، أَحَدُها : إِنَّ مَعْنَاهُ نَبتَنَا عَلَی الدِّینِ الحَقِّ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَی قَدْ هَدَی الْخَلْقَ کُلَّهُمْ... وقیل في معنی الصِّراط المستقیم وُجوهٌ، أَحَدُهَا إِنَّهُ کِتَابُ اللَّهِ وَ هُوَ المَروَی عَنِ النَّبِیُّ

(ص) وَ ثَانِیهَا إِنَّهُ الْإِسْلَامُ وَ ثَالِثُهَا إِنَّهُ دِینُ اللهِ لَا یُقْبَلُ مِنَ الْعِبَادِ غَیْرُهُ وَالرَّابِعُ إِنَّهُ النَّبِیُّ وَ الْآئِمَةُ الْقَائِمُونَ مُقَامُهُ وَ هُوَ الْمَرْوِي فِي أَخْبَارِنَا (1)

در معنی اهدنا گفته اند وجوه متعدد دارد یکی آن است که ما را بر دین حق ثابت بدار زیرا خداوند همه را هدایت نماید... و در معنی صراط مستقیم گفته اند وجوهی دارد یکی به معنای کتاب الله است دومی به معنی اسلام و سومی دین الله که به جز آن مقبول نیست و .

چهار می نبی و ائمه قائم مقام اوست.

در احادیث صراط" را به ائمه تشبیه و تعبیر نموده اند:

قال أمير المؤمنين ... فَلا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَ عَرَّفْنَاهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرْنَا وَ أَنْكَرْنَاهُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا أَبْوَابَهُ وَصِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ الْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهِ ... [۲] یعنی حضرت علی فرمود به جنت داخل نمیشود مگر آنکس که ما را شناخت و ما او را نیز معارفه کنیم و به دوزخ مبتلا نگردد مگر نفسی که انکار ما نمود و ما نیز منکرش داشتیم خداوند اگر اراده نماید به بندگان خویشتن را می شناساند ولی ابواب و صراط و سبیل آن را ما مقرر نمود. و در خطبه ای : انا صاحب الصراط والموقف ... [۳]

عرفا نیز در تأویل "صراط حقائقی گفته اند مانند غزالی در احیاء علوم الدین [۴] و بعد از محیی الدین نیز به حقائق عجیبه ای در معنی صراط پرداخته اند. صدر الدین قونوی در تفسیر فاتحة الکتاب بسیار عالی مطلب را بیان نموده، سید حیدر آملی در جامع الاسرار و ملاصدرا در کتب خود از آن جمله اسفار مطالبی نوشته اند اما در این جا فقط از ملاهادی سبزواری که بیانی در این خصوص دارد مطلبی نقل می شود

فصل در صراط است بدانکه هر موجودی را حرکت جبلی است به سوی حق تعالی و عبادت تکوینی دارد کما قال المُعَلِّمُ الثَّانِي (فارابي) صَلَّتِ السَّماءُ بِدَورانِها وَ الْأَرْضُ بِرُجحانها و الماء بِسَيَلانِهِ وَ الْمَطَرُ بِهَطَلَانِهِ وَقَدْ يُصَلَّى لَهُ وَلا يَشْعَرُ وَ لَذِكْرُ الله اكبر و آدمی را به علاوه این سلوک استشعاری و سفر الی الله و عبادت تشریعی میباشد پس چنانکه اصل معاد روحانی می باشد و جسمانی همچنین هر یک از مواقفش روحانی دارد و جسمانی، پس صراط روحانی سلوك الی الله است شریعه و طریقه در مراحل علوم و معارف و منازل اخلاق و اعمال چون اراده و توبه و انابه و محاسبه و مراقبه و توکل و رضا و تسلیم و غیر ذلک و صراط حق در عین وحدتش بعدد سایرین إلی الله است و لهذا اکابر گفته اند که الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الخلایق پس صراط مستقیم صراط انسان کامل است.... پس مستقیم صراط توحید و مسلک جمیع انبیاء اولیاء و اتباع آنهاست.... اعجب عجایب آنکه مسافر نفس است و همچنین طریق و دو جاده که عقل نظری و عقل عملی اند و حدود خطوات و منازل و مقامات و مراکب و اقدام و انوار و ظلام و خود در خود سیر میکند و..... و گذشت حدیثی که النَّفْسُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ الصِّرَاطُ المستقیم وَ فِي الزِّيَارَةِ المَأْثُورَةِ عَنِ الْأَئِمَةِ الْهَادِينَ فِيهِم

وَأَنْتُمُ السَّبِيلُ الْأَعْظَمُ وَالصِّرَاطَ الْأَقْوَمُ ... [۵] شیخ احمد در سه موضع از شرح الزیارة خود معنی "صراط" را بیان نموده در جایی می فرماید: إِنَّ الصِّراط المستقيم حَيْنَا ذُكِرَ فِي الْقُرْآنِ الكَرِيمِ فَالمُرَادُ بِهِ هُمْ (ع) أَو خُصوصُ هَذِهِ الآية .... فَأَقُولُ الصِّراط هُوَ الطَّرِيقُ وَهُمْ (ع) صراط الله أَي طَرِيقُ اللهِ إِلَى خَلْقِهِ فِي الْخَلْقِ وَ الرِّزْقَ وَ الْحَيَوةِ وَالمُمَاتِ وَهُمْ طَرِيقُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ فِي جَمِيعِ مَطَالِبِهِمْ فِي ذَرَّاتِ الْأُمُورِ الْأَرْبَعَةِ المذكورَةِ الَّتِي هِيَ أَرْكَانُ مَا فِي الْإِمْكَانِ فَجَمِيعُ الْخَلَائِقِ يَسعُونَ إِلَى اللهِ تَعَالَى أَنْ إِلَى مَا مِنْهُ بُدوا فِي مَطَالِبِهِم بِأَعْمَاهِمْ وَأَقْوَالِهِمْ وَ أَحْوَالِهِمْ وَ وُجُوداتِهِمْ وَقَوَابِلِهِمْ وَ جَمِيعِ اسْتِعْدَادَاتِهِمْ فَالْجَعْلُ الَّذِي ذَرَأَ فِيهِ جَمِيعَ الْخَلَائِقِ بِمَا هُمْ عَلَيْهِ لِمَا هُمْ لَهُ عَنْهُمْ (ع) صُدِرَ وَ بِهِم ظَهَرَ وَ فِيهِم بُطِنَ وَ اسْتَرَ... فَهُمْ صِرَاطَهُ فِي

عِلْمِهِ وَ قُدْرَتُهُ عَلَيْهِم وَ سَمْعُهُ لِكَلامِهِم وَ رُؤْيَتُهُ لَهُمْ عَلَى مَا هُمْ عَلَيْهِ وَ إِمْدَادُهُ وَ قَيُّومِيَّتُهُ إِيَّاهُمْ وَ جَمِيعُ مَا بِهِم مِنْهُ مِنْ خَلْقٍ وَ رِزْقٍ وَ مَوْتٍ وَ حَيُوةٍ ... [۶] مفهوم این است که صراط مستقیمی که در قرآن مذکور است ائمه اند مخصوصاً همین آیه مزبور صراط طریق است و اینان (ائمه) صراط حقند یعنی طریق خداوند در مورد رزق خلق حیات و مماتند و نیز اینان طریق مخلوقات به خداوند در همین موارد چهارگانه اند یعنی همه مخلوقات در احوال و اقوال و وجودات و استعدادات و قوابل به ایشان ابتداء کنند و اینان صراط حق در علم و قدرت اویند. و به این ترتیب عقول را مستعد ظهور حضرت قائم مینموده است و در جایی دیگر نیز در اقومیت این صراط توضیح مفصل داده [۷] و در شرح عنوان بعد، مطلبی دیگر در این خصوص ذکر گشته است. حضرت اعلی نیز با تصریح و تأکید و تأیید مفاهیم مطروحه توسط شیخ احمد، به حقیقت معنی "صراط مفصلاً پرداخته اند. در بیان فارسی می فرمایند:

مراد از صراط در هر زمانی ظهور الله و امر او بوده هر کس مستقر بوده بر صراط حق بوده والأبر دون صراط مثل صراط مثل ظهور نقطه بیان بود... (۸)

جمال ابهی نیز تأیید اقوال و کلام الله در ظهور نقطه بیان را فرموده اند قوله الاحلی.

صراط در رتبه اولیه و مقام اول نفس حق جل جلاله است الَّذِي بِأَعْلَى النِّدا يَنْطِقُ بَيْنَ

الأَرْضِ وَ السَّماء و در مقامی احکام و اوامر اوست که در کتاب از قلم اعلی مذکور و مسطور [۹] در الواح الهیه حقائقی دیگر نیز مطرح شده که حالیه ذکر آن میسور و مقدور نیست.

۷۷ بنمای بما راه راست... [۱۰۸]

این جمله به تمامه از خواجه عبدالله انصاری در مناجات نامه و رساله واردات می باشد و نزدیک به این بیان را در سایر آثار او میتوان جست چنانکه در کشف الاسرار است. يُقَالُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى (اهْدِنَا) : أَقْطَعْ أَسْرَارَنَا عَنْ شُهُودِ الْأَغْيَارِ وَلَوْحٌ فِي قُلُوبِنَا طَوَالِعَ الْأَنْوَارِ وَ أَفْرِدْ قُصُورَنَا إِلَيْكَ عَنْ دَنَسِ الآثارِ وَرَقْنَا عَنْ مَنَازِلِ الطَّلَبِ وَالاسْتِدْلَالِ إِلَى سَاحَاتِ القُرْبِ وَ الْوِصَالِ وَ حَلِّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَسَاكِنِهِ الأمثالَ وَالْأَشْكَالَ بِمَا تُلاطِفُنَا بِهِ مِنْ وُجُودِ الْوِصالِ وَ تُكَاشِفُنَا بِهِ مِنْ شُهُودِ الْجَلَالِ وَ الْجَمَالِ [۱]

یعنی بنمای راه راست یعنی اسرار ما از شهود غیر محفوظ دارد و در قلوب ما طوالع الهی بتابان و قصور ما را از لوث و دنس آثار خالص کن منازل طلب و استدلال را به ساحت قرب و وصال بر ما آسان نما و بین ما و ساکن امثال و اشکال او راه گشا تا ما را به وصال و شهود . جمال و جلال ملاطفت فرماید.

اما اصل این بیان را میتوان در آثار شیعی نیز یافت چنانکه در تفسیری از امام صادق (ع) در معنی آیه اهدنا الصراط المستقیم است. چنانکه ملامحسن در الصافی ذکر نموده

اهدنا الصراط المستقيم في المعاني وَ تَفْسِيرِ الامامِ عَنِ الصَّادِقِ يَعْنِي أَرْشِدْنَا لِلْزُومِ الطَّرِيقِ المودي إلى مَحَبَّتِكَ وَ الْمُبلغ إِلَى جَنَّتِكَ وَ الْمَانِعِ مِنْ أَنْ نَتَّبِعَ أَهْوَاءَنَا فَنَعْطَبَ أَوْ أَنْ تُأْخَذَ بِآرَائِنَا , فتهلك (۲)

در کتاب معانی و تفسیر امام از حضرت صادق در معنی اهدنا الصراط المستقیم آمده که ما را به طریق مودی به محبت خویش ارشاد نما و به جنت خویش رهنما کن تا به هوای خویش نرویم و نابود نگردیم و به آراء خویش مأخوذ شده هلاک نشویم.

یا مشابه آن که در تفسیر فاتحه الکتاب از حضرت علی نقل شده: امیر مؤمنان فرماید که معنی اهدنا آنست که ما را به راه راستی که نموده یی ثابت قدم دار تا دایم مطیع تو باشیم در اوامر و نواهی و یک لحظه به پرستش غیر تو نپردازیم [۳] و اضافه نموده بنمای ما را راه عشق راهی که در آن ترس و بیم نباشد و آن راه جز راه عاشقان و دوستان نبود [۴]

به صورتی دیگر از عبدالرزاق کاشی نیز این مطلب درج و بر مشرب آراء محیی الدین ضبط شده

اهْدِنَا الصِّراط المستقیم أَن نَبَتْنَا عَلَى الهِدايَةِ وَ مَكنَا بِالْإِسْتِقَامَةِ فِي طَرِيقِ الْوَحْدَةِ الَّتِي هِيَ طریق المُنْعِم عَلَيْهِم بِالنَّعْمَةِ الْخَاصَّةِ الرَّحِيمِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْمَعْرِفَةُ وَالْحَبَّةُ وَالْهِدَايَةُ الحَقَّانِيَّةُ الذَّاتِيَّةُ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاء (۵)

یعنی اهدنا الصراط مستقیم به این معنا است که بر هدایت ما را ثابت نما و به استقامت پایدار کن تا به رحمت خاصه رحیمی او که معرفت و محبت الله و هدایت اوست نائل گردیم.

چنانکه ملاحظه میشود و در مطالعه عمیق متون عرفانی میتوان دریافت بسیاری از جملات مهمه که جاری مجرای تمثیل و یا استناد شده اند حتی اگر از ائمه اطهار نباشد منسوب به آنان می باشد و این یا تأثیر عمیق معارف شیعی در شئون متعددة معارف اسلامی علی الخصوص عرفان اسلامی را داشته و یا عرفای شیعی مشرب با انتساب این اقوال به ائمه اطهار سعی در ائتلاف قلوب و وحدت معارف اسلامی نموده اند به هر تقدیر این بیان و بیان مورد , تحقیق در شماره بعد این را به خوبی مدلل میسازد. شیخ احمد نیز اگر چه با صوفیان عناد شدید داشته در آثار خود از اقوال آنان به اسم معارف ائمه اطهار و علوم معصومین یاد میکند. چنانکه در معنی صراط در شرح الزیاره می نویسد:

و الصراط هُوَ الطَّرِيق المؤدي إلى مَحَبَّةِ اللهِ المُبلغ إلى جَنَّتِهِ كَمَا قَالَ الصَّادِقُ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ

تعالى اهْدِنَا الصِّراط المستقيم قَالَ يَعْنِي أَرْشِدْنَا لِلزومِ الطَّرِيقِ المُؤدِّي إِلَى مَحَبَّيْكَ وَالْمُبَلِّغ إِلَى جَنَّتِكَ وَ الْمَانِعِ مِنْ أَنْ نَتَّبِعَ أَهْوَاءَنَا فَنَعْطَبَ وَ أَنْ تُأْخَذَ بِآرَائِنَا فَنَهْلَكَ، أَقُولُ هَذَا الطريق الَّذِي عَناهُ (ع) الَّذِي سَأَلَ اللَّهَ لُزُومَهُ هُوَ طَاعَتُهُ فِي الْقِيَامِ بِأَوَامِرِهِ وَ اجْتِنَابِ نَواهِيهِ وَالتَّخَلْقِ بِآدَابِهِ عَلَى نَحْوِ مَا نَهَج لَهُم مِنْ دِينِهِ وَبَيَّنَ لِعِبَادِهِ مِنْ مَعْرِفَتِهِ وَحَدَّدَ لَهُمْ مِنْ أَحْكامِهِ هذا فِي الظَّاهِرِ وَ فِي البَاطِنِ الصِّرَاطِ هُوَ النَّبِيُّ وَ الْإِمَامُ رُوِيَ فِي الْمَعَانِي عَنِ الصَّادِقِ إِنَّ الصِّرَاطَ هُوَ أميرُ المُؤمِنينَ وَ فِيهِ عَنْهُ هُوَ الطَّرِيقُ إلى مَعْرِفَةِ اللهِ...

روی أَیْضاً نَحْنُ الصِّراط المستقیم (4) . که قبلاً مضمون آن نقل شد و سپس مفصلاً به توضیح این معنی می پردازد که باید به آن رجوع نمود.

۷۸ - الْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَیْنَ الْمُحْبِ وَ الْمَحْبُوبِ ... 108

این بیان بیشتر در آثار شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی مسطور و اغلب از او دانسته اند. چنانکه در رسالة الغوثیه در دو مورد و به دو صورت این قول نقل شده و گفت غوث که محبت حجاب است میان محب و محبوب هر گاه محب از محبت فانی گردد به وصل محبوب رسد (۱) .

و در همان رساله به صورت ذیل نقل شده

ای غوث هر گاه که شناختی و حاصل گردد ظاهر عشق ترا پس بر تست که فانی گردی از عشق زیرا که عشق حجاب است میان عاشق و معشوق ..... (۲)

شیخ احمد بیان فوق را از امام جعفر صادق می داند چنانکه در شرح الزیارة نوشته إِذَا عَرَفْتَ مَعْنَی الْعِشْقِ وَ مَعْنَی الْحَبِّ فَعَلَی مَا ذَکَرَهُ الْغَزالِي وَ هُوَ إِنَّ الْحَبُّ مِیلُ النَّفْسِ وَ إِنَّ

الْعِشْقَ هُوَ الإفراط في المَیْلِ یُمکن توجیه کَلامِ الشَّارِحِ فَإِنَّهُ بَعْدَ محوِ الْمَیْلِ وَالْإِفْرَاطِ وَ یُحْصَلُ فِنَاءُ المائِلِ فِي ذَاتِهِ فِي الْمَحْبُوبِ مَعَ تَحْوِ الْمَحَبَّةِ فَإِنَّهَا حِجَابٌ، کَمَا قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (ع) الْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَیْنَ الْحَبِّ وَالْمَحْبُوبِ (۳) یعنی چون معنای عشق و محبت را نشناختی بر طبق عقاید غزالی، حب میل نفس و عشق افراط میل است که پس از محو میل و افراط فناء میل کننده در ذات محبوب حاصل گردد. که محو محبت خود حجاب است که حضرت امام جعفر فرمود محبت حجاب بین محب و محبوب است.

سید کاظم نیز در شرح خطبه طتنجیه همین راه را رفته و توضیح بسیار جالبی در آن داده:

وَ هَذَا الْحُکْمُ جَارٍ فِي أَوَّلِ مَقَامِ الْمَحَبَّةِ فِي نَفْسِها لِنَفْسِهَا إِلَی آخِرِ مَقامِ التَّفْصِیلِ وَهِيَ السَّمَوَاتُ الظَّاهِرِیَّةُ الشُّهُودِیَّةُ إِذْ فِي مَقَامَاتِ الْمَحَبَّةِ ثَلث مراتب الأَوْلَی: مَقَامُ الْحِبِّ الظَّاهِرِ بالمحبة المُعَبَّرِ عَنْهُ بِعُنوانِ کُنْتُ فَاحْبَبْتُ الثَّانِیَّةُ نَفْسُ المَحَبَّةِ المتحقَّقِةِ فِي أَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ وَهِيَ المُوصِلَةُ وَبَاءُ التَّعْدِیَّةِ وَالصِّلَةُ الَّتِي هِي

حِجَابٌ بَيْنَ المُحِب وَالْمَحْبُوبِ الثَّالِثَةُ حَقِيقَةُ الْمَحْبُوبِ وَلَا حَقِيقَةً لَهُ إِلَّا عَيْنُ تِلْكَ الْمَحَبَّةِ الَّتِي هِيَ الرَّابِطَةُ بَيْنَهُما ... [۲] یعنی این حکم در مقام محبت فی نفسه لنفسه جاری است و سموات ظاهری به همین معناست چه که در مقامات محبت سه مرتبت موجود اوّل محب ظاهر به محبت است که از آن (أحببت) تعبیر کنند، دوم محبت در مقام (احببت ان اعرف) است و سوم محبت در مقام حقیقت محبوب است.

شاید اصل این داستان مأخوذ از حکایت زیر از لیلی و مجنون باشد که ابوالقاسم نیشابوری در عقلاء المجانین در قرن چهارم هجری ضبط نموده

مجنون را گفتند لیلی را دوست داری؟ گفت نه گفتند چرا؟ گفت از آن رو که دوست

داشتن واسطه دیدار است و بین من و لیلی واسطه ای در کار نیست من لیلی ام ولیلی من [۵] این حکایت مدخلی است برای آن چه جمال ابهی در هفت وادی ناتمام باقی گذاشته اند زیرا هیکل اطهر به نفسه در هفت وادی می فرمایند

بلکه از این مقام هم بالا روند چنانچه می فرماید المحبة حجاب بین المحب والمحبوب بیش از این گفتن مرا دستور نیست [۶] و آن چه در هفت وادی ناتمام مانده در چهاروادی به تفصیل مرقوم و از قلم ابهی مسطور گشته جل جلاله و عم نواله و قوله الاتم:

..... این مقام عرش فؤاد است) مقام چهارم - وادی چهارم و سر رشاد این محل رمز یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است..... این محل صحو بحت و محو بات است محبت را در این رتبه راهی نیست و مودت را مقامی نه چنانچه می فرماید المحبة حجاب بین المحب والمحبوب. محبت در این مقام قمص و حجاب میشود و آنچه غیر از اوست غطا میگردد این است که حکیم سنائی می گوید

سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو با چنان گل رخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم امر است و منزه از اشارات خلق... [۷]

۷۹ بیش از این گفتن مرا دستور نیست. [۱۰۸]

بیان جمال ابهی به تمامه تلمیح است به بیان مولانا در مثنوی بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجای اندر جوی نیست [۱] و جمال ابهی در چهار وادی چنین ضبط فرموده اند

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست بحر را گنجایش اندر جوی نیست (۲)

کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الاسرار در توضیح همین بیت می نویسد: افشای اسرار خالق به اندازه عقول خلایق باید چنانکه حضرت امین صادق می فرماید که کَلِّمِ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُوهِم باری ای طالب اسرار حقیقت اگر چنانک انوار این حقایق بر تو مکشوف نیست و در اثبات این مشاهده به شهادت احتیاج هست گواهی از من بشنو..... (۳)

در آثار بهائی تأکید بر این مهم بسیار رفته و یکی از معانی "حکمت همین قضیه میباشد چنانکه در کلمات مکنونه است حکمای عباد آنانند که تا سمع نیابند لب نگشایند چنانچه ساقی تا طلب نبیند ساغر نبخشد و عاشق تا به جمال معشوق فائز نشود از جان نخرو شد.... (۴)

۸۰- در این وقت صبح معرفت طالع شد. [۱۰۸]

بیان جمال ابهی که فرموده اند در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغ های سیر و سلوک خاموش گشت اشاره ایست بس لطیف و ملیح به بیان حضرت علی، اسد الله الغالب: لطفِ السَّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ (۱).

اصل بیان که در حدیث حقیقه یا حدیث کمیل نقل شده بسیار مهم و فقرات عدیده ای از آن در الواح الهیه ذکر شده چنین است که مرحوم ملا محسن فیض در کلمات مکنونه نقل نموده وَ فِي كَلامِ امیر المؤمنین (ع) فِي حَدِيثِ كُمَيْلِ حَيْثُ سَأَلَهُ عَنِ الْحَقِيقَةِ فَقَالَ: مَالَكَ وَالحقيقة فَقَالَ كَمُيَلُ أَوْ لَسْتُ صَاحِبَ سَرَّكَ قَالَ (ع): بَلَى وَلَكِنْ يرشح عليك ما يَطْفَحُ مِنِّى فَقَالَ كُمَيلُ أو مثْلُكَ يُخَيِّبُ سائلاً فَقَالَ أمير المؤمنين (ع): الحقيقةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةِ فَقَالَ زِدْنِي

بياناً، فَقَالَ (ع): نحو الموهوم مَعَ صَحْوِ المعلومِ، فَقَالَ زِدْنِي بياناً ، فَقَالَ: هَتْكُ السَّتْرِ لِغَلَبَةِ السِّرِّ فَقَالَ زِدْنِي بياناً، فَقَالَ (ع): جَذْبُ الأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوحيدِ فَقَالَ زِدْنِي بَيانَا فَقَالَ: نُورٌ يُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الأَزْلِ فَيَلُوحُ عَلَى هَيَا كِلِ التَّوحيد آثارُهُ قَالَ زِدْنى بياناً قَالَ (ع): إِطْفِ السراج فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ [۲] یعنی کمیل از حضرت علی پرسید حقیقت چیست فرمودند که حقیقت کشف سبحات جلال من دون اشاره است. کمیل توضیح بیشتر جویا شد فرمودند محو موهوم و صحو معلوم است مجدداً توضیح خواست فرمودند هتک الستر بر غلبه سر است. توضیح بیشتر خواست فرمودند که جذب احدیت برای صفت توحید است توضیح بیشتر طلب نمود فرمودند که بر هیاکل توحید آثارش معلوم گردد آخر بار که توضیح بیشتر طلب نمود فرمودند چراغ را خاموش نما که صبح طالع شد. جالب آن است که این حدیث بیشتر نزد تابعین آراء محیی الدین بن عربی ضبط و نقل و یا تشریح و تفسیر شده چنانچه عبد الرزاق کاشی که آن را مطوّل شرح نموده (۳) و یا ملا محسن فیض در عین الیقین توضیح داده اما مهم تر از همه بیان سید حیدر آملی است در جامع الاسرار وَ هُوَ إِنَّهُ مَروَى عَنْ كُميل إِنَّهُ سَأَلَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ عَلَيّاً عَلَيْهِ السَّلامُ عَن الحقيقةِ بِقَوْلِهِ (مَا الحقيقة) فقال له (ع) (مالكَ وَ الْحَقيقَةُ ؟) یعنی : مَنْ أَنْتَ وَ السُّؤالُ عَنِ الحَقيقَةِ وَلَسْتَ بِأَهْلِهَا فَقَالَ كُمَيْلُ: (أَوْ لَسْتُ صَاحِبَ سِرْكَ) قَالَ بَلَى وَلَكِنْ يَرْشَحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنّى يَعِنِي: نَعَمُ أَنْتَ صَاحِبُ سَرَى وَ مِنْ أَخَصُ تَلَامِذَتِي وَلَكِنْ لَسْتَ بِأَهْلِ لِمِثْلِ هذا السِّرِّ وَ الْإِطْلَاعِ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ (يَرْشَحُ عَلَيْكَ مَا يُطفح مني) وَالأَكَانَ الْأَمْرُ يُضِرُّكَ وَيُضِرُّنى لِأَنَّ طَرْفَكَ لا يَحْتَمِلُ فَوْقَ قَدْرِكَ وَ أَنَا مَأْمُورٌ بِوَضْعِ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ فَقَالَ كَمَيلُ: (أَوْ مِثْلُكَ يُخَيَّبِ سَائِلاً) أَيْ مِثْلُكَ فِي الْعُلُومِ وَالْحَقَائِقِ و الاطلاع عَلَى اسْتِعْدَادِ كُلِّ سَائِلِ (يُخَيِّبُ سَائِلاً ؟) أَيْ يَمنْعُهُ عَنْ حَقِّهِ وَ يَجْعَلُهُ مَحْرُوماً عَنْ مُرَادِهِ خَائِباً عَنْ مَقْصُودِهِ سَاكِتَا عَنْ جَوَابِهِ لا وَاللَّهِ بَلْ يَجِبُ عَلَيْكَ وَ عَلَى مِثْلِكَ جَوابُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِقَدْرِ اسْتِعْدَادِهِ وَ فهْمِهِ وَ إِدْرَاكِهِ مُطَاوِعَةٌ لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ أَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرُ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ

فَحَدِّثْ) وَأُسْوَةٌ بِنَبِيِّهِ (ص) لِقَوْلِهِ (كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُوهُم). فَشَرَعَ الْإِمَامُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي بَيَانِهِ وَ قَالَ (الحقيقةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ)..[۴] که بقیه حدیث را عیناً بدون شرح درج کرده است اما در موضعی دیگر، از همان کتاب بعد از درج مجدد حدیث خود حدیث را شرح می کند

.... لأَنَّ قَوْلَهُ (كَشْفُ سُبُحاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ إِشَارَةٌ إِلَى رَفْعِ الْكَثْرَةِ الْأَسمانِيَّةِ بَعْدَ رَفْعِ كَثْرَةِ الْخَلْفِيَّةِ المُعَبَّرُ عَنْهُما بِالْمَظَاهِرِ. وَقَوْلَهُ (مَحْوُ المَوهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ أَيْضاً كَذَلِكَ إِشَارَةٌ إِلَى رَفْعِ الْمَظَاهِرِ وَ مُشَاهَدَةِ الظَّاهِرِ فِيهَا حَقيقة ... وَ قَوْلَهُ (هَتَكَ السِّتْرِ لِغَلَبَةِ السِّرِّ لَهُ مَعَنِيانِ الْأَوَّلَ إِنَّهُ إِذَا غَلَبَ

عَلَيْهِ هَذَا السِّرَّ لَا يَقْدِرُ أَنْ يُمْسِكَ رَوْحَهُ بِاخْفَائِهِ كَالْحَلَاجِ وَغَيْرِهِ... وَ قَوْلَهُ عَقِيبِهِ (جَذْبُ الأَحَدِيَّةِ بِصِفَةِ التَّوحيد) يَشْهَدُ بذلك أيضاً .. التوحيدُ الصِّرْفُ وَالْوَحدَةُ الْخَضنَةُ الَّتِي هِيَ حَضْرَةُ الْجَمْعِ وَ مَقَامُ فَناءِ المُحَبُّ فِي الْمَحْبُوبِ ... وَ قَالَ نُورُ يُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ) أَيْ إِنَّ الْحَقَّ المُسمَّى بِالْحَقِيقَةِ هُوَ نُورٌ يَشْرِقُ أَيْ يَظْهَرُ مِنْ طَرَفِ صُبْحِ الأَزَلِ الَّذِي هُوَ الذَّاتُ الْمُطْلَقَةُ ... وَ لِهَذَا إِذْ طَلَبُ زِيَادَةِ الْبَيَانِ عَلَى ذَلِكَ قَالَ إِطْفِ السراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ) يَعْنِي اطْفِ سِرَاجَ الْعَقْلِ وَ السُّؤالُ بِلِسَانِهِ عِنْدَ طُلُوعِ صُبْحِ الْكَشْفِ وَ مُشَاهَدَة وَجْهِ الْحَقِّ فِيهِ لِأَنَّ الْكَشْفَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَقْلِ وَإِدْرَاكِهِ كَمَا إِنَّ الصُّبْحَ غَنِيٌّ عَنِ السَّرَاجِ وَإِسْرَاقِهِ وَ الْعِيَانِ لا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيانِ ...(۵)

که معنی هر دو بیان بسیار واضح است. شیخ احمد در شرح الزیارة در موارد عدیده سید کاظم در شرح خطبه طتنجیه و شرح القصیدة و نیز مقامات العارفین قسمتی از فقران این بیان را شرح داده اند. شیخ احمد احسائی در رساله ای مندرج در جوامع الکلم در جواب ملا مهدی نامی این حدیث را مفصلاً تفسیر فرموده که زیارت و مطالعه آن بسیار پرفایده است. در امر بهائی نیز فقرات عدیده ای از این حدیث جداگانه در مطاوی الواح و آثار الهیه اشاره و تشریح شده از آن همه سبحات جلال است که در ایقان شریف و سایر آثار الهیه به کرات اشاره و معنون گشته

است.

و البته جمله فوق می تواند اشاره به حکایت ذیل باشد. سُئِلَ بَعْضُ أَهْلِ المَعْرِفَةِ وَ التَّوحيدِ عَنِ الدَّلِيلِ عَلَى اثْبَاتِ الصَّانِعِ فَقَالَ: أُغْنِيَ الصَّبَاحُ عَنِ المصباح" (6)

که در مصباح الهدایة چنین است: إذا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتُغْنِي عَنِ الْمِصْبَاحِ (۷)

۸۱ و هم موسی با همه نور و هنر ...۱۰۸

این بیت از مثنوی مولاناست

و هم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر میر (۱)

این بیت و بیت ماقبل آن هر دو (۲) در هفت وادی نقل و اشاره به داستان خضر و موسی مذکور در قرآن است که در جای خود نقل خواهد شد. استاد فروزانفر در معنی بی پر پریدن می نویسد و مقصود از بی پر پریدن بی اشارت و دستور و ارشاد شیخ عمل کردن است چنانکه فرموده است.

هین میر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ (۳).

جمال ابهی این معنی را تأیید فرموده اند چه که بعد از بیت مذکور می فرمایند:

اگر اهل راز و نیازی به پرهای همت اولیا پرواز کن تا اسرار دوست بینی و به انوار محبوب رسی " انتهی.

82- إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . [۱۰۸]

این بیان، قسمتی است از آیه قرآن بشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصَابَتْهُمْ مُصيبةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [۱] این آیه مورد استناد اغلب صوفیان و عرفا قرار گرفته چنانکه حکیم سنائی در قصیده ای بسیار عالی و پر مفهوم می فرماید:

ای منزه ذات تو عما یقول الظالمون گفت علمت جمله را مالم تکونوا تعلمون

گوش حس باطنم کر باد اگر نشنوده ام با ندایت از جعی کل الینا یرجعون [۲]

یا مولوی می فرماید

تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون نک کش کشانت می برند انا الیه راجعون [۳]

مولانا در مثنوی تفسیر جالبی از این آیه فرموده

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی از مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون [۲]

مفسرین تفاسیر مختلفی بر این آیه نموده و برداشتهای متعددی از آن داشته اند فی المثل عبد الرزاق کاشی در تفسیر القرآن می نویسد: بَشِّرِ الصَّابِرِينَ) يَعْنِي الصَّابِرِينَ عَنْ مَالُوفَاتِهِم بِلَذَّةِ مَحَبَّتِي وَ قُوَّةِ إِرَادَتِي ... الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ) مِنْ تَصَرُّفَاتِي فيهم دائماً شَاهَدُوا آثارَ قُدْرَتِي بِلْ أَنْوَارَ تَجَلِّيَاتِ

صِفَتِي وَ (قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ) أَيْ سَلَّمُوا وَ أَيْقَنُوا أَنَّهُمْ مُلِكَى أَتَصَرَّفُ فِيهِ (وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) أَيْ تَفَاتُوا فِي وَ شَاهَدُوا تَهْلَكَهُم

في بي [۵] از ائمه اطهار این آیه به صورتی دیگر نیز تفسیر شده في نهج البلاغة. إِنَّا قُوْلَنَا إِنَّا لِلَّهِ إِقْرَارُ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ وَ قَوْلَنَا إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ إقرارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بالملک (۶)

بنا بر مذهب اسماعیلیه ناصر خسرو در وجه دین نیز مفصل این آیه را تأویل نموده ما حصل کلام او این است که عرب کارهای صعب را به تاریکی شب صفت کنند.... و تاریکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی به شب است و روشنایی آن آفتاب است... و تاریکی نفسانی نادانی است و مسئله های مشکل اندر معقولات و روشن شدن این تاریکی که صفت آن گفتیم از خدایست به میانجی اساس و دیگر از و امام زمان است که او تاریکی های نفسانی را آفتاب بصیرت است.... و به تأویل مؤمن را واجب است که چون مسئله مشکل اندر معقولات پیش آید.... همین قول را بگوید انا لله وانا الیه راجعون بدان روی که نفس های ما مر خداوند زمان راست بدانچه زندگانی نفسانی از و یافتیم و بازگشت اندر مشکلات هم بدوست..... [۷] اما زیباترین تعبیر این آیه توسط شمس الدین ابراهیم ابرقوهی در مجمع البحرین انجام گرفته که بر ساقیه ابن عرب مشی نموده و گفته ای نفس چون معلوم شد که مرگ عبارت از جدایی میان خلق و امر است یعنی مفارقت روح و جسم بدانکه هر چه ارضی باشد چون حیوانی و نباتی در انسان فانی شوند که کل من علیها فان و آنچه سمانی باشد چون انسانی و ملکی باقی مانند که (خلقتم للبقاء و لم تخلقوا للفناء) زیرا که مرگ مفرق است یعنی جدا کننده نه معدم یعنی نیست کننده و چون میان وجود و عدم راه نیست هر چه موجود است هرگز معدوم نگردد هر چه معدوم است هرگز موجود نشود و مراد از آن فنا که در حیوانی و نباتی گفته شد عدم صرف نیست که آن محال باشد از جهت آن

که هرگز از علم خدای غایب نشود و ما یعزب عنه مثقال ذره في الارض و لا في السماء) اشارت به معلومات خلقی و امری است و ازین جهت در کلام مجید هیچ اشاره به عدم صرف نکرد بلکه به بقا و ثبات اشاره کرد چنانکه در حال انقطاع روح از جسم که اول عرشی است و دوم فرشی فرمود انا

لله وانا اليه راجعون" [۸] در دیگر آثار صوفیه نیز این آیه مذکور و مورد تفسیر عرفانی واقع گشته است. شیخ احمد نیز این آیه را تفسیر نموده می گوید

قوله تعالی إنا لله وأنا إليه راجِعونَ وَ قَالَ عَزَّ من قائل (ألا إلَى اللهِ تَصِيرُ الامور) و في الخبر حَشْرُ الْخَلَائِقِ إِلَى الله تعالى أَقُولُ: مَعْنَى إِنَّا لِلهِ إقرار لله تعالى بالملك أَيُّ أَنَا مُلكَ لِلَّهِ وَهُوَ مَا لِكُنَا وَ صِدْقُ هَذَا الكَلامِ مِنَ الْعَبْدِ تَحَقُّقُ الْعُبُودِيَّةِ وَاخْلاصُ العِبَادَةِ وَالْعُبُودِيةُ هِيَ رِضَا مَا يَفْعَلُ وَ الْعِبَادَةُ فِعْلُ مَا يَرْضَى وَأَمَّا وَ إِنَّا إليه راجعونَ وَ هُوَ الْمَسْؤُولُ عَنْهُ، فَاعْلَمْ: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ خَلَقَ الْخَلْقَ لَا مِنْ شَيءٍ وَلَا لِشَيْءٍ بَلِ اخْتَرَعَهُمْ اخْتِرَاعاً وَ ابْتَدَعَهُمُ ابتداعاً اخْتَرَعَ وُجُودَاتِهِم لَا مِنْ شَيءٍ بِفِعْلِهِ وَ لَمْ يَكُونُوا قَبْلَ الإِخْتِرَاعِ شَيْئًا وَإِنَّمَا كَانُوا أَشياء بِالْمَشِيَّةِ وَلِهَذَا قَالَ عَلِيٌّ (ع) فِي خُطْبَتِهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالْقَدِيرِ وَ هُوَ مُنْشِيءُ الشَّيْءِ حِينَ لا شَيْيءَ إِذْ كَانَ الشَّيْءُ مِنْ مَشِيَّتِهِ (أَنْتَهَى) وَكُلُّ مَوجُودٍ إِنَّمَا تَتَحَقَّقُ بِشَمْيَّتِهِ بِوُجُودِهِ وَ مَا هِيَّتِهِ فِي المُشَخَصَاتِ السَّتَّةِ الْوقتُ وَالمَكَانُ وَالجَهَةُ وَالرَّتُبَةُ وَ الْكَمُّ وَالْكَيْفُ وَ قَبْلُ ذَلِكَ لا شَيءٌ وَإِنَّمَا كَانَ الشَّيْءُ بِمَشِيَّتِهِ وَ مَرْجَعُ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى مَبْدِيْهِ فَنَحْنُ بَدَأَنَا اللَّهَ بِفِعْلِهِ وَإِلَى مَا يُدِأْنَا نَعُودُ وَلَمْ يَبْدَأَنَا مِنْ فِعْلِهِ لِتَعُودَ إِلَى نَفْسٍ فِعْلِهِ لِتَعُودِ إِلَى نَفْسٍ فِعْلِهِ وَلَكِنَّا صَدَرَنَا مِنَ الْعُمْقِ الأَكْبَرِ وَ هُوَ أَرْضُ فِعْلِهِ وَإِلَى مَا بُدِأْنَا مِنْهُ نَعُودُ فَعَوْدُنَا إِلَى فَعْلِ اللَّهِ هُوَ عَوْدُنَا إِلَى مَا . بُدِأْنَا مِنْهُ وَ عَوْدُنَا إِلَى فِعْلِ اللَّهِ هُوَ عَوْدُنَا إِلَى اللَّهِ فَمَعْنَى إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أَنْ إِلَى مَا يُدِأْنَا مِنْهُ وَ) هُوَ مُلْكُهُ وَ يَعُوْدُ مُلْكُهُ إِلَى مُلْكِهِ وَ هَذا مَعْنَى أَلا إِلَى اللهِ تَصِيرُ الأمورُ وَكَذَلِكَ حَشْرُ الْخَلَائِقِ إِلَى الله تعالى ([1])

که معنای آن معلوم است.

حضرت اعلی در بیان فارسی و تفسیر احسن القصص این آیه را مورد تشریح قرار فرموده و بر و تیره این آیه از قلم اعلی حقائقی بیان شده چنانچه در سورة العباد، إِنَّا كُلَّ لَه عَابِدُونَ وَ أَنَّا كُلٌّ لَهُ سَاجِدون و غیرهما و در دیگر آثار می توان مستنداتی جست. (۱۰)

جمال ابهی در زیارتنامه حضرت سید الشهداء این آیه را مورد نفس مقدسشان تأویل فرموده اند، چنانکه می فرمایند

هَذَا يَوْمٌ فِيهِ أَنْتَهَتْ آيَهُ القَبْلِ بِيَوْمٍ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيُّ الْمَرْفُوعِ وَ فِيهِ . نُكِسَتْ رَايَاتُ الأَوْحَامِ وَالظُّنُونِ وَ بَرَزَ حُكْمُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) هُذَا يَوْمٌ فِيهِ ظَهَرَ النَّبَاءَ الْعَظِيمُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ اللَّهُ وَ النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ ([۱۱])

۸۳ - مقام توحید [۱۰۹]

مقام توحید در ادیان الهیه از مهمترین مسائل الهیه بوده و کثیرترین آثار در این مورد صادر و نازل گشته و عرفا و حکما و متکلمین و فلاسفه همگی ناگزیر به این مسئله پرداخته اند. (۱) شاید کمتر کتابی در عرفان و حکمت می توان یافت که به این مورد نپرداخته باشد، سوای کتبی که به نحو اختصاص در مسأله توحید نگاشته شده که حتی به نام نیز کتاب التوحید اسم دارند. کافیست به الفهرست للندیم رجوع نمود، او تا زمان (۳۷۷ ق) قریب به بیست کتاب به نام کتاب التوحید ذکر نموده است. (۲) از آن چه نیز در دست می باشد، می توان به کتاب التوحید جنید بغدادی کتاب التوحید شیخ صدوق اشاره نمود مقاله بسیار تحقیقی عثمان اسماعیل یحیی در مقدمه التجلیات الالهیة ابن عربي سیر مسأله توحید را در عالم اسلام تا قرن هفتم هجری به نحو بسیار استادانه تعقیب نموده [۳] در آثار شیخ احمد نیز این

مسأله به نحو بسیار عالی در مطاوی رسائل او طرح گشته چنانکه در شرح الزیاره و سایر آثار خود و سید کاظم در مقامات العارفین و شرح القصیده مفصلاً تحقیق نموده اند، حضرت اعلی در هیاکل التوحید و نیز تفسیر سوره بقره و سایر تواقیع مبارکه به این مهم اشاره فرموده اند، از جمال ابهی، علاوه بر ایقان شریف در تمامی الواح میتوان مطالبی در باب توحید یافت. سوای آن که جواهر التوحید و مدینة التوحید به نحو خاص در این باب است در میان مؤلفات مؤلفین بهائی بحث در باب آیه توحید از جنابهائی و کتاب مقامات توحید از شهید سعید جناب بخت آور اولین اقدام در عنوان توحید در دور بهائی محسوب می شود. در این مقاله در عناوین آتیه مقداری از این بحور درج خواهد شد. عطار، در منطق الطیر در بحث توحید پنج حکایت ذکر میکند که فقط نتایج آن در هفت وادی مذکور گشته است.

در بیان جمال ابهی دو اصطلاح تجرید" و "تفرید همراه توحید نقل شده در کاشف الاسرار چنین تعریف شده سیر و سلوک بی تجرید و تفرید میسر نشود و تفرید عبارت باشد از تجرید باطن و از این جاست که مصطفی (ص) اصحاب را میگفت (سیروا سَبَقَ المُفرِّدُونَ، قَالُوا وَ مَا المُفَرِّدون یا رسول الله؟ قالَ الَّذِینَ اسْتُهْتِرُوا بِذِکْرِ الله پس همچنان که فعل غیر فاعل باشد استهتار ذکر غیر ذکر باشد یعنی آن معنی که در ضمن کلمة (لا اله الا الله) ودیعت نهاده اند در باطن هر که نفوذ

کند وی مفرد باشد.... اکنون بنگریم تا مادام که دل طالب را موافق زفان او نیابیم و طلب به جبر و قهر وی را موافقت می فرماید طالب تفریدست و چون دل موافق زفان شد، بعد از این مفرد باشد [۴] و در تفاوتش با تجرید در عوارف المعارف آمده

بعضی گفته تجرید آن است که در اعمال و طاعات طالب عوض نباشد و آن را حق

عظمت داند و انقیاد عبودیت و تفرید آن است که در اعمال صالحه نفس خود را در میان نبیند و فضل و عنایت و توفیق و منت حق تعالی داند در حق خود (۵)

که در کتب عرفانی از این دست مطالب بسیاری را می توان یافت. (۶)

۸۴- همه آوازها از شه داند. ۱۰۹

اشاره ای لطیف است به این بیت از مثنوی مولانا

مطلق آن آواز خود از شه بود

گر چه از حلقوم عبدالله بود (۱)

این بیت در داستان پیر چنگی و عمر بوده و ابیاتی از آن چنین است

هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را از ایشان حیاتست و نما جانهای مرده اندرگور تن بر جهد از آوازشان اندر کفن گوید این آواز آواها جداست زنده کردن کار آواز خداست ما بمردیم و بکلی کاستیم بانگ حق آمد همه برخاستیم بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب آن دهد کو داد مریم را از جیب ای فناتان نیست کرده زیر پوست باز گردید از عدم زآواز دوست گر چه از حلقوم عبدالله بود (۲)

مطلق آن آواز خود از شه بود.

مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی در مورد این ابیات می گوید:

بیان وحدت و یگانگی اولیا با خداست بدین گونه که چون ولی از صفات خود بکلی پاک و تهی میگردد آنگاه اوصاف الهی جانشین اوصاف بشری میشود و کار او کار خداست و

سخن او سخن خداست و چون حاصل اتحاد آنست که تمایز و تفاوت از میان برخیزد در نتیجه گاه بنده کامل به زبان خدا سخن میگوید و فعل او منتسب به خداست..... (۳).

مولانا در همین بحث به حدیث بی یسمع و بی یبصر اشاره می کند که در هفت وادی نیز در همین وادی توحید نقل شده است. حسین خوارزمی در جواهر الاسرار نیز گفته

پس آواز هر ولی در حقیقت آواز اوست زیرا که ولی آن است که جمیع امور خویش به حق گذاشته باشد و کار او را حضرت پروردگار به خود گرفته خاصه آواز خواجه علیه السلام که سرور انبیا و رهبز اولیاست و متمکن متکای (كَانَ لِلَّهِ) و مشاهد شاهد كانَ اللهُ لَهُ و صدر نشین صفة الأيَزالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إلى بِالنَّوافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ) و مظهر سر (فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَيَدَهُ وَلِسَانَهُ فَبِي يسمع وبي يبصر و بي ينطق لاجرم هر چه حضرت خواجه فرماید. مطلق آن آواز خود از شه بود (۲)

۸۵- قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ . [109]

این بیان قسمتی است از آیه قرآن

أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لِهَٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً (1)

این آیه را عرفا در مرتبه توحید افعال دانسته اند چنانکه از عبد الرزاق کاشی نقل است: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِلَى آخِرِهِ أَثْبَتَ أَنَّهُمْ قَدَرِيُّونَ يُضِيفُونَ الخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ وَالشُّرُورِ إِلَى النَّاسِ يَتَشَبَّهُونَ بِالْمَجُوسِ فِي إِثْبَاتِ مُؤَثِّرِينَ مُسْتَقِلِّينَ فِي الْوُجُودِ وَ

إِضَافَتِهِمِ الشُّرُورَ إِلَى الرَّسُولِ لَا إِلَى أَنْفُسِهِم كَانَتْ لِأَنَّهُ بِاعَثُهُم وَ تُحْرِضُهُم عَلَى مَا يُلْقُونَ بِسَبَبِهِ الشَّرَّ عِنْدَهُمْ فَأَمَرَ الرَّسُولُ بِدَعْوَتِهِم إِلَى تَوْحِيدِ الأَفْعَالِ وَنَفِي التَّأْثِيرِ عَنِ الْأَعْيَارِ وَ الاقرارِ بِكَوْنِهِ فَاعِلِ الخَيْرِ وَالشَّرِّ بِقَوْلِهِ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ... (۲)

در این خصوص، بحث مستوفای جناب طباطبائی در تفسیر المیزان مفید فایده است. (۳)

لازم به ذکر است که بسیاری از عرفای متصوفه سوای مرحله توحید عبادات به سه توحید قائلند، چنانکه جلال همایی نوشته

و این مرحله را که مقام توحید حقیقی و اتصال به حق است به درجه ۱- محو ۲- طمس - محق تقسیم کرده اند که جمعی از عرفا و حکمای الهی -۱- توحید افعال ۲- توحید صفات -- توحید ذات تفسیر میکنند که در هر سه مرتبه مراد توحید حالی است نه توحید لفظی و مقالی [۴]

برای آن که مقام توحید افعال در مراتب ثلاثه یا اربعه توحید شناخته گردد باید به شرح سترگ و اندیشمندانه سید حیدر آملی در جامع الاسرار و شرح سید کاظم رشتی در مقامات العارفین توجه نمود. از نقل عین کلمات سید حیدر آملی خودداری میشود ولی بر اساس اقوال او، تقسیمات متنوعه توحید با ذکر قائلین هر یک با چنین جدولی توضیح میشود

۱- اهل باطن

1- توحيد الألوهي لا اله اله الله).

۲- توحيد الوجودي (ليس في الوجود سوى الله)

علماء شريعه فقط به توحيد الألوهي معتقدند.

- محیی الدین در رساله التدبیرات الالهیه)

1 - توحيد الاحديه (توحيد صحيح، مركب على اصل فاسد)

خواجه عبدالله انصاری در منازل السایرین)

1 - توحيد العامه (يصح بالشواهد)

۲- توحيد الخاصه (هو الذي ثبت بالحقائق)

- توحيد خاصه الخاصة (قائم بالقدم)

- عز الدين محمود كاشى (در شرح للقصيدة التائيه)

١- توحيد علمى (ما ظهر بالبرهان)

٢- توحيد عيني (ما ثبت بالوجدان)

صدر الدين قونوى در بعضى رسائل)

- امام محمد غزالى در احياء علوم الدين)

ميثم بحرانى فى شرح الكلبير لنهج البلاغه)

- عبدالرزاق كاشى

در مقامات و تعريفها

توحيد حقى ما اختص بالرحمن)

1- توحيد الافعال قول النبي: أعود بعفوك من عقابک

٢- توحيد الصفات قول النبي: أعوذ برضاك من سخطك

توحيد الذات قول النبى اعوذ بک منک

١- قشر القشر (= ايمان المنافقين)

٢ - قشر (= ايمان عموم المسلمين - تصديق الكلمه)

لب (= مقام المقربين - يرى الاشياء كثيره ولكن مع كثرتها صادره

عن الواحد)

-- لب اللب (= الفناء في التوحيد - مشاهده الصديقين - لا يرى في الوجود إلا واحدا)

١- توحيد مرتبه معرفه الصانع تعالى .

٢- توحيد أن يصدق بوجوده

توحيد أن يترقى بجذب النعنايه الالهيه الى توحيده

-٤- توحيد مرتبه الاخلاص له .

توحيد مرتبه نفى الصفات

1- توحيد في البدايات (لا اله الا الله)

- توحيد في الابواب (تصديق الجنان)

توحيد في المعاملات العمل بالاركان)

-٤ - توحيد في الاخلاق (رويه الافعال كلها الله)

- توحيد في الاصول (السير الله و في الله و بالله)

- توحيد في الأوديه شهود العمل والحكمة من الله) .

توحيد في الاحوال شهود الحب من الحق بالحق للحق)

توحيد في الولايات الفناء من رسم الصفات في الحضرة الواحديه).

- توحيد في الحقايق الفناء في الذات من بقاء الرسم الخفى)

١٠ - توحيد في النهايات (توحيد الحق ذاته بذاته)

سید حیدر آملی سه نکته را اشاره میکند اول آن که اعْلَمْ إِنَّهُمُ اخْتَلَفُوا فِي تَقْسِيمِه (أي التوحيد) كَمَا اخْتَلَفُوا فِي تَعْرِيفِهِ وَلَكِنَّ الْاختلاف في التقسيم لا كاختلاف في التعريفِ أَعْنِي إِنَّ اخْتَلافَهُمْ فِي التَّعْرِيفِ كَانَ عَيْنَ الْاتِّفَاقِ (۵)

یعنی همانطور که در تعریف توحید اختلاف کردند در تقسیم آن نیز اختلاف دارند. ولی اختلاف در تقسیم توحید چون اختلاف ایشان در تعریف آن نیست زیرا اختلاف در تعریف خود نوعی اتفاق و همرانی است.

ثانی آن که او تقسیم توحید را بر قول عبد الرزاق کاشی قول شماره ۹ جدول) قبول می کند

وَالْحَقُّ إِنَّهُ كَلَامُ صَادِرٌ مِنْ مَشْرَبِ النُّوقِ وَ الشُّهُودِ وَ مَعْدِنِ الْفَضْلِ وَ الكَمَالِ رَزَقْنَا اللَّهُ تَعَالَى الْوُصُولَ إِلَى دَرَجَتِهِ - وَ يُفكنُ أَنْ يُصْعَبَ عَلَى بَعْضِ السَّالِكِينَ مَعنَى هَذِهِ المُقَامَاتِ وَ تَعريفها فَيَنبَغِي أَنْ يَرْجِعَ إِلَى أَصْطلاحاتِ القَوْمِ وَ إِشاراتهم (۶)

ثالث آن که او تمام تقسیمات را راجع به تقسیم نوع اول قول شماره ۱ جدول)، می داند یعنی "توحيد الألوهي " و "توحيد الوجودي"، قول سید حیدر است

فَهَذَا التَّقْسِيمِ وَ إِنْ كَثُرَ بِحَسَبِ العِبَارَةِ وَ اعتباراتها وطالَ بِسَبَبِ الاشارات و اختلافاتها، لَكُنَّ كُلَّهُ يُرْجَعُ إِلَى الْقِسْمَيْنِ المذكوريْنِ أَعنى التوحيد الألوهي والتوحيد الوجودي (۷)

این ارتباط را می توان با جدول زیر منطبق نمود

توحيد الانبياء

توحيد الأولياء

توحيد الألوهي

توحيد الوجودي

توحيد الألوهي

توحيد الاحديه

توحيد الفردانيه .

توحید العوام

توحید الخاص - توحید خاص الخاص

علمی - عینی - حقی

افعال - صفات - ذات

قشر - قشر القشر

توحید مرتبه ۱ و ۲

بدایات - ابواب

لب - لب اللب

توحید مرتبه ۳ و ۴ و ۵

معاملات - اخلاق - اصول - اودیه - احوال -

ولایات - حقائق - نهایات :

قول

نکته ای که قابل توجه است آن است که تمام مطالب و تقسیمات توحید در فوق به نوعی در آثار بهائی مندمج است. اما از همه بیشتر توجه به قول صدرالدین قونوی و محیی الدین می باشد، اما سایر مراتب توحید در الواح الهیه نیز به نحو لطیف و ملیح و پر از استعاره نیز طرح گشته، فی المثل در لوح سلطان می فرمایند در مقام مناجات

عَدِمَتْ كَيْنُونَةٌ تُرِيدُ مِنْكَ دَوْنَكَ " (۸)

که همان رتبه توحید ذات صدر الدین قونوی و قول النبي (ص): أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ می باشد. اما قول سید کاظم و تقسیم بندی او که مفصلاً در مقامات العارفین ذکر نموده را می توان به صورت زیر خلاصه

نمود و بر طبق جدولی تبویت نمود او چهار مرتبه توحید را تقسیم نموده و در هر مرتبه وجوهی از توحید را بیان می کند. [۹]

۱- توحید از حیث کلیات

1 - توحید ذات

۲- توحید صفات - ۲ معنی دارد

۱- عدم شرکت با حق در صفات ذاتیه

۳- توحید افعال

۴- توحید عبادات .

- -۲ تمام ذرات و موجودات صفات حقند

و فعلیه برای موجودی

- توحید از حیث موحد فاعل توحید)

۱- توحید ذاتي توحید حق مر ذات خود را بذات خود

۲- توحید صفاتی (توحید) خلق مر حق را علی علی تفاوت مراتبهم)

۳- توحید از حیث سیر

۱- توحید عبادت - توحید عوام در مرتبه اجسام و عالم مثال)

سالک و موقف او

- توحید ذات در عالم نفوس) .

۱ - دوام خوف و خشیت

متفرع است از شماره ۲ قسمت ۲

یا شرح صدر که ۲ علامت دارد

۲۰ تجافی از دار غرور و انابه

به دار الخلود

توحید شهودی در عالم عقول) مقام ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله.

۴ - توحید حقیقی حدیث ما الحقیقه کمیل که نقل شد) = توحید وجودی.

-۴- توحید از حیث انواع . موجودات

۱ - مرتبه محمد و آل او

۱- مرتبه محمد

۲ مرتبه ملائکه العالین والملائکة

۲ - مرتبه علی

المقربین و حمله العرش

مرتبه ملائکه الکروبین

۴- مرتبه الانبیاء

۵ مرتبه الانسان الجامع .

۶- مرتبه الحیوان

- مرتبه النبات

مرتبه الجماد.

- مرتبه حسن و حسین

۴- مرتبه قائم

۵ مرتبه سایر ائمه

او در شرح آیه الکرسی نیز خود به نفسه برای تقسیمات توحید، سه جدول طرح نموده که تیمنا ذیلاً درج می گردد و بنابر افادات او مطابق با مقامات العارفین می باشد. (۱۰)

توحید الموحد

توحید الذات

توحید الصفات

توحید العباده

توحید الافعال

مقام الحقیقة المحمدیه

أول الشهر وفي كمال الخفا والعما و هو صبح الازل

بالاضمحلال وعدم الملاحظة لان كمال التوحید نفی الصفات عنه

بالفناء و الانقطاع لان عبادته نفسه ولا نفس له بالاحراق

على ما قال تعالى و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى

مقام الملائكه العالين

اول المظهر بثاني الظهور و لهم صوره و فيها

قائلون كما قال تعالى ليس كمثله شيى و هو السميع العليم

لا يلتفتون إلى الشهوات النفسانيه مستغرقون في بحر العباده .

قاتلون لا اله الا انت : سبحانک انی کنت من الظالمین

مقام الملائكه المقربين

ثاني مظهر بثالث الظهور و لهم مرايا و صورتان

قائلون لا يسمعون فيها صوت الاصوتك

ناظرون الى ربهم ومنقطعون عن نفسهم لكن بالحقيقه المحمديه

قائلون لا يرى فيه نور الا تورك

مقام الانبياء والمرسلين

انتم المظاهر ولذا كانوا رسولا الله يعلم حيث يجعل رسالته

قائلون ما راينا شيئا الا وقد رأينا الله قبله او معه

قد يشكون في الولاية قائلون لا اله الا انت. سبحانک انی کنت من الظالمين

راضون بقضاء الله وقدره و لا يعترضون أبدا ابدا

الانسان مقام معاشر

أنفسهم عرفوا ربهم اشرف المخلوقات وهم مرايا و صوران اعرفوا -

بما يناسب مقامهم ويليق حالهم لهم في هذا المقام مراتب و الاكثر المعنى الأول

ولهم نظر الى انفسهم والى ربهم في الاغلب وقد يشابهون الانبيا في الاحوال

الا مؤثر في الوجود الا الله في الاغلب لبيان حالهم باللسانين و في البعض من حيث لا يشعرون

ادنى الصوره الاعوجاجها لكثره الصور و المرايا كما لا يخفى

لهم في هذا المقام المعنى الأول على ما يناسبهم

واكثر نظر هم الى انفسهم و توحيد هم من حيث لا يشعرون

كذلك الكلام في هذا التوحيد بالنسبه اليهم

مقام انواع البهائم

مقام اصناف النباتات

اخرا المراتب النفسيه و يجعلون ربهم مستقيما

و لهم ما رايت شيئا الا و رايت الله بعده و في البهائم الا انه انزل

نظرهم الى انفسهم إلى ربهم من حيث لا يشعرون .

اقرارهم بهذا التوحيد من حيث الكينونة

مقام انواع الجمادات

مظهر اسم الله المعيت اموات غير احياء

و لهم المقام الفوقاني بالفاضل و الشعاع

نظرهم إلى انفسهم يعبدون للشمس من دون الله

يقرون بهذا التوحيد من حيث لا يشعرون

عيناً این جدول را می توان با قدری اختلاف در سایر آثار سید کاظم جست [۱۱] آن چه سید کاظم در این باره توضیح داده با ذکر چند نکته می توان دقیقاً فهمید که اولاً مراتب توحید الی غیر النهایه خواهد بود چه توحید هر کس به حسب تجلی حق است برای او

در هر مقام که هست [۱۲] ثانیاً در تقسیم نوع ۱ و ۳ هر دو می توانند در هم ادغام شوند و در هر یک از این مراتب چهارگانه آن مراتب چهارگانه میباشد مثلاً در مقام توحید عبادت باید شخص، حق تعالی را در همه مراتب توحید کند در ذات و در صفات و در افعال و در عبادت الا در توحید حقیقی که در آنجا مقام التفات و محل کثرت و مکان تعدد نباشد . (۱۳) پس می توان دریافت مقام توحید افعال هم بنابر مکتب محیی الدین ابن عربی و هم بنابر مکتب شیخیه از حکمت متعالیه شیعی که خود در بسیاری از عقاید مبتنی بر اولی می باشد، رتبه ای از مراتب اربعه توحید میباشد و آن چه جمال ابهی در هفت وادی ذکر فرموده اند، حلقه اتصال این دو می باشد، در رسائل حضرت اعلی و تواقیع مبارکشان و آثار بهائی این مراتب مذکور و بسیاری از اقوال شیخ و سید مورد قبول واقع شده است فی المثل حضرت اعلی در بیان فارسی می فرمایند:

سزاوار است که مستدلین بر توحید ذات و صفات و افعال و عبادت و خلق و رزق و موت و حیات و تسبیح و تحمید و توحید و تکبیر و نار و هوا و ماء و تراب و فؤاد و روح و نفس و جسد و نور ابیض و اصفر و اخضر و احمر در ظل حروف بسم الله الامنع الاقدس ملاحظه : نمایند (۱۴)

آن چه حضرت اعلی فرموده اند مطابق است با هیأت زیر

توحید ذات

خلق

جبرئیل

تسبیح (سبحان الله) نار

فؤاد (وادی (۱)

نور ابیض

بسم

توحید صفات

رزق

میکائیل

تحمید (الحمد لله)

هوا

روح (وادی (۲)

نور اصفر

الله

توحید افعال

موت

عزرائيل

توحيد (لا اله الا الله)

ماه

نفس (وادى (٣)

نور اخضر

الامنع

توحيد عبادات -

حيات

اسرافيل

تكبير (الله اكبر)

تراب

جسد (وادى (۴)

نور احمر

الاقدس

از جمال ابهى در تأييد اين تقسيم در مدينة التوحيد است

وكان واحدا في ذاته و واحدا في صفاته و واحدا في أفعاله.... [۱۵]

آمده تقسیم دیگر توحید وجودی و شهودی است که در لوح بسیطة الحقیقة" ذکر و چنین دو مقام در توحید مشاهده می شود توحید وجودی و آن اینست که کل را بلا نفی می کنند و حق را به الا ثابت یعنی غیر حق را موجود نمی دانند به این معنی که کل نزد ظهور و ذکر او فنای محض بوده و خواهند بود كُلُّ شَيْءٍ هالِك إِلا وَجْهه یعنی مع وجود او احدی قابل . وجود نه و ذکر وجود بر او نمی شود چنانچه فرموده اند کان الله و لَمْ یَکُنْ مَعَه شَیْءٌ وَالآنَ یَکُونُ بِمِثْلِ ما قَدْ کانَ مع آنکه مشاهده میشود که اشیاء موجود بوده و هستند مقصود آنکه در ساحت او هیچ شیی وجود نداشته و ندارد در توحید وجودی کل هالک و فانی و وجه که حقست دائم و باقی و توحید شهودی آنست که در کل شیی آیات احدیه و ظهورات صمدانیه و تجلیات نور فردانیه مشاهده شود چنانچه در کتاب الهی نازل سنُریهم آیاتنا في الآفاقِ وَ فِي أَنفُسِهِم در این مقام در کل شیی تجلیات آیات بسیط الحقیقه مشهود و هویدا (۱۶)

حال این که ارتباط این تقسیم با تقسیم اول چه میباشد شارح گلشن راز می نویسد: بدانکه توحید شهودی عیانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق به تجلی افعالی بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیاء را در افعال حق، فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیی غیر حق فاعل نبیند و غیر او را مؤثر نشناسد در اصطلاح این طایفه این مقام را محو می خوانند دوم مرتبه از این مراتب ثلاثه آنکه حضرت حق به تجلی صفات بر سالک متجلی گردد و سالک صفات جمیع اشیاء را در صفات حق فانی یابد و صفات. اشیاء را صفات حق بیند و غیر حق را مطلقاً هیچ صفت نبیند و نداند و خود را و اشیاء را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام طمس گویند مرتبه سوم آنست که حضرت حق به تجلی ذاتی بر او متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود به فناء در توحید

ذاتی مرتفع شود.... این مقام به اصطلاح این طایفه محق و فناء است.... (۱۷)

و توحید وجودی که توسط ابن عربی و تابعین او به وجود آمد و اساس وحدت وجود قرار گرفت ارتباط الهیات (THELOGY) و وجود شناسی (ONTOLOGY) می باشد و بر اساس سه نوع

وجود وجود به شرط شیی، وجود به شرط لاشیی" و "وجود لا به شرط شیی بنا شده است. (۱۸) پس ارتباط این دو نوع توحید چنین است:

- وجودی

توحید

- شهودی.

وجود به شرط شیی

۱- توحید عبادات

وجود بشرط لا شیی

۲- توحید افعال

- توحید صفات

۴- توحید ذات

وجود لا بشرط شیي

بنابراین قل کل من عند الله اشاره بر توحید افعال از توحید شهودی سالک می باشد.

در امر بها منظر این توحید بر وحدت عالم انسانی سر میزند و آنچه در عالم غیب نشان دارد در عالم شهود اثر گذارد جمال ابهی فرمودند:

امید آن که اهل بهاء به کلمه مبارکه قل کل من عند الله ناظر باشند و این کلمه علیا به

مثابه آب است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور مکنون و مخزون است.

احزاب مختلفه از این کلمه واحده به نور اتحاد حقیقی فائز می شوند. [۱۹]

۸۶- لا حَولَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ. [۱۰۹]

اشاره است به بیان مهمی از احادیث و آیات قرآنیه چنانکه در سوره کهف نازل

إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (1) در احادیث ائمه اطهار است إِذَا دَعَا الرَّجُلُ فَقَالَ بَعْدَ مَا دَعَا مَا شَاءَ اللهُ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: اسْتَبْسَلَ وَ اسْتَسْلَمَ لِأَمْرِي، أَقضُوا حَاجَتَهُ (۲) یعنی اگر کسی دعا نمود و بعد از دعا لا حول گوید خداوند می فرماید بنده من تسلیم امر گشت حاجتش را قضا کنید. مؤوّلین و مفسرین قرآن این آیه را نیز تأویل و تفسیر نموده اند، چنانکه ناصر خسرو در وجه دین گوید: تفسیر این قول آن است که گوئیم هم از امر و توانائی نیست مگر خدای را که او بلند و بزرگ است و حول اندر لغت تازی گرفته است از سال از بهر آنکه چون سال بر چیزی بگذرد بر درستی و راستی آن چیز مردم لختی ایمنی یابند و حول نیز گردانیدن باشد و تأویل این قول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن در آن که فریبها و مکرهای مخالفان درین نگنجد به میان خلق و نیز گوید توانائی نیست مرا اندر دور کردن آن از نفس خویش و پرهیز داشتن از بی باکی و دلیری مگر به خداوند تألیف و تأویل که ایشان به فرمان خدای تعالی ایستاده اند در دین.... (۳)

شیخ احمد در جواب ملا اسمعیل در همین خصوص می نویسد:

قَالَ سَلَّمَهُ اللهُ وَ مَا مَعنی لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ؟ أَقُولُ رُوِيَ مَعْنَاهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) لا حَوْلَ لَنَا عَنِ المَعاصِي وَلَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى الطَّاعَةِ إِلَّا بِاللَّهِ مَعْنَى هَذَا الكَلَامِ إِنَّ الْحَوْلَ أَي التَّحَوُّلُ عَنِ الْمُعَاصِي إِنَّمَا

يَكُونُ لَنَا بِاللَّهِ لأَنَّ لَنَا حقيقتان: حقيقةٌ مِنَ اللَّهِ وَهِيَ الوُجُودُ وَ هُوَ يَقْتَضِي الطَّاعَاتِ بِمَيلِ طَبْعِهِ وَ يَقْتَضِي التَّحَولَ عَنِ المَعاصِي كَذَلِكَ لِكُنَّهُ مُحدَث محتاج فِي بَقَائِهِ إِلَى المَدَدِ وَكَذَا فِي حُصُولِ المَيْلِ لَهُ وَبَنَائِهِ لَهُ وَ هُوَ أَي المَدَدُ إِنَّمَا يَجْرِيَ عَلَى الْمُحْدَثِ مِنْ فِعْلِهِ تَعَالَى بِارَادَتِهِ فَإِذَا لَمْ يَرِدْ

لَمْ يَصِلُ إِلَيْهِ مَدَدْ لَمْ يَكُنْ لَهُ اقْتَضَاءُ وَ لا مِيلٌ هَذَا إِذا وَصَلَ إِلَى الذَّاتِ نَفْسُهَا وَلَمْ يَصِلُ إِلَى نَفْسِ الاقتضاء وَ المَيْلِ عَدَدٌ وَ إِلا لَمْ يَكُنْ شَيْئاً أَصلاً وحقيقة مِنْ نَفْسِهِ وَ هِيَ الْمَاهِيَّةُ وَهِيَ تَقْتَنِي المَعاصِي بِمَيْلِ طَبْعِهَا وَتَقْتَضِي تَرْكَ الطَّاعَاتِ كَذَلِكَ وَهِيَ مُحَدَّثَةٌ مِنَ الوُجُودِ الْمُحْدَثِ وَمُحْتَاجَةٌ فِي بقائها وَ فِي اقْتَضَائِها وَ مَيْلِها كَذَلِكَ وَ مِيلِ الوُجُودِ مِن نُوعِهِ وَ مَدَدِهَا مِنْ نُوعِهَا وَكُلٌّ بِارَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِذَا أَرَادَ الْعَبْدُ الطَّاعَةَ بِاقْتَضَاءِ حقيقتِهِ وَمَيلِها وَهِيَ الوُجُودُ لا يُقَوَّى عَلَيْهَا إِلا بِعُونَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ هَذَا مَعْنى وَلَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى الطَّاعَاتِ الابمعونة مِنَ الله تعالى وَإِنْ مَالَ إِلَيْهَا وُجُودُنَا وَأَحِبْهَا قَلْبُنَا وَ إذا أَرَادَ تَرْكَ المعصية بَعْدَ مَيْلِ مَا هِيَّتِنا وَ مَحَبَّةِ نَفْسِنَا الإمارَةِ بِالسُّوءِ لَهَا لَمْ تَقْدِرْ عَلَى تَرْكِهَا وَ التَّحَوُّلِ . عنها إلا بمعونة مِنَ الله تعالى و هذا معنى لا حَوْلَ لَنَا عَنِ الْمَعَاصِي إِلَّا بِاللهِ ... (۲)

مفهوم این بیان شیخ در زیر میآید زیرا در معنی این آیه حضرت اعلی نیز قولی فرموده اند:

و شبهه نیست که هر مرآتی که مقبل شمس شود خود مستشرق میشود والا او بنفسه طالع می شود و غارب میگردد و عزّ کل این است که به ثمر وجود خود که فوز بلقاء الله و ایمان به آیات او است برسند و الا خود شیی باطل می گردد به نفسه و همین شجره است که غرس شجره قرآن را در افئده مردم نمود از برای امروز و امروز کل خود را به نسبت به او معزز و مفتخر می دانند و میکنند آنچه میکنند و این است معنی لا حول و لا قوة الا بالله در تشریع و الا اگر این نسبتی که حقیقت ندارد از خود سلب نمایند به قدر ذبابه قوت ندارند.... (۵) در باب ششم از واحد چهارم همین کتاب حضرت اعلی در بیان (لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَل) نیز حقیقت لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الا بالله را توضیح فرموده اند: و همچنین در نزد ظهور بیان که شمس حقیقت در این کور به اسم بابیت مشرق الی ظهور من یظهره الله که آنچه شود به مشیت او میگردد و اگر خلاف رضای او گردد به زعم مشیت او می شود که اگر این نباشد قوه از برای شبی نیست در این ظهور و این است معنی لا

حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم (۶) .

۸۷- جمیع اختلافات عوالم کون.... [۱۱۰]

بیان جمال ابهی چنین است: معلوم آنجناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده می کند از نظر خود سالک است اشاره است به این بیان عین القضاة همدانی جلال آفتاب همه جهان را نور مبذول داشت از جهت خود اما اختلاف و تفاوت از اختلاف محال خاست به سبب موانع حجب [۱] آن چه این مهم را تأیید میکند آن است که جمال ابهی بعد از بیان فوق تمثیلی ذکر فرموده اند که مثال شمس و اشیاء و آینه میباشد که در بیان عین القضاة به نحو بسیار مختصر ذکر شده، بعدها شارح گلشن راز همین مثال را به تفصیل بیان نموده است.

عدم آینه هستی است مطلق .

کزو پیداست عکس تابش حق

همچنانکه دیده ظاهر طاقت رؤیت و ادراک آفتاب از جهت غلبه نور بی واسطه آینه یا

جرم صیقل که در مقابل باشد چنانچه ذکر رفت ندارد هستی مطلق که نور مطلق است اگر در

مقابل او چیزی نباشد که اشراق نور مطلق در او کمتر نماید به هیچ وجه مدرک نمی گردد. كَالشَّمْسِ يَنعُكَ أَجْتَلا بِكَ وَجْهُها . فإذا أَكْتَسَبَتْ بِرَقِيق غَيم امکنا و مقرر است که هر چه هست به ضد ظاهر میشود که (الأشياءُ إِنَّمَا يَتَبَيَّنُ بِأَضدادها) و تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروریست و مقابل هستی جز نیستی نیست پس

عدم آیینه وجود باشد

آینه آوردمت ای روشنی تا چو بینی روی خود یادم کنی

آینه هستی چه باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی

و آنچه آینه وجود حق واقع شده اعیان ممکناتست که عدم اضافی اند چه در نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود علمی و شیئیت ثبوتی دارند یعنی ثابتند در علم حق بر عدمیت که هرگز به وجود عینی متحقق نمیگردد و از علم به عین نمی آیند و حکماء آن را ماهیات می خوانند و صوفیه اعیان ثابته مینامند و خاصیت آینه آن است که عکس که در او ظاهر شود بر مقتضای آینه شود چنانچه در

آینه کج عکس کج و در آینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و علی هذا القیاس و حال آنکه آن شخص محاذی همان یک شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آینه حاصل شده.... همچنین اعیان ثابته که صور علمیه حقند حکم آینه دارند که وجود به احکام ایشان ظاهر شده و به صورت ایشان نموده است.... (۲)

شیخ احمد نیز از این مثال نتوانسته غافل بماند در رسالة الخاقانیة می فرماید: فإنَّ اخْتِلافَ الْخَلْقِ إنَّمَا كَانَ لِنَقْصِ القابلية لا لِقِلَّةِ المقبول مِثالُهُ الشَّمْسُ إذَا أَشْرَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ كَانَ الشُّعَاعَ المُنْعَكِسُ عَنِ المرأةِ أَشَدَّ مِن أَنْعِكَاسِهِ عَنِ الْجِدَارِ مَعَ أَنَّ الشَّمْسَ لَمْ تُعْطِ المرآة. ممَّا أَعْطَتِ الْجِدَارَ وَلَكِنِ اخْتَلَفَتْ لِاخْتَلافِ القابلية (۳).

که عیناً تمثیل جمال ابهی در هفت وادی بوده و در جواهر الاسرار نیز می فرمایند: وَلَكِن يَا أَخِي لَتَرى فِي هَذَا الرُّتَبَةِ أَيْ فِي أَوَّلِ السُّلُوكِ كَمَا ذَكَرْنَا فِي مَدِينَةِ الطَّلَبَ مَقامات مختلفة و علامات متفاوتةً وَكُلُّها حَقٌّ فِي مَواقِعِها وَ مَقاماتِها وَ يَنْبَغِي لِجِنَابِكَ فِي هَذَا المَقَامِ بِأَنْ تَشْهَدَ كُلَّ الأَشْيَاءِ فِي أَمَاكِنِهَا مِنْ دُونِ أَنْ تُنزِلَ شَيْئاً عَنْ صُعودِها وَعُلُوّهَا أَوْ تَرْفَعَ شَيْئًا عَنْ مَقَامِها و دنوها (۴)

این موضوع در مورد اختلاف آیات نیز مصداق دارد چنانکه در سورة الاصحاب فرموده اند:

قُل يَا قَوْمِ لَا تَشْهَدُوا الاختلاف فيما نُزِّلَ مِنْ لَدُنا لِأَنَّ الآيَاتِ كُلَّهَا نُزِّلَتْ مِنْ شَدِيدِ الْقُوى عَنْ جَبَرُوتِ البقا وَ يَخْتَلِفُ باختلاف المقاماتِ إنْ أَنْتُمْ مِنْ أَهْلِ الْفَطْنِ (۵)

88- الوان هم به اقتضای محل ظاهر می شود. [۱۱۰]

عین بیان جمال ابهی چنین است. و همچنین الوان هم به اقتضای محل ظاهر میشود مثل اینکه در زجاجه زرد تجلی زرد و در سفید تجلی سفید و در سرخ تجلی سرخ ملاحظه میشود پس این اختلاف از محل است نه از اشراق ضیاء انتهی

اشاره است به ابیاتی از مولانا عبدالرحمن جامی در یک رباعی

اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در او بآنچه او بود نمود

در شرح این لطیفه سبزواری در اسرار الحکم می گوید .

بدانکه شنی به حسب عقل به سه قسم است وجود و مهیت و عدم و به عبارت دیگر نور و ظل و ظلمت.... و بدانکه از مهیت به عبارات مختلفه تعبیر کرده اند مثلا مائیت چون در جواب

ما هو مقول میشود و مثل خصوصیت و مثل کلی طبیعی و در زبانهای عرفا مهیت را عین ثابت گویند چنانکه گفته اند که الاعیان الثَّابِتَةُ ما شَمَّتْ رَائِحَةُ الوُجُودِ و ملا عبد الرحمن الجامی گوید:

اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در او بآنچه او بود نمود

و عارف رو می گوید:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسینی در جنگ شد

و در احادیث از مهیت تعبیر به طینت فرموده اند... بدانکه وجود اصیل است و مهیت اعتباریست [۱]

و اقبال لاهوری)THE DEVELOPMENT OF METAPHYSICS IN IRAN به شرح عقاید سبزواری پرداخته و همین قسمت از اسرار الحکم را ضبط کرده و می نویسد: جهان و هر چه در او هست ظل اسماء و صفات . حقیقت یا نور مطلق شمرده میشوند جهان وجود منبسط است کلام نور است کلمه "کن" است تکثر محسوس زاده روشن شدن ظلمت یا زاده تحقق عدم است اشیا با یک دیگر تفاوت دارند زیرا ما از پس شیشه های رنگین گوناگون به وساطت قالبهای وجود منبسط به آنها می نگریم سبزواری در تأیید نظر خود به نقل ابیاتی از جامی که مفهوم مثل افلاطونی را با زیبایی تمام باز مینماید پرداخته است اعیان همه (۲)

سید کاظم نیز متأثر از این اقوال در آثار خود به آن پرداخته و در رسائل خود از ابیات جامی نقل نموده (۳) چنانکه در مقامات العارفین در درود بر حضرت محمد چنین گفته

و آدم به جهت نور او به کرامت صفوت مکرم از تشعشع نورش موجودات قدم ظهور در

عالم وجود گذاشتند و از اشراق ظهورش کائنات به حسب قابلیات خلعتهای رنگارنگ پوشیدند.

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود (۴) جمال ابهی در معنی بیت مثنوی معنوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد در لوح سلمان می فرمایند:

باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذاتی حق می دانند.... هم چنین به کون اعیان ثابته در ذات قائل شده اند (۵). سپس شرح مفصلی از اصل این قضیه و طریق صواب آن آشکار فرموده اند.

۸۹- اگر بلبلی از گل نفس برخیزد. [111]

این تشبیه می تواند شرحی باشد بر کلمات مکنونه که ای بلبل معنوی جز در گلبن معانی جانی مگزین (۱) منظور از بلبل، احتمالاً ذات مقدس حضرتش میباشد، چنان که در لوح بلبل الفراق

مذکور است: بُلْبُلُ الْفِراقِ عَلَی غُصْنِ الآفَاقِ یُنَادِي هَذَا الْفِرَاقُ یَا مَلاءَ الْعُشَّاقِ وَ طَیْرُ الوَفَاءِ یَتَغَنَّ عَلَی دوحة البقاء ... (۲)

این تمثیل را در لوح ولله المثل الاعلی نیز می توان دریافت:

مثل شما مثل آن جغد است که وقتی بلبلی را گفت که زاغ از تو بهتر می خواند بلبل گفت ای جغد چرا از انصاف گذشتی و از حق چشم برداشته آخر هر دعوی را برهانی لازم است و هر قولی را دلیلی حال من حاضر و زاغ حاضر بخواند تا بخوانم گفت این کلمه مقبول نیست بلکه مردود است چه که وقتی از رضوانی نغمه خوشی استماع نمودم بعد از صاحب نغمه پرسیدم مذکور نمودند که این صوت زاغ بود و علاوه بر آن مشاهده شد که زاغی از آن بستان بیرون آمد یقین نمودم که قائل صادقست بلبل بیچاره گفت ای جغد آن صوت زاغ نبود صوت من بود و حال به همان صوت که شنیدی بلکه احسن و ابدع از آن تغنی می نمایم گفت مرا به این کلمات

رجوعی نیست و این سخنها مقبول نه چه که من همچه شنیده ام از آباء و امثال خود و آن زاغ حاضر و سند هم در دست دارد اگر تو بودی چگونه اسم او شهرت نموده بلبل گفت ای بی انصاف

مرا صیاد کین در کمین بود و سیف ظلم از عقب لذا به اسم زاغ شهرت یافت من از غایت ظهور مستور ماندم و از کمال تغنی ساکت مشهور ولکن صاحبان آذان نغمه رحمن را از نعیب زاغان تمیز دهند حال تو به اصل صوت و لحن ناظر شو لیظهر لك الحق (۳)

که یادآور دور بیانیها و عمل یحیی ازل و بی ثباتی و بی وفائی بابیها در عهد حضرت من یظهره الله است و عجب آن که جمله فوق که در هفت وادی آمده، با مسافرت جمال ابهی به کردستان چندان فاصله زمانی ندارد و بعید نیست که خفیاً از ظهورات خود در هفت وادی اشعار و اخبار عنایت فرموده اند. اطلاق بلبل به حقایق روحانی در ادبیات فارسی بسیار شده است. مثلاً بلبل بوستان ما زاغ کنایه از حضرت ختمی مرتبت است

سعدی فرمود:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمیی کز عشق بی خبری

بلبل از قدیم الایام به خاطر زیبائی و نغمات دل نشین و مظلومیتش در ادبیات شرقی مقام بلندی دارد از زمان آریستوفانس تاکنون کوششهای فراوانی در تحلیل نغمه هایش به عمل آمده و هنوز نیز جای دارد نقل از دایرة المعارف (فارسی به آن لقب هزار دستان یا هزار آوا نیز داده اند سه صفت برای بلبل نقل کرده اند، عاشقی و شیدائی، فصاحت و سخنوری و کلام خوشنوائی و طرب و نغمه چنانکه حافظ فرمود:

بنال بلبل اگر با منت یاریست و که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

و رونق عهد شبابست دگر بستان را می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

جمال ابهی در هفت وادی علاوه بر اوصاف مزبور محسود قرار گرفتن او را نیز اضافه فرمودند.

۹۰ - دفع کن از مغز و از بینی زکام .... [۱۱۲]

این فرد از شعر مربوط است به مثنوی مولانا رومی در حکایت مرد ابله و تعلق خرس

اژدهائی خرس را در متی کشید شیر مردانند در عالم مدد بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند آن ستونهای خللهای جهان محض مهر و داوری و رحمتند

شیر مردی رفت و فریادش رسید آن زمان کافغان مظلومان رسد آن طرف چون رحمت حق میدوند آن طبیبان مرضهای نهان همچو حق بی علت و بی رشوتند

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا مشکل جواب آنجا رود آب کم جو تشنگی آور بدست تا سقاهم ربهم آید خطاب

هر کجا فقری نوا آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود تا بجوشد آیت از بالا و پست تشنه باش الله اعلم بالصواب

آب رحمت بایدت رو پست شو و آنگهان خور خمر رحمت مست شو رحمت اندر رحمت آمد تا بر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر چرخ را در زیر با آرای شجاع بشنو از فوق ملک بانگ سماع پنبه وسواس بیرون کن از گوش تا بگوشت آید از گردون خروش پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله درآید در مشام هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان طعم شکر (۱)

این تشبیه در امر بهائی مورد استفاده واقع شده چنان که حضرت عبدالبهاء می فرمایند: چون مشام روحانی را از هر رطوبت امکانی پاک و مطهر فرمائی نفحات قدس حدائق رحمانیه آن عوالم به مشام رسد (۲)

این ریح الله در بیت مثنوی اشاره است به قصه یوسف که قمیص او را به یعقوب نمودند و در قرآن است:

اذْهَبُوا بقميصي هذا فَالقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصيراً وَاتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ وَ لَمَا فَصَلَتِ العيرُ قَالَ أَبُوهُم إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أن تفندون ... (۳)

که در شماره ۳۹ معنا شد و عبد الرزاق کاشی در تفسیر و تأویل این آیه نوشته: وَ رَيْحُهُ الَّذِي وَجَدَهُ مِنْ بَعِيدٍ هُوَ وُصُولُ أَثَرِ رُجُوعِ الْقَلْبِ إِلَى عَالَمِ الْعَقْلِ وَالْمَعْقُولِ وَإِقْبَالُهُ .

إليه من تحض التوحيد بتجهيز القوى الحيوانية بجهاز المُلُو عَلَى حُكْمِ الْعِدَالَةِ وَقَانُونِ الشَّرْعِ وَ العقل (۲) مضمون آن است که بوی خوشی که از فاصله بعید استشمام شد، وصول اثر رجوع قلب به عالم عقل است که از توحید محض به قوای حیوانیه سر می زند.

این تمثیل نزد ارباب تصوّف مورد استفاده بسیار شده چنان که در جامع الستین است.

بشیر پیراهن در بار خود نهاد و با برادران یوسف از مصر بیرون آمد چون به یک منزل به کنعان رسید پیراهن را از بار بیرون کرد و بیفشاند باد صبا به اذن و امر خدا از ملک تعالی دستوری خواست و گفت چهل سال است تا آن پیر محنت رسیده در بیت الاحزان در درد خویش در آتش فرقت میسوزد دستوری ده تا نسیم رایحه وصلت در این ساعت به مشام او رسانم تا از فرقت ایمن شود و دلش به بشارت ساکن شود.... دستوری ده تا درین ساعت نسیم . رحمت تو به مشام سر او رسانم تا از آن ترس و فزع ایمن شود و دلش به بوی رحمت ساکن شود باد انیس بیدلان است باد رسول عاشقان است باد سلوک دهنده اندوهگنان است باد.

پیغام گزار مشتاقان است

ريح الجَنُوبِ إِذَا مَرَرْتِ بِمُوصل يک زَعْزَعُوا قَلبي بِفَقْدِ أَحِبَّي

قولي لها ما كُنت لا مَقَطَّعَا الأزال ريعُكَ بِالرِّياح مزعزعا (۵)

۹۱ - وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ ۱۱۳ ۱۱۳

این آخرین آیه سوره فاطر است از قرآن

وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلِكُن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً (۱)

اگر خداوند بخواهد که مردم را به آنچه مرتکب شدند اخذ نماید نباید بر روی زمین جنبده ای گزارد اما این جزا را به میقاتی دیگر تأخیر داد.

در یک حدیث قدسی آمده

إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ : يَابْنَ آدَمَ بِمَشِيَّتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ وَ بِإِرَادَتِي كُنْتَ أَنْتَ

الَّذِي تُرِيدُ لِنَفْسِكَ مَا تُرِيدُ، وَ بِفَضْلِ نِعْمَتِي عَلَى بِفَضْلِ نِعْمَتِي عَلَيْكَ قَوِيْتَ عَلَى مَعْصِيتِي وَ بِقُوَّتِي وَعِصْمَتِي وَ عَافِيَتِي أَدَّيْتَ إِلَى فَرَائِضِي وَ أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى بِذَنْبِكَ مِنَى الْخَيْرُ مِنِّى إِلَيْكَ وَاصِلٌ بِمَا أَوْلَيْتُكَ بِهِ وَالشَّرُّ مِنْكَ إِلَيْكَ بِمَا جَنَيْتَ جَزَاءً وَ بِكَثِيرِ مِنْ تَسَلُّطِي لَكَ انْطَوَيْتَ عَلَى طَاعِتِي وَ بِسُوءِ ظُنُّكَ بِي قَنَطْتَ مِنْ رَحْمَتى فَلَي الْحَمْدُ وَ الْحُجَّةُ عَلَيْكَ بِالْبَيَانِ وَلِي السَّبِيلُ عَلَيْكَ بالعِصْيانِ وَلَكَ الْجَزَاءُ الْحَسَنُ عِنْدِى بِالإِحْسَانِ لَمْ أَدْعُ تَحذيرَكَ وَلَمْ أَخُذْكَ عِنْدَ عِزَّتِكَ وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلُو يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ) لَمْ أَكَلِّفْكَ فَوْقَ طَاعَتِكَ وَ لَمْ أَجْمَلْكَ مِنَ الأَمَانَةِ إِلَّا مَا أَقْرَرْتَ بِهَا عَلَى نَفْسِكَ وَرَضِيْتَ لِنَفْسِي مِنْكَ بِمَا رَضِيْتَ بِهِ لِنَفْسِكَ مِنِّي ثُمَّ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ (وَلَكِن يُؤَخِّرُهُم إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً (۲)

یعنی ای فرزند آدم به مشیت من برای خود آنچه خواهی می خواهی و به اراده ام برای خود اراده میکنی آنچه طلب داری به فضل نعمت بر من عصیان ورزی و به قدرتم ادای فرایضم کنی حسنات تو از من است و گناهانت از تو مایه دارد چون جزا شوی ترک طاعت کنی و به سوء ظن از رحمتم نومید گردی به این آیه قرآنیه ناظر باش که اگر خداوند بخواهد ناس را به آنچه مرتکب شدند اخذ فرماید هیچ کس بر زمین نگذارد در حالی که فوق طاقت به تو تکلیف ننموده ام.

در ایقان شریف نیز جمال ابهی همین آیه را به همین مقصود بیان فرموده اند:

با جمیع این مطالب ثابته و بیانات واضحه من حیث لا یشعر بذکر ختم تمسک جسته اند و از موجد ختم و بدء در یوم لقای او بالمره محتجب مانده اند وَلَوْ يُؤَاخِذُ الله الناس ... (۳)

و بعد از برخی بیانات می فرمایند

قسم به خدا که اگر تقدیرات مقدره و حکمتهای قدریه سبقت نیافته بود ارض جمیع این عباد را معدوم می نمود ولکن يُؤَخِّرُ ذَلِكَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعلوم ... (۲)

۹۲ - قلب لطیف بمنزله آئینه است... [۱۱۳]

بیان جمال ابهی این است. ای برادر من قلب لطیف به منزله آئینه است آن را به صیقل حب و انقطاع از ماسوی الله . پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید مشابه است با این فقره از کلمات مکنونه

در سبیل قدس چالاک شو و بر افلاک انس قدم گذار قلب را به صیقل روح پاک کن و آهنگ ساحة لولاک نما (۱)

هر دو بیان اشاره است به بیان امام محمد غزالی در احیاء علوم الدین

كَذلِكَ الْقَلبُ مِرآة لأَنْ يَنْجَلِي فِيها حقيقةُ الحَقِّ فِي الأُمُورِ كُلِّهَا وَإِنَّا خَلَتِ الْقُلُوبُ عَنِ الْعُلُومِ الَّتِي خَلَتْ عَنْهَا (۲)

یعنی قلب که از علوم کسبی فارغ شد مرآت حق قرار گیرد.

باید دانست که عالیترین حقائق در مورد قلب را که به امر بهائی نزدیک است امام محمد غزالی در احیاء علوم الدین جمع و ضبط نموده و بیان فوق در قسمت ربع مهلکات در بیان معنی نفس، روح، قلب و عقل و تفاوت آنها ضبط شده در همین قسمت حکایتی درج نموده که بیان جمال ابهی در هفت وادی و کلمات مکنونه نظر به آن دارد و آن این است که فَقَدْ حُكِيَ إِنَّ أَهْلَ الصَّينِ وَ أَهْلَ الرُّومِ تَبَاهُوا بَيْنَ يَدَى بَعْضِ المُلُوكِ بِحُسْنِ صَنَاعَةِ النَّقْشِ . وَ الصُّورِ فَاسْتَقَرَّ رَأَى الْمُلْكِ عَلَى أَنْ يُسَلَّمَ إِلَيْهِم صِفَةٌ لِيَنْقُسُ أَهْلُ الدِّينِ مِنْهَا جَانِبَاً وَ أَهْلُ الرُّومِ جانباً و يرخى بَيْنَهُما حِجَابٌ يَنْعُ أَطْلَاعَ كُلِّ فَرِيقٍ عَلَى الْآخَرِ فَفَعَلَ ذَلِكَ فَجَمِعَ أَهْلُ الرُّومِ مِنَ الأَصْبَاع الغربية ما لا يَنْحَصِرُ وَ دَخَلَ أَهْلُ الصِّينِ مِنْ غَيْرِ صَبْغٍ وَ اقْبَلُوا يُجَلُّونَ جَانِبَهُم وَ يَصْقَلُونَهُ فَلَمَّا فَرَغَ أَهْلُ الرُّومِ ادَّعَى أَهْلُ الصِّينِ إِنَّهُم قَدْ فَرِغُوا أَيْضاً فَعَجِبَ المُلكُ مِنْ قَوْلِهِمْ وَ إِنَّهُم كَيْفَ

فَرِغُوا مِنَ النَّفْسِ مِنْ غَيْرِ صَبْعَ فَقِيلَ وَكَيْفَ فَرِغْتُمْ مِنْ غَيْرِ صَبْعَ فَقَالُوا: مَا عَلَيْكُم أَرْفَعُوا الْحِجَابَ فَرَفَعُوا وَإِذَا بِجَانِبِهِمْ يَتَلَالَا مِنْهُ عَجائِبُ الصَّنَابِعِ الرُّومِيَّةِ مَعَ زِيادَةِ إِشْرَاقٍ وَ بِرِيقٍ إِذْ كَانَ قَدْ صَارَ كَالمرآةِ الْجَلُوةِ لِكَثْرَةِ التَّصْقِيلِ فَارْدَادَ حُسْنُ جَانِبِهِم بِمَزِيدِ التَّصْقِيلِ فَكَذَلِكَ عِنَايَةُ الأَولِياءِ بِتَطهير الْقَلْبِ وَ جَلَاتِهِ وَ تَزْكِيَتِهِ وَصَفَائِهِ حَتَّى بِتَلالًا فِيهِ جَلَّيْهُ الْحَقُّ بِنَهَايَةِ الإِشْرَاقِ كَفِعْلِ أَهْلِ الصِّينِ وَ عِنَايَةُ العُلماء والحكما بالإكتساب وَ نَقشِ العُلُومِ وَ تحصيل تقيها فِي الْقَلْبِ كَفِعْلِ أَهْلِ الرُّومِ ... (۳) .. به فرموده

مرحوم فروزانفر، انوری و حکیم نظامی نیز این داستان را به نظم آورده اند (۴) و از همه دلکشتر بیان مثنوی مولوی است که ترجمه گونه ای از بیان امام محمد غزالی نیز هست

ور مثالی خواهی از علم نهان قصه گو از رومیان و چینیان

چینیان گفتند ما نقاش تر رومیان گفتند ما را کر و فر

گفت سلطان امتحان خواهیم درین کز شما خود کیست در دعوی مبین

چینیان گفتند خدمتها کنیم رومیان گفتند بر حکمت تنیم

اهل چین و روم در بحث آمدند رومیان در عسلم واقف تر بدند

چینیان گفتند یک خانه بما خاص بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه مقابل در بدر آن یکی چینی سند رومی دگر

چینیان صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند

هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود و عطا

رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع رنگ

در فرو بستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی به بیرنگی رهی است رنگ چون ابر است و بیرنگی مهی است.

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب آن از اختران و ماه و آفتاب

چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهلها می زدند

شه درآمد دید آنجا نقش ها میر بود آن عقل را و فهم را

بعد از آن آمد بسوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان

عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر این صافی شده دیوارها

هر چه آنجا بود اینجا به نمود دیده را از دیده خانه می ربود

رومیان آن صوفیانند ای پسر نی از تکرار و کتاب و نی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

آن صفای آینه وصف دل است. صورت بی منتها را قابل است

صورت بی صورت بیحد غیب ز آینه دل تافت بر موسی از جیب

اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ هر دمی بینند خوبی بیدرنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت علم الیقین افراشتند [۵]

چنانکه معلوم است مولانا جای چینیان و رومیان را در حکایت خود در مقایسه با حکایت غزالی) عوض نموده است. خوارزمی در جواهر الاسرار در شرح این ابیات می نویسد: غرض از ایراد این کلمات و حکایت تمثیل دانشمندان است به چینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحائف خواطر خود می نگارند و آن نقوش را به کثرت مذاکره و تکرار محفوظ می دارند و تمثیل صوفیان است به رومیان که همیشه به مصقله ذکر لا اله الا الله آینه جان خویش را مجلی سازند و علی الدوام از شوق باری به نفی نقوش اغیار پردازند تا به حدی که آینه دل ایشان پذیرای انوار جمال پادشاه حقیقی گردد و لوح محفوظ علوم لدنیه شود.... در این ابیات نظم معنی حدیث قدسی است که حضرت خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام خبر می دهد که گفت لا یَسِعُنی أَرْضِي وَ لأسَمائي وَلَكِنَ یَسِعُنی قَلْبُ عَبْدِي التَّقِ النَّقِ الْوَارِع ... [۶]

عجب آن است که جمال ابهی نیز بلافاصله بعد از جمله فوق در هفت وادی همین حدیث را شاهد مثال نقل فرموده اند:

ای برادر من قلب لطیف به منزله آئینه است آن را به صیقل حب و انقطاع از ماسوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود معنی لا یسعنی ارضی و لا سمائي ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن را آشکار و هویدا بینی [۷] که از حضرت ختمی مرتبت در بیان صیقل قلب است لِكُلِّ شَيْءٍ صَقَالَةٌ وَصَقَالَةُ الْقُلُوبِ ذِكْرُ اللَّهِ [۸]

جمال ابهی در الواح و آثار الهی این شرط را به قسمی تأیید فرموده اند که تنها شرط ادراک آیات الهی و حقائق ربانی همین مورد بوده چنانکه در کتاب بدیع نقل است:

از کلمات حضرت ابهی است روح ما سواه فداه که می فرمایند مَنْ لَمْ يُطَهِّرْ قَلْبَهُ و فُؤَادَهُ وَ

بَصَرَهُ وَ أُذُنَهُ عَمَّا عِنْدَهُ لَمْ يَقْدِرُ أَنْ يَعْرِفَ مَا نُزِّلَ بِالْحَقِّ فِي الْوَاحِ عَزَّ مبین (1)

از حضرت عبدالبهاء این تمثیل نیز تقریر یافته آئینه چون صفا یابد اشعه ساطعه جلوه نماید (۱۰)

و در لوحی نیز معنی جلوه یار در آینه قلب را معنا فرموده اند .

ای طالب حقیقت آئینه قلب را از زنگ و غبار این جهان فانی پاک و مجلا کن و مقابل به عالم آسمانی ملاء اعلی نما تا به قوة جاذبة محبت الله صور عالیه ملکوت ابهی و پرتو انوار

حضرت کبریا در آن انطباع یابد این شمائل و انطباع ابدی خواهد بود زیرا به این انطباع کمالات ملاء اعلی که شمائل جمال ابهی است در قلوب انطباع ابدی یابد (۱۱)

۹۳- لا يَسِعُنی ارضي و لا سمائي ... [۱۱۲]

این از اقوال حضرت محمد که نقل از خداوند است بوده و بنابراین از احادیث قدسیه محسوب شده است. مرحوم فروزانفر در شرح این ابیات مثنوی

گفت پیغمبر که حق فرموده است من نگنجم هیچ در بالا و پست

در دل زمین و آسمان و عرش نیز من نگنجم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جوبی در آن دلها طلب

در احادیث مثنوی می نویسد:

مقصود این حدیث است: لَمْ يَسَعْنِي أَرْضی و لا سمائی وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ اللَّيِّنِ الوادع (احیاء علوم الدین ج ۳ - ص (۱۲) و نیز "لا یسعنی أرضی و لأسمائي وَ يَسِعُني قَلْبُ عَبْدِي المؤمن" (عوارف المعارف سهروردی و نیز رجوع کنید به اتحاف الساده المتقین ج 7 ج ص ۲۳۴ که اقوال محدثین را در صحت و سقم این روایت نقل کرده است [۲]

و نیز در شرح این ابیات از حدیقه سنائی

هست کرده از لطف و نور گلش شرق و غرب ازل درون دلش [۳]

مرحوم مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه این حدیث را نقل فرموده اند [۴]، چنان که ملاحظه شد این حدیث نزد اکابر صوفیه و اعاظم عرفا مقبول و مورد استناد واقع شده از غزالی مولوی، سنائی اشاراتی در فوق مذکور آمد. نجم الدین رازی در دو موضع از مرصاد العباد، این حدیث را نقل نموده و بدانک دل خلوتگاه خاص حق است که لا یسعنی أَرْضی و لا سمائي وَإِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي المُؤْمِن و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت و عزت اقتضای تعزز کند از

غیریت ولکن چون چاوش لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان إلا الله باید بود که فإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ ... (۵)

که این جمله از مرصاد العباد می تواند نظرگاه جمال ابهی در این فقره از کلمات مبارکه مکنونه باشد: ای دوست لساني من قدری تأمل اختیار کن هرگز شنیده ای که یار و اغیار در قلبی بگنجد پس اغیار را بران تا جانان به منزل خود درآید (۶) و فقره بعدی

جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را که محل نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محل مرا به غیر من گذاشتی چنانچه در هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود نمود غیر خود را یافت اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت و مع ذلك ستر نمودم و سر نگشودم و خجلت ترا نپسندیدم (۷) به هر تقدیر این حدیث را بزرگان صوفیه نقل نموده اند در معنی این حدیث در جواهر الاسرار از کمال الدین حسین خوارزمی ضبط شده اهل الله لحظه ای از عمارت و طهارت خانه دل غافل نباشند و ارباب معرفت از سعت این خانه چنان خبر میدهند که عرش و هزار همچو عرش با آنچ در وی است اگر ناگاه در دل عارف آید در گوشه دل او چنان گم شود که عارف را از آن خبر نباشد و هیچ برهانی قاطع و دلیلی ساطع در بیان سعت دل واضح تر از حدیث قدسی نیست که در شأن آن وارد شده است . کمَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلام يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَ جَل : لا يَسَعُنی أرضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدي التَّقِي النَّي الوادع یعنی مرا از غایت عظمت و کبر یا گنجائی در ارض و سما نیست ولیکن جای گنجایی این گنج کنج دل بنده ای است که دل از همه عالم برداشته باشد و تعلق ماسوی را از خاطر فرو گذاشته بود و خانه یار را از خیال اغیار خالی ساخته..... (۸)

از همو در ینبوع الاسرار در بیان این حدیث ذکری است. (۹) در مختار الحکم مضمون این حدیث ارتباط یافته با گفته فیثاغورس حکیم که. لَيْسَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ مَوْضِعٌ أَوْلَى بِهِ مِنَ النَّفْسِ الطَّاهِرَةِ (۱۰)

به هر حال از صوفیان گذشته شیخ احمد احسائی نیز در آثار خود این حدیث را نه تنها قبول فرموده بلکه مفصلاً شرح داده است و حدیث را در رتبه اول در شان امام و پیغمبر مصداق داده، چنانکه در شرح الزیاره می فرماید: لأنَّ الإمام (ع) هُوَ الْبَابُ الَّذِي تُصْدَرُ عَنْهُ أَوَامِرُ اللهِ وَ نَواهِيهِ وَ عَزَائِمِهِ وَ

تَعرّفَاتِهِ وَإِرَادَاتِهِ وَ رَخَّصَهُ وَ مَا أَشْبَهَهُ ذَلِكَ لِأَنَّ جَمِيعَ ذَلِكَ لا يُصْدَرُ إِلَّا عَنْ مَشِيَّتِهِ وَهُمْ يُحَلُّ تِلْكَ الْمَشِيَّةِ كَمَا قَالَ تعالى: مَا وَسِعَى أَرْضَى وَلا سَمانِي وَ وَسِعَنى قَلْبُ عَبْدِى المُؤْمِنِ وَ الْمَرَادُ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ لَا يَسَعُهُ شَيْءٌ وَهُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةٌ وَ عِلْماً وَ قُدْرَةً وَإِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي لَمْ تَسَعْهُ أَرْضُهُ وَلَا سَمَاؤُهُ هُوَ إِرَادَاتُهُ وَ مُتَعَلَّقَاتُ مَشِيَّتِهِ مِنْ أَوَامِرِهِ وَ نَواهِيْهِ وَجَمِيعِ مَا يُرِيدُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَسَعُ ذَلِكَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ لِأَنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضُ لَا يَسَعُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْها إِلا مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنَ الأَحْكامِ وَالدَّواعِي الإِنْهِيَّةِ وَكَذَلِكَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ سَائِرِ الْخَلْقِ إِذْ كُلَّ وَاحِدٍ إِنَّمَا يُرَادُ لِنَفْسِهِ وَأَمَّا الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ الْمُرَادُ هُوَ مُحَمَّدٌ وَ آلَهُ (ص) فَقَلْبُهُ يَسَعُ تِلْكَ الأُمُورَ كُلَّهَا الَّتِي مُتَعَلَّقُها جَمِيعُ الْخَلَائِقِ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ مِنَ المَوجوداتِ وَ التَّكاليف وَ أَنَّمَا وَسِعَهَا لِأَنَّهَا إِنَّمَا صُدِرَتْ عَنْهُ وَ خُلِقَتْ مِنْ فَاضِلِ نُورِهِ أَوْ عُكُوسِ نُورِهِ وَ صُورَتْ عَلَى صُوَرِ هَيْئَةِ عِبَادَتِهِ وَ خُلِقَتْ لَهُ وَ الشَّيْء يَسَعُ أَحْكَامُ مَا عَنْهُ وَمَا مِنْهُ وَ مَا لَهُ (١١) يعنى حضرات ائمه باب اوامر و نواهى و جميع صادرات الهيه اند چه محل مشيت ربند . اين آسمان و زمين كه گنجايش او را ندارد متعلقات ارادت و مشيت او مى باشند و مراد از عبد مؤمن كه وسعت حق را دارد حضرت محمد و ائمه اند.و در شرح العرشيه در دو موضع اين حديث را شرح داده يک بار مى نويسد: قَوْلُهُ تَعَالَى مَا وَسِعَنى أَرْضى وَ لا سَمائي وَ وَسِعَنى قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمَنِ يَعْنِي إِنَّ الْأَرْضَ وَالسَّمَا

وَ هُوَ كِنَايَةٌ عَنِ الْكُلِّ مَا وَسِعَتْ مَا أُرِيدُ مِنْ أَحْكَامٍ تَكَالِيفِ عِبَادِي وَ أَسْرَارِ أَفْعَالِي وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِأَرْكَانِ الوُجُودِ الأَرْبَعَةِ الْخَلْقِ وَ الرِّزْقِ وَالْمَمَاتِ وَالْحَيَوةِ وَإِنَّمَا يَسَعُهُ قَلْبُ مُحَمَّدٍ وَ قُلُوبُ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ (١٢) يعنى ارض و سماء كنايه از هر چيز است كه گنجايش حق را ندارند و احكام اربعه رزق خلق، ممات و حيات را فقط قلب حضرت محمد و ائمه دارد.

و بار ديگر در معنى عرش مى نويسد:

نَعَمْ الْعَرْسُ الأَعْظَمُ الَّذِي هُوَ ذُو الأَرْكَانِ الأَرْبَعَةِ النُّورُ الأَحْمَرُ الَّذِي أَحْمَرَتْ مِنْهُ الْحُمْرَةُ وَ النُّورُ الأَصْفَرُ الَّذِي أَصْفَرَتْ مِنْهُ الصُّفْرَةُ وَالنُّورُ الأَخْضَرُ الَّذِي أَخْضَرَّتْ مِنْهُ الْخُضْرَةُ وَالنُّورُ الأَبْيَضُ الَّذِي مِنْهُ البياض أو أَبْيَضُ البِياضِ عَلَى الرِّوايتينِ وَ مِنْهُ ضُوءُ النَّهَارِ هِيَ المَلَائِكَةُ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ لَمْ يَسْجُدُوا لِآدَمَ وَ الْعَرْش الْبَاطِنُ الكُلى الَّذِي أَشَارَ إِلَيه تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِي فِي قَوْلِهِ مَا وَسِعَني أَرْضَى و لا سمائى وَ وَسِعَنى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَتَقَلَّبُ مَعَى وَ فِي وَبِي وَهُوَ قَلْبُ مُحَمَّدٍ وَ قُلُوبُ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ الْعَرْشِ الْبَاطِنُ الْجُزْنِي وَ هُوَ قُلُوبُ مَنْ سِواهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هِيَ كُلُّهَا امثال للجنان ... (١٣) يعنى عرش اعظم كه اركان اربعه آن حمراء، اصفر و اخضر و ابيض مى باشند و منظور از عرش باطن كلى كه در حديث ما وسعنى ارضى " اشاره شده قلب محمد و اهل بيت اوست و البته عرش

باطن جزئی نفوس مؤمنه به شریعت حقه است. از این حدیث دو تفسیر عالی موجود است اولی از جناب میرزا منیر کاشی است و دومی از مرکز میثاق است که در اینجا به ذکر لوح مرکز میثاق در همین مورد اشاره می شود

بسم الله الاقدس الابهی

الْحَمْدُلِلَّهِ بِمَا مَنَّ عَلَى الْعِبَادِ بِالْفَضلِ وَالْإِفْضَالِ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ الَّتِي فِيهَا تَجَلَّى عَلَى كُلِّ الْأَشْيَاءِ بِكُلِّ الأَسماءِ إِذْ ظَهَرَ عَنْ أُلْقِ السَّمَاءِ بِسُلطانِ قُدْرَتِهِ وَعَظَمَتِهِ لِيَكُونَ الْجُودُ كَامِلاً عَلَى الْوُجُودِ وَ

الْفَضْلُ شَامِلاً عَلَى هَيَاكِلِ المَوجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ وَالحَمدُ لِلَّهِ بِمَا أَظْهَرَ نُقْطَةَ الْبَيَانِ وَأَجْرَى مِنْ لِسانِهِ بَدايعَ الْحِكْمَةِ وَالتِّبيان في بشارة ظُهُورِ جَمَالِهِ العَزيزِ المَنانِ فِي هَذِهِ الْأَحْيَانِ لِيَكُونَ الْإِحْسَانُ شامِلاً عَلَى أَهْلِ الْإِمْكَانِ وَالْعُطُوفَةُ كَامِلَةٌ عَلَى مَنْ فِي الأَكْوَانِ وَالْحَمْدُلِلَّهِ بِمَا أَنْزَلَ مِنْ سَحَابِ الْعِنَايَةِ الَّتِي رُفِعَتْ عَلَى سَمَاءِ المَشِيَّةِ مَياهَ الفَضْلِ وَ العُطُوفَةِ لِلَّذِينَ تَوَجَّهُوا إِلَى طَلْعَةِ اللَّائِحَةِ وَ شَمْسِ جَمَالِهِ المنيرةِ المُشْرِقَةِ لِيَكُونَ الْفَضْلُ كَامِلاً عَلَى الْبَرِيَّةِ وَالْجُودُ شَامِلاً عَلَى الْخَلِيقَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ بِمَا مَوَّجَ بُحُورٌ . النُّورِ فِي ظُلُمَاتِ هَذِهِ الأَرْضِ الصَّاءِ الدَّمَاءِ الصَّيْلَمِ الدّيجُورِ وَأَوْقَدَ سُرُجَ الإِيمَانِ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ تَوَجَّهُوا إِلَى جَمَالِهِ الْعَزِيزِ الغَفُورِ لِيَكُونَ الإِحْسَانُ تَامّاً عَلَى أَهْلِ السُّرُورِ وَ العِنَايَةُ بَالِغَةٌ عَلَى أَهْلِ المُرُورِ مِنْ مُلْكِ الغُرُورِ وَأُصَلِّي وَأُسَلِّمُ عَلَى السُّلطانِ الَّذِي جَلَسَ عَلَى عَرْشِ الْبَقَاءِ وَ الْمُلَيكِ الَّذِي قَعَدَ عَلَى سَرِيرِ العَظَمَةِ وَالْكِبرياءِ وَالشَّمْسِ الَّتِي أَشْرَقَتْ فِي وَسَطِ السَّمَاءِ وَالْقَمَرِ الَّذِي لَاحَ عَنْ أُفُقِ الْعَظَمَةِ وَ الْعَمَاءِ الَّذِي سُمِّيَ بِالْأَسْمَاءِ الحُسنى بَيْنَ أَهْلِ الإِنْشَاءِ وَ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ أَوَامِرَهُ وَ سَمِعَ نَغَمَاتِهِ وَ فازَ بِجَمَالِهِ وَ وَصَلَ بِثَنَائِهِ وَ سَجَدَ فِي فِنائِهِ وَ اسْتَضاءَ مِنْ إشراقه تسليماً كثيراً دائماً أزلاً قديماً و تكبيراً كبيراً باقِياً سَرْمَداً قَدِماً عَظِيماً وَ بَعْد لما أَرادَ مَنْ تَوَجَّهَ إِلَى اللَّهِ أَنْ تَشَرَّفَ بِلِقَائِهِ وَطَافَ حَوْلَ حَرَمِ كبرياءِ اللهِ إلى أَنْ فَازَ بِزِيَارَةِ طَلْعَةِ عِزَّ بَهَائِهِ مِنْ هَذَا الْعَبْدِ الْمُتَمَسِّكِ بِحَبْلِ اللَّهِ وَالسَّاكِنِ فِي ظِلالِ شَجَرَةِ أَمْرِ اللَّهِ أَنْ أُفَسِّرَ مَا تَكَلَّمَ لِسَانُ الْعَظَمَةِ مِنْ قَبْلُ مَا يَسَعُنى أَرْضِي وَلِأَسَانِي وَلَكِن يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِن فَإِذا أَبْتَدِهُ بِاسْمِ اللَّهِ مُنْطِقِ اللِّسانِ بِالبَيَانِ وَ مُظْهِرِ الْحِكَمِ مِنَ النَّبِيانِ وَ إِنَّكَ أَنْتَ يَا أَيُّهَا السَّائِلُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَالنَّاظِرُ إِلَى شَطْرَ اللَّهِ وَالْمُتَمَسِّكُ بِحَبْلِ عَطَاءِ اللَّهِ فَاعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ تَعَالَى لَمَّا تَكَلَّمَ بِالْكَافِ وَ النُّونِ وَأَظْهَرَ مِنْهُمْ خَلْقَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ الْقَ عَلَى المُمكناتِ كَلمة. حُبِّهِ وَابْقَانِهِ فَأَبَيْنَ مِنْ حَمْلِهَا فَحَمَلَهَا الانسانُ كَمَا قَالَ الرَّحْمَنُ في القرآنِ إذا فَاعْرِفِ المَقْصُودَ مِنْ هَذَا الحديث في هذا المقام أي لا يسع كلمة حتى أرضي والأسمائي ولكن يَسَعُهَا قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ وَ هَذَا مُطابق تِلْكَ الآيَةِ لِأَنَّ عَبْدَ الْمُؤْمِنِ هُوَ الإِنسانُ وَلا يُطْلَقُ عَلَى مَا دُونَهُ هَذَا الإِسْمُ لِأَنَّ أَصْلَ المَقْصُودِ مِنْ خَلْقِ الانسانِ هُوَ عِرفانُهُ رَبَّهُ العَزِيزُ المَنَّانَ وَإِدْرَاكُهُ مَقاماتِ الْقُرْبِ إِلَى تَجَلَّى حَضْرَتِ السُّبْحَانِ

وَ عُرُوجُهُ إِلَى مَعارِجِ الايقانِ وَ لَو يَكُونُ دُونَ ذَلِكَ لَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ حُكْمُ الْإِنسَانِيَّةِ وَ إِنْ يَكُ كَامِلاً فِي هَيْكَلِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ صُورَةِ الوُجُودِيَّةِ وَلَكِن فَاعْرِفْ بِأَنَّ المَقْصُودَ مِنْ هَذَا العِرفانِ هُوَ عِرْفَانُ الْعَبْدِ عَلَى قَدْرِهِ وَ عُرُوجُهُ إِلَى سَماءِ الايقانِ عَلَى سَعَتِهِ وَصُعُودُهُ إِلَى مَرَاتِبِ الْعِرْفَانِ عَلَى حَدِّهِ وَ ارْتَقَاتُهُ إلى هَواءِ الوَصْلِ عَلَى شَأْنِهِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ كَانَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ وَلَا يَزَالُ يَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ ذاتَهُ مُقَدَّسٌ عَنِ الْعِرفانِ وَ جَمَالَهُ مُنَزَّهٌ عَنِ الإِيقَانِ لَمْ يَزَلْ كَانَ . مُوحَدَ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَلا يَزَالُ يَكُونُ مُوَحدَ كَيْنُونَتِهِ بِكَيْنُونَتِهِ لَنْ تَطير طُيُورُ أَفْئِدَةِ الغَارِفِينَ إِلَى هَوَاءِ عرفانِ تَجَلِّيَاتِهِ المَوْدِعَةِ فِي هَياكِلِ الأَشياء فَكَيْفَ ذَاتِهِ تَعالى وَ فِي هَذَا المَقامِ قَالَ الرَّسُولُ (ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ فِي هَذَا المَقَامِ سَمِعَ الْكَلِيمُ (لَنْ تَرَانِي) وَأَمَّا المَقْصُودُ مِنْ ذَلِكَ الْمُؤْمِنِ المَذْكُورِ فِي الْحَدِيثِ هُوَ مَنْ مَضَى عَنِ المقاماتِ التِّسْعَةِ الَّتِي فِي المَقامِ الأَوَّلِ لابدَّ أَنْ يَنْقَطِعَ الانسانُ عَنِ الشَّهَوَاتِ النَّفْسانِيَّةِ الَّتِي تَمَنْعُهُ عَنِ التَّوَجُهِ إِلَى اللهِ وَالتَّشَبُّتِ بِذَيْلِ اللَّهِ وَ الْخُلُوصِ لِذِكْرِ اللَّهِ وَ النُّزُولِ فِي فِناءِ اللهِ وَالدُّخُولِ فِي حَرَمِ عَطَاءِ اللَّهِ وَ السُّكُونِ فِي جِوارِ اللَّهِ وَ الشَّرْبِ مِنْ خَمْرِ مَحَبَّةِ اللهِ. وَ فِي المَقامِ الثَّانِي يَرْغَبُ عَمَّا سِوَى اللَّهِ وَ لَا يَتَوَجَّهُ إِلَّا إِلَى شَطْرِ اللَّهِ وَ لا يَنْظُرُ إِلا إِلى وَجْهَةِ اللَّهِ وَ لا يَلْتَفِتُ إِلى دُونِ اللهِ. وَ فِي المَقامِ الثَّالِثِ يَلْبَسُ ثَوْبَ العُبُودِيَّةِ لِلَّهِ وَ الخُضُوعِ لِوَجْهِ اللَّهِ وَالسُّجُودِ لَدَى بَابِ اللهِ وَ الرُّكُوعِ عِنْدَ ظُهُورِ اللَّهِ وَالقُنُوتِ لِطَلْعَةِ اللَّهِ. وَفِي المَقَامِ الرَّابِعِ يَشْهَدُ عَلَى وَحدانيَّةِ اللهِ وَ يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يَزَلْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ) لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ وَ لا نظيرُ فِي خَلْقِهِ وَلَأَنِدَّ فِي أَرْضِهِ وَلَأضِدَّ فِي بَرِيَّتِهِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْفَرْدُ الوَاحِدُ الملك المقتدِرُ المتعالي المهيمن العزيز الوحيد. وفي المقام الخامس . يَكُونُ حاضراً لا تباع أوامِرِ اللهِ وَ مُنتظَراً لِظُهُورِ كَلِمَةِ حُكْمِ اللَّهِ وَ مُتَّبِعاً لِأَمْرِ مَولاهُ عَلَى شَأْنٍ لَوْ يَأْمُرُهُ بِأَنْ يَدْخُلَ فِي النَّارِ يَدْخُلُ فِي الْحَيْنِ وَلَوْ يَأْمُرُهُ بِإِنَ يَطْرَحَ نَفْسَهُ فِي البَحْرِ لَيَطْرَحُ فِي الآن و لا يُخالِفُ بِكَلامٍ مَنْ يَأْمُرُهُ بِقُدرةِ اللهِ وَ يَحْكُمُ بِهِ باقتدارِ اللهِ. وَ فِي المقامِ السَّادِسِ يَكُونُ مُستقيماً عَلَى أَمْرِ اللَّهِ عَلَى شَأْنٍ لَوْ يَجْتَمِعُ عَلَيْهِ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ عَلَى أَنْ يُحَرِّفُوهُ مِن سَبِيلِ اللَّهِ لَنْ يَقْدِرُوا

بِفَضْلِ الله و عناية الله. وفي المقامِ السَّابِعِ يَكُونُ صَابِراً عَلَى بَلاءِ اللَّهِ وَ شَاكِراً فِي حَينِ نُزُولِ قَضَاءِ اللَّهِ عَلَى شَأْنٍ لَوْ يُقْدَرُ عَلَيْهِ بِكَالِ الْقَدْرِ لَنْ يَسْتَكِي مِنْ عَدْلِ اللَّهِ أَوْ يُأْخَذُ عَنْهُ كُلُّمَا يَكُونُ فِي الأَرْضِ لا يَضْطَرِبُ مِن قَضاءِ اللهِ وَ يَكُونُ رَاضِياً بما أَرادَ اللهُ. وَ فِي المَقَامِ الثَّامِنِ يَكُونُ فِي كُلِّ الأحوال مُتَوَكِّلاً عَلَى اللهِ وَ مُتَوَسِّلاً بِحَبْلِ اللَّهِ وَ مُتَشَبِّثاً بِذَيْلِ عِنَايَةِ اللَّهِ. وَ فِي المَقَامِ التَّاسِعِ يَكُونُ فانياً في نَفْسِهِ عَلَى شَأْنٍ لا يَرَى لِنَفْسِهِ عِزّاً عِنْدَ اللهِ وَلاعَظَمَةً وَ لأكبرياء فِي سَاحَةِ اللَّهِ وَيَرَى نَفْسَهُ احْقَرَ عِبَادِ اللَّهِ وَافْتَرَ خَلْقِ اللَّهِ إِذا يَدْخُلُ كُلُّ مَنْ عَمِلَ بِهَذِهِ الأَعْمَالِ وَ سَلَكَ هَذِهِ الْمَسَالِكَ النِّسعَة فِي جَنَّةِ فَضْلِ اللَّهِ وَ رَوضِ لِقاءِ اللهِ وَ يَشْرَبُ مِنْ حَوضِ مَكْرِمَةِ اللَّهِ وَ يُرْوَى مِنْ كَوْثِرِ تَحَبَّةِ اللَّهِ وَ سَلْسَبِيلِ الطَّافِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ بَهَاءٍ أَيْهَاهُ. وَ إِنَّكَ أَنْتَ يَا أَيُّهَا السَّائِلُ إِذَا عَرَفْتَ مَا الْقَيْنَاكَ مِنْ بدايع المعاني والتفسير إِذا فَانْظُرْ فِيمَا نَشِيرُ ثُمَّ أَعْرِفْ بِأَنَّ فِي مَقَامِ آخَرَ نُفَسِّرُ

لَا يَسَعُنى بِلا يُطِيقُني أَي إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَنْ تُطِيقَ ظُهُورَ تَجلياتِي عَلَيْهِما كَما نُزِّلَ فِي القُرْآنِ لَمَا تَجَلَّى انْدَكَ الْجِبَلُ وَ هَذا دليل عَلَى أَنْ لا تطيقُ الذَّرَّاتُ حَمَلَ تَجَلِّيَاتِ إِشْرَاقِ شَمْسِ جَمَالِ مَالِكِ الأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ فَاعْرِفْ أَنَّ الإِنْسَانَ يَكُون حَامِلاً لِظُهُورِ تَجَلَّى الْحَقِّ وَ إِشرَاقِ شَمْسَ جَمَالِ المَطْلَقِ وَ هُوَ يُطِيقُ بُروز الآياتِ الإلهية والتجلياتِ الصَّمَدانِيَّةِ ثُمَّ انْظُرْ بَعْدَ هذا فِي التَّجَلَّى وَالشَّمْسِ، إِنَّ التَّجَلَّى دَلِيلٌ عَلَى ظُهُورِ الشَّمْسِ وَلَا يَرَى فِيهِ إِلَّا الشَّمْسَ وَكَذَلِكَ لا يَرَى فِي تَجَلَّى اللَّهِ إِلَّا جَمَالَهُ لِأَنَّ الْإِنسَانَ إِذَا عَرَفَ ذلِكَ التَّجَلَّى إِذا يَعْرِفُ نَفْسَ الله القائمة عَلَى الأَشياء وَجَمَالَهُ الظَّاهِرَ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ بِلاستر و خَفَاء إِذَا فَاعْلَمْ مَا قَالَ تَعَالَى لَنْ يَسَعَنى أَنْ لَنْ يُطِيقَ حَمَلَ تَجلِّيَاتِي وَ إِشرَاقَ شَمْسِ جَمَالِي عَنْ أَفقِ عظمتي وكبريائي وَ سُرَادِقِ عِزَّتِي وَ بهائي، وَ فِي مَقامِ آخَرَ نُفَرُ يَسَعُنى بِلا يحطني أَي إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ لا يُحيط على عرفانِ تجلياتِ طَلْعَةِ عِزَّ بهائي و اشراقاتِ قُدْسِ كبريائي ولكين يُحِيطُ بِعِرْفانِها عَبْدِي الْمُؤْمِنُ وَقَدْ خَصَّ لِعَبْدِي الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ الَّذِي كَانَ خَارِجَا عَنْ حِصْنِ الْإِيمَانِ لَمْ يُطْلَقَ عَلَيْهِ حُكْمُ الْإِنسَانِيَّةِ وَهُوَ يَكُونُ عَلَى رُتبةِ الْجَمَادِ كَمَا إِنَّ فِي الْجَمَادِ لَا يُوَثَّرُ كَلِمَةُ اللَّهِ وَكَذَلِكَ فِي ذَلِكَ الْإِنسَانِ لَا يُؤَثَّرُ تِلْكَ الْكَلِمَةُ فَمَا الْفَرقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَمَادِ وَ مَالِكِ الايجادِ لَمْ أَرَ فَرقاً بَيْنَهُما بَل

إِنَّهُ أَدْنَى مِنَ الْجِهَادِ لِأَنَّهُ هُوَ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ خَلَقَهُ عَلَى مَاهِيَّةِ الْجَمَادِيَّةِ وَأَمَّا الانسانُ خَلَقَهُ الرَّحْمَنُ ببدائع الإحسانِ وَ عَلَّمَهُ البَيانَ وَ التبيانَ لِيَكُونَ ذَاكِراً لِطَلْعَةِ السُّبْحَانِ وَ مُتَوَجِّهَا إِلَى شَطْرِ جَمَالِهِ العَزِيزِ المَنَّانِ مَعَ هَذَا لَوْ يَكُونُ غَافِلاً عَمَّا خُلِقَ لَهُ فَكَيْفَ يُطْلَقُ عَلَيْهِ اسْمُ الإنسانيَّةِ بَلْ هُوَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ) كَمَا قَالَ تَعالى (كَمَثَلِ الحِمَارِ يَحْمِلُ أسفاراً) وَ فِي مَقامِ آخَرَ نُفَسِّرُ لَنْ يَسَعَنى بِلَنْ يَعْرِفَنِي أَنْ لَنْ تَعْرِفَنِي السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَلَأَمَا ذُوتَ بَيْنَهُما وَلَكِن يَعْرِفُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ المُؤْمِنِ الَّذِي تَوَجَّهَ إِلى جَمَالِي وَ انْقَطَعَ عَمَّا سِوَانِي وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ عِزَّى وَ تَشَبَّثَ بِذَيْلِ عَطَانِي وَ ارْتَىٰ إِلَى مَعارِجِ شَوْقِي وَ عَرَجَ إِلى مراقي اشتياقي وَ إِنَّكَ أَنْتَ يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ هَذَا الْعَبْدِ وَ النَّاظِرُ إِلَى شَطْرِ الفَضْلِ فَاعْرِفْ بِأَنَّ المَقْصُودَ مِنْ هَذَا الْحَدِيثِ هُوَ ذِكْرُ مَقامِ الإنسانِ الَّذِي آمَنَ بِرَبِّهِ الرَّحْمَنِ وَ تُبَشِّرُهُ بِفَضْلِ اللهِ العزيزِ المَنَانِ كَمَا فِي هَذِهِ الأَيَّامِ نُزِّلَ فِي بَعْضِ الألْواحِ (قُلْ يَا إِلى لَكَ الْحَمْدَ بِمَا عَرَّفْتَنِي جَمَالَكَ وَ أَسْمَعْتَنى يَدانَكَ) وَ أَمَّا تَفَاوُتُ العِرفانِ بِاللَّهِ فِي ظُهُوراتِ القَبْلِ وَ هَذَا الظُّهُورِ هُوَ كَمَا تَرَى وَ تَعْلَمُ بِأَنَّ فِي هَذَا الشَّجَرِ لَأَبَدَّ أَنْ يَكُونَ ثَمَراً جَنِيَا وَلَكِن إِذَا ظَهَرَ تَرَاهُ وَ تَعْرِفُ وَكَذَلِكَ مِنْ قَبْلَ عَرَفُوا اللَّهَ بِأَنَّهُ حَيٌّ وَ مَوجودٌ وَ بَاقٍ وَ دَائِمٌ وَلَكِن فِي هَذِهِ الأَيَّامِ تَرَونَهُ قَائِماً قادراً مُقتدراً قَيُّوماً. سُبْحَانَكَ اللهُمَّ يا إلهى لَكَ الْحَمْدُ بِمَا مَنَنْتَ عَلَى أَحِبَّائِكِ بِظُهُورِ جَمَالِكَ وَ عِرفانِهِم طَلْعَةَ عِزَّ بَهَائِكَ وَصُعُودِهِم إِلى مَقاماتِ قُرْبِكَ وَ عُرُوجِهِم إِلَى مَعارِجِ وَصْلِكَ وَ ارْتِقائِهِم إِلَى مَراقِي لِقَائِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ بِما زَيَّنْتَ هَيَاكِلَهُم بِطِرازِ حُبِّكَ وَ أَجسادَهُمْ بقمِيصِ وُدِّكَ وَ قُلُوبَهُمْ بِعِرْفانِ تَجَلِّيَاتِ هُوِيَّتِكَ، أَسْأَلُكَ يَا رَجانِى وَ رَجَاتَهُمْ وَ بَهَانِي وَ بَهَانَهُمْ وَ سُلطَانِي وَ سُلطَانَهُمْ وَ مَالِكَى وَ مَالِكَهُم وَ رَبِّي وَرَبَّهُمْ بِأَنْ تُنْزِلَ عَلَيْهِم سُرُوراً مِنْ عِنْدِكَ وَ فَرِحاً مِنْ لَدُنْكَ أَنْتَ تَعْلَمُ يَا إِنِّي بِأَنَّهُمْ كُلٌّ يَتَوَجَّهُونَ إِلَى سَاحَةِ فَضْلِكَ وَ يَنْتَظِرُونَ ظُهُورٌ عَواطِفِكَ وَ يَرْتَقِبُونَ إِشْرَاقَ جَمَالِكَ وَ يَرْغَبُونَ إِلَى سُرَادِقِ إِجْلَالِكَ إِذا فَامْنُنْ عَلَيْهِم بِجُودِكَ وَ إِحْسَانِكَ بِمَا تَسُرُّ بِهِ قُلُوبُهُم وَ تَفْرَحُ بِهِ ذَواتُهُم إِذْ إِنَّكَ أَنْتَ اللهُ لا إِلَهَ إِلا أَنْتَ الْمَلِكُ الْمُقْتَدِرُ الْفَرْدُ الوَاحِدُ المُهِيمِنُ العزيزُ الكَرِيمُ وَالْحَمْدُ لَكَ يَا إِلَهَ العَالَمِينَ وَ مَقْصُودَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ ثُمَّ أَسْأَلُكَ بِأَنْ تَجْعَلَ

عِبَادَكَ كُلُّهُمْ مُتَوَجِهِينَ إِلَى جَمَالِكَ وَ نَاظِرِينَ إِلَى حَضْرَتِكَ وَ مُنقَطِعِينَ عَمَّا دُونَكَ وَلَا تَطْرُدُهُمْ عَنْ بَابِ فَضْلِكَ وَجُودِكَ لأَنَّهُمْ يَا الهى ضُعَفَاءُ فِي فِنائِكَ وَغُفَلاءُ عَنْ جَمَالِكَ لَوْ تَطْرُدُهُمْ مَنْ يَنْ عَلَيْهِم بِاليَقْظَةِ مِنْ رُقُودِهِم فِي أَيَّامِكَ إذا فَايُقِظُهُمْ بِسُلطانِ مَوهِبَتِكَ إِذْ إِنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ المقتدر المهيمن العزيز الكريمُ وَالشُّكْرُ لَكَ يَا رَبَّ العالَمينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلا أَوَّلَ وَالْآخِرِ بِلا آخِرَ الَّذِي خَلَقَ الأَرْضَ وَ السَّمَاءَ وَ أَبْدَعَ الصَّفَاتِ وَالأَسْمَاءَ وَ أَنْزَلَ مِنْ سَمَاءِ التَّقْدِيرِ لِأَهْلِ الإنشاء ما يُقَرِّبُهُم إِلى جَنَّةِ البَقَاءِ وَ يُبْعِدُهُم عَنْ جَحِيمِ الفَنَاءِ هُوَ الَّذِى فَصَّلَ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ وَخَلَقَ مِنْهَا كُلَّ ما كَانَ وَمَا يَكُونُ وَ لَما تَكَلَّمَ بِالْكَلِمَةِ العُليا ظَهَرَتْ مِنْهَا نَارٌ أَحَاطَتِ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ وَ احْتَرَقَتْ مِنْهَا قُلُوبُ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الأَسْمَاءِ وَ لَا تَمَّ الكَلِمَةُ الرَّبَّانِيَّةُ خَلَقَ الإنشَاءَ وَنَادَى عَنْ وَرَاءِ سُرَادِقِ الْبَقَاءِ الستُ بِرَبِّكُمُ الْأَبْهَى فَارْتَفَعَ صَوتُ المُقبلينَ بَلَى بَلَى يَا إِلَهَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرضِينَ وَلَمَّا تَمَّ الخَلَقَ الأَوَّلَ وَ أَراد أَنْ يُفَصِّلُ بَيْنَ الْمَلَلِ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أُخرى وَأَظْهَرَهَا عَلَى صُورِ الانبياءِ وَ أَرْسَلَهُمْ لهداية مَنْ في الانشاء إلى صراط المستقيم وَدِينِهِ القَوِيمِ فَلَمَّا بَلَغُوا مَا أُمِرُوا بِهِ مِنْ لَدُنْ مَالِكِ الوُجُودِ و مليكِ الغَيْبِ وَا وَالشُّهُودِ اخْتَلَفَ النَّاسُ وَ احْتَجَبُوا عَمَّا أَرَادَ اللهُ لَهُمْ بِمَا أَتَّبَعُوا مَظَاهِرَ الخَنَّاسِ وَ بَعْدَ ما دُورَتِ الأَدوارِ وَكُورَتِ الأكوارُ وَأَرَادَ رَبَّنَا الْعزيزُ المختارُ أَنْ يَجْمَعَ الْعِبَادَ فِي ظِلالِ شَجَرَةٍ الاتحادِ وَ يُشْرِبَهُمْ مِنْ مَعِينِ الأَلْفَةِ وَ الوَدادِ وَ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ رُوحانيةٍ خَفِيَّةٍ قُدْسِيَّةٍ وَ بِهِ اسْتَعَدَّ الكُلُّ للقَاءِ وَ شَرِبَ الشَّارِبُونَ رَحيق البقاء إذا أظهر في الانشاء النقطة البارِزَةَ تَحْتَ البَاءِ المُتَّصِلَةِ بِرُكْنِهَا الهَاءِ فَلَمَّا ظَهَرَتْ تِلكَ النُّقطة الحقيقية بطراز الألف القائمة رأى البَريَّةَ فِي حُجُباتِ الأَسماءِ غافلين عَنْ مُقَدِّرِهَا وَمُصَوِّرِها أَرَادَ أَنْ يُخَلِّصَهُمْ عَنِ المَوهُومِ وَ يُقَرِّبَهُمْ إِلَى الْمَعْلُومِ أَنْزَلَ لَهُمُ البَيَانَ وَ بَشَرَهُمْ. بِالسَّتَّةِ الباقِيَةِ وَظُهورها في الإمكانِ وَ بَيَّنَ لَهُمْ سِرَّ التَّنكيس وَ ظُهُورَ الرَّئِيسِ فَلَمَّا ظَهَرَ أَضْطَرَبَتِ الكينوناتُ وَ ارْتَعَشَتِ الذَّاتِيَاتُ وَتَزَلْزَلَتِ الجوهرياتُ وَارْتَعَدَتِ الشَّاذِجِيَّاتُ فَأَمْسَكَهَا رَبُّ الأَربَابِ عَنِ الإضطَرَابِ بِقُدْرَتِهِ الكَامِلَةِ وَأَحَاطَتْهُ المُحيطةُ وَ بَعْدَ مَا قَعَدَ عَلَى عَرْشِ الامْتَنَانِ دَعا أهل الإمكان إلى جماله العزيز المنان.

۹۴ - لأزالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى بِالنَّوافِلِ.. [۱۱۴]

این حدیث قدسی و مشهور به حدیث قرب نوافل نزد صوفیان و محققین از عرفا در قریب به اتفاق جمیع کتب معتبر صوفیه نقل شده است در جامع الصغیر سیوطی است:

إِنَّ الله تَعَالَى قَالَ مَنْ عَادَى لِي وَلِيّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالحَرْبِ وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبُّ إِلَى مِمَّا افْتَرَضْتَهُ عَلَيْهِ وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَى بِالنَّوافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِسُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَتَهُ وَ إِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيِءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرددي عَنْ قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتُ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ (1) یعنی خداوند خشم بر دشمن ولی او میدارد و بنده با نافله به خداوند نزدیک می آید تا خداوند دوستش می دارد و چون چنین شد سمع اوست تا بشنود و بصر اوست تا بینائی گیرد و ید و رجل اوست تا بدان مشی نماید اگر از حق طلب کند عطا می فرماید و اگر پناه جوید پناهش دهد حتی مرگ در نزد او گوارا آید. بحث در باب این حدیث و صور مختلفه و صحت آن را میتوان در اتحاف السادة المتقین [۲] دریافت. این حدیث را صوفیان عظیم الشأن و عارفان کریم النفس در کتب خود ذکر نموده اند، هجویری در کشف المحجوب می نویسد: و عز بنده در آن بود کی وجود افعال خود را و امکان مجاهدت به جمال حق از آفت فعل رسته گردد و افعال خود را اندر افضال حق مستغرق یابد و مجاهدت را اندر حق هدایت منفی و قیام کل وی به حق باشد و حق تعالی محوّل اوصاف او و فعلش را جمله اضافت به حق تا از نسبت کسب خود رسته گردد چنانک پیغمبر ما را خبر داد قوله خبراً عن الله تعالی لایزال عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَى بِالنَّوافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَه سمعاً وبصراً و يداً و مؤيداً ولساناً بي

يسْمَعُ وبِي يُبْصِرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يبطش چون بنده ما به مجاهدت به ما تقرب کند ما وی را به دوستی خود رسانیم و هستی وی را اندر وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی بزدانیم تا به ما شنود آنچ شنود و به ما گوید آنچه گوید و به ما بیند آنچه بیند و به ما گیرد آنچه گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود [۳] همین حدیث را غزالی در احیاء [۴] و عین القضاة در تمهیدات [۵] مولوی در فیه مافیه [۶] و در مثنوی در بیت ذیل:

رو که بی یسمع و بی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی [۷]

نقل نموده اند. [۸] روزبهان بقلی در عبهر العاشقین آن را در صفت عبودیت و اتصال به ربوبیت آورده عالم عبودیت مشرق جمال ربوبیت است در آن صحرا از باغ قرب بوی خوش اتحاد در آید اگر ندانی حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل برخوان که سید عشاق (ص) در ولایت عبودیت از یگانگی نشان داد و فرمود عبودیت مزار انوار ربوبیت است [۹] در ترجمه رساله قشیریه [۱۰] و کتاب اللمع في التصوّف [۱۱] و منهاج الطالبین و مسالک الصادقین [۱۲] این حدیث ضبط و درج شده است. چنین است سایر کتب عرفا، اما بر این حدیث دو شرح و تفصیل معتبر میتوان یافت اول شارح تائیه ابن فارض بر این بیت تائیه

وَ مَوْضِعُ تَنبیه الاشارة ظاهر

یکُنتُ لَهُ سَمْعاً کنُور الظهیرة (۱۳)

شرح بسیار جالبی حدود چهار صفحه در مشارق الدراری نوشته که بسیار مهم است و در همین موضع تعریف محبت را نموده

بباید دانست که محبت قوت میلی است باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات و حقیقت او رابطه واسطه نیست وحدانی میان طالب و مطلوب... و اثری از این محبت در باطن

اجزای عمود و کفه های این میزان که سنن و نوافل است ساری گردد تا هر حقیقتی انسانی.... حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردد... تا حکم سابق فاحببت به او در او ظاهر شود و نتیجه آن ظهور آن باشد که إِنَّ اللَّهَ قَالَ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمَدَهُ وَ ذَلِكَ تحقیقُ قَوْلِهِ مَا تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدِی بِشَيءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيه زیرا که چنان که هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیک تر از زبانه میزان نیست هم چنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت نزدیکتر از ادای فرایض نیست به سرایت وحدت امر در او... [۱۴]

دو دیگر شرح شیخ احمد احسائی است در شرح الزیارة:

ما في الحدیث القدسي ما زَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلی ... الخ و معنی کَوْنِ اللَّهِ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ قَدِ اخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِيهِ اخْتِلافاً قِيلَ هُوَ کِنَایَةٌ عَنْ شِدَّةِ الْقُرْبِ وَ اسْتِيلاء سُلطانِ المَحَبَّةِ عَلَى ظَاهِرِ الْعَبْدِ وَبَاطِنِهِ حَتَّى غَيَّبَهُ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ کُلِّ الْخَلْقِ وَ قِيلَ کُنْتُ لَهُ فِي سُرْعَةِ الإِجَابَةِ کَسَمْعَةٍ لَهُ فِي إِدْرَاکِ سُمُوعَاتِهِ الخ وَ قِيلَ هُوَ أَنْ یَشْغَلَهُ بِامْتِثَالِ أَوَامِرِهِ وَ نَواهِيهِ حَتَّى یَکُونَ بِمَنْزَلَةِ مَنْ لا یَسْمَعُ إِلَّا مَا أُمِرَ بِسَمَاعِهِ وَلَا یَرِی

إِلَّا مَا أُمِرَ بِرُؤْيَتِهِ وَقِيلَ غَيْرُ ذَلِكَ وَالَّذِي أَفْهَمَ أَنَّهُ يَحْتَمِلُ وَجْهَيْنِ أَحَدُهُمَا مَا ذَكَرَهُ الشَّارِحُ أَوْلاً وَ هُوَ جَعَلَهُ غَيْرَ الأَظْهَرِ وَ الثَّانِي إِنَّهُم كَانُوا مُحَلَّ مَشِيَّةِ اللَّهِ وَ الْسِنَةَ إِرَادَتِهِ كَمَا دَلَّتْ عَلَيْهِ أحادِيثُهُمْ فَلَيْسَ لَهُمْ مَشِيَّةٌ لِأَنْفُسِهِم وَلَا إِرَادَةً لِأَنَّهُم أَمَا تُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَرَكُوا مُلاحظتَهَا وَاعْتِبَارَهَا وَ إِنَّمَا مَشِيَّتُهُم مَشِيَّةُ اللَّهِ وَإِرَادَتُهُم إِرَادَةُ اللَّهِ فَإِذَا فَعَلُوا فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْفَاعِلُ بِهِم مَا شَاءَ قَالَ تَعَالَى وَمَا . رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [۱۵] به این مضمون که معنی سمع و بصر بودن خداوند بر بنده خویش مورد اختلاف علماست برخی آنرا کنایه از شدت تربیت دانند و عده ای به سرعت اجابت معنا کنند و نفوسی آن را به اشتغال امتثال اوامر الهیه تأویل کنند و یک معنا آن است که ائمه محل مشیة الله و ارادة الله بوده و فعل اینان همانا فعل خداوند است.

این حدیث را در آثار بهائی می توان یافت من جمله در لوح شکرشکن که رمز از ظهور حضرتش می باشد در فقره ای از کلمات مکنونه قسمتی از همین حدیث عیناً نقل به مضمون گشته، قوله عز بیانه

يَا ابْنَ الْعَرْشِ سَمْعُكَ سَمْعِي فَاسْمَعْ بِهِ وَبَصَرُكَ بَصَرِي فَابْصَرَ بِهِ لِتَشْهَدَ فِي سِرِّكَ لِي تقديساً علياً لأَشْهَدَ لَكَ فِي نَفْسِي مَقاماً رفيعاً [۱۶]

حضرت اعلی نیز این حدیث را به کار برده اند در رساله غنا فرمودند :هیچ عبدی در مقام عبودیت کامل نمی گردد الا به ظهور این جهت، چنانچه در حدیث قدسی اشاره به این مقام شده مازال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى أحبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها أن دعانى اجبته و ان سئلني اعطيته و ان سكت على ابتداته و انسان بعد از وصول به این مقام از برای او مقامات لانهایه مقدر است. [۱۷]

۹۵- صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده. [۱۱۲]

اشاره ای فوق العاده ملیح است به آیه قرآنیه: إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ اسمعيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَالرُّكَعِ السُّجُودِ[۱]

یعنی بیت را محل ثواب و امن برای ناس مقرر نمودیم و مقام ابراهیم را جایگاه نماز اخذ نمایید و از ابراهیم و اسماعیل عهد گرفتیم که خانه مرا برای طائفین مطهر نمایند.

صوفیان بیت را به قلب، تعبیر نموده اند، چنانکه عبد الرزاق کاشی نوشته

(إِذْ جَعَلْنَا البَيْتَ الْقَلْبَ مَثَابَةً أي مَرْجَعاً وَ مَبَوّاً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ مُحَلّ أَمْنٍ أَوْ سَبَبَ أَمْنٍ وَ سَلَامَةٍ لَهُمْ يَأْمَنُونَ بِالوُصُولِ إِلَيهِ وَالسُّكُونِ فِيهِ سَرّ غَوَائِلِ صِفَاتِ النَّفْسِ وَ فَتْكِ فَتَايِ الْقُوَى الطبيعيَّةِ وَ إِفْسَادِهَا وَ تَحْيِيلِ شَيَاطِينِ الْوَهْمِ وَالْخَيَالِ وَإِغْوَانِهِم وَ مَكَائِدِهِمْ وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَقامِ إبراهيم الَّذِي هُوَ مَقَامُ الرُّوحِ وَ مَقامُ الخِلَّةِ مُصَلًّى مُوطناً لِلصَّلاةِ الحَقِيقِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْمُشَاهَدَةُ وَ المواصلة الالهيَّةُ وَالخِلةُ الذَّوقِيَّةُ (وَعَهِدْنَا إلى إبراهيم وإسماعيلَ أَمَرْنَا هُما بِتَطْهِيرِ بَيْتِ الْقَلْبِ مِنْ قَاذُورَاتِ أَحَادِيثِ النَّفْسِ وَنَجَاسَاتِ وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ وَإِرْجَاسِ دَوَاعِي الْهَوَى وَإِدْنَاسِ صِفَاتِ القوى للطائفين أي السالكينَ المُشتاقِينَ الَّذِينَ يَدُورُونَ حَوْلَ الْقَلْبِ فِي سِيْرِهِم وَالْعَاكِفِينَ الْوَاصِلِينَ إِلَى مَقامِ الْقَلْبِ بِالتَّوَكُّلِ الَّذِي هُوَ تَوْحِيدُ الأفعالِ المُقيمينَ فِيهِ بِلا تَلوينَاتِ النَّفْسِ وَإِزْعَاجِهَا مِنْهُ وَ الركع أي الخاضعينَ الَّذِينَ بَلَغُوا إِلَى مَقامِ تَجَلَّى الصَّفَاتِ وَ كَمَالِ مَرْتَبَةِ الرِّضا وَالسُّجُودِ الْقَانِينَ فِي الْوَحْدَة ... الصَّدرُ الَّذِي هُوَ حَرَمُ الْقَلْبِ ... [۲] یعنی بیت به معنی قلب است که مرجع ناس است و سبب امن و سلامت ایشان بوده و مشکلات غوائل نفس و قوای طبیعی و خیال خلاص شده و مقام ابراهیم مقام روح است که به خلت رسیده و صلات حقیقی همانا مشاهده و وصول به حق است و ابراهیم و اسماعیل امر به تطهیر بیت قلب شده اند تا سالکین مشتاق طائف حول قلب باشند و به توکل سلوک نمایند به مقام توحید افعال برسند و بعد به مقام تجلی صفات و مرتبه رضا نائل گردند صدر همانا حرم قلب است. بحث بسیار عالی این قضیه را که توسط صوفیان و اسماعیلیان طرح شده، می توان در ر نزد ناصر خسرو و دیگر عرفا جست. به طور کلی آنان حج بیت را علاوه بر معنی ظاهر به معنی باطن گرفته و از این جا به معنی بیت به طور باطنی توجه نموده اند و ناس را به این حقیقت که انسان مظهر تجلی اعظم حق است متذکر داشته اند. داستان ذیل از جنید، عارف نامی مندرج در کشف المحجوب [۳]، این حقیقت را به طور عالی توضیح می دهد و توسط ناصر خسرو که از

بزرگترین تأویل گرایان حقایق فرقانی می باشد به صورت نظم دلپذیری پرداخته شده و در این جا اشعار او نقل می شود

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم

آمده سوی مکه از عرفات زده لبیک عمره از تعظیم

خسته از محنت و بلای حجاز رسته از دوزخ و عذاب الیم

یافته حج و عمره کرده تمام بازگشته به سوی خانه سلیم

من شدم ساعتي باستقبال پای کردم برون ز حد گلیم

مر مرا در میان قافله بود دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم او را بگوی چون رستی زین سفر کردن برنج و ببیم

تاز تو بازمانده ام جاوید فکرتم را ندامتست ندیم

شاد گشتم بدانکه حج کردی چون تو کس نیست اندرین اقلیم

بازگو تا چگونه ذاشته حرمت آن بزرگوار حریم

چون همی خواستی گرفت احرام چه نیت کردی اندر آن تحریم

جمله بر خود حرام کرده بدی هر چه مادون کردگار عظیم

گفت نی گفتمش زدی لبیک از سر علم و از سر تعظیم

می شنیدی ندای حق و جواب باز دادی چنانکه داد کلیم

گفت نی گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم

عارف حق شدی و منکر خویش بتو از معرفت رسید نسیم

گفت نی گفتمش چو می رفتی در حرم همچو اهل کهف و رقیم

ایمن از شر نفس خود بودی در غم حرقت و عذاب جحیم

گفت نی گفتمش چو سنگ جمار همی انداختی بدیو رجیم

از خود انداختی برون یکسو همه عادات و فعلهای ذمیم

گفت نی گفتمش چو گشتی تو مطلع بر مقام ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را بحق تسلیم

گفت نی گفتمش بوقت طواف که دویدی بهر وله چو ظلیم

از طواف همه ملائکیان یاد کردی بگرد عرش عظیم

گفت نی گفتمش چو کردی سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از حجیم و نعیم

گفت نی گفتمش چو گشتی باز مانده از هجر کعبه دل بدو میم

کردی آنجا بگور مر خود را همچنان کنون که گشته رمیم

گفت ازین باب هر چه گفتی تو من ندانسته ام صحیح و سقیم

گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده آمده باز محنت بادیه خریده بسیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این اینچنین کن که کردمت تعلیم [۴]

ناصر خسرو در وجه دین معنی دیگر بیت را امام (ع) می شمارد. این مطلب نزد عرفا بسیار مورد تأکید واقع شده چنانکه از عارفی نقل است. عجب از آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبد چرا اندر دل مشاهدت وی نطلبد که خانه را باشد که یابد و شاید که نیابد و مشاهدت لا محاله یابد اگر زیارت سنگی کی اندر سالی بدو نظری باشد فریضه بود دل کی بدو روزی سیصد و شصت نظر باشد به زیارت او اولیتر ... (۵) مولانا از همه دلکشتر کعبه دل و صاحب خانه را تعریف نموده

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید؟ معشوق همینجاست بیایید بیایید.

معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید یکبار ازین خانه برین نام برایید [۶]

شرحی بسیار عالی از این موضوع را در شرح التعرف می توان دریافت [۷] عین القضاة در معنی "حج" گوید: ای عزیز بدان که راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در دلست و یک قدم است دع نفسک و تعال مگر از مصطفی نشنیده ای که او را پرسیدند این الله خدا کجاست فقال في قلوب عباده المؤمنين گفت در دل بندگان خود (قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ الله) این باشد دل طلب کن که حج، حج دلست دانم که گویی: دل کجاست؟ دل آنجاست که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ) (۸) عزیز نسفی در کشف الحقائق واضحتر می نویسد که :اکنون بدان که خداوند را تعالی و تقدس دو خانه است یکی در آفاق و یکی در انفس آنکه در آفاقست خانه ایست که ابراهیم (ع) برآورده است و آن در مکه است و آنکه در انفس است دل بنده مؤمن است چنانکه به موسی (ع) خطاب کرد که یا موسی فرغ لي بيتا حتى اسكنه موسی (ع) گفت خداوندا تو از جا و مکان منزهی ترا خانه کجا باشد و کدام خانه لایق تو باشد. خداوند فرمود لا يسعني ارضي و لاسمائي و انما يسعني قلب عبدي المؤمن (1)

و جمله آخر آن است که قبلاً در شماره ۹۳ متصلاً توضیح داده شد پس می توان دریافت که منظور از بیت در هفت وادی، "دل" و "صاحب بیت، حق منبع است و حج این بیت بیشتر مورد نظر عرفا بوده چنانکه نسفی ادامه می دهد: بدانکه حجی است در شریعت و حجی است در طریقت و حجی است در حقیقت آن حج که در شریعت است معروف است و همان رسیدن است به زمین عرفات و به خانه خدای که

در آفاقست و آن حج که در طریقت است رسیدن به خانه خدای که در انفس است و همان رسیدن است به حقیقت خود و خود را شناختن است آنجا سفر در ظاهر و اینجا سفر در باطن است آنجا قطع منازل بر است و اینجا وصل مقامات بحر است و آن حج که در حقیقت است رسیدن به خداوند خانه است... در حج شریعت ترک شهر خود میباید کرد و در حج طریقت ترک ظاهر خود میباید کرد و در حج حقیقت ترک هستی خود می باید کرد.... (۱۰)

اما آن که از همه جامعتر و عالیتر بیان "کعبه" و "بیت" و "حج" را نمود سید حیدر آملی در اسرار الشریعه است او مطابق با نسفی به سه رتبه شریعت، طریقت" و "حقیقت" پرداخته اما با توجه به آراء محیی الدین "حج" و "بیت" را معنی میکند. در رتبه شریعت با نسفی هم آواز و "بیت را کعبه مکه گرفته که حج آن فریضه و ترک آن از معاصی است، اما در رتبه طریقت و حقیقت

بعد القیام بالحج المذکور والاعتقادِ فِیهِ فَهُوَ الْقَصْدُ إِلَی بَیْتِ اللَّهِ الحَقیقَ وَالْکَعْبَةِ الْمَعَنَوِیَّةِ بِحَسَبِ السِّیْرِ وَ السُّلُوكِ وَ لِبَیْتِ اللهِ عِنْدَهُمُ اعتبارات، اعتبار في الآفاق و اعتبارُ فِي الأَنْفُسِ، أَمَّا الْآفَاقُ فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ قَلْبِ الإِنْسَانِ الْکَبِیرِ الْمُسَمَّی بِالنَّفْسِ الکُلْیَةِ وَالْبَیْتِ الْمَعْمُور وَالتَّوْحِ المحفُوظ وَ أَمَّا الأَنْفُسُ فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ قَلْبِ الإِنْسَانِ الصَّغِیرِ المُسَمَّی بِالْفُؤَادِ وَالصَّدْرِ وَ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ الْجُزْئِیَّةِ وَ غَیْرُ ذَلِكَ مِنَ الأَسماءِ الوَارِدَةِ فیهما (۱۱)

او در مورد حج در طریقت و معنی قلب که همان "بیت است می گوید:

لقوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ للذي بِبَکَّةٍ مُبَارَکًا وَهُدًی لِلْعَالَمِینَ وَ أَوَّلَ حَقِیقَةٍ ظَهَرَتْ فِي الْعَالَمِ الرُّوحَانِي مِنْ رُوحِ الإِنسَانِ الصَّغِیرِ المُعَبر عَنْهُ بِقَوْلِهِ فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ روحی کَانَتْ قَلْبُهُ الحَقیقُ المُعَبَّرُ عَنْهُ بِقَوْلِهِ لا یَسَعُنی أَرْضَی وَ لأسمائي وَلَکِن یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِي المؤمن (۱۲) او، در حقیقت حج را توجه به مظهر ظهور می داند:

فَالْحَيُّ الحَقِيق) عِبَارَةٌ عَنِ الْقَصْدِ وَالتَّوَجُهِ مِنْ حَيْثُ السِّيرِ الْمَعْنَوِی إِلَی قَلْبِ الإِنْسَانِ الكَبِيرِ الَّذِي هُوَ بَيْتُ اللَّهِ الأَعْظَمِ المُسَمَّی بِالْبَيْتِ المَعْمُورِ وَحضرة القُدْسِ وَالنَّفْسِ الْكُلِيَّةِ وَ أَمْثَالِ ذلک (۱۳)

یعنی بعد از حج ظاهری قصد بیت حقیقی کند که اعتبارات مختلفی دارد به اعتبار آفاق قلب انسان کبیر یا نفس کلیه است و به اعتبار انفس قلب انسان صغیر یا فؤاد و نفس ناطقه می باشد زیرا اولین بیتی که خداوند برای قربیت وضع نموده قلب است و قلب انسان است که گنجایش حق را دارد. پس حج حقیقی عبارت از قصد و توجه است به بیت الله در انسان کبیر که همان بیت معمور است. سپس شعائر و مناسک حج را در هر سه رتبه مفصلاً مرقوم داشته که در نوع خود بی نظیر است و در این جا ذکر همه آن خالی از اشکال نیست اما شیخ احمد، بیت" را به معنی "مظهر ظهور و ائمه اطهار بیشتر پسندیده است و خود می نویسد در شرح الزیاره

يُرَادُ بِالْبَيْتِ فِي الظَّاهِرِ بَيْتُ مُحَمَّدٍ وَ أَمَّا فِي الْبَاطِنِ فَالْبَيْتُ هُوَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الَّذِي جُعِلَتِ النُّبُوةُ فِيهِ وَ الْبُيُوتُ آل مُحَمَّدٍ، وَ رَسُولُ اللهِ الْبَيْتُ الأَعْظَمُ بَلْ هُوَ المَدِينَةُ وَ هُمُ الأَبْوَابُ وَ قَالَ النَّبِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلی بابها و لأتوتي المدينة إلا من بابها .. و في كتاب الاحتجاج لِلطَّبَرسِي عَنِ الاصبغ بن نباته قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَمِيرِ المُؤمِنِينَ فَجَاءَهُ ابْنُ الكَوَّا، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: لَيْسَ البِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا البُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّقَی وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا فَقَالَ (ع) نَحْنُ البُيُوتُ الَّتِي أَمَرَاللَّهُ أَنْ يُوتِي مِنْ أبوابها نَحْنُ أَبْوَابُ الله . (۱۲) .

یعنی در ظاهر بیت خانه حضرت محمد است اما در باطن خود رسول الله منظور است. که نبوت در اوست او بیت اعظم بلکه مدینة الله است چنانچه خود فرمود من مدینه علم و علی باب آن است و حضرت علی در مورد آیه قرآن که خانه ها را از باب آن وارد شوید فرمودند. منظور از بیت ائمه اند و منظور از باب نیز ائمه اند.

شیخ احمد در جایی دیگر از شرح الزیاره بیت را به معنی "قلب" هم در نظر داشته است ولی در همان مورد نیز شهادت میدهد که "بیت"، "امام" است. إِنَّ البُيُوتَ تُطْلَقُ عَلَيْهِم وَ عَلَی وَلا يَتِهِم ... (۱۵)

خلاصه کلام آن که میتوان به قول امیر حسینی هروی در کنز الرموز گفت: کعبه مردان نه از آب و گل است طالب دل شو که بیت الله دل است (۱۶) در امر بهائی هر سه معنی این قضیه یعنی بیت مورد قبول واقع شده است، چنانکه بیت به معنی بیت الله که "حج" مورد آن است در کتاب اقدس نازل و شرایط و آداب آن در الواح سورة الحج مذکور گشته به معنی دل نیز که در هفت وادی طرح

و در سایر آثار نیز مورد قبول واقع شده و به معنی مظهر ظهور نیز آمده است معنی بیت = قلب را در آثار حضرت اعلی بیشتر میتوان یافت حضرتش در بیان فارسی فرموده اند و حال آن که بیت الله قلوب مؤمنین به اوست که اونها مؤمنین به من یظهره الله هستند (۱۷)

و بیت دل را بر بیت طین ترجیح نهاده اند: مراقب خود باشید که در هیچ حال بر هیچ نفسی حزن وارد نیاورید که قلوب مؤمنین اقرب است به خداوند از بیت طین و تقرب جوئید به سوی خداوند در بیت او که دعا در آنجا مستجاب می گردد (۱۸)

در جایی دیگر می فرمایند :

زیرا که قلوب مؤمنین است محل رضای حق ..... (۱۹)

و در موردی دیگر

قلب مؤمن محل ظهور الله هست (۲۰)

از این بابت ادخال سرور در قلوب مؤمنین در شریعت بابی اکد و اهم از هر چیز و ایراد

حزن بر قلوب آنان نیز اقبح و اسوء از هر موردیست به قسمی که اگر کسی کسی را محزون نماید باید ۱۹ مثقال طلا به عنوان عفو بپردازد و یک باب از واحد بیان به این امر اختصاص یافته است. در موردی دیگر می فرمایند: اینکه امر شده ذکر سر از برای آن است که مراقب بذکرالله باشی که قلب تو همیشه حیوان باشد که از محبوب خود محتجب نمانی نه اینکه به لسان ذکر بخوانی و قلب تو متوجه نباشد به ذروه قدس و محل انس لعل اگر واقع شوی در یوم قیامت مرآت قلب تو مقابل باشد. شمس حقیقت را که اگر مشرق شود فی الحقین تعاکس به هم رساند زیرا که اوست مبدء هر خیر و به او راجع می شود کل امر .... (۲۱)

جمال ابهی در ایقان نیز می فرمایند : در بدایت امر قلب را که محل ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است از جمیع غبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب از لنی است لطیف و نظیف نماید (۲۲)

بیت به معنی مظهر ظهور آمده از جمال ابهی است. إِنِّي لَمَسْجِدُ الْأَقْصَى بَيْنَكُم وَحَرَمَ اللَّهِ تِلْقَاءَ وُجُوهِكُمْ وَ بَيْتُ الْحَرَامِ لِلأَنَامِ ... (۲۳)

و مانند این که در آثار الهیه بسیار است. نکته ضروری قابل ذکر آن است که می توان برای فقره ای از کلمات مکنونه با توجه به آثار شیخ احمد و آن چه از شرح الزیارة در این مورد فوقاً نقل شد، معنی جدیدی یافت و آن فقره این است

در سبیل رضای دوست مشی نمائید و رضای او در خلق او بوده و خواهد بود یعنی دوست بی رضای دوست خود در بیت او وارد نشود و در اموال او تصرف ننماید و رضای خود را بر رضای او ترجیح ندهد و خود را در هیچ امری مقدم نشمارد فتفكروا في ذلك يا اولى الافكار ... [۲۳]

اگر به درستی ملاحظه شود معنی "بیت در این مورد همان قلب است، چه بحث رضای حق به تمامه در او کامل میشود و فقره فوق نیز به همین بحث پرداخته از حضرت اعلی فوقاً نقل شد قلوب مؤمنین است محل رضای حق و نیز در فقره فوق می فرمایند: رضای خود را بر رضای او ترجیح ندهد علاوه بر آن که ضمیر او راجع به "دوست" (ناس. خلق الله می تواند باشد در اصل راجع به حضرتش است چه در فقره ای دیگر از کلمات مکنونه میفرمایند رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید [۲۵] و این که در انتها فرموده اند: فَتَفَكَّروا في ذلك يا أولى الأفكار تأیید این مهم است که باید بیت" را به معنی قلب گرفت، شاید مراد از اموال او قوای مستودعه در قلب است که به اذن او قابل ظهور بوده و نباید در امانت الهی یعنی قلب، نفس و روح انسانی خیانت نمود.

اما در هفت وادی که فرموده اند صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده حضرتش در فقره ای از کلمات مکنونه معنی تجلی" را اختصاص به قلب داده اند که دلیل دیگری است بر. بیت به معنی قلب:

جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را که محل نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محل مرا به غیر من گذاشتی [۲۶]

حال با توجه به آن چه گذشت سه معنی برای این بیان می توان یافت، اول، صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده " یعنی صاحب کعبه در این ظهور به نفسه ظاهر شده ، ثانی آن که، مقامات قلب در این ظهور به تمام ظاهر و ربیع مکاشفه و شهود آشکار گشته ، ثالث آن که مقام مظهر ظهور در این دور عین عالم حق است.

۹۶ - عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ، [۱۱۲]

این بیان در سوره مطففین قرآن نازل :يُسْقُونَ مِنْ رَحِيقٍ مَختُومٍ خِتَامُهُ مِسْك وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تسنيم عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (1)

مسأله رحیق مختوم در امر بهاء بسیار مفصل تحریر و تشریح گشته و در جایی دیگر مورد تحقیق واقع شده است. [۲] در مورد معنی این آیه عيناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ، ملا محسن ،" مقربون" را ائمه تأویل نموده عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ وَهُمْ آلُ مُحَمَّدٍ ... [۳]

عرفا این آیه را تأویل به "لقاء" و "رضا" نموده اند:

قَالَ الحريري و الواسطی يَشْرَبُ بِهَا المُقَرَّبُونَ صِرْفاً عَلَى بِسَاطِ الْقُرْبِ فِي مَجْلِسِ الأُنْسِ وَ رِياضِ الْقُدْسِ بِكَأْسِ الرِّضا عَلَى مُشَاهَدَةِ الحَقِّ [۴]

عبد الرزاق کاشی در تفسیر این آیات می نویسد:

وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسنيم أَي مَزْجُ خَمْرِ الأَبْرَارِ مِنْ تَسنيم العِشْقِ الحقيق الصِّرْفِ وَ هُوَ مَحَبَّةُ الذَّاتِ المعبر عنها بالكافور باعتبار الخاصية حالِ الجَمْعِ عَبَّرَ عَنْهَا بِالتَّسْنِيمِ بِاعْتِبَارِ الْمُرْيَبَةِ حَالِ التفصيلِ فَإِنَّهُ فِي أَعْلَى رُتَبِ الوُجُودِ وَ يَجْرِى كَمَا قِيلَ فِي غَيْرِ حُدُودٍ لِتَجَرُّدِهِ عَنِ الْمُحَلِّ وَ التَّعَيُّنِ بِصُورَةٍ وَ صِفَةٍ أَي لَهُمُ مَعَ تَجَبَّةِ الصَّفاتِ فِي مَقَامِها تَحبَّةِ الذَّاتِ الصِّرْفِةِ بَلْ تَمْزُوجَةٌ بشرابهم. لِمُشَاهَدَتِهِمُ الذَّاتَ مِنْ وَرَاءِ حُجُبِ الصَّفَاتِ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا المُقَرَّبُونَ أَي التَّسْنِيمُ عَيْنٌ يَشْرَبُ بِهَا المُقَرَّبُونَ صِرْفَةٌ وَ هُمُ الكَامِلُونَ الوَاصِلُونَ إِلَى تَوْحِيدِ الذَّاتِ مِنْ أَهْلِ الْمَكِينِ القَائِمِينَ بِاللَّهِ فِي مَقام التَّفْصِيلِ بِالإِسْتِقَامَةِ فَفَرَّقَ بَيْنَ أَهْلِ الاسْتِقَامَةِ فِي مَقامِ التَّفصيل و أهل الاستغراق في مقام الجمع باخْتِلافِ أَسْمِهِم وَ اسْمُ شَرَابِهِمُ التسنيم للإشعارِ بِعُلُو الرتبة بِالنِّسْبَةِ إِلَى سَائِرِ الرُّتَبِ وَ سَمَّى أَهْلَ

الاستغراق بعباد الله للاشعار بالمقهورية مع الاختصاص المؤذَنَةِ بِالفَنَاءِ وَ سَمَّى شَرَابَهُمُ بِالكَافُورِ للإشعارِ بِالْوَحْدَةِ الصَّرْفِةِ وَالْبِيَاضِ الْخَاصُ بِلانِسْبَةِ وَ لا فَرْق [۵] که تسنیم، تسنیم عشق حقیقی صرف است که محبت ذات الهی تعبیر شده به کافور است تسنیم در این مرتبه در اعلی مراتب وجود واقع است زیرا جاری است و در همه محدودها به صفت محبت صفات معلوم است و امتزاج آن به شراب عین الهی که مقربین از آن می نوشند منظور توحید ذات است که اهل استقامت در مقام تفصیل به آن

نایل آیند پس نامهای تسنیم و مقربون و کافور رسیدن به وحدت محض در جهت اعلی رتبه وجود است.

مشابه این آیه در سوره دهر نیز آمده

إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَانُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تفجيراً (۶)

به هر تقدیر این عین و چشمه را قلب و عرفان گرفته اند، چنانکه در کشف الاسرار آمده:

هر کرا امروز شراب محبت نیست فردا او را شراب طهور نیست امروز شراب محبت از کاس معرفت می آشامند و فردا شراب طهور در حضرت ملک غفور می نوشند امروز شراب محبت در بهشت عرفان و فردا شراب طهور در بهشت رضوان بهشت عرفان امروز دل عارفانست دیوارش ایمان و اسلام و زمینش اخلاص و معرفت اشجار تسبیح و تهلیل انهار تقوی و توکل دور و قصور از علم و زهد غرفه و منظر از صدق و یقین رضوانش رضا به قضا (۷)

سید حیدر آملی "عین الله" و "عین الحیاة" را "انسان کامل مفروض داشته، در این خصوص می گوید: وَ إِلَيْهِ أَشَارَ الْمحَقِّقُونَ فِي أَصْطِلاحِهِم بِعَيْنِ اللهِ وَ عَيْنِ الْعَالَمِ بِقَوْلِهِمْ: عَيْنُ اللَّهِ هُوَ الْإِنْسَانُ

الْكَامِلُ المُتَحَقِّق بحقيقة الْبَرزَخِيَّةِ الكُبرى لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَنْظُرُ بِنَظْرَةٍ إِلَى الْعَالَمِ فَيَرْحَمَهُ بِالْوُجُودِ كَمَا قَالَ لَوْلاكَ لما خَلَقْتُ الأَفْلاكَ وَ ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلعالَمينَ وَ إِلَيْهِ أَشَارَ الْحَقِّقُونَ أَيْضاً فِي أَصْطِلاحِهِمْ بِعَيْنِ الْحَيَاةِ وَ فَقَالُوا عَيْنُ الْحَيَاةِ هُوَ بَاطِنُ الاسْم الحَيِّ الَّذِي مَنْ تَحَقَّقَ بِهِ شَرِبَ مِنْ مَاءِ عَيْنِ الْحَيَاةِ وَ... إِلَيْهِ أَشَارَ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفجيراً وَ هِيَ المُسَّماةُ بِالْعَيْنِ الكَافُوري وَ الْحَوْضِ الكَوْثَر ... و بالحقيقةِ عَيْنُ الحَيَاةِ هِيَ عَيْنُ الْوِلايَةِ الأَصْلِيَّةِ وَ مَنْبَعُ النُّبُوةِ الحقيقية ... (۸) که عین الله همان انسان کامل است که حقیقت برزخیت کبری است چون خداوند به نگاهی به عالم نظاره فرمود وجود را مرحمت نمود و به وجود انسان کامل عنایت فرمود. عین حیات باطن اسم حی است و این عین همان عین کافوری و حوض کوثر است. اما آن چه جمال ابهی در هفت وادی اراده فرموده اند علاوه بر معنی فوق می تواند اشاره ای باشد بر اقوال امام محمد غزالی در احیاء علوم الدین و این اشاره اصح و اقرب است چه که در شرح جملات ،قبل ذیل شماره ۹۲ مثال نقاشان روم و چین و ارتباط با صیقل روح در آن مذکور و معلوم شد و عجب آن که مثال زیر نیز در همان ارتباط و در همان فصل

و همان مورد از غزالی نقل شده و جمال ابهی نیز هر دو را در یک موضوع نقل فرموده اند، اما قول غزالی لَوْ فَرِضْنَا حَوْضَاً مَحفُوراً فِي الأَرْضِ احْتَمَلَ أَنْ يُسَاقَ المَاءُ مِنْ فَوْقِهِ بِأَنْهَارٍ تُفْتَحُ فِيهِ وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَحْفَرَ أَسْفَلَ الْحَوْضِ وَيَرْفَعَ مِنْهُ التُّرَابِ إِلَى أَنْ يَقْرَبَ مِنْ مُسْتَقَرُ المَاءِ الصَّافِي فَيَنْفَجِرَ الماء. مِنْ أَسْفَلِ الحَوْضِ وَ يَكُونُ ذَلِكَ المَاءُ أَصْفَى وَ أَدْوَمَ وَ قَدْ يَكُونُ أَعْزَزَ وَ أَكْثَرَ فَذَلِكَ الْقَلْبُ مِثْلُ الْحَوْضِ وَالْعِلْمُ مِثْلُ المَاءِ وَ تَكُونُ الحَوَاسُ الْخَمْسُ مِثْلَ الْأَنْهَارِ وَ قَدْ يُمْكِنُ أَنْ تُسَاقَ العُلُومُ إِلَى الْقَلْبِ بِوَاسِطَةِ أَنْهَارِ الْحَوَاسُ وَالاعْتِبَارِ بِالمُشاهِدَاتِ حَتَّى يَمْتَلِيءَ عِلْماً وَيُمْكِنُ أَنْ تُسَدَّ هَذِهِ الأَنْهَارُ بِالْخَلَوَةِ وَ الْعُزْلَةِ وَغَضُ الْبَصَرِ وَ يُعْمَدَ إِلَى عُمْقِ الْقَلْبِ بِتَطيرهِ وَ رَفْعِ طَبَقَاتِ الْحُجُبِ عَنْهُ حَتَّى تنْفَجِرَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ مِنْ دَاخِلِهِ فَإِنْ قُلْتَ: فَكَيْفَ يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ ذَاتِ الْقَلْبِ وَ هُوَ خَالِ عَنْهُ فَاعْلَم

إِنَّ هَذَا مِنْ عَجَائِبِ أَسْرَارِ الْقَلْبِ وَ لا يُسْمَعُ بِذِكْرِهِ فِي عِلْم المَعَامَلَةِ بَلِ الْقَدَرُ الَّذِي يُمْكِنُ ذِكْرُهُ إِنَّ حقائق الأَشْيَاءِ مَسْطُورَةُ فِي التَّوْحِ الْمَحْفُوظ بَلْ فِي قُلُوبِ المَلائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ ... (1)

این تمثیل مورد اعتناء بزرگان عرفا واقع گشته و مولانا در جای جای مثنوی از این تمثیل بهره برده فی المثل در موردی ابیات زیر را سرود که تواند ترجمه ای از بیانات غزالی باشد: حبذا کاریز اصل چیزها چشمه آبی درون خانه تو ز صد ینبوع شربت میکشی چون بجوشد از درون چشمه سنی قرة العینت چو ز آب و گل بود قلعه را چون آب آید از برون چونکه دشمن گرد آن حلقه کند. آب بیرون را ببندند آن سپاه آن زمان یک چاه شوری از درون و در موردی دیگر نیز چنین افاده فرموده فارغت آرد ازین کاریزها هر چه از آن صد کم شود کاهد خوشی. ز استراق چشمه ها گردی غنی به از رودی کان نه در کاشانه ئی راتبه این قره درد دل بود . در زمان امن باشد در فزون تا که اندر خونشان غرقه کند تا نباشد قلعه را از آنها پناه به از صد جیحون شیرین از برون (۱۰) عقل دو عقلست اول مکسبی عقل دیگر بخشش یزدان بود چون از سینه آب دانش جوش کرد ور ره نبعش بود بسته چه غم عقل تحصیلی مثال جوی ها راه آبش بسته شد شد بینوا که در آموزی چو در مکتب صبی چشمه آن در میان جان بود نی شود گنده نه دیرینه نه زرد کو همی جوشد از خانه دمیدم کان رود در خانه از کوی ها تشنه ماند و زار و با صد ابتلا

از درون خویش جو چشمه را تا رهی از منت هر ناسزا [۱۱] سید حیدر آملی در جامع الاسرار نیز این تعبیر و تمثیل را به نحو احسن مورد بحث قرار داده

فَالبَيْتُ فِي هَذَا الْمُثَلِ أَيْضاً هُوَ جَسَدُ ابْنُ آدَمَ وَ الْبِئْرُ قُلُوبُهُمْ وَالمَاءُ عُلُومُهُمُ الحَقِيقِيَّةُ الَّتِي هِيَ تَحْتَ بِئْرِ قُلُوبِهِمْ وَالْحَفْرُ هُوَ الْمُجَاهَدَةُ وَالرِّيَاضِةُ هِيَ رَفْعُ المَوانِعِ الدُّنْيوية وَالتَّعَلَّقَاتِ النَّفْسَانِيَّةِ لِأَنَّهُ . إِذَا عَرَفَ الأَنْسَانُ هَذَا وَ حَفَرَ بِئْرَ الْقُلُوبِ ظَهَرَ لَهُ مَاءُ الْعُلُومِ الحقيقية الإرثية الواصلة إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ آدم الحقيق كَمَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ . . [۱۲] که در این تمثیل بیت جسد ابناء آدم است و چاه قلوب آنان و آب، علوم حقیقی است که در چاه قلب نهفته است و حفر کردن همانا مجاهده و ریاضت و رفع موانع و حجب است و چون انسان این را دانست و چاه قلوب را حفر نمود ماء علوم حقیقی که حضرت آدم میراث بر او نموده ظاهر می شود. حال بیان جمال ابهی در هفت وادی زیارت مجدد می شود المقربون

اینست آن چشمه که مقربین از آن می نوشند چنانچه می فرماید عَيْناً يَشْرَبُ بها به قول ملاصدرا در مفاتیح الغیب:

فَقَدَحُ الرُّوحِ مَتَى مُلا صِرْفاً مِنْ مُشَعْشَعَةِ رَاحِ الظُّهُورِ الكَافُورَى الَّذِي لِلمُقَرَّبِينَ وَالأَبْرَارِ أَوْ مَمزوجةٌ بِصَفَاءِ الأَشِعَةِ وَالنُّورِ مِنَ الشَّرَابِ الزَّنْجَبِيلي عَلَى يَدِ سَاقي مُشاهِدِ الجمال في تجلس أنس صَاحِبِ الجَلَالِ كَمَا وُعِدْنَا وَعْداً حَقًّا عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبَادُاللهِ يُفَجِّرُونَها تفجيراً وَ سَقَيْهُم رَبُّهُم شراباً طهوراً وَالصِّرْفُ مِنَ الطَّهُورِ العَشِقَى الوُجُودَى ... فَشَرَابُ الْمَعْرِفَةِ المفيدة لِعِشْقِ الْحَبِيبِ الأَوَّلِ إِذَا وَرَدَ فِي كَأْسِ قُلُوبِ الْعاشقين الإلهيين القاعدين في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدر ... [۱۳]

از این بیان ملاصدرا می توان دریافت چرا جمال ابهی در ادامه بیانات کریمه خود در

هفت وادی فرموده اند

و دیگر آنکه مباد در این بیانات رایحه حلول و یا تنزلات عوالم حق در مراتب خلق رود [۱۴] و عارفان حقیقی صریحاً حلول را تکذیب و بر آن رد نگاشته اند که باید به آثار آنان رجوع نمود. [۱۵] شیخ احمد در بیان معنی این چشمه در رسائل خود مطالب جالبی گفته که مراجعه به آن مفید فایده است. [۱۶] جمال ابهی چشمه را به نفس خود تعبیر فرموده اند

ای بندگان هر که از این چشمه چشید به زندگی پاینده رسید و هر که ننوشید از مردگان شمرده شد [۱۷] و از این چشمه اصلی، قلوب نیز چشمه حقیقی میشوند، از جمال ابهی است: قلب که به بحر اعظم متصل شد البته از او انهار جاریه به ظهور خواهد رسید [۱۸] حضرت عبدالبهاء در معنی شراب و چشمه تفسیری در الواح خود فرموده اند که رجوع به آن روان را روح تازه بخشد.[۱۹]

جمال ابهی معنی حقیقی این عین و شراب را معلوم فرمودند: ان شاء الله از باده روحانی که معرفت جمال رحمانی است بنوشی و بنوشانی این رحیق معنوی نصیب هر نفسی نبوده و نیست لایق این باده انفس باقیه و قلوب مجرده بوده و خواهد بود [۲۰]

۹۷ - السَّبِیلُ مَسْدُودُ وَ الطَّلَبِ مَردود ... [115]

این بیان از حضرت علی (ع) می باشد چنانکه جناب اشراق خاوری در قاموس ایقان

نوشته اند: اینست قسمتی از بیان مبارک حضرت امیر (ع) که از کتاب کفایة الموحدین مجلد اوّل تألیف سید اسماعیل طبرسی نوری نقل میشود قوله (ع) بصُنْعِ اللهِ یُسْتَدَلُّ عَلَیْهِ وَبِالْعُقُولِ تُعْتَقَد مُعْرِفَتُهُ وَ بِالتَّفَکَّرِ یُثْبَتُ حُجَّتُهُ السَّبِیلُ مسدودٌ وَ الطَّلَبُ مَردود، معروف بالدلالات مشهورُ بِالبَیِنَاتِ دَلیلُهُ آیَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِنْبَاتُهُ.. وَفِي کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ عَلَی أَنَّهُ وَاحِدٌ. وَلَوْ فَکَّرُوا فِي عَظِیمِ القُدْرَةِ وَ جَسِیمِ النَّعْمَةِ لَرَجَعُوا إِلَی الطَّرِیقِ وَ خَافُوا عَذَابَ الحریق [۱] یعنی با تعقل و تفکر می توان حق را مستدل و اثبات نمود راه محدود و طریق مسدود و طلب مردود است زیرا به دلالات معروف است دلیل او آیات او و وجود او اثبات اوست. جمال ابهی در بسیاری از الواح خود این آیه یا قسمتی از آن را نقل فرموده اند چنانکه در ایقان شریف [۲] و کتاب بدیع [۳] و در لوحی فرموده اند:

لأَنَّهُمْ يَنْظُرُونَ بِالْمُنظَرِ الأَكْبَرِ فِي هَذَا الْجَمَالِ الأَطْهَرِ وَيَعْرِفُونَ الْحُجَّةَ بِنَفْسِهَا لَا بِغَيْرِهَا لِأَنَّ دليلَهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودَهُ إِنْبَاتُهُ وَكَذَلِكَ كَانَ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ إِن أَنْتُمْ مِنَ العَارِفِينَ [۴] سید کاظم در شرح خطبه حدیث را آن طور که جمال ابهی نقل فرموده اند، ضبط کرده با یک اختلاف جزئی

إِذْ كُلُّ شَيْءٍ يَعْرِفُهُ وَكُلُّ مَوْجُودٍ يَطْلُبُهُ وَكُلُّ لِسَانٍ يَدْعُوهُ وَكُلُّ قَلْبٍ يُضِيرُهُ وَكُلُّ عَيْنٍ تَرَاهُ فَقَالَ (ع) إِنَّمَا تُحَدُّ الأَدَوَاتُ إِلَى أَنْفُسِهَا وَ تَشيرُ الآلاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا أَنْتَهَى الْمُتَخْلُوقُ إِلَى مِثْلِهِ وَ الْجَاهُ الطَّلَبُ إِلى شَكْلِهِ الطَّرِيقُ مَسْدُودٌ وَ الطَّلَبُ مَردودٌ دَليلَهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِنْبَاتُهُ [۵].

یعنی هر کس او را می شناسد و می طلبد و هر زبانی او را می خواند این که ادوات محدودند و طریق مسدود و طلب مردود است.

و در رساله اصول عقاید نیز همان را نوشته [۶] و شیخ احمد در شرح عرشیه نیز این بیان را توضیح داده و با رد قول ملاصدرا آن را تشریح نموده

وَ قَوْلُ المُصَنِّف (ملاصدرا) فَيَكُونُ الموجودُ أَعَمُّ مِنْ تِلْكَ الحقيقةَ وَ مِنْ غَيْرِها لَيْسَ بِشَيْءٍ لِأَنَّ العَارِفَ لَا يُطْلِقُ الموجود بهذا المعنى المُتعارَف عَلَى الذَّاتِ الْبَحْتِ إِذْ هَذَا الْمَعنى المُتَعارَفُ إِنَّمَا يُطْلَقُ عَلَى الْآيَاتِ يَعْنِي إِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَوجودٌ بِاثباتِهِ أَى إِثباتِ مَعْرِفَتِهِ فِي الْعُقُولِ إِنَّهُ تَعَالَى كَمَا قَالَ سَيِّدُ الْوَصِينَ (ع) وُجُودُهُ إِنْبَاتُهُ وَ دَليلُهُ آيَاتُهُ ، نَعَمْ يُطْلَقُ هَذَا اللَّفْظُ مِنْ حَيْثُ التَّسْمِيَّةِ عَلَى كُلِّ ما هُوَ شَيْءٌ فِي رُتْبَةِ صِحةَ الاطلاق وَ هَذَا القِيدُ للاحتراز عَنْ تَناوُلِ إِرَادَةِ الذَّاتِ البَحْتِ لِأَنَّهُ تَعَالَى لا تُطْلَقُ عَلَيْهِ عِبَارَةٌ وَ لا تُميرُهُ إِشَارَةٌ إِذْ كُلُّ مَا يُنْسَبُ إِلَى شَيْءٍ أَوْ يُنْسَبُ إِلَيْهِ شَيْءٌ أَوْ يُلْحِتُهُ اقترانٌ أَوِ افْتَرَاقُ فَهُوَ مخلوق وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ خَالِتُهُ فَاقْهُمْ... لِأَنَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا يُوْصَفُ بِهَذَا المَعْنى مِنْ حَيْثُ إِثْبَاتِ مَعْرِفَتِهِ فِي قُلُوبِ المُؤمِنينَ كَمَا قَالَ أَمير المؤمنينَ عَلَيْهِ السَّلام وُجُودُهُ إِثْبَاتُه .. [۷] یعنی گفته ملاصدرا که وجود اعم از هر حقیقتی است و غیر او چیزی نیست و عارف موجود را به ذات بحث اطلاق نمیکند بلکه به آیات اطلاق می نماید زیرا خداوند به اثبات خویش موجود است چنانکه حضرت علی فرمودند وجود او اثبات اوست و این گفته دلیل است بر این که عبارت و اشارتی بر او اطلاق نمی شود.

نکته جالب آنکه در بیان حضرت امیر چنانکه جناب اشراق خاوری ضبط فرموده اند بیان " و في كل شيى له آيه تدل على انه واحد درج است، صوفیان این جمله را بسیار در آثار خود نقل نموده اند و البته با اختلاف قائل، چنانکه ابن عربی در فتوحات مکیه آن را از ابی العتاهیه شمرده [۸] و

مصحح مرصاد العباد نیز با توجه به آثاری نظیر مرصاد العباد [۹]، کشف الاسرار [۱۰] و مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق [۱۱] آن را از ابو العتاهیه یاد فرموده اند. [۱۲]

حضرت باب اعظم در موارد عدیده ای این جمله معروف را در تواقیع خویش ذکر فرموده اند.

۹۸ - یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ ... [115]

این گفتار حضرت علی است که در حاشیه کتاب التوحید شیخ صدوق نقل شده قول امیر المؤمنینَ یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ ... [۱] و در اصل بیان مناجاتی از حضرت علی است که معروف به دعای صباح می باشد یا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقاتِهِ وَ جَلَّ عَن مُلامَةِ كَيْفِيَّاتِهِ يَا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّنُون ... [۲] که مجلسی نیز در بحار الانوار یاد کرده است.

سید کاظم در رساله ای قول فوق را مطابق بیان مندرج در هفت وادی آورده

چه صفت حق تعالی اعلی و اشرف است از وصف ممکنات مخلوقه و بیانش بالاجمال آن است که حق تعالی خود را بما شناساند به مثال و صفتی و خلق را نیز به ما شناساند خود را. به وصف اشرف و اعلی از آن وصف که خلق را به ما شناساند با این که مثال و صف حق تعالی . که به جهت ما قرار داده که توسل به معرفتش هم برسانیم اعلی است و اجل است از مشابهتش به وصف مخلوقین فافهم و اشاره به این دو معنی است قول امام (ع) (يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقاتِهِ) وقوله (ع) (بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَلَوْلا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ وَ قَوْلُهُ أَعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ ... [۳]

جمال ابهی در کتاب بدیع معنی دیگری از این جمله را بیان فرموده اند:

چه که این رتبه مخصوص مظاهر احدیه و این ظهور بدع رحمانیه بوده و خواهد بود که به آیات الله و بیناته ظاهر شده و جز آیات منزله و ظهورات قدرتیه به امری متمسک نشده چنانچه در جمیع اوراق بیان مسطور است فافتح بصرك لتعرف و این است مقام یا مَنْ دَلَّ ذاته . بِذَاتِهِ و هم چنین مقام دلیله آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِبْنَاتُهُ و هم چنین اعرَفُوا الله بالله چه که بر او جایز

نیست که به غیر خود استدلال بر حقیت خود نماید او به نفس خود معروف بوده و خواهد بود و ماسواه به او معروف و بنسبتهم الیه مفتخر او است میزان الهیه و صراط احدیه و شمس قدمیه و بحر اعظم وکلمة اتم و رمز مستور و بیت معمور و کتاب مسطور .... (۲)

۹۹ - لولاک [۱۱۵]

بیان جمال ابهی در هفت وادی این است: حبیب "لولاک، ما عرفناک فرموده و محبوب او ادنی"، "ما بلغناک " گفته که خطاط محترم سهواً، کلمات فوق را در یک عبارت و یک جمله ذکر نموده که باید جدا از هم قرائت نمود یعنی "لولاک را صفت حبیب و ما عرفناک" را قول او باید دانست و باید او ادنی صفت و نعت محبوب و ما بلغناک" را قول او گفت و مترجم محترم هفت وادی ترجمه فرموده.

The Friend hath said "But for thee, we had not known thee," and the Beloved

hath said nor attained thy resence" لهذا باید ترجمه را تصحیح نمود چه که چهار قسمت مشخص شده در بیانات فوق قسمتهایی از جملات مختلف میباشد به شرحی که خواهد آمد. به هر تقدیر لولاک قسمتی است از حدیث معروف که جناب اشراق خاوری در قاموس ایقان به نقل از کتاب الانوار از طریق شهید ثانی نقل فرموده

كَانَ الله وَلَا شَيْءٌ مَعَهُ فَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورَ حَبِيبِهِ مُحَمَّدٌ (ص) قَبْلَ خَلْقِ المَاءِ وَ الْعَرْشِي وَ الكُرْسِيُّ وَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّوْحِ وَالْقَلَمِ وَالْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ آدَمَ وَحَوْا بِأَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ وَ أَرْبَعِمَاةِ الْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ بَنِي أَلْفُ عَامٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَاقِفا يُسَبِّحُهُ وَ .

يُحَمَّدُهُ وَ الْحَقُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ يَقُولُ يَا عَبدِي أَنْتَ المَرَادُ وَالْمُرِيدُ وَ أَنْتَ خَيْرَتِي مِنْ خَلْقِي وَ عِزَّتِي وَ جَلالِي لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاكَ مَنْ أَحَبَّكَ أَحْبَبْتُهُ وَ مَنْ أَبْغَضَكَ أَبْغَضْتُهُ فَتَلَالًا نُورِهِ وَ ارْتَفَعَ شُعَاعُهُ فَخَلَقَ اللَّهُ مِنْهُ إِثْنَا عَشَرَ حِجاباً أَوَّهَا حِجَابُ الْقُدْرَةِ ثُمَّ حِجَابُ العَظَمَةِ ثُمَّ حِجَابُ الهيةِ ثُمَّ حِجَابُ الْجَبَرُوتِ ... . (۱) یعنی آنگاه که خداوند بود و هیچ موجودی در معیت او نبود اول چیزی که آفرید نور . محمدی بود حتی قبل از آن که عرشی و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ خلق شود نور محمدی را خلق نمود و او به تسبیح و تحمید حق مألوف گشت و خداوند بدو

فرمود که ای فرزند من (محمد) تو مراد و مریدی نیکوترین مخلوقی اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی نمودم آنکس که تو را محبت نماید مرا محبت نموده و کسی که بر تو بغض ورزد بر من بغض ورزیده است. این حدیث را به صورتهای مختلفه میتوان در کتب عرفا یافت مانند شرح التعرف لو لا تُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ وَلا السَّمَوَاتِ وَلا الأَرْضَ وَلَا الْعَرْشَ وَلَا الْكُرْسِيُّ وَلَا اللَّوْحَ وَلا الْقَلَمَ وَلَا الْجَنَّةَ وَلَا النَّارَ وَلَوْ لَا تُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ يَا آدَمَ . . [۲] و به شکل لولاك لما خَلَقْتُ الأفلاک" و یا "لولاک" را می توان در شان حضرت ختمی مرتبت در هر کتاب عرفانی جست مانند التصفیه

و سید ولد آدم خاتم النبیین بود علیه السلام حق تعالی او را گفت لولاک لما خَلَقْتُ الأفلاك [۳]

مولانا در فیه مافیه این حدیث را شرح نیز نموده

حق تعالی می فرماید لولاك مَا خَلَقْتُ الافلاك هم أنا الحق است معنیش این است که افلاک را برای خود آفریدم این انا الحق است به زبان دیگر و رمزی دیگر سخن های بزرگان اگر به صد صورت مختلف باشد چون حق یکیست و راه یکیست سخن دو چون باشد اما به

صورت مختلف باشد [۲]

و همو گفته:

پس معلوم شد که اصل محمد بوده است که لولاک ما خلقت الافلاک و هر چیزی که هست از شرف و تواضع و حکم و مقامات بلند همه شرف اوست و سایه او زیرا که از و پیدا شده است همچنانکه هر چ این دست کند از سایه عقل کند زیرا که سایه عقل بروست.... [۵]

مولانا در مثنوی نیز شرح داده

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ

عشق بشکافد فلک را صد شکاف . عشق لرزاند زمین را از گزاف

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او خدا لولاک گفت

منتهی در عشق او چون بود فرد پس مر او را زانبیا تخصیص کرد

گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی داد می افلاک را

من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی (۶)

در جای دیگر

زانکه لولاک است بر توقیع او .. جمله در انعام و در توزیع او [۷]

سید حیدر آملی درسه جای از جامع الاسرار این حدیث را نقل نموده که یک مورد آن قبلاً درج شده در موردی در بیان مقام ائمه می گوید: وَاللَّهِ ثُمَّ وَاللَّهِ لَولاهُمْ مَا كَانَتِ السَّمَوَاتُ قَائِمَةٌ وَلا الأَرَضُونَ ثَابِتَةً وَلَا مَا بَيْنَهُما مِنَ الْمَخْلُوقاتِ موجودَةٌ كَمَا شَهِدَ بِهِ الْكَلَامُ الوَارِدُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى خِطَاباً إِلَى النَّبِيِّ لَولاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الافلاك ([1]) یعنی قسم به حق اگر ائمه نبود نه آسمان و نه زمین و ته مخلوقات آفریده می شد و گواه

این مقام آیه لولاک است.

عین القضاة همدانی در نامه هایش [۹] به صورت فوق آورده اما در تمهیدات چنین درج کرده جای دیگر می فرماید لولاک لما خَلَقْتُ الْكَونَيْنِ اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی وجود آنها از بهر وجود تو ظاهر و آشکار کردیم و ترا ای .

محمد از بهر خود برگزیدیم.... [۱۰] سید کاظم نیز در شرح خطبه طتنجیه این حدیث را ضبط و نقل نموده و در دیگر آثار خود نیز آورده است این آیه در امر بهائی محملی برای ارتقاء معانی می باشد، چنان که جمال ابهی در زیارتنامه حضرت سید الشهداء خطاباتی چنین در شأن ثالث الائمه ذکر فرموده اند:

وَ لَولَاكَ مَا غَرَّدَتْ حَمَامَةُ البُرْهانِ عَلَى غُصْنِ البَيَانِ [۱۱]

لولاك ما ظَهَرَ الْكَنْزُ الْمَخْزُونُ وَأَمْرُهُ الْمُحْكَمُ المحتوم [۱۲]

وَ لَولاكَ مَا ارْتَفَعَ النِّدَاءُ مِنَ الْأُفُقِ الأَعْلَى [۱۳]

لولاك مَا تَجَلَّى الرَّحْمَنُ لِابْنِ عِمْرَانَ [۱۴]

لولات انقَطَعَ عَرْفُ الْعِرفانِ عَنِ الإمكانِ وَ رَائِحَةُ الرَّحْمَنِ عَنِ الْبُلْدَانِ [۱۵]

و در ایقان شریف در شأن حضرت سید الشهداء است. لولاهُ لَمْ يَكُنْ مِثْلَهُ فِي الملك " [۱۶] و در همان کتاب خطاب به ملاحسین بشرویه ای نازل لولاهُ مَا اسْتَوَى اللَّهُ عَلَى عَرْشِ رَحْمَانِيَّتِهِ [۱۷]

و به مثل این کثیری از بیانات می توان یافت. اما در امر بهاء، بیان لولاک به صورت و معنی دیگری نیز آمده، چنانکه در کلمات مکنونه نازل

در سبیل قدس چالاک شو و بر افلاک انس قدم گذار قلب را به صیقل روح پاک کن و آهنگ ساحة لولاک نما [۱۸] ساحة "لولاك " اشاره به خلقت بنا بر مندرجات قرآن است که در عالم ذر عما حضرت خالق به نام جمال ابهی از بنی آدم عهد و میثاق گرفت و آن را به این سبب عالم میثاق نیز گویند که خطاب الستُ بِرَبِّكُمْ در همان ایام به اسماع بنی آدم رسید. این معنی را در سوره . الذکر که عیناً در کتاب بدیع نیز نقل شده باید در نظر گرفت که خطاب به نفس جمال ابهی از جمال ابهی است: قُلْ لَوْلاهُ مَا رُكِّبَ الحَاءُ بِالْبَاءِ وَمَا اسْتَقَرَّ هَيْكَلُ المَاءِ عَلَى الْوَاوِ وَ مَا خُلِقَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الشَّاعِرِينَ [۱۹]

حال دو جمله که در ظهور جمال ابهی و ظهور قبل ذکر شده مقایسه می شود

در عهد فرقان خطاب لولاك لما خَلَقْتُ الأَفْلاك و در عهد ابهی خطاب: لَوْلَاهُ مَا رُكِبَ الحَاءُ بِالْبَاءِ

ترکیب (حاء + باء) ایجاد حبّ میکند و بر طبق تفسیر حضرت عبدالبهاء بر کنت کنز و سایر الواح حضرتش، مقام حب و محبت قبل از خلقت است چه در الواح زیارت شده علت آفرینش ممکنات حب بوده و از حضرت عبدالبهاء است

اعْلَمْ حَقَّ الْيَقِينِ إِنَّ الْحَبَّةَ سِرُّ الْبَعْثِ الإِلهى وَ الْحَبَّةَ هِيَ التَّجَلَّى الرَّحْمَانِيُّ الْمَحَبَّةَ هِيَ الْفَيْضُ. الروحاني المتحَبَّةَ هِيَ النُّورُ الملكوتى... الْحَبَّةُ هِيَ سَبَبُ ظُهُورِ الْحَقِّ فِي العَالَمِ الإِمْكَانِي المَحَبَّةُ هِيَ الروابط الضرورية المنبعثة مِنْ حقائق الأشياء بايجاد الهي ... الحبَّةُ هِيَ الرَّابِطَةُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْخَلْقِ فِي العالم الوجداني .. [۲۰]

پس واضح می شود مقام جمال ابهی را می توان با مشیت اولیه که در هر ظهور بهاءالله

بوده و حقیقت مبعث الرُّسُل یعنی حق منبع یکی دانست چه اولین ظهور مرتبه محبت در ذات حق است که او بنفسه با خود عشق می ورزید و این محبت اگر جمال ابهی نمی بود، بی معنا بود تا چه

رسد به آن که خلقت یابد. لذا ساحه "لولاک در اصل مقام خاطب است نه مخاطب. در بیان آن که باید لولاک را صفت حبیب دانست از مرکز میثاق فصل الخطابی است.

فَإِذَا كَانَ كُلُّ حقيقةٍ إمكانية لا تقْدِرُ إدراك حقيقة امكانية فَوْقَهَا فَكَيْفَ الامكان و الْوُجُوبِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ فَلِأَجْلِ ذَلِكَ قَالَ مُخاطِبُ لَولاک (مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ) ... (۲۱)

۱۰۰ - ما عَرَفْنَاكَ [۱۱۵]

این بیان قسمتی است از مناجات حضرت محمد که در تنزیه حق جل جلاله وارد آمده محمد جوینی در منهاج السیفیه می نویسد: و مصطفی را (ص) که زبده آفرینش و اعرف انبیاء و اولیا است مناجات او این بود. سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ([1]) تمامی عرفا در تنزیه حق و عجز از عرفان ذات باری تعالی جمله فوق را به استشهاد گرفته اند، چنانکه شاه داعی شیرازی در شرح مثنوی مولانا می نویسد:

و آنچه حضرت رسالت پناه محمدی در تنزیه فرموده است که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ راجع می شود به آنکه حق معرفه به اوصاف و آثار تفضیلی ممکن نیست [۲] سعدی در دیباچه گلستان نیز همین را آورده

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما عَبَدنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و واصفان

حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ [۳]

و ابیات زیر را منسوب به ابن سینا دانسته

اعتِصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ عجز الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ

تب الينا فَإِنَّنَا بَشَرٌ ما عَرَفْنَاكَ حَقٌّ مَعْرِفَتِكَ [۴]

اما سید کاظم ابیات فوق را از حضرت علی یاد نمود در مقامات العارفین می نویسد: المراد من المعرفة في الله تعالى مَعْرِفَةُ المُمْكِنَةِ الَّتي تُمكِنُ فِي حَقِّ الشَّخْصِ لَا الْمَعْرِفَةُ الذَّاتِيةُ تَعَالَى رَبِّي وَ تَقَدَّسَ مَعَ إِقْرَارِ هِمَا عَلَيْهِمَا السَّلام بذلك قَالَ

النَّبِيُّ (ص) مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ قال (ص) لا أحصي ثناءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا اثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَ قَالَ أَمير المؤمنين (ع):

اعْتِصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ عجزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ

تب إِلَيْنَا فَإِنَّنَا بَشَرٌ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ [۵]

سید کاظم در رساله اصول عقاید همین حدیث را عیناً مطابق با آن چه در هفت وادی با چند جمله قبل و بعد ذکر شده آورده گفتم نیکو گفتی و خوب میانه ما و شما فرق کردی ما به چهل خود اعتراف داریم و می دانیم که نمی دانیم پس ما را جهل بسیط باشد و شما نمی دانید و نمی دانید که نمی دانید پس شما را جهل مرکب باشد.

آنکس که نداند و بداند که نداند. او مرده خر خویش به منزل برساند.

آنکس که نداند و نداند که نداند بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

پس است فرق که ما تبعیت پیغمبر (ص) نمودیم و گفتمی که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعرِفَتِكَ وَ)

شما متابعت ابو حنیفه و امثال ایشان نمودید که به معرفت و ادراک قابل شدید الحاصل حق مسئله همانست که حضرت امیر المؤمنین فرمودند الطریق مسدُودُ وَ الطَّلَبُ مَردُودٌ دَلِيلُهُ آيَاتُهُ و وُجُودُهُ إِثْبَاتُه . (ع)

329 سیر و سلوک در رساله سلوک

در شرح فصوص الحکم از خواجه محمد پارسا نیز ابیات فوق به ابن سینا نسبت داده شده [۷] و در ینبوع الاسرار نیز همین ذکر شده است. [۸]

۱۰۱ - او ادنی [115]

قسمتی است از آیات مربوط به مسأله معراج حضرت ختمی مرتبت و در قرآن مذکور وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ثُمَّ دَلَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى [۱]

داستان معراج را اکثر مفسرین با آب و تاب بسیار نقل و از همه مهمتر قول ملامحسن در تفسیر الصافي [۲] میباشد. اما در نزد تابعین محیی الدین ابن عربی، دو مقام مهم در رتبه الوهیت همین مقام قاب قوسین) و مقام او ادنی میباشد در مورد مقام قاب قوسین در مفاتیح الاعجاز آمده: مقام قاب قوسین که مقام واحدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکان است و مقام محمدی است..... [۳] که بر طبق اشاره صاحب مشارق الدراری همان نبوت و رسالت است در مرتبه الوهیت و مقام جمع قاب قوسین که منبع و مرجع حقیقت نبوت و رسالتست....[۲]

در توضیح این قضیه از متأخرین آمده: اگر سیر محبوبی عبد را به مقام فناء في الله رهنمون شود و در مقام تجلیات اسمائی سیر او در برخی از اسماء به اتمام رسد قهراً متحقق به اسم اعظم نمی باشد و از مظهریت اسم الله ذاتی نه الله وصفی نصیب ندارد و اگر تجلی ذاتی در مظهر او رخ نماید کالبرق الخاطف منقطع

می شود ازین مقام تعبیر به قاب قوسین می کنند [۵]

اما مقام او ادنی که مخصوص حضرت محمد یاد شده توسط محققین چنین شرح شده: چه مصطفی (ص) مرکز واصل این دایره بود از آن وجه که مقام او ادنی و حضرت احدیث جمع که اصل و منشاء این دایره وجودی جمعی است به وی مخصوص بود [۶] عبد الرزاق کاشی در تفسیر القرآن، توضیح جالبی داده

فَكَانَ قَابَ قَوْسَينِ أَنْ كَانَ مُحَمَّدٌ (ع) مِقْدَارَ دَائِرَةِ الوُجُودِ الشَّامِلَةِ لِلْكُلِّ الْمُنْقَسِمَةِ بِخَطْ موهوم إلى قَوْسَينِ باعتبارِ الْحَقِّ وَ الخَلْقِ وَ الاعتبارُ هُوَ الْخَطُّ المَوهُومُ القَاسِمُ لِلدَّائِرَةِ إِلَى نِصْفَيْنِ فَاعْتِبَارُ البِدَايَةِ وَالتَّدَانِي يَكُون الخَلْقُ هُوَ الْقَوْسَ الأَوَّلُ الْحَاجِبُ لِلْهُوِيَّةِ فِي أَعْيَانِ المَخْلُوقَاتِ وَ صُوَرِهَا وَ الْحَقُّ هُوَ النِّصْفُ الأخيرُ الَّذِي يُقَرِّبُ مِنْهَ شَيْئاً فَشَيْئاً وَ يَنْمَحِي وَ يَفْنَى فِيهِ وَبِاعْتِبَارِ النَّهَايَةِ وَالتَّدَلَّى فَالْحَقِّ هُوَ الْقَوْسُ الأَوَّلُ الثَّابِتُ عَلَى حَالَةٍ أَزَلاً وَأَبَداً وَالْخَلْقُ هُوَ الْقَوْسُ الأَخيرُ الَّذِي يُحْدَثُ بَعْدَ الفناءِ بِالوُجُودِ الجَدِيدِ الَّذِي وَهَبَ لَهُ أَوْ أَدْنَى مِنْ مِقدارِ الْقَوْسَيْنِ بِارْتِفَاعِ الإِثْنِينِيَّةِ الْفَاصِلَةِ الْمُوهِيَةِ لِانْصَالِ أَحَدِ الْقَوْسَينِ بِالآخَرِ وَ تَحَقُّقِ الوَحْدَةِ الحقيقية في عَيْنِ الكَثْرَةِ بِحَيْثُ تَضْمَحِلُّ الكَثْرَةُ فِيها وَ تَبقَ الدَّائِرَةُ غَيْرَ مُنْقَسِمة بالحقيقة أحديَّة الذات والصفات ... [۷]. یعنی قاب قوسین مقام حضرت محمد است که با یک خط اعتباری به دو قسمت تقسیم می شود شروع آن خلق است که قوس اول مقام هویت در اعیان مخلوقات می باشد که به اعتبار بدایت است و به اعتبار نهایت حق است که بر حالت ثابت میباشد و خلق بعد از فناء به وجود بدیع حادث می شود که حق بدو موهبت نموده است. اما، در عرف شیخیه و بر مبنای سلوک سالک، در نزد شیخ احمد در شرح الفوائد [۸]) مراتب او ادنی، چنین تشریح شده: اعْلَمْ إِنَّ آدَمَ (ع)

أبو العالَم وَ فی کُلِّ عالم إلی الف الف عالمٍ وَ أَوَّلُ آدَمَ وُجِدَ هُوَ الْمَشِيَّةُ وَهُوَ آدمُ الْأَكْبَرُ وَ فَلَكُ الولاية المُطْلَقَةِ وَالحقيقة المُحَمَّدِيَّةِ وَ مَقَامُ (او ادنی) وَ عَالَمَ (فَأَحْبَبْتُ أَنْ

أعْرَف)

یعنی آدم، آب عالم و آدم اول است که همانا مشیّت و آدم اکبر نیز هست و حقیقت محمدیه در مقام او ادنی هموست. و در شرح آن در شرح الزیاره می نویسد:

وَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْقُرْبِ الَّتِي لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا إِلا مُحَمَّدٌ (ص) وَ أَهْلُ بَيْتِهِ بِتَوَسطِهِ مَقَام (أَوْ أَدْنَى) الْأَعْلَى لِأَنَّ مَقَامَ (أَوْ أَدْنَى) لَهُ مَرَاتِبُ بِعَدَدِ الْعَارِفِينَ لِأَنْفُسِهِم فَكُلُّ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَمَا قَالَ أمير المؤمنين (ع) لِكُمَيْل (كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ) فَقَدْ وَصَلَ إِلَى مَقَامِ (أَوْ أَدْنَى) بِنِسْبَةٍ رُتْبَتِهِ لِأَنَّ الْمَرَادَ مِنْ مَقامِ أَوْ أَدْنَى) هُوَ مَا فَوْقَ مَقامِ قَابَ قَوْسَين) وَ هُوَ اجْتِمَاعُ السَّالِكِ بِمَقَامِ عَقْلِهِ وَ هُوَ أَوَّلُ وُجُودِهِ الْمَقَيَّدِ وَ فَوْقَهُ مَقَامُ أَوْ أَدْنَى) وَ هُوَ مَقَامُ الْوُجُودِ الْمَطْلَقِ وَ الْمُرَادُ بِهِ حَالُ ظُهُورِهِ أَيْ ظُهُورٍ وُجُودِهِ مِنَ الْفِعْلِ كَحَالِ ظُهُورِ ضَرَبَا الَّذِي هُوَ مَصْدَرٌ مِنْ ضَرْبِ الَّذِي هُوَ فِعْلُ مَاضٍ يَعْنِي حَالُ اشْتِقَاقِهِ مِنْهُ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً قَبْلَ الْاِسْتِفَاقِ وَإِنَّمَا اخْتَرَعَهُ الْفَاعِلُ مِنْ هَيْئَةِ فِعْلِهِ وَ الْوَاصِلُ إِلَى هَذَا المَقَامِ، مَقَامِ أَوْ أَدْنَى) هُوَ حَينَئِذٍ مُحَلَّ الْفِعْلِ الْمخَتَصَّ بِهِ وَ هَذَا الْفِعْلُ الْمُخْتَصُّ بِذَلِكَ الشَّخْصِ رَأْسُ مِنْ رُوسِ الْفِعْلِ الْكُلِّيِّ الَّذِي هُوَ الْمَشِيَّةُ وَهُوَ مَقَامُ (أَوْ أَدْنَى بِالنِّسْبَةِ إِلَى مُحَمَّدٍ (ص) وَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَ هذَا مَقَامُ نَحْنُ فِيهَا هُوَ وَ هُوَ نَحْنُ وَهُوَ هُوَ وَ نَحْنُ نَحْنُ كَمَا قَالَ الصَّادِقُ (ع) وَ هَذَا هُوَ مَقَامُ (مَقَامَاتُكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِها مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا أَلَا إِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ) ... [۹] یعنی والاترین مقام قرب همان است که حضرت محمد و اهل بیت او به آن نائل شدند و آن مقام او ادنی است و این به تعداد عرفا، مراتب دارد. مراد از او ادنی که بالاتر از قاب قوسین است مقام اجتماع سالک در مرتبه عقل خود یا وجود مقید است وجود مطلق که مقام فعل الهی است در مرتبه مشیت حاصل میگردد و در احادیث تعابیر مختلفی مانند نحن نحن و هو هو از آن شده است.

جمال ابهی این رتبه را رتبه قابل حصول برای سالک دانسته اند و این از اختصاصات این امر اعظم است فی سورة الاصحاب للجمال الابهی: قَدَّسُوا مَرَايَا أَنْفُسِكُمْ يَا مَلَاءَ الْأَرْضِ ثُمَّ أَصْعَدُوا إِلَى مَقَامِ

الَّذِي جَعَلَ اللهُ عَنْ خَلْقِهِ ذِكْرَ الْقَوْسَيْنِ وَ أَوْ أَدْنَى قُلْ إِنَّهُ لَيَنْطِقُ فِي كُلِّ حِينٍ بِما نَطَقَ الرُّوحُ فِي صَدْرِهِ الْمُمَرَّدِ الأَزْكَى (۱۰).

حضرت عبدالبهاء، تشرف حضرت محمد را به جمال ابهی در معراج او فرض دانسته اند. چنانکه در عظمت محل استقرار جمال ابهی در تفسیر بسم الله می فرمایند: وَ فِيهَا الْمَسْجِدُ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكَ اللهُ حَوْلَهُ وَ إِلَيْهَا أَسْرَى بِالْجَمَالِ الْمُعَمَّدَى فَي لَيْلَةِ الأسْراءِ لِيَرَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى وَ وُرُودِهِ عَلَيْهَا هُوَ الْعُرُوجُ إِلَى المَلكُوتِ الأَعْلَى وَ الأُفُقِ الأَبْهَى فَتَشَرَّفَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ وَ سَمِعَ النداء وَاطَّلَعَ بِأَسْرَارِ الْكَلِمَةِ الْعُلِيَا وَ بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى وَ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ المَأْوَى وَ الْفِرْدَوْسَ الْأَعْلَى وَأَرَاهُ اللهُ مَلَكُونَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ كُلٌّ ذَلِكَ لِوُفُودِهِ عَلَى رَبِّهِ فِي هَذِهِ الْبُقْعَةِ المُبارَكَةِ النَّورَاءِ وَ هَذِهِ الْحَظِيرَةِ الْمُقَدَّسَةِ البيضاء. (۱۱) بحث مفصل این قضیه را در جای دیگر باید جست.

۱۰۲ - مَا بَلَغْنَاكَ [۱۱۵]

به طور کلی، این چهار قسمت اخیر همگی در جریان معراج حضرت ختمی مرتبت واقع گشته جمال ابهی می فرمایند : حبیب لولاك، ما عرفناک فرموده و محبوب او ادنی، ما بلغناک گفته

این جمله ما عرفناک حق معرفتك و جمله ما عبدناك حق عبادتک هر دو در یک

مقام نازل شده چنانکه از سعدی در دیباچه گلستان قبلاً ذکر شد در جواهر الاسرار نیز آمده:

حاصل معرفت سالکان مسالک مالک هویتش جز عجز و حیرت نی که ما عرفناک حق معرفتك و سرمایه مالکان ممالک عبودیتش غیر اعتراف به قصور طاعت نی که ما عبدناک حق عبادتک کلام کلیم او در فضای کبریایش سبحانک تبت الیک و ندای ندیم او در بیدای وصف و ثنایش لا احصي ثناء علیك (۱)

و در کشف الاسرار : روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال وکبریاء خداوند جل جلاله بینند گویند سُبْحانَكَ ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ .... (۲)

سنائی تعبیر جمال ابهی را به همان نحو در سیر العباد الی المعاد بیان نموده

ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه

جانفروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانقاه قیدم [۳].

و شیخ اشراق در وصف جمیع انبیاء و اولیاء و ملائکه در بستان القلوب می نویسد: آورده اند که جمله انبیاء و اولیاء و ملائکه علیهم السلام اوراد خود بدین دو سه کلمه ختم کرده اند سبحانک ما عرفناک حق معرفتك سبحانك ما عبدناک حق عبادتک و گویند فرشته ایست که تسبیح وی اینست سبحان من لیس للخلق الی معرفته سبیل مقصود از این کلمات آن است که او را چنانکه اوست کس نتواند شناختن [۴] اما، جملته ما بلغناک، اشاره لطیفی است به نقد النصوص جامی که از حضرت محمد حدیثی را نقل فرموده کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و منهم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود... و إِنَّمَا تَأْتِي هَذَا الحُكْمُ السَّلبِيُّ بِأَحَدٍ وَجْهَيْنِ: أَحَدُهُمَا الْإِخْبَارُ الإلهيُّ بِقَوْلِهِ (وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً) و ثانيهما انْقِطَاعُ أَكْمَلِ الإدراكات وَ أَوْسَعِ الشُّهُودَاتِ وَالْفُهُومِ عَنْهُ وَ اعْتِرَافُهُ .

۳۳۴ سیر و سلوک در رساله سلوک

بِالْعَجْزِ وَ الْقُصُورِ وَالْخَيْرَةِ فِيهِ كَما قَالَ (ص) فِي مُناجاتِهِ لا أُحْصى ثَنَاءً عَلَيْكَ لَا أَبْلَغُ كُلَّ مَا فِيكَ رَبِّ زِدْنِي تَحَيْراً مِنْهُ [۵] این جمله از آیات حضرت محمد در حدیثی است که مفصل آن نقل شده

أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي . ثناء عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلى نَفْسِك (المعجم المفهرس ج ۱ - ص ۳۰۵) [۶]

که در این جزوه قبلاً در باب توحید این بیان ضبط شده است. در ارتباط این جمله با او ادنی ، سعد الدین حمویه در المصباح في التصوف بیان نموده .... واحد احد فرد وحدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ لا أحصى ثناء عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ یعنی من نیستم هستی تر است و ثنای تو هم تو گویی قاب قوسین او ادنی ولایت است و نبوت او ادنی الهیت..... [۷] برای توضیح عرفانی این قضیه معراج به اسرار الشریعه مراجعه فرمائید. [۸]

اما، صفت "محبوب" و "حبیب در بیان جمال ابهی اشاره است به صفتی که حق تعالی در شب معراج به حضرت محمد عنایت فرموده اند که : قِف یا محمد - انت الحبیبُ وَ أَنْتَ الحبوب[1] و در آثار حضرت اعلی این دو صفت حبیب و محبوب بکرات نقل شده است.

۱۰۳ - شمس حقیقت [۱۱۶]

اصطلاح عرفای متأخر و بعد از محیی الدین ابن عربی است البته به آن معنا که در امر بهاء مطرح است چنانکه از سید حیدر آملی در جامع الاسرار آمده

وَ أَمَّا وَجْهُ المُشابَهَةِ بَيْنَ العالمين والمَشْرِقُ وَ المَغْرِبُ الصُّورِی وَالْمَعْنَوِي فَهُوَ إِنَّ الْمُشْرِقَ عِبَارَةٌ عَنْ مَوْضِعِ طُلُوعِ الشَّمْسِ (الصُّورِيةِ) وَ انْتِشَارِ إِشرَاقِها بِوَاسِطَتِهِ عَلَى عَالَم المحسوسات لِتَصِيرَ بِهِ مُشْرِقَةٌ ظَاهِرَةٌ مُنَوّرَةٌ وَ عَالَمُ الأَرواحِ عِبَارَةٌ عَنْ مَوْضِعِ طُلُوعِ الشَّمْسِ الحَقيقَيةِ وَ انْتِشَارِ أنوارِهَا الَّتِي هِيَ الْأَرْوَاحُ عَلَى أَرَاضِي الأَجْسَامِ الْكَدِرَةِ لِتَصِيرَ بها حَيَّةٌ مُشْرِقَةٌ بَاقِيَةٌ كَمَا قَالَ تَعَالَى (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) وَقَالَ الإِمَامُ (ع) (الحقيقةُ نُورٌ يُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزْلِ فَتَلُوحَ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوحِيدِ آثارُهُ) وَكَذَلِكَ المَغْرِبُ لِأَنَّهُ عِبَارَةٌ عَنْ مَوْضِعِ أَفُولِ نُورِ الشَّمْسِ وَ جِرْمِهَا وَ اختفائها فيه و عالم الأَجْسَامِ كَذَلِكَ لأَنَّ شَمْسَ الحقيقةِ وَ شُعَاعَهَا الَّتِي هِيَ الأَرْواحُ ... [1] بين مشرق و مغرب صوری و معنوی مشابهتی است همانطور که مشرق ظاهری، موضع طلوع خورشید و انتشار و اشراق آن بر عالم محسوسات است نورانی شود، عالم ارواح نیز مشرق طلوع شمس حقیقت است که بر اراضی اجساد نور تابانده است و آیات و احادیث بر این گواه است. غزالی در مشکاة الانوار از آن جا که معتقد به دو بصر ظاهر و باطن بوده، به دو شمس یا خورشید نیز فکر می کرده چنانکه می نویسد شمس حقیقت همان قرآن و کلام الله در هر ظهور بوده است. چشم دو تاست چشم ظاهر و چشم باطن چشم ظاهر خاص عالم حس و شهادت و چشم باطن خاص عالم دیگر یعنی عالم ملکوت است و هر چشمی از چشمان را خورشیدی است و نوری که با آن به کمال بینائی برسد یکی از آن خورشیدها ظاهری و دیگری باطنی است ظاهری از عالم شهادت همین محسوس است و باطنی از عالم ملکوت قرآن و کتابهای نازل از سوی خدای تعالی است.... [2]

از درج تمام اقوال عرفا درباره شمس حقیقت ، خودداری می شود. [3] در عرف شیخیه "شمس" را با مجهول النعت ذات بحث یکی دانسته اند چنان که در

شرح الفوائد می گوید:

... شَمْسُ الأَزَلِ مَأْخُوذٌ مِنْ قَوْلِ عَلَى عَلَى نَحْرٍ مِنَ الاستنباط فِي قَوْلِهِ لِكُمَيْلِ نُورُ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الأَزَلِ) حَيْثُ شَبَّهَ الْمَشِيَّةَ بِصُبْحِ الأَزَلِ وَالصُّبْحُ نُورُ الشَّمْسِ أَي شَمْسُ الْأَزَلِ [۲]

شمس ازل که مأخوذ از بیان حضرت علی در حدیث حقیقت خطاب به کمیل می باشد وجه تشبیه با معیت دارد که صبح ازل است. و سید کاظم نیز در شرح الخطبه آن را کنایه از نبوت می داند الشَّمْسُ هِيَ النُّبُوةُ وَالْقَمَرُ هُوَ الوِلايَةُ [۵]

و در سایر آثار خود این مهم را تشریح کرده است و بر مبنای همین اعتقادات، جمال ابهی در تفسیر سوره و الشمس، دو تأویل فوق را قبول فرموده اند

بِأَنَّ لِلشَّمْسِ الَّتِي نُزِّلَتْ فِي السُّورَةِ المُبارَكَةِ إطلاقات شَتّى وَ إِنَّهَا فِي الرُّتْبَةِ الأَوَّلِيَّةِ ... هِيَ نَفْسُ الْمَشِيَّةِ الأَوَّلِيَةِ وَ إِشرَاقُ الأَحَدِيَّةِ تَجَلَّتْ بِنَفْسِهَا عَلَى الآفاقِ وَ اسْتَضَاءَ مِنْهَا مَنْ أَقْبَلَ إِلَيْهَا كَمَا إِنَّ الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ يُحِيطُ اشراقها عَلَى الْعَالَمِ إِلَّا الأراضي الَّتِي احْتَجَبَتْ بِمانع ... ثُمَّ فِي مَقامِ تُطْلَقُ عَلَى أَنبياءِاللَّهِ وَ صَفْوَتِهِ [۶]

و در موردی دیگر : وَ الْقَمَرُ رُتْبَةُ الوِلايَةُ الَّذِي تَلاَ شَمْسَ النُّبُوةِ ([7])

جمال ابهی در بیان آن که چرا مظاهر مقدسه را به شمس حقیقت تسمیه نموده اند می فرمایند:

اینست که نقطه بیان روح ما سواه فدا شموس احدیه را به شمس مثال زده اند که اگر از اول لا أول إلی آخر لا آخر طلوع نماید همان شمس است که طالع می شود حال اگر گفته شود. این شمس همان شمس اولیه است صحیح است..... [۸] در این جزوه قصد بر آن است که فقط اصطلاحات معرفی گردد، چنانکه در همین مورد

"شمس" می توان کتابی تألیف نمود و مستندات آثار بهائی را به تمامه آورد اما بحث مفصل از اغراض این مختصر دور است.

۱۰۴ - تجلّی [۱۱۶]

در مورد تجلی در آثار عرفا علی الخصوص مقلدین آراء ابن عربی مطالب مهمی درج است [۱] چنانکه در تعریفات جرجانی آمده :

التَّجَلَّى مَا يَنْكَشِفُ لِلقُلُوبِ مِنْ أَنْوارِ الغُيُوبِ إِنَّمَا جَمَعَ الْغُيُوبَ بِاعْتِبَارِ تَعَدُّدِ مَوَارِدِ التَّجَلَّى فَإِنَّ لِكُلِّ اسْم الهي بِحَسْبِ حِيطَتِهِ وَ وُجُوهِهِ تَجَلِّيَاتٌ مُتَنَوِّعَةٌ وَأُمَّهَاتُ الغُيُوبِ الَّتِي تَظْهَرُ النَّجَلِياتُ مِنْ بَطَائِنِها سَبْعَةٌ غَيْبُ الْحَقِّ وَ حَقَائِقُهُ وَغَيْبُ الْخَفَاءِ الْمُنْفَصِلِ مِنَ الْغَيْبِ الْمُطْلَقِ بِاليَمِينِ الْأَخْفَى فِي حَضْرَةِ (أَوْ أَدْنَى) وَغَيْبُ السِّرِّ الْوُجُودِى المنفصل بالتمييز الأَخْفَى وَالْخَفِي فِي التَّابِعِ الأَمْرِي وَ غَيْبُ الْقَلْبِ وَ هُوَ مَوْقِعُ تَعانُقِ الرُّوحِ وَ النَّفْسِ وَمَحَلَّ استيلادِ السِّرِّ الوُجُودِي وَ مَنَصَّةُ اسْتِجَلائِهِ فِي كَسْوَةِ أَحَدِيَّةِ جَمَعَ الْكَمَالِ وَغَيْبُ النَّفْسِ وَ هُوَ أَنْسُ المُناظَرَةِ وَ غَيْبُ اللَّطَّائِفِ الْبَدَنِيَّةِ وَ هِيَ مَطَارِحُ أَنْظَارِهِ لِكَشْفِ مَا يُحَقِّ لَهُ جَمَعاً وَ تَفصيلاً (التَّجَلَّى الذَّاتِي) مَا يَكُونُ مَبْدُوهُ الذَّاتِ مِنْ غَيْرِ اعْتِبَارِ صِفَةٍ منَ الصَّفَاتِ مَعَهَا وَإِنْ كَانَ لَا يُحْصَلُ ذَلِكَ إِلا بِوَاسِطَةِ الأَسْمَاءِ وَالصَّفاتِ إِذْ لَا يَتَجَلَّى الْحَقُّ مِنْ حَيْثُ ذاتِهِ عَلَى المَوجوداتِ إِلا مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ مِنَ الحُجَبِ الأَسمانِيَّةِ التَّجَلَّى الصَّفاتِي) مَا يَكُونُ مَبْدَؤُهُ. صِفَةٌ مِنَ الصَّفَاتِ مِنْ حَيْثُ تَعَيُّنِهَا وَ أَمْتِيَارِهَا عَنِ الذَّاتِ (۲)

تجلی، کشف انوار غیوب از قلوب است غیوب به موارد تجلی متفاوت است و امهات آن ۷ مرتبه است که در مراتب اخفی خفی، سر، قلب، نفس، روح جسد می تواند محل تجلی اسماء ذات و صفات گردد.

از یکی از صوفیان تابع محیی الدین، چنین تعریف نیز شده: تجلی بر چند قسم است تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی اسمائی و تجلی افعالی و تجلی آثاری ظهور ذات به همه اسماء و افعال و آثار تجلی ذاتی است چه ذات وجود مطلق است و آن چون به همه قیدی از صفت و اسم و فعل و اثر مقید شود ذات بود که در مراتب وجود ظهور کرده باشد از این جهت تجلی را نسبت به ذات کنند و اما اگر ملاحظه وجود کنند هر صفتی تجلی اسمائی بود و اگر ملاحظه کنند که آن وجود در هر مظهری ظهور کرده است تجلی فعلی بود و اگر به خصوصیت اثری ملاحظه کنند تجلی اثری بود و به اعتباری دیگر تجلی بر دو قسم است آنچه ظهور کند و اثر او اعدام و اهلاک بود ذاتی بود و آنچه اثر او ایجاد و ایقا بود تجلی وصفی بود و گاه بود که بر دل انسان وجود را تجلی شود و به مقدار یک نفس و یک لمحه... این حالت را تجلی ذاتی برقی خوانند [۳] و به قول مولانا محمد طبسی در رساله اصطلاحات می توان چنین خلاصه نمود :تجلی ظهور اسرار غیوب است بر قلوب

صاحبدلان.... تجلی اول تجلی ذاتی است و تجلی ذات وحدها لذاتهاست و آن حضرت احدیت بود.... تجلّی ثانی که ظاهر گشته اعیان ممکنه ثابته که شئون ذات اند لذاته تعالی و آن تعین اول است..... تجلی شهودی ظهور وجودی است که مستی است به اسم النور و آن ظهور حق است به صور اسماء در اکوان و اکوان صور . صور اسماء الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن است.... [۲]

در لوح سلطان نیز اشاره به این اقوال صوفیان شده، می فرمایند:

باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذایت حق میدانند و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند ذاتی و صفاتی و فعلی و قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته اند.... [۵]

که در بسیاری از الواح مورد شرح و بیان واقع شده است.

۱۰۵ - شمع زیر فانوس جدید، [۱۱۴]

جمال ابهی می فرمایند : این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر می شود معرفت تجلیات آن شمس حقیقت است که در مرایا تجلی می فرماید و تجلی آن نور در قلوب هست ولکن به حجبات نفسانیه و شئونات عرضیه محجوبست چون شمع زیر فانوس جدید چون فانوس مرتفع شد نور شمس ظاهر گردد. انتهی

این که از دل به شمع تعبیر شده در نزد صوفیه و شعرای عارف مشرب معلوم و معمول بوده است چنانکه شرف الدین تبریزی در رَشفُ الالحاظ فی کشفِ الألفاظ می گوید: شمع انوار اسرار حق را گویند که در قندیل دل سالک افروخته شود [۱] فخر الدین عراقی در رساله مصطلحات گوید : شمع نورالله را گویند " [۲]

و طبسی نیز در رساله اصطلاحات گفته شمع نور الله در قندیل دل افروخته [۳]

شارح گلشن راز نیز می گوید: شمع نور عرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می گردد [۴]

و ادامه می دهد که این را تجلیات افعالی مینامند زیرا که حق به صورت اشیاء ظاهر شده و این تجلی را ر اصطلاحات صوفیه تانیس مینامند و شمع آن مصباح نور تجلی است که در صورت زجاجه ظهور نموده چون زجاجه و قایه مصباح است..... (۵)

و بالاخره نتیجه می گیرد

شمع با تو همراه است می باید که تو در حجاب غفلت هستی و خود بینی محجوب نگردی [۶] این تعبیر در کلمات مکنونه توسط جمال ابهی نیز طرح شده چنانکه فرموده اند

ای بیگانه با یگانه شمع دلت برافروخته دست قدرت من است آن را به بادهای مخالف نفس و هوی خاموش مکن و طبیب جمیع علتهای تو ذکر من است فراموشش منما حب مرا سرمایه خود کن و چون بصر و جان عزیزش دار... [۷]

چنانکه ملاحظه می شود، بیگانه" و "غفلت" و "یگانه" و "الله" و "شمع دل افروخته تمام تعابیر مشترک در کلمات مکنونه و آثار عرفانی سابق است در این جا درج تمامی الواح در این خصوص مقدور و میسور نمی باشد. برای تفصیل مقامات شمع به مختار نامه فرید الدین عطار مراجعه نمائید.

شمع خود تمثیل از کمالات الهیه نیز هست چنانکه مرکز میثاق فرمودند: و کمالات الهیه که حیات ابدیه عالم انسانیه است چون شمع در زجاجات قلوب برافروزد [۸]

۱۰۶ - از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست. [۱۱۶]

البته جمال ابهی قریب به یک صفحه و نیم توضیح در باب "حلول" و رفع شبهه آن عنایت نمودند چنانکه از قبل فرموده اند

دیگر آنکه مباد در این بیانات رایحه حلول و یا تنزلات عوالم حق در مراتب خلق رود و بر آن جناب شبهه شود..... [۱]

و سپس به تنزیه حق و معنی تجلی افعالی پرداخته و ذکر همه مراتب را نموده اند، و این از خصوصیات عرفان و نارسایی کلمات است که بحث تجلی را مشتبه به حلول می کند و عارفان از سابق به بیان تنزیه حق به این علت نشسته اند چنانکه سنائی در حدیقه فرماید:

آن یکی رجل گفته آن یک ید　　بیهده گفته ها ببرده از حد

و آن دگر اصبعین و نقل و نزول　　گفته و آمده براه حلول.

و آن دگر استواء عرش و سریر　　کرده در علم خویشتن تقدیر

یکی از جهل گفته قعد و جلس　　بسته بر گردن از خیال جرس

وجه گفته یکی دگر قدمین　　کس نگفته و را که مطلبک این

زینهمه گفته قال و قیل آمد　　حال کوران و حال پیل آمد

جل ذکره منزه از چه و چون　　انبیاء را شده جگرها خون

عقل را زین حدیث پی کردند　　علما را علوم طی کردند.

همه بر عجز خود شدند مقر　　وای آنکو بجهل گشت مصر

متشابه بخوان در او ماویز　　وز خیالات بیهده بگریز

آنچه نص است جمله آمنا .　　و آنچه اخبار نیز سلمنا [۲]

بحث در باب علت حلول را راقم این سطور در مقاله ای دیگر مرقوم داشته است. در اینجا کافی است به بیان مرکز میثاق توجه نمود که مقصود از حلول روح القدس بر حواریین این است که آن فیض جلیل الهی تجلی و افاضه بر حقائق حواریین نمود و الا دخول و خروج و نزول و حلول از خواص اجسامست نه . ارواح یعنی حقائق محسوسه را دخول و حلول است نه لطائف معقوله را و حقایق معقوله مثل عقل، حب و علم و تصور و فکر آنان را دخول و خروج و حلولی نیست بلکه عبارت از تعلق است [۳]

۱۰۷ - دور باش کلمات ... و هیمنه اشارت [۱۱۶]

اشاره بسیار لطیفی است به سخن جنید بغدادی که گفته گلامنا إشارة (1) و این اصطلاح یعنی کلمه" و "اشاره و یا عبارات و اشارات از عمده ترین تعابیر صوفیانه است، چنانکه این فارض در تائیه گفته:

بها لَمْ یَبُحَ دَمُهُ وَ فِي الـ　　اشارة معنی ما العبارة حدت [۲]

احمد غزالی در سوانح نیز می گوید: این حروف مشتمل است بر فصولی چند که به معانی عشق تعلق دارد اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه نگنجد زیرا که آن معانی ابکار است که دست حیطه حروف به دامن حذر آن ابکار نرسد و اگر چه ما را کار آن است که ابکار معانی را به ذکور حروف دهیم در خلوات الکلام ولیکن عبارت در این حدیث اشارت است به معانی متفاوت... (۳)

و در انتهای همان رساله اگر چه کلامنا اشاره از پیش بر پشت جزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد که معانی عشق بس پوشیده است (۴)

آقای دکتر نصر الله پورجوادی در حواشی خود بر سوانح غزالی می نویسد: این دو اصطلاح را که غزالی همیشه با هم استعمال میکند نزد او و همچنین اسلاف او دارای معنی خاصی است اجمالاً میتوان گفت که عبارت ظاهر کلام است و اشارت باطن : کان..... اما مشایخ صوفیه در این باره بیشتر داد سخن داده مطالبی گفته اند که ذکر آنها به درک معنی و اهمیت این دو اصطلاح کمک میکند فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء (ص (۶۶) از قول شبلی نقل میکند که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت چنانکه بعداً خواهیم دید. علم از نظر غزالی آن است که دارای حدی باشد چیزی را که حد داشته باشد می توان تعریف

کرد و شناخت اما معرفت در مورد حقایقی است که حدی نداشته باشد یعنی تعریف پذیر نباشد معانی عشق هم از نظر غزالی تعریف پذیر نیست یعنی فاقد حد است پس در حروف و کلمه نمی گنجد عبارت هم که کارش حد نهادن است نمیتوان براستی بدان معانی راه یابد فقط اشارت است که با آن میتوان به معانی عشق راه یافت اشارت نزد صوفیه خود یکی از علوم باطنی به شمار می آمده عطار در تذکرة الاولیاء (۷-۴۱۶) می نویسد اولین کسی که علم اشارت به دیگران آموخت و منتشر کرد جنید بغدادی بود این علم را کلاباذی در التعرف (ص ۸۷) به عنوان علم خواطر و مشاهدات و مکاشفات یاد کرده و آن را مختص صوفیه دانسته است کلاباذی معتقد است که این علم را بدین جهت علم اشارت خوانده اند که به عبارت در نمی آید یعنی مشاهدات دل و مکاشفات سر را نمیتوان به لباس عبارت درآورد در عین حال این علم قابل انتقال به دیگران است چنانکه هجویری در کشف المحجوب (ص ۵۰۰) می نویسد اشارت اخبار غیر است بی عبارت و حتی برخی نیز از این فراتر رفته گفته اند که از اشارت می توان به نوعی عبارت کرد مثلاً ابو نصر سراج در اللمع (ص (۳۸۰) از این دسته است و می گوید صاحب اشارت کسی است که کلام او دارای لطایف و اشارات

باشد همچنین روزبهان بقلی در شرح شطحیات مینویسد اشارت آن است که بر متکلم کشف آن پوشیده است به عبارتی لطیف اعلام کند احمد غزالی را هم باید از زمره این دسته از عرفا دانست چنانکه خود در مقدمه سوانح این مطلب را تصریح کرده و حتی از اشارت عبارت و عبارت اشارت به عنوان دو اصل سخن به میان آورده است (ر.ک. بیان الفرق ص ۵۸ - شرح تعرف ج ۳ ص ۹ - ۷۷ و سلطان طریقت ص (۹۶) (۵) جمال ابهی عبارت و اشارت" و "کلمه را مراتب ادراک چنانکه فوقاً اشاره شد دانسته اند اما سالک در هر رتبه اگر از اصل ممنوع شود یعنی از معرفت حق باز ماند، آن را مذموم شمرده اند چنانکه در کتاب بدیع فرموده اند

والله که حرفی از بیان ادراک ننموده اند و به عوالم تبیان که مقام ظهور نفحات الهیه و فوحات قدس صمدانیه است قدم نگذارده به کلمه از ذوالکلمه ممنوع شده و به حجاب اشارات از نفحات رب الارباب محروم گشته (۶)

۱۰۸ - پرده چه باشد... [۱۱۶]

این بیت یعنی

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حایل

با دو بیت دیگر که در چهاروادی نقل شده یعنی

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل

نام تو می رفت عارفان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قایل (۱)

هر سه در یک غزل از سعدی میباشد که چنین است

چشم خدا بر تو ای بدیع شمایل یار من و شمع جمع و شاه قبایل

جلوه کنان می روی و باز می آیی سرو ندیدم بدین صفت متمایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلایل

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون عهد تو منسوخ کرد ذکر اوایل

نام تو می رفت و عارفان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قایل

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانعست و نه حایل

گو همه شهرم نگه کنند و ببینند دست در آغوش یار کرده حمایل

دور بآخر رسید و عمر به پایان　　شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل

345　　سیر و سلوک در رساله سلوک

گرتو برانی کسم شفیع نباشد　　ره بتو دانم دگر بهیج وسایل

با کی نگفتم حکایت غم عشقت؟　　اینهمه گفتیم و حل نگشت مسایل

سعدی از این پس نه عاقلست نه هشیار　　عشق بچربید بر فنون فضایل [۲]

شرح حال سعدی را به نحو بسیار استادانه هانری ماسه (HANRI MASSE) در کتاب تحقیق درباره سعدی (۳) نگاشته است بنابر ضبط او سعدی در (۵۸۰ ق) متولد و در (۶۹۰) یا ۶۹۱ ق) وفات یافته است از آثار او بوستان و گلستان معروفترند که مورد شرح بسیار جالب آقای خزائلی واقع شده اند [۲] در تاریخ ادبیات دکتر صفا و سایر آثار مشابه آن نیز شرح حال سعدی را می توان دریافت ذکر سعدی در امر بهاء به عزت و احترام یاد شده چنانکه از حضرت عبد البهاء در لوحی است باید جمیع من علی الارض را مهمانی نمود و بر مائده الهیه دعوت کرد به قول شیخ سعدی اسعده الله و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده [۵]

که جمله فوق از سعدی در دیباچه گلستان می باشد. [۶] در لوحی دیگر به شعری از او استشهاد نموده اند:

و گوش اهل هوا بغیر از ذمائم نشنود　　عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند.　　کین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را ... [۷]

که در کلیات سعدی [۸] در غزلی درج شده است. در لوحی دیگر :باز ملاحظه می کنیم که احوالات مختلفه است و مقامات بیشمار عارفان و واقفان را حالات مختلف چنانچه شیخ سعدی گوید:

گهی بر طارم اعلی نشینم　　گهی تا پشت پای خود نبینم [۹]

که بیت فوق از گلستان است در طی حکایت

۳۴۶　　سیر و سلوک در رساله سلوک

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند　　که ای روشن گهر پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی　　چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهان است.　　دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی در پشت پای خود نبینیم

که در شرح گلستان درج است.

از جمال ابهی و قلم اعلی ذکر استاد سخن نیز نازل چنانکه به تلویح در لوحی می فرمایند: لوح امنع اقدس مخصوص هر یک نازل از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید [۱۰] که در دیباچه گلستان این بیت مشهور درج شده است. [۱۱]. در لوح ورقا نیز می فرمایند :ولکن باید از دست خود ناله نمائیم سعدی بیچاره بد نگفته سعدی از دست خویشتن فریاد [۱۲] الطاف در مورد سعدی به قسمی است که یکی از ابیات او را قلم اعلی تفسیر فرموده اند چنانکه در اسرار الآثار نقل است

در جواب سؤال شیخ سلمان از شعر مشهور شیخ سعدی دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم قوله: بسم الله الا بهی یا من اردت اثری فاعلم اثری احاطت السموات والأرض وفی مقام کلشیئ اثری لو انت من العارفین..... [۱۳]

در شأن نزول آن نیز در همان کتاب نقل شده :

در لوحی است قوله: بسم الله العلی الابهی.... ای سائل نظر به شأن عباد نما همین سؤال را در سنین قبل از مشرک بالله نموده مقصود از بیت اصطلاح شعرا و آن دو بیت شعر سعدی بود.

دوست نزدیکتر از من به من است. وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست . در کنار من و من مهجورم

که در سنین ادرنه سؤال و جواب شد و مجدد نیز بیان نمودند و مقصود از مشرک بالله میرزا یحیی ازل است که در همان سنین ادرنه از معنی شعر مذکور از او سؤال شد و توضیح مراد شاعر نکرده بلکه بر او اعتراض نمود [۱۴] اهمیت مقام سعدی را در همان لوح تفسیر شعر او که از قلم اعلی نازل می توان دریافت ،فرموده اند :

ولکن مقصود شاعر از این بیت که دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم ترجمه آیه مبارکه بوده که می فرماید و نحن اقرب الیه من حبل الورید و في الحقیقه به لسان پارسی خوب ذکر نموده و در این حین از خمر رحمت رب العالمین شارب چه که از لسان قدم

ذکرش جاری شد. این تفسیر را می توان در مائده آسمانی [۱۵] یافت جمال ابهی در هفت وادی، ابتدا و انتهای لوح را با یاد این استاد سخن شروع و به انجام برده اند، جل جلاله چنانکه در قبل ذکر و از بعد نیز یاد می شود.

اما در خصوص سد سکندر که اشاره با آیات قرآن دارد در قصص الانبیاء ابو اسحاق نیشابوری آمده که اسکندر در فتح مدن به کوهی رسید و مردم آن جا همگی مطیع شده و مابقی حکایت

و از پس آن کوه خلق بسیار بودند که ایشان را یأجوج و مأجوج گفتندی و عدد ایشان پدید نبود و ایشان دو گروه بودند بعضی از فرزندان یاجوج بودند و بعضی از فرزندان ماجوج و ایشان دو برادر بودند از فرزندان یافث بن نوح از پس از طوفان آنجا افتاده بودند و از آن پس آن کوه قرار گرفته و از ایشان نسل بپیوست و گوشهاشان به زمین می کشند که می روند بی جامعه

و بی طعام چون ستور طعام ایشان دانه و خرنوب خشک شده آن را بخوارند بی دین و خدای را نشناسند و هیچ چیز نپرستند و هیچ از ایشان نمیرد تا دو هزار فرزند نیارد یکی نر و یکی ماده و پیش از رسیدن ذوالقرنین (اسکندر) از آن کوه بیرون آمدندی و کشت و زرع ایشان تر و خشک بخوردندی و خلق را بکشتندی و آن کسان که بودند از اهل اسلام با ایشان بر نیامدندی ذوالقرنین چون آنجا رسید ایشان با یکدیگر گفتند گر به هیچ وقت ما ایشان را از خود دفع . نتوانیم کرد به قوت این ملک توانیم کرد آمدند و قصه خویش بگفتند که این یأجوج و مأجوج به زمین ما فساد میکنند و خون می ریزند و خواسته می بردند و طعام ما می خورند و ما با ایشان بر نمی آئیم قوله تعالی (قالوا یا ذا القرنین ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض) و گفتند ما خراج بدهیم تا ترا میان ما و ایشان سدی بکنی که ایشان نیز پیش ما نیایند ذوالقرنین گفت خدای تعالی مملکت مشرق و مغرب به من داده است و مرا خود ساختن این سد به از همه مملکت دنیا و همه شما مرا به کاری گران و مردان بسیار یاری کنید تا من این سد میان شما و ایشان بکنم که ایشان پیش شما نیایند هرگز بفرمود ذوالقرنین که آهن بیارند و چنانکه خشت میان آن دو کوه می نهادند چنانکه میان آن دو کوه بگرفت و به آهن میان آن تا سر بر آوردند پس بفرمود که هم چندین که آهنست روی بیارید بیاوردند و بفرمود تا کورها بساختند و می گداختند از یک سوی روی و از یک سوی آهن هر دو سرد شد و به یکدیگر در شد و سخت شد و از این کوه تا بدان کوه استقرار شد و بگرفت و یأجوج و مأجوج از آن سو بماند و آن مسلمانان ازیشان برستند ذوالقرنین گفت این نه به قوت من بود که این به رحمت خدای تعالی . بود و چون وعده ایشان بیاید به آخر الزمان بیرون آیند و آن سد را ویران کنند قوله تعالی (حتی اذا فتحت یأجوج و مأجوج و هم من کل حدب ینسلون [۱۶] عطار در الهی نامه سد سکندر را تأویل به حجبات نفسانی انسان می کند

چه پرسی قصه شد سکندر توئی هم سد خویش از خویش بگذر

وجود تو ترا سدیست در پیش تو پیوسته در آن سد مانده در خویش

توئی در سد خود یأجوج و مأجوج که طوق گردنت سدیست چون عوج [۱۷]

در امر بهاء، یأجوج و مأجوج، تأویل و رمز از حجاب مانعه از معرفت حضرت باری تعالی و مظهر امر اوست چنانکه در لوحی می فرمایند :فَاسْتَلِ اللَّهَ بِأَنْ يَجْعَلَكَ هَادِمَ ابْنِيَةِ يَا جُوج وَ هَذا أَعْظَمُ الأَعْمَالِ عِنْدَ الْغَنِيُّ الْمُتَعَالِ وَلَكِنَّ النَّاسَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ [۱۸]

در لوح رضوان العدل می فرمایند:

كُنْ سَدَا بَيْنَ يَأْجُوجِ الشَّرْيِ وَجُنُودِ الرَّحْمَنِ لِئَلَّا يَتَجاوَزُوا مِنْ حُدُودِهِمْ كَذَلِكَ نُزِّلَ الْأَمْرُ مِنْ جَبَرُوتِ حُكْمِ رَبِّكَ العليم الحكيم [۱۹]

و در آثار حضرت عبدالبهاء نیز تفسیر شده فاضل مازندرانی از جمال ابهی نقل فرموده اند:

شاید اسکندر عماء سدی از زبر سنا فیمابین حائل گردند [۲۰] برای تفصیل بیشتر باید به اصل الواح رجوع نمود.

۱۰۹ - الْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَثَّرَهُ الْجَاهِلُونَ. [۱۱۷]

این بیان را جناب اشراق خاوری از کلمات قصار حضرت علی یاد نموده اند ولی مستند آن را ذکر نفرموده اند. (۱) این جمله را میتوان در اکثر کتب صوفیه یافت، چنانکه در الجانب الغربي آمده:

و اگر خوف اعتراضات مردم نااهل نبودی احتیاج به این تطویل شدی کما قال علي

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ [۲]

سعد الدین حمویه در خطبه معروف در ابتدای المصباح في التصوف ، این حدیث را ذکر نموده [۳] و به همان صورت که در هفت وادی آمده ضبط کرده است و در جامع الاسرار ، سید حیدر آملی، ضبط آن چنین است: الْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَثَّرَهَا جَهْلُ الْجَهلاء [۴] یعنی علم نقطه ای بیش نیست که جهل جهلا آنرا متکثر می سازد.

سید کاظم رشتی در شرح خطبه نیز حدیث را نقل کرده، قوله:

.... فَلَمَّا كَانَ الْعِلْمُ بِحَقَائِقِ الموجودات وقراناتِ أَحْوَالِها وَ مُقْتَضَيَاتِ آثَارِهَا هُوَ عَلَامَةٌ الإِمَامَةِ وَالرِّيَاسَةِ كَمَا أَخْبَرَ الْحَقُّ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ وَهُوَ مُنْتَحِلُ الْعِلْمِ وَ هُوَ الامامُ كَمَا وَرَدَ النَّصُ عَنْهُمْ قَالُوا: نَحْنُ النَّحْلُ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ : أَي مِنْ عِلْمِ الشَّهَادَةِ وَ أَحوالِ الأَجْسَامِ وَ القِرانَاتِ الصُّورِيَّةِ الْحُدُودَ المقدارِيَّةِ جَوْهَرِيةٌ كَانَتْ أَمْ عَرَضِيَّةٌ كَانَتْ أَمْ مَجَازِيَّةٌ (بُيُوتاً) وَ هُوَ أَخَذَ النُّقْطَةَ الوَاحِدَةَ مِنَ الْعِلْمِ الَّذِي كَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ فَيَأْوَى

إِلَيْهَا وَيَسْكُنُ عِنْدَهَا وَ يَستريحُ لها ... [۵]

یعنی علم به حقایق موجودات علامت امامت است زیرا در قرآن به نحل فرمودند در جبال شکنی کن که منظور از نحل ائمه اند و جبال همان علم شهادت و منظور از بیت نیز اخذ از نقطه واحده می باشد. جمال ابهی در جواهر الاسرار رسیدن به تحقق معنی این حدیث را بالاترین رتبه سلوک معین فرموده اند وَ يُشَاهِدُ فِي هَذَا السَّفَرِ بِأَنَّ الْمُخْتَلَفَاتِ كُلَّهَا تَرْجِعُ إِلَى كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ وَ الاشاراتِ تَنْتَهي إلى نُقْطَةٍ وَاحِدَةٍ كَمَا شَهِدَ بِذَلِكَ قَوْلُ مَنْ رَكَبَ عَلَى فُلْكِ النَّارِ وَ مَشَى فِي قُطْبِ الْأَسْفَارِ حَتَّى وَصَلَ إِلَى ذِرْوَةِ الأَعْلَى فِي جَبَرُوتِ الْبَقَاءِ بِأَنَّ الْعِلْمَ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ وَ هَذَا مَقامُ الَّذِي ذُكِرَ فِي الْحَدِيثِ

بِأَنِّي أَنَا هُوَ وَ هُوَ أَنَا إِلَّا إِنَّهُ هُوَ هُوَ وَ أَنَا أَنَا ... [۶]

و از آن جا نتیجه وحدت مظاهر مقدسه را اعلان فرموده اند. در ایقان معنی این حدیث را علم الهی مظاهر ظهور فرموده اند: بلکه هر چه از آن معادن حکمت الهی و مخازن علم صمدانی ظاهر می شود علم همان است و الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ دلیل بر آن و الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ مثبت این بیان [۷]

حضرت عبدالبهاء در یک لوح عرفانی در بیان مراتب علم بر مشرب صوفیان می فرمایند: ای درویش بدان علم بر دو قسم است یکی ذلت است یکی هدایت ذلت قسمت جاهلان است می فرماید العلم نقطة كثرها الجاهلون هدایت جهت اهل تقوی است می فرماید

العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء

علمی که از حق رسیده در سینه بود درسی نبود هر آنچه در سینه بود

این علم سینه به سینه شرح می شود و دل بدل می سپارند یعنی سر است.

سر دهانند که سر داده و سر می ندهند ساقیانند که انگور نمی افشارند

این رتبه کتب الله عَلی قُلُوبِهِم خوانده می شود و علم کثرت خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِم ع ع " [۸]

۱۱۰ - بعضی چهار رتبه ذکر نموده اند. [۱۱۷]

در هفت وادی جمال ابهی می فرمایند:

و از همین مقام اختلاف عوالم را هم ملاحظه کن اگر چه عوالم الهی نامتناهی است.

ولکن بعضی چهار رتبه ذکر نموده اند عالم زمان و آن آنست که از برای او اول و آخر باشد و عالم دهر یعنی اول داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اولی مشاهده شود و نه آخری انتهی

این قسمت اشاره است به قول افضل الدین کاشانی که در اکثر رسائل خود این معنی را اشاره نموده چنانکه در رساله ای می نویسد: هستی مطلق که وجود اصل را و وجود فرع را عامست فروغ هویت حقست تبارک و تعالی و آن را آغاز نیست و بی آغازیش را ازل خوانند و بی انجامست و بی انجامیش را ابد گویند و مدتش را که مقدار هستی است نام دهر گویند و از موجود عالم اصل مفردات عالمست و فرع متولدات و مرکبات عالم و اصل هر دو گونه است از وی بعضی ثابت و آرمیده بر حال هستی خود و بعضی از جنبنده و گردنده از حال به حال و ثبات هستی بود یکسان و جنبش هستی بود مرکب از هستی و نیستی چه جنبش پیاپی بودن هستی و نیستی بود و جنبش بر دو

. گونه است یکی جنبش پیوسته و نا منقطع و آن جنبش گوهران آسمانیست، بدور پیوسته شده، و مدت و مقدار آن را زمان خوانند [۱]

و در جایی دیگر : زمان با تغیرات هستی خود که مدت تغیر را زمان خوانند و هستی گوهر را و پایندگی ذوات را زمان نبود بلکه مقدار پایندگی ذوات را دهر گویند و آغاز و هستی گوهرها را ازل گویند بدان معنی که گوهر بودن گوهر را آغاز نبود و انجامش را ابد گویند بدان معنی که انجام ندارد که منقطع گردد [۲]

اما آنچه نظر جمال ابهی در هفت وادی بدان است قول شیخ احمد می باشد، شیخ احمد در شرح الفوائد و در فایده پنجم به بحث راجع به عوالم الهی پرداخته و بعد از آن که به نامتناهی بودن عوالم اشاره می کند می نویسد

وَ مَرَاتِبُ العَوَالِمِ إِنَّمَا اخْتَلَفَتْ فِي الرواياتِ لِاخْتِلافِ المقامات ... [۳]

یعنی اختلاف مراتب عوالم به اختلاف مقامات است. سپس او دوازده مرتبه عوالم را تقسیم میکند در مرتبه اول به یک عالم و در مرتبه دوم به دو عالم و الخ تا مرتبه دوازدهم که به دوازده عالم اعتقاد دارد، می نویسد:

إِنَّمَا لَمْ تَذْكُرِ الوَاحِدَ لِأَنَّهُ معروف باسمه (یعنی در مرتبه اول یک عالم است و آن عالم واحد حق است) کما إذا قُلْتَ الْعَالَمَ فَإِنَّكَ تُرِيدُ بِهِ مَا سِوَى الله تعالى وَ إِذَا أَطْلِقَ الاثْنَانِ مَا يَنْحَصِرُ فِي الاثنينِ تَعَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ إِذْ لا ثَالِثَ هُنا كَالوُجُوبِ وَالإِمْكَانِ وَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَ مَا أَشْبَهُ ذلك (قلت) عَوَالِمُ الثَّلْثِةُ عَالَمُ الوُجُوبِ وَ هُوَ الأَزَلِيُّ تَعالى وَ عَالَم الرُّحِجانِ وَ هُوَ الْعَالَمُ المَشِيَّةِ وَ الإِرادَةِ وَالإِبْدَاعَ وَ عَالم الجَوازِ وَ هُوَ الْوُجُود المقيَّدُ المُعَبَّرُ عَنْهُ بِأَنَّهُ وُجودٌ بِشَرْطِ لَا وَ بِشَرْطِ شَيْيءٍ أَوَّلُهُ الدَّرَّةُ وَ آخِرُهُ الدَّرَّةُ .. [۴] او در مرتبه پنجم به عالم ازل و سرمد اشاره و توضیح مفصلی راجع به آن می دهد در این جا فرصت بحث آن همه مطالب نیست اما برای آن که قول شیخ و تطابق آن با مطالب هفت وادی واضح شود کافیست رساله او در جواب سید ابوالقاسم لاهیجانی مورد مداقه واقع گردد. تا عویصات این بحث حل گردد اعْلَمْ إِنَّ الأَوقَاتِ بِقَوْلِ مُطْلَقَ وَ هُوَ مَا يَجْرِى عَلَى الْسِنَةِ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ خَمْسَةُ الْأَزَلُ وَ السَّرْمَدُ وَالْأَبَدُ وَالدَّهْرُ وَالزَّمَانُ فَعِنْدَ المُتَكَلِّمِينَ إِنَّ الثَّلَاثَةَ الأَوَّلَ أَوْعِيَةٌ لِلْقَدِيمِ فَالْأَزَلُ هُوَ الأَوَّلُ وَ الابدُ هُوَ الآخِرُ وَ السَّرْمَدُ هُوَ مَا بَيْنَهُما وَهُما طَرَفَاهُ وَ هَذا بَاطِلٌ لِأَنَّ الأَوَّلِيَّةَ إِذا غَايَرَتِ الآخرية كَانَتا حَادِثَتَيْنِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ هُوَ السَّرْمَدُ حَادِثٌ لِأَنَّهُ مَسْبُوقٌ بِالْغَيْرِ وَ مُتَعَقِّبُ بِالْغَيْرِ فَيَكُونُ الْكُلُّ حَادِثاً وَ أَمَّا

غَيْرُ الْمُتَكَلِّمِينَ فَلَهُمْ فِي ذَلِكَ أَحْوَالٌ وَ اعْتِبَارَاتٌ لا فَائِدَةً فِي أَكْثَرِهَا وَالْحَقُّ الَّذِي دَلَّتِ النُّصُوصُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّ الْآزَلَ هُوَ نَفْسُ الذَّاتِ الْبَحْتِ وَهُوَ نَفْسُ الْأَبَدِ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) لَمْ يَسْبَقْ لَهُ حَالٌ حالاً فَيَكُونُ أَوَّلاً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِراً وَ يَكُونُ بَاطِناً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ ظ وَ يَكُونُ بَاطِناً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ ظَاهِراً وَ فِي الدُّعا

عَنْهُم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ (اللَّهُمَّ أَنْتَ الأَبَدُ بِلا آمد) وَ الْحَاصِلُ الْآزَلُ وَ الْأَبَدُ شَيْءٌ وَاحِدٌ بِكُلِّ اعْتِبَارٍ وَ هُوَ الْمَعْبُودُ الْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ فَلا يُدْرَكُ لِلأَزَلِ وَ الأَبَدِ مَعْنَى غَيْرُ ذَاتِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَ إِلَّا لَزِمَ تَعَدُّدُ الْقُدَمَا وَ هُوَ بِالْعِبَارَةِ الظَّاهِرَةِ وَ عَلَى الْحَقِيقَةِ يَلْزِمُ الْقَوْلُ بِالْحَالِ لِأَنَّ فَرْضَ التَّعَدُّدِ أَوِ الْمُتَعَدِّدِ إِنَّمَا هُوَ فِي الْمُمْكِنَاتِ وَ يَسْتَحِيلُ فِي الوُجُوبِ لِاسْتِلْزَامِ ذَلِكَ الْحُلُولِ وَ الشُّمُولِ وَ الظَّرفِيةِ وَ أَمَّا السَّرْمَدُ فَهُوَ مَسْبُوقٌ بِالْغَيْرِ وَ مَلْحُوظٌ فِيهِ الامْتِدَادُ وَالاسْتِمْرارُ وَ هِيَ صِفَاتُ الْحَوَادِثِ وَلَكِنْ لَمَا أُريدَ مِنْهُ عَدَمُ . التَّنَاهِي لا فِي نَفْسِهِ وَلَا إِلَى غَيْرِهِ كَانَ مُفَارِقاً لِلزَّمَانِ وَ الدَّهْرِ لِانْتِهَائِهِمَا إِلَى غَيْرِهِما وَ مُبَايِنَا لِلْأَزَلِ لِكَوْنِهِ مَسْبُوقاً بِغَيْرِهِ وَ الْأَزَلُ لَيْسَ مَسبوقاً بِالْغَيْرِ، وَقَوْلُنَا إِنَّ السَّرْمَدَ لَا يَنْتَهِي إِلَى غَيْرِهِ مَعَ أَنَّهُ : مَسْبُوقٌ بِالْغَيْرِ نُرِيدُ بِهِ أَنَّ السَّرْمَدَ هُوَ ظَرْفُ المَشِيَّةِ وَلَيْسَ قَبْلَهُ شَيْءٍ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ لِيَجُوزَ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَيْهِ وَلَا يُصَحُّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى الأَزْلِ لِأَنَّ الحادث لا ينتهي إلى القديم ... ثُمَّ أَعْلَمْ إِنَّ السَّرْمَدَ وَقْتُ الْفِعْلِ المُسَمَّى بِالْمَشِيَّةِ وَ الإرادة والإبداع والاختراع ومكانه الإمكانات الرَّاجِحَةُ وَأَمَّا الإمكانات الكونية فهي ظُهوراتها المتخصصةُ بِالقُبُوداتِ المُشَخَصَةِ لَها وَ تَعَيَّنَاتُها بِأَكوَانِهَا وَقُيُودِها ... وَ أَمَّا الدَّهْرُ فَهُوَ وَقْتُ لِلْمُجَرَّدَاتِ عَنِ الْمَادَةِ الْعُنْصُرِيَّةِ وَالْمُدَّةِ الزَّمانِيَّةِ سِوَاءٌ كَانَ مُجَرَّداً عَنِ الصُّوَرِ مُطلَقاً كَالْعُقُولِ أَمْ عَنِ الصُّورِ التَّامَّةِ كَالْأَرواحِ أَمْ غَيْرَ مُجَرَّدٍ كَالنُّفُوسِ ... فَالزَّمَانُ أَمْتِدَادُ مُدَّةٍ أَنْتَقَالُ الْجِسْمِ إلى الأمْكِنَةِ الظاهرية العقلية أو مكنة فيها .... [۵] . يعنى وقت بر حسب عرف ناس به ۵ نوع تقسيم ميشود ازل سرمد، ايد، دهر و زمان در نزد متكلمين، سه قسم اول مربوط به حضرت قديم است كه ازل همان اول و ابد، آخر و سرمد بين اين دوست كه اين اشتباه است اما در عرف اهل حق ازل نفس ذات بحت است و نصوص الهيه مؤيد آن است و ابد نيز به همين معنا به كار ميرود و هر دو يكى هستند، سرمد همان مسبوق به غير و داراى امتداد است و چون عدم تناهى را ملاک قرار دهند با زمان و دهر فرق می کند زيرا سرمد ظرف مشيت است و صحيح نيست كه بازل منتهى گردد پس سرمد وقت فعل حاصل از مشيت و اراده است. دهر وقت مربوط به مجردات فارغ از ماده است و زمان مدت

انتقال جسم به امکنه ظاهریه می باشد. که بحث شیخ احمد در این باره بسیار مفصل است و باید به آن مراجعه نمود و اما این که جمال ابهی در ادامه همان مطلب در هفت وادی می فرمایند اگر چه در این بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته اند و عالم ازل را غیب منیع لا یدرک ذکر نموده اند انتهی

از فحوای قول شیخ نیز این مطلب بر می آید، چنانکه گفته: إِنَّ الْأَزَلَ هُوَ نَفْسُ الذَّاتِ البَحْتِ وَ هُوَ نَفْسُ الأَبَدِ [۶] و یا ابوحیان توحیدی که در مقابسات گفته :فَالدَّهْرُ إِذا فَهُمَ مِنْهُ امْتداد وُجُودِ ذَاتٍ لَا ابتداءَ لَهَا وَلَا أَنْتَهَاءَ فَهُوَ الدَّهْرُ الْمُطْلَقُ ... [۷] و اشاره "سرمد که بی انتها و بی ابتداست قول میرداماد در قبسات می باشد [۸] برای تفصیل این قضیه می توان به اسفار ملاصدرا مراجعه نمود.

۱۱۱ - بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته اند. [۱۱۷]

در ادامه بحث قبل جمال ابهی میفرمایند که برخی عوالم را به نامهای لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت نامیده اند و این مهم را در تأیید اختلافات عرفا در بیان عوالم الهی طرح فرموده اند، زیرا عرفا خود به نفسه به اختلاف از این موارد یاد کرده اند، به عنوان مثال شارح گلشن راز گوید:

بدانکه عوالم کلیه پنج است اول عالم ذات که آن را لاهوت و هویت غیبیه و غیب مجهول و غیب الغیوب و عین الجمع وحقیقة الحقایق و مقام او ادنی و غایة الغایات و نهایة

النهایات واحدیت میگویند دوم عالم صفات که جبروت و برزخ البرازخ و برزخیت اولی و مجمع البحرین و قاب قوسین ومحیط الاعیان و واحدیت و عماء می خوانند سیم عالم ملکوت که عالم ارواح و عالم افعال و عالم امر و عالم ربوبیت و عالم غیب و باطن میخوانند چهارم عالم ملک که عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم آثار و خلق و محسوس گفته اند پنجم عالم ناسوت که کون جامع و علت غالیه و آخر التنزلات و مجلی الکل نامیده اند و از این پنج عوالم سه عالم اول داخل غیب اند زیرا که ادراک حواس بیرونند و دو عالم آخر داخل شهادتند چون محسوس بحواسند.... [۱]

عوالم الهیه

آن چه او گفته مطابق جدول زیر است:

غیب - لاهوت ذات هویت غیبیه غیب مجهول، غیب الغیوب، عین الجمع، مقام اوادنی احدیت، غایة الغایات، نهایة النهایات.

جبروت صفات برزخ البرازخ برزخیت اولی مجمع البحرین، قاب قوسین محیط الاعیان، واحدیت، عماء

ملکوت، افعال، عالم ارواح عالم امر عالم ربوبیت، عالم غیب و باطن.

شهادت - ملک، عالم شهادت عالم ظاهر عالم آثار، خلق، محسوس ناسوت، کون جامع علت غائیه آخر التنزلات مجلی الکل..

صدر الدین قونوی در تبصرةُ المُبتدی وَ تَذْکِرَةُ الْمُنتَهی تقسیمات را چنین ذکر کرده موجودات ملکوتی دو قسمند قسمی آنند که به عالم اجسام به وجه من الوجوه تعلق تدبیر و تصرف ندارند و ایشان را کروبیان خوانند و ایشان دو قسمند... [۲] می توان آراء او را با جدول زیر مطابق دانست که مصحح محترم آن را تنظیم فرموده اند

فعل خداوند

- عالم ارواح عالم ملکوت عالم امر عالم علوی، عالم غیب:

1- کروبیان

- ملائکه مهیمیه

- أهل جبروت (جبرئیل در این گروه است

2-روحانیان - - اهل ملکوت اعلی

اهل ملکوت اسفل ابلیس رئیس این گروه است

- عالم اجسام عالم خلق عالم ملک عالم سفلی، عالم شهادت)

- سماویات (مثل عرشی و کرسی و ثوابت)

ارضیات (مثل عناصر بسیط و مرکب)

که در بنیان و بنیاد هر دو قول لاهیجی و قونوی یکی است و در فروع متفاوتند. عین القضاة همدانی به سه نوع عالم معتقد است: ملکوت سایه و عکس جبروتست و ملک سایه ملکوت [۳]

البته توضیح می دهد که: بدانکه افعال خدای تعالی دو قسم است ملکی و ملکوتی این جهان و هر چه در این جهان است ملک خوانند و آن جهان و هر چه در آن جهان است ملکوت خوانند و هر چه جز این جهان و آن جهان باشد جبروت خوانند تا ملک نشناسی و واپس نگذاری به ملکوت نرسی و اگر ملکوت را نشناسی و واپس نگذاری به جبروت نرسی و خدای را تبارک و تعالی در هر عالمی از این عالمهای سه گانه خزینه ای هست که والله خزائن السموات والارض ولیکن هر کسی نداند [۴]

شرح این قسمت از گفتار عین القضاة را شیخ گیسو دراز، چنین بیان نموده که همان , چهار عالم اصلی است.

ملک عبارت از عالم شهادت است و این را ناسوت هم گویند یعنی ظاهری که تو می بینی اشیای وجود است و کائنات که هستند ملکوت باطن آن ملک است بدانچه این ملک بدان قایم است که آن ملکوت است این از عالم علو است با آن اسفل ربط داده اند که این بدان

می بینی اشیای وجود است و کائنات که هستند ملکوت باطن آن ملک است بدانچه این ملک بدان قایم است که آن ملکوت است این از عالم علو است با آن اسفل ربط داده اند که این بدان مانده است جبروت آنچه هر سه را یک جا جمع کنند جبروت نام نهند لاهوت خلاصة الطف لطائف از عالم الهی و الوهیت.... پوست جوز مثال ملک مغزی که درون دارد او هم پوستی است..... و آن جوز با تمام خویش پوست و مغز و مغز و مغز عبارت از جبروت است (۵) عزیز نسفی در زبدة الحقایق هر عالم از عوالم اربعه را زیر مجموعه ای از عالم دیگر می داند: و ملک و ملکوت در جنب عظمت جبروت مانند قطره و بحر است جبروت وحدت صرف است و مبدأ وجود و عدم است هر چه در ملک و ملکوت هست در جبروت هم هست. (۶) حال ارتقاء مراتب انسانی از ملک به ملکوت بر طبق آراء ابن عربی مندرج در رساله غوثیه چنین نامگذاری می شود هر طوری که میان ناسوت و ملکوت است اطوار شریعت است و هر طوری که میان ملکوت و جبروت است آن طریقت است و هر طوری که میان جبروت و لاهوت است آن طور حقیقت است (۷). یعنی مطابق جدول زیر:

لاهوت

حقیقت

جبروت

طریقت

ملکوت

شریعت

ناسوت .

که جمال ابهی نیز در انتهای هفت وادی (۸) همین قول حقیقت و طریقت و شریعت را

بیان فرموده اند. لذا آن چه جمال ابهی در هفت وادی فرموده اند. تلویحی است به آراء ابن عرب و مقلدین او تفصیل گفتار صوفیان را میتوان در لابلای آثار آنان جست. اما شیخ احمد بحث بسیار عالی این قضیه را در رساله ای در جواب میرزا محمد علی مدرس، طرح نموده است.

ذلِكَ لأَنَّ الوُجُودَ يَدُورُ عَلَى الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْحَيُوةِ وَالمَمَاتِ وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ ثلاثةُ أَرْكَانِ رَكُنُ الْجِبَرُوتُ وَ هُوَ الْعُقُولُ وَ رُكْنُ المَلكوتِ وَ هُوَ النُّفُوسُ وَ رَكْنُ الْمُلْكِ وَهُوَ الأجسام[1]

سپس، جبروت و میکائیل اسرافیل و عزرائیل هر یک در عوالم جبروت و ملکوت و ملک دارای خصوصیات و قوانی میباشند و در هر حالت اسمی می یابند و در هر حالت در یکی از برجهای دوازده گانه افلاک سیر و سلوک میکنند و هر یک به یکی از عناصر اربعه فاعلین و منفعلین مخصص شده و از برخی دیگر نیز فیض میبرد چنانکه در تمام مراتب هستی این ضرب چهار در سه یا تربیع در تثلیث یعنی ملائکه اربعه و عوالم ثلاثه سریان و جریان می یابد. در دیگر آثار شیخ نیز مانند شرح المشاعر و شرح العرشیة و شرح الزیارة و شرح الفوائد این حقائق مبسوطاً درج شده در این جزوه در قسمتهای متعددی این قضیه نیز عنوان شد. اما سید کاظم در مقامات العارفین، بحث تعدد عوالم را چنین ارائه می دهد چه عوالم متعدده است عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک به عبارة أخری عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض او هر کدام را طبیعتی است وراء طبیعت دیگری و هر کدام را لونی است و راء لون دیگری و هر کدام را ادراکی است وراء ادراک دیگری مثلاً

و آن چه ایشان فرموده اند در جدول زیر آماده شده

عالم	لون أو	طبع او	صفت او	فعل او	تسبیح او	ادراک او
عقول	ابیض در کمال بیاض	بارد رطب صحیوة	قیام پیوسته	خضوع، خشوع عبادت، طاعت	سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة والروح سبحان ذي العظمة والجبروت و سبحان الملك والاقتدار	معانی کلیات
ارواح	اصفر در کمال صفرت	حار رطب حیوة	قعود	خضوع	سبحان ذي العزة والجلال	رقائق برزخ
نفوس	اخضر در کمال خضرت جزیرة الخضرا	بارد یابس	أنبساط وانتشار	مختلف	**سبحان ذي الملک و الملكوت يسبح الله باسمائه جميع خلقه**	صور جزئیه ملکوتیه
طبایع	احمر - یاقوت	حار - یابس	اشتمال و	انزوا و اختفاء	**سبحان ذي الغلبة و القهر لا اله**	بي ادراكي

	حمراء		احتوا		**الا الله له الحكم و اليه ترجعون**	
مواد	كمد	يبوست جوهر هباء	عريان	امداد صورت و تعين	**سبحان الدائم الباقي سبحان الروف العطوف**	**-----**
مثال	اخضر مايل بسودا	بارد يابس	هيئت وشكل	اظهار ماده	**سبحان الظاهر الباطن**	**----**
اجسام	سياه	موت	موت	شهوت	سبحان ذى الملک و القدرة	صور جزئيه حسيه

سید کاظم چنین ادامه می دهد

و همچنین سایر عوالم کلاً صاحبان طباع مختلفه و ادراکات متفاوته و لذات غیر موافق و افهام غیر مطابق و همه موجودند و مخلوق صاحبان شعور و ادراک پس باید معرفت حق تعالی بهم برسانند به جهت اینکه علت غائیه ایشان معرفت است پس حق تعالی باید خود را به ایشان بشناسد و هر یک را به لسان ایشان و به قدر فهم ایشان پس تعریف کرد خود را برای

این مراتب و این تعریف را به لسانی تجلی گویند و به زبانی ظهور نامند و به اصطلاحی اشراق خوانند و محبت نیز گویند و وصف گویند چه این تعریف تعریف مقالی نیست بلکه تعریف حالی است و حقیر این وصف را مثال نامیده ام و لیس کمثله شیيء چون تجلی کرد یا اشراق نمود یا ظاهر شد یا وصف کرد یا مثال خود را در حقایق ایشان القاء نمود اهل هر عالمی به قدر خودشان از آن ظهور نصیب و حصه برداشتند و به قدر فهم خود اقرار و اعتراف به وحدانیت نمودند و قال تعالی (وَأَنْزَلَ مِنَ السَّماء) أَيْ مِنْ سَمَاءِ التَّجَلَّى (ماء) التَّجَلَّى (فَسَالَت أَوْدِيَة) قوابل الممکنات (بقدرها) پس تجلی متعدد و ظهور متکثر پس مراتب توحید نیز مختلف و مستکثر باشد بلکه به عدد انفاس، چه در هر آنی او را ظهوری است به خلاف آن و این اختلاف و تکثر سبب اختلاف و تکثر مخلوق است والا او را ظهوری است واحد و تجلی است واحد (و ما أمرنا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحِ الْبَصَرَ) بَلْ هُوَ أَقْرَبُ پس هر کس که اقرب باشد این ظهور در او اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد و معرفت او اکثر باشد پس معرفت اهل عالم عقول اکثر باشد از معرفت اهل عالم نفوس و معرفت اهل عالم نفوس اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد بالنسبه به اهل عالم اجسام از این جهت است که ما را معرفت همه انبیاء ممکن نباشد و انبیاء را معرفت ائمه علیهم السلام و حیوانات و بهائم را معرفت ما و نباتات را معرفت حیوانات و جمادات را معرفت نباتات وکلاً تسبیح می کنند حق را به لسان مقال و حال چنانکه بر عارفان مخفی نیست اما این تجلی و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان حادث باشد و این توصیف بالنسبه به حال ممکن باشد نه قدیم (وَ ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ) پس می توانی گفت که حق ما را وصف خود قرار داده برای ما به واسطه ما وصف کرد اگر خود را بشناسیم آن معرفت که حق از ما خواسته و برای ما خود را به آن طریق وصف کرده خواهیم شناختَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ أَعْرَفُكُم بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُم بِرَبِّهِ قَالَ أَمیر المؤمنین (ع) لا تُحیط بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِها وَ بِهَا امْتَنَعَ منها وإلیها حاکمها اگر خود را خود دیدی حق را نشناختی اگر خود را وصف حق دیدی با

(۱۰) اسقاط جمیع ما یتفرع بر خود وصف حق دیدی نه ذات حق..... که به راستی در نوع خود بی نظیر می باشد.

بحث این قسمت به نحو مستوفی بیان شد اما دو نکته می ماند نکته اول این که معنی عالم چیست؟ در این جا باید به قول صدرالدین قونوی در تاویل السورة المبارکة الفاتحة اشاره گردد:

العالمین جمع عالم، وَ الْعَالَمُ مَأْخُوذٌ مِنَ الْعَلَامَةِ وَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ كُلِّ مَا سِوَى اللَّهِ ... أَعْلَمْ إِنَّ الْحَقَّ سُبحانَهُ قَدْ جَعَلَ كُلَّ فَرْدٍ مِنْ أَفْرادِ الْعَالَمِ عَلَامَةٌ وَ دَليلاً عَلى أَمْرٍ خَاصٍّ مثلِهِ فَمِنْ حَيْثُ وُجُودِهِ الْمُتَعَيِّنِ هُوَ عَلَامَةٌ عَلَى نِسْبَةٍ مِنْ نِسَبِ الألوهية المسماة أسماءِ الَّذِي هَذَا الشَّيْءُ الدَّالُ مَظْهَرٌ لَهُ (۱۱) یعنی عالم از علامت آمده و هر فردی در این عالم علامت و دلیل بر امری است و از حیث وجود متعین خود علامتی برای نسبتی از نسبتهای الهی است. و سپس می نویسد

بَلْ كَانَ الْحَقُّ عَيْنَ الْعَلَامَةِ كَمَا أَشَرْنَا إِلَى ذَلِكَ مِنْ قَبْلُ وَ الْعَوَالِمُ كَثِيرَةٌ جِدًا وَ أُمَّهَاتُهَا هِيَ الحضَرَاتُ الوُجُودِيةُ الَّتِي عَرَّفْتُكَ مَا هِيَ وَ أَوَّلُ الْعَوَالِمِ الْمُتَعَيِّنَةِ مِنَ الْعَمَاءِ عَالَمُ الْمَثالِ الْمُخْلَقِ ثُمَّ عَالَمُ التهيمِ ثُمَّ عَالَمِ الْقَلَمِ وَ اللَّوْحِ ثُم . (۱۲)

که بسیاری را بر می شمارد. نکته ثانی آن که برخی عارفان به هجده هزار عالم اشاره کرده اند مانند: سنائی: هفده رکعت نماز از دل و جان ملک هجده هزار عالم دان (۱۳)

مولانا: عالم از هژده هزار است و فزون هر نظر را نیست این هژده زبون [14]

عطار بر خود پدید کرده از خود سر خود دمی هژده هزار عالم اسرار آمده

که در شرح این بیت از عطار، جامی توضیح می دهد:

با خود دمی به معنای نفس باشد یعنی نفس الرحمن که وجود عالم مفاض و ماده

موجودات هجده هزار عالمست بعضی گفته اند هیجده هزار عالم به آن اعتبار گویند که اصول موجودات هیجده است و هر یک را فروع بسیار... و بعضی گویند مراد کثر تست نه تعیین عدد و عوالم کلی پنجست: غیب شهادت و ارواح و مثال مطلق و مقید که مخصوصت به انسان و جمیع عوالم از این حقیقت موجود است.... (۱۵) اما در امر بهاء این عویصات محققین و عارفین به بیان سهل ممتنع شرح شده چنانکه جمال ابهی در لوح ورقای شهید می فرمایند:

مقصود از ملکوت در رتبه اولی و مقام اول منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است مابین جبروت و ناسوت و آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن موجود تا در قوه بیان مستور و مکنون به جبروت نامیده می شود و این اول مقام تقیید است و چون به ظهور آید ملکوت نامیده

میشود کسب قدرت و قوت از مقام اول مینماید و به مادونش عطا می کند این عوالم و عوالم مشیت و اراده و قدر و قضا و ازل و سرمد و دهر و زمان مکرر در بعضی از الواح از قلم اعلی نازل [۱۶] و جناب اشرق خاوری بر این بیانات مبارکه شرح بسیار جالبی تقریر فرموده اند. [۱۷] و در لوحی دیگر

حال امری در نوم مشاهده می شود و بعد از سنین معدودات همان ملاحظه می گردد. بیک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بین عالمین شبه ملکوت که آن را بعضی عالم مثال دانند. مابین جبروت و ناسوت صحیح است [۱۸]

جمال ابهی در لوح تفسیر کل الطعام از عالمی به نام هاهوت نام می برند

مِنْهَا مَقَامُ عَرْشِ الْهَاهُوتِ جَنَّةُ الأَحَدِيَّةِ .. [۱۹]

که برای شرح آن باید به کتب عرفا مراجعه نمود. [۲۰] مجمل آن که مرتبه ای از لاهوت شمرده می شود. جمال ابهی در تفسیر کل الطعام بنا بر مشرب شیخی، طعام" را معنی فرموده اند:

فَاشْهَدْ بِأَنَّ لِلطَّعَامِ مَرَاتِبُ شَتَّى وَلَكِنْ إِنَّا لَنَكْفِيكَ بِأَرْبَعَةَ مِنْهَا، مِنْهَا مَقَامُ عَرْشِ الْهَاهُوتِ جَنَّةُ الأَحَدِيهِ لَنْ يَقْدِرَ أَحَدٌ أَنْ يُفَسِّرَ حَرْفاً مِنْ تِلْكَ الْجَنَّةِ ... وَ مِنْها مَقامُ جَنَّةِ الصَّمَدِيَّةِ عَرْشُ اللاهُوتِ نُورُ البَيضاء وَ هُوَ مَقامُ هُوَ هُوَ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا هُوَ ... مِنْها مَقَامُ جَنَّةِ الْوَاحِدِيَّةِ أَرْضُ الصَّفَرَاءِ طَعْطَامُ الْجَبَرُوتِ وَ هُوَ مَقامُ أَنْتَ هُوَ وَ هُوَ أَنْتَ ... وَ مِنْهَا مَقَامُ جَنَّةِ الْعَدْلِ أَرْضُ الخَضْرَاءِ فَقَامُ الْمَلَكُوتِ... وَ مِنْهَا جَنَّةُ الْفَضْلِ أَرْضُ الحمراء سِرُّ الصُّفرا مُسْتَنْسِرُ الْبَيضاء نُقْطَةُ النَّاسُوتِ ... [۲۱]

شاید به جرأت بتوان ادعا نمود که بحث تفصیلی این قضیه کتاب مستقلی را در خور است که باید در پرتو الواح و آثار الهیه مطالعه شود.

۱۱۲ - سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده اند. [۱۱۷]

جمال ابهی در هفت وادی می فرمایند

و سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده اند مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الحَقِّ وَ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ وَمِنَ الخَلْقِ إِلَى الْخَلْقِ وَ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ انتهى .

چنانکه از قبل اشاره شد این اسفار را به ترتیب فوق نزد شارحین آثار محیی الدین و . تابعین عقاید او می توان یافت چنانکه ملاصدرا در دیباچه خود بر اسفار اربعه که مفصلاً این کتاب را در شرح این اسفار در نه مجلد نگاشته همانطور که از قبل نیز اشاره شد می نویسد: وَ أَعْلَمُ إِنَّ لِلسَّالِكِ مِنَ الْعُرفاءِ وَالأَولِياءِ أَسْفَاراً أَرْبِعَةً أَحَدُهَا السَّفَرُ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ وَ ثانيها السَّفَرُ بِالْحَقِّ فِي الْحَقِّ وَالسَّفَرُ الثَّالِثُ يُقَابِلُ الأَوَلَّ لِأَنَّهُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ وَ الرَّابِعُ يُقابِلُ الثَّانِي مِنْ وجه لأَنَّهُ بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ فَرَتَّبْتُ كِتابي هذا طبق حَرَكَاتِهِمْ فِي الْأَنْوَارِ وَالآثارِ عَلَى

أَرْبَعَةَ أَسْفَارٍ وَ سَمَّيْتَهُ بِالْحِكْمَةِ المتعالية في الأسفار العقلية ... (1)

یعنی سالک از طبقه عرفاء یا اولیاء چهار سفر در پیش رو دارد یکی سفر از خلق به حق و دومی سفر به حق در حق است سفر سوم مقابل اولی است از حق به خلق با حق و چهارمی مقابل دومی است با حق در خلق است و کتاب اسفار اربعه بر همین و تیره نوشته شده است. داماد ملاصدرا، عبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد توضیح می دهد: غایت وجود انسان سیر و سلوک است به سوی خدای تعالی و مراتب سیر سالک چهار است اول سیر من الخلق الی الله به نفی ماسوی از خود بلکه به نفی خود نیز از خود، چنانکه در مقدمه اشاره به آن شد و مشاهده ذات احدیت مطلقه بی ملاحظه تعینات و شئون و اعتبارات مرتبه دوم سیر في الله به مشاهده ذات احدیت به اعتبار تعینی از تعینات صفات و تطور از تعین صفتی به تعین صفتی دیگر الی آخر التعینات الصفاتیه مرتبه سوم سیر مع الله به مشاهده هویت مطلقه حقیقیه متأصله والماهیة الامکانیه اعتباریه محضه مرتبه چهارم سیر من الله الی الخلق و آن بازگشتن است به عالم وجود امکان بعد از تحقق به حقیقت وجوبیه به حمل اوامر و نواهی الهیه و قوانین و سنن ناموسیه ... (۲) در تعریفات جرجانی نیز همین مطالب با توضیحی مکمل آمده

السَّفَرُ عِنْدَ أَهْلِ الحقيقةِ عِبَارَةٌ عَنْ سَيْرِ الْقَلْبِ عِنْدَ أَخْذِهِ فِي التَّوَجُهِ إِلَى الْحَقِّ بِالذِّكْرِ وَ الأَسْفَارِ أَرْبَعَه : (السَّفَرُ الأَوَّلُ) هُوَ رَفْعُ الْكَثْرَةِ عَنْ وَجْهِ الوَحْدَةِ وَهُوَ السَّيْرُ إِلَى اللهِ مِنْ مَنَازِلِ النَّفْسِ بازالَةِ التَّعَشُقِ مِنَ الْمُظَاهِرِ الأَغْيارِ إِلَى أَنْ يَصِلَ الْعَبْدُ إِلَى الْأُفُقِ الْمُبِينِ وَهُوَ نِهَايَةُ مَقام الْقَلْبِ (السَّفَرُ الثَّانِي) هُوَ رَفْعُ حِجَابِ الْوَحْدَةِ عَنْ وُجُوهِ الْكَثْرَةِ الْعِلمِيَّةَ الْبَاطِنَةِ وَهُوَ السَّيْرُ فِي اللهِ بالاتِّصَافِ بِصِفَاتِهِ وَ التَّحَقُّق بِأَسْمَائِهِ وَهُوَ السَّيْرُ فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ إِلَى الأُفُقِ الْأَعْلَى وَهُوَ نِهَايَةُ حَضْرَةِ الوَاحِدَيَّةِ السَّفَرُ الثَّالِثُ) هُوَ زَوالُ التَّقَيُّدِ

بِالضَّدَّيْنِ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ بِالْحُصُولِ فِي أَحَدِيَّةِ عَيْنِ الْجَمْعِ وَ هُوَ التَّرقي إلى عَيْنِ الْجَمْعِ وَالْحَضْرَةِ الأَحَدِيَّةِ وَهُوَ مَقَامُ قَابَ قَوْسَينِ وَ مَا بَقِيَتِ.

الاثنينية فَإِذَا أَرْتَفَعَتْ وَهُوَ مَقَامُ أَوْ أَدْنَى وَهُوَ نِهَايَةُ الْوِلايَةِ السَّفَرُ الرَّابِعُ عِنْدَ الرُّجُوعِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ وَهُوَ أَحَدِيَّةُ الْجَمْعِ وَالْفَرْقِ بِشُهُودِ أَنْدِرَاجِ الْحَقِّ فِي الْخَلْقِ وَ أَضْمِحْلَالِ الْخَلْقِ فِي الْحَقِّ حَتَّى يَرَى عَيْنَ الْوَحْدَةِ فِي صُوَرَةِ الكثرة وُصُوَرَة الْكَثْرَةِ فِي عَيْنِ الْوَحْدَةِ وَ هُوَ السَّيْرُ بِاللَّهِ عَنِ اللَّهِ لِلتَكمِيلِ وَ هُوَ مَقَامُ الْبَقَاءِ بَعْدَ الْفَناءِ وَ الْفَرْقُ بَعْدَ الْجَمْعِ (۳)

سفر سیر قلب و توجه به حق است و چهار سفر است سفر اول رفع کثرت از وجه وحدت است و سیر الی الله از منازل نفس یا وصول عبد به افق مبین است و نهایت سفر قلب است، سفر دوم رفع حجاب وحدت از وجه کثرت است و آن سیر در خداوند و اتصاف به صفات است و سفر در حق با حق است سفر سوم زوال هر قیدی است و دیدن احدیت عین الجمع و مقام قاب قوسین است و دوگانگی باقی نمی ماند و نهایت ولایت است و سفر چهارم رجوع از حق به خلق است در معیت حق انجام میشود مقام او ادنی است که دیدن عین وحدت در صورت کثرت و برعکس می باشد. متأخرین از حکما در قرون ۱۲ و ۱۳ هجری بر این اسفار، شروح و تعلیقات نوشته اند مانند ملا محمد رضا قمشه ای اصفهانی (۴) و علامه طباطبائی (۵) و سید جلال الدین آشتیانی (۶) و میرزا معصومعلیشاه (۷) و البته توضیحات دیگری نیز در کتب جامع الاسرار و شرح فصوص قیصری نیز ضبط و درج می باشد. اما شرح بسیار ساده و روان این مهم را می توان به قلم فاضل تونی در تعلیقه بر فصوص دریافت (۸)

سید کاظم در بیان این مراتب چهارگانه به همین تقسیم بندی معتقد و در بیان جزئیات با قدری تفاوت در شرح القصیده می گوید:

اعْلَمْ إِنَّ الْخَلْقَ بِأَجْمَعِهِم سَائِرُونَ وَ مُسَافِرُونَ إِلَى المُبْدَءِ وَ سَيْرُهُم مُنْحَصِرٌ فِي أَرْبَعَةَ أَسْفَارٍ. السَّفَرُ الأَوَّلُ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ وَهُوَ سَفَرٌ كَثِيرُ الأَخطارِ بَعِيدُ المَنازِلِ صَعْبُ المَرَاحِلِ وَكُلّيّاتُ مَنَازِلِهِ أَلْفُ أَلْفِ وَ هُوَ السَّيْرُ بِقَدَمِ التَّوَجُهِ وَالإِقْبَالِ لِلصُّعُودِ إِلَى الْعَوَالِمِ الإِلهِيَّةِ الَّتِي قَدْ نُزِّلَ مِنْهَا مِنْ

عالم الأعراض إلى عالم الأَجْسَامِ الأَوَّلِيَّة إلى قطر كَانَ طَالِعُ الدُّنْيَا فِيهِ سَرَطانَ وَالْكَوَاكِبَ فِي إشراقها إلى وَقْتِ الظُّهْرِ فِي بَدوِكَوْنِ الجسماني عِنْدَ تَقَدُّمِ النَّهَارِ عَلَى عَلَى اللَّيْلِ قَبْلَ حُصُولِ الْآفَاقِ الْمَائِلَةِ وَ تَحَقُّقِ الْمُشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ وَالْمَغْرِبَيْنِ

وَالْمُشْرِقَيْنِ إِلَى وَرَاءِ جَبَلِ قَافٍ وَ مُشَاهَدَةِ الْأَرْبَعِينَ الشَّمْسَ و الْقَمَرِ وَ أفلاكها وحواملها و تداويرها و الوانها و طبايعها و انظار كواكبها وَ اخْتِلاطُ أَمْزِجَتِها وَ أقطابها و دوائرها و أكوارها إلى عالم جابلقا وجابلها وَ هَوَرْ قَلِيًا بَعْدَ السَّيْرِ فِي أَطْوَارِ الجزيرة . الخَضْرَاءِ إِلَى الْجَنَّتَيْنِ الْمُدَّهَا مَتَيْنِ وَ مُشَاهَدَةِ تِلْكَ الْعَوالِهِ وَ المَقاماتِ بِالْآثَرِ وَالْعَيْنِ إِلَى عَالَمِ المَثالِ وَ مَبْدَءِ الْخَيَالِ وَ الْبَرْزَحْ بَيْنَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَالظُّهُورِ وَالْكُمُونِ وَالْخَفَاءِ وَالْبُرُوزِ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ مِمَّا يَعْرُشُونَ إلى عالم المواد وَ يَنبُوعِ الأَجْسَامِ وَ الأَجْسَادِ إلى عالم الطبيعة مثال الحقيقة إلى عالم النُّفُوسِ إلى عَالَمِ الأَرْوَاحِ إِلَى عَالَمِ الْعَقْلِ المَنْخَيْصِ وَ الْعَقْلِ الْمُسْتَوِي وَالْعَقْلِ الْمُرْتَفِعِ إِلَى الوُجُودِ المُنْبَسِطِ إِلَى الوُجُودِ المُطْلَقِ إِلَى الآيَاتِ وَ الْعَلَامَاتِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفاقِ وَ فِي أَنفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ إِلَى الأَسماءِ وَ الصِّفاتِ وَ ظُهُورِ التَّجلياتِ إِلَى الاسْمِ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ إِلَى الذِّكْرِ الأَعْلَى الأَعْلَى الأَعْلَى أَو هُنَا مُنْتَهَا السَّفَرِ الأَوَّلِ وَالسَّفَرُ الثَّانِي السَّفَرُ فِي الحق بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ وَ السُّكْرُ وَ الصَّحْوُ وَكَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ وَتَحْوُ المُوهُومِ وَصَحْوُ المعلومِ وَ هَتْكُ السِّتْرِ لِغَلَبَةِ السِّرِّ وَ جَذْبُ الأَحَدِيَّةِ لِصِفَتِهِ التَّوحِيدِ وَالأَحَدِيةُ الْمَتَحْضَةُ وَالْغَيْبُ الْمُطْلَقُ مَقَامُ الْقُدْسِ وَسِرُّ الأُنْسِ وَأَصْلُ الْحَبَّةِ بَلْ مَقَامُ الْمَحْبُوبِ وَحُجُبُ الْحَيَّةِ وَهُنَا مَقَامُ تَحْوِ ذِكْرِ الْغَيْرِ بِالْمَرَّةِ وَالدُّخُولِ فِي الجَةِ بَحْرِ الأَحَدِيَّةِ وَطَعْطَامُ يَمِ الْوَحْدَانِيَّةِ بِلَا اسْمَ وَلا . رسمَ وَ لَا إِشَارَةَ وَلَا عِبَارَةَ وَهُوَ الْمُوطِنَ الأَصْلِيُّ وَغَايَةُ قَصْدِ الطَّالِبِينَ وَ مُنْتَهَى رَغْبَةِ الرَّاغِبِينَ وَ السَّفَرُ الثَّالِثُ السَّفَرُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ وَ هُوَ الصَّحْوُ بَعْدَ السُّكْرِ وَ السُّكْرُ بَعْدَ الصَّحْوِ وَ الْبَقَاءُ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالوُجُودُ بَعْدَ الْعَدَمِ وَالْوِجْدَانُ بَعْدَ الفِقْدَانِ أَوِ الْعَدَمُ بَعْدَ الْوُجُودِ وَ الْفِقْدَانُ بَعْدَ الوِجدَانِ وَ فِي هَذَا السَّفَرِ ثُمَّ بِالْعَوَالِمِ الَّتِي مَرَّ عَنْهَا وَ يُشَاهِدُهَا وَ يَنْظُرُ إِلَيْهَا مِنْ حَيْثُ إِسْرَافِ الْمُبْدَأَ عَلَيْهَا وَإِحَاطَتِهِ فِي سَيرِهِ فِيها وَإِليها وَهُوَ فِي كُلِّ عَالم ناظر إِلى أَطوَارِهِ وَ أَكْوَارِهِ وَ أَدْوارِهِ وَ أَوْطَارِه بِجَمِيعِ مَا لَهَا وَمِنْهَا

وَ إِلَيْهَا وَ فِيهَا وَبِهَا وَ عَنْهَا وَ عَلَيْهَا وَ عِنْدَهَا كُلُّ ذَلِكَ عَلَى جَهَةِ الْمَشَاهَدَةِ وَالإِحَاطَةِ حَسَبِ مَقَامِهِ وَ مرْتَبَتِهِ وَالسَّفَرُ الرَّابِعُ السَّفَرُ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ وَهُوَ فِي الْخَلْقِ بِعَيْنِ الْحَقِّ وَهُوَ قُطْبُ الْوُجُودِ وَالنَّاظِرُ فِي الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ وَهُوَ الَّذِي قَالَ تَعَالَى فِيهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِي (كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِسُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَتَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَإِنْ سَكَتَ عَلَى ابْتَدَأْتُهُ) وَ هُوَ الْقَرِيةُ الطَّاهِرَةُ لِلسَّيْرِ إِلَى الْقُرَى المُبارَكَةِ الَّتِي أَمَرَ النَّاسَ بِالسَّيْرِ فِيهَا لِيالِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ وَ هَذَا الساير في هَذَا السَّفَرِ عَيْنُ اللَّهِ النَّاظِرَةِ وَيَدَهُ الْبَاسِطَةِ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ (1) به این مفهوم که جمیع خلق در سیر الی الله و مسافر به حقند و اسفار ایشان به چهار منحصر است سفر اول از خلق به حق است که خطرات بسیار و منازل صعب العبور دارد و کلیات منازلش به هزار هزار میرسد و سیر در آن به قدم توجه حاصل می گردد و جمیع عوالم جسمانی را طی میکند و آسمانها و زمینها و حوادث آنرا می پیماید

از جابلقا و جابلصا عبور نموده و از جزیره خضراء به جنت الهی میرسد از عالم طبیعت به عالم نفوس و ارواح سر می زند و مراتب عقل را می پیماید سفر ثانی سفر در حق به حق است که فناء و بقاء، صحو و سکر و مقامات حدیث حقیقت کمیل را می پیماید در لجه بحر احدیت وارد می شود سفر ثالث سفر از حق به خلق است که مقام صحو بعد سکر و سکر بعد صحو و فنا بعد بقا و بقاء بعد فنا است. به حکمت بالغه بر حسب مرتبه خود نایل میگردد و سفر رابع با حق در خلق سیر کردن است که همه را به عین الله ناظر است مصداق حدیث قرب نوافل می گردد.

۱۱۳ - گر خضر در بحر کشتی را شکست... [۱۱۸]

این بیت مثنوی با بیت دیگری که در هفت وادی آمده [۱] هر دو در یک دفتر از مثنوی و

بلافاصله بعد هم آمده در توجیه آن که چرا پادشاه مرد زرگر را کشت

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر [2]

این ابیات اشاره به حکایتی دارد که در قرآن است و در بیان آن که موسی همراهی خضر را می خواهد قَالَ لَهُ مُوسَى هَلِ اتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعَى صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَاللهُ صَابِراً وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْراً قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ بِكَ مِنْهِ ذِكْراً فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعَى صَبْراً قَالَ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيْتُ وَ لَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةٌ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعَى صَبْراً قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبَنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّى عُذْراً فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتِيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبُوا أَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً قَالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا أَمَّا السَّفِينَةٌ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشَيْنَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغياناً وَكُفْراً فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِهَا رَبُّهُما خَيْرًا مِنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رَحْماً وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتَيَمينِ في المدينة وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُما صَالِحاً

فَتَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُما وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ . تَسْطِع عَلَيْهِ صَبْراً (۳)

یعنی موسی از خضر می خواهد تا با او همراه شده به علم الهی فائز گردد خضر می گوید. تو قادر به صبر نیستی چگونه می توان بر آنچه احاطه نداشت صبر نمود موسی اصرار نمود و..

همراه شدند به سفینه ای رسیدند و خضر آن را شکست موسی میگوید کشتی را شکستی تا غرق کنی و این ناپسند است. خضر میگوید نگفتم که نمی توانی صبر پیشه گیری موسی پوزش خواسته باز همراه میشوند. این بار خضر غلام جوانی را به قتل میرساند. موسی میگوید تو نفس زکیه ای را کشتی و این زشت است. باز خضر میگوید نگفتم نمی توانی صبور باشی. با عذر خواهی موسی مجدد همراه میگردند و این بار از اهل قریه ای ضیافت طلبیدند و آنها ابا کردند به کنار دیواری رفتند و خضر خواست که آنرا خراب نماید موسی این بار نیز مانع شد و خضر گفت این بار آخر بود و فراق بین من و تو حاصل میشود زیرا تو قدرت بر صبر نداری حکمت این اعمال این است کشتی از آن فقیران بود آن را شکستم تا پادشاهی که تمام کشتی ها را غصب می کند نتواند آن را مالک شود و قتل غلام از آن جهت بود که والدین او مؤمنند و ترسیدیم که بر آنان بر آشوبد و بدین وسیله بر آنان رحمت فرستادیم و دیوار از آن دو فرزند حقیر بود که تحت آن کنزی نهفته بود با خراب کردن آن، آن گنج معلوم آند و می شد. شبیه این حکایت را میتوان در عهد عتیق نیز یافت (۴) از این داستان صوفیان نتایجی مهم استخراج نموده اند چنانکه کمال الدین خوارزمی در نتیجه گیری داستان مولانا در بیت فوق و نیز داستان قرآن می نویسد: مقصود از ایراد این قصه آن است که چون سالک طریق حق و متوجه جناب واجب الوجود مطلق را از شیخی کامل و پیری مکمل چاره نیست و طالب اهتدا را اقتدا واجب است باید که اعتقاد او در حق ارباب کمال به هر قولی از اقوال و به هر فعلی از افعال اختلال نپذیرد و عیار اخلاق ایشان را به محک عقل خویش نیازماید و در نشاختن حقایق اعمال و اسرار احوال ایشان بر فطانت و کمال دانش خویش اعتماد نکند چه موسی (ع) با وجود عظمت و جلالت و شرف مکالمه حق و مرتبه رسالت سر افعال خضر را نشناخت و صد درستی در شکست کشتی ندید و هزار حیات تازه و منافع بی اندازه در کشتن طفل مشاهده ننمود (۵)

از این داستان و این مرتبه رتبه قدر را عارفان تمهید نموده اند، چنانکه عین القضاة گوید:

مصطفا چنین گفت (إذا ذُكِرَ الْقَدَرُ فَامْسِكُوا وَالْقَدَرُ سِرُّ الله فلا تفشوه) خضر نبی بنا بر سر. قدر کاری میکرد و موسی با جلالتش طاقت آن نمیداشت تا گفت هذا فراق بینی و بینک چون موسی طاقت ندارد که را زهره بود که این تطلع کند؟ (۶) این رتبه قدر با رنگ خضر که در اسم خضر نبی نهفته مقارنت تامه دارد چه در وجه تسمیه او گفته اند:

وَاخْتَلَفَ فِي وَجْهِ تَسْمِيَتِهِ بِالْخِضْرِ فَقِيلَ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ كَانَ إِذَا صَلَّى أَخْضَرَ مَا حَوْلَهُ وَقِيلَ لِأَنَّهُ كَانَ فِي أَرْضٍ بَيضَاءَ فَإِذَا هِيَ تَهْتَزُّ خَضْرَاءَ مَنْ خَلْفَهُ وَقِيلَ إِنَّ مُوسَى رَآهُ عَلَى طَنْفِسَةٍ خضراء فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَرُوِيَ مرفوعاً إِنَّهُ تَعدَّ عَلَى مروة بَيضاءَ فَاهْتَزَّتْ تَحْتَهُ خَضْرَاء (۷)

ولی در این جزوه در شرح جمله مدینة خضراء" عنوان شماره (۷۳) و شرح جملة "قل کل من عند الله (عنوان شماره ۸۵)، وجه تسمیة "اخضر" و رتبه قدر با توجه به آثار شیخ احمد و بیانات الهیه، مطالبی ذکر و درج شده از این رتبه به توحید افعال نیز یاد نموده اند.

این حکایت موسی و خضر را با گفتار معصومعلیشاه در طرائق الحقائق می توان در اسفار اربعه فوق الذکر، سریان داد و محقق دانست، چنانکه نوشته:

إِنَّ مَقْصُودَ الْخِضْرِ كَانَ مِنْ إِظْهَارِ تِلْكَ الْغَرَائِبِ ظَاهِراً وَإِجرائها باطِناً تعليم مُوسَى طَرِيق. التكميل وَلَمَّا كَانَ السَّالِكَ فِي أَوَّلِ مَرَاتِبِ سُلُوكِهِ وَ هُوَ السَّيْرُ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ مُحتاجاً إلى خراب الْبَدَنِ وَ أَضْمِحَلالِ الْقُوَى النَّفْسَانِيَّةِ حَتَّى يَتَخَلَّصَ مِنْ سُلطَانِ الشَّيْطَانِ وَ غَضَبِهِ وَسليم لِلْقَوَى. الْعَقلِيَّةِ الَّتِي هِيَ فِي أَوَّلِ الأَمْرِ مَسَاكِينُ عَاجِزُونَ عَنِ اكْتِسَابِ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ أَظْهَرَ (ع) تخريب السفينة تنبيهاً وتعليماً و تكميلاً و اسباب تخريب الْبَدَنِ (۸)

مقصود خضر از این عجایب و غرائب تعلیم حضرت موسی به کمالات است زیرا

سالک در اول مراتب سلوک که سفر از خلق به حق است احتیاج به گذر و طرد عالم طبیعت و قوای نفسانی دارد تا از دست شیطان رها شده تسلیم قوای عقلی گردد. تخریب سفینه رمز از خرابی قوای شهوانی است. که به علت تفصیل ،کلام طالبین به عین آن مراجعه نمایند. در بیان حقیقت شخصیت خضر و حکایات مربوط به او در آثار عرفا مطالب بسیاری درج است. (۹) در امر بها نیز راجع به حکایت فوق و خضر نبی اشاراتی مهم است از حضرت اعلی در قیوم الاسماء است. فَقَالَ مُوسَى بِمَا قَدْ أَرَادَ اللهُ فِي شَأْنِهِ فَقُلْنَا لَهُ مَا تُرِيدُ كَيْفَ تَقْدِرُ أَنْ تَصْبِرَ حَوْلَ النَّارِ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً وَ قَدْ قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْشَاءَ اللهُ حَوْلَ الْبَابِ صَابِراً وَ لَا أَعْصِي إِنْشَاءَ اللَّهِ فِي بَعْضِ مِنَ الْأَمْرِ فِي سِرِّ مِنْ مُسْتَسِرُ

الْبَابِ أَمْراً يَا قُرَّةَ الْعَيْنِ قُل لِلْمُؤْمِنِينَ فَإِنِ اتَّبَعَنِي فِي حَوْلِ النَّارِ فَلَا تَسْتَلُونِي مِنْ حَرْفٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ سِرِّ سِرِّنَا رَمْزاً فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا هَذِهِ السَّفِينَةَ الَّتِي قَدْ كَانَ عَلَى مَاءِ الْبَحْرِ مُوقُوفاً وَقَدْ خَرَتَهَا عَلَى عِلْمٍ مِنَ الْحَدِّ لِمَنْ قَدْ كَانَ لَهُ دِلَالَةٌ عَلَى الْأَمْرِ بِاذْنِ اللَّهِ الْعَلِيِّ وَ هُوَ اللَّهُ كَانَ عَزِيزاً محموداً ثُمَّ انْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيا عَلَى الْبَابِ مِنْ دُونِ هَذَا الْغُلَامِ فَتًى زَكِياً فَقَتَلَهُ عَلَى كَلِمَةِ الرَّدُّ مِنْ عِنْدِ اللهِ الحَقِّ فَلَنْ يَستطيع مُوسَى عَلَى فِعْلِهِ الْحَقِّ عَلَى الْحَقِّ بِالْحَقِّ صَبْراً ثُمَّ انْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَّا أَهْلَ الْقَرْيَةِ الْبَابِ حَوْلَ النَّارِ فَأَبَونَ أَنْ يُضَيَّفُوهُما لَمَا قَدْ عَلِمُوا فِيهَا مِنَ الغَنَا مِنْ عِلْمِ اللهِ الْحَقِّ وَهُوَ اللَّهُ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً فَوَجَدُوا فِيهَا مِنَ الْعِلْمِ جِدَاراً مِنْ لُؤْلُوءِ البَيْضِ يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ بَعْدَ الْبَابِ فَأَقَامَهَا بِإِذْنِ اللهِ الْحَقِّ لِأَجْلِ بَابِ الذِّكْرِ فِي مَقْعَدِ الْبَابِ لَا يَعْلَمُ فِي سِرِّهِ بَعْدَ الْوُقُوفِ كَفْرًا لِتَسْلِيمَ لِلَّهِ الْعَلِي ... يَا أَهْلَ الْأَرْضِ إِنْ لَمْ تَصْبِرُوا مَعَ الذِّكْرِ فَاعْلَمُوا عَلَى الْحَقِّ إِنَّ هَذَا فِراقُ بَيْنِي وَبَيْنَكُم إلى يَوْمِ الميثاق ميقاتاً يَا قُرَّةَ الْعَيْنِ نَبَاهُمْ مِنْ فِعْلِ نَفْسٍ البَرِّئُ بِإِذْنِ اللَّهِ فِي البحرين لأَنَّهُمْ قَدْ كَانُوا الجَربُونَ فِي أُمِّ الْكِتَابِ حَوْلَ النَّارِ مكتوباً أَمَّا الْوَرَقَةُ الْحَمَّرَةِ المَنْبِتَهُ عَنْ غُصْنٍ المُصَفَرَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ الْكَانُورِ قَدِ احْتَجَبَهَا تَحْتَ السُّطُورِ بِسِرِّ الْمُسْتَسِرُ مِنَ الظُّهُورِ لَمَا قَدْ عَلِمْنَا مِنْ

وَرَائِهَا مَلِكَ الْحُدُودِ الَّذِي يَأْخُذُ كُلَّ سَفينة المشكورِ بِغَيْرِ إِذْنِ اللَّهِ الْعَلِيُّ بِالْبَاطِلِ غَصْباً وَ أَمَّا الْغُلَامُ فَهُوَ مِنْ نَارِ الشَّجَرَةِ الخَضْرَاءِ المُوقِدَةِ مِنْ هَذَا الْعَيْنِ الصَّفْرَاءِ قَدْ قَتَلْنَاهُ فِي هَيْكَلِ المَرَنِي لَمَا قَدَّرَ اللَّهُ فِي الْكِتَابِ حَظًّا مِنْ أَبَوَاهُ فَخَشَيْنَا أَنْ تُرْهِقَهُما خِلالَ النَّارِ فِي جَمَالِ الْبَهَاءِ طُغياناً بِلا عِلْماً، وَ أَمَّا الجدار فَقَدْ كَانَ مِنْ أَهْلِ المدينة المُقَدَّسَةِ لِنَفْسِ الَّذِي قَدْ حَمِلَ نُورَ اللهِ الأَكْبَرِ فِي البَابَيْنَ وَقَدْ كَانَ فِي المدينة أَيْنَامَ بَعْدَ الْبَابِ فَأَقَامَهُ اللهُ لَمَا قَدْ عَلِمَ الذِّكْرُ فِي نَفْسِهِ مَقاماً مِنَ الْمُثَلِ فِي الأَمْرِ إِلَى أَيَّامًا الَّذِي قَدْ كَانَ . في كتاب الله الحفيظ معدوداً فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ اللهِ يُخْرِجُ الذِّكْرُ مِنْ حَولِ النَّارِ كَثْرَهُمَا هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ الْكَنْزَينِ فِي السَّطْرَيْنِ ذَلِكَ لِلَّهِ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَعْرِفُوا مِنْ سِرِّ اللَّهِ الْمُسْتَسِرُ عَلَى السِّرِّ بِالسِّرِّ المَقَنَّع صَبْراً" انتهى (۱۰) و از جمال ابهی است بعضی از ناس اسما مبعوث می شوند و در ملکوت اسماء معروف.... و بعضی به کینونت مبعوث شده من دون اسم چنانکه حکایت خضر را استماع نموده که احدی در آن زمان بر علو مقام او مطلع نه الا الله چنانچه امرش از موسی مع علو مقامه و سمو قدره مستوار بوده و بعد از حضور در خدمتش به خطاب انك لن تستطیع معی صبراً مخاطب شده و اگر چه در کتاب به اسم خضر مذکور شده وَلَكِن مَا عَرَفَهُ أَحَدٌ إِلَّا اللهُ وَ عِنْدَنَا عِلْمُهُ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (۱۱)

و در لوح ملا علی بجستانی نازل : معلم کلیم تأییدات الهیه بوده که نفس تجلیات امریه الهیه است که الان نطق می فرماید و آن در هر عالمی به اسمی از اسماء مذکور و در کتاب الهی به حضر نامیده شد (۱۲) .

و از حضرت عبدالبهاء :حضرت خضر حقیقت موسی بود به شخص دیگر (۱۳)

در مثنوی مبارک نیز از جمال ابهی ابیاتی در داستان خضر و آب حیات نقل شده که تأویل و تفسیر آن حکایت است ولی با این تفاوت که خضر واقعی را به نفس مقدس متعالی

خودشان تعبیر فرموده اند

پس تو این ظلمات و این نفس تباه آب حیوانش تجلی اله
گر تو زین ظلمات نفست بگذری بی تعب از خمر حیوان برخوری
پس تو اندر ظل خضر جان در آ تا شوی فارغ از این ظلمت سرا
آن خضر نوشید و برهید از ممات وین خضر بخشد دو صد عین حیات
آب حیوان بر همه انفاق کرد. خود نموده جان نثار شاه فرد
آن خضر جهدی نمود آنگه رسید زین خضر صد چشمه آنی شد پدید
آن خضر شد از پی چشمه دوان وین خضر را چشمه ها از پی روان
ای بهای جان تو باز آزین شکار تا کنی صید معانی صد هزار (۱۴)

در این جا درج تمام آثار حضرت اعلی و جمال ابهی در این باره میسور و مقدور نمی باشد فقط کافی است اشاره شود آن چه عرفا در باب خضر تصور نموده تجلی جمال ابهی می باشد. (۱۵).

۱۱۴ - فسبحان ربي الأعلى [۱۱۸]

قول بسیار معروف الهی است، مستند بر آیه قرآنیه: سبح اسْمَ رَبِّكَ الأعلى (۱) در جزوه طنین ناقوس، بانگ یاهو مجملی از این ذکر بیان شد عرفا به این ذکر به ترتیب مذکور در هفت وادی اهمیت می داده اند چنانکه در فردوس المرشدیه از زبان ابو اسحاق آمده :وقتها بودی که بدین صحرا رفتمی و میان هر دو چغاد که جنوبی شهر است جایی راست کرد می از بهر آنک نماز کنم و از راست و چپ ریگ و رمل بلند کردمی و سجاده در میان

آن ریگ و رمل در افکندمی و نماز کرد می چون در سجود شدمی و گفتمی سبحان ربی الاعلی از میان ریگ و رمل می شنفتم آواز سبحان ربی الاعلی و ریگ و رسل با من موافقت می کردند [۲]

در شأن نزول این ذکر در شرح التعرف آمده :اسرافیل تمنی کرد که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی خدای تعالی چندان قوت که همه خلق آسمان را داده بود او را بداد و بفرمود تا بپرد پنج هزار سال بپرید به سال آن جهان سه یکی پایه عرش را نتوانست پریدن هم چندان نیروی او زیادت کرد ده هزار سال دیگر بپزید. به نیمه ساق عرش نتوانست رسیدن عجز فرو ماند درخواست تا حق سبحانه و تعالی او را به جایگاه خود باز آرد کن فیکون هم آن جا بردش که بود گفت سبحان ربی الاعلی نخستین کسی که این کلمه گفت او گفت (۳)

لذا این ذکر در نماز یومیه اهل اسلام مقروء می گردد و چون در نماز گویی سبحان ربي العظيم و سُبحان ربي الأعلى حاضر باش و خاطر پاک دار از آنکه در ورطه ضلالی افتی (۴)

این آیه را نیز در رتبه قدر دانسته اند چنانکه از ائمه اطهار چنین مطلبی شرف ذکر یافته (۵) و در نفس سوره مبارکه نیز آمده :

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَرَ فَهَدَى (۶)

عارفان معانی عرفانی چندی برای آن قائلند:

مصطفی بر خصوص فرمود که سبحِ اسْمَ رَبِّكَ الأعلى) ای (سَبِّحُ رَبَّكَ) بِمَعْرِفَةِ أَسْمَائِهِ وَ أَسْبَحْ بِسَرُكَ فِي بِحارِ عَلَائِهِ وَ اسْتَخْرِجُ مِن جَوَاهِرِ عُلُوهِ وَ سَنائِهِ مَا تَرَبَّعَ بِهِ عِقد مدحه و تنائه (۷)

و عبد الرزاق کاشی نوشته

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأَعْلَى اسْمُهُ الأَعْلَى وَالأَعْظَمُ هُوَ الذَّاتُ مَعَ جَمِيعِ الصَّفَاتِ أَي نَزَّهُ ذَاتَكَ بِالتَّجَرُّدِ عَمَا سِوَى الْحَقِّ وَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْغَيْرِ لِيُظْهِرَ عَلَيْهَا الْكَالَاتِ الحَقَّانية بِأَسْرِها وَهُوَ تسبيحه الخاص به في مقامِ الفَناءِ لِأَنَّ الاِسْتِعْدَادَ النَّامَ الْقَابِلُ الجَمِيعِ الصَّفَاتِ الاهْيَّةِ لَمْ يَكُنْ الأَ لَهُ فَذَاتُهُ هُوَ الْاِسْمُ الأَعْلَى عِنْدَ بُلُوغِ كَمَالِهِ وَلِكُلِّ شَيْيءٍ تَسبيح خاص يُسَبِّحُ بِهِ أَسْماً خاصاً مِنْ أَسماءِ ربه (۸)

یعنی تسبیح اسم اعلی همان ذات با جمیع صفات است یعنی ذات را با تجرد از ماسوی الله و قطع نظر از غیر تنزیه ده تا کمالات حقه بر تو اظهار نماید و تسبیح خاص همان مقام فناء است.

۱۱۵ - اسرار باطن که ودیعه الهیه است ۱۱۹

این بیان هیکل اقدس جمال ابهی اشاره بر روح و مقامات آن دارد و این تشبیه در کلمات مکنونه عربی نیز وارد

أَوْدَعْتُ فِيكَ جَوْهَرَ نُورِي فَاسْتَغْنِ بِهِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ (۱)

أَوْدَعْتُ فِيكَ رُوحاً مِنّی لِتَكُونَ حَبيباً لِي لِمَ تَرَكْتَنِي وَ طَلَبْتَ مَحبوباً سواني " (۲) و یا :

جمال ابهی در مناجاتی در حق میت فرموده اند:

أَی رَبِّ أَشْهَدُ بِأَنَّكَ جَعَلْتَ عَبْدَكَ حَامِلَ أَمَانَتِكَ وَ هُوَ الرُّوْحُ الَّذِي بِهِ أَظْهَرْتَ الْحَيَاةَ العالم... أَي رَبِّ قَدْ رَجِعَتْ إِليكَ أَمَانَتُكَ يَنْبَغِي لِسَماءِ جُودِكَ وَكَرَمِكَ ... (۳)

این تصویر و ترسیم از معنی امانت و ودیعه نزد عرفا نیز مرسوم بوده چنانکه در مشارق الدراری آمده:

اگر این مرگ این بار را از ما بردارد و راه را بر من نزدیک گرداند حقیقت من آن را چرا دشمن دارد و ناملایم چرا شمرد بلکه امر استعدادی اصلی من آنست که بالذات و الطبع وفای آن عهد اولین کنم که در عالم معانی و حضرت علیم با هر حقیقتی عهدی واقع شده بود که چون وجود به طریق امانت و عاریت به او مضاف شود و در مراتب به هر حقیقتی پیدا شود، ایشان مر این امانت وجود را به احکامه و اوصافه و عوارضه به کلی به خود اضافت نکنند و از رد امانت و عاریت سرباز نزنند و در آن امانت تصرف مالکانه که تصرف مطلق است نکنند.... اما از برای ظهور در عالم حس از برای رد امانت لطیفه روحاني عهد الست بربکم واقع شد.... و این ساعت. استعداد حقیقت من که خلق و طبیعت ذاتی اوست آن اقتضا می کند که به آن عهد وفا کنم و امانت را رد کنم..... (۲)

سید حیدر آملی، اسرار الهی را امانت دانسته که در روح انسان نهفته است.

وَ أَسْرَارُ اللَّهِ تَعَالَى كُلَّها أَمَانَاتُهُ فِي أَرْضِهِ وَ قُلُوبِ أَوْلِيائِهِ كَمَا سَتَعْرِفُهُ فَأُوصِيكَ بِكِتْمَانِهَا وَ أخفائها وَصِيَّةً واجبة (۵)

و مفصلاً این قضیه را شرح داده شاید بدین خاطر که روح خود از اسرار است، امانت الهی است و آمده است: الإنْسانُ سری و انا سره (۶) این امانت که امانت معرفت نیز نام دارد، از قوای روح است، چنانکه صاحب مرصاد العباد نگاشته ازینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان از بهر آنک از جملگی آفرینش نفس اینان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود و مظهر و مظهر جملگی صفات او اشارت و خلق آدم علی صورته بدین معنی باشد و خلاصه نفس انسان دل است و دل آینه است (۷)

و در آثار عرفا از این بحث بسیاری می توان یافت.

۱۱۶ - هُوَ الأَوَّلُ وَالْآخِرَ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ . [119]

قسمتی است از آیات اولیه سوره حدید و قوله:

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، يُحيى وَيُمِيتُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ البَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ (1) .

یعنی خدا را تسبیح نما که صاحب آسمان و زمین است زنده نماید و می میراند بر هر شیی قادر است اول و آخر و ظاهر و باطن است به هر چیز داناست اوست که در شش روز آسمانها و زمین را خلق نمود و بعد بر عرش مستوی گشت.

مشابه این آیه در مکاشفات یوحنا در عهد جدید نیز آمده:

و انتها و اول و آخر هستم (۲) من الف و یاء و ابتداء وا که رمز از جمال ابهی میباشد در تأویل این آیه عرفا بیانات متعدده گفته اند چنانکه این چهار رتبه را از شئون اربعه ملائکه اربعه یاد نموده اند

وَ قَالَ ابْنُ عُمَرَ هُوَ الأَوَّلُ بِالخَلْقِ وَالآخِرُ بِالرِّزْقِ وَالظَّاهِرُ بِالإحْياءِ وَالْبَاطِنُ بِالإمَاتَةِ (۳)

اما مشابه آن بیان که جمال ابهی در هفت وادی فرموده اند یعنی مثلاً آنجناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت به پسر خود اولند و نسبت به پدر خود. آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت

می کنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس صدق اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت به این معنی که ذکر شد بر شما می کند تا در این چهار رتبه که به شما عنایت شد چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید انتهی

را البته بلا مقایسه میتوان در کشف الاسرار یافت

از روی اشارت میگوید ای فرزند آدم خلق عالم در حق تو چهار گروهند گروهی در ابتدا حال و اول زندگانی ترا به کار آیند ایشان پدرانند گروهی در آخر عمر و ضعف پیری ترا به کار آیند ایشان فرزندان اند سوم گروهی دوستان و برادران و جمله مسلمانان که در ظاهر با تو باشند و شفقت نمایند چهارم گروه عیال و زنان اند که در باطن و اندرون تو باشند و ترا به کار آیند (۴)

بحث بسیار جالب این آیه را می توان در شرح التعرف جست، او در قسمتی از گفتارش می گوید:

در اخبار علی بن ابیطالب آورده اند که روز خطبه میکرد در میان خطبه این آیت برخواند هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ پس چنین گفت انا الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ یعنی اگر چنان اول دانسته اید او را که اولیت شماست آن منم نه او و گر چنان آخر دانسته اید او را که آخریت شما است آن منم نه او دگر صفات همچنین همه اولها به اولیت اول اند باز همه اولها بدو اوّل است و همه آخرها به آخریت او آخرند باز همه آخرها به وی آخر است ظاهر و باطن قریب و بعید ،همچنین، فهو اول مأول کل أوّل، آخر موخر کل آخر، ظاهر فمظهر کل ظاهر باطن مبطن کل باطن قریب مقرب کل قریب بعید مبعد کل بعید همه اولان و آخران مفعول اواند به مفعولی نام اول و آخر گرفتند باز او به فاعلی نام اول و آخر گرفته است و ظاهر و باطن و قریب و بعید (۵)

بیانی که از حضرت علی در فوق اشاره رفته در خطبه طتنجیه نیز هست، بنا بر درج مشارق الانوار:

أَنَا الأَوَّلُ أَنَا الْآخِرُ أَنَا الظَّاهِرُ أَنَا الْبَاطِنُ .... (ع)

که سید کاظم در قسمتی از شرح خود بر این خطبه می نویسد:

لأنَّ الإمامَ سِرُّ الله المكنُونُ وَ أَمْرُهُ بَيْنَ الكَافِ وَ النُّونِ وَ لَمَا كَانَ فِي غاية الاعْتِدَالِ وَ الاستقامة ظَهَرَتِ الخُطْبَة حاكية لها في دارِ الْخُلْدِ وَ دَارِ المَقَامَةِ إذا الأَثَرُ عَلَى مِثالِ ظُهُورِ مُؤثره و الْفَرْعُ عَلَى هَيْكَلِ

تَجَلّي أَصْلِهِ وَبَاطِنُها عَمِيق جرياً لحكاية الآثرِ لِقَوْنِهِ (ظاهري ولايَةٌ وَبَاطِني غَيْبٌ لَا يُدْرَكُ وَظَاهِرُها شَرْحُ ظَاهِرِ الصُّنْعِ وَ الصَّنَاعَةِ وَبَاطِنُها ذِكْرُ بَاطِنِ الصُّنْعِ وَالصَّنَاعَةِ وَ ظَاهِرُهَا ذِكْرُ ظَاهِرِ الأكوارِ وَبَاطِنُها شَرْحُ حقيقة الأدوارِ وَ ظَاهِرُهَا ظُهُورُ الْكَورِ فِي الدُّورِ وَالدُّورِ فِي الْكَورِ وَبَاطِنُها حَرَكاتُ الأقطابِ وَجَرْيانِ الآبابِ وَظَاهِرُهَا مَقَامُ الأَسْبَابِ وَ بَاطِنُها مَقَامُ المُسَبّبَاتِ وَظَاهِرُها بَيَانُ الاتصالِ وَبَاطِنُها حقيقة الانفصال وَظَاهِرُهَا مَقَامُ الْفَصْلِ وَبَاطِنُهَا رُتْبَةُ الْوَصْلِ وَظَاهِرُها عَالم الأَسْمَاءِ وَالصَّفَاتِ وَبَاطِنُها عَالَمُ التَّوحيدِ وَالذَّاتِ وَظَاهِرُهَا مَقَامَاتُ التَّجَلَّى. و بَاطِنُها عَلَامَاتُ المُتَجَلَّى وَظَاهِرُها مقامات السرّ وَسِيرُ السِّرّ باطِنُها مَراتِبُ السِّرّ المُسْتَسِرُ بالسِّر و السر المقنع بِالسِّرّ وَظَاهِرُها مقامات الواحِديَّةِ وَبَاطِنُها مَظَاهِرُ الْأَحَدِيَّةِ وَظَاهِرُهَا إِقْلِيمُ الأَسْمَاءَ و بَاطِنُها عالم المسمى ... (۷)

یعنی امام سر مکنون الهی است و امر بین کاف و نون است زیرا حضرت علی خود فرمود. ظاهر من ولایت و باطن من غیب منیع لا یدرک است و معنی ظاهر و باطن در جدول زیر است:

ظاهر ولایت	ظاهر صنع اکوار	کور اسباب در دور	اتصال فصل	اسما تجلی و صفات	سر واحدیت سر السر
باطن غیب	باطن صنع ادوار	اقطاب مسببات	انفصال وصل	توحید متجلی	سر المستر احدیت سر مقتع به .

اما ارتباط این عوالم اربعه با زمان و ازل و ابد و غیره را عرفا بیان نموده اند، شهاب الدین. سمعانی در کتاب روح الارواح میگوید. حق جل جلاله اول است و آخر ظاهر است و باطن اول است به آن معنی که وجود او را

ابتدا نیست و کون او را افتتاح نیست و اخر است به آن معنی که هستی او را نهایت نیست و بود او را غایت نیست ظاهر است و معنی ظاهر غالب و باطن است و معنی باطن عالم (۸) اما جمال ابهی این آیه را در شأن انبیاء و مظاهر مقدسه وارد دانسته اند و بیان فرموده اند.

در جواهر الاسرار)

فَلَمَّا أَرادَ إظهار جَمَالِهِ فِي جَبَرُوتِ الأسماء و إبراز جَلالِهِ فِي مَلَكُوتِ الصَّفَاتِ أَظْهَرَ الْأَنْبِيَاءَ مِنَ الْغَيْبِ إِلَى الشُّهُودِ لِيَمْتَازَ اسْمُهُ الظَّاهِرُ مِن اسْمِهِ الْباطِنِ وَيَظْهَرُ اسْمُهُ الأَوَّلُ عَنِ اسْمِهِ الْآخِرِ لِيُكْمَلَ الْقَوْلُ بِأَنَّهُ هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَ جَعَلَ مَظَاهِرَ تِلْكَ الأسماء الكبرى و هذه الكلمات العُليا في مظاهِرِ نَفْسِهِ وَ مَرايا كينونتِهِ إِذَا ثَبَتَ بِأَنَّ كُلَّ الأَسماءِ وَ الصفاتِ تَرْجِعُ إلى هذه

الأنوار المقدَّسة المتعالية وَ تَجِدُ كُلَّ الأسماء في أَسمائِهِم وَكُلَّ الصفاتِ فِي صفاتهم وَ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ لَوْ تَدْعُوهُمْ بِكُلِّ الأَسماءِ لَحَقٌّ بِمِثْلِ وُجُودِهِم إِذا فَاعْرِفْ مَا هُوَ الْمَقْصُودُ فِي هذَا البَيانِ ثُمَّ اكْتَمْهَا فِي سُرَادِقِ قَلْبِكَ " (۹)

در ایقان شریف نیز همین مطلب را در مراتب توحید مظاهر مقدسه بیان فرموده اند

۱۱۷ - آتشی از عشق در جان برفروز ... ۱۲۰

این فرد از مولانا رومی است که چنانکه از قبل اشاره شد در حکایت موسی و شبان وارد شده

ناظر قلبیم اگر خاشع بود گر چه گفت لفظ نا خاضع بود

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در خود برفروز سربسر فکر و عبارت را بسوز

۳۸۲ سیر و سلوک در رساله سلوک

بیت اخیر را جمال ابهی در هفت وادی اشاره فرموده اند

و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر می شود والا آن رجالی که به قدمی عالم نسبت و تقیید را طی نموده اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه برافراخته اند جمیع این نسبتها را به ناری سوخته اند [۲] که دقیقاً همان مفهوم بیت سوخته جان و روانان دیگرند می باشد. داستان موسی و شبان از دلکشترین داستانهای مثنوی است و حاوی مطالب مهمه که مراجعه به آن در مطالعه هفت وادی ضروری میباشد اما این بیت مذکور در هفت وادی از مثنوی مولوی با بیت دیگری از مثنوی جمال ابهی شبیه است چنانکه جمال ابهی در آن نظر به بیت مولانا داشته اند:

مولوی آتشی از عشق در خود برفروز سربسر فکر و عبارت را بسوز

و از جمال ابهی

ای بها یک آتشی از نو فروز عالم تحقیق و دانش را بسوز (۳)

در تحقق معنی "آتش در قبل، مطالبی مذکور گشت مأسوف علیه، فروزانفر در مآخذ این حکایت از عقد الفرید احیاء علوم الدین و تفسیر ابو الفتوح رازی حکایاتی نیز درج نموده اند. (۲)

یکی از تحقیقات ارزنده درباره آتش اثر بسیار عمیق و جامع ژان پیر بایار که در آن به ، (La Symbolique du feu(است با عنوان رمز پردازی آتش)Jean-Pierre Bayard(یک جمله آگوستین قدیس اشاره شده که: آتش، زنده، فرزانه و آفریدگار دنیا و مافیهاست و خلاصه آن که آتش خداست (۵) که بی مناسبت با آتش عشق نیست زیرا عرفا آفرینش را مصنوع محبت جمال جانان دانند که البته قابل تأمل است.

383 سیر و سلوک در رساله سلوک

۱۱۸ - از "انا" به "راجعون" رجعت کنی. ۱۳۱ .

این بیان مبارک اشاره لطیفی است به إنا لله وانا الیه راجعون که از قبل مذکور و معلوم شد. جالب آن است که این دو اشاره به انا لله و انا الیه راجعون" در هفت وادی دقیقاً بعد از دو بیت مولانا درج شده اما در مورد انا" و "راجعون توضیحی در شرح مقدمه قیصری آمده. محققان از حکما و متألهان از عرفا در این معنی اتحاد دارند که مرجع و مبدء جمیع موجودات حق تعالی است اما اینکه مبدء حقایق حق است از واضحات است ما سوی الله ممکن و هر ممکنی احتیاج به علت موجده دارد عالم وجود دار علیت و معلولیت است و معلول مادامی که عدمش ممتنع نگردد و وجودش ضروری نشود موجود نمی شود ممکن مادامی که واجب نشود به نحوی که عدمش ممتنع و جمیع انحای عدم آن از ناحیه علت مسدود نگردد، اتصاف به وجود پیدا نمی نماید پس ممکن وقتی موجود میشود که عدمش ممتنع گردد ممکنات اگر چه عدد آنها نامتناهی باشد جائز العدمند بالضرورة باید موجودی که عدمش بالذات ممتنع و وجودش بالذات واجب باشد تحقق داشته باشد تا ممکنات را به وجود و وجوب متصف نماید بنابراین مبده جمیع عوالم حق تعالی است از آنجایی که معلول ناقص الوجود و علت تام الوجود است و هر علتی مقوم وجود معلول است باید علت اصل و تمام و کمال، بلکه صورت تمامیه وجود معلول باشد حقیقت حق به اعتبار حب بالذات که ناشی از تمامیت ذات است مبدء وجودی و علت ملکوتیه به مبدئیت و منتهائیت و قوس نزول و صعود به وجه لطیفی اشاره شده است انا لله وانا الیه راجعون (

فرقتی لَوْ لَمْ تَکُنْ فِي ذَا السُّکُونِ لم یقل إنا إلیه راجعون.

راجع آن باشد که باز آید به شهر سوی وحدت آید از تفریق دهر [۱]

۳۸۴ سیر و سلوک در رساله سلوک

چنانکه صاحب جواهر الاسرار این معنی را با مرگ مقارن یافته زیرا که حیات ظاهری سبب مفارقت از وطن اصلی است و ممات واسطه نیل حیات ابدی و رابطه وصول به درجات فضل سرمدی و موجب مواصلت به شهرستان ارواح و باعث خلاصی از تنگنای اشباح و اگر چنانک سکون در جهان بوقلمون مفارقت از وطن نبودی إنا إلیه راجعون مستقیم نیامدی (2)

نظر به این معنا مولانا گفته

هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی کل خود راجع شود (۳)

جمال ابهی در سورة الوفا معنی "بدء" و "عود" را نیز بیان فرموده اند :

فَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعَوْدَ مِثْلُ الْبَدْءِ كَمَا أَنتَ تَشْهَدُ الْبَدْءَ كَذَلِكَ فَاشْهَدِ الْعَوْدَ وَكُنْ مِنَ الشَّاهِدِينَ بَلْ فَاشْهَدِ الْبَدْءَ نَفْسَ الْعُوْدِ وَكَذَلِكَ بِالْعَكْسِ لِتَكُونَ عَلَى بَصِيرَةٍ مُنيرٍ ثُمَّ أَعْلَمْ بِأَنَّ كُلَّ الأَشْيَاءِ فِي كُلِّ حِينٍ تُبْدَءُ وَ تَعُودُ بِأَمْرِ رَبِّكَ الْمُقْتَدِرِ الْقَدِيرِ (٢ . (

نکته دیگر در بیان جمال ابهی آن که چون فرموده اند در مصطبه توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از آنا به راجعون رجعت کنی انتهی اشاره ادیب عشق به غزلی از حافظ است که گفته

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چون مردان ره بشوی تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت زمرتبه خویش دور کرد آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی (5)

که از اهم غزلیات حافظ میباشد مرحوم قاسم غنی در معنی ادیب عشق گوید: ادیب عشق یعنی معلم و آموزگار عشق و مکرر به این معنی استعمال می شود... (۶) رجوع به اصل غزل حافظ و دریافت معانی عرفانی مندرج در آن بسیار مفید فایده

۱۱۹ - در هر صحرا نغمه شنود... [۱۲۱]

بیان جمال ابهی است :در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی به چشمه رسد و در هر صحرا نغمه می شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر ولکن مستور بوده و خواهد بود. انتهی

در این بیان چهار اصطلاح جالب موسیقی که هر یک گوشه از آواز سنتی ایران بوده طرح و با مضمون بیان مقارنت بسیار جالبی یافته این چهار عبارتند از :

اول نغمه در اصطلاح موسیقی آوازی بود واقع در زمانی محسوس القدر که در تمام آن زمان قسطی از حدث و ثقل داشته باشد از خلاصة الافكار في معرفة الادوار)

دوم شهناز نام نوائی از موسیقی و نام آوازی نام یکی از شش آواز است و آن از زیرا فکند خیزد چنانکه فرخی گوید

سر و ساقی و ماه رود نواز پرده بربسته در ره شهناز

سوم عراق یا عراقی نام پرده ایست از موسیقی که به وقت چاشت سرایند چنانکه مولانا گفته

آه کز یاد ره و پرده عراق رفت از یادم دم تلخ فراق

و سعدی گفته

بعد از عراق جانی خوش نایدم هوائی مطرب بزن نوایی زان پرده عراقی

چهارم حجاز که نام پرده از دوازده پرده موسیقی و نام یکی از دوازده مقام موسیقی می باشد، حافظ فرماید :

۳۸۶ سیر و سلوک در رساله سلوک

ره را هوی گر چه بی حد زدم نوا در حجاز و نوا یافتم

و نیز

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد [۱] که بیت اخیر مقارنت بسیاری با بیان جمال ابهی در هفت وادی و سایر الواح دارد یعنی عراق و حجاز که در ابیات بسیاری از حافظ مجال بیان و ذکر یافته چنا که در کتاب حافظ و موسیقی آمده :عراق مقام نهم از دوازده مقام - دستگاه اصیل بوده است ولی در روزگار ما عراق یکی از گوشه ها نیست که در مایه افشاری و دستگاه ماهور و دستگاه راست پنجگاه می نوازند [۲] و حجاز نیز یکی از دوازده مقام یا دستگاه موسیقی بوده است که نواهای سه گاه و حصار شعبه های آن و کارساز ملانازی روی عراق و حجاز عراق آوازهای آن به شمار می آمده اند در روزگار ما حجاز گوشه کوچکی است که در مقام شور و به ویژه در مایه ابوعطا و احتمالاً در مایه دشتی که از متعلقات شور محسوب می

شوند نواخته می شود ([3] حجاز و عراق در ابیات حافظ و عیناً در بیان مبارک در هفت وادی دو پهلوست چه از طرفی عراق و حجاز را میتوان به مناطق جغرافیائی که نام منقطه ایست تعبیر نمود و از طرفی به آوازهای سنتی ایران تفسیر کرد در بیان جمال ابهی میتوان کلمات دیگری را نیز به اصطلاحات موسیقی مرتبط نمود و در سایر الواح نیز بحث عراق و حجاز راه یافته از جمال ابهی است .

هو، چون نغمات لطیف حجازی را از طلعت عراقی شنیدی حال نواهای شهناز معنوی را از شاهباز الهی بشنو تا از چنگ و بربط بقا آوازهای بدیع وفا ادراک نمائی و از مضراب احدیه آهنگ مزمار هویه بشنوی ([۴])

که لوح بسیار مهم و پراهمیتی می باشد. بحث تفصیلی مقام موسیقی در امر بهاء را باید در رساله این عبد که شرح رساله غنا از حضرت اعلی است جست. لغت دیگر که در بیان جمال ابهی در هفت وادی آمده شاهباز است از جمال ابهی در لوح مانکچی صاحب چنین عز نزول یافته زبان خرد میگوید هر که دارای من نباشد دارای هیچ نه از هر چه هست بگذرید و مرا بیابید منم آفتاب بینش و دریای دانش پژمردگان را تازه نمایم و مرده گان را زنده کنم منم آن روشنائی که راه دیده بنمایم و منم شاهباز دست بی نیاز که پربستگان را بگشایم و پرواز . بیاموزم ([۵]) (که عیناً قسمتی از لوح مقصود نیز هست. ([۶]) منظور از خرد" در بیان فوق "جمال ابهی" می باشد، چه که در کلمة الله در ورق پنجم از کلمات فردوسیه نازل شده :عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست اوست حافظ وجود و معین و ناصر او خرد پیک رحمن است و مظهر اسم علام به او مقام انسان ظاهر و مشهود اوست دانا و معلم اول در دبستان وجود اوست راهنما و دارای رتبه علیا از یمن تربیت او عنصر خاک دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت اوست خطیب اول در مدینه عدل و در سال نه جهان را به بشارت ظهور منوّر نمود ([۷])

۱۲۰ -گر بگویم عقلها برهم زند... [۱۲۱]

این فرد از ابیات مثنوی در حکایت موسی و شبان است

ور بگویم عقلها را بر کند . ور نویسم بس قلمها بشکند ([1])

که در طبع نیکلسون (۲) نیز به همین صورت ضبط شده این مضمون بیت در مثنوی بسیار آمده مانند :

چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید [۳]

یا

اندرین محضر خردها شد از دست چون قلم اینجا رسید و سرشکست [2]

و نیز

چون رسید اینجا سخن لب در ببست چون رسید اینجا قلم در هم شکست [5]

در جای دیگر نیز این مطلب ذکر خواهد یافت صوفیه و عرفاء در برهم زدن عقل ید طولی دارند. یعنی در مراتب کمالات الهیه مرتبتی توان یافت که عقل و ادراک از طی آن عاجز و قاصر است .

۱۲۱ - وَالسَّلامُ عَلَی مَنْ قَطَع ... [121]

تعبیر ملیحی است از آیه قرآنیه: " وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی که از پیش ذکر یافت. در هفت وادی پنج بار این ذکر درج شده (ص ۹۵ که قبلاً درج شد - ص ۱۲۶ که همین مورد است. - ص ۱۲۹ - ص ۱۳۶ - ص (۱۳۷) که در این جا همگی درج شده است و در آتیه نیاز به تکرار نیست. با این ذکر وادی توحید تمام شده وادی استغنا شروع میشود. چنانکه قبلاً ذکر یافت ابتدای وادی توحید در هفت وادی این است

به مقام توحید واصل شود و از کاس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید (ص) (۱۰۹) که تلمیح است به منطق الطیر

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت (ب ۳۶۹۴)

اما عطار در منطق الطیر، فقط به ذکر پنج حکایت بسنده نموده که همگی در بیان توحید افعال میباشد و نتیجه همه یکی است فی الجمله در حکایت اول نتیجه این است

چون یکی باشد همه نبود دوی نه منی برخیزد اینجا نه تویی (ب (۳۷۰۶)

و در نتیجه حکایت دوم

تا کی ای عطار ازین حرف مجاز با سر اسرار توحید آی باز

مرد سالک چون رسد اینجا پگاه جایگاه مرد برخیزد از راه ب ۲ - ۳۷۳۱ (

و در سومی

بندگی شد محو آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند

بی صفت گشتم نگشتم بی صفت عارفم اما ندارم معرفت

من ندانم تو منی یا من توی محو گشتم در تو و گم شد دوی ب ۳۷۵۰-۵۲ (

و در چهارمی

تا توی برجاست در شرکست یافت چون دوی برخاست توحیدت بتافت

تو درو گم گرد توحید این بود گم شدن کم کن تفرید این بود ب ۳۷۶۰-۶۱ (

و در آخرین حکایت که مفصل نیز می باشد .

در فروغ پرتو آن یک نظر محو می گردد وجودم سربسر (ب) (۳۷۹۳ .(

یا :

چون شد از خود بنده فانی او نماند هر چه خواهی کن تو دانی او نماند

ب ۳۸۰۰ (

اگر کمی ملاحظه شود بیان توحید در هفت وادی از مکتب عطار دور و به آراء محیی الدین و شیخ احمد نزدیک میشود و جنبه نظری آن تقویت می گردد .مطلب عمده دیگر آن است که عطار توحید را بعد از استغنا آورده ولی در هفت وادی بعد از توحید استغناست .

۱۲۲ - مدینه استغنا [۱۲۲]

این وادی در هفت وادی کمترین تفصیل را یافته اما در منطق الطیر، بیشترین حکایات را که قریب به هفت حکایت میباشد به خود اختصاص داده خواجه عبدالله در صد میدان گفته

غنا توانگریست جمله آن سه چیز است غنای مال و غنای خوی و غنای دل غنای مال بر سه گونه است آنچه از خلالست محنتست و آنچه از حرامست لعنتست و آنچه افزونیست عقوبتست و غنای خوی از نفوس است که در خبرست که الغنی عن النفس و غنای نفس سه چیزست خوشنودی و خرسندی و جوانمردی و غناء دل سه چیزست و آن غناء القلب است که در خبر است همت از دنیا مهمتر و مراد از بهشت بزرگتر و آرام از هفت آسمان و زمین برتر (۱) و در منازل السایرین می گوید .

الغَنِي اسْمُ لِلْمَلَكِ النَّامُ وَ هُوَ عَلَى ثَلاثَ دَرَجاتٍ: الدَّرَجَةُ الأُولَى عَلَى الْقَلْبِ وَهُوَ سَلَامَتُهُ مِنَ السَّبَبِ وَمَسْأَلَمَتُهُ مِنَ الْحُكْمِ وَ خَلاصُهُ مِنَ الْخُصُومَةِ وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ، غَلَى النَّفْسِ : وَ اسْتَقَامَتُهَا عَلَى الْمَرْغُوبِ وَ سَلامَتُهَا مِنَ الْمَسْخُوطِ وَ بِرَانَتُها مِنَ المَرايَا وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ الغَنَى بِالْحَقِّ وَهُوَ عَلَى

ثلاث مَرَاتِبَ المَرْتَبَةُ الأُولَى شُهُودُ ذِكْرِهِ إِيَّاكَ وَ الثَّانِيَةُ دَوَامُ مُطالَعَةِ أَوْلِيهِ وَالثَّالِيَّةُ الْفَوْزُ بِوُجُودِهِ (۲ (غنا اسم ملک تام است بر سه درجه میباشد اوّل غنا قلب است و آن سلامت قلب از سبب است درجه ثانی غنا نفس است و استقامت آن بر مرغوب و رهایی از مرایا درجه سوم غنا به حق است که خود بر سه پایه است اول شهود ذکر دوم دوام مطالعه سوم فوز به وجود حق است .

که می توان برای توضیح بیشتر به کتب عرفا مراجعه نمود. ([3]

۱۲۳ - نسایم استغنای الهی [۱۲۲]

اشاره ای است لطیف به این بیت منطق الطیر

می جهد از بی نیازی صرصری می زند بر هم بیک دم کشوری

(ب (۳۵۷۹

باد استغناء" در بیشتر آثار عرفا ذکر گشته چنانکه حافظ فرماید

بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند [1]

در حکایات است

امام جلال الدین علی بن الحسن الراوندی که مقدم و مقتدای سادات ما وراء النهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود آورد گفت: مولانا چه حالت است این که میبینم به بیداری است یا رب یا به خواب؟ مولانا امامزاده گفت: خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست [2]

اشاره به استغنای ذات انسانی در کلمات مکنونه عربی نیز شده أَوْدَعْتُ فِيكَ جَوْهَرَ نُورِي فَاسْتَغْنِ بِهِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ [3]

۱۲۴ - يَوْمٍ يُغْنِي اللَّهُ كُلاً مِنْ سِعَتِهِ، [۱۲۲]

اشاره است به آیه قرآنیه

وَ أَنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلاً مِنْ سِعَتِهِ وَكانَ الله وَاسِعاً حكيماً [1]

چنانکه ملاحظه می شود کلمه "یوم در آیه نمی باشد لذا خطاط هفت وادی اشتباهاً آن را جزء آیه پنداشته به هر تقدیر این آیه نزد مفسرین ظاهراً حکایت از وسعت معیشت در ارتباط با اقتران و ازدواج دارد (۲) اما در امر بهاء رمز از اتحاد بوده و جالب آن است که بعد از اتحاد (توحید شمس معنی این آیه اشراق میکند چنانکه در هفت وادی بعد از توحید استغنا آمده، لذا در کلمات فردوسیه و ورق ششم نازل

سراج عباد داد است او را به بادهای مخالف ظلم و اعتساف خاموش منمائید و مقصود از آن ظهور اتحاد است بین عباد، در این کلمه علیا بحر حکمت الهی مواج دفاتر عالم تفسیر آن را کفایت ننماید اگر عالم به این طراز مزین گردد شمس کلمه یوم یعنی الله کلاً من سعته) از افق سماء دنیا طالع و مشرق مشاهده شود مقام این بیان را بشناسید چه که از علیا ثمره شجره قلم اعلی است (۳ .(

حضرت عبدالبهاء به صریح بیان فرموده اند که نباید از این آیه ظاهرش را مستفاد نمود در مکاتیب جلد چهارم، لوحی است که

ای احبای الهی معنی یوم (یعنی الله کلاً من سعته این نیست که متبادر به اذهان است .

مقصد اینکه آن کنز بی پایان ظاهر و عیان گردد و کل از آن ثروت طافحه بهره مند و مستغنی می شوند نه این است که هیچیک از احباب محتاج دیگری نه البته اطفال شیرخوار فقیر ندی و پستانند و کودکان محتاج مربیان و جوانان مستفیض از هوشمندان و هوشمندان مستحق ارشاد و هدایت مقربان البته صغیر تمکین از کبیر نماید و مبتدی پیروی منتهی فرماید و همچنین مقربان درگاه کبریا باید هیکل وجود را به موهبت ملکوت بیارایند تا انوار تقدیس بر جمیع آفاق بتابد [2]

و در جواهر الاسرار می فرمایند

وَ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ يَشْهَدُ السَّالِكَ نَفْسَهُ عَلَى عَرْشِ الْإِسْتِغْنَاءِ وَكُرْسِيُّ الْإِسْتِعْلَاءِ إِذَا يَظْهَرُ لَهُ حُكْمُ مَا ذُكِرَ مِنْ قَبْلُ يَوْمٌ يُغْنِي اللَّهُ كُلاً مِنْ سِعَتِهِ فَهَنْيَنَا لِمَنْ وَصَلَ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ ... (۵ (

که منظور از آیه فوق ظهور من یظهره الله، جمال ابهی و اتحاد عالم انسانی است .

۱۲۵ - زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است. [۱۲۲]

منظور از سه وادی استغناء، حیرت و فناء فی الله میباشد که در جواهر الاسرار بسیار ساده و متحد البیان و مختصر نازل شده، چنانکه می فرمایند :

وَ إِنِّي فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلا هُوَ لَو أَذْكُرُ لَكَ بَدايعَ الأَوْصَافِ هَذِهِ المدينةِ مِنْ يَوْمَئِذٍ إِلَى آخِرِ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ مَا يَفْرَعُ حُبُّ فُؤادِى لِهَذِهِ المدينةِ الطَّيِّبَةِ الدَّائِمَةِ وَلَكِن أَخْتُمُ الْقَوْلَ لِضِيقِ الْوَقْتِ وَ تَعْجِيلِ الطَّالِبِ وَ لِئَلا تَظْهَرَ الأَسْرَارُ فِي الأَجْهَارِ مِنْ دُونِ أُذُنِ مِنَ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْقَهَارِ وَ سَيَنْظُرُ الموحدُونَ فِي قِيَامَةِ الأُخْرَى بِأَنَّ مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ مَعَ هَذِهِ المدينةِ يَنْزِلُ مِنْ سَمَاءِ الغَيْبِ مَعَ مَلَائِكَةِ المقربين العالين [1]

و ابیات زیر در منطق الطیر نیز در همین مورد است که در حکایت ششم از وادی استغناء گفته :

حق تعالی داند این اسرار را با تو گرداند همی این کار را

چون ببیند طعنه پیوست تو سگ نهد از دست من بر دست تو

چند گویم این دلم از درد راه خون شد و یک دم نیامد مرد راه

من ببیهوده شدم بسیار گوی وز شما یک تن نشد اسرار جوی

گر شما اسرار دان ره شوید آنگهی از حرف من آگه شوید

گر بگویم بیش ازین در ره بسی جمله در خوابید کو رهبر کسی ب ۳۶۸۵-۹۰)

سپس حکایت هفتم را در همین مورد آورده

آن مریدی شیخ را گفت از حضور نکته ،برگوی شیخش گفت دور

گر شما روها بشویید این زمان آنگهی من نکته آرم در میان

در نجاست مشک بویی ز آن چه سود پیش مستان نکته گویی از آن چه سود

(ب (۳۶۹۱-۹۳

عطار در وادی حیرت نیز این مهم را گفته:

ریسمان عقل را سرگم شدست - خانه پندار را در گم شدست

هر که او آنجا رسد سرگم کند چار حد خویش را در گم کند

ب ۳۹۰۴-۵

و در وادی فقر و فنا نیز همین را ذکر نموده است.

۱۲۶ - شرح حال عارفان دل بدل... [۱۳۳]

این فرد بیت از اشعار در تحقیقات آتیه معلوم خواهد شد .

شبیه به این را عطار گفته :

شرح دادن حال عاشق جاودان از عبارت برترست و از بیان

گر زفان گردد دو گیتی سالها هم نیارد داد شرح حالها[1]

۱۲۷ - وَ أَسْكُتُ عَجْزاً عَنْ أُمورٍ كَثِيرَةٍ ... [123]

این دو مصرع از بیت زیر

وَ أَسْكُتُ عجزاً عَنْ أُمور كثيرة بنطقی لَنْ تُحْصَی وَلَوْ قُلْتُ قَلَّتِ

از اشعار تائیه ابن فارض است یعنی از ابیات تائیه الکبری میباشد که بابیت قبل از خود مورد شرح عز الدین محمود کاشی واقع شده او در کشف وجوه الفر لمعاني نظم الدر می گوید:

و عنوان شانی ما ابنك بعضه و ما تحته اظهاره فوق قدرتی

و اسکت عجزاً عن أمور کثیره بنطقی لن تحصی ولو قلت قلت .

عنْوانُ الشَّي ظَاهِرُهُ الَّذِي يَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَى بَاطِنِهِ إِجْمَالاً وَ مِنْهُ عُنوانُ الْكِتَابِ بَتُّهُ كَذَا شَكَاهُ إِلَيْه والاحصاء الإحاطةُ وَالعَدُّ وَ مَا فِي المُوضِعَيْنِ مَوصُولُهُ وَالضَّمير في (بعضه) عابِدٌ إِلَى الأُولَى وَ في تَحْتِهِ إِلَى العُنوانِ وَضَمِيرُ الثَّانِيةِ مُقَدَّرُ فِي صِلَتِهَا المُقَدَّرَةِ وَهِيَ نَحْوُ انْدَرَجَ وَ تَحْتَ وَ فَوْقٍ جَهَتَانِ

مِنَ السَّبِّ نَصْبَنَا عَلَى الظَّرْفِيَّةِ وَالْعَامِلُ فِي تَحْتِهِ الصِّلَةُ المُتَدَّرَةِ فِي (فوق) وَاقِعٌ أَوْ شِبْهَهُ وَ هُوَ خَيْرٌ مُقَدَّرٍ لِإِظْهَارِهِ وَالْجُمْلَةُ خَبَرُ ما وَ انْتَصَابُ (عَجزاً) عَلَى المفعول لَهُ وَ الضَّمِيرُ فِي (قلت) عايد إلى (أمور) التقديرُ ظَاهِرُ أمرى هُوَ الَّذِي أَشْكُو إِلَيْكَ بَعْضَهُ وَ الَّذِي انْدَرَجَ تَحْتَ العُنوانِ إِظْهَارُهُ واقع فوق قدرتي واسكت لِعَجْزِي عَنِ الْبَيَانِ عَنْ أُمُورِ كَثِيرِهِ لَنْ تُعَدَّ بِنُطْقِ مِنْ عُنوانِ شَأْنِهِ الْمُقْدُورِ عَلَيْهِ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَحْتَ الْعُنْوَانِ الْغَيْرِ الْمُقَدُورِ عَلَيْهِ كَيْفَ يَكُونُ وَ فِي هَذَيْنِ البَيْتَيْنِ مِنَ الصَّنْعَةِ التَّطبِيقِ وَ هُوَ الْجَمْعُ بَيْنَ الْمُتَقَابِلَيْنِ نَحْوَ فَوقٍ وَ تَحْتِ وَ تَجْنِيسِ الخَطَّ وَهُوَ تَشَابُهُ الكَلِمَتَيْنِ خَطاً لا لفاظا نَحْو قُلْتُ وَ قَلَّت [1]

در این قسمت بیشتر بر قواعد عربی و اعراب کلمات دقت می کند به این مفهوم که عنوان شیی ظاهری است که بر باطن آن دلالت دارد و عنوان بیت منظور شکایت است و (ما) در هر دو بیت موصولش و ضمیر (بعضه) عاید به اولی است ضمیر دوم در صله مقدر است و در تحت و فوق دو جهتی از جهات شش گانه را معلوم میکند و علت نصب آن بنا بر ظرف بودن آن است. ضمیر در (قلت) نیز به امور اعاده شده .سعید الدین فرغانی در مشارق الدراری که در شرح تائیه ابن فارض نوشته در معنی همین بیت گفته

و از جهت عجز از ایضاح و افصاح بسیار چیزهاست نیز از آن امور کلی جملی بلاها و فناها، یکلی از ذکر آنها خاموش شدم و به تقریر آن اصلاً شروع نکردم چه آن گفتار من در شمار نتوانست آمدن

و اگر چنانکه چیزی از آن را در گفت آوردمی آن بسیار اندک شدی، به سبب ضیق عالم عبارت و اتساع عالم معنی[2] در مورد تائیه ابن فارض و مقام سراینده آن در ورقائیه - تائیه، مفصلاً مرقوم شده رجوع به آن مفید فایده است ..

از ابن فارض دو بار در هفت وادی یاد شده است یکی مورد فوق و دیگری در آتیه اشاره خواهد شد .

۱۲۸ - جان در رهش بازی... [۱۲۳]

جمال ابهی می فرمایند :

ای رفیق تا به حدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باده استغناء بنوشی و از همه بگسلی و به او پیوندی و جان در رهش بازی و روان رایگان برافشانی اگر چه غیری در این مقام نیست تا چشم پوشی انتهی

این بیان اشاره دارد به ابیات زیر از حکایت پنجم وادی استغنا در منطق الطیر

خیز و این وادی مشکل قطع کن باز پروز جان و ز دل قطع کن
ز آنک تا با جان و با دل هم بری مشرکی وز مشرکان غافل تری
جان برافشان در ره و دل کن نثار ور نه از استغنی بگردانند کار

(ب ۳۶۷۱-۳

می باشد عطار در حکایت اول نیز موردی دارد که شرح بیان اگر چه غیری در این مقام نیست

در ده ما بود برنایی چو ماه اوفتاد آن ماه یوسف وش به چاه
در زیر افتاد خاک او را بسی عاقبت ز آنجا برآوردش کسی
خاک بر وی گشته بود و روزگار با دو دم آورده بودش کار و بار
آن نکو سیرت محمد نام بود تا بدان عالم از و یک گام بود
چون پدر دیدش چنان گفت ای پسر ای چراغ چشم و ای جان پدر
ای محمد با پدر لطفی بکن یک سخن گو، گفت آخر کو سخن

کو محمد کو پسر کو هیچ کس　　این بگفت و جان بداد، این بود و بس

در نگر ای سالک صاحب نظر　　تا محمد کو و آدم در نگر

آدم آخر کو و ذریات کو　　نام جزویات و کلیات کو

کو زمین کو کوه و دریا کو فلک　　کو پری کو دیو و مردم کو ملک

کو کنون آن صد هزاران تن از خاک　　کو کنون آن صد هزاران جان پاک

کو بوقت جان بدادن پیچ پیچ　　کو کسی کو جان و تن کو هیچ هیچ

هر دو عالم را و صد چندان که هست .　　گر بسایی و ببیزی آنک هست

چون سرای پیچ پیچ آید ترا　　با سر غربال هیچ آید ترا

(ب ۳۶۰۱-۱۵

و البته جان بازی در راه عشق زبانزد اغلب عرفا بوده علی الخصوص آنان که طبع خویش با شعر بیان نمودند. خاقانی می گوید :

هان ای دل خاقانی جان بازتری هر دم　　در عشق چنین باید آن کس که سر اندازد

و یا

سر پای سراندازان در پای تو اولیتر　　در سینه جانبازان سودای تو اولیتر

و سعدی بر همین وتیره فرمود

نام و تنگ و دل و دین گر برود این مقدار　　چیست تا در نظر عاشق جان باز آید

۱۲۹ - كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ. [۱۳۳] این حدیث در صحیح بخاری کتاب الخلق باب اول و از حضرت محمد روایت شده است (۱) و مضمون آن با گفتار جنید مشابه بوده و صوفیه آن را نقل نموده اند، جامی در نقد

النصوص گفته :

لِذلِكَ قَالَ الْجُنْيدُ قُدِّسَ سِرُّهُ الآنَ كَمَا كَانَ عِنْدَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ رَسُولِ اللَّهِ : كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْيِ [2]

این مقام را توحید الهی گفته اند :و اما توحید الهی آن است که حق سبحانه و تعالی در ازل الازال به نفس خود نه به توحید دیگری همیشه به وصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیی و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الان کماکان و تا ابد آباد هم بر این وصف بود [3]

و نیز مؤید الدین جندی گفته :به چراغ ضعیف فکرت بشری به مقتضای قواعد نظری به شهود کمال جمال احدی ازلی ابدی اگر نگری ندای لن ترانی بشنوی و اگر ایمان به حقیقت کان الله ولا شیی معه و هو الان علی ما علیه کان روشن شود [4]

مصحح کشف الحقایق آورده :

این حدیث به صور گوناگون و با ضمائم و اضافات در بسیاری از کتب آمده است. عجلونی در کشف الخفا ذیل کانَ الله وَ لا شيء معه گوید... رواه ابن حبان و الحاکم و ابن ابی شیبه عن بریده و في روایه ولا شیی غیره وفي روایة ولمن یکن شیی قبله، صاحب مشکاة المصابیح به نقل از بخاری این روایت را در باب بدء الخلق چنین آورده است: كَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ . شَيْءٍ قَبْلَهُ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلِّ شَيْيءٍ. ظاهراً در بعضی از کتب این حدیث با ضمیمه و زایده پس از جملات مذکور بدین شرح آمده که .... و هُوَ الآنَ عَلَى مَا عَلَيْهِ كَانَ و برای تحقیق در همین زایده است که عجلونی به نقل از قاری شارح صحیح بخاری گوید ولکن الزیادة و هي قوله وهو الان علی ما علیه کان من کلام الصوفیه قال و

یشبه أن یکون من مفتریات الوجودیة القائلین بالعینیة و قد نص ابن تیمیه کالحافظ العسقلاني علی وضعها وأن صحت فتاویلها انه تعالی ما تغیر بحسب ذات الکمال وصفات الجلال عما کان علیه بعد خلق الموجودات [5]این حدیث بیشتر نزد تابعین محیی الدین ذکر یافته چنانچه در شرح فصوص الحکم پارسا آمده . 37

یعنی عبد خود، وجود حق متعین است به موجب عین ثابته و حقیقت اصلیه خود است و عین ثابته را در خارج عینی نیست و همچنان به حالت استهلاک خود در حق باقیست کان الله و لم یکن معه شيي "

همو مانند جمال ابهی این حدیث را در رتبه استغناء حق یاد نموده :أَمَّا اسْتَغْنَاءُهُ عَنِ الْعَالَمِينَ فَمِنْ هُوَ يَّتِهِ كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ أَمَّا وَجْهُ اسْتِغْناءِ العالم بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ تَارَةً وَ افْتَقَارُ الأعيانِ بَعْضُها لِبَعْضٍ تَارَةً مِثالُهُ ذاتُ المَاءِ فِي التَّبَرُّدِ وَ الْجُمُودِ مُسْتَغْنٍ عَنْ ذَاتِ الشَّمْسِ وَ فِي التَّسخين وَالْجَرَيانِ مُفْتَقِرُ إِلَيْهَا فَوَجْهُ الانتقارِ غَيْرُ وَجْهِ الاسْتِغْنَاءِ وَ كِلاهُما مَوجُودٌ فِيهِ ... [7]

سید کاظم در رساله اصول عقاید نیز این حدیث را اقرار و اعتراف نموده :میانه کمترین (سید کاظم و یکی از فضلاء مناظره اتفاق افتاد و گفتگوی بسیار شد تا کلام منجر شد به مسئله علم و گفتگو درین بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون میداند و علم که بی حقایق اشیاء امکانی معلوم نمی شود. گفتم که اگر از علم ذات حق میپرسی من هیچوجه او را نمیدانم و تکلم در آن نمی توانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد اما در ازل نمیدانم اما اینقدر میدانم که او یکیست و هیچ چیز در مرتبه ذات به او نیست کان الله و لم یکن معه شيي[8] در امر بهاء نیز این حدیث بکرات عز تکرار یافته و باید به الواح مراجعه نمود بحثی از

این مهم در قبل درج شد و در مختصری بر معرفی آثار حضرت عبدالبهاء نیز ذکر یافته است .در بین صوفیه اغلب قائل جمله الآن یکون بمثل ما قد کان در جواب حدیث کان الله و لم یکن معه من شیی را جنید میدانند البته صاحب طرائق الحقائق آن را به ابوسعید ابی الخیر نسبت می دهد (۹) که البته در کتب متأخرین چنین مطلبی یافت نشده و عجیب آن است که صاحب طرائق در جای دیگر کتاب خود شرحی از علاء الدوله سمنانی درباره این حدیث نقل نموده که در کتاب سمنانی گفته مزبور به جنید نسبت داده شده (۱۰) و نیز صاحب گوهر مراد آن را از بایزید بسطامی میداند (۱۱) و عده ای نیز آن را به حضرات ائمه اطهار مربوط می دانند (۱۲) و شیخیه از این عده اند .

در امر بهاء، عین این حدیث طرح شده است چنان که در جواهر الاسرار فرمودند: بَلْ إِنَّ جَنَابَكَ لَوْ تَشْهَدُ بِعَيْنِ سِرِّكَ لَتَجِدُ مَا دُونَهُ مَفقود عنده و معدوم في سَاحَتِهِ (كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ من شيیء والآن يكون يمثل ما قَدْ كان) و لما ثَبَتَ بِأَنَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ كَانَ وَلَمْ يكن معه مِنْ شيیء كَيْفَ يجزى حكم التبديل والتغير ....[13]برخی اوقات به آن تلمیح شده، در سورة الحج است .لم يزل كان واحداً في ذاته و واحداً في صفاته و واحداً في أَفْعَالِهِ وَ لا يزال يكون بمثلِ مَا قَدْ كَانَ فِي عِزَّ جَلَالِهِ وَ سُلْطَانِ اسْتَجَلالِهِ الَّذِى قَدْ أَقَرَّ العَارِفُونَ بِالْعَجْزِ عَنِ الوُرُودِ عَلَى مَيَادِينِ قُدْسِ عرفانه...[14]

و یا در سوره هیکل :

إِنَّ رَبَّكُمْ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيِيءٍ [15]

و در لوحی دیگر چنین ضبط شده

قُلْ يَا قَوْمِ إِنَّهُ لَمْ يَزَل كَانَ وَ لَا يَزَالُ يَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كَانَ مَنْ أَنْكَرَهُ قَدْ أَنْكَرَ الَّذِي يَنْطِقُ بالحق في قطب الأكوان ... [16]

۴۰۲ سیر و سلوک در رساله سلوک

و در لوحی نیز از این جمله به دو مرتبه توحید شهودی و وجودی اشاره نمودند (۱۷) که اشاره به قول سمنانی در چهل مجلس است. [18]

۱۳۰ - پرده ها را به آهی سوخته [۱۲۴] .

اشاره است به این ابیات از منطق الطیر

بی نیازی بین و استغنا نگر خواه مطرب باش خواهی توجه گر

برق استغنا چنان اینجا فروخت کز تف او صد جهان اینجا بسوخت

صد جهان اینجا فرو ریزد بخاک گر جهان نبود در این وادی چه باک

(ب ۳۶۳۳-۵

صوفیان، آه و نفس را بسیار مؤثر دانند، چنانکه اگر از روی اخلاص برآید، بر همه امری قادر است، عطار در تذکرة الاولیاء نوشته :

با یزید بسطامی گفت اگر هشت بهشت را در کلبه ما گشایند و ولایت هر دو سرای به اقطاع به ما دهند هنوز بدان یک آه که در سحرگاه بر یاد شوق او از میان جان ما برآید ندهیم بل که یک نفس که به درد او برآریم با ملک هژده هزار عالم برابر نکنیم [1]

همو گفته :

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

در مختار نامه نیز گفته

گر بر کشم از سینه پرخون آهی آتش گیرد جمله عالم ماهی

زین حیرت اگر از دل برآرم نفسی برهم سوزم همه جهان ناگاهی [2]

این که جمال ابهی در هفت وادی از آه عشق یاد فرموده اند، مبتنی است بر نگرش صوفیان بر مراتب عشق چنانکه سنائی در یکی از مکاتیب خود گفته

قاصد مرد درد مرد است و راه عاشق آه عاشق، ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خَفِيةٌ [3]

۱۳۱ - وَ جَعَلْنَا الْيَوْمَ بَصَرَكَ حَدِيداً. [124]

اشاره است به آیه قرآنیه

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [1]

یعنی از این موضوع در غفلت بودی و ما برده از تو برداشتیم و چشمت بینا گشت .ملامحسن در تفسیر آیه مطلبی گفته که با اختصار در بیان مبارک در هفت وادی مقارن است :

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذا عَلَى إِضْمَارِ الْقَوْلِ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ الغِطَاءُ الْحَاجِبُ لأُمُورِ الْمَعَادِ وَ هُوَ الْغَفْلَةُ وَالإِنْمَالُ فِي الْحَسُوساتِ وَالأَلفُ بِهَا وَقُصُورُ النَّظَرِ عَلَيْهَا فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ . حديد) نَافِذُ لِزَوالِ الْمَانِعِ لِلأَبْصَارِ " (۲ (

مفهوم این است که از معاد غافل بودی و غطاء آن حجابی است که امر معاد را محجوب . نموده بود که عبارت از غفلت و انهماک در عالم محسوسات است اما چشم حال نافذ شده و از ملا عبد الرزاق کاشانی آمده

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِن هذا لاحتجابك بالحس والمحسوساتٍ وَ ذُهُولُكَ عَنْهُ لِاسْتَغَالِكَ . بِالظَّاهِرِ عَنِ الْبَاطِنِ فَكَشَفْنَا عَنْكَ بِالمَوتِ (غِطَائِكَ) المادى الجسماني الَّذِي احْتَجَبَ بِهِ (فَبَصَرُى

الْيَوْمِ حَدِيدٌ أَنْ أَدْرَاكُكَ لَمَا ذَهَلَتْ عَنْهُ وَلَمْ تُصْدَقَ بِوُجُوده يقيناً قُوى تُعَايِنَهُ [3]

یعنی به علت حس و محسوسات در احتجاب بودی و به موت، این پرده مادی را از پیش تو برداشتیم و حال ادراک تو به معاینه قادر است .سید حیدر آملی در جامع الاسرار، آیه را در معنی "بصیرة" فرض دانسته و بین "بصر" و بصیرة " تفاوت نهاده و می گوید:

و معلوم إِنَّ المراد بِالْبَصَرِ الْعَيْنُ الظَّاهِرَةُ الحِسِيَّةُ وَ المَرادَ بِالْبَصِيرَةِ الْعَيْنُ البَاطِنَةُ القَلبِيَّةُ فَحِينَئِذٍ كَمَا إِنَّ الْبَصَرَ إِذَا لَمْ تُحْصَلْ لَهُ الأَنْوارُ المذكورة لا يَتَمَكَّنُ مِنْ مُشَاهَدَةِ شَيْءٍ فِي عَالَمِ الشَّهَادَةِ وَالْحِسّ فَكَذَلِكَ الْبَصِيرَةُ فَإِنَّهَا أَيْضاً إِذا لَمْ تُحْصَلْ لَها الأنوار المذْكُورَةُ لَا تَتَمَكَّنُ مِنْ مُشَاهَدَةِ شَيْءٍ فِي عَالَمِ الْغَيْبِ وَالْعُقُولِ فَرِيَاضَةُ أَرْبَابِ السُّلُوكِ وَ مُجَاهَدَاتُهُم وَ حَبسُ النَّفْسِ الْأَمَّارَةِ عَنْ مُشْتَهيَاتِها وَ تَرْكُ التَّعَلُّقَاتِ الدُّنيوية بِأَسْرِها (كُلُّ ذَلِكَ) لأَجْلِ رَفْعِ الْمَوَانِعِ عَنْهَا وَ لِتَحْصِيلِ تِلْكَ الْأَنْوَارِ لَتُحْصَلُ لَهُمْ بِذَلِكَ مُشَاهَدَةُ عَالم المَلَكُوتِ وَ مُطَالَعَةُ عَالم الجَبَرُوتِ وَ بِالْجُمْلَةِ لَتُحْصَلُ لَهُمْ مُشَاهَدَةٌ ذاتِ الْحَقِّ فِي مَظَاهِرِهِ الآفاقية وَ الْأَنْفُسِيَّةِ عَلَى مَا يَنْبَغِي لِيَسْمَعُوا بِآذَانِهِمُ الْحَقيقية مِنْهُ تَعَالَى الْقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا، فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَانَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ وَ يُشَاهِدُوا مَعْنَى قَوْلِهِ فِي حَقٍّ ابراهيم (ع) و كَذلِكَ تُرى ابراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ وَ يَتَحَقَّقُوا قَوْلَ النَّبِيِّ (ص) سَتَرُونَ رَبَّكُم كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ (۴)

منظور از بصر چشم ظاهری و از بصیرت چشم باطنی است و چون چشم ظاهر اگر به نور ظاهری فائز نشود از مشاهده ممنوع میگردد چشم باطنی اگر از نور حق فیض نگیرد از مشاهده عالم غیب محروم میشود لذا ریاضت اهل سلوک و مبارزه و جهاد با نفس اماره به خاطر رفع موانع است تا نور حق تابیدن گیرد و به مشاهده ملکوت و جبروت پردازند و آیه قرآن همین معنا را دارد و دیدن حضرت ابراهیم مر ملکوت خدا و دیدن مر پروردگار را چون ماه شب چهارده به همین مفهوم است .

ابن عربی در فصوص الحکم فص هودی تلمیحی به این آیه دارد و شرح خوارزمی پس از آن ذیلاً درج می شود :

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ أَلِيهِ مِنْكُمْ وَلَكِن لَا تُبْصِرُونَ وَ إِنَّا هُوَ يُبْصِرُ فَإِنَّهُ مَكْشُوفُ الغِطَاءِ فَبَصَرُهُ حديد) یعنی ما نزدیکتریم بدان کس که او را قرب حاصل است از شما ولیکن شما مشاهده این قرب نمی توانید کرد این مشاهده همان صاحب قرب را دست دهد که به فنای صفات بشریت و اضمحلال رسوم ناسوتیت مکشوف الغطاء و موفور العطاء است و در مشاهده رب خاص خویش حدید البصر شده اگر چه به حکم من كان في هذه اعمى فهو في الاخره اعمى واضل سبيلاً به نسبت با حضرت الله که رب انسان کامل است هنوز مسدول الغطاء است و مبتلا به غشاوه عمی است و در این تقریر تلمیح است به قول او که در مخاطبه حبیب خویش که مربوب رب مطلق و مظهر اسم اعظم است می فرماید که فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيد این قرب همه را حالی نیز حاصل است اما بعضی نمیدانند لاجرم در عین قرب دوراند و در غایت وصل مهجور آه آه

دوست نزدیکتر از من به من است اینت مشکل که من از وی دورم [5]

و مؤید الدین جندی چنین آورده و تقریر فرموده :فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ وَهَذَا أَكْمَلُ مَا فِي مَقَامِ الشُّهُودِ أَنْ يَشْهَدَ الْحَقَّ كما ا يَشْهَدُ الْحَقُّ نَفْسَهُ يَعنى شُهُودِ الْحَقِّ نَفْسَهُ فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ وَ بِهِ فِيهِ فَافْهُمْ فَإِذَا تَحَقَّقَ الْعَبْدَ هَذَا المَقامُ فَهُوَ الشَّاهِدُ وَالْمَشْهُودِ وَ ذَلِكَ أَوَّلُ مَراتِبِ الوِلايَةِ فَهَذَا المُشاهِدُ الشَّاهِدُ وَلِيُّ اللَّهِ وَاللَّهُ وَلِيُّهُ (۶ (یعنی در مقام شهود آیه مزبور کامل تر است زیرا حق را آنطور که به بنفسه لنفسه مشاهده . می فرماید به شهود می آورد و این تحقق اتحاد شاهد و مشهود است و شاهد ولی خدا و خدا ولی اوست .

در امر بها نیز این آیه تأویل به امر بهائی شده، چنانکه از حضرت عبدالبهاء در

خطابی به جناب ابوالفضائل است در حکمت حیات عنصری مظاهر مقدسه و غروب آنها از این عالم :اگر تا به حال ابصار بشر به سبب سبحات جسمانی از مشاهده آفتاب حقیقت نورانی محروم و ممنوع و محتجب بود حال آن حجاب که در هر عهد و عصر وسیله انکار بود کشف الغطاء گردید.... لهذا متنبه قوت و برهان و حجج الهی میشدند و مظهر و بصرك اليوم حديد می گشتند.....[7]

و از حضرتش در وصف مؤمنین که مصداق این آیه قرار میگیرند و توسط ایمان بصیرت تازه می یابند چنین صادر پس تو شکر کن خدا را با وجود هوج و موج اقرباء دیده حق بین گشودی و مظهر و کشفنا عنك غطاءک و بصرك اليوم حديد گشتی و یختص برحمته من یشاء ذلك من فضل الله یوتیه من یشاء " [8]

۱۳۲ - حَیْرَت [۱۲۴]

حیرت از مهمترین اصطلاحات صوفیه میباشد و اقوال متعددی در باب حیرت از صوفیان باقی مانده چنانکه در طبقات الصوفیه انصاری است .ابو تراب نخشبی گفت که بایزید بسطامی را گفتم که قرب و بعد چیست؟ گفت قرب بعد است بعد خود چون نام خویش است تأمل دهشت است و معرفت حیرت شیخ الاسلام گفت بیندیشیدن در و دهشت است و دهشت نقصان است و معرفت حیرت است و حیرت تمام است. ذوالنون گوید التفکر في ذات الحق جهل و الاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة شيخ

الاسلام گفت نه حیرت از وست که حیرت دروست و حیرت دو است حیرت عالم است آن حیرت الحاد و ضلالست و حیرت دیگر در عیانست آن جیرت یافتنست [1]

و آن را چنین نیز تعریف نموده اند :و اما طلع عبارت از نظر است در عالم کون به عین حق و عالم کون حجاب عزت است. و آن را عمی و حیرت خوانند [2]

صوفیان بین حیرت و واماندگی تفاوت نهاده اند و احمد جام ژنده پیل گوید :

هر گوینده ای را در حیرت و تحیر سخن نرسد در تحیر کسی سخن تواند گفت که او را از آن چشانیده باشند و چند روز در تحیر بوده باشد آنگه او را در حیرت و تحیر سخن رسد..... از حیرت در راه خدای تعالی فراتر هیچ کار نیست و هیچ مقام نیست مرد چون به حیرت رسید رسید و چون از آن حیرت بازآید هم با سر آن قدم آید که اول بود که به اول هر فرضی که بر وی بود هم چنان که میباید گزارد اگر نگزارد و نکند او از راه بیفتیده است نه حیرت بوده است.... حیرت آن بود که حق تعالی بنده ای را خودی خود می نوازد به فضل و کرم می پروراند و پرده ای میان او و اغیار فرو گذارد و پرده مشاهدت بر می دارد....[3] در قدسیه که کلمات خواجه محمد پارساست چنین فصلی در باب حیرت تقریر یافته و منها حیرت معلوم نیست که در چه صفت میدارند و ختم بر کدام صفت خواهد بود .گاهی ایمنی و گاهی اضطراب کاری است بی تدبیر و حیرتی است ضروری هر کس از کسب صفتی به کمال رسیدند اما عاقبت کار همه تحیر بود. تن در میباید دادن و تسلیم تصرفات غیب بودن و وجود خود را بکلی به حضرت واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن، ابتداء و وسط معلوم است اما انتها معلوم نیست که ختم بر چه صفت است و بر چه حالتست، همه برین بوده اند، عطار گوید قدس الله روحه

پیشوایانی که زه بین آمدند. گاه و بیگاه از پی این آمدند

جان خود را عین حسرت ساختند همره جان عجز و حیرت ساختند

در تک این بحر بی پایان بسی غرقه گشتند و خبر نی از کسی

تو چنان دانی که این آسان بود　　بل که کمتر چیز ترک جان بود

واله و حیران شدم یکبارگی　　می ندانم چاره جز بیچارگی

چند گویم جز خموشی راه نیست　　زانکه کس را زهره یک آه نیست

اولیای خدای وجود خود را به کلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند و دامن همت را از التفات به وجودی که طالب حظ جسمانی یا روحانی بود پاک افشانیده بنابراین حزن و خوف را که سبب ظهور این دو صفت که طلب حظ جسمانی یا روحانی است، زیرا حزن به جهت فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف به جهت فوات آن در استقبال از ایشان برداشته اند و این تشریف مر ایشان را ارزانی داشته که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون (۴ (

همو گوید :راه علم و عقل تا ساحل دریای فنا بیش نیست بعد از آن حیرت و بی نشانی است و عجایب این طور را نهایت نیست و احوال او جز به سلوک و رسیدن معلوم نگردد (۵) عطار در مختار نامه بیش از چهل رباعی در وصف مقام حیرت گفته، از آن میان

آن راه که راه عالم عرفان است.　　تا پیش نیایدت بنتوان دانست

بر هر گامی هزار دل حیران است .　　بر هر قدمی هزار سرگردان است

و یا

هر ذات که در تصرف دوران است.　　اندر طلب نور یقین حیران است

هر ذره که در سطح هوا گردان است　　سرگشته این وادی بی پایان است.

و نیز

　　سیر و سلوک در رساله سلوک

چندان که نگاه میکنم حیرانی است　　سرگشتگی و بی سر و بی سامانی است

در بادیه ای که دانشش نادانی است .　　گردون را بین که جمله سرگردانی است (۶ (

در اسرار التوحید آمده .شیخ ما را پرسیدند از شریعت و طریقت و حقیقت شیخ ما گفت این اسامی منازل است و منازل بشریت را بود شریعت همی نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلی ست و حقیقت همه حیرت است ابوبکر صدیق از دنیا می رفت میگفت یا هادی الطریق حیرت از حیرت حقیقت آواز میداد این گفتها نشان است و نشان از بی نشان کفر است (۷ (یکی از زیباترین بحث ها را در باب حیرت صدرالدین قونوی در تأویل السورة المبارکة الفاتحه نموده که

رجوع به آن مفید فایده می باشد. (۸) و در سایر کتب صوفیه نیز مفصلاً این بحث آمده است. (۹) اما صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی بحث عالی حیرت را باز نموده او میگوید حیرت در رتبه معرفت ذات ایجاد میگردد که محبوبست والا حیرت در سایر شؤون جز سرگردانی نیست و مذموم بوده و حیرت دو گونه است حیرت نظار است و حیرت اولوالابصار حیرت نظار مذموم است و آن از تصادم شکوک و تعارض ادله بود چنانکه حسین بن منصور گوید قدس الله روحه. العزیز :

من راح هو بالعقل مستر شدا　　اسرحه في حیره یلهو

و شاب بالتلبیس اسراره　　یقول من حیرته هل هو ؟

راه توحید به عقل مجوی　　دیده روح را به خار مخار

زان که کرده است قهر الا الله　　عقل را بر دو شاخ لابردار

حیرت اولوالابصار محمود است و آن از توالی تجلیات و تتالی بارقات بود و در مشاهده کبریا و مباهات توحید و عجایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی فیک تحیرا اشاره

به این مقام است

قد تحیرت فیک خذ بیدی　　یا دلیلا لمن تحیر فیکا (۱۰)

عیناً این قول را جمال ابهی در لوحی به عز قبول عنایت فرموده اند :دیگر آنجناب اظهار حیرت نموده بودند اگر چه حیرت در مقامی محبوب و مقبول است. چنانچه صدر اصفیاء روح ما سواه فداه فرمود رب زدنی فیک تحیراً چه که حیرت در این مقام از مشاهده انوار تجلیات محبوب دست می دهد این است که گفته اند

و ما اخترت حتی اخترت حبك مذهبا　　فو احیرتي ان لم تكن فیك حیرتي (۱۱)

اما وادی حیرت در منطق الطیر، بعد از یک مقدمه دارای پنج حکایت میباشد او در مقدمه و نتیجه پنج حکایت تنها امری را که مهم می داند آن است که در این وادی سالک را از خود حتی خبر نیست چنانکه در مقدمه گفته

گوید اصلاً می ندانم چیز من　　وان ندانم هم ندانم نیز من

و نتیجه حکایت اول :

(ب ۳۸۱۱

چون نمیدانم چه گویم بیش از این　　گر چه او را دیده ام من پیش از این

من چو او را دیده ام یا نادیده ام در میان این و آن شوریده ام

ب ۳۸۹۲-۳)

و در دومی

هر که او آنجا رسد سرگم کند . چار حد خویش را درگم کند

و در سومی

411 سیر و سلوک در رساله سلوک

هر که او در وادی حیرت فتاد هر نفس در بی عدد حسرت فتاد

حیرت و سرگشتگی تا کی برم بین چو گم کردند من چون پی برم

می ندانم کاشکی می دانمی که اگر می دانمی حیرانمی

(ب ۳۹۱۷-۱۹

و در حکایت چهارم

ذره ای گر حیرتت آید پدید همچو من صد حسرتت آید پدید

(ب ۳۹۳۴

در حکایت پنجمی، اصولاً حیرت را در منظره عالم بعد نیز دیده و این وادی را از مختصات آن دنیا و جهان پسین و یا عقبی مفروض داشته و در مقابل ذره ای از حیرت عقبی حیرت دنیا را به هیچ شمرده

ذره از حیرت عقبی مرا بیش از صد کوه در دنیا مرا

ب ۳۹۴۱

۱۳۳ - صَر صَرِ حیرت چه درختها ... [۱۲۳]

جمال ابهی تمثیلی فرموده اند این صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت، این تعبیر که صرصر درختان را بر می اندازد نزد صوفیان معلوم بوده است به طوری که في المثل مولانا در مثنوی می گوید

یاد صرصر کو درختان میکند با گیاه پست احسان می کند

و نیز

۴۱۲ سیر و سلوک در رساله سلوک

گر چه صر صر بس درختان می کند . با گیاه سبز احسان می کند

جالب آنست که گیاه سبز در ابیات فوق همان حیرت است، زیرا حیرت در لغت چنین معنی شده :حیره سبز گیاه ناک اصبحت الارض حیره یعنی سبز و گیاه ناک شد، به سوی چیزی دیده سرگشته شدن - سرگشته شدن (۱ (

اما "ریح صرصر در قرآن در سه مورد وارد آمده وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ (۲ (

و نیز

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِم ريحاً صَرْ صَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ (۳ (

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِم ريحاً صر صراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (۴ (

که مربوط به قضیه قوم عاده است و هود بر آنان رحمت آمد اما به او مؤمن نگشتند و چون فرمان نکردند از پس آن که روزگار برآمد و هلاک ایشان نزدیک شد. آنگاه قصد هود کردند به جفا کردن و آزردن هود دعا کرد اجابت آمد چون اثر عذاب بدیدند بگریختند و به دشت بیرون شدند باد بر ایشان غلبه کرد و پایها بر زمین زدند و دوارش بر زمین فرو بردند. گفتند اکنون باد با ما چه تواند کردن حق تعالی باد نرم بریشان گماشت هشت روز و هفت شب باد سرد بر ایشان می جست و همه از سرما خشک شدند و ساقهاشان به زمین بماند قوله تعالی و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة.... آن قوم را دیدند همه افکنده چنان چون درختان چون از باد بشکند.....[5] این نکته در صرصر ضرب المثل گشت چنان ناصر خسرو گفت :

هر دم بوزد به عادیان بر از مضرب حق باد صرصر

و یا خاقانی فرمود :

413 سیر و سلوک در رساله سلوک

هود هدایت است شاه اهل سریر عادیان صرصر رستخیز دان قوت رأی شاه

۱۳۴ - حکمت بالغه [۱۲۵]

از اصطلاحات قرآنیه می باشد حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُر [1]

در نزد صوفیه این قول بسیار رایج چنانکه از ابوسعید ابوالخیر است در اسرار التوحید و چون انسان و انس و مؤانست کلماتی اند از حروف متناسب مرکب، حکمت بالغه آن اقتضا کرد که وی را به مؤانسی محتاج گرداند [2]

در مصباح الهدایة آمده :پس حکمت بالغه الهی هر صفتی را مظهری بر حسب مشیت خود از عدم به وجود آورد [3]در آثار شیخ احمد و سید کاظم نیز معنی حکمت بالغه آمده که لاجل تفصیل در این جا ذکر نمی گردد و این نگارنده در بحث مستوفی راجع به مراتب حکمت و حکمت بالغه مستقلاً. رساله ای تهیه و از نصوص مبارکه و آیات ربانیه وجوه عدیده ای را ضبط و تبویب نموده چند. آیه در این مورد درج می گردد، از حضرت عبدالبهاء است .

خوشا نفوسی که از بحر اعظم لئالی حکمت بالغه التقاط نموده اند [4]در ایقان منبع حکمت بالغه را آیات مبارکه ذکر فرموده اند :

چه میان حجج و دلائل آیات به منزله شمس است... مخزن اسرار احدیه است و آن است خیط محکم و حبل مستحکم و عروة وثقی و نور لا یطفی، شریعه معارف الهیه از آن در جریان است و نار حکمت بالغه صمدانیه از آن در فوران[5]

تفصیل این مراتب را در رساله این نگارنده باید جست .

۱۳۵ - از جمله مخلوقات نوم است. [۱۲۵]

این مطلب "نوم" یا "خواب" و فروع آن مورد بررسی تمام فرق و مذاهب و فیلسوفان و حکیمان و روانشناسان واقع گشته و در عرف صوفیه ایضاً به معنی تمام و درک کمال وارد آمده است، چنانکه تمثیلی را که جمال ابهی در هفت وادی ذکر فرموده اند یعنی: ملاحظه فرمائید که شما در بیتی میخوابید و درهای آن بیت بسته یک مرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده می کنید بی حرکت رجل و تعب جسد به آن شهر داخل میشوید (ص ۱۲۵) مطابق است با قول مندرج در معارف بهاء ولد نبینی که الله را با جهان و عالم و همه موجودات مسافتی نبود چون بنده بالله رود بیک دم از جهان چگونه مسافت بود میان وی و میان جهان آن وقتی که خوابش خوانند که وقت غفلتست و حجاب

بغداد رفته باشی که هم کالبد پیش تو باشد و هم بغداد کسی سرانگشت بگیرد از بغداد بی درنگی آمده باشی [1]

مولانا، علاوه بر معنی ظاهری خواب معنی خواب باطنی را گفته او در دفتر اول از مثنوی می گوید :

هر شبی از دام تن ارواح را میرهانی می کنی الواح را

می رهند ارواح هر شب زین قفس فارغان نی حاکم و محکوم کس

شب ز زندان بی خبر زندانیان شب ز دولت بی خبر سلطانیان

نی غم و اندیشه سود و زیان نی خیال این فلان و آن فلان

حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم [2]

و در جای جای مثنوی این مهم را ذکر نموده است بنابراین می توان گفت

صوفیه خواب را از انواع کشف و بر دو شمرده اند رؤیای صالح که از نمایش حق است و صادق که از نمایش روح است [3]

و در جواهر الاسرار آمده

این چنین خلاصی از تنگنای اشباح و جولان در فضای با صفای ارواح اثری از آثار اخ. الموت است که خوابش خوانند پس عارف را حکم موتوا قبل ان تموتوا از هستی خویش مرده و رخت هستی به خزینه دار نیستی سپرده باشد هر آینه از حبس زندان بدن و دام دزدان راهزن فارغ بود و هم در بیداری در فضای دلگشای ارواح جولانی کند چنانک در حق اصحاب کهف فرمود که و تحسبهم ایقاظا و هم رقود عنایت بی غایت الهی خواست که از شراب ذوق عارف عوام را چاشنی چشاند خواب جسی را نمودار فرستاد تا جسم خویش در خوابگاه حاضر یابند و در یک لحظه گرد عوالم برآیند و عجایب و غرایب ملک و ملکوت مشاهده نمایند پس اگر تن عارف را در نظر بینند معراج جان او را منکر نباشند و استغراق او در مشاهده حق نفی نکنند (۴)

اگر صوفیان خواب را نکوهش کرده اند به نفس خواب نیست، بلکه رمز از بی خبری است چنانکه آمده نکوهش خواب از جهت بی خبری و غفلت است و در حقیقت بی خبر و غافل آن کس است که

به غیر دوست پردازد و به چیزی مشغولی ورزد که از دوست دور اندازد هر آنچه دور کند مر ترا از دوست بد است. به هر چه روی نهی به وی از نکوست بد است .

فراق یار اگر اندک است اندک نیست درون دیده اگر نیم تار موست بد است . پس هر که با حق مشغول تر بیدارتر اگر چه از همه عالم بی خبر باشد و هر که با دنیا مشغول تر در خواب تر اگر چه دیده ها گشاده و داد آگاهی از جمیع جزئیات عالم داده باشد بیدار آن باشد که از صور به حقیقت راه برد و بینا آنک جز در جمال دوست ننگرد.... لذا لاجرم

(مولانا فرماید) :

هر که بیدار است او در خوابتر هست بیداریش از خوابش بتر

چون به حق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندان ما (۵)

صوفیان برای خواب آن قدر اهمیت قائل بودند که ادعیه و مناجات های مخصوص نوم و خواب داشته اند چنانکه فصلی مشبع از آن در مصباح الهدایة (۶) درج و در احیاء علوم الدین ضبط می باشد. بحث تفصیلی آن را می توان در کتب متعدده یافت. (۷) شیخ احمد نیز در رسائل خود در جواب نفوس بسیاری که از نوم و رؤیا سؤال نموده اند به بحث این مهم پرداخته چنانچه در بیان اصل رویا می نویسد: أَمَّا أَصْلُ رُؤْيَا فَاعْلَمْ إِنَّ الرُّوحَ المُديرةَ لِلْبَدَنِ إِذا لِحَقَهَا مَلَالٌ بِاسْتِعْمَالِ آلاتِهَا فِي تَدْبِيرِ الْغَذَاءِ بِتَصْفِيتِهِ وَ دَفْعِ غَرَائِبِهِ وَ وَزْنِهِ وَ تَقْدِيرِهِ اجْتَمَعَتْ فِي الْقَلْبِ فَاسْتَرَاحَتْ فَضَعِفَ الْإِرْتِبَاطُ بِهَا وَرَقَ حِجَابُها فَتَتَذَكَّرُ عَالَمهَا الأَعْلَى أَلَا إِنَّهَا قَدْ عَلِقَتْ بِهَا تَاءُ الثقيل وَلَحقها صفاتُ مِنَ الأعمال الحميدة و النَّمِيمَةِ فَإِذَا الْتَفَتَتْ إِلَى الْعَالَمِ الأَعْلَى شَاهَدَتْ مَا هُنَالِكَ مِمَّا تَفُورُ بِهِ فَوَّارَةُ الْقَدْرِ فَتَنْتَقِسُ فِي مِرَآتِهَا صُوَرِ مَا يَظْهَرُ مِنْ هُنَالِكَ وَتَكُونُ صِحةَ ذلك الانتقاشِ وَ بُطلاتِهِ وَ كَمَالِهِ وَ نَقْصِهِ عَلَى حَسَبِ اسْتِقَامَةِ الْمُرَاةِ وَعَدَمِهَا فِي الْكَمِّ وَالْكَيْفِ وَالْوَضْعِ وَ ذَلِكَ عَلَى حَسَبِ مَا اتَّصَفَتْ بِهِ مِنَ الصَّفَاتِ . المُسْتَفَادَةِ مِنَ الْأَعْمَالِ فَإِنْ كَانَتْ حَمِيدة اسْتَقَامَتْ وَكَمُلَتْ وَصَلُحَ الْإِنْتِقَاسُ مَكَانَ مَا تَعَايَنَ هُوَ الْوَاقِعَ وَإِنْ كَانَتْ دَمِيمةٌ فَعَلَى الْعَكْسِ وَ إِنْ كَانَتْ تَمزُوجةٌ كَانَ مَا فِيهَا تَمَزُوجًا فَافْهَمِ الْإِشَارَةَ فَهَذَا أَصْلُ الرُّؤْيا (۸) اصل رویا آن است که روح مدبره بدن اگر در استعمال آلات خود به جسمانیات ملالی حاصل نماید در قلب جمع گشته تا استراحت نماید و ارتباط با آن ضعیف می شود حجابش رقیق شده عالم اعلای خود را به یاد آورده و صفات حمیده و ذمیمه به او ملحق شده به عالم اعلی ناظر میشود آنجا به قدر الهی اموری را دیده در آینه خویش نقش می دهد درستی این

نقش ها، کمال آن است بطلان آن نقص و عدم آن بر حسب صفات مکتسبه از اعمال می باشد. اگر صالح باشد نقشها صحیح والا بر عکس است و اگر آمیخته بهم باشد، نقوش نیز بهم ممزوج می شود. در امر بها، نیز نصوص صریحه راجع به خواب و عالم نوم وارد و مضبوط است که کثیری از آن در امر و خلق ثبت شده است. در بحث روانشناسان مهمترین عقیده در باب نوم مربوط به کارل گوستاو یونگ)Psychology and Religion(می باشد او در کتاب روانشناسی و مذهب)CG.JUNG(می نویسد:

رؤیا اساساً پدیده مذهبی است و صدایی که در رؤیا با ما صحبت می کند از خود ما نبوده، از منبع دیگری به ما حلول میکند.... انسان هیچوقت از افکار خودش کمک نگرفته بلکه اشراقات و الهامات یک دانش بزرگتر او را یاری کرده است (۹)

او در کتاب انسان و سمبولهایش (MAN AND HIS SYMBOLS) نیز در مورد اهمیت

عالم نوم گوید:

در برابر رؤیاها نمیتوان سادگی پیشه کرد رویاها از روحی منشاء می گیرند که کاملاً بشری نیست بلکه نفحه ای از طبیعت است روحی از الهه زیبا و سخاوتمند (۱۰)

سپس از آن جا که این عالم نوم در قرون سابق نیز شناخته شده بود، نتیجه می گیرد که

منشاء بحران تمدن امروزی در ضعف توجیه و تعبیر عالم خواب و نیز سمبولهای انسانی می باشد که برای تفصیل باید به کتب محققین روانکاو مراجعه نمود.

۱۳۶ - تا محققین انکار اسرار معاد نکنند. [۱۲۶]

این مطلب که عالم نوم آیتی است برای درک معنی معاد در عرف صوفیه و نزد محققین از عرفا مسلم بوده و خود به تفصیل مورد مطالعه قرار گرفته است چنانکه غزالی در کیمیای سعادت می گوید: و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است (۱)

بیان جمال ابهی در هفت وادی نظر به اقوال غزالی در احیاء علوم الدین دارد او می نویسد:

فَهَذِهِ نُبْذَةٌ يَسِيرُهُ مِنْ بَحْرِ عِلْمِ الرُّويَا الَّذِي لَا تَنْحَصِرُ عَجَائِبُهُ وَكَيْفَ لَا وَ هُوَ اخَوُ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا الْمَوْتُ هُوَ عَجَبٌ مِنَ الْعَجَائِبِ وَ هَذَا لِأَنَّهُ يَشْبَهُهُ مِنْ وَجْهِ ضَعِيفٌ أَثَرٌ فِي كَشْفِ الغِطَاءِ عَنْ عَالَم الْغَيْبِ حَتَّى صَارَ النَّائِمُ يَعْرِفُ مَا سَيَكُونَ فِي الْمُسْتَقبِلِ فَمَا ذَاتَرَى فِي الْمَوْتِ الَّذِي يَخْرَقُ الْحِجَابَ وَ يَكْشِفُ الغِطَاءَ بِالْكُلِّيَّةِ ... وَ الْعَجَبُ مِنْ غَفْلَتِنَا وَ هَذِهِ الْعَظَائِمِ بَيْنَ أَيْدِينَا وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ فَرَحْنَا بِأَمْوَالِنَا وَ أَهْلِينَا وَ بِأَسْبَابِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا بَلْ بِأَعْضَائِنَا وَ سَمْعِنَا وَ بَصَرِنَا مَعَ أَنَّا نَعْلَمُ مُفَارَقَةً جَمِيعِ ذَلِكَ يقيناً (۲)

یعنی این قسمت کوچکی است از دریای علم رویا که عجایب آن پایانی ندارد زیرا برادر مرگ است و موت عجبی از عجایب است زیرا مختصری کشف غطاء از عالم غیب می نماید تا به آنجا که نائم آنچه را که در مستقبل اتفاق می افتد می بیند و آگاه می شود آیا در مرگ نیز حجاب به کلی مرتفع نمی شود.... و عجب است از غفلت ما و این امور عظیم و عجیب تر، خرسندی و رضایت ماست از اموال و اهل و اولاد و اعضاء و اسباب خود که می دانیم یقیناً همه را از دست می دهیم مولانا نیز می گوید:

فالق الاصباح اسرافیل وار　　جمله را در صورت آرد زآن دیار

روحهای منبسط را تن کند　　هر تنی را باز آبستن کند

419　　سیر و سلوک در رساله سلوک

اسب جانها را کند عاری ز زین　　سر النوم اخ الموتست این

لیک بهر آنکه روز آیند باز　　بر نهد بر پایشان بند در از (۳)

در مجمع البحرین آمده: ای نفس چون معنی نوم دانستی و خواب برادر مرگ است که النَّومُ أَخُ المَوْتِ بدانکه مرگ عبارت از نایافتن حیات است پس معرفت او موقوف به معرفت حیات باشد و معنی حیات علم و قدرت باشد یعنی دانایی و توانایی و نفس را در علم و قدرت مراتب بسیار است پس در حیات مراتب بسیار باشد اما مراتب حیات از چهار زیاده نیست حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طیبه و حیات حقیقی و چون حیات را مراتب چهار باشد موت را که در مقابل حیات است انواع و مراتب او هم چهار باشد موت طبیعی و موت معنوی و موت از حیات طیبه و موت از حیات حقیقی و چون هر موتی را بعثی و قیامتی تابع باشد قیامت هم چهار باشد قیامت صغری و قیامت وسطی و قیامت کبری و قیامت عظیم (۴) نگارنده آنان را که به بحث معاد و نوم علاقه مندند

به مأخذ فوق، مجمع البحرین ارجاع می دهد تا بسیاری از حقایق معاد را معلوم دارند. صدر الدین قونوی در تبصره المبتدی در بیان احوال معاد و نشئه اخروی چنین می نویسد. و تفاصیل احکام آن نشآت دراز است انموذ جی از آن صاحب فطرت سلیم را از احکام منامات و علم تعبیر معلوم میشود چه به دو طریق آدمی را در آن عالم راه است یا به موت اصغر که آن را منام میگویند یا به موت اکبر و این موت اکبر بر دو قسم است قسمی است . اضطراری که به انحلال طبیعت بود و قسمی اختیاری که اهل صفوت را باشد به انسلاخ از عالم ظلمت و میان خواب و مرگ تفاوت اندک است النوم اخ الموت اشارت بدین معنی است و اگر جمال این آیت بی نقاب حروف و کلمات در عالم ملکوت بر کسی جلوه کند بسی از اسرار بداند.... خواب آینه سرفنا و توحید و محاکی احوال آخرت است کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون (۵)

در بحث دیگری نیز این امر به میان خواهد آمد. شیخ احمد در شرح الفوائد و شرح الزیاره نیز به این صورت استدلال نموده است. در امر حضرت رب اعلی نیز این تشبیه به عز قبول فائز گشته

فَایْقِنْ أَنَّ فِي النَّوْمِ مَثَلُ الرُّوحِ مَثَلُ الشَّمْسِ ... إِنَّ اللهَ قَدْ خَلَقَ النَّوْمَ فِي الْعِبَادِ لِیُوقِنُونَ بِوَالِهِ الآخِرَةِ وَالنَّشْأَةِ الْبَاقِیَةِ وَإِنَّ عُمْرَ الدُّنْیَا وَ تَغییرها بَعْدَ الْمَوْتِ بِمِثْلِ نَوْمٍ یَرَی أَحَدٌ فَإِذَا قَامَ لَا یُرَی مِنْهُ . شَیْءٌ إِلَّا أَثَرُ تَعْبِیرِهِ فَسُبْحَانَ اللهِ مِنَ الَّذِینَ یَرْکَنُونَ فِي الدُّنیا وَیَخَافُونَ عَنْ دَارِ الْآخِرَةِ وَنَعِیمِها (۶)

جمال ابهی نیز در لوح وفا همین تمثیل را مجدداً ذکر فرموده اند:

أَمَّا مَا سَئَلْتَ مِنَ الْعَوَالِمِ فَاعْلَمْ بِأَنَّ لِلَّهِ عَوالِمُ لأنهایَةِ بِمَا لأَنهَایَةَ لَهَا وَ مَا أَحَاطَ أَحَدٌ بِهَا إِلَّا نَفْسُهُ العلیم الحکیمُ تَفَکَّرْ فِي النَّوْمِ وَ إِنَّهُ آیَةُ الأَعْظَمِ بَیْنَ النَّاسِ لَوْ یَکُونُنَ مِنَ الْمُتَفَکَّرِینَ مَثَلاً إِنَّکَ تَرَی فِي نَوْمِکَ أَمْراً فِي لَیْلٍ وَ تَجِدُهُ بِعَیْنِهِ بَعْدَ سَنَةٍ أَوْ سَنَتَیْنِ أَوْ أَزْیَدَ مِنْ ذَلِکَ أَوْ أَقَلَّ وَلَوْ یَکُونُ الْعَالَمُ الَّذِي أَنْتَ رَأَیْتَ فِیهِ مَا رَأَیْتَ هَذَا الْعَالَمَ الَّذِي تَکُونُ فِیهِ فَیُلْزِمُ مَا رَأَیْتَ فِي نَوْمِکَ یَکُونُ موجوداً فِي هَذَا الْعَالَمِ فِي حِینِ الَّذِي تَرَاهُ فِي النَّوْمِ وَتَکُونُ مِنَ الشَّاهِدِینَ مَعَ أَنَّکَ تَرَی أَمْراً لَمْ یَکُنْ مَوجُوداً فِي الْعَالَمِ وَ یَظْهَرُ مِنْ بَعْدُ إِذَا حُقِّقَ بِأَنَّ عَالَمَ الَّذِي أَنْتَ رَأَیْتَ فِیهِ مَا رَأَیْتَ یَکُونُ عَالِماً آخَرَ الَّذِي لَا لَهُ أَوَّلٌ وَلَا آخِرٌ وَإِنَّکَ إِنْ تَقُولُ هَذَا الْعَالَمِ فِي نَفْسِکَ وَ مُستَوِي فِیهَا بِأَمْرٍ مِنْ لَدُنْ عَزِیزٍ قَدِیرٍ لَحَقٌّ وَلَوْ تَقُولُ بِأَنَّ عَالَمَ الَّذِي أَنْتَ رَأَیْتَ فِیهِ مَا رَأَیْتَ یَکُونُ عَالِماً آخَرَ الَّذِي لَا لَهُ أَوَّلُ وَلَا آخِرُ وَإِنَّکَ إِنْ تَقُولُ هَذَا الْعَالَمِ فِي نَفْسِکَ وَ مُستَوِي فِیهَا بِأَمْرٍ مِنْ لَدُنْ عَزِیزٍ قَدِیرٍ لَحَقٌّ وَلَوْ تَقُولُ بِأَنَّ الرُّوحَ لَمَا تَجَرَّدَ عَنِ الْعَلَائِقِ فِي النَّوْمِ سَیَّرَ اللهُ فِي عَالَمِ الَّذِي یَکُونُ مَستُوراً فِي سِرِّ هَذَا الْعَالَمِ تَحَقٌّ وَإِنَّ لِلَّهِ عَالِمُ بَعْدَ عالَم وَ خَلْقَ بَعْدَ خَلْقٍ وَ قَدَّرَ فِي کُلِّ عَالَم ما لا یُحصِیهِ أَحَدٌ إِلا نَفْسُهُ الْمُحْصَی الْعَلِیمُ (۷) .

در آتیه نیز مجملی از این بحث خواهد آمد.

۱۳۷ - مثل اینکه بعضی تمسک به عقل جسته [۱۲۶]

جمال ابهی می فرمایند

این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محققین انکار اسرار معاد نکنند و به آنچه وعده داده شده اند سهل نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک به عقل جسته و آنچه به عقل نیاید انکار نمایند انتهی

این بحث را جمال ابهی بنابر مشرب عرفا، طرح فرموده اند چه آنان را عقیده چنین است که عقل میزان اتم در درک حقایق نیست البته حقائقی را درک می کند ولی نه تمام و کمال لذا لازم است و کافی نیست اما بحث در آنانکه به عقل انکار معاد نموده اند، ملاصدرا در مبدء و معاد به برخی از این نفوس اشاره دارد که بحث آنان در مورد امتناع اعاده معدوم است.

ملاصدرا گوید: و منقول از جالینوس در امر معاد توقف است زیرا که بر او معلوم نبوده است که نفس مزاج است و به فنای بدن فانی میگردد و برگردانیده نمی شود؟ یا جوهر مجرد است که بعد از موت باقی می ماند تا آنکه بوده باشد از برای او معاد؟ و بعضی از این گروه که به ذیل علما تشبث نموده اند به آن ضم کرده اند که اعاده معدوم ممتنع است و چون هیکل انسان فانی شد. اعاده اش ممکن نیست پس حشر ممتنع است (۱)

البته ملاصدرا در جواب اینان فصلی مشبع از عویصات تحقیق را نگاشته و الحق به نحو جالبی آنان را رد نموده است. باید دانست اغلب کسانی که با توسل به عقل حقیقت معاد را انکار نموده اند، بعضی از متکلمین اسلایم بوده اند که بحث امتناع اعاده معدوم را نیز همانان - طرح کرده اند (۲) حتی اغلب فلاسفه اسلامی که خود به نوعی میزان عقل را تام مفروض

داشته اند، چون معاد را نمی توانستند مستدل سازند فقط به میزان نص قرآنی آن را قبول داشته اند. چنانکه بحث بسیار استادانه و محققانه جناب دکتر داوودی در عقل در حکمت مشاء در همین موارد صریحاً بیان شده ایشان فی الجمله در مورد ابن سینا مرقوم فرموده اند:

ابن سینا متدین به اسلام بود و معاد از اصول اسلام به شمار می آید معاد جسمانی را به صریح قول خود قابل اثبات از طریق علم و عقل نمی دانست و تصدیق آن را موقوف به قبول نص کلام حق می شمرد پس ناگزیر میبایست چنان کند که معاد روحانی به ثبوت رسد در این راه رنج بسیار برده و کتابها تصنیف کرده است (۳).

این امر اختصاص به فلاسفه مسلمین نداشته بلکه در نزد مسیحیان و غیرهم نیز رائج بوده است.

اما در امر بهاء، از آراء قدما آن چه مقرون به صواب است قبول و تأیید و و همیات آن مطرود و متروک و لاطائلات اعلام گشته در نصوص مبارکه در درک حقایق همان اندازه بر عقل تأکید شده و همان مقدار حدودش تعیین گشته که در سایر ادیان توسط فلاسفه حقیقی و حکمای الهی مقدور و معلوم و محقق شده و مانند آنان هرگز عقل را میزان اتم و اکمل در درک حقائق نمی داند امتیاز امر بهاء در بیان نصوص صریحه غیر قابل تأویلی است که رفع مناقشات و مجادلات سایر محققین ادیان و مذاهب سالفه را مینماید و بیان نوینی از آن چه قدما گفته اند می نماید و به مثل بسیاری از مطالب و مباحث خود را مجزا از مذاهب و ادیان متعالیه نمی کند بلکه حتی در وضع مصطلحات بر و تیره محققین و مطلعین و حکمای ربانی، مشی می فرماید. تعصب و تصلب بر تأکید بیش از اندازه بر عقل نه تنها مخالفت با نصوص صریحه الهیه داشته بلکه طی طریق مجددی است که قدما از قبل عقبات و بوادی آن را ذره به ذره پیموده اند، دقائق آن را اعلام و ظرایفش را اعلان داشته اند که حاصل آن جز اختلاف و مناقشات بی حاصلی که شارعین امر مقدس بهائی از آن متنفر و منزجراند، در پی نداشته و

نخواهد داشت. تأیید این گفتار همین بیان مبارک در هفت وادی است

مثل اینکه بعضی تمسک به عقل جسته و آنچه به عقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربانی " انتهی

امر بهاء، به مثل محققین ربانی از قدما عقل را به کلی نفی نمی نماید، بلکه آن را میزان اتم نمیداند در رتبه خود عقل را شرط لازم میداند و در خارج از حیطه خود آن را کافی . نمی شمرد، بنابراین میتوان دریافت که امر بها از عقل چه انتظاری دارد مطالعه چهاروادی و تعمق در آن این امر را روشن مینماید. بحث بسیار جالب این قضیه را با بیان نصوص الهیه می توان در پیام ملکوت در تطابق دین با علم و عقل مطالعه نمود.

۱۳۸ - عقل کلی ربانی [۱۲۶]

در نزد صوفیه عقل کلی در مقابل عقل جزوی قرار میگیرد، چنانکه از مولا ناست عقل جزوی آفتش و هم است و ظن زآنکه در ظلمات شد او را وطن عقل جزوی عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر عقل سر تیز است لیکن پای ست ز آنکه دل ویران شده است و تن درست (۱) و نیز عقل جزوی عشق را منکر بود. زیرک و داناست اما نیست نیست او بقول و فعل یار ما بود گرچه بنماید که صاحب سر بود. تا فرشته لا نشد اهریمنی است. چون بحکم حال آیی لا بود (۲)

و بالاخره

مر ترا عقلی است جزوی در نهان کامل العقلي بجو اندر جهان

جز تو از کل او، کلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود (۳)

و گفته اند:

مراد از عقل جزوی عقل ناقص نارسا است که اکثر افراد بشر کم و بیش در آن شریکند اما این درجه از عقل برای درک حقایق امور و اشیاء کافی و رسا نیست (۴) اما عقل کلي: عقل کلی یا عقل کل در اصطلاح مولوی به دو معنی است یکی عقل مجرد علوی مفارق از ماده و مادیات که آن را با نفس کلی و نفس کل تردیف میکنند بدان معنی که مصطلح فلاسفه در عالم عقول و نفوس طولیه مجرده است و معتقدند که سلسله ترتیب و نظام عالم هستی وابسته به همان عقول طولیه است معنی دیگر عقل کل عقل کامل رساست که محیط به همه اشیاست و حقائق امور را به شایستگی درک میکند و این نوع عقل به اعتقاد مولوی چنانکه اشاره شد مخصوص صنفی خاص از بندگان مقرب و برگزیدگان حق تعالی است که شامل. انبیاء و اولیاء و ابدال و اقطاب و مشایخ راستین و عباد مخلصین می شود (۵)

از مولوی است

عقل کل و نفس کل مرد خداست عرش و کرسی را مدان کز وی جداست

مظهر حق است ذات پاک او زو بجو حق را و از دیگر مجو

کام دنیا مرد را بی کام کرد عقل جزوی عقل را بد نام کرد

وایضاً:

عقل کل را گفت ما زاغ البصر　　عقل جزوی می کند هر سو نظر

عقل ما زاغ است نور خاصگان　　عقل زاغ استاد گور مرده دان

و نیز

پیر عقلت کودکی خو کرده است　　از جوار نفس کاندر پرده است

عقل کامل را قرین کن با خرد　　تا که باز آید خرد از آن خوی بد

و همین طور

همچنان در آینه جسم ولی　　خویش را بیند مرید ممتلی

عقل کل را از پس آینه او　　کی تواند دید وقت گفتگو (۶)

و می افزاید:

کل عالم صورت عقل کل است　　کوست بابای هر آنک اهل قل است

چون کسی با عقل کل کفران فزود　　صورت کل پیش او هم سنگ نمود (۷)

سنائی نیز قبل از مولانا این مراتب را بیان نموده در حدیقة الحقیقه می گوید

کاول آفریده ها عقل است　　برتر از برگزیده ها عقل است (۸)

عقل رهبر ولیک تا در او　　فضل او مر ترا برد بر او (۹)

که عین همین گفتار را شمس تبریزی در مقالات خود گفته :عقل تا درب خانه می برد اما به درون نمی برد (۱۰) سنائی در باب رابع از حدیقة الحقیقة به تفصیل به ذکر مراتب عقل پرداخته و در مطلع آن از احادیث این دو فقره را یاد میکند

من لا عَقْلَ لَهُ لا دِینَ لَهُ و نیز أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ (۱۱).

اما این اصطلاح عقل کلی از مصطلحات فلاسفه و حکما نیز می باشد، چنانکه از اخوان الصفا می باشد. وَ یَعْلَمُ إِنَّ الْعَقْلَ الْکُلَّی هُوَ أَیْضاً نُورٌ فَائِضٌ مِنْ وُجُودِ الْبَارِي وَ هُوَ نُورُ الأَنوارِ وَ تَحْضُ الْوُجُودِ وَ مَعْدِنُ الْجُود (۱۲)

یعنی عقل کلی نور از وجود حضرت باری که نورالانوار است، می باشد.

که منظور از عقل کلی همان عقل کل" و "عقل اول می باشد. در حاشیه حکمت الاشراق آمده:

نُورٌ مُجَرَّدٌ وَاحِدٌ هُوَ الْمُسَمَّى عِنْدَ بَعْضِ الأَوَائِلِ الْعُنْصُرُ الأَوَّلُ لِأَنَّهُ أَصْلُ مَا عَدَاهُ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ لِأَنَّ مَا عَدَاهُ مَعْلُولٌ لَهُ وَ عِنْدَ المَشائِينَ بِعَقْلِ الْكُلِّ أَمَّا لِأَنَّهُ عَقْلُ الجُمْلَةِ الْعَالَمِ... (۱۳)

نور مجرد که برخی عنصر اول نامند اصل هر چیز است و همه چیز معلول اوست و در نزد حکمای مشائی به عقل کل نامیده می شود. سید حیدر آملی در جامع الاسرار با قبول آراء غزالی از قول او می نویسد، در بیان فرق بین وحی" و "الهام" و "کشف ":

فَقَوْلُهُ (مُحَمَّد غزالی) فِي الْوَحْيِ وَ الإلمام وَ الْحَاصِلُ مِنْهُمَا الْمُسَمَّى بِالْكَشْفِ هُوَ إِنَّهُ يَقُولُ الطريق الثاني في التعليم الرَّبَانِي وَ ذَلِكَ عَلَى وَجْهَيْنِ الْأَوَّلُ الْقَاءُ الْوَحْيِ وَ هُوَ إِنَّ النَّفْسَ إِذَا كَمُلَتْ

ذاتُها وَ زَالَ عَنْهَا دُونَ الطَّبِيعَةِ أَقْبَلَتْ بِوَجْهِهَا عَلَى بَارِيهَا وَ تَمَسَّكَتْ بِجُودِ مُبْدِعِهَا وَ اعْتَمَدَتْ عَلَى إِفَادَتِهَا وَ فَيْضِ نُورِهِ، فَيَتَوَّجَهُ إِلَيْهَا بِارِيهَا تَوَجَهَا كُلِّيّاً وَ يَنْظُرُ إِلَيْهَا نَظَراً إِلَهَيَا وَ اتَّخَذَتْ مِنَ الْعَقْلِ الكُلِّي قَلَماً وَ مِنْ تِلْكَ النَّفْسِ الْكُلِّيَةِ لَوْحاً وَ انْتَقَشَتْ فِيهَا الْعُلُومُ الْخَتَصَّةُ بِهَا فَصَارَ الْعَقْلُ الْكُلِّيّ كَالْمُعَلِّمِ وَالنَّفْسُ الْقُدْسِي كَالْمُتَعَلِمِ وَ تَحَصَّلَ جَمِيعُ الْعُلُومِ لِتِلْكَ النَّفْسِ (۱۴)

و سپس می گوید:

فَمِنْ إِفَاضَةِ الْعَقْلِ الْكُلِّ يَتَوَلَّدُ الْوَحْيَ وَ مِنْ إِسْرَاقِ النَّفْسِ الْكُلِّ يَتَوَلَّدُ الْإِمَامُ وَ الْوَحْ حلية الأنبياء وَالإِنْهامُ زِينَةُ الأَوْلِيَاء ((۱۵) معنا و مفهوم آن در عبارات زیر خواهد آمد. در نزد تابعین محیی الدین، عقل کلی، یا عقل اول اسامی دیگری دارد. بدانکه نبوّت به معنی انباء است یعنی اخبار و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء

آلهی و احکام خبر دهد از سر تحقیق و اخبار حقیقی پس اهل تحقیق اولا و بالذات أن عقل کل است که مبعوشت به جهت انباء بی واسطه به جانب نفس کل و به واسطه به سوی نفوس جزویه و هر نبی از انبیاء از زمان آدم تا زمان خاتم مظهری است از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل اولست .... عقل کل که روح اعظم، تعین اول و ام الکتاب می خوانند و نفس کل که لوح محفوظ و کتاب مبین می گویند (۱۶) این عقل کل را انسان کامل نیز گویند حقیقت عقل کل به صورت انسان کامل

تمام ظاهر گشت و مظهر و ظاهر یکی آمد (۱۷) شیخ احمد، عقل کلی و جزوی را به همین معنی گرفته، اما جزو و کل را توضیح می دهد، در شرح عرشیه وَ الْكُلی: المُرادُ هُنَا عَلَى المُذْهَبِ الْحَقِّ هُوَ الذَّاتُ الْجامِعَةُ الظَّاهِرَةُ بِإِشْرَافَاتِهَا المُتمايزة بِالْمَشَخَّصَاتِ بَلْ هُوَ ظُهُورُ تِلْكَ الذَّاتِ الْجَامِعَةِ بِتِلْكَ الإِشْرَاقَاتِ المُتَمَا بِرَةِ إِذِ الْمُرَادُ بِذَلِكَ الظُّهُورِ تِلْكَ الْإِشْرَاقَاتُ نَفْسَها فَإِنَّا إِذا قُلْنَا الْعَقْلَ الْكُلَّی فَأَفْرَادُهُ الْعُقُولُ الجزئيَّةُ وَلَيْسَتْ أَجْزَاءً مِنْ ذَاتِهِ وَ لَا إِنَّ كُلَّ وَاحِدٌ مِنْ تِلْكَ الْجُزئية نَفْسٌ عَقْلِ الْكُلِّ تَنْقِلُ فِيها عَلَى جَهَةِ الْبَدَلِيَّةِ أَوْ تَجَزَّأَ فِيهَا بَل هُوَ واحد بسيط لَيْسَ فِيهِ كَثْرَةٌ وَإِنَّمَا الْجُزئية إشراقاتُهُ وَ تَأْيداتُهُ تَكَثَّرَتْ بِمُشَخِصَاتِها (۱۸) که نحوه تعلق عقل کلی را به عقول جزئی می نمایاند. توضیح بیشتر را سید کاظم در شرح القصیده و سایر آثار خود داده است، اما در امر بهاء، هیکل میثاق در توضیح عقل کلی می فرمایند: اما عقل علی الهی که ماوراء طبیعت است آن فیض قوه قدیمه است و عقل کلی الهیست محیط بر حقائق کونیه و مقتبس از انوار و اسرار الهیه است آن قوه عالمه است نه قوه متجسسه متحسسه قوای معنوی طبیعت قوای متجسسه است از تجسس پی به حقائق کاینات و خواص موجودات برد اما قوه عاقله ملکوتیه که ماوراء طبیعت است محیط بر اشیاست و عالم اشیا و

مدرک اشیا و مطلع بر اسرار و حقایق و معانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و این قوه عقلیه الهیه مخصوص به مظاهر مقدسه و مطالع نبوت است و پرتوی از این انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره از این قوه به واسطه مظاهر مقدسه برند انتهی (۱۹)

از عقل کلی تعبیر به مشیت اولیه نموده اند برای توضیح بیشتر باید به رحیق مختوم مراجعه نمود. (۲۰) باید به این نکته اشاره شود که مقصود از تطابق علم و عقل و دین باید عقل کلی باشد، چه صریح بیان از حضرت عبدالبهاء ست:

دین باید مطابق علم و عقل باشد دین که مطابق عقل کلی نباشد جهل است (۲۱)

۱۳۹ - عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط [۱۲۷]

این فرد بیت از سنائی میباشد در قصیده ای بسیار مهم که ابیات عدیده ای از آن در آثار بهائی و سایر کتب صوفیه نقل شده و آن قصیده چنین است که برخی از ابیات آن ذیلاً درج می شود

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میر در نطق پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند عقل اگر خواهی که ناگه در عقیله ات نفکند عقل بی شرع آن جهانی نور ندهد مر ترا عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط شاعران را از شمار راویان مشمر که هست

ایخدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند زکار عذر آریدای سپیدیتان دمیده بر عذار گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درآر شرع باید عقل را همچون معصفر را شخار عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار جان عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک پیش کر بربط سرای و نزد کور آینه دار (۱)

چنانکه در بیانات اخیر از هفت وادی استناد این جزوه به تبصرة المبتدی صدر الدین قونوی شد، در این جمله نیز در همان کتاب او همین بیت و بیت آخری قصیده فوق را می توان یافت و این حقایق حقیقت قرآن است و جمال قرآن را بی نقاب در آینه دل به شعاع نور قیومیت توان دید و به وسیلت فکر و راهنمائی عقل هرگز بدان نتوان رسید ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار و آن مقدار که صلاحیت تنبیه و تشویق دارد در مقدمات گذشته بر آن ایمایی رفت و بیش از این گفتن و نبشتن اضطراب در عالم اندازد (ودع الشر یعبر) (۲)

در آثار بهائی ابیات دیگر این قصیده نیز آمده چنانکه از جمال ابهی در لوحی است چه مقدار از نفوس مع عزت و رفعت و ثروت و قدرت در آن ارض مقابل و جهت از کل گذشته و جان را رایگان بر قدوم محبوب عالمیان نثار نمودند

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند پند گیرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار نقطه سودای قلب بر بیضاء غلبه نموده و آثار آن را محو نموده (۳) و در لوح رئیس می فرمایند:

همین رفتن آب ندائیست از برای این و او را اخبار میدهد که تو هم خواهی رفت و کاش اهل دنیا که زخارف اندوخته اند و از حق محروم گشته اند می دانستند که آن کنز به که . خواهد رسید لا و نفس البهاء احدی مطلع نه جز حق تعالی شأنه حکیم سنائی علیه الرحمه گفته.

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند پند گیرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

ولکن اکثری در نومند (۴).

حضرت عبدالبهاء در یکی از خطابات خود می فرمایند: این حواس جسمانی استعداد آن ندارد که ادراک عوالم روحانی نماید ولی قوه ادراک و عقل کلی ربانی می فهمد بصیرت انسانی مشاهده مینماید گوش روح استماع می کند.... چشم کور چگونه مشاهده آفتاب کند و گوش کر چگونه استماع آواز شهناز نماید؟ به قول حکیم سنائی نکته و رمز الهی پیش نادانان چنان پیش کر بربط سرا و پیش کور آئینه دار (۵) که این نیز از قصیده مزبور میباشد.

۱۴۰ - سید اولین و آخرین [۱۲۷]

مراد از "سید" در این بیان حضرت ختمی مرتبت است در نزد صوفیان و عرفا و سایر حکما و نویسندگان اسلامی منظور از سید المرسلین"، "سید القوم"، "سید انام"، "سید انبیاء"، سید ناس"، "سید ابرار" و "سید آفاق" ، حضرت محمد میباشد. برخی اوقات از حضرتش تنها به لفظ "سید" یاد نموده اند [۱] و اصل این اصطلاح مأخوذ است از کلام حضرت محمد که به نفسه فرموده:

أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ وَ آدَمَ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائي يَوْمَ الْقِيمَةِ وَلا فَخْرَ [۲] که به صورت زیر نیز آمده

أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ القِيامَةِ وَلا فَخْرَ وَبِيدى لواهُ الْحَمْدِ وَ لَا فَخْرَ وَمَا مِنْ بَنِي آدَمَ فَمَنْ سَواهُ إلا تَحْتَ يُوائي وَأَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَأَوَّلُ مُشْفَعَ وَ لَا فَخْرَ [۳] بیان جمال ابهی در هفت وادی نظر بر ابیات زیر از مثنوی مولانا دارد، در بیان آن که

آدمی عالم صغیر یا عالم کبیر است به شرح حدیث فوق پرداخته

مصطفی زاین گفت کادم و انبیا خلف من باشند در زیسر لوا

بهر این فرموده است آن دو فنون رمز نحن الاخرون السابقون [۴]

عطار نیز در اسرارنامه در همین معنی گفته:

ز انسان انبیاء گشته خلاصه وزیشان سید سادات خاصه

ازین هفت آسمان در راه معنی بباید رفت تا درگاه مولی [۵]

سعدی نیز فرماید:

سزد گر به دورش بنازم چنان که سید به دوران نوشین روان [۶]

که منظور از سید، حضرت محمد و اشاره به حدیث ولدت في زمن الملك العادل می باشد.

شیخ احمد، در معنی "سید" گوید:

السَّيِّدُ مِنْ سَادَ يَسُودُ سِيادَةً، وَالاسْمُ السَّوْدِ وَ هُوَ الْجُدُ وَالشَّرَفُ فَهُوَ سَيِّدٌ وَالأُنْثَى سَيِّدَةٌ وَ السَّيِّدُ الرَّئيسُ الكبيرُ فِي قَوْمِهِ المُطَاعُ فِي عَشِيرَتِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هَاشِياً وَلَا عَلَوِيَّاً وَالسَّيِّدُ الَّذِي يَفُوقُ فِي الْخَير وَ السَّيْدُ الْمَالِكُ وَ يُطْلَقُ عَلَى الرَّبِّ وَالشَّرِيفِ وَ الحكيم و الكريم و الفاضل و المتحملِ أَذِي قَوْمِهِ وَالرُّوحِ ... (7)

پس سید از ساد یسود آمده به معنا مجد و شرف است مؤنث آن سیده است سید رئیس . کبیر در قوم خود است و نیز به معنی مالک آمده و به رب نیز اطلاق می شود.

سپس تمام معانی فوق را علاوه بر حضرت محمد بر ائمه اطهار نیز صادق دانسته است. حضرت اعلی نیز سید اکبر را اطلاق به حضرت محمد و یا حقیقت مظاهر مقدسه فرموده اند، چنانکه در قیوم الاسماء می فرمایند:

الم تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ سَيِّدُ الأَكْبَرُ أَخَذَ الْعَهْدَ فِي مَشْهَدِ الذَّرْ عَنْكُمْ لِكَلِمَتِهِ الْأَكْبَرِ وَهَا أَنْتُمْ

هنالِكَ قَدْ فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ ... (۸)

لغت سید اولین و آخرین از ایام دیرین نزد مؤلفین و نویسندگان استعمال می شده چنانکه در تاریخ سیستان که از قدیمیترین کتب نثر فارسی است این جمله درج شده :

حلیمه گوید که اندر آن سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود و اندر آن شب که محمد (ع) بزاد من به خواب دیدم که مرا یکی فرشته گرفته و به هوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم گفت ازین بخور بخوردم گفت نیز بخور – نیز بخوردم گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیرخواره می آید که سید اولین و آخرین است..... [۹]

در تاریخ سیستان این لقب چند بار تکرار شده است.

اطلاق سید بر حضرت محمد را در آثار جمال ابهی نیز می توان یافت چنانکه در مقام مناجات فرموده اند

أَي رَبِّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِ يَثْرِبَ وَالْبَطْحاء وَعَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ ... (۱۰) ایضاً: أَسْأَلُكَ... بِأَنْ تُرْزِقَنِي شَفَاعَةَ سَيِّدِ الرُّسُلِ وَ هَادِي السُّبُلِ (۱۱)

در لوحی دیگر در وصف عظمت حضرت ختمی مرتبت می فرمایند: الصَّلُوةُ وَ السَّلامُ عَلَى سَيِّدِ الْعَالَمِ وَ مُرَبِّيُّ الْأُمَمِ الَّذِي بِهِ أَنْتَهَتِ الرِّسَالَةُ وَ النُّبوَةُ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ دَائِماً أَبَداً سَرْمَدِياً (۱۲)

حضرت عبد البهاء سید اکبر را به جمال مبارک تفسیر فرموده اند چنانکه می فرمایند: اینست که حضرت اعلی روحی له الفداء در احسن القصص خطاباً به جمال مبارک می فرماید یا سیدنا الاکبر قد فدیت بکلی لک (۱۳)

۱۴۱ - رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحَيُّراً. 127

این بیان حضرت محمد است بر و تیره آیات قرآنیه در قرآن است.

فَتَعَالَى الله الملك الْحَقُّ وَلا تَجْعَلْ بِالقرآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِليكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي علماً (1) اما بیان فوق، حدیث حضرت محمد است در کشف المحجوب آمده: المعرفة دوام الحیرة، و حیرت بر دو گونه است یکی اندر هستی و دیگر اندر چگونگی حیرت اندر هستی شرک باشد و کفر اندر چگونگی معرفت زیراک اندر هستی وی عارف را شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال نباشد ماند اینجا یقینی در وجود حق و حیرتی در کیفیت وی و از آن بود که گفت یا دلیل المتحیرین زدني تحيراً (۲) عین القضاة این بیان را به ابوبکر نسبت می دهد در تمهیدات می گوید دریغا، ابوبکر با این جگر سوخته هنوز می گفت یا دلیل المُتَحَيْرِ ينَ زِدْنِي تَحَيراً (۳) اما اعتبار صحت بیان را می توان در مرصاد العباد یافت که بسیار عالی گفته چون به صفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت به جهل و نکرت مبدل .

کند و می گوید:

ای در بجنگ آمده در عمر دراز غواص نهاده بر کف دست نیاز

خواجه علیه السلام در این مقام بود که بعد از وظیفه (وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً) ورد (يَا دَلِيل المتحيرينَ زِدْنِي تَحيراً) بر دست گرفت سالک در این مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق

این حدیث [۴]

این حدیث بیشتر نزد تابعین محیی الدین ابن عربي تفصیل و عویصات آن مورد تحقیق و در مطاوی شروح آثار ابن عرب مبسوط شده شیخ کبیر ابن عرب عرب به نفسه در التجلیات الالهیه آن را آورده و این سودکین در شرح آن و در خطبه می گوید: فَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً وَلَا تَقْصَدْ فِي طَلَبِ غايةٍ، تَحَوَّلُ فِي صُورَةٍ مَا عَلِمْتَ وَ تَعْلَمُ إِلَى الأَبَدِ ... ولَا تَبْرَحْ عَنْ مَرْكَزِ فَلْكِ الْولايَةِ، وَ أَصْحَابِ الْحَقِّ فِي صُورٍ مُعْتَقَدِكَ وَ عِلْمِكَ مَعَ الْآنَاتِ، وَ لا تَطْمَعُ فِي ضَبْطِ مَا لا يَنْضَبِطُ وَ قُلْ رَبَّ زِدْنِي تَخَيرًا [۵]

آورده: اما در ترجمه رساله غوثیه ابن عرب مترجم آن که مربوط به قرون بسیار پیش است. اما چون به صفت کبریائی و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت به جهل و نکرت مبدل گردد و سالک در این مقام دریا صفت شود و از حضرت رسالت ورد یا دلیل المتحیرین و رب زدنی تخیراً در این مقام است. [۶] که اگر با متن قبل در مرصاد العباد مقایسه شود معلوم میگردد مترجم از این مأخذ، اخذ و اقتباس نموده است. در نقد النصوص جامی نیز چنین آورده کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود... انقطاع أكمل الإدراكات وَ أَوْسَعِ الشُّهُودَاتِ وَالْفُهُومِ عَنْهَ وَ اعْتِرَافُهُ بِالْعَجْزِ وَالنَّصُورِ وَالْخَيْرَةِ فِيهِ كَمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَنَا جَاتِهِ لَا أُحْصِي تَنَاءً عَلَيْكَ لَا أَبْلَغَ كُلَّ مَا , فِيكَ رَبِّ زِدْنِي تَخَيَّرا [۷]

در جای دیگر می نویسد:

فَإِنَّ الْمُرْتَبَةِ الأَخِيرَةَ هِيَ مَقَامُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِى طَلَبَ الْمَزِيدَ فِيهِ بِقَوْلِهِ رَبِّ زِدْنِي

فِيكَ تَخَيراً ... لِأَنَّ الشَّأْنَ إِنَّهُ (ص) عَلِمَ أَنَّ الْغَايَةَ الْقُصْوَى فِي مَعْرِفَةِ الْحَقِّ هِيَ الْخَيْرَةُ وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ الْغَايَةَ الْقُصْوَى فِي مَعْرِفَةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ هِيَ الْخَيْرَةُ فَقَدِ اهْتَدَى فِي حَيْرَتِهِ إِلَى أَنَّهَا هِيَ الْغَايَةُ وَ مَنِ

اهْتَدَى فِي حَيْرَتِهِ إِلَى ذَلِكَ فَهُوَ صَاحِبُ هدى وَبَيانٍ فِي إِثْبَاتِ الخَيْرَةِ وَإِنَّهَا هِيَ الْغَايَةُ فَكَيْفَ يَخَافُ فيها [۸] يعنى مقام حيرت و طلب مزيد مخصوص حضرت محمد است زيرا غايت قصوى در معرفت خداوند حيرت است و كسى به حيرت رسد تواند به هدايت و باين اثبات حيرت نمايد. در جايى ديگر :

حيرت نظار مذموم است... و حيرت اولوالابصار محمود است و اين از توالى تجليات و تتالى با رقات بود در مشاهده كبريا و مباهته توحيد و عجايب امور و احكام ربوبيت رب زدنى تحيراً فيك اشارت بدين مقام است

قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِيَدِى يا دليلاً لِمَنْ تَحَيَّر فيكا [۹]

در آثار عرفا از اين نوع شطرى بيكران ميتوان يافت شيخ احمد در شرح العرشيه نيز اين بيان را آورده وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الجَلالِ وَالإِكْرَامِ، المرادُ بِالْوَجْهِ ظَاهِراً عِلَلُ الأَشْيَاءِ الْمُتَغَيَّرَةِ وَبَاطِناً مَبادِيها وَ أَعلاها واجمعها المقاماتِ وَ أَرْكَانَها عَلَيْهِمُ السَّلامُ وَهُوَ بَاقٍ عِنْدَ الْمُصنفِ بِبْقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لا بِابْنَائِهِ لِأَنَّهُ عِنْدَهُ قَدِيمٌ وَ هُوَ عِنْدَهُ مِنْ لَوَازِمِ الذَّاتِ سُبْحَانَهُ وَ عِنْدَنَا إِنَّهُ بَاقٍ بِابْقَاءَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ هُوَ حَقِيقَةٌ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَنْوَارِهِم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ لأَشَكَ فِي كَوْنِهِ مُفْتَقِراً إِلَى إِمْدَادِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي تَكَوُّنِهِ وَفِي بَقَائِهِ كَيْفَ وَهُوَ مَخْلُوقَ مُحْدَثُ كَمَا أَخْبَرَ بِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَقَدْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ زِدْنِي فِيكَ تَحَيَّراً وَ هُوَ كِنَايَةٌ عَنِ الإِمْدَادِ بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ وَ قَالَ تَعَالَى وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا وَ هذا ظاهر [۱۰] منظور از وجه در آيه يبقى وجه ربک در ظاهر علل اشياء متغير و در باطن مبادى

آنهاست كه اركان آن ائمه اطهارند كه باقى به بقاء الهى است و آن همانا حضرت محمد و آل اوست اگر چه در هستى خويش افتقار آوردند و دليل آن همين رب زدنى فيک تحيراً است كه كنايه از امداد است.

در جايى ديگر مى گويد: لأَنَّ الأَشْيَاءَ مَعَ تَحَتُّقِهَا كُلُّهَا فِي عَالَمَ الْإِمْكَانِ قَدْ يَتَحَقَّقُ بَعْضُهَا فِي الْأَطْوارِ الْكَونِيَةِ مِنَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَقَدْ لَا يَتَحَقَّقُ بَعْضُ مِنْهَا وَقَدْ يَكُونُ بَعْضُ مِنْهَا مَشْروطاً وَ مِنْهُ مَا يُحْصَلُ شَرْطُهُ. وَ مِنْهُ مَا لَا يُحْصَلُ وَ عَلَى هَذَا لَا تُحْصَلُ جَمِيعُ المُدْرَكاتِ وَ لِذَا قَالَ تَعَالَى رَبِّ زِدْنِي عِلْماً وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اللَّهُمَّ زِدْنِي فِيكَ تَحَيُّراً مَعَ أَنَّ أَحَداً لا يجوزُ رَتْبَةٌ لِأَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ تُسَاوِي رُتْبَةَ النَّبِي ... وَهُوَ حَبِيبُ اللهِ (ص) وَاللهُ سُبْحَانَهُ أَمَرَهُ بِطَلَبِ الزِّيَادَةِ الْعِلْمِ وَ هُوَ (ع) طَلَبِ زِيَادَةَ التَّحَيُّرِ في الله عَزَّ وَ جَلَّ [۱۱] شيخ احمد در شرح الزيارة نيز اين حديث را به نحو بسيار عالى تفسير نموده است

مراجعه به آن مفید میباشد. [۱۲] برای توضیح بیشتر در همین کتاب در جای دیگر بحث شده است. (شماره ۱۵۱)

از جمال ابهی در جواهر الاسرار در شرح وادی حیرت است:

فَاعْرِفْ يَا أَيُّها المذكورُ فِي هَذِهِ الأَلْواحِ بِأَنَّ مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا السَّفَرِ يَكُونُ مُتَحَيْرًا فِي آثَارِ قُدْرَةِ اللهِ وَ بَدايع آيَاتِ صُنْعِ اللهِ وَ يَأْخُذُهُ الْخَيْرَةُ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَ مِنْ جَمِيعِ الأَطْرَافِ كَمَا شَهِدَ . بِذلِكَ جَوْهُرُ الْبَقَاءِ فِي مَلاءَ الأَعْلَى فِي قَوْلِهِ رَبِّ زِدْنِي فِيْكَ تَحَيْراً فَنِعْمَ مَا قَالَ:

وَ مَا اخْتَرْت حَتَّى اخْتَرْتُ حُبَّكَ مَذْهَباً فَوَاحِيْرَتِي لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيكَ حَيْرَتي وَ فِي ذلِكَ الْوَادِي تَضِلُّونَ السَّالِكُونَ وَ تَهْلِكُونَ وَ لَنْ تَقْدِرُوا أَنْ تَصِلُوا إِلَى مِنوبهم [۱۳] که عیناً این بیان در لوحی در آثار قلم اعلی مجلد سابع ترجمه شده و در ذیل اصطلاح حیرت در این جزوه نقل شد.

مرکز میثاق از این بیان مبارک تدرج در کمالات عالم انسانی را استنتاج فرموده اند. نباید در کمالات روحانیه و سنوحات رحمانیه به درجه ای قناعت نمود بکله مستمراً . رب زدنی فیک تحیراً باید گفت. زیرا کمالات عالم انسانی فیضی از فیوضات الهی و غیر متناهی است توقف جایز نه بلکه تقدم باید مستمر باشد والا بعد از توقف تدنّی است مرغان اوج آسمانی تا رو به صعودند ترقی نمایند و چون به درجه توقف رسند تنزل کنند و اوج به پستی منتهی گردد لهذا در کمالات انسانیه و قربیت درگاه احدیه به درجه ای قناعت ننمائید (۱۴)

۱۴۲ - تمامیت خلق انسان [۱۳۷]

بیان جمال ابهی به تمامه چنین است: و همچنین تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او منطوی است " انتهی. این بیان جمال ابهی و این که عالمی در انسان نهفته است و بیت شعر عربی بعد از آن از حضرت علی نظر به اصطلاح انسان صغیر وکبیر و عالم صغیر و کبیر دارد که بین عرفا بسیار رائج است و محققی، اخیراً می نویسد که این اصطلاح از سریانیان به صوفیان رسیده اگر چه در دنباله عقاید این دیسان (BARDISAN) علما سریانی درباره معاد روحانی و جسم مثالی و قضا و قدر و نفس و کیفیت ترکیب روح و جسم انسان بحث

های بسیاری می کردند که بعضی از آن مسائل در تصوف اثر خود را بخشیده است ولی مهمترین مسأله یی که

متصوفه از سریانیان فرا گرفتند مسأله تطبیق عالم صغیر و کبیر یا به عبارت دیگر موضوع تطبیق اعضاء و قوای انسان با عناصر و ارکان و اجزاء عالم بوده که صوفیان خیلی به شرح و بسط و تفصیل آن پرداخته اند

این موضوع در اسلام مورد توجه بود و حتی بعضی از مفسرین مقصود از کلمه کتاب را در آیه شریفه (کتابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيم خبير) انسان را دانسته اند و این دو بیت هم که منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی است بسیار مشهور می باشد

دواؤُكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعَرُ أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمُ صَغِيرُ و داؤُكَ مِنْكَ وَلا تُبْصِرُ و فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ (1)

دیگران پا را از این حد فراتر نهاده اند .این طرز تلقی از انسان و جهان که در عین حال جهان را نیز انسان کبیر می نماید در کلام صوفیه و بعضی حکما هم به صورتهای مختلف هست سابقه آن در نزد غیر مسلمین از طریق تعالیم گنوسی و رواقی به افلاطون میرسد قبل از افلاطون رساله تیمائوس) هم نزد ذیمقراطیس و انکسیمندروس بدان اشارت هست ذیمقراطیس ظاهراً به این اندیشه رسیده است که عالم هم مثل انسان موجود زنده یی است در واقع از اینجاست که بعضی عالم را انسان کبیر تلقی کرده اند (۲) و اضافه می کند مضمون و انطواء عالم اکبر در عالم صغیر در یک بیت معروف منسوب به امیر المؤمنین علی هم آمده است و جالب آنست که اریجن اسکندرانی وفات حدود ۲۵۴ میلادی) از قدماء آباء کلیسا نیز قولی مشابه در همین زمینه دارد که میگوید بدان که تو جهان دیگری اما کوچکتر هستی و در وجودت هم آفتاب و ماه هست و هم ستارگان (۳)

که قول اریجن را بنا بر کتاب یونگ (JUNG) بنام (COLLECTED WORKS) اخذ

نموده است. (۴)

لذا بحث عالم اکبر (MACROCOSMOS) و عالم اصغر (MICROCOSMOS) و انسان کبیر (MACRANTHROPOS) سابقه دیرینه در تاریخ ادیان دارد و فقط حکمای الهی در تاریخ تفکر بشر بدان توجه داشته اند. (۵).

اما در نزد مسلمین میتوان به رساله دوازدهم از رسائل اخوان الصفا اشاره نمود که تماماً در همین مورد است در موردی نویسندگان آن می نویسند:

لأَنَّ البَارِي تَعَالَى خَلَقَ الإِنْسَانَ فِي أَحْسَنَ تَقويم وَ صَوَّرَهُ أَكْمَلَ صُورَةٍ وَ جَعَلَ صُورَتَهُ مِرَاةً لِنَفْسِهِ لِيَتَرَأَى فِيهَا صُورةُ العالم الكبيرِ وَ ذَلِكَ إِنَّ البَارِى جَلَّ جَلالُهُ لَمَا أَرَادَ أَنْ يُطَلْعَ النَّفْسَ الإِنْسَانِيَّةَ عَلَى خَزَائِنِ عُلُومِهِ وَ يَشْهَدُهَا الْعَالَمَ بِأَسْرِهِ عَلِمَ أَنَّ الْعَالَمَ وَاسِعٌ كَبِيرٌ وَلَيْسَ فِي طَاقَةِ الإِنْسَانِ أَنْ يَدُورَ فِي الْعَالَمِ حَتَّى يُشَاهِدَهُ كُلُّهُ لِقَصْرٍ عُمْرِهِ وَطُولِ عِمْرَانِ الْعَالَمِ فَرَأَى مِنَ الْحِكْمَةِ أَنْ يَخْلُق لها عالماً صغيراً مختصراً مِنَ الْعَالَمِ الكَبيرِ وَصَوَّرَ فِي الْعَالَمِ الصَّغير جميع ما في العالم الكبير... ثُمَّ أَعْلَمْ أَنَّ افْتِتَاحَ جَمِيعِ الْعُلُومِ هُوَ فِي مَعْرِفَةِ الإِنْسَانِ نَفْسَهُ وَ مَعْرِفَةُ الإِنسَانَ تَكُونُ مِنْ ثَلَاثَ جهات (۶) در نزد اسماعیلیان نیز این بحث رواج تامه داشته ناصر خسرو در جامع الحکمتین بارها از این دو اصطلاح یاد میکند سعادت و شقاوت اندر عالم صغیر واجبست که اوفتد به زمانی و زمانی مر عقلا را که ایشان اندر عالم صغیر بدان منزلت اند که مردم اندر عالم کبیر برا آن است (۷) اما شاید بتوان به جرأت ادعا نمود که بیشترین اطلاعات مسلمین در این عویصات مخصوص است به بعد از محیی الدین ابن عرب و تابعین عقاید او و شارحین آثارش، او خود رساله مختصری دارد به نام معرفت عالم اکبر و عالم اصغر و می نویسد.

بدان که در اصطلاح این قوم این عالم که بیرون ایشان است از افلاک و کواکب و عناصر

و طبایع و مولدات آن را عالم کبیر و انسان کبیر میخوانند و انسان را یعنی بنی آدم را عالم اصغر و انسان اصغر و عالم جامع میخوانند بدین معنی که هر چه در وجود هست آن را صورت تفصیلی در عالم هست و در انسان مجموع است و هر چه در عالم تفصیل جمع است و هر چه در انسان جمع است در عالم به تفصیل است و عزیزی هم از این نظر می گوید

جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود بیانی [۸]

داود قیصری در شرح خود بر فصوص الحکم ابن عربی در مقدمه و فصل خامس و تنبیه اول گوید:

يَجِبُ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ الْعَوَالَم كُلِّيهَا وَ جُزئيها كُلَّهَا كُتُب الهيةٌ لإحاطتها بِكَلِمَاتِهِ التَّامَّاتِ فَالْعَقْلُ الْأَوَّلُ وَالنَّفْسُ الْكُلِّيَهُ اللَّتَانِ هُمَا صُورَنَا أُمَّ الْكِتَابِ وَ هِيَ الْحَضْرَةُ الْعِلْمِيَّةُ كِتَابَانِ الْهَيَانِ وَ قَدْ يُقَالُ لِلْعَقْلِ الأَوَّلِ أُمُّ الْكِتَابِ لإحاطة الأشياء... وَالإِنْسَانُ الكَامِلُ كِتَابٌ جَامِعٌ لِهَذِهِ الْكُتُبِ المذكُورَةِ لِأَنَّهُ نُسْخَةُ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ " ([1])

عوالم به هر گونه کتب الهیه اند که عقل اول و نفس کلیه دو صورت ام الکتابند که حضرت علمی است و البته به ام الکتاب عقل اول نیز اطلاق شده و انسان کامل جامع همه این کتب است. که منظور از انسان در این مراتب انسان کامل است همو می نویسد: لابُدَّ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّ نِسْبَةَ الْعَقْلِ الأَوَّلِ إِلَى الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَحَقَايِقِهِ بِعَيْنِهَا نِسْبَةُ الرُّوحِ الإِنْسَانِي . إِلَى الْبَدَنِ وَ قُوَاهُ وَ إِنَّ النَّفْسَ الْكُلِّيةَ قَلْبُ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ كَمَا إِنَّ النَّاطِقَةَ قَلْبُ الإِنْسَانِ لِذَلِكَ يُسَمَّى الْعَالَمَ بِالإِنسان الكبير ... [۱۰] نسبت عقل اول به عالم کبیر نسبت روح انسانی به بدن است و نفس کلیه قلب عالم کبیر استبر اقوال او شرح مفصلی در شرح مقدمه قیصری موجود میباشد. [۱۱] همو در فصل

هشتم که اختصاص به این مهم دارد می نویسد: إِنَّ حقايق الْعالَم فِي الْعِلْمِ وَالْعَيْنِ كُلُّها مَظَاهِرُ للحقيقةِ الإِنْسَانِيَّةِ الَّتِي هِيَ مَظْهَرُ لِلإِسْمِ اللَّهِ. فَارْواحُها أَيضاً كُلُّها جزئياتُ الرُّوحِ الأَعْظَمِ الإنساني سواءٌ كَانَ رَوْحاً فَلَكياً أَو عُنصرياً أَوْ حيوانياً وصُوَرُها تلك الحقيقةُ وَ لَوَازِمُها لِذَلِكَ يُسَمَّى عَالَمُ المُفَصَّلِ بِالْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ لظهور الحقيقة الإنسانية ولوازمها فِيهِ وَلِهَذَا الاشْتِمَالِ وَظُهُورِ الاسرارِ الالهية كُلَّها فِيهَا دُونَ : غَيْرِهَا اسْتَحَقَّتِ الخَلَافَةَ مِنْ بَيْنِ الْخَقَائِقِ كُلها ... - (۱۲) یعنی حقایق عالم کلاً مظاهر حقیقت انسانیت است که مظهر اسم الله است و ارواح جزئیات روح اعظم انسانی است و این عالم مفصل را انسان کبیر نامند زیرا حقیقت انسانی در آن ظهور میکند و انسان مستحق خلافت می شود. آنان که تفصیل بسیار عالی این قضیه را می خواهند باید به زبدة الحقایق که کلاً در معرفت عالم کبیر و عالم صغیر نوشته شده از عزیز الدین نسفی مراجعه نمایند. از این نویسنده در کتاب الانسان الکامل نیز بحث های متعددی در این خصوص می توان یافت در نزد مولانا نیز این عقیده رائج و بسیار مهم بوده در دفتر چهارم گوید:

وز نفوس پاک اختروش مدد ظاهر آن اختران قوام ما

پس به صورت عالم اصغر توئی سوی اخترهای گردون می رسد

باطن ما گشته قوام سما پس به معنی عالی اکبر توئی (۱۳)

شبستری در گلشن راز در بیان سر معاد که عیناً در عالم و انسان رخ می دهد ابیاتی در تطابق این دو عالم دارد

هر آن چه گردد اندر حشر پیدا ز تو در نزع می گردد هویدا

تن تو چون زمین سر آسمانست حواست انجم و خورشید جانست

چو کوهست استخوانهایی که سخت است. نباتت موی و اطرافت درختست

تنت در وقت مردن از ندامت بلرزد چون زمین روز قیامت بدین منوال باشد حال عالم که تو در خویش می بینی در آندم (۱۴)

و شارح آن می نویسد:

چون اشاره به مناسبت انسان صغیر با انسان کبیر که عالم است نمود شروع در تطبیق اجزای هر یک با آن دیگر کرده می فرماید. تن تو چون زمین سر آسمانست خواست انجم و خورشید جانست چون انسان مجموعه ایست منتخب از کتاب عالم ارباب عقول مطابقة اجزاء وجود انسان با اجزای تعینات عالم به تفصیل فرموده اند و از این جهت فرمود که تن تو چون زمین سر آسمانست یعنی تن انسان در انفس به مثابه زمین است در آفاق و سر انسان و پرده های آن در انفس به مثابه آسمان و طبقهای اوست در آفاق و حواس از باصره و غیره که آلت ادرا کند در انفس به مثابه کواکبند در آفاق به مناسبت و بالنجم هم یهتدون و جان و روح انسانی در انفس به مثابه آفتابست در آفاق که چنانچه عالم به نور آفتاب منور است وجود انسانی به نور خورشید جان منور به انوار حیات و علم و کمال است و چنانچه هر چه در زمین از معادن و نباتات ظاهر می شود به واسطه شعاع آفتا بست هر کمالی که از بدن انسانی ظهور می یابد به واسطه تابش پرتو خورشید جان و روح انسانیست..... (۱۵)

این بیان بی تأمل خاطر احبای الهی را به بیان مبارک در کتاب عهدی معطوف می کند. که فرموده اند:

انسان حقیقی به مثابه آسمان لدی الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مضیئه (۱۶)

می گوید اما شاید زیباترین تحقیق این مورد توسط سید حیدر آملی در جامع الاسرار باشد او

إِنَّ رَأْسَ الْمَعَارِفِ كُلِّهَا بِاتِّفَاقِ الْمُحَقِّقِينَ كُلِّهم، مَعارِفُ ثَلَاثَةٍ، مَعْرِفَةُ الْحَقِّ، وَمَعْرِفَةُ الْآفَاقِ المسمى بِالْعَالَمِ وَ الانسانِ الْكَبِيرِ وَ مَعْرِفَةُ الأَنْفُسِ الْمُسَمَّى بِالْإِنْسَانِ وَ الْعَالَمِ الصَّغير ... وَ عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ أَي فِي دَرَجَاتِهَا الثَّلَاثَةَ أَخْبَرَ تَعَالَى بِقَوْلِهِ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ... وَهُوَ إِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ سَنَكْحَلُ عَيْنَ بَصِيرَتِكُمْ بِنُورِ هدايتي وَ عِبَايَتِي الْمُسَمَّى بِالتَّوْفِيقِ لتُحْصَلَ لَكُمْ بِسَبِيهِ قُوَّةُ المُشَاهَدَةِ والمطالعة في آياتي الآفاقية و الأَنْفُسِيَّةِ أَنَّ مَظَاهِرِي الآفاقية و الأَنفُسِية وحقيقتُهُمَا اللَّذَانِ هُما عِبَارَتانِ عَنِ الْإِنْسَانِ الكَبيرِ وَالإِنسانِ الصَّغِيرِ وَ رُوحُهُما المحيط بهما وَ يُشَاهِدُ وَنَنِي فِيها ... (۱۷) اصول معارف به سه دسته است یکی معرفت حق معرفت عالم یا انسان کبیر و معرفت انسان یا عالم صغیر و خداوند در قرآن به این معارف اشاره فرموده است که آیات خود را در انفس و آفاق قرار میدهد و حضرتش چشم را بینا مینماید تا به توفیق الهی مشاهده آیات آفاقی و انفسی در انسان کبیر و انسان صغیر نمایند. او طریق انسان شدن را به هیأت فوق از طریق علم وحی و ربانی می داند: لأَنَّ الإِنسَانَ مَا دَامَ عَارِياً مِنْ عِلْمِ الْقُرْآنِ الَّذِي هُوَ الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَ أَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ بالموجودات كلها إجمالاً لا تفصيلاً فَهُوَ لَيْسَ بِإِنْسَانِ بَلْ هُوَ حَيوانٌ وَأَخَسُّ مِنْهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) فَأَمَا إِذا تَعَلَّمَ الإِنْسَانُ الْعِلْمَ إِمَّا مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى وَصَارَ عَالِماً بِاللَّهِ وَ بِنَفْسِهِ وَ بالموجوداتِ فَقَدْ صَارَ إنساناً وَ مُسْتَعِداً لِلْبيانِ وَ مُسْتَحَقاً لِلْخَلَافَةِ إِمَّا فِي الْعالَم الكبير أو الصغير جَعَلْنَا اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذُرِّيَّتِه الحقيقية وَ مِنْ نوع الإنسان الحقيق وَ رَزَقْنَا مَرْتَبَتْهُم وَ دَرِجَتَهُم وَبِاللَّهِ التوفيق ..... (۱۸)

یعنی تا زمانی که انسان علم به قرآن که همان علم به خداوند اسماء و صفات اوست یاد نگیرد انسان نبوده بلکه حیوان و پست تر از آن است و قرآن نیز به این اشاره دارد ولی وقتی این علوم را حاصل نمود و عالم به خداوند و نفس خویش و سایر موجودات شد آنگاه انسان شده

مستعد و مستحق خلافت است. او میگوید تمام مراتب تفصیل عالم صغیر و عالم کبیر در کتاب الهی قرآن در ظهور حضرت محمد) درج می باشد. (۱۹) شیخ احمد نیز از این امر غافل نمانده در شرح العرشیه به تطابق دو عالم می پردازد الْفِكْرُ فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ كَنَفْسٍ فَلَكِ عَطَارِدَ فِي الْعَالَمِ الكَبِيرِ فَهُوَ يُرَتِّبُ الصَّورَ وَ يُفَكِّكُها و يُؤَلِّفُهَا عَلَى حَسْبِ مُقْتَضَى بَاعِيَّةِ مِنَ الْعَقْلِ أَوِ الْوَهُم وَأَمَّا الْحَيَوةُ فَهِيَ بِمَنْزَلَةِ النُّورِ لِلْقُوَى النَّفسانية و هي في الانسانِ الصَّغِيرِ بِمَنزَلَةِ نَفْسَ فَلكِ الْقَمَرِ لِلإِنْسَانِ الْكَبِيرِ .... (۲۰) یعنی فکر در عالم صغیر مانند نفس فلک عطارد در عالم کبیر است که ترتیب صور و ترکیب و تألیف آنها نموده و حیات به منزله نور برای قوای نفسانی است و در انسان صغیر نفس فلک قمر برای انسان کبیر است.

و در موردی دیگر

وَ مِنْ أَعْمُ ذَلِكَ وَأَشْمَلِهِ الإِنْسَانُ فِإِنَّهُ نُسْخَةُ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ كُلِّهِ مَا فُقِدَ فِيهِ وُجِد فِي الْعَالَمَ وَ مَا خَنِيَ فِي الْعَالَمِ وُجِدَ فِيهِ وَ أَصِيبَ وَ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ لَهُ عَقْلٌ غَيْرِ نَفْسِهِ لِأَنَّ هَذَا هُوَ الْقَلَمُ وَ النَّفْسُ هِيَ اللوح المحفوظ وَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي الإِنسَانِ عَقْلُ وَ نَفْسٌ كَمَا فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ ....

انسان نسخه کاملی از عالم کبیر است هر چه در آن نتوان یافت در این موجود است و هر چه در عالم کبیر مخفی است در آنجا ظاهر است عقل عالم کبیر، قلم و نفس، لوح محفوظ است. عیناً مانند انسان.

در شماره بعد از این قسمت باز مجدداً ذکری از این مهم خواهد شد، در امر بهائی تطبیق عالم به انسان و نیز انسان به عالم هر دو شده در لوح نصیر به یک مورد اشاره شده

چه که هر نفسی را الیوم به مثل این عالم خلق فرموده ایم چنانچه در عالم مدن مختلفه و قراء متغایره و هم چنین از اشجار و اثمار و اوراق و اغصان و افنان و بحار و جبال و کل آنچه در

او مشهود است همین قسم در انسان کل این اشیاء مختلفه موجود است پس یک نفس حکم کل بر او اطلاق میشود ولکن در مؤمنین شئونات قدسیه مشهود است مثلاً سماء علم و ارض سکون و اشجار توحید و افنان تفرید و اغصان تجرید و اوراق ایقان و ازهار حب جمال رحمن و بحور علمیه وانهار حکمیه ولالی عز صمدیه موجود و مؤمنین هم دو قسم مشاهده میشوند. از بعضی این عنایت الهیه مستور چه که خود را به حجبات نالایقه از مشاهده این رحمت منبسطه محروم داشته اند و بعضی به عنایت رحمن بصرشان مفتوح شده و به لحظات الله در آنچه در انفس ایشان ودیعه گذاشته شده تفرس

مینمایند و آثار قدرت الهیه و بدائع ظهورات . صنع ربانیه را در خود به بصر ظاهر و باطن مشاهده مینمایند و هر نفسی که به این مقام فایز شد به یوم یغنی الله کلاً من سعته فایز شده و ادراک آن یوم را نموده و به شانی خود را در ظل غنای رب خود مشاهده مینماید که جمیع اشیاء را از آنچه در آسمانها و زمین مخلوق شده در خود ملاحظه می نماید بلکه خود را محیط بر کل مشاهده کند لو ینظر ببصر الله (۲۲) جمال ابهی عالم را نیز انسان مفروض داشته اند و فرموده اند في لوح ملکه ویکتوریا فَانْظُرُوا الْعَالَمَ کَهَیْکَلِ إِنسَانٍ إِنَّهُ خُلِقَ صحیحاً کَامِلاً فَاعْتَرَتْهُ الْأَمْرَاضُ بِالاسبابِ الْمُخْتَلِفَةِ المُتغایرَةِ وَ مَا طَابَتْ نَفْسُهُ فِي یَوْمٍ بَلِ أَشْتَدَّ مَرَضُهُ بِمَا وَقَعَ تَحْتَ تَصَرُّفِ أَطْبَاءِ غَیْرِ حاذقة . (۲۳) ترجمه این فقرات لوح ملکه ویکتوریا در لوحی دیگر از قلم اعلی نازل عالم را به مثابه هیکل انسانی ملاحظه کن و این هیکل به نفسه صحیح و کامل خلق شده ولکن به اسباب متغایره مریض گشته و لازال مرض او رفع نشده چه که به دست اطبای غیر حاذقه افتاده. (۲۴).

از حضرت عبدالبهاء در این مورد در مقام مناجات مکتوبی است که زیارت آن باعث درک حقایق الهی میگردد و مراجعه به آن ضروری میباشد. (۲۵) جمال ابهی بر این قول مولانا

که انسان نه تنها عالم صغیر نیست بلکه عظمت او لایق لایق آنست که عالم کبیر نامیده شود، صحه نهاده و تأیید فرموده اند:

انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است فهرستی که در او مثال کل ما خلق في الارض و السماء موجود روح چون از تقیدات عرضیه و شئونات ترابیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید هر چه فراغتش بیشتر سیرش تندتر و ثابت تر و صادقتر اگر گفته شود که هیکل انسانی در مقامی ملکوت است هذا حق لا ریب فیه چه که مثال کل در او موجود و مشهود اگر چه بعضی او را عالم اصغر نامیده اند ولکن نشهد انه عالم کبیر و تغییر و اختلاف آن به سبب اسباب اخری بوده و خواهد بود.... (۲۶)

از این بیان باید مقام انسان را جستجو نمود که نگارنده بحث تفصیلی آن را در مورد دیگری و جای دیگر انجام داده است.

۱۴۳ - أَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِیرُ ...

این بیان منسوب به حضرت علی است و در دیوان منسوب به او درج است.

دواء فيكَ وَ مَا تَشْعُرُ و داوت منكَ وَلَا تُبْصِرُ

وَ تَحْسَبُ أَنَّكَ جِرم صغير و فِي انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ (1)

این ابیات در نزد صوفیان بعد از محیی الدین بسیار معروف بوده، داود قیصری در شرح فصوص می گوید:

الانسانُ الْكَامِلُ كِتَابٌ جَامِعٌ لِهَذِهِ الْكُتُبِ المذكورَةِ لِأَنَّهُ نُسْخَةُ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ قَالَ الْعَارِفُ الرَّبَّانِيُّ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطالب (ع):

447 سير و سلوک در رساله سلوک

دانكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرُ فَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي و دواكَ فِيكَ وَمَا تُبْصِرُ وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ (۲)

جامی در نقد النصوص در توضیح این قضیه عالم و انسان صغیر و کبیر می گوید: جمیع آنچه در عالم است مفصلاً مندرج است در نشأت انسان مجملاً پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم انسان صغیر زیرا که خلیفه را استعلاست بر مستخلف علیه:

ای آنکه تر است ملک اسکندر و جم از حرص مباش در پی نیم درم

عالم همه در تست ولیکن از جهل پنداشته ای تو خویش را در عالم

قال امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه:

دواؤک فیک و ما تشعر و داؤک منک و لا تبصر

و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الکبیر

و انت الکتاب المبین الذي با حرفه یظهر المضمر (۳)

باز مجدداً تکرار میشود که منظور از انسان در این رتبه انسان کامل است، چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه گفته فِيهَا إِشَارَةٌ إِلَى إِنَّ الإِنْسَانَ الْكَامِلَ هُوَ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ وَ لَما شَابَهَ الْعَالَمَ الإِنسَانَ فِي تَرَكَّبِهِ مِنْ رُوحٍ وَ جَسَدٍ مَعَ أَنَّهُ أَكْبَرُ مِنْهُ صُورَةٌ قِيلَ فِيهِ إِنَّهُ الإِنسانُ الْكَبِيرُ وَلَكِنْ لَّنَا يَصِحُ هَذَا الْقَوْلُ وَ يُصْدَقُ بِوُجُودِ الإِنسَانِ الْكَامِلِ فِيهِ إِذْ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَوجُوداً فِيهِ كَانَ كَجَسَدٍ مُلَقّ لَا رُوحَ فِيهِ وَ لَا شَكّ إِنَّ إطلاق الإِنْسَانِ عَلَى الْجَسَدِ الَّذِي لَا رُوحَ فِيهِ لا يَصِحُ الانجازاً وَ كَمَا يَقُولُ لِلْعَالَمِ الْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ كَذَلِكَ

يُقَالُ لِلإِنْسَانِ الْعَالَمُ الصَّغِيرُ وَكُلٌّ مِنْ هَذَيْنِ الْقَوْلَيْنِ إِنَّمَا يَصِحُ بِحَسْبِ الصُّورَةِ لا جمَالِ أَحَدِهُما . وَ تَفْصِيلِ الْآخَرِ وَإِنَّا بِحَسْبِ المَرْتَبَةِ الْعَالَمُ هُوَ الإِنْسَانُ الصَّغِيرُ وَالإِنْسَانُ هُوَ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ إِذْ لِلْخَلِيفَةِ

الاسْتِعْلَاءِ عَلَى الْمُسْتَخْلِفِ عَلَيْهِ وَلِظُهُورِ كُلٌّ شَأْنٍ فِيهِ بِصُورَةِ الْجَمْعِ وَ وَصْفِهِ وَ لِجَامِعِيَّتِهِ بَيْنَ إِجْمَالِ الْجَمْعِيَّة الإلهية وَقُوَّتِها وَ بَيْنَ تَفْصِيلِ الْعَالَمِ وَ فَعَليهِ أَحَدُهُما فِيهِ دَفْعَةٌ وَ الْآخَرُ بِالتدريج قَالَ أمير المؤمنينَ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ:

دوات فيكَ وَ مَا تَشْعُرُ و دانک مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ

وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمُ صَغِيرٌ وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ المُضمر

هر چه در عالم کبیر بود همه شرح کتاب اکبر تست (۴) .

معنی این جمله همان است که ملاصدرا در مقاله دوم از مبدء و معاد در معنی کتاب مبین گفته: همه این عوالم خواه کلیه آنها و خواه جزئیه آنها کتب الهیه و دفاتر سبحانیه اند زیرا که بر کلمات تامات الهی محیطند پس عالم عقول مقدسه و عالم نفوس کلیه در کتاب الهی اند و عقل اول را گاهی ام الکتاب مینامند و به اعتبار اینکه احاطه آن بر اشیاء بر سبیل اجمال است و نفس کلیه فلکیه را کتاب مبین میگویند به اعتبار ظهور آن اشیاء در آن بر سبیل تفصیل و نفس منطبعه در جسم کلی را کتاب محو و اثبات میخوانند و پیش از این اشاره شد به آنکه انسان کامل کتابی است جامع جمیع کتب مذکوره چنانکه عالم ربانی سبحانی و حکیم عرب و عجم علیه الصلواة و السلام می فرماید

دواكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعُرُ و دَانكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ

وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغير و فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُصْمُر (۵)

درج اقوال تمام صوفیان و محققین از عرفا در این مختصر مقدور و میسور نمی باشد اما در نزد شیخیه این اشعار موسوم و رائج بود شیخ احمد در شرح العرشیه گوید:

كَيْفَ يُثْبَتُ عَقْلُ الْكُلِّ لِلْإِنْسَانِ وَ إِنَّهُ غَيْرَ نَفْسِهِ نَفْسُ الْكُلِّ وَ هُمَا الْقَلَمُ وَاللَّوْحُ وَ يَعْتَرِفُ بِأَنَّ الإِنْسَانَ الصَّغِيرَ النموذج مِنَ الْكَبِيرِ وَكُلُّ مَا فِي الْكَبِيرِ يُوْجَدُ مِثَالُهُ وَ صُورَتُهُ الْجُزئيةُ فِي الصَّغِيرِ وَ يَسْتَشْهِدُ عَلَى مَطَالَبَ كَثِيرَةٍ بِقَوْلِ عَلى (ع) قَوْلُ كَثِيرٍ مِنَ الْعُلماء:

اتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمُ صَغير و فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الأَكبرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ (۶)

یعنی مرتبه عقل و نفس برای انسان کبیر همان قلم و لوح است و انسان صغیر نمونه ای از عالم کبیر است و هر چه در کبیر است در صغیر نیز مشاهده میشود و قول حضرت علی در ابیات مزبور به آن گواه است. آنچه شیخ احمد در باب مطابقه انسان و عالم گفته است و اولی را نسخه کامل دومی می بیند به صورت زیر در می آید:

فلک قمر	عطارد	زهره	شمس	مریخ	مشتری	زحل	ثوابت	اطلس	عناصر اربعه
حیات	فکر	خیال	وجود ثانی	وهم	علم	تعقل	نفس و صدر	قلب	جسد

و نیز

هُوَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَالْحُكَمَاءَ اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّ الإِنْسَانَ هُوَ الْعَالَمُ الصَّغِيرُ وَ إِنَّهُ فِيهِ كُلُّ مَا فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ فَهُوَ الْمَوَذَجٌ مِنْهُ وَ آيَةٌ عَلَيْهِ وَ شَاهِدُهُمْ قَوْلُهُ تَعالى (سَنُريهم آياتنا في الآفاقِ وَ فِي أَنفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنُ هُمْ أَنَّهُ الْحَقِّ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى (وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُون) وَ مَا نَسَبَ إِلى عَلَى (ع) مِنْ قَوْلِهِ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي بِاحْرُفِهِ يَظْهَرُ المُضمر

اتحسب انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر

فَإِذَا ثَبَتَ أَنَّكَ نُسْخَةُ الْعَالَمِ الأَكْبَرِ ثَبَتَ أَنَّ فِيكَ أَفلاكاً سَبْعَةً فَلَكُ حَيَاتِكَ كَفَلَكِ الْقَمَرِ وَ

فَلْكَ فِكْرِكَ كَفَلَكَ عُطَارِدَ وَ فَلَكَ خَيَالِكَ كَفَلَكِ الزُّهْرَةِ وَ فَلَكُ وُجُودُكَ الثَّانِي كَفَلَكِ الشَّمْسِ وَ فَلَكَ وَهُمِكَ كَفَلَكِ الْمُرِّيخِ وَ فَلَكَ عِلْمِكَ كَفَلَكِ المُشْتَرِى وَ فَلْكُ عَقْلِكَ أَنْ تَعَقُّلِكَ كَفَلَكِ زُحَلَ وَ فَلَكَ نَفْسِكَ وَ صَدْرِكَ أَعْنِي خَزَانَةِ عُلُومِكَ كَفَلَكِ الثَّوابِتِ وَ فَلَكَ قَلْبِكَ أَيْ عَقْلِكَ كَفَلَكِ الْأَطْلَسِ وَجَسَدُكَ كَالْعَناصِرِ الأَرْبَعَةِ فَهَلْ فِيكَ أَفْلاك جزئيةٌ فِي صَلَابَةِ الْيَاقُوتِ أَمْ تَكُونُ أَفْلَاكُ دُخَانَةٌ بُخارياً فَقَدْ كَشَفْتُ لَكَ السِّرَّ وَ أَرَيْتُكَ الْغَيْبَ شَهَادَةٌ فِي نَفْسِكَ فَإِنْ فَهِمْتَ وَ إِلا خطَابِي مَعَ غَيْرِكَ فَظَهَرَ لِمَنْ فَهِمْ إِنَّ السَّمَوَاتِ دُخَانُ بُخَارِيَةٌ وَ فِيكَ كَذَلِكَ .... (۷) سید کاظم در اکثر کتب خود چون شرح القصیدة و شرح الخطبه این بیان را آورده اما به صورت ساده و روان در مقامات العارفین ذکر نموده که پس باید حق تعالی خود را وصف کند برای بندگانش به وصف حالی در مرتبه اولی و وصف حالی نیز اقسام دارد لکن اکمل و اجلی و اظهرش آن است که خود شخص را به طوری خلق کند که حالش وصف حق و صفات و افعال او از

کلی و جزئی باشد یعنی چون شخص نظر در خود کند معرفة الله به قدری که ممکن اوست برایش حاصل شود و همچنین کل صفاتش از ذاتیه و فعلیه و همچنین کل افعالش و آثار افعالش از وجود و ماهیت و عقول و نفوس و طبایع و مواد و امثله و اجسام و اجساد و افلاک و عناصر و مجردات و مادیات و کل آنچه حق تعالی . خلق کرده تا معرفت اکمل گشته و ما یتفرع علیها احسن و اصح باشد و این است معنی فطرت که در احادیث و آیات است مثل قوله تعالی فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل الخلق الله ذلك الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون) وفي الحدیث (کل مولود ولد علی الفطرة ولکن ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه في بعض الروایات و چون ثابت شد به ادله قاطعه که انسان طبق عالم کبیر است حرفا به حرف قال امیرالمؤمنین (ع)

دوانک فیک و ما تشعر و دانک فیک و ما تبصر

اتزعم انک جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر

چون باید که انسان طبق عالم کبیر باشد و ثابت شد که انسان وصف حق و جمیع صفات و افعال حق است پس باید کل عالم وصف حق و جمیع صفات و افعالش باشد از این جهت حق تعالی فرمود (سنریهم آیاتنا في الافاق و في أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق) وقال الصادق علی جده و آبائه و علیه و ابنائه آلاف السلام و التحیة في مصباح الشریعة:

العبودیة جوهره کنهها الربوبیة فما فقد في العبودیه وجد في الربوبیه و ما خفي في الربوبیه اصیب في العبودیه و مراد از ربوبیت در این مقام نه ذات حق است جل و عز چه او را ارتباط و مناسبتی به خلقش نباشد پس باید مراد از ربوبیت عالم امر به اصطلاح حضرات حکما که آن عالم غیب است باشد چنانکه بر اولوالابصار مخفی نیست و حاجت به دلیل نمی باشد پس ثابت . شد به برهان که انسان و عالم دهر ذره از ذرات وجود توصیف حق است مر خود را و تعریف او است خویش را برای بندگان پس هر کس که نظر کند در آفاق و انفس حقیقت معرفت بر او منکشف و ظاهر گردد... (۸)

اما در امر بهائی نیز این اشعار مکرراً درج و ضبط شده و در مطاوی آثار مبارکه، فحاوی آن تشریح گشته چنانکه از حضرت عبدالبهاء لوحی مندرج در مکاتیب عبدالبهاء مجلد اوّل موجود است که شرح ابیات فوق می باشد. (۹)

لقمان که یکی از سور قرآنی به نام اوست شخصیتی است که نزد مسلمین بسیار معروف و برخی نیز قائل به وجود دو نفر به نام لقمان شده اند در تاریخ الحکماء یا نزهة الارواح و روضة الافراح شهر زوری چنین آمده

ذکر کرده است محمد بن یوسف عامری که سرآمد بود در حکمت در کتاب الامد علی الابد که تصنیف خودش است که اول حکما لقمان بود شاگرد داود نبی و انباذ قلس شاگرد لقمان بود [۱]

همو در فصل سی و هفتم از کتابش می نویسد:

اخبار لقمان الحکیم که مذکور است در قرآن عظیم سیاه نام حبشی بود از نوبه نشو و نما و کسب پاکیزگی و خوبیها و تعلیم در بلاد اندوخت و در زمان داود پیغمبر بود و در شام فوت شد و قبر او در رمله است از اعمال فلسطین [۲]

و سپس قریب به سی صفحه از حکایات و اندرزهای او به پسرش مطلب نوشته نام پسر او را ثارا و در برخی نسخ "ماران و در بعضی دیگر یاران ذکر کرده است. در جاویدان خرد یا الحکمة الخالده از لقمان حکیم فقط برخی از وصایایش به پسرش بدون ذکر نام آمده است. [۳]

در دایرة المعارف بریتانیکا (ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA) نام سه شخصیت را به نام لقمان آورده اند دو لقمانی که در دوره جاهلیت عرب به عمر طویل معروف بوده، لقمان حکیم که سوره قرآن در وصف اوست [۴] تحقیق ارزنده درونبورگ در کتاب داستانهای لقمان حکیم به آن جا رسیده که لقمان را JOSEPH DERENBOURG(ترجمه کلمه "بلعام" میداند [۵] اما در نزد مسلمین چندان صواب نمی نماید، شهرستانی در الملل والنحل قولی را گفته که شهر زوری از او اخذ نموده أَنبَاذُ قُلسَ وَ هُوَ مِنَ الكِبَارِ عِنْدَ الْجَمَاعَةِ دَقِيقَ النَّظَرِ فِي الْعُلُومِ رَقِيقُ الْحَالِ فِي الأَعْمَالَ وَكَانَ فِي زَمَنِ دَاوُدَ النَّبِيءِ مَضَى إِلَيْهِ وَ تَلْقَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ اخْتَلَفَ إِلى لقمان الحكيم وَ أَقْتَبَسَ مِنْهُ الْحِكْمَةُ ثُمَّ عَادَ إِلَى الْيُونَانِ وَ أَفَادَ [۶]

اما ابن خلدون، لقمان را معلم تالس ملطی گفته

سقراط نیز حکمت را از فیثاغورس از حکمای یونان آموخت و گویند که فیثاغورس شاگرد تالس حکیم ملطی بوده است که از لقمان حکمت آموخته (۷)

به هر حال لقمان حکیم در نزد مورخین مسلمین معروف و نزد حکما معروف تر و در کتب عرفا اعرف و اشهر از ذکر و بیان است. برای بحث تفصیلی آن مراجعه کنید به اعلام قرآن (۸) و برخی از اقوال او را علاوه بر مأخذ فوق در لغت نامه دهخدا ذیل لقمان می توان یافت اما در مورد ناتان در قاموس کتاب مقدس آمده

ناتان داده شده پیغمبری در یهودیه بود در ایام داود و سلیمان و غیره وی مشیر و ترجمه نگار داود و سلیمان بود و چون از عزم داود که از برای بنای هیکل داشت مطلع گشت در خلال این احوال خدای تعالی وی را الهام فرمود که به داود اخبار دهد که خداوند رأی و قصد وی را تحسین فرموده لکن اتمام آن را به پسرش موکول داشته علیهذا داود از برای نیل بدین موهبت عظمت سجده شکرانه به جا آورد و چون داود در مطلب اوریا عصیان ورزید خداوند ناتان را از برای تنبیه وی مأمور داشته فرمود که وی را از قصاص و انتقام بترساند اما معلوم نیست که این ناتان پدر غرریا هو رئیس وکلا بود یا اینکه مرد دیگری است که به این اسم نامیده شده است (۹)

در کتاب الوافي ملا محسن فیض و سایر ماخذ در احادیث ائمه اطهار ذکر لقمان و وصایای او نام ناتان ابن او مذکور و منعوت میباشد و بیان جمال ابهی در هفت وادی بیشتر نظر . به اقوال عرفا در این مورد دارد چنانکه بحث دلکش این قضیه را می توان در فصوص الحکم محیی الدین ابن عرب و شروح آن در فص احسانیه في کلمة لقمانیه یافت مراجعه به آن بسیار لازم و ضروری است و در قصص قرآن مجید به هر صورت نام لقمان حکیم و وصایای او موجود می باشد.

۱۴۵ - فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی، [۱۲۸]

تمام بیان جمال ابهی چنین است: همچنین لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده به پسرش ناتان به جهت اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده درین مقام ذکر می نمائیم تا ذکری از آن جوان مصطبه توحید و پیر مراتب تعلیم و تجرید از این بنده فانی باقی بماند فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی میتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی انتهی

این وصیت لقمان به پسرش در بیان جمال ابهی نظر دارد به احادیث ائمه اطهار چنانکه قسمتی از آن را سید نعمة الله جزایری در النُّور المبين في قصص الانبياء و المرسلين آورده و على الخصوص بیان فوق را ... قال امير المؤمنين: كانَ فِيمَا وَعظَ بِهِ لُقمانُ أَبْنَهُ أَنْ قَالَ لَهُ ... يَا بُنَيَّ إِنْ تَكُ فِي شَكٍّ مِنَ المَوْتِ فَادْفَعْ مِنْ نَفْسِكَ النَّوْمَ وَ لَنْ تَستطيع ذلِكَ وَ إِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِنَ الْبَعْثِ فَادْفَعْ عَنْ نَفْسِكَ الإِنْتَبَاهِ وَ لَنْ تَسْتَطِيعَ ذَلِكَ فَإِنَّكَ إِذْ أَنْكَرْتَ فِي هَذَا عَلِمْتَ أَنَّ نَفْسَكَ بِيَدِ غَيْرِكَ وَ إِنَّمَا النَّوْمُ بِمَنْزَلَةِ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا الْيَقَظَةُ بَعْدَ النَّوْمِ بِمَنْزَلَةِ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ ... [۱]

ولی بیان جمال ابهی بیشتر نظر دارد به احیاء علوم الدین غزالی که میگوید آنچه را جمال ابهی در خصوص نوم و حشر فرموده اند، غزالی در آداب النوم و حکمت نوم، ده علت آورده که در نهمین آن می گوید:

أَنْ يَتَذَكَرَ عِنْدَ النَّوْمَ إِنَّ النَّوْمَ نَوعَ وَفَاةٍ وَالتَّيَقُظُ نَوْعُ بَعْثٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمتْ فِي مُنامِها) وَقَالَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ فَسَّمَاهُ تَوْفِياً وَكَمَا إِنَّ الْمُسْتَيْقِظَ تَنْكَشِفُ لَهُ مُشاهَدَاتٌ لا تناسب أحواله في النوم فَكَذلِكَ المُبْعُوثُ يَرَى مَا لَمْ يَخْطُرْ قَطُّ بِبَالِهِ وَلَا

شَاهَدَهُ حِسُّهُ وَ مَثَلُ النَّوْمِ بَيْنَ الْحَيَاةِ وَالْمَوْتِ مَثَلُ الْبَرْزَخْ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ يَا بنّي إِنْ كُنْتَ تَشُكُّ فِي الْمَوْتِ فَلَا تَهُمْ فَكَمَا إِنَّكَ تَنَامُ كَذَلِكَ تَمُوْتَ وَ إِنْ كُنْتَ تَشُكُّ فِي الْبَعْثِ فَلَا تَنْتَبِهُ بَعْدَ نَوْمِكَ فَكَذَلِكَ تُبْعَثُ بَعْدَ مَوْتِكَ ... [۲]

خوارزمی مترجم احیاء فقرات فوق را چنین ترجمه نموده :

آنکه وقت خواب یاد کند که خواب نوع وفات است و بیداری نوع بعث قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتي لم تمت فی منامها خواب را توفی نام فرموده است و چنانکه بیدار را مشاهدات منکشف شود که مناسب احوال او در خواب نباشد همچنین مبعوث چیزی بیند که هرگز در دل او نگشته بود و حس او مشاهده نکرده و مثل خواب میان زندگی و مرگ مثل برزخ است میان دنیا و آخرت و لقمان پسر را گفت که ای پسر اگر در مرگ شک داری مخسب و بدان که چنانکه میخسبی همچنان وفات خواهی کرد و اگر در بعث به شکی بیدار مشو پس چنانکه پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از مرگ بعث باشد.... [۳] ملا محسن در المحجة البيضاء لتهذيب الاحياء نیز بیان فوق را ضبط نموده است [۲] شیخ احمد احسائی در شرح العرشیه نزدیک به این مطلب حدیثی را ذکر

نموده لَقَدْ رُوِيَ مَا مَعْنَاهُ أَنَّ نَبِياً مِنْ أَنبِياءِ اللَّهِ دَعَا قَوْمَهُ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَالْإِقْرَارِ بِالتَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ وَ النُّبُوةِ وَالإِيمَانِ بِالْيَوْمِ الْآخَرِ فَانْكَرُوا الْبَعْثَ وَقَالُوا إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فَآتِ بِآبَائِنَا الَّذِينَ مَاتُوا فَالْقَى اللهُ عَلَيْهِمُ الْمَنَامَ وَالرُّؤْيَا فَرَاؤُا آبَاءَهُم أَحْيَاءَ وَ تَلاقُوا مَعَهُم فِي المَنَامِ وَ تَعَارَفُوا فَاسْتَدَلُّوا بِذَلِكَ عَلَى الْبَعْثِ فَنَبَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَى عُمُومِ جِهَاتِ الاسْتِدلالِ بِذَلِكَ فَقَالَ كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا يَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ [۵]. البته حدیث فوق را در بسیاری از کتب عرفا و صوفیه می توان دریافت. اما در کشف الاسرار تشبیه این بیان را استناد به تورات داده

..... در تورات است که یا ابنَ آدَمَ كَمَا تَنَامُ كَذَلِكَ تَمُوتُ وَكَمَا تُوقَظُ كَذَلِكَ تُبْعَثُ [۶]

۱۴۶ - این سخن ناقص بماند و بیقرار ... [۱۲۸]

این بیت از اشعار مولاناست در مثنوی

بس نشانیها که اندر انبیاست خاص آن جانرا بود کو آشناست

این سخن ناقص بماند و بی قرار دل ندارم بی دلم معذور دار [۱]

بی دل بودن یا بی دل شدن در عرف شعرا کنایه از دل از کف داده، عاشق شیدا و در اصطلاح عرفا، دلباخته و در راه خدا بیدل که دل در راه معرفت حق از کف داده باشد و نیز آزرده غمگین می باشد چنانکه در دواوین شعرا این اصطلاح بسیار است و از آن شطری ذیلاً درج می گردد:

از حافظ

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا می کرد

خدا را بر من بی دل ببخشای و واصلني على رغم الأعادي

از سعدی

بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن یقول

ارباب شوق در طلبت بی دلند و هوش اصحاب فهم در صفتت بیسرند و پا

از مولانا

می دهد دل مر تو را کاین بیدلان بی تو گردند آخر از بی حاصلان

از نظامی

اگر چه نیستی غمخوار کارم بدینسان بی دل و غمگین مدارم (۲). اما جمال ابهی در هفت وادی قبل از این بیت فرموده اند ای دوست دل که محل اسرار باقیه است محل افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانمایه

را به اشتغال دنیای فانیه از دست مده انتهی

این که این سرمایه چیست در کلمات مکنونه فارسی به نفسه تبیین فرموده اند:

حب مرا سرمایه خود کن و چون بصر و جان عزیزش دار [۳]

و در مورد دل که محل اسرار باقیه است، ایضاً در همان لوح می فرمایند: جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را که محل نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محل مرا به غیر من گذاشتی.... [۲] که خود مبتنی بر اقوال عرفا و محققین کاملین بوده است.

۱۴۷ - لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا. ۱۲۸

این بیان قسمتی است از آیه ای در سوره توبه

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا هُوَ مَوْلِينَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ [۱]

در تفسیر این آیه در کشف الاسرار آمده

قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا حجتی روشن است بر قدریان که می گویند خیر به تقدیر خداست و شر به کردار ما و رب العزه بر ایشان رد میکند و می گوید یا محمد بگوی لن یصیبنا هیچ رسیدنی به ما نرسد از خیر و شر و نفع و ضر و عطا وامنع و غنی و فقر و نفاق و وفاق مگر که خدای خواست و تقدیر کرد و بر ما نوشت همه به تقدیر او و همه به حکم او و مشیت او در عالم چیست از بودنی مگر به خواست او موی نجنبد بر تن مگر به ارادت او و خطرتی ناید در دل مگر به علم او آدمی از خاک آفریده او نه از نخاس خریده او هر چه خواهد کند و بر سر بندگان راند که حکم حکم او و همه اسیراند در قبضه او کس را از وی واخواست نه و از پیش

حکم او برخاست نه لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون پیر طریقت گفت الهی ای دهنده عطا ... قل لن یصیبنا لنا الا ما کتب الله لنا قسمت آنست که در ازل کردند حکم آنست که در ازل راندند رقم آنست که در ازل کشیدند یکی را رقم سعادت کشیده و از معصیت او را زیان نه یکی را حکم به شقاوت کرده و از طاعت او را هیچ سود نه.... و علی الله فلیتوکل المؤمنون اهل ایمان را از توکل چاره نیست و آن را که توکل نیست ایمان نیست (۲) . بحث در باب قضا و قدر و توکل را میتوان در امر و خلق جناب فاضل مازندرانی تعقیب و درک نمود. با این آیه و سپس والسلام علی من اتبع الهدی که شرحش از پیش گذشت وادی حیرت در هفت وادی اختتام می یابد.

۱۴۸ - فقر حقیقی - فنای نفس - بقای بالله ۱۲۹

آخرین وادی که در هفت وادی مطرح شده مقام فقر حقیقی و فناء في الله و بقاء بالله می باشد، عطار نیز گفته:

بعد از این وادی فقرست و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین وادی فراموشی بود گنگی و کری و بیهوشی بود

ب ۳- ۳۹۴۲)

عطار در این وادی شش حکایت ذکر نموده که پنجمین آن مفصل تر از همه می باشد در جای دیگری نقطه اشتراک این حکایات بیان خواهد شد مقام فقر که جمال ابهی چنین تعریف نموده اند:

در این مقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است.

به آنچه در عوالم حق است انتهی

از اشارات دیرینه صوفیان محسوب و در ترجیح فقر یا غنا، صوفیان از ابتدا بر دو دسته شده اند، هجویری می گوید

خلاف کرده اند مشایخ این قصه رحمهم الله اندر فقر و غنا تا کدام فاضل تر است اندر صفات خلق...

(۱)

در این جا جای درج مجادلات و اقوال قدماء نیست آنچه مهم است، این است که جمال ابهی بر و تیره محققین کاملین فقر و غنی را به معنی روحانی آن در نظر داشته و چون به کنه آن توجه شود هر دو یک معنی دارند چنانکه در جمله بالا از جمال ابهی معلوم شد صوفیان نیز برخی به این نکته توجه داشته اند مانند آنکه هجویری نوشته اما آن غنائی که مشایخ مر آن را فضل نهند بر فقر مرادشان نه آن بود که عوام مر آن را غنا خوانند که این غنا به معنی (عوام) یافت نعم بود و آن معنی حقیقی غنا یافت منعم پس یافت وصلت چیزی دیگر بود و یافت غفلت چیزی دیگر شیخ ابوسعید گوید الفقر هو الغني)۲(.... بالله

که جمال ابهی در هفت وادی این قول را به رتبه قبول فایز فرموده اند. قائلین این گفتار کاملین و صنادید صوفیه میباشند به طوری که جامع برخی از آن اقوال را می توان در مصباح الهدایة یافت:

ابوبکر کتانی گوید: إذْ صَح الافتقار إلی اللهِ صَحَ الغَناءُ بِاللهِ لِأَنَّهُما حالانِ لا یَتَمَّ أَحَدُهُما . الا بالآخر و یحیی بن معاذ گوید: الفقر أَن لا تَسْتَغِنی إلا بِاللهِ وَ رَسْمُهُ عَدَمُ الاسبابِ کُلُّها و از شبلی , پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت آن لا تَسْتَغْنِي بِشَیْی وَ دُونَ الْحَقِّ (۳).

صاحب مصباح در ادامه گفتار خود مطالبی دارد که بسیار جالب و در هفت وادی نیز مضمون آن آمده، چنانکه می نویسد:

و همانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است که بعضی از صوفیان و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه ... (۴)

علاء الدوله سمنانی در خطابه های خود گفته

رسول الله می فرماید الفقر فخری و هر که این فقر صفت او گردد الغنی بالله باشد در هر دو سرای سفید روی بود و فقر مذموم آنست که در قرآن میفرماید الشیطان یعدکم الفقر و یا مرکم بالفحشا و در حدیث ! آمده کاد الفقر ان یکون کفرا هر که این فقر صفت او گردد در هر دو سرای سیاه روی باشد نعوذ بالله پس الفقر سواد الوجه في الدارین" در حق او راست باشد چه جماعتی این را تأویلها کرده اند خواسته اند که مذموم را در کسوت محمود آورند اما نه معنی او اینست به تکلف حاجت نیست تکلف جایی کنند که فسادی را از لفظی دفع کنند در این لفظ و معنی روشن هیچ فساد نیست.

دیگر آنکه گفته اذا تم الفقر فهو الله معنی فقر تمام و کامل آن باشد که من کل الوجوه از غیر حق مستغنی شوند و این از بشر محال است و استغنای کلی از غیر حق جز ذات حق را ثابت نیست چه صفات حق نیز محتاج ذات الله اند به قیام یا به فعل و اثر ... [۵] در توضیح مقام فقر در کتب عرفا مطالب عدیده ای میتوان یافت. [۶] در امر بهاء نیز معنی "فقر" به تمامه ظاهر شده در کلمات مکنونه است فقیر شو تا از بحر غنای لایزالم قسمت بیزوال برداری [۷] این فقره که جمله مزبور در آن است همان فقره مشهور است که کور شو تا جمالم بینی در این فقره چهار رتبه موجود کور شدن کر شدن جاهل شدن و فقیر شدن سه قسمت اول توضیح داده شده اما بر چهارمی که همان فقر است توضیحی عنایت نشده، بلکه در فقره ای دیگر توضیح آمده:

در فقر اضطراب نشاید و در غنا اطمینان نباید هر فقری را غنا در پی و هر غنا را فنا از عقب ولکن فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ حقیر مشمارید..... [۸]

در تفسیر آیه نور جمال ابهی معنی دقیق فقر را بیان می فرمایند

فَاطْلُبُوا مِنَ اللَّهِ مَا يُغْنِيكُمُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ فَوَاللَّهِ هَذِهِ لَغَايَةُ الْأَمْرِ لَوْ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ لِأَنَّ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ لَنْ يُغْنِي أَحَداً بَلْ يَزْدَادُ فِي الْفَقْرِ كَمَا أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ وَلَكِن بِمَا دَعَوْنَاكُمْ بِهِ يُغْنِيكُمْ مِنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَوْ أَنتُم بِخَيْطِ الأَمْرِ فِي هَذَا الْقَوْلِ مُتَمَسِّكُونَ [۹]

در الواح دیگر نیز از این مهم یاد شده است. (شماره (۱۵۲)

اما در مورد فناء في الله و بقاء بالله که نام دیگر این وادی است، در تمهیدات عین القضاة می گوید: در عالم فنا همه سالکان هم طریق و هم راهند که کل من علیها فان اما تا خود به عالم بقا که را رسانند؟ و تا که خود را بازیابد و تا خود هر کسی کجا فرود آید؟ و یبقی وجه ربک) همین معنی دارد و ما منا الا له مقام معلوم) عذر همه سالکان به خواسته است و نهایت هر یک پدیده کرده ای عزیز از ارض چه فهم کنی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده این زمین خاک نباشد که زمین خاک فنا دارد خالق را و باقی نشاید زمین بهشت و زمین دل میخواهد... چون زمین فنا و قالب به زمین بقا و دل مبدل شود مرد را به جایی رساند که عرش مجید را در ذره ای سیصد و شصت حکمت خدا آفریده است اما من میگویم که در هر ذره ای صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره در موجودات نگنجد و اجمله موجودات نسبت به این ذره ذره ای نماید و ان من شیئ الا

یسبح بحمده همین معنی دارد دریغا که مرد منتهی در هر ذره هفت آسمان و هفت زمین بیند زهی ذره ای که آینه کل موجودات و مخلوقات آمده چون در ذره موجودات بیند [۱۰] در کتاب اللمع در معنی فنا و بقا چنین آمده.

مَعْنَى الْفَنَاءِ فَنَاءُ صِفَةِ النَّفْسِ وَفَنَاءُ الْمَنْعِ وَالاسْتِروَاحِ إِلَى حَالٍ وَقَعَ وَالْبَقَاءُ بَنَاءُ الْعَبْدِ عَلَى ذَلِكَ وَ أَيْضاً فَنَاءُ هُوَ فَنَاءُ رُؤْيَا الْعَبْدِ فِي أَفعَالِهِ لِأَفْعَالِهِ بِقِيَامِ اللهِ لَهُ فِي ذَلِكَ وَ الْبَقَاءُ بَنَاءُ رُؤْيَةِ الْعَبْدِ بقيامِ اللهِ لَهُ فِي قِيَامِهِ لِلَّهِ قَبْلَ قِيَامِهِ لِلَّهِ بِاللَّهِ [۱۱] بحث بسیار مستوفی این قضیه را میتوان در مشارق الدراری یافت بباید دانست که آدمی را نفسی است و روحی و قلبی لیکن قلب پیش از سلوک در نفس و روح و صفاتشان مستهلک و پنهان است و هر یک را از این نفس و روح في نفسه تعینی است و صفاتی و اخلاقی علی حده، اما تعین روح وجودیست قائم به ماهیتی و متعین در او ثبوت و تحقق او در عالم ارواح و اما صفاتش تجرد و بساطت و نزاهتست از ترکیب و غالب بر او احکام تنزیهی و علوم و احوالی که به مواد تعلقی ندارد و اما نفس هیا تیست، متحصل از بخار ضیایی که از بضعه صنوبری منبعث میشود و بعضی او را روح حیوانی می خوانند و از قوت حیوانی که محمول آن بخار است و از نظر تدبیری روح به سوی عالم اجسام عموماً و به سوی تدبیر این مزاج خصوصاً و جمله قوای بدنی ظاهراً و باطناً و مدارک و حواس صفات و حواس اصلی اویند و جمله حظوظ و شهوات و آمالی و امانی و تعلقات صفات عارضی اویند و عشق که به حکم اصلی فاحببت ان اعرف از حضرت وحدت از بهر تحقیق مطلوبش که کمال پیدایی است در مراتب ساری و سایر و نازلست و باز به حکم و الیه یرجع الأمر کله) به حضرت وحدت راجع و به مقرعه ثم الینا یرجعون عاشق را با خود در رجوع بدان حضرت .. می راند و از جهت ضرورت رجوع ندای کل شیی هالك وکل من علیها فان به گوش عاشق . سالک فرو میخواند و بر فنا و تلاشی و استهلاک جمله صفات اصلی و عارضی، اولاً و اصل تعین و تقید به هستی مضاف به هر یک از نفس و روح در مراتب ثانیاً به قهر الزام می کند و تقلبات عاشق سالک در اطوار احوال و مقامات به واسطه ریاضات و مجاهدات بهر تحقیق این فناست و مر این فنا را سه مرتبه کلیست بر هر یک مرتبه ای از بقا مترتب مرتبه اول فنای نفس

است و صفات عارضی و اصلی او و مرتبه دوم فنای روحست با صفاتش و سوم مرتبه را الفناء في الفناء گویند اما بقائی که بر فنای نفس مترتبست تحققست به ظاهر وجود عالم منبسط بر عالم و آن

اسم ظاهر حقست با غلبه حکم وحدت بر کثرت نسبی اسمانی که اسم ظاهر جامع ایشانست و از این جهت این حضرت را عالم حقیقت و مقام جمع خوانند و اما بقائی که بر فنای روح و صفات او موقوفست به حقیقت به باطن وجود و به اعتباری به حضرت غیب و شئون ذات با غلبه کثرت نسبی و تمیز ذاتی شئون و حقائق بر وحدت وجود ظاهر ازیرا که چون در نفس تمیز وکثرت ظاهر است و وحدت باطن، لاجرم در بقاء بعد الفناء وحدت ظاهر می شود و کثرت و تمیز باطن میماند و در روح وحدت و بساطت ظاهر است و کثرت و تمیز باطن لاجرم در بقا وحدت باطن میماند و تمیز و کثرت حقایق و شئون ظاهر می گردد و این بقا را تحقق به حضرت غیب و اسم باطن و حضرت جمع نیز می گویند و اما مرتبه سوم بقا تحققت به حقیقت حضرت برزخیت و انسانیت و جمعیتی که حدی و خلق آدم علی صورتها و هو المعبر عنه به مقام قاب قوسین و او را حضرت جمع الجمع خوانند و بالاتر از این مرتبه ای هست که به حضرت محمدی مخصوصست و کان مقام او ادنی است و تجلی او را احدیت جمع خوانند [۱۲] شطر کثیری از آثار عرفا در باب **"فنا"** می توان دریافت [۱۳]

۱۴۹ - جز دوست چیزی نماند. [۱۲۹]

جمال ابهی می فرمایند:

زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون به لقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجبات را بسوزاند.

بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق این بیانات اشاره است به ابیات زیر از منطق الطیر که در وادی فقر و فنا سروده شده:

سالکان پخته و مردان مرد چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدن اول قدم زین پس چه بود لاجرم دیگر قدم را کس نبود
چون همه در گام اول گم شدند تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون به آتش در شوند. هر دو بر یک جای خاکستر شوند
این به صورت هر دو یکان باشدت در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل در صفات خود فرو ماند بذل ب ۵۵ ۳۹۵۰)

باید دانست که عطار از این حالت به موی" شدن در زلف یار تعبیر کرده است و در هر حکایت که در وادی فقر و فنا سروده شده عطار این تعبیر را نموده، در حکایت اول می گوید:

یک شبی معشوق طوس آن بحر راز　　با مریدی گفت دایم در گداز

تا جو اندر عشق بگدازی تمام　　پس شوی از ضعف چون مویی مدام

چون شود شخص تو چون مویی نزار　　جایگاهی سازدت در زلف یار

هرک چون مویی شود در کوی او　　بی شک او مویی شود در موی او

گر تو هستی راه بین و دیده ور　　موی در موی این چنین بین در نگر

گر سر مویی نماند از خودیت　　هفت دوزخ سر برآید از بدیت

ب ۶۳ - ۳۹۵۸)

در حکایت دوم

گر بود زین عالمت مویی اثر　　نیست ز آن عالم ترا مویی خبر

ب (۳۹۸۶)

در حکایت سوم

هر که از مویی نشانت باز داد.　　صد خط اندر خون جانت باز داد

در حکایت چهارم

گر تو خواهی تا بدین منزل رسی　　تا که مویی مانده مشکل رسی ب ۴۰۱۱)

در حکایت پنجم

روی او را وصف کردن روی نیست　　ز آنک مه از روی او یک موی نیست ب ۴۰۲۵)

این اطلاق موی" شدن در زلف یار با معنی عرفانی فنا" یکی است. تحقیق بسیار عالی یکی از محققین در این مورد شافی و کافی میباشد ایشان می نویسند وقت، از نظر احمد غزالی خالی است که از غیب بر دل عاشق فرود می آید و حال او را از او می ستاند و او را منقاد و تسلیم خود میگرداند این حالات عبارتند از قبض و بسط و اندوه و شادی رد و قبول و نظایر آنها عاشق تا زمانی که قائم به خودی خود بود اسیر وقت است و هر یک از این احوال که بر او وارد شود او را به رنگ خود

بکند و حکم و ارادت وقت را بود در این مقام عاشق فرزند وقت یا ابن الوقت است اما عاشق در سیر خود به طرف عشق می تواند از این مقام فراتر رود چون از این مقام فراتر رفت و از خودی خود گذشت و قائم به خودی معشوق شد احکام وقت یعنی حالاتی چون قبض و بسط و اندوه و شادی و رد و قبول و فراق و وصال دیگر دامن او را نمی گیرد اینجا او خداوند وقت بود و چون به آسمان دنیا نزول کند بر . وقت درآید نه وقت بر او درآید به عبارت دیگر عاشق در مقامی که قائم به خودی معشوق شده است ابوالوقت نه ابن الوقت.... در بیان این سیر از مقام ابن الوقتی به ابوالوقتی غزالی از

نظریات و تعبیرات یکی از مشایخ بزرگ قرن پنجم به نام ابوالحسن بستی استفاده میکند بستی در تصوّف نظام ما بعد الطبیعی بر اساس شرح کلمة لا اله الا الله بنا نهاده است... از نظر بستی هر یک از کلمات لا اله الا الله مرحله ای است از مراحل سیر معنوی سالک، سالک در سیر خود از لا به اله و سپس به الا و سرانجام به عین الله عروج میکند هر یک از این مراتب عالمی است در عوالم معنوی تا زمانی که وی در لا اله است وی هنوز در بند اله است یعنی قائم به خودی خود است چون از این مرتبه گذشت در کنه الا پنهان میشود این اختفا در کنه الا را صوفیه موی شدن در زلف معشوق میخوانند تعبیر موی شدن در زلف معشوق تعبیری است کاملاً عرفانی و .... صوفیانه این تعبیر در اشعار غیر صوفیانه زبان فارسی دیده نشده ولی در پاره ای از ابیات باقی مانده از قرن پنجم به کار رفته و عین القضاة همدانی بعضی از آنها را نقل کرده است نامه ها ج ۱ ص (۱۳۹) ظاهراً نخستین کس که این تعبیر را در تصوّف به کار برده است یکی از عقلای مجانین نیمه دوم قرن چهارم و اوائل قرن پنجم به نام شیخ محمد معشوق طوسی است که معاصر فردوسی و ابوسعید ابوالخیر بوده است فرید الدین عطار در منطق الطیر در ضمن شرح وادی فقر حکایتی را درباره معشوق طوسی نقل کرده است که در آن شیخ به یکی از مریدان خود راز موی شدن در زلف یار و مراحل آن را فاش ساخته است اما قبل از اینکه عطار به نقل حکایت معشوق طوسی بپردازد اوصاف وادی فقر و وضع سالک را در آن شرح می دهد سخنان عطار در این خصوص دقیقاً با تعالیم احمد غزالی مطابقت دارد.... همینکه سالک در دریای دل غوطه ور شد و از پرده خیال یا به قول عطار از خیال عقل گذشت خود را گم می کند او دیگر به خودی خود قائم نیست بلکه به خودی خود معشوق قیام کرده است نبود او و او بود. اوی اول اویی سالک است و اوی دوم اویی معشوق. البته عاشق هنوز به کلی فانی نشده است او خودی خود را در باخته است و از خود فانی گشته است ولی در عوض هویتی جدید پیدا کرده و در معشوق بقا یافته است را از این هویت جدید را عطار از زبان محمد معشوق طوسی چنین

وصف می کند یک شبی معشوق طوس که از پیش گذشت آنچه عطار در وصف وادی فقر و کشف راز موی شدن در زلف یار گفته است چنان که ملاحظه میشود تفسیری است از آنچه غزالی درباره فنا و بقا و اختفا در کنه الا یا موی شدن در زلف معشوق گفته است غزالی در انتها این مبحث یک رباعی را بدون ذکر نام قائل نقل میکند که در واقع لب مطالبی است که عطار از زبان معشوق طوسی بیان کرده است.

از پس که کشیده ام از زلف تو ستم مویی گشتم از آن دو زلفین نجم

زین پس چه عجب اگر بوم با تو به هم در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

.... در اینجا زلف معشوق به دو مقام ملاحظه شده است یکی در مقام فنا و دیگری در مقام بقا.... (1) سوای این تعبیر ملیح عطار بیان جمال ابهی در مورد نار و سوختن هستی عاشق و به فرموده حضرتش بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند انتهی اشاره به حکایت سوم از وادی فقر منطق الطیر دارد:

یک شبی پروانگان جمع آمدند در مضیفی طالب شمع آمدند

جمله می گفتند می باید یکی کو خبر آرد از مطلوب اندکی

شد یکی پروانه تا قصری از دور در فضاء قصر یافت از شمع نور

بازگشت و دفتر خود باز کرد وصف او بر قدر فهم آغاز کرد

ناقدی کو داشت در جمع مهی گفت او را نیست از شمع آگهی

شد یکی دیگر گذشت از نور در خویش را بر شمع زد از دور در

پرزنان در پرتو مطلوب شد. شمع غالب گشت و او مغلوب شد

بازگشت او نیز و مشتی راز گفت از وصال شمع شرحی باز گفت

ناقد شگفت این نشان نیست ای عزیز همچو آن یک کی نشان داری تو نیز

دیگری برخاست میشد مست مست. پای کوبان بر سر آتش نشست

دست درکش کرد با آتش بهم خویشتن گم کرد با او خوش بهم

چون گرفت آتش ز سر تا پای او | سرخ شد چون آتشی اعضای او
ناقد ایشان چو دید او را ز دور | شمع با خود کرده هم رنگش ز نور
گفت این پروانه در کارست و بس | کس چه داند این خبر دارست و بس
آنک شد هم بی خبر هم بی اثر | از میان جمله او دارد خبر
تا نگردی بی خبر از جسم و جان | کی خبر یابی از جانان یک زمان
هر که از مویی نشانت باز داد | صد خط اندر خون جانت باز داد
نیست محرم نفس کس اینجایگاه | در نگنجد هیچ کس اینجایگاه

ب ۴۰۰۴-۳۹۸۷)

از این مراتب به سه رتبه یقین نیز تعبیر نموده اند چنانکه در مصباح الهدایة آمده: "و یقین را سه وجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی به استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی به مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین برخیزد بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی از حال بقای ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندور و اتفاق لمحه یی دست ندهد؟ (۲)

در شرح این مراتب در آثار بهائی مانند ایقان و قاموس ایقان مجلد ثانی مطالبی درج می باشد.

۱۵۰ - چون تجلی کرد اوصاف قدیم ... ۱۲۹

این بیت از مثنوی مولاناست در دفتر سوم اگر دقت شود جمال ابهی در هفت وادی فرموده اند: از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و . حجبات را بسوزاند بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند

پس بسوزد وصف حادث را کلیم انتهی

چون تجلی کرد اوصاف قدیم و مولانا نیز با همین تعابیر این ابیات را آورده

مغز علم افزود کم شد پوستش ز آنکه چون مغزش در آکند و رسید قشر جوز و فستق و بادام هم وصف مطلوبی چو ضد طالبی است چون تجلی کرد اوصاف قدیم

آنکه ز عاشق را بسوزد دوستش

پوست ها شد بس رقیق و واکفید مغز چون آکندشان شد پوست کنم وحی و برق نور سوزان نبی است. پس بسوزد وصف حادث را گلیم (۱)

ملاهادی سبزواری در شرح خود بر مثنوی این ابیات را به وادی فقر و فنا تعبیر نموده است. (۲) گلیم را به معنی پیرهن نیز گرفته اند، چنانکه در وصف اویس قرن در

تذکرة الاولیاء آمده: فاروق اویس را دید گلیمی از پشم شتر پوشیده و سراپای برهنه و توانگری هـ هژده هزار , عالم در تحت آن گلیم و یا سنائی می گوید:

دوست را کس بیک بدی نفروخت بهر کیکی گلیم تستوان سوخت (۳) و منظور آن است که باید در وادی فقر و فنا همه چیز را فنا نمود در این باره، جمال ابهی

موسی کلیم الله را تمثیل فرموده اند که در لوح سلطان چنین نازل

موسی که انبیای اعظم است بعد از ثلاثین یوم که به قول عرفا در عشره اول افعال خود را در افعال حق فانی نمود و در عشره ثانی صفات خود را در صفات حق و در عشره ثالث ذات خود را در ذات. حق و گفته اند چون بقیه هستی در او باقی بود لذا خطاب لن ترانی شنید و حال لسان الله ناطق و میفرماید یکبار ارنی گو و صدهزار بار به زیارت ذو الجلال فائز شو کجاست فضل این ایام و ایام قبل (۴) چه که ذات از لوازم ماهیت است و چون ماهیت را با وجود اختلاف و تمایز در میان موسی هنوز اثر وجود در او بوده لذا فناء فی الله به تمامه او را میسور نگشته بود، اما در وادی فنا باید به تمامه حتی وجود را نیز در حق فانی نمود.

۱۵۱ - إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُون ... ۱۳۰

این آیه قرآنیه است در سوره انسان یا دهر

إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها . تفجيراً (1)

در مجمع البیان این آیات را در وصف خاندان اهل بیت مفروض دانسته و ابرار را به ایشان تأویل و تفسیر نموده سپس می گوید.

يَشْرَبُونَ مِنْ كَاسٍ إِناءُ فِيهِ شَرَابٌ كَانَ مِزَاجُها أَي مَا يُمَازِجُها (كَافُوراً) وَهُوَ اسْمُ عَيْنٍ ماء فِي الْجَنَّةِ . عَيْنًا) وَهِيَ كَالمُفَسّرَةِ لِلْكَافُور وَقِيلَ يَعنى الْكَافُورُ الَّذِي لَهُ رَائِحَةٌ طَيّبَةٌ وَ المَعنى : يُمَازِجُه رَيحُ الْكَافُورِ وَلَيْسَ كَكَافُورِ الدُّنيا ... عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهُ أَنْ أَوْلِيَاؤُهُ (٢)

در کشف الاسرار آمده :ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا براستی که نیکان و نیک مردان فردا در بهشت شراب می آشامند از جام لطیف شرابی به رنگ کافور به بوی مشک شرابی براندازه بایسته نه از قدر بایست چیزی کاسته و نه افزونی بسر آمده کاسته و در بایسته هر دو عیب است و بهشت از عیب رسته.... کافور در زنجبیل و زنجبیل در کافور این از برودت رسته و آن از حرارت دور هر یک بر حد اعتدال بداشته (۳) پس کافور" را به معنی برودت نیز گرفته اند. (۴)

بهترین تفسیر عرفانی این آیه را ملا عبد الرزاق کاشی در تفسیر القرآن نموده که البته از مشرب مکتب محیی الدین ابن عربی سیراب گشته

إِنَّ الأَبْرَار) أي السُّعَداءَ الَّذِينَ بَرَزُوا عَنْ حِجَابِ الآثَارِ وَ الْأَفْعَالِ وَ احْتَجَبُوا بِحُجُبِ الصَّفَاتِ غَيْرُ وَاقِفِينَ مَعَهَا بَل مُتَوَجْهِينَ إِلَى عَيْنِ الذَّاتِ مَعَ الْبَقَاءِ فِي عَالَمِ الصِّفَاتِ وَهُمُ الْمُتَوسّطُونَ فِي السُّلُوكِ يَشْرَبُونَ مِنْ كَاسِ مَحَبَّةِ حُسْنِ الصفات لا صِرْفاً بَلْ كَانَ فِي شَرَابِهِم مَرْجٌ مِنْ لَذَّةِ مَحَبَّةِ الذَّاتِ وَهِيَ الْعَيْنُ الكَافُورِيَّةُ المُفيدةُ لِلذَّةِ بَرْدِ اليَقِينِ وَ بَياضِ النُّورية و تفريح الْقَلْبِ المحترق بحرارة الشَّوْقِ وَ تَقْوِيَتِهِ فَإِنَّ الْكَافُورَ خَاصِيتُهُ التبريد و التفريح وَ البَياضُ وَ الْكَافُورُ عَيْنٌ (يَشْرَبُ بِهَا) صَرَفَهُ عِبَادُ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ خَاصَّتُهُ مِنْ أَهْلِ الْوَحْدَةِ الذَّاتِيةِ الخصوصُ مَحَبَّتُهُم بِعَيْنِ الذَّاتِ دُونَ الصَّفَاتِ لَا يُفَرّقُونَ بَيْنَ الْقَهْرِ وَاللُّطْفِ وَالرِّفْقِ وَالْعُنْفِ وَ الْبَلَاءِ وَالشَّدَّةِ وَالرَّحَاءِ بَلْ تَسْتَقِرُّ مَحَبَّتُهُمْ مَعَ الأَصْدَادِ وَ تَسْتَمِرُّ لَذَّاتُهُم فِي النَّعْمَاءِ وَالسَّرَاءِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الرَّحْمَةِ ... وَأَمَّا الأَبْرَارُ، فَلَمَّا كَانُوا يُحِبُّونَ المَنْعِمَ وَ اللَّطِيفَ وَالرَّحِيمِ لَمْ تَبْقِ مَحَبَّتُهُم عِنْدَ تَجَلَّى الْقَهَّارِ وَالمُبْلِي وَالْمُنتَقِمِ بِخَالِها وَلَا لَذَّتُهُم بَل يَكْرَهُونَ ذَلِكَ (٥)

در این جزوه در جای دیگر به معنی عین پرداخته شده و همان جا قسمتی از جامع الاسرار نقل شده که عین کافوری را به انسان کامل" یا "عین الحیاة تعبیر کرده اند، چنانکه

گفته

وَ إِلَيْهِ (الانسانُ الْكَامِلُ أَشَارَ الْحَقِّقُونَ أَيْضاً فِي أَصْطِلاحِهِم بِعَيْنِ الْحَيَاةِ، فَقَالُوا عَيْنُ الْحَيَاةِ هُوَ بَاطِنُ الاسْمِ الحَيِّ الَّذِي مَنْ تَحَقَّقَ بِهِ شَرِبَ مِنْ مَاءِ عَيْنِ الْحَيَاةِ الَّذِي مَنْ شَرِبَهُ لَا يَمُوتُ أَبَداً لِكَوْنِهِ يَحْيَا بِحَيَاةِ الْحَقِّ وَكُلُّ حَيٍّ فِي الْعالَم يَحْيَا بِحَيَاةِ هَذَا الإِنْسَانِ... وَهِيَ الْمُسَّماةُ بِالْعَيْنِ الكَافُورَى وَ الحَوْضِ الْكَوْثَرِ فِي قَوْلِهِ إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً... (۶)

او در چند جای دیگر در کتاب خود عین کافوری را به حضرت علی تفسیر و تعبیر نموده است. (۷) اما بهترین تعبیر کافور و آیه فوق که در سوره دهر یا انسان یا هل اتی... نازل شده را . می توان در تفسیر بسیار عالمانه شیخ احمد جست لاجل اهمیت موضوع، قسمتی از رساله او مفصلاً درج می گردد، او می فرماید: بسم الله الرحمنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَمَّا بَعْدَ فَيَقُولُ الْعَبْدُ المسكينُ أَحْمَدُ بْنُ زِينِ الدِّينِ الأحسانِي إِنَّهُ قَدْ أَرْسَلَ إِلَى الْخَلِصُ الصَّافِي عَنِ الرَيْنِ الغَارِي عَنِ الدِّينِ الآخنُدُ الملاحسين الكرماني المعروف بالواعظ بَعْضَ المَسائلِ المُتعصبة عَلَى الأَنْهَامِ لِأَنَّ فِي بَعْضِهَا مَا لَمْ يَذْكُرْ فِي كَلامٍ وَ لَمْ يَجْرِ عَلَى لِسَانِ أَحَدٍ مِنَ الْأَعْلَامِ فِيمَا وَصَلَ إِلَى عَلَى تَشَتُتِ حَالِ مِنَ الْبَالِ لَا يَكَادُ يَحْضُرُهُ الْمَقَالُ فَأَجَبْتُ أَمْرَهُ مَعَ كَثْرَةِ الْإِسْتَغَالِ بِمَا يَحْضُرُ نِي عَلَى سَبِيلِ الاسْتِعْجَالِ فَأَقُولُ:

قَالَ سَلَّمَهُ اللَّهُ وَأَيَّدَهُ بِرِضَاء وَ أَصْلَحَ لَهُ آخِرَتَهُ وَ دُنْيَاهُ بَيِّنُوا لَنَا هَذِهِ الْفَقَرَاتِ مِنْ سُوَرَةِ (هَلْ أَتَى عَلَى طَرِيقَتِكُمْ، مَرَّةً يَقُولُ عَزَّ مَن قَائِلِ يَشْرَبُونَ بِصِيغَةِ المَعْرُوفِ وَ مَرَّةً يَقُولُ وَيُسْقُونَ وَ مَرَّةً يَقُولُ سُبْحَانَهُ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ.

أَقُولُ عَلَى سَبِيلِ الإِشَارَةِ وَ الاختصار اعتماداً عَلَى فَهْمِهِ سَلَّمَهُ اللَّهُ وُجُودَهُ قَابِلِيَتَهُ أَعْلَمْ إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَهُمْ أَحْوَالٌ مُخْتَلِفهُ لِأَنَّهُمْ دَائِماً يَتَرَقُونَ وَ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَرَجَةٍ إِلَى أَعْلَا مِنها بِلا نهايةً إِلَّا إِنَّهُمْ

أَوَّلُ مَا يَدْخُلُونَ وَيَمْكُثُونَ فِي أَدْنَى مَرَاتِبِ الْجَنَّةِ كَمَا قِيلَ ثُمَّ يَنْتَقِلُونَ مِنْهُ إِلَى أَعلا مِنْهَا وَ هَكَذَا فَاوَّلُ مراتبهم ما يُسَمَّى عِنْدَ بَعْضِ العُارفينَ بِالرَّفْرَفِ الأَخْضَرِ وَ ذَلِكَ عِنْدَ مَا دَخَلُوا الْجَنَّةَ وَأَكَلُوا مِنْ كَبِدِ النُّورِ ثُمَّ مِنْ كَبِدِ الْحُوتِ ثُمَّ شَرِبُوا مِنَ الْكَوْثَرِ وَ بَعْدَ ذَلِكَ لَهُم فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ إِلَّا إِنَّ مَشِيتَهُم لِمَا يَشْتَهُونَ تَنْبَعِثُ مِنْ نُفُوسِهِم عَلَى حَسْبِ اسْتِعْدَادِهَا وَقَابِلِيَتِها وَهُمْ

إِنَّمَا دَخَلُوا الْجَنَّةَ بَعْدَ مَا طَهَرُوا لَوْ كَانَ عَلَيْهِم ذُنُوبٌ فَتَبْقَ أَجْسَادُهُم وَ أَجْسَامُهُم وَطَبَايِعُهُم وَ نُفُوسُهُم وَ أَرْوَاحُهُم وَعُقُوهُم وَ أَفْئِدَتُهُم صَافِيَةٌ مِنَ الأَكْدَارِ مُتَهيئَةً لِقَبُولِ الأنوار و الأنوار التي بِهَا يَتَرَقُونَ فِي الْمَرَاتِبِ العَالِيَاتِ تَجْرِي فِيهِم بَعْدَ مَا تُشْرِقُ في أكمامها عَلَى قَابِلِيَاتِهِم وَإِنَّمَا تَجْرِي فِيهِم فِيمَا يَتَتَعَمُونَ بِهِ مِنْ أَنْوَاعِ النَّعيم. مِمَّا تَشْتَهِيهِ أَنفُسُهُم وَ تَلِةٌ أَعْيُنُهُم مِنَ المَآكِلِ وَ المَشارِبِ وَ النِّكَاحِ وَ مَا يَتَفَكَّهُونَ فِيهِ مِنْ مُسَائِلَةِ الأَصْحَابِ وَ مُنَادَمَةِ الأَحْبَابِ وَ مُنَاجَاتِ رَبِّ الأَرْبَابِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَذِكْرِهِ وَ اسْتِماعِ كَلَامِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَنْوَاعِ النَّعِيمِ الَّتِي يَتَرَقُونَ بِهَا فِي دَرَجَاتِ الرَّفِيعَاتِ لَأَغايَةَ لَهَا وَ لَأَنْهَايَةً وَذَلِكَ بِمَا اسْتَقَرَّ فِيهَا مِنَ الأَنْوَارِ وَكَمَنْ فِيهَا مِنَ الأَسْرَارِ لأَنَّ أنواع النعيم جَميعَهَا أَكْمَامُ تِلْكَ الأَنْوَارِ وَالأَسْرَارِ وَ مَرَاكِبُهَا الْحَامِلَةُ لَهَا إِلَى أَنْ تُوصلها إلى قوابلها المُشاكَلَةِ لَهَا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَإِذَا أَكَلُوا مِنْ كَبَدِ النُّورِ وَ كَبِدِ الْحُوتِ وَشَرِبُوا مِنَ الْكَوْثَرِ دَخَلُوا الْجَنَّةَ فِي مَقامِ الرَّفْرَفِ الأَخْضَرِ وَ جَمِيعُ أَجْسامِهِم وَ أَرواحهم يَعْنِي أَجْسَادُهُمْ وَأَجْسامُهُم وَ طَبَايِعُهُم وَ نُفُوسُهُم وَ أرواحُهُم وَقُلُوبُهُم وَ أَفْئِدَتُهُمْ جَمِيعاً صَافِيَةٌ وَ خَالِيَةٌ مِنَ الأنوار و الأسرارِ إِلَّا الْقَلِيلُ وَكُلُّما تَنعَمُوا بِمَا يَشْتَهُونَ اسْتَنَارَتْ قَوابِلُهُم وَ قُوِيَتْ عَلَى تَناوُلِ المَقَامَاتِ الْعَالِيَةِ الَّتِي لَمْ تَرهَا عَيْنٌ وَلَمْ تَسْمَعْهَا أُذُنٌ وَ لَمْ تَخْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ فَهُمْ يَشْرَبُونَ . بِأَنفُسِهِم وَ عَلَى أَيْدِ الْحُورِ وَ الوِلْدَانِ وَ ذَلِكَ لِقِلَّةِ نُورِيَّتِهِمْ فِي أَوَّلِ دُخُوهُمُ الْجَنَّةَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا يَسْتَقْبِلُ مِنْ أَحْوَالِهِم وَ مَا يَتَجَدَّدُ لَهُمْ مِنْ أَنواعِ النَّعِيمِ فَعَلَى مَا قِيلَ يَكُونُ هَذَا حَالَهُم فِي الرَّفْرَفِ الْأَخْضَرِ إِلَّا إِنَّ آخِرَهُ أَشْرَفُ وَأَكْمَلُ مِنْ أَوَّلِهِ لِأَنَّهُمْ دَائِماً يَتَرَقُونَ فَقَالَ تَعَالَى فِي حَالِهِم هَذَا الَّذِي هُوَ أَوَّلُ دُخُوهُم (إِنَّ الابرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ فَإِذَا انْتَقَلُوا مِنْهُ إِلَى الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ وَ أَرْضِ الزعفران قُوِيَتْ قَوابِلُهُم وَ اسْتَنَارَتْ بَواطِنُهُم فَيَتَجَلَّى لَهُمُ المُتَفَصِّلُ بِالْفَضْلِ فَهُنَاكَ يَسْقُونَ فِيهَا كَأْسًا فَفِي مَقامِ

الرَّفْرَفِ رَفِ الْأَخْضَرِ يَشْهَدُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّهُمْ يُبَاشِرُونَ النَّعِيمِ فَعَبَّرَ عَنْ ذَلِكَ بِنِسْبَتِهِ إِلَيْهِم وَ فِي مَقَامِ الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ وَ أَرْضِ الزعفرانِ وَ هُوَ مَقامُ التَّجَلَّى لَهُمْ بِمَا لَمْ يُهْدُوا فِي دَارِ الدُّنْيَا صُوَرَهُ وَ أَسْبَابَهُ فَتَفَضَّلَ عَلَيْهِم بِمَا شَاءَ تَعَالَى مِنْ حَيْثُ لَمْ يَشْعُرُوا بِهِ أَيْ بِأَسْبَابِهِ فِي الدُّنْيَا بَلْ مَا حَصَلَ فِي ظَنِّهِم ذَلِكَ قَالَ اللهُ تَعَالَى: (وَأَقْبَلَ بَعْضُهُم عَلَى بَعْضٍ يَتَسَائَلُونَ قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلَ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ) وَ فِي هَذَا الْمَقَامِ حَيْثُ لَمْ يَسْتَأْهِلُوا لشرابهم لعدم إتيانهم بِصُورَتِهِ وَسَبَبِهِ في الدُّنيا لَمْ يَشْعُرُوا بِسَاقِيهِم فَعَبَّرَ عَنْ ذَلِكَ بِنِسْبَتِهِ إِلَى الْجَهُولِ وَلَو عَلِمُوا بِاتيَانِهِم بِالسَّبَبِ يَعْنِي إِنَّ إِتْيَانَهُم هُوَ عِلْمُهُم بِالسَّاقِي يَعْنِي يَكْشِفُ لَهُمْ عَنِ السَّاقِي مَا هُوَ وَ هُوَ عِلْمُهُمْ وَ أَمَرَهُ تَعَالَى وَ قَدَّرَهُ فِي عِلْمِهِم وَضَعَهُ لِذَلِكَ لَعَبَّرَ عَنْهُ بِالْمَعْلُومِ. ثُمَّ يَنْتَقِلُونَ مِنْهُ إِلَى الأعرافِ وَ هُوَ مَقَامُ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُم فَمَا يُصَلُّونَ إِلَى هَذَا المَقَامِ إِلا وَ قَدْ قَوِيَتْ قُواهُمْ مِنْ شَهَادَتِهِمْ وَ غَيْبِهِم فَتُدْرِكُ أَجْسَادُهُمْ وَأَجْسَامُهُم مَا تُدْرِكُهُ النُّفُوسِ وَالأَرْوَاحُ وَ الْعُقُولُ بِدُونِهَا مِنَ الْمَعَانِي وَ الصُّورِ وَالأَشْبَاحِ وَ تُدْرِكُ عُقُوهُم وَ أَرواحُهُم وَ نُفُوسُهُم مَا تُدْرِكُهُ الْأَجْسَامُ وَالْأَجْسَادُ بِدُونِهَا عَنِ الأَلْوَانِ وَالأَصْوَاتِ وَالمَقَادِيرِ وتُدْرِكُ فِي هَيْئَةِ الاجتماعِ كَهَيْئَةِ الافترَاقِ وَبِالْعَكْسِ وَلَهُمْ فِي أَوَّلِ انْتِقَالِهِم غَيْبَةٌ عَنْ نُفُوسِهِم حَتَّى لا يَكَادُونَ يَشْعُرُونَ بِهَا وَ بَعْدَ ذَلِكَ أَيْضاً إِلَى أَنْ يَصِلُوا إِلَى مَقامِ الرِّضْوَانِ الَّذِي لَا يَظْعَنُ قَابِلُهُ وَ

لَا يَرْحَلُ سَاكِنُهُ فَيَعْيِبُونَ عَنْ جَمِيعِ وُجُودَاتِهِمْ وَ مَشَاعِرِهِم وَلَا يَشْهَدُونَ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا رَبَّهُمْ فَهُوَ سُبْحَانَهَ يُطْعِمُهُم وَيَسْقِيهِم كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي أَهْلِ الْمَقَامِ وَ سَقَاهُم رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً وَلَيْسَ لِهَذَا المَقامِ غَايَةٌ وَلا نِهَايَةٌ وَلا يَخْرُجُونَ مِنْهُ أَبَداً وَ رَبُّهُم سُبحانَه . في هذا المقام يسقيهم : شراباً مِنْ رِضَاء طَهُوراً مِنْ وَحدانيته يعني لا يَجِدُونَ فِي ذَلِكَ الشَّرابِ ولا في شَيْءٍ مِمَّا يَتَرَتَّبُ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ كُلِّ مَا سِوَاهُ وَ لا أَنْفُسُهُم إِلَّا وُجْهُهُ وَ آيَتُهُ وَ هَذَا أَعْلَى مَا يُمْكِنُ لِلْمُمكن مِنَ النَّعِيمِ مِنْ عَطَاءِ الْجَوَادِ الْكَرِيمِ.

قَالَ سَلَّمَهُ اللَّهُ وَ فِي الْفَقَرَةِ الأُوْلَى يَقُولُ مِنْ كَأْسٍ وَ فِي الثَّانِيَةِ كَأْسًا وَ فِي الثَّالِثَةِ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ بدون التحديد..

أَقُولُ قَدْ تَقَدَّمَ أَنَّهُم فِي أَوَّلِ دُخُوهُمُ الْجَنَّةَ وَإِنْ كَانُوا صَافِينَ مِنَ الكُدُورَاتِ إِلَّا إِنَّهُم لَيْسَ فِيهِم مِنَ الأَنوارِ وَ الأَسْرَارِ إِلَّا مَا كَانَ لِأَصْلِ عَمَلِهِم أَوْ لازماً لأَصْلِ التَّصْفِيَّةِ وَ أَمَّا ثَمَرَاتُ الْأَعْمَالِ المُتَجَدِّدَةِ عَلَى تَجَدُّدِ الآنَاتِ وَ الأَحْوَالِ فَلَمْ تَصِلْ إِلَيْهِم لِأَنَّها أمور تدريجيةٌ وَ إِنْ كَانَتْ أَنواع نعيم الْجَنَّةِ فَعَلَيْهِ الكَوْنُ فِي أَرْضِ الكُمُونِ إلا إِنَّها تدريجية الظُّهُورِ وَ الوُصُولِ إِلَى أَرْبَابِهَا سَوَاءٌ قُلْنَا إِنَّ التَّأْخِيرَ مِنْ مُقْتَضِي قَوابِلِ الكَائِنَاتِ أَمْ بِتَأْخِيرِ أَرْبَابِهَا لِمُقْتَضِى الاستقامة في تقديرِ الصَّوابِ و وُصُولِ الثَّمَرَاتِ المُتَجَدِّدَةِ الْغَيْرُ المَقْطُوعَةِ عَلَى حَسْبِ قُوَّةِ قابلها فَكُلَّمَا قَبِلَتْ كَثِيراً قَوِيَتْ عَلَى أَكْثَرَ مِن الأَوَّلِ لِتَزَائِدِ الْقُوَّةِ بِتَزايُدِ الوَاصِلِ إِلَيْهَا فَفِي أَوَّلِ الدُّخُولِ يَقُولُ يُسْقُونَ مِنْ كَأْسٍ فَأَتَى بِصُورَةِ التَّبعيض إِشْعاراً بِضَعْفِهِمْ عَنِ الْكُلِّ دَفْعَةٌ بَلْ بِالتدريج وَ لَمَّا قَوِيَتْ قُواهُمُ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْكُلِّ دَفْعَةٌ قَالَ كَأْسًا لِأَنَّهُمْ يَشْرَبُونَهُ فَلا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ وَلَا مِنْ شَهْوَتِهِم شَيْءٌ بَعْدَهُ فَهُوَ بِقَدْرِ شَهَوَاتِهِم لَا تَزِيدُ وَ لا تَنْقُصُ وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى قَوارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّروها تقديراً أَي إِنَّهَا مُقَدَّرَةٌ بِقَدْرِ شَهَوَاتِهِم لَا تَزِيدُ وَ لا تَنْقُصُ وَ لَمَا كَانَ اسْتِعْدَادُهُم قَوِياً لِكَثْرَةِ مَا اسْتَمَدُّوا فِي اثناءِ المَقَامَيْنِ المذكورَيْنِ لَمْ يَحْتَاجُوا فِي شرابهم إلى الآلة بَلْ فِي الحقيقة نَفْسُ شَرَابِهِمْ آلَةٌ شَرَابِهِم فَهُوَ آلَهُ نَفْسِهِ فَلَمْ يُثْبِتْ لَهُ آلَةٌ لِعَدَمِ حَاجَةٍ الشَّرَابِ وَالشَّارِبِ وَ السَّاقِي إِلَيْهَا فَلِذَا لَمْ يَذْكُرْهَا. قَالَ سَلَّمَهُ اللهُ وَ أَيْضاً في الأولى (الكافورُ) وَ الثَّانِيةِ (الزنجبيل) وَ فِي الثَّالِثَةِ لَفْظُ (شراباً طهوراً) فَإِنْ كَانَ المَرَادُ بِالْكَافُورِ لِبُرُودَتِهِ هُوَ اليَقينُ وَالزَّجَبِيلِ الحَرَارَتِهِ هُوَ الْخَوْفُ يُرَى فِي الظَّاهِرِ إِنَّ الْعَكْسَ أَنْسَبُ. أَقُولُ المرادُ بِالْكَافُون في الأولى ماء في الجنَّةِ اسْمُهُ الْكَافُورُ لِبَرْدِهِ وَ حَلَاوَتِهِ وَ طَيْبِ رَائِحَتِهِ يَعْنِي إِنَّهُم يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ مِزَاجُ مَا فِيهِ مِنْ مَاءٍ أَوْ خَمْرٍ أَوْ عَسَلٍ أَوْ لَبنٍ مِنْ مَاءٍ تِلْكَ الْعَيْنِ الْمُسَمَّاءِ بِالْكَافُورِ وَ

هُذَا قَالَ تَعَالَى بَعْدَهُ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادَ اللهُ يُفَجِّرُونَهَا تَنْجِيراً أَوْ إِنَّ المَرادِ إِنِ الْكَأْسُ المَلُونَةُ مِنْ مَاءٍ كَانَ الْمَاءُ بُرُودَتُهُ بُرُودَةَ الْكَانُورِ وَ رَائِحَتُهُ كَذَلِكَ وَ إِنَّمَا قَدَّمَ الْكَافُورَ لِأَجْلِ مَا فِيهِ . مِنَ الْبُرُودَةِ لِأَنَّهُمْ لِمَا كَانُوا فِي أَرْضِ الْأَحْشَرِ فِي شِدَّةٍ عَظِيمَةٍ وَ حَرَارَةٍ شَدِيدَةٍ لَوْ جَازَ الْمَوْتُ فِي يَوْمِ

القِيمَةِ لَمَاتَ أَهْلُ الْجَمْعِ مِنْ شِدَّةِ الْحَرَارَةِ فَلَمَّا كَانَ الأَمْرُ كَذَلِكَ وَ لَحِقَ أَهْلُ الْجَنَّةِ مَا لَحِقَ غَيْرُهُم مِنَ . الْحَرَارَةِ وَالْعَطْسُ غالباً وَ إِنْ كَانَ حَالَهُم أَحْسَنَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهِمْ نَاسَبَ لَهُمْ فِي أَوَّلِ دُخُولِهِمُ الْجَنَّةَ الماءَ البَارِدَ الَّذِي يَمْحُو تلك الحرارة بالكلية وَ لأَنَّ الْبُرُودَةَ بَعْدَ الْحَرَارَةِ بِمَا يَنْعِشُ الرُّوحُ وَ تَقْوَى الحَرَارَةِ الغَريزية وَ تَمَسُّكِ الْقُوَى عَنِ الإِخْتِلالِ وَالنَّهَافُتِ لِيَكُونَ ذَلِكَ سَبَباً لِلْخُلُودِ أَبَدَ الأَبَدِينَ وَ هَذِهِ الْعَيْنَ المُسَّماةُ بِالْكَافُورِ فِي المَقامِ الأَوَّلِ مِنَ الْجَنَّةِ وَ فِي المَقامِ الثَّانِي عَيْنُ الزَّنْجِيلِ وَ يُسَمَّى تِلْكَ الْعَيْنَ بِالسَّلَسَبِيلِ وَأَهْلُ الْجَنَّةِ إِذا وَصَلُّوا إِلى ذَلِكَ المَقامِ أَعْنِي مَقامِ الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ وَ أَرْضِ الزعفران كَانَ مِزَاجُ كَأْسِ شَرابهم زنجبيلاً وَ هِيَ الْعَيْنُ السلسبيلُ لأَجْلِ طَيْبِ رائحتِهِ وَ تَقْوِيَتِهِ لِلْقُوَى وَ تحليلِهِ وَ هَضْمِهِ لِلطَّعَامِ لِأَنَّهُمْ فِي هَذَا المَقامِ أَكْثَرُ أَكلاً وَ شِراباً لِقُوَّةِ قُوَاهُم وَنُورِيتِهِم وَ نُورِيةِ طَعَامِهِم وَ شَرَابِهِم وَلِطَافَتِهِ وَكَثْرَةِ كِيْمُوسَةٍ وَ الزنجبيل مُعِينٌ عَلَى الهَضْمِ لِيَعْظَمَ نَعِيمُهُم بِكُلِّ مَا يَشْتَهُونَ وَ الحِرارَتِهِ فَإِنَّ الْحَرَارَةَ مِنْ عِلَّةِ الْكَوْنِ وَلا يُنا فِي الْبَقَاءَ وَالنَّبَاتَ لِأَنَّ أَجْسَادَهُمْ وَأَجْسَامَهُم قَدْ صُفِّيَتْ عن جميع الأعدارِ وَالأَعْرَاضِ وَ الْغَرَائِبِ وَقَدْ أَكَلُوا قَبْلَ هَذَا كَبَدَ النُّورِ لِقُوَّةِ النَّبَاتِ لِأَنَّ التَّرَابَ الْبَارِدَ الْيَابِسَ طَبْعُهُ الإِمْسَاءُ وَ النَّبَاتُ وَ أَشَدُّ التَّرَابِ فِي هَا تَيْنِ الصِفَتَيْنِ أَسْفَلُ التَّخُومِ مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ وَهِيَ نُقْطَةُ مَرْكَزِ الْعَالَمِ وَيَسْبَتُهُ فِي هَاتَيْنِ الصَّفَتَيْنِ إِلَى كَبَدِ الثَّوْرِ نِسْبَةُ الْجُزْءِ الوَاحِدِ إِلَى ثَلثَّمِائَةِ الْفِ وَ سَبْعَةِ وَ أَرْبَعِينَ أَلفاً وَ تِسْعِمَائَةِ جُزْءٍ بَعْدَ أَنْ بَلَغُوا بِذَلِكَ فِي رُتْبَةِ الإِسْتِمْسَاكِ وَالثَّبَاتِ مَبْلَغَ الْبَقَاءِ وَ الدَّوامِ أَكَلُوا كَبَدَ الْحُوتِ الَّذِي هُوَ مُعِينٌ عَلَى بَقَاءِ الْحَيَوةِ فَيُرُودَتِهِ الشَّدِيدَةِ أَعَانَ ذَلِكَ الْإِسْتِمْسَاكَ وَ الثَّبَاتِ وَ بِرُطُوبَتِهِ أَعَانَ عَلَى الْحَيَوةِ مَعَ الْبُرُودَةِ ثُمَّ شَرِبُوا مِنَ الْكَاسِ الَّتِي كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً . المُعِينُ عَلَى الْبَقَاءِ وَ الثَّبَاتِ فَإِذَا شَرِبُوا مِنْ طَبْعِ الزَّجِيلِ لَمْ يَضُرَّ بِحَرَارَتِهِ فِي الاسْتِمْسَاكَ لِشِدَّةِ الاستمناي مَعَ مَا لَحِقَهُ مِنْ مُقَرِّيَاتِهِ الَّتِي أَشَرْنَا إِلَيْهَا وَكَانَ بَقُوَّةِ هَضْمِهِ مُعِينَا لِلْبَقَاءِ وَبَاعِنَا لِلْقُوَّةِ , الْغَرِيزِيَّةِ بِحَرَارَتِهِ وَبَرَائِحَتِهِ وَكَانَتْ رَائِحَتُهُ مَعَ مَا فِيهَا مِنَ الْفَوَائِدِ مِنَ التَّحليلِ وَ التَّفْتِيحِ وَالهَضْمِ وَ إِصْلاحِ الْهَوَاءِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مُسْتَحْسِنَةٌ فِي الْأَطْعِمَةِ وَالأَشْرِيَةِ وَ مُشَرِّيَةٌ لَهُمَا وَتُسَمَّى تِلْكَ الْعَيْنُ الَّتِي هي الزنجبيل سَلْسَبِيلاً وَ السَّلسِيلُ مِنْ أَسْمَاءِ الْخَمْرِ وَ سُمِّيَتْ تِلْكَ الْعَيْنُ بِاسْمِ الْخَمْرِ لِأَنَّ فِيهَا مَنَافِعُ

الْخَمْرِ مِنَ الْقُوَّةِ وَ تَحْسِينُ اللَّوْنِ وَالتَّسْجِيعُ وَالتَّفريح وَإِذْهَابُ الْوَحْشَةِ وَإِذْهَابُ الْغَمِّ بِالتَّسْلِيَةِ وَالهُمْ بِتَقْرِيبِ حُصُولِ المَطْلُوبِ فِي النَّفْسِ وَغَيْرِ ذَلِكَ وَلَوْ قَدَّمَ الزنجبيلَ عَلَى الْكَافُورِ لَمَّا حَصَلَتْ مِنْ كُلِّ مِنْهُمَا فَوَائِدَةً لِأَنَّ الزَّنْجِبِيلَ بِطَبْعِهِ مُنَاقِضٍ لِكَبَدِ التَّوْرِ وَالْحُوتِ وَ اذَا تَوَسَّطَ الْكَافُورُ الْمُنَاسِبُ لِلْكَبَدَيْنِ كَانَ وِقَايَةٌ لَهُمَا

عَنِ الْمَناقِضُ لِكَبَدِ الثَّوْرِ وَالْحُوتِ وَإِذَا تَوَسَّطَ الْكَافُورُ الْمُنَاسِبُ لِلْكَبَدَيْنِ كَانَ رِقَايَةٌ لهُما عَنِ الْمَنَاقِضِ وَكَاسِراً لسوريه فلهذا تَقَدَّمَ بِحُكم قضية الترتيب الطَّبِيعِي فَانْهُمْ وَ هُذَانِ المذكورانِ المُسَمَّيانِ بِاسْمِ عِقَارَيْنِ مِنَ العَقَاقِيرِ الَّتِي مَنْفِعَتُها فِي الطَّبُ الْبَدَنِي إِنَّمَا سُمِّيَا بِذَلِكَ لِمُعَالَجَةِ الأَبْدَانِ لِلْخُلُودِ وَ لَا مَدْخَلَ لِلْيَقِينِ فِي الْكَافُورِ وَإِن أَوَّلَ بِهِ وَ أَمَّا الزنجبيلُ فَلَا مُنَاسَبَة بَيْنَهُ وَبَيْنَ . الْخَوْفِ وَإِنَّمَا يُنَاسِبُهُ الْكَافُورُ لأَنَّ بُرودَةَ الْخَوْفِ أَشَدُّ مِنْ بُرودَةِ اليقين. قَالَ سَلَّمَهُ اللهُ وَ هَلِ المُرَادُ بِالشَّرابِ الطَّهُورِ هُوَ الطَّهُورُ مِنَ الصُّورِ الَّتِي كَانَتْ فِي الْعِلْمِ وَ المعنَى الَّذِي فِي الْعَقْلِ أَمْ شَيْءٌ آخَرُ. أَقُولُ الْمَرَادُ بِالظُّهُورِ هُوَ الْعِصْمَةُ مِنْ كُلِّ نَقْصٍ وَ وَصْمَةٍ فَأَمَّا فِي الرُّتْبَةِ الأُولَى فَإِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ تَتَفَجَّرُ عَلَيْهِم وَ لَهُمْ يَنَابِيعُ الْعُلُومِ فَهُمْ عُلَمَاءُ طَاهِرُونَ مِنَ الْجَهْلِ وَالْمُوجِبُ لِطَهَارِتِهِم مِنَ الْجَهْلِ هُوَ الشَّرَابُ الطَّهُورِ الَّذِي فِي المَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ لأَنَّهُمْ وَإِنْ كَانُوا فِي الأُولَىٰ يَعْلَمُونَ وَلَكِنَّهُم يَجْرِي عَلَيْهِم بَعْضُ الْغَفَلَاتِ وَكَذَا فِي الثَّانِيَةِ وَإِنْ كَانَتْ أَقَلَّ وَلِذَلِكَ قَالَ بَعْضُهُم وَ لَا أَعْلَمُ هَلْ هُوَ مِنْ حَدِيثٍ خاصٌ أَمْ مُسْتَنبِطُ مِنَ الْأَخْبَارِ أَمَّا الْخَاصُ فَلَمْ أَقِفْ عَلَيْهِ وَأَمَّا الاسْتِنبَاطُ فَحَقٌّ قَالَ النَّاسُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا نِيَامٌ فَإِذَا مَا تُوا أَنْتَهُوا وَالأَمْوَاتُ نِيَامٌ فَإِذَا بُعِثُوا أَنْتَبَهُوا وَأَهْلُ الْحَشْرُ نِيَامٌ فَإِذَا دَخَلُوا الْجَنَّةَ انْتَبَهُوا يَعْنِي إِذَا وَصَلُّوا إِلى مَقَامِ الرَّفْرَفِ الْأَخْضَرِ انْتَبَهُوا وَهُمْ نِيَامُ فَإِذَا وَصَلُّوا إِلَى كَثِيبِ الأَحْمَرِ وَ أَرْضِ الزَّعْفَرانِ انْتَبَهُوا وَأَهْلُ الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ وَأَرْضِ الزَّعْفَرانِ نِيَامٌ فَإِذَا وَصَلُّوا الأَعْرَافَ انْتَبَهُوا وَ أَهْلُ الْأَعْرَافِ تَعْرِضُ لَهُم السِنَةُ لَا النَّوْمُ فَإِذَا وَصَلُّوا إِلَى الرَّضْوانِ أَنْتَهُوا وَلَا يَزَالُونَ فِي يَقِظَةٍ أَبَداً وَ إِنْ تَفَاوَتَتْ فِي الشَّدَّةِ وَالضَّعْفِ وَإِمَّا فِي الثَّانِيَةِ فَإِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ يُشْرِقُ عَلَيْهِمُ الأَنْوارُ الْيَقِينِيةُ وَ تنْكَشِفُ لَهُمُ الْخَبَايَا الْعَقْلِيةُ مَعَ مَا لَهُمْ مِنْ حُكم الأولى مِنَ الْعُلوم فَهُمْ فِي هَذِهِ الرُّتْبَةِ طَاهِرُونَ مِنْ.

كُدُوراتِ الشَّرِّ وَالرَّيْبِ وَطِهَارَاتُهُم هُنَا مِنْ كَدُورات الاحتمالاتِ لِأَجْلِ الشَّرَابِ الظُّهُورِ الَّذِي فِي الثَّالِثَةِ وَكَذَلِكَ مَا كَانَ فِي الأولى لأَنَّ الْمُؤْمِنَ فِي هَاتَيْنِ المَرْتَبَتَيْنِ لَا جَهْلَ مَعَهُ وَلَا رَيْبَ فِيهِ وَلَكِن بالنِّسْبَةِ إِلَى المَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ تَتَبَيَّنُ لَهُ نَقْصُ مَا تَقَدَّمَ عَلَيْهَا إذا وَصَلَ إِلَيْهَا وَ قَدْ قَالَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلامُ فِي حَقِّ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِي وَصْفِ طَعَامِهِمْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْفَلُهُ طَعَامٌ وَ أَعْلَاهُ عِلْمٌ فَلَا يَكُونُ مَعَهُ فِي مُطْلَقِ مَنازِلِ الْجَنَّةِ جَهْلٌ وَ لأَرَيْبَ إِلا عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآله اللَّهُمَّ زِدْنِي فِيكَ تَحَيُّراً فَإِنَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدْ بَلَغَ مِنْ مَعْرِفَةِ الله سُبْحَانَهُ مَا لا يَحُومُ حَوْلَهُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ وَوَجَدَ مِنَ التَّحَيُّرِ فِي اللهِ سُبْحَانَهُ مَا لا يَحْتَمِلُهُ سِوَاهُ ثُمَّ طَلَبَ الزِّيَادَةَ مِنَ التَّحَيرِ فِي اللهِ تَعَالَى بِسَبَبِ شِدَّةِ التَّجَلِّي فِي مَرَاتِبِ مَا يَظْهَرُ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَالْعِزَّةِ فَإِذَا زَادَهُ اللهُ تَعَالَى تَحَيراً فِي عَظَمَتِهِ سُبْحَانَهُ لَمْ يَزِدْهُ مَا وَصَلَ إِلَيْهِ وَإِنَّمَا يَزِيدُهُ مَا لَمْ يَصِلُ إِلَيْهِ فَإِذَا أَرَادَهُ تَحَيْراً لَمْ تَجِدْهُ قَبْلَ هَذِهِ الزِّيَادَةِ مِنَ التَّحَيُّرِ لَيْسَ تحيراً بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا بَعْدَ الزِّيَادَةِ بَلْ يَكُونُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الثَّانِي أَنْبِعَاناً وَ أَنْبِسَاطًا فَكَذَلِكَ حَالُ الْمُؤْمِنِ في المرتبة الأولى وَ فِي المَرْتَبَةِ الثَّانِيَةِ إِنَّمَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ فِي الأُولَى النَّوْمُ وَالْجَهْلُ وَ الْغَفْلَةُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا بَعْدُ وَ إِنَّمَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرِّ وَالرَّيْبِ وَالنَّوْمِ وَ الْغَفْلَةِ عَلَى جَهَةِ الإِحْتِمَالِ إِنَّمَا هُوَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الثَّالِثَةِ فَإِنْ قُلْتَ أَنْتَ نَسَبْتَ الطَّهَارَة في المرتبتَيْنِ

إِلَى الشَّرابِ الطَّهُورِ الَّذِي لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الثَّالِثَةِ فَكَيْفَ يَعْقِلُ هَذَا قُلْتُ إِنَّ هَذِهِ الْمَرَاتِبَ الثَّلَثَ لِلْمُؤْمِنِ فِي الْجَنَّةِ كَالمَرَاتِبِ الثَّلَاثِ لَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْبَرْزَخَ وَ فِي الْآخِرَةِ وَكَمَا إِنَّهُ لَا يَمِيلُ إِلَى الْطَاعَةِ فِي الدُّنْيَا وَلَا يُحْسِنُ جَوَابَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ وَ لَا يَتَأَهلُ لِلرُّوحِ وَ الرَّيْحَانِ فِي قَبْرِهِ إلا بما فِيهِ مِنَ الطينةِ الطَّيِّبَةِ الَّتِي نَزَلَ بِهَا مِنَ الْجَنَّةِ إِلَى الدُّنْيَا وَهِيَ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ سُبْحانَهُ مِنْ إجابته في عالمِ الذَّرِّ وَإِنَّمَا تَجْرِى عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا المَعاصِي وَ مَا يَعْرِضُ فِي الْقَبْرِ مِنَ الْمَكَارِهِ مَعَ أَنَّهَا مَعَهُ لِأَنَّهَا قَدْ تَلَوَّنَتْ بِهِ بِبَعْضِ اللَّطْنِ الَّذِي أَصَابِها فَبِاللَّطْنِ فَعَلَ مَا فَعَلَ وَ جَرَى عَلَيْهِ مَا جَرَى إِلَى أَنْ يَرِدَ اللَّطْحَ الَّذِي أَصَابَهُ إِلَى صَاحِبِهِ وَ يُؤْمَرُ إِلَى الْجَنَّةِ فَكَذَلِكَ الشَّرَابُ الطَّهُورُ الَّذِي سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ إِيَّاهُ قَدْ سَقَاهُمْ إِيَّاهُ عَبيطاً فِي نُورِهِ الَّذِي خَلَقَهُمْ مِنْهُ وَبِهِ يَتَطَّهَرُونَ فِي كُلِّ رُتْبَةٍ مِنْ مَرَاتِبِ وُجُودِهِمْ فِي عُقُولِهِم وَ أَرواحهم وَ فِي نُفُوسِهِمْ وَ طبايعهم وَ فِي الدُّنْيَا وَالْبَرْزَخِ وَ فِي الْآخِرَةِ

فِي هَذَيْنِ الْمَقَامَيْنِ وَ لَمَّا وَصَلُّوا إِلَى المَقامِ الثَّالِثِ وَ هُوَ مَقَامُ الأَعْرَافِ عَرَفُوا حِينَ سَقَاهُمُ الشَّرَابَ الطَّهُورَ إِنَّهُ هُوَ الَّذِي سَقَاهُمْ إِيَّاهُ عِنْدَ خَلْقِهِ أَيُّهُم وَالْمُرَادُ بِالشَّرابِ الطَّهُورِ هُوَ الْمَاءُ الطَّاهِرُ الْمُطَهِّرُ لِأَنَّ الطَّهُورَ من صيغ المبالَغَةِ بِمَعْنِي المُطَهِّرِ بِكَسْرِ الْمَاءِ فَيَكُونُ طَاهِراً فِي نَفْسِهِ وَ هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ نُورُ اللَّهِ المَذْكُورِ فِي كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ وَ هُوَ أَوَّلُ نَازِلٍ مِنْ سَحَابِ الْمَشِيَّةِ وَهُوَ النُّورُ الَّذِي خُلِقَ الْمُؤْمِنُ مِنْهُ وَهُوَ بِلِسَانِ الْعُلَمَاءِ الْحُكَمَاءِ الْوُجُودُ فَإِنَّهُ الْمَاءُ الَّذِي خَلَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْهُ مَا شَاءَ أَنْ يَخْلُقَ فَافْهَمْ (۸)

از این جهت سید کاظم از لفظ "کافور" به معانی اشاره شده در فوق به معنائی دست. یافته است، او کافور را عالمی از عوالم روحانی میداند و در مقامات العارفین کافور" را از اسامی ذات حق یاد میکند بدانکه ذات واجب تعالی را هیچ کس نتواند شناخت... و حضرات عرفا برای این مقام اسامی وضع کرده اند و ذکرش در این مقام به جهه اطلاع بر این اصطلاحات مناسب است از آن جمله مجهول مطلق است.... از آن جمله است ذات بحث و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار.... از آن جمله است کنز مخفی مستخرج از حدیث کُنتُ کنزاً تخفیاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَی اعرف از آن جمله است شمس ازل ... از آن جمله است عین الکافور چه کافور اگر چه مخفی باشد ولکن به رایحه اش همه کس عالم به او میشود و امثال این از عبارات بسیار دارند (۹) بنابراین اعتقادات ،شیخیه حضرت اعلی در کثیری از آثار خود به این عالم با همان معنی اشاره فرموده اند در توقیع خطاب به محمد شاه می فرمایند:

لایزال به علو کافوریت کینونیت ذات ازلی خود است (۱۰) ظاهراً این عالم کافور فوق عالم احدیت است چه از جمال ابهی است. بحر الأحدية المُنْفَجِرَةِ مِنْ جَبَلِ الْكَافُور (۱۱)

معنی اصل کافور، ذات جمال ابهی است چنانچه در سوره الامر فرموده اند

أَنْ يَا جَمَالَ الأُولَى رَبِّحْ عَلَى المُمكناتِ مِنْ طَعْطَامِ فَيْضِ فَضْلِكَ لَعَلَّ يَأْخُذُنَّهُم رَوائِحُ الْقُدْسِ عَنْ هَذَا الْكَافُورِ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى هَيْكَلِ الظُّهُورِ وَ يَجْرِى عَنْ هَذَا السَّلسَبِيلِ الَّذِي بَعَثَهُ اللهُ عَلَى هَيْئَةِ الْقَلَمِ وَ جَعَلَهُ آيَةً عِلْمِهِ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ النَّاسَ قَلِيلًا مِنْهُمْ مَا يَشْعُرُونَ (۱۲)

حضرت عبدالبهاء معنی دیگر کافور را تجلیات جمال ابهی تفسیر فرموده اند:

هَذَا مُغْتَسِلُ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ) الفَيْضُ الاِلهى وَ التَّجَلَّى الرَّحمَانِي وَالرُّوحِ الرَّبَّاني في العالم الوجداني عِبَارَةٌ عَنْ غَيْتِ الْفَاطِلِ وَ الصَّيْبِ النَّازِلِ وَ الصَّوبِ المُنْهَرِ وَالسَّيْلِ الْمُنْحَدِرِ مِنْ سَحَابِ الْجُودِ وَ غَمَائِمِ الْفَضْلِ المَحمُودِ المَنْبَعِثَةِ مِنَ الْبُحُورِ المُرتَفِعَةِ فِي سَماءِ الرَّفْدِ الْمَرْفُودِ فَإِذَا نَزَلَتِ الْأَمْطَارُ و فاضَتِ الغَائِمُ بِالْفَيْضِ المدرار عَلَى المَعاهِدِ وَالرَّبَّى وَالدِّيَارِ فَتَنْفَجِرُ يَنابيعُ الأَنْهَارِ وَ تَنْبَعُ الأَعْيُنُ الصَّافِيَّةُ الْعَذَبَةُ السَّائِقَةُ مِنْ تَسنيم وَكَفُورٍ أَيْضاً أَعْيُنٌ مِنَ الْمِلْحِ الْأَجَاجِ وَمَنْ مَاءٍ حَمِيمٍ وَ تَخْتَلِفُ هَذِهِ المياه النَّابِعَةُ وَ الْيَتَابِيعُ الدَّافِقَةُ مِنْ حَيْثُ الطَّعْمِ وَاللَّوْنِ وَ الذَّوقِ فَهَذِهِ الْإِخْتِلافَاتُ إِنَّمَا تُصْدَرُ مِنَ المنابع وَالأَعْيُنِ وَالْيَنَابِيعِ الأُجَاجِيَّةِ مَاءً حَمِيمٌ إِذَا الْمُغْتَسِلُ الْبَارِدُ وَ الشَّرَابُ هُوَ تَجْلِيَاتُ رَحمَانِيةٌ وَ فيوضاتٌ رَبَّانِيةٌ وَ أَنبِعَاثَاتٌ وجدانية مِنَ الحَقَائِقِ الإِنْسَانِيةِ الَّتِي مَنِ اسْتَفَاضَ مِنْهَا بَرِءَ مِنْ كُلِّ مَرَضٌ شَدِيدٍ وَ اسْتَرَاحَ مِنْ كُلِّ غَرَضٍ عَظِيمٍ (۱۳)

در آثار حضرت اعلی لفظ کافور علاوه بر معنی عالم غیب عما چنان که در خطبه بیان فارسی فرموده اند: مقدس بوده کنه ذات او از هر اسم و وصفی و متعالی بوده کافور ساذج او از هر بهائی و علائی (۱۲) می تواند به انهار اربعه که در عالم جنت و رضوان جاریست مرتبط گردد از برای که این تجلیات از عالم کافور جمال غیب جمال ابهی به صورت انهار اربعه ظاهر می شود چنانکه حضرت اعلی در بیان فارسی فرموده اند: زیرا که کتاب امر (مَنْ يُظْهِرُهُ الله) حق است ای ارواح متعلقه به کلمه حق در کلماتی که

نازل می فرماید از هر شان که باشد سواء آنکه آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است و مناجات که لبن لم یتغیر و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که عسل مصفی : است در کتاب الله هست و شئون فارسیه به عینه مثل شئون آیات است زیرا که کل از بحر حقیقت جاری میگردد (۱۵) جمال ابهی در لوحی این معنی را تأیید فرموده اند: أَمَّا مَا سَئَلْتَ مِنْ بَحْرِ الْعَمَا فَاعْلَمْ إِنَّهُ لَبَحْرٌ جَعَلَهُ اللهُ فَوْقَ بُحُورِ الأَسْمَاءِ وَ مَا أَدْرَكَهُ أَهْلُ الإِنْشَاءِ لَوْ نُفَصِّلُ هَذَا المَقَامَ وَ نُفَسِّرُهُ عَلَى مَا يَنْبَغِي لا تكفي الأَلْوَاحُ وَ رَبِّكَ فَالِقِ الْأَصْبَاحِ وَ نَهْرُ السَّناءِ نَهْرٌ جَعَلَهُ اللَّهُ أُمَّ الْبُحُورِ وَ مِنْهُ ظَهَرَتِ الأَنْهَارُ الأَرْبِعَةُ المَذْكُورَةُ فِي الْكِتَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ المالِكُ فِي الْمُبْدَءِ وَ المَعادِ (۱۶) حال اگر حق با خلق بدون ارتباط باشد که هست پس فناء فی الله معنی نمی یابد، چه باید آن را به معنی فناء فی جمال الابهی معنی نمود چنانچه حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: و اما مقام فنا در نزد صوفیه آنان را گمان چنان که حقیقت حادثه ممکن است تجرد از عالم حدوث نماید و به اوصاف قدیم متصف گردد نظیر آتش و آهن که از صفت حدیدی تجرد حاصل نماید و صفت نار در او ظاهر و آشکار گردد و این مقام را گویند به ریاضت و سلوک حاصل گردد و ظهور آن را به تو هم تصوّر در خود می نمودند لهذا انا الحق میگفتند و حال آنکه حادث از صفت حدوث که لازمه ذاتی اوست تجرد نتواند چه که لزوم ذاتی اوست و لزوم ذاتی انفکاک از ذات شیی ننماید اما در الواح الهیه ذکر مقام فنای از خود و بقای بالله هست مقصود از فنا در الواح الهیه این است که انسان به کلی خود را فنای حق می کند یعنی منقطع از هر چیز گردد و روح و قلب و جسم و راحت و سرور و نعمت و عزت جمیع شئون شخصی خویش را فدای حق نماید و از لذائذ و هواجس عالم ناسوت در گذرد و تجرد از شئون بشری خویش

نماید و به نار محبت الله برافروزند و لسان به ذکر و ثنای حق بگشاید و به اوصاف تقدیس و تنزیه متجلی گردد و به تربیت خویش و هدایت نفوس بپردازد یعنی جمیع شئون متعلق به خود را فدا و فنا نماید چون به این مقام رسد البته پر تو عنایت بر افروزد و حجبات بیگانگی بسوزد و اراده و مقصدی از برای او نماند و در تحت اراده الهی متحرک گردد و به نفئات روح القدس زنده شود اما آتش و حدید هر دو از عالم عنصر است ممکن است متصف به صفات یکدیگر شود ولی قدم و حدوث را اتصال و اتحاد و مشابهت ممتنع و محال است (۱۷)

چنانکه ملاحظه می شود و قبلاً گفته شد این مقام را باید فناء في جمال الابهی دانست.

چنانکه حضرت عبدالبهاء به صریح بیان فرموده اند

در این ایام دو مقام مشهود و دو مرتبه معروف و مشهور یکی از اعلی علیین حکایت کند و دیگری از اصل سجیین یکی جوهر توحید است و دیگری اوساخ تحدید رتبه اول مقام فنای در جمال مبارک است و اشتعال به نار محبت جمال قدم و جوش و خروش به ذکر اسم اعظم و نسیان مادون او و نشر نفحات و اعلای کلمات او (۱۸) از این مقام فناء فی جمال أبهی مرتبة توحید حقیقی ظاهر میشود، جمال ابهی به نفسه فرموده اند: ای شیخ ،فانی معنی فنای از نفس و بقای بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حق قانی و لاشیی محض مشاهده نماید مثلاً اگر حق بفرماید افعل کذا به تمام همت و شوق و جذب قیام نماید نه آنکه خود توهمی کند و آن را حق بداند در دعای صوم نازل و لو یخرج من فی أرادتك مخاطباً ایاهم یا قوم صوموا حباً لجمالی و لا تعلقه بالمیقات والحدود فو عزتک هم یصومون ولا یأکلون الی ان یموتون اینست معنی فنا در این مقام درست تفکر نمائید تا به سلسبیل حیوان که در کلمات مالک امکان جاری و ساری است فائز شوید و شهادت دهید. به این که حق لم یزل منزه از خلق بوده است و خواهد بود باید آن جناب بما اراد الله قیام نماید.

و ما أَرادَ اللهُ مَا نُزِّلَ فِي الألواح است به قسمی که به هیچ وجه از خود اراده و مشیتی نداشته باشید اینست مقام توحید حقیقی (۱۹) . حال معلوم میگردد که چرا در هفت وادی می فرمایند: آنچه نزد خلق است محدود است به حدود ایشان و آنچه نزد حق است مقدس از آن این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد انتهی.

۱۵۲ - الْفَقْرُ فَخْرِی . ۱۳۰

از مهمترین بیانات حضرت محمد و احادیث حضرتش در نزد صوفیه است در احادیث مثنوی آمده: الفقر فخری و به افتخر که صوفیه بدان در کتب خود استناد کرده اند و در سفینة البحار طبع نجف ج ۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۵۵ به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می شمارد (۱)

این حدیث در نزد صوفیان الهی و کتابهایشان مذکور و مثبوت بوده چنانکه در مرصاد العباد است.

وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةٌ لِلْعالَمينَ) پس این همه محل تفاخر ایشان است که چون من سروری و پیشوایی و شفیعی و مقتدایی و دلیلی و راهنمایی دارند اما آنچ نصیبه من است در بی نصیبی است و کام من در ناکامی و مراد من در نامردادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در فقرست الفقر فخری (۲)

و در مصباح الهدایة آمده:

در این مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج إلی الله چه احتیاج صفت محتاج بود و قایم به ذات او و اینجا نه ذاتست و نه صفت و همانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است که بعضی از صوفیان و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عالم غیور است خواص اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود مستور باشد اولیائی تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُم غَيْرِي) و این مقام فقر مقام صوفیان و منتهیانست به مقام سالکان (۳) نجم الدین کبری در مراتب فقر گوید: الْفَقْرُ عَلَى ثلاثة أصناف فَقْرُ إِلَى اللَّهِ دُونَ غَيْرِهِ وَ فَقْرُ إِلَى اللَّهِ مَعَ غَيْرِهِ وَفَقْرُ إِلَى الْغَيْرِ دُونَ اللَّهِ وَقَدْ أَشَارَ النَّبِيُّ (ص) إِلَى الأَوَّلِ بِقَوْلِهِ الْفَقْرُ فَخْرِى وَإِلَى الثَّانِي بِقَوْلِهِ كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْراً وَ الثَّالِثُ بِقُولِهِ الْفَقْرُ سِوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ (۴)

که مطابق است با جدول زیر

مرتبه 1	مرتبه 2	مرتبه 3
فقر الی الله	فقر الی الله مع غیره	فقر الی الغیر دون الله
الفقر فخری	کاد الفقران یکون کفراً	الفقر سواد الوجهین

عطار در اسرار نامه گوید که در وصف حضرت محمد است.

فقیری، وز فقیری این شگفت است که عرش و فرض صیت او گرفتست

مرایی گر یتیمی گر چه درویش ترا ام من ترا این از همه بیش

چه باکست از فقیری فقر فخرست که حال الوجه في الدارین فقرست (۵)

مولانا در حکایت مرد و زن فقیر گوید:

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن فقر فخر آمد مرا طعنه مزن (۶)

و اضافه میکند

فقر فخری نز گزافست و مجاز صد هزاران عز پنهانست و ناز (۷)

عین القضاة همدانی در تمهیدات گفته:

این طلب را فقر خوانند اولش الفقر فخری باشد به اصطلاحی دیگر فنا خوانند انتهای او آن باشد که إِذا تمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ الله نقد وقت شود (۸) چنانکه پیداست این جا اول و آخر وادی ها و منازل یکی می باشد و می توان نتیجه گرفت که این سلوک روحانی را میتوان به آنی طی نمود چنانکه در هفت وادی جمال ابهی تصریح فرموده اند، عین القضات در موردی دیگر نیز گفته: مقام تصوف اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفات ذمیمه و بشریت صفا دهد و زاهد و صوفی حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که إِذا تَمَّ الْفَقْرَ هُوَ اللهُ مگر آن بزرگ از اینجا که او را پرسیدند که صوفی کیست و کدامست؟ گفت الصوفي هو الله گفت صوفی خداست اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیشه این صوفی و زاهد باشد دریغا که یارد گفتن؟... (۱) از حضرت عبدالبهاء در بیان فقر و غناست پس این فقر و غنا از مقتضیات سلسله کائنات و روابط محکمه موجودات است با وجود این سوء تدبیر را نیز اثری و همچنین حصول فقر در مواضعی جزای عمل است مثلاً هر فاسق مقام را البته جزای عمل او فقر است و در مواقعی فقر موهبت الهی و رحمت پروردگار است و آن این است که نفس مبارکی در سبیل الهی در امتحان شدید افتد خانمان به تالان و تاراج دهد و فقر و ضرورت حاصل گردد تا به درجه رسد که الفقر فخری گوید و به افتخر بر

لسان راند.... (۱۰)

در معنی فقر به معنی عرفانی آن از جمال ابهی در ایقان چنین صادر اینست که عیسی بن مریم روزی بر کرسی جالس شدند و به نغمات روح القدس بیاناتی فرمودند که مضمون آن این است ای مردم غذای من از گیاه ارض است که به آن سد جوع می نمایم و فراش من سطح زمین است و

سراج من در شبها روشنی ماه است و مرکوب من پاهای من است و کیست از من غنی تر قسم به خدا که صد هزار غنا طائف حول این فقر است و صد هزار ملکوت عزت طالب این ذلت اگر به رشحی از بحر این معانی فائز شوی از عالم ملک و هستی در گذری و چون طیر نار در حول سراج بهاج جان بازی و مثل این از حضرت صادق ذکر شده که روز شخصی از اصحاب در خدمت آن حضرت شکایت از فقر نمود آن جمال لا یزالی فرمودند که تو غنی هستی و از شراب غنا آشامیده ای آن فقیر از بیان طلعت منیر متحیر شد که چگونه غنی هستم که به فلسی محتاجم آن حضرت فرمود آیا محبت ما را نداری عرض نمود بلی یا ابن رسول الله فرمود آیا به هزار دینار این را مبایعه می نمائی عرض نمود که به جمیع دنیا و آنچه در آنست نمیدهم حضرت فرمودند آیا نفسی که چنین چیزی نزد او باشد که او را به عالم ندهد چگونه فقیر است و این فقر و غنا و ذلت و عزت و سلطنت و قدرت و مادون آن که نزد این همج رعاع معتبر است در آن ساحت مذکور نیست چنانچه می فرماید یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ هُوَ الْغَنِیُّ پس مقصود از غنا غنا از ماسوی الله است و از فقر فقر بالله ... - (۱۱)

در کلمات مکنونه، آیه قرآنیه فوق نیز مذکور

هر فقری را غنا در پی و هر غنا را فنا از عقب ولکن فقر از ماسوی الله نعمتی است. بزرگ حقیر مشمارید زیرا که در غایت آن غنای بالله رخ بگشاید و در این مقام انتم الفقرا مستور وکلمة مبارکة والله هو الغنی چون صبح صادق از افق قلب عاشق ظاهر و باهر و هویدا و

آشکار شود و بر عرش غنا متمکن گردد و مقر یابد (۱۲) در امر بهاء فقر و غنا علاوه بر بعد معنوی و روحانی جنبه اجتماعی و مدنی نیز می یابد لذا مرکز میثاق فرمودند:

فقر و غنا هیچیک فی الحقیقه نه ممدوح و نه مذموم تا نتائج هر یک در هر شخص چه باشد بسا که فقر سبب غنای حقیقی گردد و بالعکس بسا غنا سبب حصول رضای الهی شود و بالعکس. پس آنچه او خواهد و مقدر فرماید باید راحت جان باشد و سلامت وجدان تا توانی جمیع شئون را فدای حضرت مقصود کن و چشم از خوشی و رفاهیت و ناخوشی موجود بپوش زیرا سراب است نه آب استدراج است نه معراج عاقبتش تلخ است نه شهد منقطع از این عالم

باش و محو خداوند مهربان (۱۳)

که از این دست در آثار مبارکه بسیار است. (۱۴)

۱۵۳ - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ. ۱۳۱

قسمتی است از آیه قرآنیه در سورة القصص

وَ لا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وُجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ (۱)

این آیه در نزد ائمه اطهار به صور بسیار عالی تفسیر شده از آن جمله

عَنِ الْبَاقِرِ(ع): إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُوْصَفَ بِالْوَجْهِ لِكُن مَعْنَاهُ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

الا دِينَهُ وَ الْوَجْهُ الَّذِي يُوتِى مِنْهُ (۲)

یعنی خداوند بزرگتر از آن است که به وجه وصف شود و معنی وجه همان دین است.

و لذا وجه را به معنی انبیاء و ائمه اطهار (اوصیاء) گرفته اند:

عَنِ الصَّادِقِ (ع): قَالَ : كُلُّ شَيْءٍ هَالِك إِلا مَنْ أَخَذَ طَرِيقَ الْحَقِّ وَ عَنْهُ (ع): مَنْ أَتَى اللَّهُ بِمَا أَمَرَهُ مِنْ طَاعَةِ مُحَمَّدٍ وَالآئِمَةِ صَلَوَاتُ اللَّهُ عَلَيْهِم مِنْ بَعْدِهِ فَهُوَ الْوَجْهُ الَّذِي لَا يَهْلِكُ ثُمَّ قَرَءَ وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهُ (۳)

هر چیز رو به فناست مگر آن که طریق حق اخذ نماید و نیز کسی که امر خداوند گردن نهد و به اطاعت حضرت محمد و ائمه رود و جهی است که نمیرد. و صریحاً در حدیثی وجه را به ائمه اطهار تأویل نموده اند:

عن الباقر (ع) قَالَ فَيَفْنَى كُلُّ شَيْءٍ وَيَبْقَى وَجْهُ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُوْصَفَ وَلَكِن مَعْنَاهُ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكَ إِلا دِينَهُ وَ نَحْنُ الْوَجْهُ الَّذِي يُوتَى مِنْهُ لَنْ نَزَالَ فِي عِبَادِهِ (۲)

یعنی وجه همانا ائمه اطهارند. اما از این طریق ملا محسن فیض معنی وجه را در تفسیر خود همان انسان کامل و عقل کلی ربانی مفروض داشته

اقُول : يَعْنِي بِالْوَجْهِ الَّذِي يُوتِي مِنْهُ الَّذِي يَهْدِي الْعِبَادَ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى مَعْرِفَتِهِ مِنْ نَبِيٍّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ عَقْلٍ كَامِل بِذَلِكَ وَ فِي فَإِنَّهُ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي يُوتِي اللَّهُ مِنْهُ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْوَجْهَ مَا يُواجِهُ بِهِ وَاللَّهُ سُبحانَهُ إِنَّمَا يُواجِهُ عِبَادَهُ وَ يُخاطِبُهُم بِوَاسِطَةِ نَبِي أَوْ وَصِيٌّ أَوْ عَقْلٍ كاملٍ (۵) وجه همان است که به خداوند هدایت نماید

و به معرفت حق و نبی و وصی او رسد زیرا . وجه به اعتباری همان مواجهه با حق است که واسطه آن نبی یا وصی است. لذا میتوان از این اندیشه دریافت که همیشه متفکرین راستین به لزوم به عالم حق و امر و خلق و واسطه بودن عالم امر بین دو عالم دیگر اعتقاد داشته اند. تا این جا، ضمیر وجه را به الله ارجاع میدادند در برخی احادیث ضمیر وجهه را به کل شیی مربوط دانسته اند، چنانکه آمده

وَ وَرَد فِي حَدِيثٍ آخَرَ عَنْهُم (ع): إِنَّ الضَّمِيرَ فِي وَجْهِهِ رَاجِعُ إِلَى الشَّيْءِ وَعَلَى هَذَا فَمَعْنَاهُ إِنَّ وَجْهُ الشَّيْءِ لَا يَهْلِكَ وَهُوَ ما يُقابِلُ مِنْهُ إِلَى اللهِ وَ هُوَ رَوْحُهُ وَ حَقِيقَتُهُ وَ مَلَكُوتُهُ وَ مَحَلُّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ عَلَى الَّتِي تَبْقَى بَعْدَ فَناءِ جِسْمِهِ وَ شَخْصِهِ وَالْمَعنيانِ مُتَقارِيانِ وَ رُبَّمَا يُفَسِّرُ الْوَجْهُ بِالذَّاتِ وَلَيْسَ بذلك البعيد (ع)

یعنی ضمیر وجه به شبی راجع میگردد و بدین معناست که وجه شینی یعنی روح و ملکوت و حقیقت او هرگز هالک نمیگردد اگر محل معرفت حق باشد باقی است بعد از فنای جسم. به این معنی اخیر در مجمع البیان طبرسی از این آیه معاد و رجعت را مستفاد داشته و فِي هَذَا دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ الأَجْسَامَ تَفْنى ثُمَّ تُعَادُ عَلَى مَا قَالَهُ الشُّيُوخُ فِي الْفَناءِ وَالإِعْادَةِ " (۷)

در مکتب محیی الدین از این آیه به رتبه فنا یاد شده، عبدالرزاق کاشی گفته :

كُلُّ شَيْءٍ هَالِك إِلَّا وَجْهَهُ أَيْ ذَاتَهُ إِذْ لا مَوْجُودَ سِوَاهُ وَ لَهُ الْحُكْمُ بِقَهْرِهِ كُلُّ مَا سَواهُ تَحْتَ صِفَاتِهِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بِالْفَناءِ فِي ذَاتِهِ (۸)

تفسیر نسبه جالبی از این آیه را می توان در المیزان دریافت. (۹) سید حیدر آملی در جامع الاسرار در موارد عدیده ای این آیه را تأویل نموده در موضعی گفته: وَ الْوَجْهُ بِالاتِّفَاقِ هُوَ الذَّاتُ وَإِلَى بَقَاءِ ذَاتِهِ وَ فَناءِ غَيْرِهِ أَشَارَ وَقَالَ تَعَالَى كُلُّ شَيْءٍ هَالِك إِلَّا وَجْهُهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَمَعْنَاهُ الحَقِيق أَي كُلُّ شَيْءٍ مُضَافُ إِلَى الْوُجُودِ الْمَطْلَقِ الَّذِي هُوَ وَجْهَهُ وَ ذَاتُهُ هُوَ هَالِك زايلٌ أَزَلاً وَ أَبَداً لأَنَّ وُجُودَهُ إِضافِي غَيْرُ حَقِيقٌ وَالإِضَافَاتُ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ فِي الْخارِج لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ أَنْ لَهُ الْبَقَاءُ الدَّائِمُ وَ الْوُجُودُ السَّرْمَدُ وَهُوَ الْبَاقِي عَلَى إطلاقه بَعْدَ طَرْح هذه الإضافاتِ وَإِسْقَاطِ هَذِهِ الاعتباراتِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ هَذِهِ الموجودات كُلُّهَا بَعْدَ طَرْح إضافتهم و إسقاط اعتبارهم (۱۰)

یعنی وجه به معنی ذات است و همیشه بقا دارد و آیه هر چیز هالک است مگر وجه

معنای حقیقی اش این است که هر چیز مضاف به وجود مطلق هالک خواهد شد زیرا وجود اضافی غیر حقیقی دارد و اینکه مرجع همه اوست یعنی بعد از فناء اسقاط اضافات به بقاء حقیقی رسند. و از این رتبه به توحید وجودی یاد کرده (۱۱) در جایی دیگر در معنی فنا گوید لا يُعْدَمُ شَيْئٌ مِنَ الموجوداتِ أَصْلاً، عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي يَرْسُخُ فِي ذَهْنِ الْجَاهِلِ مِنْ أَنَّ الموجودات تصيرُ كَمَا كَانَتْ قَبْلَ الْوُجُودِ وَالهَلَاكِ وَ الْفَناء والإعدامِ مِنْ حَيْثُ الشَّرْعِ هُوَ الْمَوْتُ الطَّبِيعِيُّ الَّذِي هُوَ إِمَّا النَّقْلُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَأَمَّا الانتقالُ مِنْ صُوَرَةٍ إِلَى صُورَةٍ أُخرى وَ عِنْدَ التحقيقِ أَعْنِي مِنْ حَيْثُ الحقيقةِ الْفَنَاءُ هُوَ اسْقَاطُ إِضَافَةِ الْوُجُودِ إِلَى مَاهِيَتِهِ وَ مُشاهَدَةِ الْوُجُودِ. الْمَطْلَقِ عَلَى صِرَافَةِ وَحْدَتِهِ فَإِنَّهُ إِذَا نَظَرَ النَّاظِرُ إِلَى هَذَا المَقامُ عَرَفَ إِنَّ الموجوداتِ أَزْلاً وَ أَبَداً هَالِكَةٌ فَانِيَةٌ زَايِلَةٌ مَعْدُومَةٌ كَمَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ فِي بَيْانِ كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ (۱۲)

یعنی فناء حقیقی همان اسقاط اضافه وجود است و دیدن وجود مطلق لذا همه چیز جز او نابود و فانی است. مولانا در جای جای مثنوی این بیان را تأویل نمود از آن جمله در دفتر اول گوید

چون نبودی فانی اندر پیش من — فرض آمد مر ترا گردن زدن
گر چه غالب دارم اندر بذل فضل — گاه گاهی هم کنم از عدل فضل
کل شی هالک جز وجه او — چون نه نی در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه ما باشد فند — کل شیی هالک نبود و را
زانکه در الاست او از لا گذشت — هر که در الاست او فانی نگشت
هر که بر در او من و ما می زند رد — با بست او و بر لا می تند (۱۳)

و بلافاصله داستان زیر را می آورد تا فنای فی الله را منظور کند

آن یکی آمد در یاری بزد — گفت یارش کیستی ای معتمد

گفت من گفتمش برو هنگام نیست خام را جز آتش هجر و فراق چون توئی تو هنوز از تو نرفت رفت آن مسکین و سالی در سفر پخته گشت آن سوخته پس بازگشت حلقه زد بر در بصد ترس و ادب بانگ زد یارش که بر در کیست آن گفت اکنون چون منی ای من در آ چون یکی باشد همه نبود دوئی بر چنین خوانی مقام خام نیست که یزد که وارهاند از نفاق سوختن باید ترا در نار تفت در فراق دوست سوزید از شرر باز گرد خانه انباز گشت تا بنجهد بی ادب لفظی زلب گفت بر در هم توئی ایدلستان نیست گنجائی دو من در یک سرا هم منی برخیزد آنجا هم توئی (۱۴)

این داستان را در کتاب الحیوان جاحظ (۱۵) و خواجه عبدالله انصاری در رساله عقل و عشق (۱۶) و نیز عطار در مصیبت نامه آورده اند. اما مولانا در دفتر سوم معنی دقیق تر این آیه را معلوم میکند یا کرامی اذبحوا هذا البقر از جمادی مردم و نامی شدم. مردم از حیوانی و آدم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر وز ملک هم بایدم جستن از جو بار دیگر از ملک قربان شدم پس عدم گردم عدم چون ارغنون

در همان دفتر در موضعی دیگر می گوید:

همچنین جویای درگاه خدا

ان اردتم حشر ارواح النظر وز نما مردم به حیوان سرزدم پس چه ترسم کی از مردم کم شدم تا برآرم از ملایک بال و پر کل شیی هالک الا وجهه آنچه اندر و هم ناید آن شدم گویدم کانا الیه راجعون (۱۸)

چون خدا آید شود جوینده لا

گر چه وصلت لقا اندر بقاست سایه هایی که بود جویای نور عقل کی ماند چو باشد سرده او هالک آمد پیش و جهش هست و نیست اندر این محضر خردها شد از دست و در دفتر ششم گوید:

لیک از اول بقا اندر فناست نیست گردد چون کند نورش ظهور کل شیی هالک الا وجهه هستی اندر نیستی خود طرفه ایست چون قلم اینجا رسید و سر شکست (۱۹)

آتشی دیدم که سوزد او نهان . ز آتش عشقست سوزان جان و دل نی خیال و نی حقیقت را امان خصم هر شیر آمد و هر رو به او در وجوه او رو خرج شو آن الف در بسم پنهان کرده است. چون الف در خود فنا شد مکتنف تشبیه اخیر را حضرت عبدالبهاء نیز در عطار در غزلی مفصلاً گوید:

آتش جان بین کرو سوزد خیال لیک با انوا زا و آن جان و دل زین چنین آتش که شعله زد ز جان کل شیی هالک الا وجهه چون الف در بسم در رو و درج شو هست او در بسم و هم بسم نیست بی و سین و بی او همی گویند الف (۲۰) الواح خود به کار برده اند.

حلُّ شَيْی هالِك إلا وَجْهَهُ چیست حاصل عالمی پر سایه بود صد حجب اندر حجب پیوسته گشت مرتفع چون شد بتوحید آن حجب هر که او زین زندگی بویی نیافت در نزد صوفیه این آیه محملی بسیار

سلطنت بنمود و برخوردار شد. هر یکی را هستیی مسمار شد. تا رونده در پس دیوار شد خفته از خواب هوس بیدار شد. مرده زاد از مادر و مردار شده (۲۱) عالی برای رکوب معنی فناء في الله و بقاء بالله

می باشد که تفصیل آن خارج از حوصله این مقال است شیخ احمد نیز وجه را به حضرت محمد و اهل بیته تعبیر نموده (۲۲) و از این بابت تأییدی است بر آن چه از قبل به معنی فناء فی الانسان الکامل یا فناء في جمال ابهی اشاره شد. حضرت اعلی در دلائل السبع علاوه بر معانی فوق وجه را به معنی بدیعی تفسیر فرموده اند:

و چون که یوم، یوم قیامت است و كُلُّ شَيْءٍ هَالِك إلا وجهه باید ظاهر شود و مراد از وجه در یک تفسیر بیان است که در ظل آن ادلای حق مستظلند (۲۳)

جمال ابهی این آیه را به نفس ظهور اقدس حضرتشان تفسیر فرموده اند، چنانکه در لوحی است.

هَذَا يَوْمٌ فِيهِ ظَهَرَ مَا أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي الْفُرْقَانِ بِقَوْلِهِ كُلُّ شَيْی : هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ الْمُثِيرُ (۲۴)

و ایضاً در لوحی دیگر

امروز روز این کلمه محکمه مبارکه است که از قبل لسان احدیه به آن تکلم نموده کل شیی هالک الا وجهه و امروز یوم الله است و حق وحده در او ناطق لا يُذْكَرُ فِيهِ إِلَّا هُوَ أَيْنَ الأَبْصَارُ الظَّاهِرَةُ الْحَدِيدَةُ وَأَيْنَ الْقُلُوبُ المنيرَةُ النَّازِعَةُ امروز روز ابصار و آذان و قلوبست (۲۵) لذا می توان دریافت که مراد از وجه، اولاً جمال ابهی ثانیاً کتب مقدسه می باشد بنابراین آنچه عرفا در باب فناء فی الله و بقاء به او گفته اند همگی راجع است به جمال ابهی و کتاب او، لذا باید دریافت که منظور از مراتب هفتگانه یعنی طی هفت وادی سلوک، منتهی به آن می شود که سالک قابلیت درک برخی از مقامات ظهور یا شایستگی فهم کتاب الهی، ام الکتاب هر ظهور را کسب می کند. حضرت عبدالبهاء، وجه را نظر به سابقه دیرینه قدماء، تأویل فرموده اند. ...

الْوَجْهُ لَهُ عِدَّةُ مَعَانٍ مِنْهَا بِمَعْنَى الرِّضَاءِ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى (يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) وَكَذَلِكَ (وَإِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ) أَيْ رِضَائِهِ وَ مِنْهَا الْوَجْهُ بِمَعْنَى الذَّاتِ قَالَ اللهُ تَعَالَى كُلُّ شَيْءٍ هَالِكَ إِلَّا

وَجْهَهُ) وَ مِنْهَا الْوَجْهُ بِمَعْنَى جِلْوَةٍ قَالَ الله تعالى (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) وَالْوَجْهُ لَهُ مَعَانٍ شَتَّى تفسيراً و تأويلاً وتصريحاً غَيْرَ مَا بَيَّنَّا وَلَكِن لِعَدَمِ الْجَالِ قَدْ غَضَضْنَا الطَّرْفَ عَنِ الإِطْنَابِ وَ الإسهاب (۲۶)

یعنی وجه به معنای رضا و یا ذات و یا جلوه حق و دیگر معانی آمده است چنانکه در لوحی به یکی از معانی اشاره فرمودند عالم هستی مانند دریاست و این تعینات و کائنات امواج آن دریا هر چند وجود و شهودی دارد لکن حکم معدوم و مفقود یابد مگر حقائق مقدسه نفوس رحمانیه، هر چند آنان نیز تعینات وجودند ولی مستفیض از مقام محمود و مستمد از ظل ممدود، در عالم وجود تحقق ابدی یابند و تعین سرمدی جویند این است معنی کل شیی هالک الا وجهه (۲۷)

۱۵۴ - وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ ... ۱۳۱

این آیه قرآنیه است.

وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ

الا بقدر مَعْلُوم (1)

از این آیه رتبه قضا و قدر را معلوم داشته اند چنانکه عبد الرزاق کاشی گفته:

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إلا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ أَيْ مَا مِنْ شَيْءٍ فِي الْوُجُودِ إِلَّا لَهُ عِنْدَنَا خَزَانَةٌ فِي عَالَم الْقَضَاءِ أَوَّلَا بِارْتِسَامِ صُورَتِهِ فِي أُمِّ الْكِتَابِ الَّذِي هُوَ الْعَقْلُ الْكُلِّي عَلَى الْوَجْهِ الْكُلِّي ثُمَّ خَزَانَةٌ أُخْرَى فِي عَالَمِ النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ وَ هُوَ اللَّوْحُ الْمَحفُوظُ بِارْتِسَامِ صُورَتِهِ فِيهِ، مُتَعَلَّقاً بِأَسْبَابِهِ، ثُمَّ خَزَانَةٌ أُخْرَى بَلْ خَزَائِنُ فِي النُّفُوسِ الجزئية السَّماوِيَّةِ المُعَبر عَنْهَا بِسَماءِ الدُّنْيَا وَ لَوْحِ الْقَدَرِ بِارْتِسَامِ صُورَتِهِ فِيهَا

جزئِيَّةٌ مُقَدَّرَةٌ مِقْدَارِها وَ شَكْلِها وَوَضْعِهَا وَ مَا نُنَزِّلَهُ فِي عَالَمِ الشَّهَادَةِ إِلَّا بِقَدَرِ مَعْلُومٍ مِنْ شَكْلٍ وَ قَدَرٍ وَ وَضْعٍ وَ وَقْتٍ مُحَلَّ مُعَيَّنَةٍ وَ اسْتعدادٍ مُختَصٌّ بِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْت (۲) .

یعنی شبی نیست مگر آن که خزائن آن نزد ماست یعنی شیی در وجود نباشد مگر خزانه در عالم قضا و ارتسام صورتش در ام الکتاب یا عقل کلی نزد ما نباشد و خزانه دیگرش در نفس کلیه یا لوح محفوظ است و منوط به اسباب میباشد و البته خزانه دیگری در نفوس جزئیه یا سماء دنیا نیز دارد که بنابر شکل و قدر آن به عالم شهادت نازل می شود. در کشف الاسرار تعبیر ملیجی از این آیه شده خزائن را به قلب تأویل نموده و از این جهت به متن هفت وادی نزدیکتر است

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، خَزَائِنُ اللهِ فِي الْأَرْضِ قُلُوبُ الْعارفين خدای را جل جلاله در زمین خزینها است و آن خزینها دلهای عارفانست و سرهای مریدان و آنکه در آن خزینها در هاست شب افروز و ودیعتهای گران مایه و بدان آراسته و نگاشته، بعضی به لطایف علم آراسته، دلهای عالمانست بعضی به حقایق عقل نگاشته دلهای عابدانست بعضی به بدایع سر پرداخته دلهای عارفانست آنکه مهر ربوبیت بر آن نهاده و در صدف قدم بسته که قلوب العارفین بین اصبعین من اصابع الرحمن (۳) ملا محسن این آیه را در علم الیقین مفصلاً مورد بحث قرار داده و در افعال خدا و قضا و قدر می گوید:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ جَوْهَرَةً شريفة ملكوتية روحانية وجدانيةٌ لَهُ وُجُوهٌ مُتَعَدَّدَةٌ وَ جهات مختلفةٌ كَانَ لَهُ بِكُلِّ وَجْهٍ وَ جَهَةٍ أَسْمٌ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَلِهَذَا اخْتَلَفَ الْفَاظُ الشَّرْعِ فِي تَسْمِيتِهِ فَسُمِّيَ بِالْعَقْلِ فِي قَوْلِ النَّبِيِّ إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ وَاذْلِكَ لِأَنَّهُ مُحَلَّ عِلْمِ اللَّهِ كَمَا قَالَ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ (۴)

اولین مخلوق حق، وجوه متعدده دارد و برای هر وجهی اسمی خواهد گاهی به نام عقل

که محل علم خداوند است نامیده میشود که به این لحاظ خزائن وجود در نزد اوست. او این أَوَّلَ مَا خَلَقَ الله را به اسامی "عقل"، "قلم"، "روح"، "نور"، "اسم"، "یمین"، حجب نورانیه"، "عرش و کرسی نامیده است و در مورد عرش به آیه فوق پرداخته

وَ الْعَرْش هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ وَ فِي روايةٍ أُخرى (وَ الْعَرْشِ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرسى) وَعَنْهُ (ع) إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْعَرْشِ وَالْكُرسى ، مَا هُمَا؟ فَقَالَ الْعَرْسُ فِي وَجْهِ هُوَ جُمْلَةُ الْخَلْقِ وَ الْكُرْسِيُّ وَعَاءُهُ) وَ فِي وَجْهِ آخَرَ الْعَرْضُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَنبِيَائَهُ وَ رُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ وَ الْكُرْسِيُّ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعُ عَلَيْهِ أَحَداً مِنْ أَنبِيَائِهِ وَ رُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ وَ عَنْ مَوْلَانَا سَيِّدِ الْعَابِدِينَ: إِنَّ فِي الْعَرْشِ يَمْثَالُ جَمِيعِ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَالَ وَ هَذَا تَأْوِيلُ قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ (۵) . عرش علم خداوند است و کسی قدر آن نداند و چون از ائمه از عرش و کرسی استفسار

نمودند. فرمودند که عرش جمله خلق و کرسی و عایت آن است به صورتی دیگر، عرش علم خداوند است که فقط انبیاء و رسل به آن مطلعند و کرسی علمی است که حتی اینان را نیز بدان اطلاعی نیست و در عرش تمثال همه مخلوقات از خشک و تر هست و این معنی خزائن در آیه قرآن است.

و توضیح می دهد:

إِنَّ صُوَرَ جَمِيعِ مَا أَوْجَدَهُ اللَّهُ مِن ابْتَدَاءِ الْعَالَمِ إِلَى آخِرَهِ مُنْتَقِشَةٌ فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِي أَي الْخَلْقِ الأول، لا يُشَاهَدُ بِهَذِهِ الْعَيْنِ بَلْ حَاصِلَةٌ فِيهِ عَلَى وَجْهِ بَسِيط عَلَى مُقَدَّسَ عَنْ شَائِبَةِ كَثْرَةٍ وَتَفْصِيل , وَ هُوَ صُورَةُ الْقَضاءِ الآلى وَكَأَنَّهُ أَسْبِرَ إِلَيْهِ بِقوله عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ (۶) يعنى صور جميع آنچه از ابتدای عالم تا آخر آن خلق شده در عالم عقلی یا خلق اول او منقوش گشته است که به چشم ظاهری نیاید و چشم عقل آنرا بیند و در آیه قرآن خزائن اشاره به همین است.

این مرتبه از علم را عنایت (PROVIDENCE نیز خوانند و اغلب بیانات ملا محسن مأخوذ است از اب الزوجه و معلمش که ملاصدرا باشد او در اسرار الآیات در موارد عدیده به این آیه و تفسیر آن پرداخته که رجوع به آن مفید فایده تواند بود. (۷)

شیخ احمد در شرح الزیارة در مورد این آیه و معنی "خزائن گوید: و في التوحيد و المعاني وَ الْجَالِسَ عَنِ الصَّادِقِ (ع): (لَمَا صَعَدَ مُوسَى إِلَى الطُّورِ فَنَادَى رَبَّهُ. قَالَ: يَا رَبِّ أَرِنِي خَزَائِنَكَ، قَالَ: يَا مُوسَى إِنَّمَا خَزَائِنِي إِذا أَرَدْتُ، شَيْئًا أَنْ أَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونَ وَ هَذا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُمْ (أَيْمَهُ) مَفَاتِحُ الْخَزَائِنِ وَ وَجْهُ الِاسْتِدلالِ إِنَّهُم (ع) أَخْبَرُوا أَنَّهُم مَشِيَّةُ اللَّهِ وَ فِي هَذَا . الحَدِيثِ ذُكِرَ أَنَّ الْخَزَانَةَ المَشيةُ وَ لا جايز أَنْ يَكُونَ الإِمَامُ يَصْرِفُ المَشيةَ أَوْ يَتَصرّفُ فِيهَا لِنَجْعَلَ أَنَّهُم أَولِياءُ الْخَزَانَةِ لِأَنَّ الأَمامَ لا يَجِدُ لِنَفْسِهِ اعتباراً مَعَ المَشيةِ بَلْ هُوَ يَتَقَلَّبُ فِي مَشَيَةِ اللَّهِ كَيْفَ شَاءَ لا مَشِيةَ لَهُ وَلَا إِنَّهُم عَيْنُ المَشيةِ لِيَكُونُوا عَيْنَ الخَزَانَةِ وَلكنَّهُم أَبواب المشية ومفاتح الاستفاضة منها لأَنَّهُمْ أَعْضَادُ الْعِبَادِ وَ رُوِيَ عَنِ السَّجَادِ(ع) فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ (إِنَّ فِي الْعَرْشِ يَمْثالُ جَمِيعِ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ البَرّ وَ الْبَحْرِ) وَ هَذَا الْحَدِيثُ يَدُلُّ بِمَا يَحْتَمِلُ عَلَى الثَّلَثَةِ الْوُجُوهِ الأَوَّلَ : إِنَّ الْعَرْشَ هُوَ الْخَزَانَةُ وَهُمْ مَفَاتِحُ الِاسْتِفَاضَةِ وَ أَعْضَادُ الْفَيْضِ، وَ الثَّانِي: إِنَّهُمْ وَلاهُ ذَلِكَ الْفَيْضِ الْمُقَدِّرُونَ لَهُ وَأُولُو الواسِطَةِ فِي قَوامِ الْفَيْضِ وَ المستفيضِ، وَالثَّالِثُ : إِنَّ الْعَرْشَ هُوَ قَلْبُ النَّبِي وَ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ تِلْكَ الْخَزَانَةُ (۸). در احادیث نقل شده که چون موسی به طور رفت از خداوند مسئلت نمود که حضرتش خزائن خود را به او بنمایاند فرمودند یک خزینه این است چون خلق هر چیز خواهم همینکه بگویم باش خواهد شد. لذا ائمه مفتاح خزائن

الهیداند زیرا خود اینان فرموده اند که محل مشیت خداوندند. البته امام مشیت حق را برنتابد و در آن تصرف ننماید اما اینان خود عین مشیتند. لذا محل و واسطه فیض و مستفیض میباشند.

و در شرح العرشیة گوید:

وَ قَوْلُهُ تَعالی: وَ إِنْ مِنْ شَیْیءٍ إلا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نَنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وَ مِنْهَا الصُّورَةُ الَّتِي فِي الدُّهْنِ فَإِنَّهَا لا تَفَعُ فِي ذِهْنِ شَخْصٍ إِلَّا بَعْدَ أَنْ یُنَزِّلُهَا سُبْحَانَهُ مِنْ خَزَائِنِهَا الثَّمَانِیَةَ عَشَرَ إِلَی ذِهْنِهِ بمشیةٍ وَإِرَادَةٍ وَ قَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَ إِذْنٍ وَأَجَلٍ وَكِتَابِ كَمَا دَلَّت عَلَیْهِ أَخْبَارُهُم (۹) در امر بها نیز این آیه بسیار طرح شده است و از آن جمله در معنی "خزائن الهی می توان اشاره نمود به علم خداوند و ایجاد ممکنات و سوای آن به آنچه در کلمات مکنونه آمده است: یا ابناء الروح انتم خزائنی لان فیکم کنزت لآلی اسراری و جواهر علمی فاحفظوها لئلا یطلع علیها اغیار عبادی و اشرار خلق (۱۰)

که می تواند بر عرش به معنی "قلب" نیز دلالت کند که اسرار آن را خداوند می داند و به نوعی آن را اظهار و آشکار می سازد .ای غافلان گمان مبرید که اسرار قلوب مستور است بلکه به یقین بدانید که به خط جلی مستور گشته و در پیشگاه حضور مشهود (۱۱)

۱۵۵ - هر بحری لؤلؤ ندارد. ۱۳۱

این بیان جمال ابهی که در هفت وادی فرموده اند

ای برادر هر بحری لولو ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن سراید انتهی

مطابق است با آنچه در غزل ذیل از مولانا در دست است

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد بزیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد

درین بازار عطاران مرو هر سو چوبی کاران بدکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد.

ترازو گر نداری پس ترا زوره زند هر کس ترا بر در نشاند او بطراری که می آیم بهر دیکی که میجوشد میاور کاسه و منشین نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد بنال ای بلبل دستان از یرا ناله مستان بنه سر گر نمی گنجی که اندر چشمه سوزن چراغست این دل بیدار بزیر دامنش میدار ازین باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه گشتی حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد (۱)

یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد که هر دیکی که می جوشد درون چیزی دگر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد.

میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد اگر رشته نمی گنجد از آن باشد که سر دارد.

بیت ششم و هفتم مطابق است با آن چه جمال ابهی فرموده اند، مولانا گفته نه هر بحری گوهر

دارد و جمال ابهی می فرمایند هر بحری لؤلؤ ندارد.

و مانند این اشاره های بسیار لطیف دیگری نیز می توان یافت.

۱۵۶- یار بی پرده از در و دیوار... ۱۳۲

این بیت از ابیات ترجع بند هاتف اصفهانی است که قبلاً بیتی دیگر از آن ترجیع بند در . هفت وادی درج شده و در این جزوه بررسی شد. بیت فوق اولین بیت از آخرین قسمت . ترجیع بند است

یاربی پرده از در و دیوار شمع جوئی و آفتاب بلند

در تجلی است یا اولی الابصار روز پس روشن و تو در شب تار

گر از ظلمات خود رهی بینی یار گو بالغدو الاصال صد رهت لن ترانی از گوید تا بجائی رسی که می ترسد. هاتف ارباب معرفت که گهی از می و بزم و ساقی و مطرب قصد ایشان نهفته اسراریست پی بری گر به رازشان دانی که یکی هست و هیچ نیست جز او همه عالم مشارق الانوار یار جو بالعشی و الابکار باز می دار دیده بر دیدار پای اوهام و پایه افکار مست خوانندشان و گه هشیار وز مخ و دیر و شاهد و زنار که به ایما کنند گاه ظهور که همین است سر آن اسرار وحده لا اله الا هو (1)

در کتاب بدیع، جمال أبهی معنی أولو الابصار" را فرموده اند: بدان که اولو الابصار و غیره به تصدیق و تکذیب معلوم میشوند و ممتاز می گردند هر نفسی که موفق شد به قول بلی در ظهور امنع اقدس اعلی او عندالله از اخبار و اولوالابصار بود و من دون آن از اشرار و فجار و البته اولو الابصار نزد شما (ازلی(ها) جهلانی هستند که ادعای علم و حکمت نموده اند بشتو بیان نقطه اولیه و مظهر کلیه را که فرموده اند گندم پاک کن ارض صاد لباس نقابت پوشید با اینکه حرفی از علم نخوانده بود و شیخ محمد حسن که پانصد هزار بیت. در عمل بالله نوشت حرفی ثمر نبخشید که در یوم قیامت او را از نار نجات دهد و هم چنین در مقام دیگر منصوصاً در معنی اولوالابصار میفرمایند قوله جل ثناؤه اینست که مشتبه می گردد. در نزد هر ظهوری، حق صرف از دون او الا نزد اولی الابصار که ایشان حقایق ایشاء را کما هي , مشاهده می نمایند و همیشه ناظر به شمس حقیقت هستند و ظهور او و حدودات مرایا ایشان را محتجب از ظاهر در آنها نمی نماید اولئك هم المتقون حقاً في كتاب الله من قبل و من بعد اولئک هم المهتدون انتهی این بیان نقطه بیان روح ما سواه فداه، حال ملاحظه نما تا اولو الابصار را بشناسی (۲)

۱۵۷ - از قطره جان گذشتی و به بحر جانان واصل شدی. [۱۳۲]

اشاره فوق العاده لطیفی است به این بیت مثنوی مولانا

قطره دانش که بخشیدی از پیش متصل گردان به دریاهای خویش این بیت را مولانا در مبحث عنایت و در ضمن مناجاتی آورده که ذیلاً قسمتی از آن درج می شود:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ بی عنایات حق و خاصان حق ای خدا ای قادر بی چند و چون گر ملک باشد سیاه هستش ورق واقفی بر حال بیرون و درون ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا اینقدر ارشاد تو بخشیده نی تا بدین بس عیب ما پوشیده نی قطره دانش که بخشیدی از پیش متصل گردان به دریاهای خویش قطره علم است اندر جان من وارهانش از هوا و ز خاک تن پیش از این کاین خاکها خسفش کند پیش از این کاین بادها نشقش کند. گر چه چون نشفش کند تو قادری کش از ایشان و استاني واخری قطره کو در هوا شد یا

که ریخت از خزینه قدرت تو کی گریخت گر درآید در عدم یا صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم که تعمق در درک این حقایق به عهده هر نفس راجع است. (1)

۱۵۸ - لا لِجَمَالِهِ حَجَابٌ ... [۱۳۲]

بیان مبارک به طریق کامل چنین است

لا لجماله حِجَابٌ سِوَى النُّورِ وَلَا لِوَجْهِ نِقَابٌ إِلَّا الظُّهُور

یعنی حجابی جز نور بر جمالش نباشد و نقابی جز ظهور و جهش نگیرد.

که در اصل حدیث نبوی یا مسطور در بیان ائمه اطهار است و به صور مختلفه در کتب نقل شده، چنانکه در انواریه شرح حکمة الاشراق شیخ اشراق در بیان آثار نورالانوار است:

هیچ چیز بعیدتر و قریب تر از نورالانوار نیست نسبت به ما زیرا که هیچ چیز بزرگتر و روشن تر از او نیست اما بعد او نسبت علو مرتبه اوست و اما قرب او از جهت شدت ظهور و قوت نور اوست و الیه الاشارة به قوله تعالی (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) وَقَالَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السَّلامُ لَيْسَ حِجَابُهُ إِلَّا لِنُورِهِ وَلَا خَفَاءُهُ إِلَّا بِظُهُورِهِ) (۱)

در موردی دیگر به صورت زیر نقل شده در بیان آن که فَنُورُ الأنوارِ شِدَّتُهُ وَ كَمَالُ نُورِيتِهِ لا تَتَنَاهَى فَلا يَتَسَلَّطُ عَلَيْهِ بالاحاطة شَيْئ) می نویسد:

این معنی به ارباب ذوق و حال و اهل کشف و تحقیق در غایت وضوح منکشف شده است کما قال علیه و آله الصلوة والسلام: (لَيْسَ حِجَابُهُ إِلا لِنُورِهِ وَلَا لِقَائَهُ إِلَّا بِظُهُورِهِ) (۲).

در شرح فصوص الحکم، خواجه محمد پارسا چنین آورده: متن فصوص): وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالحُجب الظلمانِيَةِ وَهِيَ الأَجسامُ الطَّبِيعَةُ وَالنُّورية و هي الارواح اللطيفة ... شرح: اما از جهت آنکه عاید به حق بود حدیث نبوی که لَيْسَ حجابه إلا النور و لاخفاءه إلا الظهور " (۳)

و مصحح همین اثر در تعلیقات خود آورده

503 سیر و سلوک در رساله سلوک

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری در نهج البلاغه آمده است برای شرح آن رک: المعجم المفهرس (ج ۱ ص ۴۲۴ به نقل از مسلم ایمان (ص ۲۹۳) و (۲۹۴) ابن ماجه (مقدمه

ص (۱۳) احمد بن حنبل (ج ۴ ص ۴۱-۴۰۵) (۴)

در رسائل شاه نعمت الله ولی نیز آمده

وجود در مرتبه احدیت مغنی اشیاء است و در مرتبه واحدیت مبقی آن حجابی که هست نور وی است. ور خفائی بود ظهور وی است

لأحجابه الا النور ولا خفائه الا الظهور .... (۵)

و نیز گفته

هم چنانکه عالم حجاب عالم است نور حق حجاب حق است کما قیل ولیس حجابه الا النور ولا خفائه الا الظهور نور او در مرتبه احدیت عین او است (۶) و در موردی دیگر نیز همین را آورده است. (۷) مسأله "حجاب" خداوند در آثار صوفیه بسیار اشاره شده علی الخصوص حدیث زیر که در حقیقة الحقایق محیی الدین آمده :پس حق باطن عالم باشد و محتجب بود به حجب ظلمانی و نورانی چنانچه پیغمبر فرمود: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ و ظلمة (۸) نظر به این حدیث جمال ابهی فرموده اند (في لوح الحكمة)

إِنَّكَ عَاشَرْتَ مَعَى وَ رَأَيْتَ شُمُوسَ سَمَاءِ حِكْمَتِي وَ أَمواج بَحْرِ بَيَانِي إِذْ كُنَّا خَلْفَ سَبْعِينَ الْفِ حِجَابٍ مِنَ النُّورِ " (1). و در سورة العباد، در وظیفه انبیاء و مظاهر مقدسه می فرمایند

وَ أَخْرَجُوا النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ بَشَّرُوهُم بِلِقَاءِ اللَّهِ كَمَا أَنْتُمْ قَرِئْتُمْ فِي صُحُفِ الأَوَّلِينَ حَتَّى إِذَا بَلَغَ الأَمْرُ إِلى وَجْهِهِ الْعَزِيزِ المُقَدَّسِ المتعالي المنيرِ إِذَا احْتَجَبَ نَفْسَهُ فِي أَلْفِ حِجَابٍ

۵۰۴ سیر و سلوک در رساله سلوک

لِئَلَّا يَعْرِفَهُ مِنْ أَحَدٍ بَعْدَ الَّذِي كَانَ يَنْزِلُ عَلَيْهِ الآيَاتُ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَ مَا أَحْصَاهَا أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ رَبُّكَ وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَلَمَّا ثُمَّ الْمِيقَاتُ السَّتْرِ إِذَا أَظْهَرْنَا عَنْ خَلْفِ أَلْفِ أَلْفِ حِجَابٍ مِنَ النُّورِ نُوراً مِنْ انوارِ وَجْهِهِ الْغُلَامِ أَقَلَّ مِنْ سَمِّ الْأَبْرَةِ . (١٠).

و در سورة القميص

لانا وَجَدْنَا مَلَاءَ الْبَيَانِ فِي سُكْرٍ وَ غَفْلَةٍ وَوَهُم لَنْ يُقَاسَ بِلَلٍ أُخرى لِذَا سَتُرَ عَنْهُمْ هَيْكَلُ . الكبرياء جَمَالَهُ الأنور الأعلى بِالْفِ الْفِ حِجَابٍ مِنَ النُّورِ لِيلاً يَرْتَدَّ إِلَيْهِ الْأَبْصَارُ مِنْ هُؤلاء

الخائنين (١١) در امر بهاء این حجابها معانی مختلفه یافته یکی از آنها قمیص اسماء و صفات" است که حق به برخی اعطاء و از بعضی انزاع میکند. (١٢) رجوع به اصل الواح این دقیقه را معلوم می کند علی الخصوص تفسیر آیه نور از جمال ابهی که در مائده آسمانی ج ۴ درج است.

۱۵۹ - حق عیان چون مهر رخشان آمده ... ۱۳۳

این فرد بیت در بسیاری از آثار و الواح آمده است چنانکه از جمال ابهی در لوحی

است. إِنَّ الدَّلِيلَ يَسْتَحْيِي أَنْ يُنْسَبَ إِلَيْهِ وَالْبُرْهَانُ يَخْجِلُ أَنْ يَسْجُدَ بَيْنَ يَدَيْهِ نِعْمَ ما قيل: حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده (١).

در لوح شیخ نجفی نیز می فرمایند: یاری بهر اسبابی از برای انکار حق تمسک جسته اند قل: حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده (٢)

از قلم حضرت عبدالبهاء نیز در لوح مبارکشان این فرد بیت آمده

ولی پرده اوهام دیده ها را کور نمود و منتظران را محروم نمود و مشامها را مزکوم کرد و از عطر مشموم بی بهره و نصیب گشتند حق عیان چون مهر رخشان آمده الخ (٣) اما قائل این شعر کیست تنها موردی که اثری از شاعر این ابیات می توان دریافت در لوحی از حضرت عبدالبهاء است که می فرمایند: حال چنین عزت پایدار یافتند و چنین تاجی از گوهر شاهوار بر سر نهادند نعم ما قال

الشاعر:

هر که ارزان می خرد ارزان دهد. گوهری طفلی به قرصی نان دهد

حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده (۴)

چنانکه معلوم است، بیت اول از آن مولاناست در مثنوی دفتر اول که گفته:

ما بها و خون بها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهر طفلی بقرصی نان دهد.

ای گرانجان خوار دیدستی مرا ز آنکه بس ارزان خریدستی مرا (۵)

چنانکه ملاحظه میشود بیت اول هر که ارزان خرد... در مثنوی هست ولی بیت دوم

حق عیان چون... درج نشده اما در این که این بیت منسوب به مولاناست شک نیست

جناب فیضی در قاموس خود بزله خود بر لوح شیخ نجفی اصلاً به این مورد نپرداخته اند، اما جناب اشراق خاوری در قاموس مفصل خود بر لوح شیخ نجفی که نسخه خطی آن را از روی لطف یکی از یاران در اختیار این عبد قرار داد چنین آمده ا

حق عیان چون مهر رخشان آمده این بیت منسوب به مولوی و در مثنوی آمده، یعنی در بعضی نسخه های مثنوی در مجلد اول آمده

۵۰۶ سیر و سلوک در رساله سلوک

حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده

حق پدید است از میان دیگران هم چو ماه اندر میان اختران

در بعضی از نسخه ها هم نیست و یا طور دیگری است (۶) که بیت دوم در مثنوی دفتر اول درج است. (۷) فاضل محترم جناب اشراق خاوری در ذیل متهم داری کسانی را که حق از همان قاموس مزبور می نویسند :مثنوی مولوی دستخوش تغییرات بسیار به وسیله کاتبین و غیر هم شده مانند دیوان حافظ و سعدی و اشعار خیام و فردوسی و امثالهم که به حال خود باقی نمانده حضرت عبدالبهاء در ضمن بیانی به حاضرین محضر انور فرمودند که خیلی ابیات به مثنوی اضافه شده از جمله این بیتها در مثنوی کتابخانه قونیه نیست

باده ئی در هر سری شر میکند. آنچنان را آنچنان تر میکند

گر خورد دیوانه بدتر می شود ور خورد عاقل نکوتر می شود.

لیک چون اغلب بدند و بدپسند. بر همه می را محرم کرده اند (۸)

به هر تقدیر بیت مزبور در هفت وادی از مثنوی مولانا بوده، چنانکه در دو نسخه خطی این ابیات دیده شده است. اما مفهوم این بیت حق عیان..... مأخوذ است از این ابیات حدیقه سنائی

نور خود از آفتاب نبریدست. عیب در آینه است و در دیدست.

هر که اندر حجاب جاوید است. مثل او چو بوم و خورشید است.

گر از خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پسی اوست

نور خورشید در جهان فاشست آفت از ضعف چشم خفاشست (۹)

حضرت عبدالبهاء وجه تشبیه این بیت را در لوحی چنین نقل فرمودند

شمس حقیقت چون از صبح احدیت اشراق بر آفاق نمود بینایان به وجد و طرب آمدند... اما نابینایان ممنوع شدند محروم گردیدند مقهور شدند محجوب گردیدند و فریاد این الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ برآورند.

حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده (۱۰)

۱۶۰ - وحدت وجود و شهود ۱۳۳

در توضیح قل کل من عند الله، بحث مفصل وحدت وجود و شهود معلوم و آشکار شد (شماره (۸۵) و مراتب توحید وجودی و توحید شهودی عیان گشت که البته علاقمندان می توانند به کتب مربوطه مراجعه کنند. (۱)

در امر بهاء به دو عنوان الوهیت شهودی و وجودی یاد شده حضرت عبدالبهاء در این

مورد فرموده اند:

اي مقبل إلی الله، مقام مظاهر قبل نبوت کبری بود و مقام حضرت اعلی الوهیت شهودی . و مقام جمال اقدس مقام احدیت ذات هویت وجودی و رتبه این عبد عبودیت محضه صرفه بحته حقیقی و هیچ تفسیر و تأویل ندارد (۲) .

برای تفصیل به طنین ناقوس بانگ یا هو از راقم سطور مراجعه فرمایید.

در مورد مسأله وحدت وجود علاوه بر مفاوضات مبارکه (۳)، می توان به لوح زیر دقت نمود:

هو الله، صنادید متصوفه که تأسیس عقیده وحدة الوجود نموده اند مرادشان از آن وجود وجود عام مصدری که مفهوم ذهنی است نبوده و نیست زیرا این وجود عام که مفهوم ذهنی است عرضی از اعراض است که عارض بر حقایق ممکنات میشود حقایق ممکنات جوهر است و این وجود مفهوم ذهنی یعنی وجود عام مصدری عرضی است که عارض بر حقایق اشیاء است بلکه مقصود صنادید وجودی است که حقائق اشیاء بالنسبه به آن عرض یعنی آن وجود قدیم است و اشیاء حادث پس مرادشان از وجود حقیقی غیر منعوته است که ما یتحقق به الاشیاء است یعنی قیام جمیع اشیاء به اوست و او قیوم سماوات و ارض است و هو الحي القيوم شاهد این بیان و آن وجود ما یتحقق به الاشیاء واحد است پس وحدت وجود است ولی عوام متصوفه را گمان چنان که آن حقیقت غیر منعوته حلول در این صور نامتناهیه نموده، چنانچه گفته اند:

البحرُ بَحْرُ عَلَى مَا كَانَ فِي الْقِدَمِ إنَّ الحوادث أمواج وَأَشباح

وَ مَا الْخَلْقُ فِي الْمَثالِ إِلَّا كَلْجَةٍ وَ أَنْتَ هُوَ الْمَاءُ الَّذِي هُوَ هُوَ نَابِعٌ

یعنی آن حقیقت غیر منعوته هر چند او را تعبیری نیست ولی مجبور بر تعبیری هستند پس به وجود تعبیر نموده اند. خلاصه عوام متصوفه را گمان چنان که آن وجود غیر منعوته که منقطع وجدانیست به منزله دریاست و حقایق اشیاء به منزله امواج امواج متمادیاً در ذهاب و غیاب است ولی بحر باقی و برقرار اما در نزد اهل حقیقت بهائیان مثلش اینست که آن وجود غیب وجدانی مثلش مثل آفتاب است و اشراق بر جمیع کائنات نموده کائنات از جماد و نبات و... حیوان و انسان کلاً مستشرق از انوار آفتابند یعنی اشعه ساطعه بر جمیع تاییده و کل حکایت از آفتاب می نمایند چنانکه بر حجر و مدر و شجر و حیوان و بشر نظر نمایی کل را مستفیض از آفتاب بینی حقایق کائنات مستفیض از شمس حقیقتند ولی شمس حقیقت از علو تقدیس و

تنزیهش تنزل و هبوط ننماید و در این کائنات حلول نفرماید و ما مِنْ شَيْءٍ إِلا فِيهِ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ. خلاصه اینکه عوام عرفا گمان نموده اند که وجود محصور در دو موجود یکی حق و یکی

خلق حق را باطن اشیاء دانسته اند و خلق را ظاهر اشیاء ولی اهل حقیقت وجود را در سه مرتبه بیان نموده اند حق و امر که عبارت از مشیت اولیه است و خلق و مشیت اولیه که عالم امر است باطن اشیاء است و جمیع کائنات مظاهر مشیت الهیه است نه مظاهر حقیقت و هویت الهیه الأ له الامر و الخلق. اما مرتبه الوهیت منزه و مقدس از ادراکات کائنات است تا چه رسد به اینکه در حقائق اشیاء حلول نماید. حضرت اعلی روحی له الفداء میفرماید که مصداق این بیت البحر بحر علیم ما کان في القدم و أن الحوادث امواج و اشباح در مشیت اولیه تمام است نه در ذات حق حتی عوام متصوفه را گمان چنانکه حقیقت غیر منعوته به مثابه واحد است و جمیع کائنات تکرار همان واحد است واحد تکرر یافته ثانی حاصل شد و همچنین واحد دو مرتبه تکرر نموده ثالث شد و همچنین جمیع اعداد و اعداد امریست اعتباری ثابت است لکن وجود ندارد و مسئله اعیان ثابته عرفا اینست که اعداد هر چند ثابت است لکن لیس لها الوجود قطعیاً امری است اعتباری چنانکه میگویند ان الشرق والغرب والجنوب والشمال لهم ثبوت ولیس لهم وجود والاعیان الثابته هي الصور العلمیة و الالهیه لها ثبوت ولکن ما شمت رائحة الوجود استغفر الله عن ذلك اگر چنین تصور بشود قدیم حادث نشود و حادث قدیم حقیقت کلیه را به صور نامتناهیه در حقایق کائنات تنزل و حلول لازم آید و نزول و صعود و دخول و خروج و هبوط و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص اجسام است حتی مجردات از این تصورات منزه و مبرا هستند تا چه رسد به حقیقت کلیه این صفات مذکوره صفت مستحیز است نه مجرد خلاصه مقصد صنادید متصوفه اینست که مقصود از وجود ما یتحقق به الاشیاء است و آن واحد است و آن مجهول النعت است و غیب منبع است و منقطع و جدا نیست ولی باز معتقد به دو

رتبه هستند حق و خلق و حق را دو مرتبه قائلند رتبه تنزیه و تقدیس و لیس کمثله شيء و رتبة تشبیه و تمثیل وهو السمیع العلیم چنانکه ملا می گوید:

از تو ای بی نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر

گه مشبه را موحد می کنی که موحد را به حیرت سرزنی

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و از پیش پیش

که تو را گوید بمستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن

باری مقصودش این است که تو را دو تجلی است یکی بلا واسطه یکی مع الواسطه چون بدون واسطه یعنی بلا مجالی و مرایا تجلّی بر مشبه نمایی او را موحد می نمایی و چون بر موحد تجلی به

واسطه مرایا و مجالی مینمایی موحد مشبه میکنی به درجه ای که موحد ترا یا صغیر السن یا رطب البدن خطاب مینماید. باری حقیقت آن است که حقیقت ذات مقدس را تنزل در عالم خلق نیست نه دخول است و نه خروج است نه نزول است نه حلول است نه امتزاج است نه امتشاج بلکه تنزیه نامتناهی است مثلش سطوع شعاع آفتابست بر کائنات ارضیه جمیع اشیاء به او نمودار و به او پرورش میشود و از او حکایت میکند و او در علو تقدیس منزه و مقدس از شئون و تعینات و تشخصات حتی ادراک کاینات بلکه مشیت اولیه که عبارت از فیض و شعاع آفتاب است سبب ظهوری و نموداری و شهود کاینات است هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال (۴)

۱۶۱ - شریعت، طریقت حقیقت [۱۳۳]

این سه اصطلاح در نزد صوفیه بسیار معروف است و مبتنی است بر قول معروف صوفیان که:

الشريعة أقوال النَّبِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالُهُ وَ الحقيقةُ أَحْوَالُهُ

که با برخی تغییرات به عنوان حدیث از حضرت محمد روایت نموده اند که فرموده است:

الشريعة أقوالي والطريقة أفعالی و الحقيقة أحوالي " (1)

در شرح این که این سه چه ارتباطی دارند، در مفاتیح الاعجاز آمده شریعت در لغة مشرعه الماء را میگویند یعنی مورد شاربان آب و در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حضرت عزت عز شأنه جهت بندگان به لسان پیغمبر تبیین فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات گردد و شامل احوال خواص و عوام بوده جمیع امت در آن شریک باشند چون شریعت مظهر فیض رحمانیست که رحمت عام است و طریقت در لغت مذهب است و در اصطلاح سیری است مخصوص سالکان راه اله از قطع منازل به عدد دوری و ترقی به مقامات قرب و رفتن از حادث به قدیم یعنی سالک راه حقیقت بعد از آنکه از مقام فناء به مقام بقا بیاید با وجود آن قرب و کمال باید که شریعت را که دین و طریقت حضرت محمدی است شعار خویش سازد. و همچنانکه در ابتدا به امور شرعیه متحقق بوده در انتهاء نیز باشد و دقیقه ای از آن

فروگذاشت ننماید تا لایق خلافت و ارشاد تواند بود.... حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انواز ذات (۲)

اما باید دانست که مولانا اگر چه در مقدمه منشور دفتر پنجم مثنوی، مطالبی در این

خصوص گفته اما باید سخت مورد دقت قرار گیرد، او می گوید: در بیان آنکه شریعت همچون شمعی است که راه می نماید بی آنکه شمعی به دست آری راه رفته نشود و کاری کرده نگردد چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است جهة آنکه فرموده اند لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع همچنان که مسی زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه به علم کیمیا حاجتست که آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقتست چنانکه گفته اند طلب الدَّلِیلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَی المَدلُّولِ قبیح وَ تَرْكُ الدَّلِیلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إلی المدلول مذموم حاصل آن که شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و حقیقت زر شدن آن مس بعضی به علم کیمیا شادند که ما این علم را می دانیم و عمل کنندگان کیمیا به عمل شادند که ما چنین کار میکنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم و ما عتقاء الله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب و دارو خوردن و حقیقت صحت یافتن صحت ابدی و از آن هر دو فارغ شدن چون آدمی از این حیات مرد شریعت و طریقت هر دو از او منقطع شود و حقیقت ماند.... (۳)

در صورتی که این مقدمه مثنوی و اقوال فوق از آن مولانا باشد جمال ابهی دقیقاً برخلاف گفتار مولانا فرموده اند و از این جا یکی از اهم موارد اختلاف عرفان بهائی با عرفان . قدما مطرح می گردد، جمال ابهی در هفت وادی می فرمایند که بعد از وصول به به رتبه فناء في الله وبقاء بالله :

سالک باید در جمیع این اسفار به قدر شعری از شریعت که في الحقیقه سر طریقت و ثمره شجره حقیقت است انحراف نورزد و در همه مراتب به ذیل اطاعت اوامر متشبث باشد.

انتهی.

شاید اولین بحثهای راجع به شریعت طریقت و حقیقت از ابو نصر سراج باشد که علاوه بر کتاب اللمع، کتابی در بیان حقائق سه گانه فوق نوشته است، سایر صوفیان در این خصوص اقوال متعددی دارند که ذکر همه آنها این جا ضروری نیست، في الجمله عزیز الدین نسفی در الانسان الکامل گوید

بدان که شریعت گفت انبیاست و طریقت کردار انبیاست و حقیقت دید انبیاست الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی... بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد (۴)

ابو سعید ابوالخیر این سه را چنین تعریف نموده :شیخ را پرسیدند از شریعت طریقت و حقیقت شیخ ما گفت این اسامی منازل است و این منازل بشریت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه خیرت است (۵)

اما زیباترین بحث این اصطلاحات را با امثله متعدده در کتابی که در این خصوص نوشته شده، یعنی در کتاب اسرار الشریعة واطوار الطریقة وانوار الحقیقه از سید حیدر آملی می توان جست. او میگوید که این سه نام نام های دیگری نیز دارند

وَإِنْ تَحقَّقْتَ، عَرِفْتَ أَنَّ الإسلام والایمان والإیقان من اقتضاء هَذِهِ المَراتِب و واقع علی . ترتیبها وَكَذَلِكَ الْوَحْيُ وَالانْهامُ وَالْكَشْفُ وَكَذَلِكَ النُّبُوةُ وَالرِّسَالَةُ وَالوِلَايَةُ وَكَذَلِكَ عِلْمُ اليَقِينِ و عین الیقین وَ حَقُّ اليَقِينِ وَكَذَلِكَ الأقوال والأفعال و الاحوال المترتبة عَلَى الشَّرِيعَةِ وَالطَّريقة و الحقیقة" (ع)

او سپس اصول پنجگانه دین اسلام و آداب اصلی فروع اسلام مانند وضو و نماز و حج و

زکاة و جهاد را بر سه طریق شریعه طریقه حقیقه تقسیم بندی نموده که مطابق جدول زیر است.

	توحید	عدل	نبوة	امامت	معاد
شریعت	توحید الهی	نظام احسن	ظهور انبیاء در میان عوام	لزوم امام معصوم	حشر و رجعت جسمانی
طریقت	توحید شهودی	تسلیم و رضا	اخبار از حقایق و اسرار ربانی	قطب و غوث	رجعت مظاهر اسماء به اسماء که در سه رتبه صغری وسطی و

					کبری آمد
حقیقت	توحید وجودی	عدل در فطرت	خلافت الهی مطلقا	امام اعظم	فناء در رتبه توحید فعلی و سه رتبه فوق

و در فروع چنین می شود:

رتبه عمل	وضو	غسل	تیمم	صلوة	صوم	زکوة	حج	جهاد
شریعت	معمول به عوام	همان که در شرع است	طهارة ترابیه	مطابق شرع	امساک از جسمانیات	معمول به شرع	قصد بیت الله	معمول به شرع
طریقت	طهارة النفس	از محبة دنیا و بعد از خلق الله	طهاره از علوم و معارف	قربه الی الحق	امساک از غیر رضاءالله	تزکیه النفس	قصد قلب	جهاد نفس جهاد اکبر

حقیقت	طهارة السر عن مشاهدة الغیر	مشاهده غیر الحق مطلقا	فناء از عالم	وصول الی الحق	امساک از مشاهده غیر حق	اخراج کل ما فی الوجود	قلب انسان کبیر	محاربه با عقل نظری در دفع شبهات

چنانکه مشاهده میشود همه مبنی است بر اصل حسنات الابرار سیئات المقربین لذا در امر بها، اینگونه تأویلات از کتب سابقه نقل و ضبط شده است. جمال ابهی بنفسه فرموده اند. گاهی به لسان شریعت و هنگامی به لسان حقیقت و طریقت نطق نمودیم و مقصد اقصی و غایت قصوی ظهور این مقام بلند اعلی بوده و کفی بالله شهیدا (۷)

۱۶۲ - مقام محمود [۱۳۴]

تلمیحی است لطیف به کریمه قرآنیه :

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةٌ لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً محموداً (۱)

از حضرت امیر این مقام محمود به رتبه حضرت محمد تأویل شده :

وَ فِي التَّوحيد عَنْ أمير المؤمنين (ع) فِي حَدِيثٍ يَذْكُرُ فِيهِ أَهْلَ الْحَشْرِ ثُمَّ يَجْتَمِعُونَ فِي مَوطنٍ آخَرَ يَكُونُ فِيهِ مَقامُ مُحَمَّدٍ (ص) وَ هُوَ المقامُ المَحْمُودُ فَيُثْنِي عَلَى اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمَا لَمْ يَثْنِ عَلَيْهِ , أَحَدٌ قَبْلَهُ ثُمَّ يُثْنِي عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ يَبْدَأُ بِالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهداء .. (۲)

یعنی اهل محشر در مقام محمود در نزد حضرت محمد اجتماع می یابند و حضرتش بر

خداوند ثنا می فرستد ثنائی که بر کسی تاکنون فرستاده نشده است.

و نیز مقام محمود را به شفاعت حضرت رسول تفسیر نموده اند.

عَنِ الآئمة (ع): في قوله عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً محموداً قَالَ هِيَ الشَّفَاعَةُ (۳) یعنی مقام محمود همان شفاعت است. در نزد تابعین محیی الدین این مقام محمود به ظهور مهدی تأویل شده، چنانکه عبد الرزاق کاشی نوشته

عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً محموداً أَي فِي مَقام يَجِبُ عَلَى الْكُلِّ حَمْدُهُ وَ هُوَ مَقَامُ خَتْم الوِلايَةِ بِظُهور المهدى فَإِنَّ خَاتَمَ النُّبُوَّةِ فِي مَقامِ محمود مِنْ وَجْهِ، هُوَ كَوْنُهُ خَاتَمَ النُّبُوَةِ غَيْرِ مَحْمُودٍ مِنْ وَجِهٍ هُوَ جَهَةٌ خَتْمِ الوِلايَةِ فَهُوَ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ فِي مَقامِ الْحَامِدِيَّةِ فَإِذَا تَمَّ خَتْمُ الوِلايَةِ يَكُونُ فِي مَقام مَحْمُودٍ مِنْ وَجْهِ (۴) یعنی ختم ولایت به ظهور مهدی است که از طرفی خاتم نبوت و مقام محمود می باشد.

و در کشف الاسرار معنی عرفانی آن چنین است:

و قبل المقام المحمود هُوَ الْمُجَالَسَةُ فِي حَالِ الشُّهُودِ مقام محمود خاصة مصطفی است در خلوت او ادنی بر بساط انبساط در خیمه وَ هُوَ مَعَكُم بر سریر اصطفا، شراب و نَحْنُ أَقرب بجام

قدس نوشیده و خلعت وصل پوشیده و به دوست لم تزل رسیده (۵)

در خطبه جامع الاسرار نیز مقام محمود رمز از ظهور حضرت محمد است

وَ صَلَاتُهُ الكَامِلَهُ عَلَى نَبَيْهِ الأَكْمَلِ مَنْهُم فِي الشَّرَفِ وَالرَّتبةِ الَّذِي هُوَ السَّبَبُ لِظُهُورِ الموجوداتِ إِلَى الْفِعْلِ مِنَ الْقُوَّةِ المخصوص بالمقام المحمود ولواء الْحَمْدِ مِنْ حِينِ الْفِطْرَةِ المنعوت بالْبَرْزَنِ الْجامِعِ الْمُبْعُوثُ إِلَى خَيْرِ أُمَّةٍ (ع)

صاحب مصباح الهدایة مقام محمود را اختصاص به محمد (ص) می داند.

و رسول را (ص) به حسب خود هم مقامی موعود است که عبارت از آن مقام محمود

است و هیچکس را در آن شرکت نیست و لفظ وَأَبْعَثَهُ المقام المحمود الَّذِي وَعَدْتَهُ که در ادعیه وارد است مشعر است بر این معنی و کلام مجید بدان ناطق است عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مقاماً محموداً (۷) سعید الدین فرغانی مقام محمود را همان رتبه او ادنی می داند: این ذوق احدیت جمعست که به حقیقت محمدی مخصوصست و مقام محمود و او ادنی کنایت از آن حضرت است و این حضرت بحریست که هیچ کس از انبیاء و اولوالعزم من الرسل در آن خوض ننموده اند و او غاية الغايا تست کما قال الله تعالی و إِنَّ إِلَى رَبِّكَ المنتهى (۸)

برای تفصیل به شرح گلشن راز مراجعه کنید. (۹)

شیخ احمد احسائی در شرح الزیارة، مفصلاً این کلمه "مقام محمود را تفسیر و توجیه نموده در قسمتی از بحث مفصل خود می نویسد: المقام المحمود أو المحْمُودُ مَنْ قَامَ فِيهِ لِأَنَّ كُلَّ مَنْ رَآهُ حَمَدَهُ وَأَبْنِي عَلَيْهِ لَهُ أَعْتِبَارَانِ، أَعْتِبَارُ مِنْ جَهَةِ الفَضيلةِ وَ اعْتِبَارٌ مِنْ جَهَةِ الْفَاضِلَةِ فَأَمَّا الأَوَّلُ فَلِكَوْنِهِ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْقُرْبَةِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَيَحْمَدُهُ كُلُّ أَحَدٍ وَ يَحْمَدُ مَنْ قَامَ فِيهِ إِذْ لَيْسَ مَقامُ أَقْرَبَ مِنْهُ لِيَسْتَحِقَّ الثَّنَاءِ دُونَهُ أَو يُسَاوِيَهُ فِيهِ وَ أَمَّا الثَّانِي فَلِأَنَّهُ لَمَا كَانَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْقُرْبِ إِلَى اللَّهِ لَزِمَ أَنْ يَكُونَ كُلَّ مَنْ دُونَهُ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ. شَيْءٍ لِعُلُوهِ عَلَى كُلِّ مَقَامٍ وَأَحَاطَتْهُ بِكُلِّ مِنْ دُونَهُ عَلَى جَهَةِ الْعِلِيَّةِ وَالْقَيُّومِيةِ، فَعَلَى الْأَوَّلِ يُرَادُ مِنْهُ - الْقُرْبُ الْمَطْلَقُ الَّذِي هُوَ مَقَامُ أَوْ أَدْنَى ، وَعَلَى الثَّانِي يُرَادُ مِنْهُ مَقامُ البَابِيَّةِ المطلقة كَالتَّوَسُّطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَبَيْنَ الله (۱۰)

مقام محمود هر آن کس است او را بیند و حمدش نماید دو اعتبار دارد از جهت فضیلت در اعلی مراتب قرب است و هر کس او را حمد میکند زیرا کسی به جز او سزاوار ثنا نیست و از جهت فاضل بودن چون اقرب خلق به خداوند است همه بد و محتا چند اعتبار اول قرب مطلق

و مقام او ادنی است و اعتبار دوم مقام بابیت مطلقه و وساطت بین خلق و حق است. در امر بها مقام محمود رمز از جمال ابهی است چنانکه بنفسه المقدسه فرموده اند:

طُوبَى لِدِيارِ تَنَوَّرَتْ بِأَنوارِ الْوَجْهِ وَ لِحَدِيقَةٍ مَرَّتْ عَلَيْهَا نَسَمَاتُ الْوَحْيِ مِنْ هَذَا الْمَقَامِ المتحمود (۱۱)

أَشْهَدُ أَنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ مُقبلاً إِلَى بَيْتِ المَعمُورِ وَ المَقامِ الْحَمُودِ الَّذِي أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي الفرقانِ وَ فَازَ بِمَا أَرَادَ فِي يَوْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲) در رساله سیاسیه نیز ذکری است که برای فهم بهتر باید به اصل الواح مراجعه نمود.

۱۶۳ - اگر اعانت غیبی برسد... [۱۳۴]

بحث در باب عنایت و اعانت حق تعالی در نزد صوفیه بسیار رائج چنانکه مولانا گفته و از قبل درج شد که:

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه هستش ورق

و بحث تفصیلی این قضیه را باید در جزوه بحثی در باب عنایت از نگارنده سطور یافت. احمد غزالی در بحر الحقیقه قسمت بحر مشاهده گوید: دوم نور عنایت باشد و ثمره او آن است که مرد را دیده در غنای حق گشاده شود تا آن آثار بی نیازی او را بیند و سر نیازمندی خود را واقف گردد چنان مشتاق محبت حق گردد که بی قراریش به نهایت رسد تا همه نیکوئی او بیند بر خود(۱)

از این جهت مولانا گفته

ذره ئی سایه عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت پرست

و شارح التعرف گفته:

اندکی عنایت بهتر از بسیار خدمت (۲)

سنائی می گوید:

هر که را عون حق حصار شود عنکبوتش پرده دار شود
سوسماری ثنای او گوید اژدهایی رضای او جوید
نعل او فرق عرش را ساید لعل او زیب فرش را شاید
زهر در کام او شکر گردد سنگ در دست او گهر گردد (۳)

که اشاره به وقایع حیات حضرت محمد است و در مقام مناجات گفته

کس بود زنده بی عنایت تو؟ یا توان زیست بی رعایت تو

آنکه با تست سوز کی دارد؟ و آنکه بی تست روز کی دارد (۴).

۱۶4- این هفت رتبه را در هفت قدم.... [۱۳۴]

جمال ابهی می فرمایند

سالک منقطع را اگر اعانت غیبی برسد و ولی امر مدد فرماید این هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد" انتهی.

این بیان جمال ابهی که به تعابیر طی طریق ، مشی ، سلوک و قدم برداشتن مخصص گشته بحث لطیفی دارد چنانکه در سایر الواح نیز به آن اشاره شده، فی الجمله در

کلمات مکنونه طی این مراحل را به دو قدم یاد نموده اند :از تو تا رفرف امتناع قرب و سدره ارتفاع عشق قدمی فاصله قدم اول بردار و قدم دیگر بر عالم قدم گذار و در سرادق خلد وارد شو پس بشنو آنچه از قلم عز نزول یافت (۱)

که اشاره است به این قول حلاج در اخبار الحلاج

یُروی إِنَّ الشَّبْلِي دَخَلَ یَوْماً عَلَی الْحَلَاجِ فَقَالَ: یَا شَیْخ کَیْفَ الطَّرِیقُ إِلَی اللَّهِ؟ فَقَالَ: خُطُوَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ، أَضْرَبُ بِالدُّنیا وَجْهَ عُشّاقِهَا وَ سَلَّمِ الآخِرَةَ إِلَی أَربابها (۲)

که در اغلب کتب صوفیه درج است. و در طریق التحقیق منسوب به سنائی آمده.

ره تو دور شد یقین بشنو تو مجرد شو و میای و برو

ترک این هستی مزور کن دل بنور یقین منور کن

تا بدانی مسافت راهش کم و بیش و دراز و کوتاهش

دو قدم بیش نیست این همه راه راه نزدیک شد سخن کوتاه

یک قدم بر سر وجود نهی واند گر بر در و دود نهی

خطوتان و قد وصل (۳) .

در معنی این که قدم چیست جمال ابهی می فرمایند: مقصود از قدم در این مقامات توجه است طوبی للعارفین (۴) این تعبیر قدم را بسیاری از صوفیه من جمله احمد غزالی در بحر الحقیقه نیز آورده است. اما این که فرموده اند این هفت رتبه را در هفت قدم بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس طی نماید، در نزد صوفیه نیز معروف بوده است چنانکه صاحب مرصاد العباد به آن اشاره میکند. (۵) در این خصوص و شرح این مقام جمال ابهی در ایقان می فرمایند:

521 سیر و سلوک در رساله سلوک .

ای برادر من قدم روح بردار تا بادیه های بعیده بعد و هجر را به آنی طی فرمائی و در رضوان قرب و وصل در آئی و در نفسی با نفس الهیه فائز شوی و به قدم جسد هرگز این مراحل طی نشود و مقصود حاصل نیاید وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْحَقَّ وَكَانَ عَلَى صِرَاطِ الْأَمْرِ فِي شَاطِيءِ الْعِرفانِ بِاسْمِ اللَّهِ مَوقُوفاً (۶)

۱۶۵ - ذَلِكَ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ. [۱۳۳]

بیان جمال ابهی است ولی تلمیحی بسیار لطیف است به کریمه دقیقه قرآنیه ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُوتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱) که در جای دیگر از قرآن نیز وارد شده (۲) ملاصدرا در تفسیر این آیه گوید:

ذلِكَ الْفَضْلُ الَّذِي أَعْطَاهُ مُحَمَّداً (ص) وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ نَبِيَّ أَبْنَاءِ عَصْرِهِ وَ نَبِي أَبْنَاءِ الْعُصُورِ الغوَابِرِ هُوَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ إِعْطَانَهُ وَ تَقْتَضِيهِ حِكْمَتُهُ (۳)

این فضل، همانا رتبه نبوت است که به حضرت محمد اعطاء گشت. و اضافه میکند

إِنَّ الْفَضْلَ عِبَارَةٌ عَمَّا بِهِ يَتَفَضَّلُ الإِنْسَانُ عَلَى جَمِيعِ مَا فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ وَ يَسْتَحِقُّ بِذلِكَ مسجودية المَلائِكَةِ وَالْجَانُ وَهُوَ عِبارَةٌ عَنِ الإِيمَانِ بِاللَّهِ وَالْعِلْمِ بِحَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ كما هِيَ وَ التَّجَرُّدِ عَنِ العَالَمِ الْحِسَى (۲)

فضل آنست که انسان به آن تفضل یافته و مسجود ملائکه گشته و یا آن عبارت است از ایمان به حق علم به حقایق اشیاء و تجرد از عالم حسی.

سپس در باب مشیت الهیه که مقتضی لطف و قهر تو اما میباشد مطالب جالبی گفته است. (۵) در امر بهاء این آیه رتبه ای از مراتب یفعل ما یشاء میباشد که بحث تفصیلی آن را نگارنده در جای دیگر پرداخته است. جمال ابهی در ادامه همین بحث می فرمایند: این هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد و ذلك من فضله علی من یشاء طایران هوای توحید و واصلان لجه توحید این مقام را که مقام بقاء بالله است... انتهی

چنانکه ملاحظه میشود دو اصطلاح "طایران" و "واصلان" در بیان جمال ابهی در این مورد مبنی بر اقوال صوفیان است زیرا که بحث در طی طریق نمودن مراحل سلوک در نزدیک ترین زمان ممکنه میباشد که اقرب طریق بوده و به آنی ممکن است طی گردد. نجم الدین کبری در الاصول العشرة در معنی طایر گوید:

راه مسلوکه ما که شروع میکنیم در شرح آن نزدیک تر و بسامان تر است. اما آنکه نزدیک تر است بنا بر آن است که زود به مقصد توان رسید و از این است که روندگان این راه را طایران گویند (۶)

چنانکه ملاحظه میشود عیناً مضمون بین جمال ابهی است و در خصوص و اصلان نیز می توان از عین القضاة بهره جست که در نامه های عین القضاة مطالبی ذکر شده است. (۷)

۱۶۶ - این مقام را ... منتهی رتبه عارفان... [۱۳۳]

جمال ابهی می فرمایند:

این مقام را که مقام بقاء بالله است در این مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند" انتهی. اشاره است به اقوال عرفا که اختتام هفت وادی را این رتبه بقاء بالله یاد نموده، چنانکه در مصباح الهدایة آمده: این فقر است که بعضی از صوفیان ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند.... و این فقر مقام صوفیان و منتهیانست نه مقام سالکان (۱)

و در جامع الاسرار است:

وَ الْغَرَضُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ إِنَّ الشَّخْصَ لَما شَاهَدَ الْحَقَّ بِنُورِ الْحَقِّ بَقِيَتْ لَهُ مَرْتَبَةٌ وَاحِدَةً وَهِيَ مَرْتَبَةُ فَنَائِهِ فِيهِ المُسَمَّى بِفَناءِ الغَارِفِ فِي المَعْرُوفِ أَوِ الشَّاهِدِ فِي المُشْهُودِ أَوِ الْعَبْدِ فِي الرَّبِّ وَغَيْرِ ذلِكَ وَ ذَلِكَ لا يَكُونُ الاَّ برفع الاثنينية الاعْتِبَارِيَةِ وَإِزالَة الْكَثْرَةِ الخَلْقِيةِ وَتَحْوِ الإنانيَةِ المَانِعَةِ عَنِ الوصول الحقيق (۲).

غرض از همگی اینها آن است که سالک حق را به نور حق مشاهده نماید و برایش فقط یک مرتبه می ماند و آن فناء فی الله است. عطار نیز بعد از این رتبه فناء، بقاء بالله را می داند و در منطق الطیر گوید:

ز آنک اسرار البقاء بعد الفنا آن شناسد کو بود آن را سزا

تا نگردی محو خواری فنا کی رسد اثبات از عز بقا

ب (۴۲۷۷)

ب (۴۲۹۲)

اما جمال ابهی می فرمایند

و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهربند دلست یعنی اول ورود انسان است به مدینة قلب " انتهی

لذا از دیگر وجوه تفاوت عرفان بهائی و اسلامی و اصلاحاتی که در عرفان قدما انجام داده همین مورد است که قدما بعد از این رتبه هیچ نگفته اند اما در امر بهاء، غایت این هفت مرحله ابتدای ادراک روحانی از کتاب الهی توسط مراتب قلب میباشد.

۱۶۷ - قلب را چهار رتبه مقررست [۱۳۴]

تاکنون لوحی زیارت نشده که مراتب چهارگانه قلب در آن شرح شده باشد و معلوم نیست آیا چنین لوحی از مصدر امر نازل شده یا نه؟ مگر آن که چهار وادی در همین مورد ذکر شود که خود محتاج فحص و تحقیق جداست. اما در خصوص قلب در نزد عرفا بحث های مفصلی شده است در قسمتی از ورقائیه - تائیه به مجملی از آن مفصل اشاره شد.

اولین بحث های راجع به قلب را شاید بتوان منسوب داشت به ابوالحسن نوری که کتابی در این مورد پرداخته است به نام مقامات القلوب که توسط پل نویا (Paul Nwyia) طبع و در دست می باشد و قبل از این تاریخ اگر ذکری از آن شده مستقل نبوده یا در دست نیست، او در قسمتی از رساله خود می گوید:

مقاماتُ الْقُلُوبِ أَرْبِعَةٌ وَ ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ تَعَالَى سَمَّى الْقَلْبَ بِأَسْمَاءِ أَرْبِعَةٍ سَمَاهُ صَدْراً وَ قَلْباً وَ فؤاداً وَ تُبَا، فَالصَّدْرُ مَعْدِنُ الإِسْلَامِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَالْقَلْبُ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى (وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُم وَ الْفُؤَادِ مَعْدِنُ الْمَعْرِفَةِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى (مَا كَذَبَ الْفُوادُ مَا رَأَى وَ اللَّبُ مَعْدِنُ التَّوْحِيدِ لِقَوْلِهِ تعالى (الآيات لأولي الألباب) (١)

یعنی برای قلب چهار مرتبه است که در جدول زیر مشخص شده.

صدر	معدن اسلام	افمن شرح الله صدره للاسلام	
قلب	معدن ایمان	الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم	
فواد	معدن معرفت	ما کذب الفواد ما رای	
لب	معدن توحید	لایات لا ولی الالباب	

باید دانست این تقسیمات بعدها توسط صنادید صوفیه مورد جرح و تعدیل واقع شد. چنانکه در مرموزات اسدی آمده :چنانکه تن را هفت عضو است دل را هفت طور است که و قد خلقکم اطوارا و هر طور را خاصیتی است و معدن نوعی گوهر انسانی است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضه طور اول را از دل صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام، طور دوم را "قلب" گویند و آن معدن گوهر ایمان و گوهر عقل است که کتب في قلوبهم الایمان و فرمود فتکون لهم قلوب یعقلون بها طور سوم را شغاف گویند و آن معدن عشق و محبت خلق و شفقت بر عیال است که قد شغفها حبا طور چهارم را فؤاد گویند و آن معدن مشاهده و محل رؤیتست که ما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم راحبه القلب گویند که معدن ممیت حق است و خاص آن راست طور ششم را سویدا گویند و آن معدن مکاشفات غیبي و منبع علوم لدني است و ینبوع حکمت طور هفتم را مهجة القلب که معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و سر و لقد کرمنا بنی آدم این است که معرفت حقیقی اینجا روی نماید و این اطوار اشرف منازل مقامات معرفت است (٢) این تعبیر در قرن هفتم بسیار معمول و معروف بوده چنانکه سعد الدین حمونه در رساله مستقلی در باب قلب به نام قلب المنقلب این هفت رتبه را ذکر نموده است او می گوید.

مشایخ که کاشفان معانی اند از سر نظر در این صورت مضغه دل معنوی مشاهده کردند.

که بعضی را این صورت دل غالب آمد و آن دل معنوی مغلوب گشت و روی در اسفل نهاد و بعضی را این صورت دل غالب آمد و ترقی یافت و رفعت گرفت پس از سر دید دوایر برکشیدند و هر دایره را نامی کردند و بر هر دایره اسمی از اسماء الله به حسب معنی نهادند و از قرآن دستور ساختند و به قرآن تمسک کردند و به حدیث مسجل کردند اول دایره را صدر گفتند و صمد بر وی کشیدند و دوم را قلب نام نهادند و قادر بر وی نبشتند و سیم را شغاف نام نهادند و رحیم بر وی نوشتند و چهارم را نام فؤاد نهادند و فتاح بر وی نوشتند و پنجم را حبة القلب نام نهادند و فالق وحی بر وی نوشتند و ششم را سویدا نام نهادند و سلام بر وی نوشتند و هفتم را مهجه نام نهادند و جلال و جمال و مهیمن و الله و نود و نه اسم بر وی کشیدند و در این همی دایره ها از قرآن حروف نوشتند و نام این دایره ها از قرآن پدید آوردند.... (۳)

این دوایر را خود سعد الدین چنین ترسیم نموده

ذکر همه آن چه قدما در باب قلب گفته اند مقدور و میسور نمی باشد. (۴) شیخ احمد در شرح الزیارة (۵) و شرح العرشیة (۶) در باب مراتب قلب تحقیق دقیقی دارد. در امر بها نیز در بسیاری از الواح از مقام قلب و اهمیت آن یاد شده در لوحی است از جمال قدم:

قلب محل تجلی انوار و جهم بوده و مخزن لئالی حیم باید او را به ماء یقین غسل دهی تا از ذکر غیرم طاهر و مقدس شود و قابل این موهبت عظمی و عطیه کبری گردد (۷)

در لوحی، طی طریق حق را فقط از طریق قلب میسور و مقدور اعلان فرموده اند به قلوب به شطر محبوب توجه نمایند چه که سبیل رجل مقطوعست (۸)

لاجل این در بسیاری از الواح وارد شده:

از اعظم امور تطهیر قلب است از کل ماسوی الله پس قلبت را از غیر دوست مقدس کن تا قابل بساط انس شوی (۹)

برای تفصیل باید به اصل الواح علی الخصوص کلمات مبارکه مکنونه مراجعه نمود.

۱۶۸ - چون قلم در وصف اینحالت رسید... ۱۳۵

این فرد بیت از مولانا در مثنوی آمده در وصف حالات عشق

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست. عاشقی گر زین سر و گر از آن سراست عاقبت ما را بدان شه رهبر است. هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید.

چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت گر دلیلت باید از وی رومتاب (۱)

آفتاب آمد دلیل آفتاب بیت منقول در هفت وادی در مثنوی طبع نیکلسون نیست ولی در سایر نسخ دیگر مثنوی مانند فوق ضبط و درج شده است.

۱۶۹- غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی ۱۳۵

این قسمت از بیانات جمال ابهی که در کلیه الواح نازله قبل از اظهار امر علنی به مضمون آمده اشاره به نقض عهد بیانیها و ضدیت یحیی ازل بوده است که بالمال منجر به آن شد که هیکل اقدس دو سنه کامله در کوههای سلیمانیه غیبت بفرمایند و بعدها در ادرنه و اسلامبول و عکا مورد ایذاء و آزار آنان قرار گیرند، حتی مورد سوء قصد به قتل و مسمومیت واقع شوند، شرح این موارد در اکثر الواح مضبوط است. در این جا قسمتی از ایقان نقل می شود. که در فهم موقعیت جمال ابهی در آن سنوات بسیار مهم می باشد قوله الجلیل:

باری امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند حق را از غیر تمیز دهند و تلبیس باطل را به دیده بصیرت بشناسند اگر چه در این ایام رائحه حسدی وزیده که قسم به مربی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم.

با اینکه آن را اولی نه تا حال چنین غل و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد چنانچه جمعی که رائحه انصاف را نشنیده اند رایات نفاق برافراخته اند و بر مخالفت این عبد اتفاق نموده اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار با اینکه با احدی در امری افتخار ننمودم و به نفسی برتری نجستم مع هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی به غایت بردبار و رایگان با فقرا مثل فقرا بودم و با علما و عظماء در کمال تسلیم و رضا. مع ذلك فَوَالله الَّذِي لا اله إلا هو با آن همه ابتلاء و باساء و ضراء که از اعداء و أولی الکتاب وارد شد، نزد آنچه از احبا وارد شد معدوم صرف است و مفقود بحت باری چه اظهار نمایم که امکان را اگر انصاف باشد طاقت این بیان نه و این عبد در اول ورود این ارض چون فی الجمله بر امورات محدثه بعد اطلاع یافتم از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت و با این بلایای نازله و رزایای متواتره فوالذی نفسی بیده کمال سرور موجود بود و نهایت فرح مشهود زیرا که از ضرر و نفع و صحت و سقم نفسی اطلاع نبود به خود مشغول بودم و

از ماسوی غافل و غافل از اینکه کمند قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدس از تدبیر سر را از کمندش نجات نه و اراده اش را جز رضا چاره نه قسم به خدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید مواصلت نه و مقصود جز این نبود که محل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضر . احدی نشوم و علت حزن قلبی نگردم غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه اگر چه هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود بازی تا آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابداً تسلیم نمودم و راجع شدم دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد. حال دو سته میگذرد که اعداء در اهلاک این عبد فانی به نهایت سعی و اهتمام

دارند چنانچه جمیع مطلع شده اند مع ذلک نفسی از احباب نصرت ننموده و بهیچوجه اعانتی منظور نداشته بلکه از عوض نصر حزنها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث هاطل وارد می شود و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان در بازد " انتهی (۱)

از قسمت اخیر بیان مبارک که فرموده اند

دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد حال دو سنه می گذرد که اعداء در اهلاک این عبد فانی به نهایت سعی و اهتمام دارند (۲)

که دقیقاً با آنچه در هفت وادی آمده یعنی

این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید بر عشق را صیاد حسد در عقب انتهی

می توان به تعیین سال نزول هفت وادی راهی یافت چنانچه اگر سال نزول ایقان که به صریح بیانات الهیه، ۱۲۷۸ ق بوده در نظر گرفته شود و دو سنه قبل از آن، یعنی ۱۲۷۶ ق است می توان دریافت که احتمالاً نزول هفت وادی در سنه ۱۲۷۶ ق رخ داده است و این با قول نبیل زرندی مطابق است چه او در سال ۱۲۷۶ ق که به دیدار محیی الدین قاضی خانقین رسیده می گوید که رساله سلوک اخیراً برایش نازل شده بود، یعنی در سال ۱۲۷۶ ق. (۳)

۱۷۰ - وَ عِشْ خالِیاً فَالْحُبُّ ...

این فرد بیت از ابن فارض مصری میباشد و قصیده ای که این فرد در آن ضبط شده

بسیار مفصل است و ابیاتی از آن این است

هُوَ الْحَبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشَاء مَا الهَوَى سَهْلُ فَمَا أَخْتَارَهُ مُضْنَى بِهِ وَلَهُ عَقْلُ

وَ عِشْ خَالِیاً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَناً وَ أَوَّلَهُ سُقْمُ وَ آخِرُهُ قَتْلُ

ولکن لدی الموتُ فِیهِ صَبَابَةٌ حَیَاةٌ لِمَنْ أَهْوَىٰ عَلَی بِهَا الْفَضْلُ

فمن لم یمت فِي حُبِّهِ لَمْ یَعِش بِهِ وَ دُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ

تمسك بِأَذْیَالِ الهَوَى وَأَتْرُكِ الْحَیَا وَخَلَّ سَبِیلَ النَّاسِكِینَ وَ إِنْ جَلُّوا

وَ قُلْ لِقَتِیلِ الْحُبِّ وَفَّیْتَ حَقَّهُ وَ لِلْمُدَّعِي هَیْهَاتِ مَا الْكَحَلُ الْكَحْلُ

(1) جالب آن است که این قصیده را جمال ابهی به نظر خاصی عنایت داشته اند ازیرا که بیت دیگری از این قصیده در ایقان آمده

فنعم ما قال :

تمسک باذیال الهوی و اترک الحیا وخل سبیل الناسکین وان جلوا

پس باید صدر را از جمیع آنچه شنیده پاک نمود... (۲) که قبلاً ذکر از آن به میان آمده است. حضرت عبدالبهاء در لوحی فرمودند: گمان مفرما که در این دنیا نفسی نفس راحتی کشید و یا دمی شبنمی از دریای راحت یافت حوادث زمان و وقایع امکان همواره در کمین است و صیاد تقدیر و قضا گوشه نشین با وجود این چگونه انسانی غریق آسایش و راحت گردد علی قول شاعر پارسی

نوک خاری نیست کز خون شهیدان سرخ نیست آفتی بود آن شیرافکن کز این صحرا گذشت

و شاعر ترک گفته

بو قدر سپر بو گنبد فیروز فامده ذرات جمله تیر قضایه نشانه در

شاعر عرب گفته:

عش خالیاً فالحب راحته عناً فاوله سقم و آخره قتل (۳)

در باب ابن فارض و تأثیر او و نیز ابیات او که در الواح آمده، در ورقائیه - تائیه توسط نگارنده بحث مفصل آمده اما در بیان بیت منقوله در هفت وادی

و عش خَالِیاً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنا وَ أَوَّلُهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ

مصرع دوم این بیت اشاره است به حکایت ذیل از حلاج که غزالی در مکاشفه القلوب در باب عاشر در بیان معنی "عشق" آورده

حكي إن منصور الحلاج رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى إِنَّهُمْ حَبَسُوهُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوماً فَجَاءَهُ الشَّبْلِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ : يَا مَنْصُورَ مَا الْحَبَّةُ؟ فَقَالَ لَا تَسْأَلْنِي الْيَوْمَ وَ أَسْأَلْنِي غَدًا، فَلَمَّا جَاءَ الْغَدُو وَأَخْرَجُوهُ مِنَ السِّجْنِ وَ نَصَبُوا النَّطْعَ لأَجْلِ قَتْلِهِ مَرَّ الشَّبْلِي بَيْنَ يَدَيْهِ فَنَادَى : يَا شِبْلَى الْحَبَّةُ أَوَّلُهَا حَرْقَ وَ آخِرُهَا قَتْلُ ... (۲)

که جواب حلاج همان است که ابن فارض به شعر آورده است. این حکایت را خواجه عبدالله انصاری در رساله مقولات چنین ترجمه نموده

الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود کشته تو بکشتن شاد و سوخته تو به سوختن خشنود چون حسین منصور حلاج را به زندان بردند هیجده روز در زندان بماند، شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت محبت چیست؟ گفت فردا بیا تا بگویم، روز دیگر حسین را به

پای دار بردند شبلی آمد و گفت جواب مسأله ما بگو گفت اولها حرق و آخرها قتل (۵) اما با این بیان ابن فارض و ذکر والسلام علی من اتبع الهدی ، هدایات جمال ابهی در هفت وادی پایان می یابد، اما عطار همچنان در وصف سیمرغ و سی مرغ و این که منظور از سیمرغ چیست و کیست ادامه میدهد، سیمرغ یا عنقا نزد عرفا بسیار معروف و بحث بسیار جالبی از آن توسط سید صادق گوهرین آمده است (۶) که رجوع به آن مفید است. اما جمال ابهی در ایقان اختتام این اسفار را مدینه کتاب الهی توجیه فرموده اند که در انتهای این جزوه به عنوان مسك الختام بحث درج می شود.

۱۷۱ - آنچه از بدایع فکر در معنی طیر ... [۱۳۶]

بعد از بحث در باب سیر و سلوک در هفت وادی جمال ابهی ضمیمه ای در خصوص معنی «گنجشک بیان فرموده اند : آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که به فارسی گنجشک می

نامند ذکر فرمودند. معلوم و محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف شده اند ولکن هر حرفی را در هر عالمی به اقتضای آن مقصودی مقرر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سری ادراک می نمایند و این حروفات در مقامی اشاره به تقدیس است.

ک ای کف نفسك عما یشتهیه هو تك ثم اقبل الی مولئك

ن نزه نفسك عما سوئه لتفدی بروحك في هوئه.

ج جانب جانب الحق أن بق فیك من صفات الخلق

ش اشکر ربك فی ارضه لیشکرك في سمائه وأن کانت السماء في عالم الاحدیة نفس ارضه ک کفر عنك الحجبات المحدودة لتعرف ما لا عرفته من المقامات القدسیه

و انک لو تسمع نغمات هذه الطیر الفانیه لتطلب من الکوس الباقیه الدائمة و تترك الکوب الفانیه الزائلة والسلام علی من اتبع الهدی" انتهی.

این سبک آثار نازله به ظاهر مطابق است با آن چه مسلمین در عرفان و تصوف تجربه نموده اند، اگر چه بنابر گفته رابرت . . هیوم (ROBERT E.HUME) در کتاب در تمام ادیان نهضت عرفان و تصوف THE WORLD'S LIVING RELIGIONS(موجود، اما وسعت تصوف در اسلام بی نظیر است (۱) و مورد مذکور فوق و در این جزوه دلیل واضحی بر این ادعاست چه وقوف بر اسرار حروف و دریافتن حقائق آن در اسلام به قسمی سابقه دارد که در هیچ یک از ادیان قبل از آن نبوده و نظرگاه امر بهاء به آن جلوه خاصی می بخشد

اولین اندیشه با نزول حروف مقطعه در قرآن مجید مطرح شد و از همان اوان بر آن حروف، تفاسیر مختلفی نوشته شده که هنوز خود مورد بررسی است (۲)، از ائمه اطهار احادیثی در دست است که نشان میدهد آن چه اخلاف بعد از ائمه گفته اند نظر بر اقوال مبارکه ایشان دارد، ائمه اطهار کلمه را به حروف تفکیک و از هر حرف رمزی و سری اخذ و بیان . نموده اند في المثل حدیث فوق العاده معروف ذیل:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ تَفْسِينِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ: البَاءُ بَهَاءُ اللَّهِ وَالسِّينُ سَنَاءُ اللَّهِ و الميم بجد الله (۳)

حتی در باب خلق حروف مذکور است

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: إِنَّ الله تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ اسماً بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَصَوَّتٍ وَ بِاللَّفْظِ

535 سیر و سلوک در رساله سلوک

غَيْرَ مُنْطَقٍ وَ بِالشَّخْصِ غَيْرَ مُحَمَّدٍ وَ بِالتَّسْبِيهِ غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَ بِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوعٍ مَنْنِي عَنْهُ الْأَقْطَارُ مُبَعَدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ مَحْجُوبُ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مُتَوَّهِم مُسْتَتَرٌ غَيْرَ مَسْتُورٍ فَجَعَلَهُ كَلِمَةٌ تَامَّةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعًا لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الآخِرِ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلاثَةَ أَسْمَاءٍ لِفَافَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَ حَجَبَ مِنْهَا وَاحِداً وَ هُوَ الْاسْمُ المكنونُ الْمَخْزُونُ فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَسَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ، فَذَلِكَ أَثْنَا عَشَرَ رُكْنَا ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثلاثينَ أَسْماً فِعْلاً مَنسُوباً إِلَيْهَا فَهُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الملك القُدُّوسُ ... (۲)

که به ذکر مهمترین اسماء الهی پرداخته شده چنانکه معلوم است از اسم الله، سه اسم و در هر اسم چهار رکن و از هر رکن سی اسم ظاهر شده ۳۶۰ ۳۰×۴×۳) یعنی جمعاً حق تعالی ۳۶۰ اسم داشته که با یک اسم مخزون مکنون ۳۶۱ اسم میگردد این عدد کل شیی است که در عرف بابیه بسیار مهم می باشد.

بعد از ائمه اطهار صوفیه به این مهم پرداخته اند چنانکه فی المثل در نزد محمد فضل چنین آرائی بسیار یافت می شده از اوست

و گفت علم سه حرفست عین و لام و میم عین علم است و لام عمل و میم مخلص حق است در عمل و علم (۵) به همین صورت این سبک آثار توسط صوفیانی چون خواجه عبدالله انصاری و سنائی و عطار و سایر عرفا ابقا تا بالاخره به وسیله سعد الدین حمویه در کتاب المصباح في التصوف : به اوج خود رسید او در این کتاب از شرح و بسط نقطه شروع کرده و سپس بیان حروف و اسرار هر یک را میکند و سپس اندر تأویل برخی کلمات به روش تفکیک حروف و معنی هر حرف می پردازد ذیلاً به برخی از افادات او پرداخته می شود:

اندر تأویل طین پس بنابراین معنی که تقریر کرده شده بیافرید انسان را از طین و

۵۳۶ سیر و سلوک در رساله سلوک

طای طین اشارت است به طلوع و نون به نزول و یا به یقین که واقع است میان طلوع و نزول ... (۶)

و دیگر

اندر تأویل قلم، بدان که نقطه وجودی است و الف ذاتی و حروف صفاتی و اعراب خلقی بدان که قلم سه حرف است قاف و لام و میم قاف اشارت است به قلم و لام به لوح و میم به ملکوت صفات..... (۷)

و ایضاً:

سنة، سین است و نون و تا تا اشارت است به ذات و نون اشارت است به عین ماهیت و نزول غین و ریح که حامل ماست.... (۸)

و نیز :حای حجر اشارت است به حیات و "جیم" به تجلیه سبحانی و راه به رب ارباب... (۹)

و نیز گفته

اندر تأویل قلب - قاف قلب قوت است و قدرت و قرار و لام آن لقا و لب و حول و بای قلب بر است و بر و بار و بحر معانی و درر اسرار و قلب در عالم اسماء اشارت است به قادر و جبار و عالم و در عالم انسان قلب آینه وجه باقی است و منبع حکمت است و منشاء علوم است. و محل سر مکتوم است..... (۱۰)

و بسیار مانند این این سبک گفتار به ابی الجمهور احسائی و نیز حافظ رجب برسی بسیار اعتلاء پیدا نمود، چنانکه شخصیت اخیر در مشارق انوار الیقین اندیشه های نوئی در این مورد به میان آورد، اما اوج اعتلاء این سبک در نهضت حروفیه توسط شیخ فضل الله.

استر آبادی می باشد او در کتابهای جاودان نامه محبت نامه عرش نامه و کتاب التأویلات در اسرار حروف مطالب بسیار مهمی گفته بحث محققانه هلموت ریتر (H.RITTER) به نام آغاز فرقه حروفیه که ترجمه نیز شده (۱۱) و تعمق بسیار جالب کملان هوارت (HUART) (CLEMENT و بحث مختصر ادوارد براون (E.G BROWNE) در تاریخ ادبی ایران (۱۲) مجلد سوم و اخیراً طرح همین موضوع توسط دکتر کامل مصطفی الشیبی در تشیع و تصوف (۱۳) همگی پرده های ابهام این نهضت را به تدریج از بین برده اند.

چنانکه تاکنون معلوم شد این بازی با حروف که حتی توسط الکندی فیلسوف العرب نیز مورد عنایت قرار گرفته سابقه یکهزار ساله داشته و در نهضت حروفیه همه این اندیشه ها یکجا جمع شده است و بعد از حروفیه عالیترین شکل خود را در شیخیه بابیه و ظهور دیانت بهائی یافت چنانکه دکتر شیبی در جای جای کتاب خود به این مورد اشاره نمود

طریقه حروفیه به علت بدعتگری افراطی که در نظر فقیهان و عامه مردم بدان رنگ ارتداد می داد از منزلتش کاسته شد لیکن در پشت نقابهای گوناگون نهان گردید و در بلاد روم به عنوان طریقه بکتاشی ظهور کرد و بعدها در ایران به قالب شیخی گری بابی گری و بهائی گری درآمد (۱۴)

البته این گفتار ایشان باید مورد مداقه بیشتری واقع گردد چه در آن چه در امر بهاء و بابیه آمده با آن چه اسلاف و قد ما گفته اند فرق بی منتهی است اگر چه صورت ظاهری هر دو مشابهت هایی دارد اما در امر حضرت باب و در آثار اولیه حضرتش آن صورت تحولی بس - عمیق یافت و تکمیل گشت آنچه که سابقه اش از پیش گذشت فی المثل در تفسیر سوره. والعصر و تفسیر سوره کوثر، حضرت باب اعظم، ابتدا تمام حروف تمام کلمات را جداگانه مورد تفسیر و در هر حرف از هر کلمه سری و رمزی استخراج نموده اند، فی الجمله در کلمه

صبر"، حروف صاد و باء و راه را تفکیک و از هر حرفی معانی بیان فرموده اند:

ثمَّ مِنَ الحَرْفِ الوَاحِدِ وَ السَّبعين حَرْفُ الصَّاد، حُكْمُ الصَّمَدانِيةِ الَّتِي اطَّلَعَتْ فِي مَقامِ ظُهُورٍ اثبات آیات الذات... ثُمَّ ذِكْرُ الصَّمدانيةِ الَّتِي قَدْ أَعْطَاهَا اللهُ لِوَلِيهِ فِي مَقَامِ ظُهُورِ السَّلْطَنَةِ الْمُطْلَقَةِ وَ الولاية الكلية .. ثُمَّ ذِكْرُ الصمدانية الَّتِي أَذِنَ اللَّهُ لِأَئِمَّةِ الْعَدْلِ فِي مَقامِ الْفَصْلِ (۱۵)

ثُمَّ مِنَ الْحَرْفِ الثَّانِي وَ السَّبعينَ حَرْفُ الباء، بحبوحةِ الأَوَّلِيةِ الْأَزَلِيَّةِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ بِنَفْسِهَا. لِنَفْسِها و... ثُمَّ الْبَحْبُوحَةِ الأَزَلِيَّةِ الثَّانِيَّةِ فِي الرُّتْبَةِ الولايَةِ ثُمَّ يُحِبُّوحَةِ الْكَثْرَةِ فِي مَقَامِ الْقَدر ... (۱۶).. ثمَّ الْحَرْفُ الثَّالِثُ وَ السَّبعينَ حَرْفُ الرَّاءِ الرَّحْمَةُ الَّتِي بِهَا ذُوتَتِ الْجَرَّدَاتُ وَ حُتَّقَتِ المادیات ... ثُمَّ الرَّحْمَةُ الَّتِي أَبْدَعَ اللهُ بِهَا كُلَّ المُمْكِنَاتِ لا مِنْ شَيْءٍ بِالْإِبْدَاعِ... ثُمَّ الرَّحْمَةِ الَّتِي قَدْ أعطاها الله الآئِمَةُ الْعَدْلِ وَ هَدَاهُ أَهْلَ الْفَضْلِ ... (۱۷) حضرتش در تفسیر سوره کوثر به همین و تیره اقدام فرموده اند چنانچه در مقدمه تفسیر سوره والعصر فرموده اند

وَإِنَّ بِمِثْلِهِ قَدْ كَتَبَ فِي شَرْحِ الْكَوْثَرِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَذَكَّرَ أَوْ يُنْدَرَ وَإِنَّ الْآنَ أَشْرَحُ مَا أَرَادَ اللَّهَ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ مِنْ تَفْسِيرِ تِلْكِ السُّورةِ المُبارَكَةِ فِي مَقامِ الْحَد لِمَنْ عَرَفَ الْفَصْلَ عَنِ الْوَصْلِ (۱۸)

این سبک اثر را حضرت اعلی در کتاب الاسماء و کتاب پنج شان در مورد اسماء الهی بیان فرموده اند و تطابق عددی اسماء با هم را اثبات و مدلل فرموده اند و به عدد کل شیی یعنی 361 اسم با اسم اعظم الهی را در آثار خود شرح و اسرار هر یک را تبیین نموده اند. این سبک را جمال ابهی در آثار خود به وفور به کار برده اند، چنانچه در تفسیر آیه نور و یا تفسیر حروف مقطعه و نیز در انتهای هفت وادی مختصری درج است و در جزوه معرفی لوح امواج به سری از این اسرار نگارنده این سطور، اشاره نموده است.

اما در هفت وادی جمال ابهی حروف گنجشک را یکایک مورد بررسی و معنی هر

حرف را بیان فرموده اند چنانکه در این جا به یک مورد اشاره می شود و آن:

ش: أَشْكُرُ رَبَّكَ فِي أَرْضِهِ لِيَشْكُرَكَ فِي سَمائِهِ وَ إِنْ كَانَتِ السَّماءُ فِي عَالَمَ الأَحَدِيَّةِ نَفْسُ ارضه " انتهی .

این مضمون در کلمات مکنونه نیز وارد :اذْكُرْنِي فِي أَرْضِي لِأَذْكُرَكَ فِي سَمائي لِتَقَرَّ بِهِ عَيْنكَ وَ تَقَرَّ بِهِ عَيْنِي [۱۹] که اشاره است به آن چه در ادیان دیگر آمده چنانکه در احادیث است.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهُ قَالَ: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَابْنَ آدَمَ اذْكُرْنِي فِي مَلَاءٍ أَذْكُرْكَ فِي مَلَاءٍ خَيْرٌ مِنْ ملائک [۲۰]

در مصباح الهدایة آمده: مکتوب است در انجیل که يَا ابْنَ آدَمَ أَذْكُرْنِي حِينَ تَغْضَبُ أَذْكُرْكَ حِينَ أَغْضَبُ وَ أَرْضِ بنُصرَتِي لَكَ فَإِنَّ نُصرَتِي لَكَ خَيْرٌ مِنْ نُصْرَتِكَ لِنَفْسِكَ " [۲۱]

و از مالک دینار صوفی قرون اولیه اسلام است که گفت خوانده ام در بعضی از کتب منزل که حق تعالی امت محمد را دو چیز داده است که نه جبرئیل را داده است و نه میکائیل را یکی آنست که فاذکرونی اذکرکم چون مرا یاد کنید شما را یاد کنم و دیگر ادعوني استجب لکم چون مرا بخوانید اجابت کنم.... [۲۲] و از فضیل عیاض آمده که

گفت خدای عز و جل گوید ای فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی من ترا یاد کنم و اگر تو مرا فراموش کنی من ترا فراموش کنم و آن ساعت که تو مرا یاد نخواهی کرد آن بر تست نه از تست اکنون می نگر تا چون می کنی [۲۳]

بحث تفصیلی این قضیه را باید در آتیه انجام داد.

خاتمه

چنانکه از قبل اشاره شد جوهرهٔ هفت وادی و آن چه غایت هفت وادی است در قسمتی از ایقان شریف مندرج گشته و هی هذه :

ای برادر من شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید در بدایت امر قلب را که محل ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل یعنی از جمیع نقوش شبحیه و صور ظلیه مقدس گرداند به قسمی که آثار حب و بغض در قلب نماند که مبادا آن حب او را به جهتی بی دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید چنانچه الیوم اکثری به این دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی بازمانده اند و بی شبان در صحراهای ضلالت و

نسیان می چرند و باید در کل حین توکل به حق نماید و از خلق اعراض کند و از عالم تراب منقطع شود و بگسلد و به رب الارباب در بندد و نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید و به صبر و اصطبار دل بندد و صمت را شعار خود نماید و از تکلم بی فایده احتراز کند چه زبان ناری است افسرده و کثرت بیان سمی استهلاک کننده نار ظاهری اجساد را مخترق نماید و نار لسان ارواح و افئده را بگدازد اثر آن نار به ساعتی فانی شود و اثر این نار به

قرنی باقی ماند و غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند به قلیل قانع باشد و از طلب کثیر فارغ مصاحبت منقطعین را غنیمت شمرد و عزلت از متمسکین و متکبرین را نعمت شمرد در اسحار به اذکار مشغول شود و به تمام همت و اقتدار در طلب آن نگار کوشد غفلت را به نار حب و ذکر بسوزاند و از ماسوی الله چون برق در گذرد و بر بی نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد رعایت حیوان را منظور نماید تا چه رسد به انسان و اهل بیان و از جانان جان دریغ ندارد و از شماتت خلق از حق احتراز نجوید و آنچه برای خود نمی پسندد برای غیر نپسندد و نگوید آنچه را وفا نکند و از خاطئان در کمال استیلاء در گذرد و طلب مغفرت نماید و بر عاصیان قلم عفو در کشد و به حقارت ننگرد زیرا حسن خاتمه مجهول است ای بسا عاصی که در حین موت به جوهر ایمان موفق شود و خمر بقا چشد و به ملاء اعلی شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در وقت ارتقای روح

تقلیب شود و به اسفل درکات نیران مقر یابد.

باری مقصود از جمیع این بیانات متقنه و اشارات محکمه آنست که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد و این شرایط از صفات عالین و سجیه روحانیین است که در شرایط مجاهدین و مشی سالکین در مناهیج علم الیقین ذکر یافت و بعد از تحقق این مقامات برای سالک فارغ و طالب صادق لفظ مجاهد درباره او صادق می آید و چون به عمل والذین جاهدوا فینا) مؤید شد البته به بشارت لنهدینهم سبلنا مستبشر خواهد شد و چون سراج طلب و مجاهده و ذوق و شوق و عشق و وله و جذب و حب در قلب روشن شد و نسیم محبت از شطر احدیه وزید ظلمت ظلالت شک و ریب زائل شود و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را احاطه نماید در آن حین بشیر معنوی به بشارت روحانی از مدینه الهی چون صبح صادق طالع شود و قلب و نفس و روح را به صور معرفت از نوم غفلت بیدار نماید و عنایات و تأییدات روح القدس صمدانی حیات تازه جدید مبذول دارد به قسمی که خود را صاحب چشم جدید و گوش بدیع و قلب و فؤاد تازه می بیند و رجوع به آیات . واضحة آفاقیه و خفیات مستوره انفسیه می نماید و به عین الله بدیعه در هر ذره بابی

مفتوح مشاهده نماید برای وصول به مراتب عین الیقین و حق الیقین و نور الیقین و در جمیع اشیاء اسرار تجلی وحدانیه و آثار ظهور صمدانیه ملاحظه کند قسم به خدا که اگر سالک سبیل هدی و طالب معارج تقی به این مقام بلند اعلی واصل گردد رائحه حق را .

از فرسنگهای بعیده استنشاق نماید و صبح نورانی هدایت را از مشرق کل شیء ادراک کند و هر ذره و هر شیء او را دلالت بر محبوب و مطلوب نماید و چنان ممیز شود که حق را از باطل چون شمس از ظل فرق گذارد مثلاً اگر نسیم حق از مشرق ابداع وزد و او در مغرب اختراع باشد البته استشمام کند و همچنین جمیع آثار حق را از کلمات بدیعه و اعمال منیعه و افعال لمیعه از افعال و اعمال و آثار ماسوی امتیاز دهد چنانکه اهل لؤلؤ، لولو را از حجر انسان ربیع را از خریف و حرارت را از برودت و دماغ جان چون از زکام کون و امکان پاک شد البته رائحه جانان را از منازل بعیده بیابد و از اثر آن رائحه به مصر ایقان حضرت منان وارد شود و بدایع حکمت حضرت سبحانی را در آن. شهر روحانی مشاهده کند و جمیع علوم مکنونه را از اطوار ورقة شجره آن مدینه استماع نماید و از تراب آن مدینه تسبیح و تقدیس رب الارباب بگوش ظاهر و باطن شنود و اسرار رجوع و ایاب را به چشم سر ملاحظه فرماید چه ذکر نمایم از آثار و علامات و ظهورات و تجلیات که به امر سلطان اسماء و صفات در آن مدینه مقدر شده. بی آب رفع عطش نماید و بینار حرارت محبة الله بیفزاید در هر گیاهی حکمت بالغه معنوی مستور است و بر شاخسار هر گل هزار بلبل ناطقه در جذب و شور از لاله های بدیعش سر نار موسوی ظاهر و از نفحات قدسیه اش نفخه روح القدس عیسوی باهر بی ذهب غنا بخشد و بی فنا بقا عطا فرماید در هر ورقش نعیمی مکنون و در هر غرقه اش صد هزار حکمت مخزون و مجاهدین فی الله بعد از انقطاع از ماسوی چنان به

آن مدینه انس گیرند که آنی از آن منفک نشوند دلائل قطعیه را از سنبل آن محفل شنوند و براهین واضحه را از جمال گل و نوای بلبل اخذ نمایند و این مدینه در رأس هزار سنه او ازید او اقل تجدید شود و تزیین یابد [۱]

با این بیان مبارک، مختصری از آن چه باید در هفت وادی ذکر نمود، طرح و ختم شد ما بقی آن این زمان بگذار تا وقت دگر

فرید الدین رادمهر

ارض طا - مهد امرالله

شهریور ماه ۱۳۶۹ ش - ۱۴۷ ب

فهرست منابع و ماخذ

مقدمه

1 - اسرار الآثار ج ۳ - ص ۲۴۴-۲۴۲

۲- توقیعات مبارکه نوروز ۱۰۱ - ص ۳۲

3-رحیق مختوم ج ۱ - ص ۶۳۴

۴- 705THE BAHAI WORLD. P

۵- اسرار الآثار ج ۴- ص ۱۵۸ به بعد - ذیل کلمه "سلوک

۶- ر.ک - ضمیمه اصول عقاید - رساله سلوک

7-قرن بدیع ج ۲ - ص ۴ - ۹۳

8-رهبران و رهروان ج ۲ ص ۴۹۶-۷

9- قرن بدیع ج ۲ - ص ۱۵۳

۱۰ - ر.ک - رحیق مختوم ج ۱ - ص ۶۳۴ و گنج شایگان ص ۱۷

۱۱ - ر.ک - مأخذ مذکور در شماره ۹ و ۱۰

۱۲ - ر.ک - به مخاطبین قصیده عز ورقائیه در

۱۳ - قرن بدیع ج ۲ - ص ۱۵۳

۱۴- رهبران و رهروان ج ۲ ص ۴۹۷ - گنج

شایگان - ص ۱۷ و ۱۸ – رحیق مختوم ج ۱ - ص ۶۳۴

۱۵ - تاریخ تصوف در کردستان - ص ۷ ۱۵۶

۱۶- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۱۶۸ به بعد

۱۷ تاریخ تصوف در کردستان - ص ۱۷

۱۸ - اسر الآثار ج ۴ - ص ۴۶۲ ذیل کلمه قادریه

۱۹ - ر.ک - به مأخذ شماره ۱۴

۲۰- آثار قلم اعلی ج ۳ - ص ۹۳ از این به بعد

منظور از هفت وادی همین آثار قلم اعلی ج ۳ , است که شامل هفت وادی میباشد و صفحات آن نیز به همین کتاب اشاره دارد.

۲۱- هفت وادی - ص ۱۲۱

ورقائیه - تائیه یا مثنوی مبارک در گنج شایگان و تصحیح آن از راقم سطور

۲۲ - هفت وادی - ص ۱۳۵

۲۳- بیان فارسی واحد ۷- باب ۱۱ –

ص ۳-۲۵۴

۲۴ - کتاب بدیع - ص ۱۴۵

۲۵- قرن بدیع ج ۲ - ص ۴-۱۵۳

۲۶ - گنج شایگان - ص ۲۷ و ۲۸ و نیز قاموس ایقان ج ۱ - ص ۳۵۸ محاضرات ج ۲

۲۷ رهبران و رهروان ج ۲ - ص ۵۰۱

۲۸ منطق الطیر یا مقامات الطیور - ص ۱۸۰

۲۹- جواهرا الاسرار مندرج در آثار قلم اعلی ج ۳ صفحات ۱ تا ۸۸

۳۰ -همان مأخذ ص ۸۷

۳۱ -هفت وادی ص ۱۰۲

۳۲ -همان ص ۱۳۴

۳۳ -شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار - ص ۳۱۸

۳۴ این مقالات در مجله آهنگ بدیع طبع و ترجمه شده است.

۳۵- ر.ک - مجمع الاسرار جنون ص ۱ به بعد.

-۳۶- تقسیم عرفان به نظری و عملی اگر چه نزد بسیاری از متفننین مورد قبول بوده اما خالی از : تسامح نیست، ر.ک - جستجو در تصوف ایران

۳۷ هفت وادی - ص ۱۱۸

1

۱ - تفسیر فاتحة الکتاب - ص ۴ - ۴۳

2- اصول کافی ج 1-ص 154

3- آهنگ بدیع - سال ۲۴ شماره ۵ و ۶ ص ۱۲۱

4- مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۳۱ به بعد

-۵- ر.ک معرفی مختصری از آثار حضرت عبدالبهاء به قلم راقم مسطور

2

1- شرح فصوص الحکم جندی - ص ۱۷

۲ - ایضاً - ص ۱۸

۳- ایضاً - ص ۲۰

-۴- تفسیر جزو اول قرآن مجید - ص ۱

3

1- کلیات سعدی - ص ۸۹۵

۲ - هفت وادی - ص ۹۲

3-کلیات سعدی - - ص ص) ۸۹۵

4-مفاوضات - ص ۱۵۵

۵- مجموعه الواح مبارکه، لوح حکمت ص ۴۰

۶- ایضاً - ص ۳۳۹ و ۳۴۰

7- ده رساله فارسی شده ابن عربی - ص ۱۴۸

8-شرح فصوص الحکم پارسا - ص ۶-۵

9- ایضاً- ص10

10- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص 104

11- ایضاً ص 108

12- ایضاً ص 110

13- مولوی نامه ج 2 ص 658

۱۴ - کلیات شمس ج ۲ ص ۲۳۲

۱۵ - فتوحات مکیه ج ۱ - ص ۲

4

۱- اسرار الشریعة - ص ۴۴

۲- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۲۵

3- الانسان الکامل - ص ۷-۱۹۶

-۴- مثنوی معنوی - دفتر ۴ ص ۳۷۰

5- ایضاً - دفتر ۶ - ص ۵۹۵

6- آثار قلم اعلی ج ۱ ص ۸۹

۷- ایضاً - ص ۱۰۵

8- توقیعات مبارکه ج ۳ - ص ۸۴

5

1- کشف الاسرار وعدة الابرارج ۹ - ص ۲۰ -

۴۱9

2- مجمع البیان ج ۱۰ - ۹ - ص ۲۹۹

3- اسرار الشریعه - ص ۴۳

6

1 - قرآن مجید - سوره یوسف - آیه ۱ و نیز سوره نمل آیه ۱ و ۷۵ و نیز سوره دخان - آیه 2و بسیاری سور دیگر

2- کلمات مکنونه فیض - ص ۱۲۴

۳ -ایضاً - ص ۵ - ۱۲۴

4 -شرح مقدمه قیصری - ص ۴۴۹

۵ -کشف الحقایق - ص ۲۱۸

۶- آثار قلم اعلی ج ۱ - ص ۲۱۰

7- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۲۳

8- مائده آسمانی ج ۸ - ص ۲ - ۶۱

9- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۳۰۰

7

1 - المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم ص ۳۸

8

۱ - الجانب الغربي - ص ۱۸۲ و ص ۲۷۴ حاشیه

2- قاموس ایقان ج ۳ ص ۷ - ۱۴۲۶

3-الجانب الغربي - ص ۱۸۲

4- شرح الزیاره ج ۳ - ص ۵-۱۴

5- جامع الاسرار و منبع الانوار - ص ۷۰۱-۷۰۰

۶- ایقان - ص ۷- ۷۶

9

1 - بحر الحقیقة - ص ۵۳

-۲ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی - ذیل "بحر

۳- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۴۶

۱۰

۱- قرآن مجید - سوره تکویر - آیه ۱ و ۲

۲- ایضاً - سورة هود - آیه ۸۱

3- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۵۸۳ و نیز فرهنگ عرفانی - ذیل "صبح"

۴ - ایضاً - ص ۷۴۱

۱۱

1- المصباح في التصوف - ص ۹۷

2-شکوه شمس - ص ۹۵ به بعد

3-مجموعه الواح مبارکه - ص ۱۰ - ۶

4- لثاني الحكمة ج ۳- ۶۲

12

۱- قرآن مجید - سوره نور - آیه ۳۶-۳۵

۲ - تفسیر القرآن الکریم ج ۲ - ص ۱۴۰ - ۱۳۹

3-مشکوة الانوار - ص ۵۱

4- مجمع التفاسیر ج ۲ ص ۹۳ به بعد

۵- مائده آسمانی ج ۴- ص ۹۰ به بعد

۶- آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۳۵۸

۱۳

۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۳

۲- المصباح في التصوف - ص ۱۰۰ - ۹۹

3- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۵-۲۴

4- مصیبت نامه - ص ۲۶

۵- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۹۰

14

1- کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۳۷

۲- ر.ک - شرح اسماء الله الحسنى للرازي

3- ر.ک - روح الارواح

4- ر.ک – شرح التعرف لمذهب التصوف ج1-ص 243به بعد

5- ر.ک -VOCABULARY OF GURAN

۶- اصول کافی ج ۱ ص ۱۹۶

7-شرح خطبة طتنجیه - ص ۳۳

۸- ایضاً - ص ۳۵

9-- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳

۱۰- مائده آسمانی ج ۷ ص ۵ - ۸۳

۱۱- آثار قلم اعلی ج ۱ - ص ۲۷

۱۵

۱- فردوس المرشدية - ص ۳

۲- ترجمه رساله قشیریه - ص ۱۰

3- اسرار التوحید ج ۱ - ص ۱

-۴- شرح التعرف لمذهب التصوف ج ۱ - ص ۳۳

5- تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۲-۱

6- شرح الزیارة ج ۴ ص ۲۸۴

۱۶

1 - نقد النصوص - ص ۶۷

۲- مکاتیب عبد البهاء ج ۲ ص ۳۲

3-رسائل ابن عربی ده رساله فارسی شده مقدمه صفحه سی و چهار

۱۷

1- شرح الزیارة ج ۳ ص ۱۵۰

۲ - أیضاً - ص ۲۱۴

3- اسرار الاثارج ۴- ص ۶ - ۴۲۵

4- نفحات الانس - ص ۵۱۰

۵- جستجو در تصوف ایران - ص ۱۶۴

6- تاریخ تصوف در کردستان - ص ۱۲۰

۷- ایضاً - ص ۱۲۲

8-ر.ک - مأخذ شماره ۵

-۹- رسائل ابن عربی ده رساله فارسی شده مقدمه صفحه 43 به بعد

۱۰ - ایضاً - ص چهل و پنج مقدمه

۱۱ - ایضاً - ص ۴۰

۱۲ - ایقان - ص ۵۴

۱۳ - قاموس ایقان ج ۲ ص ۸۴۵

۱۴ رسائل ابن عربی ده رساله فارسی شده

١ - قرآن - سوره بقره - آیه ٢٨٣

٢ - كشف الاسرار ج ١ ص ٧٧٢

3- صوفی نامه - ص ٩۶

۴- شرح التعرف لمذهب التصوف ج ٣- ص ١٢٧۵

5- ينبوع الاسرار - ص ١٣٢

6- مناهج السيفية - ص ٣-٣١

7- اسرار الشهود - ص ۵۴

٨- ايقان - ص ۵٣

19

1- قرآن سوره 16 سوره النمل آيه 2-71
2- الميزان ج 12 ص 308
3- مكاتيب عبدالقادر مكتوب سوم

20

١- قرآن - سوره حج - آيه ۶
٢- مكاتيب عبد البهاء ج ٣ - ص ۴
٣- ايقان - ص ٣٧
-۴- تفسير القرآن الكريم ج ٢ - ص ٩٧
۵- لغتنامه دهخدا ذيل سنبله و سنبل

21

١ - هفت وادی - ص ٩۵

2- مجلة النباج ٢ - ص ١٢-٨

٣- ايضاً - ص ٨

۴ - أيضاً - ص ٩

۵- أيضاً - ص ٩

۶- تفسير جزو اول قرآن - ص B63

7-ادعيه حضرت محبوب - ص ٧٨

8-آثار قلم اعلى ج ۵ ص ١٩٣

٢٢

١- آثار قلم اعلى ج ٣ ص ۵٧

2- كشف المحجوب - ص ٢۶٣

3- تذكرة الاولياء ج ١ - ص ۴١

۴ - ايضاً - ص ۵٧

5- تذكرة الاولياء ج ٢ - ص ۵ - ٣۴

6-اللمع في التصوف - ص ۳۲۴

7-الاصول العشره - ص ۴۹

8-عهد جديد انجيل متى باب 17 آيه 20

۹ - تذكرة الاولياء ج ۱ - ص ۱۰۵

10-عهد جديد، انجيل متى باب ۱۷ - آيه ۲۰

۱۰ - عهد جديد، انجيل متى باب ۱۴ - آيات

۳۲-۲۶

۱۱ - مصنفات فارسى - ص ۳۰۵

۱۲ - مجموعه الواح مباركه - ص ۴۰۲ - ۴۰۰

۱۳ - ايضاً - ص ۱۶۹

۱۴ - كشف المحجوب - ص ۲۷۲ به بعد

۱۵ - ترجمه رساله قشيريه - ص ۶۲۲ به بعد

۱۶- ترجمه عوارف المعارف - ص ۳۳ به بعد

17- فرهنگ اشعار حافظ ص 557 به بعد

۲۳

1 - قرآن - سوره طه - آيه ۴۷

24

۱- كشاف اصطلاح الفنون ج ۱ ص ۶۶۲

۲ - مشارق الدراري - ص ۲۰۳

۳ -ايضاً - ص ۳۰۹

۴ -اسرار الشريعة - ص ۵۷

الانسان الكامل - ص ۱۲ به بعد

۶ -ايضاً - ص ۸۳ به بعد .

كشف الحقائق - ص ۱۱۹ به بعد

--رساله سلوک - ص ۴۶ به بعد

-اسرار الاثارج ۴- ص ۹ - ۱۵۸

۱۰ – اسرالاثار ج ۳ - ص ۴ - ۲۴۲

۱۱ - زاد السالک - ص ۱۰ - ۲

25

- مقدمة مفاتيح الاعجاز في شرح گلشن راز صفحه بيست و دو

۲- تذكرة الاولياء ج ۱ - ص ۱۰۰

۳- ايضاً - ص ۱۳۳

۴- تذكرة الاولياء ج ۲ ص ۲۳

۵- ايضاً - ص ۴۴

6-اسلام و تصوف - ص ۳۲

7-كتاب اللمع في التصوف - ص ۵۴-۴۱

8-ايضاً - ص ۷۲ - ۵۴

9- كشف المحجوب - ص ۴۸۴

۱۰ - منهاج العابدين - ص ۶۶

۱۱ - احياء علوم الدين ج ۴- ص ۱ به بعد

۱۲ - بحر الحقيقة - ص ۵

۱۳ - رسالة الطير - مقدمه

۱۴ - نفحات الانس - مقدمه ص ۹-۱۰۸

۱۵ - شرح مقدمه قيصرى - ص ۵۶۱ به بعد

۱۶- نفحات الانس - مقدمه ص ۱۰۸ به بعد و

نيز مقدمة الاسفار الاربعه . سفار الاربعه ج ۱ - ص ۱۳

۱۷ - هفت وادى - ص ۱۳۴

۱۸ - فلسفه ايران باستان - ص ۳- ۱۸۱

- ۱۹ ايضاً . ص ۱۸۱

۲۰ - أيضاً - ص ۱۷۶

۲۱ - پيدايش و سير تصوف - ص ۶۲

۲۲ - سرچشمه تصوف در ايران - ص ۳۵

۲۳ - نامه هاى عين القضاة همدانى ج ۲- ص ۴۰۴

۲۴ - ايضاً - ص ۳۰۷

26 ا - منطق الطير - ص ۱۸۰ - بيت ۲۵ - ۳۲۲۳

۲- مولوی نامه ج ۱ - ص ۱۷۳

3- شرح احوال عطار - ص ۷۲

4- رساله مدنیه - ص ۱۳۴

5-شرح مقدمه قیصری - ص ۵۶۱

۶- ایضاً - ص ۶۱۵

۲۷

1 - منطق الطیر - ص ۱۸۰ - بیت ۳۲۲۹ از این پس آنچه عدد در دنباله ابیات منطق الطیر می آید، شماره ابیات است با علامت ب و عدد آن معین می شود. مثلاً (ب ۳۲۲۹) یعنی بیت ۲۶۱ - ۳۰۹ - ۴۱۳ و ج ۲ ص ۴ - ۳۵ شماره ۳۲۲۹

۲- فردوس المرشدیه - ص ۳ - ۹۲

3-معارف بهاء ولد ج ۱ - ص ۲۱۱

۴ - ایضاً - ص ۲۱۹

۵- تمهیدات - ص ۱۹

۶- ر.ک - مفاتیح الاعجاز - ص ۱۴۱ - ۱۴۸ ۲۶۱ - ۵۵۸ تذکرة الاولیاء ج 1 - و ص ۶۲-۱۰۹-۲۰۴ , شرح مقدمه قیصری - ص ۱۸۶ - ۲۴۲ , تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۶۱۱ فرهنگ اشعار حافظ ص ۲۷۵ , کشف المحجوب - ص ۲۵۵-۲۴۴ عوارف المعارف - ص ۱۹۶ نفحات الانس - التعرف ج ۱ - ص ۲۲۱ و ج ۲ - ص ۷۷۱ و ۸۱۰ وج ۳ - ص ۱۰۷۱ و ۱۱۶۸ و ج ۴- ص ۱۶۳۴ و ۱۶۵۶ مقدمة مشارق الدراري - ص ۴۱ کیمیای سعادت - ص ۳۶۱ - 0۷۸-۶۶۵-۴۴۷ حدیقة الحقیقة ص ۴۷۵-۴۷۷-۴۷۹ کشف الحقایق - ص ۱۲۳ - ۱۴۵ , بحر الحقیقة - ص ۳-,۶ نامه های عین القضاة ج ۲ - ص ۹۳ - ۳۳۶-,۳۳۹ احیاء علوم الدین ج ۴- ص ,۶۳ الرسالة العلیة - ص ۱۵۵

7-مصباح الهدایة - ص ۸۱-۳۷۹

8-رک معارف بهاء ولد ج ۱ - ص ۴۹ - ۹ - - ص ۳۷۱ - ص ۱ تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۳۶ - ۴۷ - ۱۰۰ - 102 - ۲۲۷ - ۲۳۲ و ج ۲ ص ۲۵ - ۲۶ - ۳۱- ۷۸ - ۱۲۶ - ۱۳۴ - ۱۴۰ , احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۶۳ کشف المحجوب ص ۱۰۴ اللمع في التصوف - ص ۴۹ , عوارف المعارف ص ۱۱۲ - ۱۸۵ , نفحات الانس ص ۱۱۸ مقدمه شرح التعرف ج 1 - ص ۴۲۳ و ج ۲ - ص ۲۳۱ و ج ۳ ص ۶۱۵ و ج ۴- ص ۱۲۲۷ - ۱۵۷۵ ,

ص ۷۱-۷۵ فرهنگ اشعار حافظ - ص ۲۴۹ مولوی نامه - ص ۵۰۶ - ۵۵۰ , ینبوع الاسرار - ص ۱۴ طرائق الحقائق ج ۱ ص ۴۴ شرح : مشارق الدراري - ص ۴۲ - ۱۱۴ , کیمیای , سعادت ۸ - ص ,۶۶۵ التصفیه - ص ۷۱ منهاج العابدین ص ۱۶۶ ...

۹- مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۸۲ و ایام تسعه - ص ۳۱۱ به بعد

۱۰ - ایضاً - ص ۲۸۸

۱۱- مجموعه الواح مبارکه - ص ۵ - ۳۴۴

۱۲ - مصباح الهداية - ص ۳۸۲

۲۸

۱ - قرآن - سوره عنکبوت - آیه ۶۹ آخرین

۲ - تفسیر صافی ج ۴- ص ۱۲۳

3-کشف الاسرار ج ۷ ص ۴۲۰

۴- گزیده - ص ۷۲

5-جامع الصغیر ج ۲ ص ۸۵

۶- گزیده - ص ۷۴

7-کیمیای سعادت ج ۱ - ص ۸-۱۷

۸- گزیده - ص ۷۵

۹- ر.ک - معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۸۷ – ۳۸۸ تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۲۵۰ - ۲۵۱ سرنی ج - ۱ ص ۲۹۳ و ج ۲ ص ۶۸۹ بحر در - ص و ۶۱۸ ۸ کوزه - ص ۹۶ , شکوه شمس - ص ۳۷۷ التصفیه - ص ,۵۶ گزیده - ص ۷۲ به بعد , بحر الحقیقة - ص ,۶۷ مناقب الصوفیة - ص ۵۲ و بسیاری مآخذ دیگر

۱۰ - شرح الفوائد - ص B .

۱۱ - رتبة الحیات - ص ۳۱

۱۲ - آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۲۸

29

۱ - ایقان - ص ۵۴

۲ - ایضاً - ص ۲

3-مثنوی معنوی - دفتر ۲ - ص ۱۵۳

۴ - ایضاً - دفتر ۱ - ص ۲

۵- ایقان - ص ۲ و ۳

۳۰

۱ - شناخت عرفان و عارفان ایرانی - ص ۳۳ و نیز تذکرة الاولیا ج 2 ص 335

۲ - ایضاً - ص ۳۳

3- معارف بهاء ولد ج ۲ ص ۸-۷

4- تذکرة الأولیاء ج ۲ - ص ۲۵۸

۵- مفاتیح الاعجاز في شرح گلشن راز ص ۴ - ۱۵۳

-۶- نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۳۰۵

7- رساله مشواق - ص ۳۶

8- جامع الاسرار - ص ۸

9-ترجمان الاشواق - ص ۴۳ و جامع الاسرار ص 8و 618

۱۰- آثار قلم اعلی ج ۱ ص ۲۰۲

۱۱- أیضاً - ص ۳۲۱

۱۲ - ایضاً - ص ۳۵۷

۱۳ - شرح الزیارة ج ۳ ص ۱۹۲

۳۱

۱ - عهد عتیق - سفر پیدایش - باب ۳۷ تا باب , 50 آخرین باب)

۲- از تفاسیری که بر سوره یوسف نوشته شده و سوای تفاسیری که عموماً بر قرآن تحریر شده و بالتبع شامل سورة یوسف نیز می شود، می توان به برخی ذیلاً اشاره نمود:

۱- یوسف و زلیخا - به اهتمام ذبیح الله صفا - امیر کبیر - (نثر)

۲ - یوسف و زلیخا - نظامی گنجوی (منظوم)

3- یوسف و زلیخا - عبد الرحمن جامی (منظوم)

4- أسرار المعارف و بحر الحقایق - صفی علیشاه

۵- یوسف و زلیخا - ملا فرخ هروی (متوفی ۱۰۶۸ ق)

6- یوسف و زلیخا - فردوسی (منظوم)

7- تفسیر سوره یوسف - احمد انصاری (متوفی ۱۰۰۰ ق)

8- احسن القصص ترکی - محمد حنفی (متوفی ۱۳۱۳ق)

9- احسن القصص فارسی - عبد الغفور الختلاني

۱۰- احسن القصص ترکی - عارف رومی

۱۱- تفسیر سوره یوسف - شیخ یعقوب جلوقی (متوفی ۱۱۴۹ ق)

۱۲ - تفسیر سوره یوسف - ابن تیمیه

۱۳- احسن القصص - میرزا ابوالقاسم خوئی تبریز ۱۳۲۳ ش)

۱۴ - احسن القصص - محمد حسن هروی خراسانی (۱۳۵۰ ش)

۱۵- تفسیر سوره یوسف - ابراهیم دلدار (متوفی ۱۳۰۷ ق)

۱۶- تفسیر سورة یوسف - علی بختیاری اصفهانی (متوفی ۱۳۱۲ ق)

۱۷- تفسیر سورة یوسف - یوسف تستری (متوفی ۱۱۶۸ ق)

۱۸- تفسیر سورة یوسف - محمد تقی قمی

۱۹ - یوسف و زلیخا - هادی نامدار بمبئی ۱347 ق سوای تفاسیر فوق، چند تفسیر مطبوع نیز موجود

۱ - تفسیر حدائق الحقائق - معین الدین فراهی هروی (ملامسکین) به اهتمام سید جعفر سجادی - امیر کبیر - چاپ ۳- ۱۳۶۴، این تفسیر کاملاً عرفانی بوده و بسیار مهم می باشد.

2 - قصة یوسف - احمد طوسی - به اهتمام محمد روشن - علمی فرهنگی - چاپ ۳ - ۱۳۶۷ تفسیری نیز منسوب به امام محمد غزالی در دست میباشد که یحتمل از او نمی تواند بود.

3 - 3- فصوص الحکم - ص ۹۴ تا ۱۰۵

۴- تفسیر احسن القصص - ص ۱ به بعد .

۵- ر.ک مقاله ورقائیه - تائیه از نگارنده مطور

6- قصص قرآن مجید - ص ۱۴۲

۷ - ایضاً - ص ۹ - ۱۷۸

8- عرائس - ص ۶۳

9- گزیده غزلیات شمس - ص ۸۰

۱۰ - ایضاً - ص ۶

۱۱ - ایضاً - ص ۱۴

۱۲ - آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۲۰۷

۱۳ - رحیق مختوم ج ۲ ص ۶۸۷

۱۴ - تفسیر سوره یوسف - ص ۱۰

۱۵ - نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۴۶۳

۱۶ - ایضاً - ص ۶۰ - ۳۵۹

32

۱ - مجله معارف - دوره ۴ - شماره ۲ - ص ۶۴

۲ - ایضاً - ص ۶۶

۳- ایضاً - ص ۷۱

۴- مجله معارف - دوره ۶ - شماره ۲-۱- ص 163

۵- ایضاً - ص ۱۲۷

۶- ایضاً - ص ۱۲۹

۷- ایضاً - ص ۲-۱۳۱

8- دوره آثار افلاطون ج ۳ ص ۲-۱۳۱۱

۹- ایضاً - ص ۱۳۱۲ .

۱۰ - ایضاً - ص ۱۳۳۹

۱۱ - مجله معارف - دوره ۴- شماره ۲- ص3-42

۱۲ - ایضاً - ص ۴۷ .

۱۳ - ایضاً - از ص ۴۸ تا ص ۵۷

۱۴ - ر.ک - مجله معارف - دوره ۴ - شماره ۲ - ص ۷ و مجله معارف - دوره ۴ - شماره ۲ - ص ۱۲۹

۱۵ - تذکرة الوفاء - ص ۵-۵۴

۱۶- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۶۰

۱۷ - سراج السائرین - ص ۸۳

33

۱ - کشکول ج ۲ - ص ۸۴

2- مصیبت نامه - ص ۲۷۳

۳۴

۱- کشاف اصطلاح الفنون ج ۱ - ص ۵۲۶

2- شرح الزیارة ج ۱ - ص ۱۰۹

۳- قرآن , یوسف , ۳۷

4-جامع الاسرار , ص ۱۸۲ تا ۱۸۵

5- مفاوضات , ص ۱۳۶ و ۱۳۷

-۶- تاریخ فلسفه در اسلام (شریف) ج ۲-

7 - تحفة المراد , ۹

8- مجمع البحرین , ۳۸۸

9- متفکران یونان ج ۱ - ص ۴۴

۱۰ - جهان نگری - ص ۱۸۹

۱۱ - مقالات شمس ج ۱ - ص ۷۰

۳۵

۱- فرائد اللآل ج ۲ ص ۲۷۹

۲- کشف المحجوب - ص ۵۴۰

3-الرسالة العلیة - ص ۶ - ۱۵۵

۴- تمهیدات - ص ۱۹

5-معارف سلطان ولد - ص ۲۸۴

6- قصه یوسف - ص ۲۳۱

7- نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۴۷۷

555 سیر و سلوک در رساله سلوک

8- الرسالة العلیة - ص ۱۵۶

9-کشف المحجوب - ص ۵۴۰

۱۰ - مثنوی - دفتر سوم - ص ۲۳۸

۳۶

1- کلیات سعدی - ص ۴۳۸

۲- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۳۲

۳- اشراقات - ص ۶

۳۷

۱- دیوان سنائی - ص ۴۸۰

۲- مثنوی - دفتر ۱ - ص ۴۷

3- سرنی ج ۱ ص ۱۹۶

4-کشف المحجوب - ص ۴۸۴

5- مصباح الهدایة - ص ۱۴۴

6- شرح التعرف ج ۳ ص ۱۱۴۸

7-زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستی . ص ۵ - ۷۳

۸- ایضاً - ص ۷-۴۳

۹ - ایضاً - ص ۵۰

۱۰ - مجله معارف - دوره ۴ - شماره ۲ - ص ۱۸۲ (ص ۳۶۶) مسلسل) .

۱۱ - رساله الی الهائم الخائف - ص ۲۲

۱۲ - رساله السایر الحایر - ص ۳۲-۳۰

13-شرح فصوص الحکم خوارزمی ج 2-ص 571

14-نفحات الانس ص 403

15-شرح الزیارة ج 1ص 292

۱۶ - ایضاً - ص ۳۰۳

۱۷ مشارق الدراري - ص ۱۰۸

۱۸ - مصنفات فارسی - ص ۹۱ و ۲۵۸

۱۹ - چهل مجلس - ص ۷۵ به بعد

۲۰ - اقتدارات - ص ۱۰۷

۳۸

1 - منطق الطیر - ص ۱۸۶

۲ - حافظ - دیوان - ص ۹۶

3-نامه های عین القضاة ج ۱ - ص ۲۴۸

۴- حافظ - ص ۲۵

5- کلیات سعدی - ص ۱۲۲

۳۹

۱ - قرآن - سوره یوسف - آیه ۹۴ به بعد

۲ - قصة یوسف - جامع الستین - ص ۵ - ۱۸۲

۳- ایضاً - ص ۴-۶۳۳

۴- تفسیر القرآن الکریم ج ۱ - ص ۶۲۱

۵- دیوان حافظ - ص ۱۷۲

6-آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۱۶۰

۷- ایضاً - ص ۱۶۶

8- اسرار الآثاراج ۴ - ص ۵۱۲

9-آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۳۷۸

40

۱ - شرح التعرف لمذهب التصوف ج ۴- ص ۵۷۱

۲ - مجموعه آثار شیخ اشراق ج ۳ ص ۹- 287

3-مونس العشاق - ص ۳-۸۱

۴- درج لتالی هدایت ج ۲ ص ۷۴ .

۵- مجموعه آثار افلاطون ج ۳ - ص ۱۳۳۹

6- مجموعه آثار افلوطین ج ۱ - ص ۳۶۵

7-عهد جدید - رساله اول پولس به قرنتیان باب ۱۳ تماماً

8- ایضاً - رساله اول یوحنای رسول - باب ۴ و ۵ تماماً، و این جمله دو بار در همین رساله و باب ۴ - آیات ۹ و ۱۷ تکرار شد.

9-روح فلسفه قرون وسطی - فصل عشق و معشوق - ص ۴۲۰ به بعد

۱۰ - ایضاً - ص ۴۳۱

۱۱ - منتخب سراج السائرین - ص ۸۳

۱۲ - تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۱۴

۱۳ - شرح التعرف - ج ۴- ص ۹ - ۱۳۸۷

۱۴ - شهید عشق الهی - ص ۸۰

۱۵ - قوت القلوب ج ۲ - ص ۵۶

۱۶- ر.ک - شرح التعرف ج ۱ - ص ۱۸۲ - و ج ۲ ص ۵۱۳ ۴۴۵-۲۳۳-۲۱۳ ۸۱۶-۶۷۷ و ج ۳ ص ۱۳۳۹ و ج ۴- ص ۱۳۸۷ - ۱۴۰۹ , معارف بهاولد ج ۱ - ص ۳۵-۴۰ و ج ۲ ص ۱۶۸ - ۲۸۸ , سرچشمه تصوف در ایران

- ص ۲۴۴ , شرح گلشن راز - ص ۴۱۷ - ۴۸۵-۴۸۶ تذكرة الاولياء ج ۱ - ص ۱۴- ۱۵۵ و ج ۲ - ص ۲۳۶-۲۴۸ , اسلام و تصوف - ص ۹۶ نفحات الانس - ص ۱۲۴-,۲۵۶ فرهنگ اشعار حافظ ص ۸۳-,۶۱۱ مولوی نامه ج ۲- ص ۷۹۲-۸۱۲ سلطان طريقت - ص ۳۷- ۱۲۸ , سرنی ج ۱ ص ۴۹۳ و ج ۲ - ص ,۸۴۱ كشكول ج ۱ ص ۲۳ - ۳۱۵-۳۲۱ مجله معارف - دوره ۱ - شماره ۱ ص ۱۲۶ مشارق الدراري - ص ۱۲۱ - ۱۳۹-۳۲۳ كشف المحجوب ص ۳۱۱ , ترجمه رساله قشيريه - صفحات عديده , رسائل ابن عربی - ص ۴۱ , روح فلسفه قرون وسطی ص ۴۲۲ صوفی نامه - ص ۲۰۸ , مشارب الاذواق ص ۴۶ تمهيدات - ص ۹۶ - ۹۸ و ۱۰۱ - قيقة ۲۳۸ - ۲۷۹ , حديقة الحـ ص ۳۰۰-,۳۲۵ كشف الحقايق - ص ۱۴۲ - ۱۶۶ , مكاشفة القلوب - ص ۵۶ - ,۶۶ احياء علوم الدين ج ۴ - ص ۱۲۶ , شهيد عشق الهی - مواضيع عديده , مثنوی - صفحات عديده , و بسياری از كتب عطار .....

۱۷ مجله معارف - دوره ۶ - شماره ۳- ص ۱۰۹

۱۸- شرح الزيارة ج ۴- ص ۱۶۳

۱۹ - ايضاً ج ۱ - ص ۲۱۰

۲۰ - آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۳۴

۲۱ - آثار قلم اعلی ج ۱ - ص ۱۳۵

۲۲ - ايضاً - ص ۲۲۱

۲۳ - مثنوی - دفتر ۲ - ص ۱۴۹

۲۴- مائده آسمانی ج ۹- ص ۸۹

۲۵- آثار قلم اعلی ج ۵ ص ۳۰

-۲۶ - منتخباتی از مکاتیب عبد البهاء ج ۳- ص104

۴۱

۱ - مثنوی ج ۱ - دفتر ۱ - ص ۱

2 - مثنوی ج ۲ - دفتر ۲ - ص ۱۴۷

3--هفت وادی - ص ۱۰۲

۴- کلیات سعدی - ص ۴۱۴

۵- ایضاً - ص ۴۱۵

6-حدائق الحقائق - ص ۴۹۸

7-رساله عشق و عقل - ص ۳- ۶۱

8-مرصاد العباد - ص ۴- ۳۷۳

۹ - ایضاً - ص ۸ - ۳۷۷

۱۰ - العروة لاهل الخلوة و الجلوة - ص ۳۱۹

1 1 - مصنفات فارسی - ص ۳

12- روانکاوی آتش - ص ۲۳۶

13- ایضاً - ص ۲۳۷

1 4 - ایضاً - ص ۲ - ۲۳۰

42

1-مجموعه آثار فارسی ج ۳ ص ۲۹۰

43

1 - یادداشتها و اندیشه ها - ص ۱۴۶ تا ۱۷۶ MENSCH IN DEN GESCHI VHTEN FURIDODDIN ATTARS, LEIDEN

2 - - مختارنامه - مقدمه - از صفحه بیست و سه تا سی و سه

44

۱ - مصیبت نامه - ص ۱۴

۲ - ایضاً - ص ۱۵

3-دیوان سنائی - ص ۶۷۸

4-مثنوی - دفتر ۲ - ص ۹-۱۴۸

۵- دیوان سنائی - ص ۵۱

۶- دیوان عطار - ص ۱۲۹

۷- ایضاً - ص ۳۹۶ -

۸- ایضاً - ص ۴۰۵

۹ - ایضاً - ص ۴۱۶

۱۰- کشف المحجوب - ص ۳۹۸

1 1 - مصباح الهدایة - ص ۱۶

12- تمهیدات - ص ۳-۲۲

۴۵

۱ - مثنوی - ص ۱۸

۲ - ایضاً - ص ۳۵

۳- ایضاً - ص ۴۴

۴ - ایضاً - ص ۴۷

- أیضاً - ص ۱۹

۶- ر.ک. معارف بهاء ولد ج ۱ - ص ۵ - ۷۳ - ۲۳۸-۲۰۲-۱۶۱-۱۵۶-۱۱۷-۸۴

RITTER, HELIMUT: DAS MEER DER SEELE, COTT, WELTUND

۲۴۰ (مهم) - ۳۰۴ - ۳۲۱-۳۶۱-۴۲۳ (مهم) - و ج ۲ ص ۴-۴۵-۵۴-۵۹ - ۶۰-۱۱۸- 160 تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۲۹-۸۱- ۴۶۱-,۲۴۱ مولوی نامه ج ۱ ص ۱۲۹ ۱۶۲-۱۱۲- و ج ۲ ص ۱۱۵-۱۸۲-۲۳۲ - ۲۹۴-۲۴۵ نفحات الانس - ص ۱۰۶ - ۷۱۲ سر نی ج ۱ - ص ۴۸-۳۶۵ شرح التعرف ج ۴- ص ۱۵۹۷ طرائق الحقائق ج ۱ - ص ۱۷۱ , شکوه شمس - ص ۴۴۸-۴۸۳ تمهیدات - ص ۲۲۹ , حدیقة الحقیقة ص ۱۲۸ - ۳۲۰ - ۴۷۲ - ۴۷۶ - ۷۱۷

کشف الحقایق - ص ۱۴۶ - ۱۴۷

7-دیوان سنائی - ص ۵۷۷

46

۱ - دیوان عطار - ص ۲۰۵

2-دیوان حافظ ص 86

3-مثنوی دفتر اول ص 30

4-شرح مثنوی شریف ج 2 ص 424

5-رسائل و رقائم ابی الفضائل ص 70-71

47

1-قصه یوسف ص 660

2-مثنوی های حکیم سنائی ص 166

3-الهی نامه ص65

4-همان ص 359

48

1- قرآن سوره یوسف آیه 85
2- قصه یوسف - ص ۵۸۳
3- آثار قلم اعلی ج ۳ - ص ۱۹۹
4- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۷۶ –

۵- ایضاً - ص ۳۷۵

۶- ایضاً - ص ۳۷۵

۷- أیضاً - من ۳۷۵

۸- ایضاً - ص ۲۴۱

9- آثار قلم اعلی ج ۷- ص ۳۶۱ - ۳۶۰

۱۰ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۲۶۳

۱۱ - عهد جدید - انجیل متی - باب ۵- آیه ۲۹

۱۲ - صوفی نامه - ص ۵-۱۶۳

۴۹

۱- دیوان سنائی - ص ۵۱

۲ - کشف الاسرار ج ۱ - ص ۴۹۶

3-نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۴۲۳

4- کشف الاسرار ج ۳ - ص ۱۲۵

5- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۳۴

۵۰

ا - مرصاد العباد - ص ۲۲۳

۲- مجموعه آثار فارسی ج ۳ ص ۳۰۲

3-دیوان کبیر ج ۱ - ص ۲۲۷

۳ - الهی نامه - ص ۶۵

-۴- مثنوی معنوی - دفتر ۳- ص ۲۹۸

5-جامع الاسرار - ص ۶ - ۲۰۵

6- مائده آسمانی ج ۹- ص ۱۵

7-توقیعات مبارکه ج ۳ ص ۲۳ ج

8-ر.ک - مصائب حلاج - ج ۱ و ۲

۵۱

۱ - گزیده غزلیات شمس - ص ۴۲۰-۴۱۹

۲- مجموعه الواح مبارکه - ص ۲۴۸

۳- ایضاً - ص ۲۶۵

4- مشارق الدراري - ص ۲۵۲

۵ -مرموزات اسدی - ص ۲۰

6-کاشف الاسرار - ص ۴-۳

۷- همان - ص ۲۷

۸- همان - ص ۴۳

۵۲

۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۷۵

۲ - ایضاً - ص ۳۸۴

3-منطق الطیر - ص ۱۲۰

4-دیوان سنائی - ص ۲۶۷

5-نقل از لغت نامه دهخدا

6- دیوان حافظ - ص ۸۹

۷- ایضاً - ص ۲۳۵

8- گزیده غزلیات شمس - ص ۵۷۸

9- مجموعه الواح مبارکة - ص ۳۸۴

۵۳

۱ - دیوان سنائی - ص ۱۹۶

۲ - ایضاً - ص ۱۹۷

۳- ایضاً - ص ۲۰۲

۴- کشف الاسرار ج ۴- ص ۱۲

-۵- مقدمه مثنوی های حکیم سنائی - ص ۴ به بعد

۶- ر.ك - حديقة الحقيقة

7UTAS, TARIQUTTAHQIQ- رک.

8- اقتدارات - ص ۲۵۴ , ایضاً مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۲۹

۵۴

۱- دیوان سنائی - ص ۵۲

۲- لغت نامه دهخدا - ذیل نهنگ"

3- روح الارواح - ص ۸

۴ - ایضاً - ص ۱۷۶

5-چشم اندازهای اسطوره - ص ۱۰۷

۶- سلطان طریقت - ص ۳۳

۵۵

۱- قرآن - سوره لقمان - آیه ۲۶

۲ - اسرار نامه - ص ۹۳

3- دیوان عطار - ص ۱۰۴

۴ - ایضاً - ص ۴۲۷

۵- مثنوی - ص ۴۶۹

۶- ایضاً - ص ۳۸

7-دیوان حافظ - ص ۳۳۲

۸- ایضاً - ص ۳۴۶

۹- کلیات سعدی - به نقل از لغت نامه دهخدا

۱۰ - تفسیر المیزان ج ۱۶ - ص ۲۹۸

۱۱ - شرح مثنوی شریف ج ۲ ص ۴۸۴ .

۱۲ - اسرار نامه - ص ۳۴۵

۱۳ - ایضاً - همان صفحه 14 - جواهر الاسرار و زواهر الانوار ج ۲

۵۶۰ سیر و سلوک در رساله سلوک

ص ۷-۱۹۶

15 - اسرار الحکم ج ۱ - ص ۲۶۶

16- مجمع التفاسیر ج ۲ ص ۷-۱۴۶

17- ر.ک - مجموعه مقالات دکتر محمد معین به کوشش مهدخت معین ج اول چاپ 1 1364 ش صفحات 253تا 335

56

۱- آثار قلم اعلی ج ۳ - ص ۸۸

2-قرآن - سوره ق (۵۰) - آیه ۳۰

3-احادیث مثنوی - ص 15

4-مثنوی ص 38

5-دیوان سنائی ص 575

6- تمهیدات ص 120

57

۱- هفت وادی - ص ۱۰۱

2-کلیات شمس - دیوان کبیر ج ۴- ص ۱۴۲ غزل ۱۸۵۵ - شماره ابیات ۱۹۵۵۵ تا 19561

3- دیوان عطار ص 7-395

58

۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا – ص 1 به بعد

۲- مولانا جلال الدین - ص ۱ به بعد

3-شکوه شمس - صفحات عدیده

۴- کلیات شمس - دیوان کبیر ج ۴- ص ۸۴

5-مثنوی معنوی - دفتر سوم - ص ۳۲۰

-۶- مثنوی طبع نیکلسون – دفتر سوم - ص ۲۷۰ - بیت ۴۷۱۹

7-مثنوی معنوی - ص ۳۲۰

8-احادیث مثنوی ص 105

7- 9- شرح مثنوی - ص ۲۵۶
۱۰ - دیوان حافظ - ص ۱۲۶
۱۱ - رباعیات خیام
1 2 -جلیة الاولیاء ج ۹- ص ۲۴۲

13- اسرار التوحید ج ۱ - ص ۲۹۸

1 3 59
1- کشف الاسرار ج 10 ص 41

2- تذکرة الاولیاء ج ۲ - ص ۱۴۲

3-کلیات سعدی - ص ۴۱۴

۴- دیوان حافظ - ص ۱۲۳

5- کلیات سعدی - ص ۵۰۰

60

1 - تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۴-۱۴۳

۲ - ایضاً ج ۱ - ص ۱۲۳

3-کاشف الاسرار - ص ۷۷

61

۱- لغت نامه دهخدا , ذیل سید

62

۱- مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۱۱-۲۰۹

۲ - ایضاً - ص ۱۹۶

۳- ایضاً - ص ۱۹۴

ا- یضاً - ص ۱۹۲

5-ایضاً - ص ۱۸۷

۶- ایضاً - ص ۱۸۴

۷- ایضاً - ص ۱۸۰

8- ایضاً - ص ۱۷۸

۹- دیوان سنائی - صفحات ۱۸۲ - ۲۰۴ -210-216-221-236-264

۱۰ - دیوان عطار - ص ۳۲۱

۱۱ - کلیات شمس ج ۳ - ص ۲ - ۳۰۱

63

1 - ر.ک - تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۲۰ - ۳۷ -

معارف - دوره ۵ - ص ۱۲۰ ۱۴۰ , نامه های عین القضاة ج ۲ - ص ۲۷ - ,۸۲ إحیاء علوم الدین ج ۴- صفحات عدیده , جامع الاسرار - ص ۵۹ - ۶۰-۷۱-۱۰۲ - ۱۴۲-۳۲۴-۳۴۷- ۵۶۰ , صوفی نامه ص ۱۶۶ , مرصاد العباد . ص ۱۷۳ به بعد , بحر الحقیقة - ص ۱۶ به بعد , الرسالة العلیة - ص ۱۷۳ به بعد , کشف المحجوب - ص ۳۴۱ , کتاب اللمع - ص ۳۵ مصباح الهدایة - ۵۶-,۸۰ فرهنگ اشعار حافظ - ص ,۶۴۷ سر نی ج ۱ ص ۴۹۶ نفحات الانس - ص ۳۹-۵۴-۹۲ - ۱۲۹ ۱۴۴ - ۶۱۶ , شرح مقدمه قیصری - ص ۶۲۲ ,

۱۵۹ -169- ۱۶۶ ۱۶۳

۱۴3-۱۲۷-۱۱۲-۸۳-۶۸-۴۹

۱۶4

۲۸۵-۲۶۲-۲۳۵-۲۲۸

۱۵۶ - ۱۳۹ - ۱۱۶ -۷۵-۶۵-۵۲-۲۸-۹-۱ و ج ۲ ص رسائل ابن عربی - ص ۶۶ به بعد , ۱۷۶ - ۲۴۳ , شرح التعرف ج ۱ - ص ۴۲ - ۲۳۴ و ج ۲ ص ۶۹۴-۷۰۳-۷۹۲

۸۱۶ و ج ۲ ص ۱۶۴۵ و مشارق الدراري - ص ۷۴ , ده رساله فارسی شده ابن عربی ص ۴۴-۶۶-۱۱۰ , کیمیای سعادت A- ص ۳۲-۴۱ حدیقة الحقیقة - ص ۶۳ , تعلیقات حدیقه - ص ۸۷ , گوهر مراد - ص ۲۷ , مناقب الصوفیه - ص ۸۵ , صوفي نامه - ص ۱۶۶ , تمهیدات - ص ۵۸ و نیز شرح گلشن راز - ص ۲۷ - ۲۸ - ۵۰ , کشف الحقایق - ص ۷۹ , منهاج العابدین - ص ۶۲

۲- سیری در اندیشه و شناخت - ص ۱ به بعد

3-یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۱۹۳ - چاپ

3- انتشارات علمی

-۴- اسلام و تصوف - صفحات عدیده .

5- زبدة الحقایق - ص ۳۰-۲۹

6-ینبوع الاسرار - ص ۳-۱۲

7-دوره آثار افلاطون ج ۱ ص ۳۸۹

8. - ایضاً - ص ۳۸۸

۹- ایضاً - ص ۳۹۶

۱۰ - أیضاً - ص ۴۱۵

-۱۱- مرموزات اسدی - ص ۲۱

12 - ایضاً - ص ۲۱

14 - ایضاً - ص ۲۳

۱۴ - ایضاً - ص ۲۴

۱۵ - ایضاً - ص ۲۶

۱۶ - ایضاً - ص ۳۴ به بعد

۱۷ - مکاتیب عبد البهاء ج ۲ - ص ۲۲ به بعد

۱۸ - مفاوضات - صفحات عدیده و مکاتیب ج ۱ - ص ۱۵۴ به بعد ۶۴

64

۱- صوفی نامه - ص ۱۶۳ به بعد

- مائده آسمانی ج ۴- ص ۳۷

65

۱- مثنوی های حکیم سنائی - ص ۱۰۵

۲ - ایضاً - ص ۱۰۶

2- أحیاء علوم الدین ج ۱ ص ۳۶۱ به بعد
3- ۴- مجموعه الرسائل - شماره ۳۰ - ص ۱۸۲
4- ۵- تفسیر جزو اول قرآن - ص ۵۲

5- ۶- پنج شأن - ص ۲۳۱
6- 7-بیان فارسی - واحد ۷ - باب ۱۹

8-منتخبات آثار حضرت نقطه اولی ص ۳۲۹ و مجموعه مناجات آثار قلم اعلی ج ۲ ص ۱۴۶ - مؤسسات ملی مطبوعات امری - ۱۳۴ بدیع

66

۱ - دیوان هاتف - ص ۲۸

۲ - ایضاً - ص ۲۷

۳- أیضاً - مقدمه

-۴- تاریخ ادبیات ایران - ترجمه عیسی شهابی ص 487

-۵- ترجیع بند هاتف اصفهانی - بند ۱ – بیت ۲۰

۶- هفت وادی - ص ۹۹

7-ترجیع بند هاتف اصفهانی - بند ۱ – بیت ۴

8-هفت وادی - ص ۹۹

-۹- ترجیع بند هاتف اصفهانی - بند ۱ - بیت ۶

۱۰ - هفت وادی - ص ۱۰۳

۱۱ - ترجیع بند هاتف اصفهانی - بند ۴ - بیت ۹

۱۲ - هفت وادی - ص ۱۰۳

۱۳ - نامه های عین القضاة ج ۱ - ص ۳۳۱ - ۳۳۰

۱۴ – مجموعه الواح مبارکه - ص ۲۶۴

۶۷

۱- قرآن - سورة الملک (۶۷) - آیه ۳

2- مجمع البیان ج ۱۰ - ۹ - ص ۴۸۴

3- تفسیر القرآن الکیم ج ۲ - ص ۶۷۵

4- مشارق الدراري - ص ۳۹۱

5- شرح العرشیه ج ۱ - ص ۳۱۸

6- مکاتیب عبدالبهاء ج ۲ ص ۲۵

۶۸

۱ - ر.ک - مقدمه بسیار استادانه جناب دکتر نصرالله پورجوادی در داستان مرغان

۲- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ج ۳- ص ۲۶۴

3-رسالة القدس - ص ۲۹

-۴- داستان مرغان - مقدمه - ص ۱۹

۵- ایضاً - ص ۲۰

6-مبدء و معاد - ص ۳۶۷

7-مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۳

8-أیضاً - ص ۳۸۳

۹ - ایضاً - ص ۳۸۴
۱۰ - مفاوضات - ص ۱۴۸ و نیز رساله نصوص الواح و بقای ارواح - ص ۴۶-45
SEVEN VALLEYS-P.12-11
۱۲THE HIDDEN WORDS.P.37-
۱۳ - اسلام و تصوف - ص ۱۵۶
۱۴- تعلیقات حدیقه - ص ۴۹۱
۱۵ - ایضاً - ص ۴۹۲
۱۶- شرح مقدمه قیصری - ص ۴۰۷ (حاشیه 1
۱۷ - ایضاً - ص ۴۰۷
۱۸ - ایضاً - ص ۲۰۸ و ۲۱۲ - برای تفصیل این قضیه باید مراجعه نمود به اسفار اربعه ملاصدرا ج ۲ ص ۹۹ و ج ۳ - ص ۹۷ و ج ۱

۱۹ - شرح العرشیة ج ۲ - ص ۲۵

۲۰ - شرح المشاعر - ص ۱۸۸

۲۱ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۴۸۳

۶۹

1 - حدیقة الحقیقة - ص ۴۹۱

۲- مائده آسمانی ج ۲ ص ,۲۶ امر و خلق ج ۳ ص ۲۷ , رهبران و رهروان ج ۲ ص ۵۶۲

3-گنجینه حدود و احکام - ص ۳۶۱

70

۱- قرآن - سوره فصلت (۴۱) - آیه ۵۳

۲- مجمع البیان ج ۱۰-۹- ص ۳۰-۲۹

3- تفسیر الصافي ج ۲ ص ۳۶۵

4- جامع الاسرار - ص ۲۷۱

۵- رساله های شاه نعمت الله ولی ج ۱ ص . ۳۰6 و ۳۱۷

6- رسائل ابن عربی - ص ۶۴ به بعد

7-مجمع التفاسیر ج ۲ - ص ۳۰۱ - ۳۰۰

8- شرح الزیارة ج ۲ ص ۱۶۶ و ۲۱۸

9- کتاب بدیع - ص ۷۲

۱۰ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۲۰۰

۱۱ - ایضاً - ص ۴۰-۱۳۸

۱۲- أیضاً - ص ۵-۲۴۳

۷۱

۱- مثنوی معنوی - دفتر ۳- ص ۳۲۱ ص ۲۷۲ از ج ۳- طبع نیکلسون از بیت ۴۷۴۹ به بعد)

۳- ره آورد معنوی - ص ۱۰۹

۷۲

1 - مروج الذهب ج ۱ - ص ۴۰۲

۲ - قصص قرآن مجید - ص ۴۴۴

73

1 - تعریفات جرجانی - ص ۴۴ - ذیل "الخضر"

2-کشاف اصطلاح الفنون ج ۱ - ص ۴۰۴

3- مائده آسمانی ج ۲ ص ۲۱

4-مجموعه الرسائل شماره ۳۰ - ص ۹-۳۶۸

5- ایضاً - ص ۲۰۰ به بعد
6- ایضاً - ص ۳۵۷
7-بیان فارسی - واحد ۸ - باب ۵ - ص ۲۸۵

74

1 - نهج البلاغة ج ۱ - ص ۴-۲۳

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۱۹۱

3-جامع الاسرار - ص ۱۴۰ - ۱۳۹

4- شرح نهج البلاغة ج ۱ - ص ۷۲ به بعد

۵- شرح العرشیة ج ۱ - ص ۱۱۹-۱۱۸

۶ -مجموعة الرسائل - شماره ۱۶ – ص9-428

7-مکاتیب عبد البهاء ج ۲ ص ۸-۲۷

۷۵

۱ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۱۹۱۲

۲ - ر.ک - سرچشمه تصوف در ایران - جستجو در تصوف ایران - ارزش میراث صوفیه و از قدما : نفحات الانس و غیره

3-آثار قلم اعلی ج ۵ ص ۱۸۸

۴- رسائل جامع - ص ۳۶ - سطر ۱

5- ایضاً - ص ۱۵۶ - سطر ۴

۶- آثار قلم اعلی ج ۶- ص ۱۸۶

76

۱- مجمع البیان ج ۱ و ۲ - ص ۱۰۴

۲- اصول کافی ج ۱ - ص ۲۶۱ - ۲۶۰

3-مشارق انوار الیقین - ص ۱۷۰

4- احیاء علوم الدین ج ۴- ص ۵۵۶

5- اسرار الحکم ج ۱ - ص ۳۵۹-۳۵۵

6- شرح الزیارة ج ۱ - ص ۲۸۶ - ۲۸۵

۷- ایضاً ج ۲ - ص ۲۰۳

8-بیان فارسی - واحد ۲ - باب ۱۲ ص ۴۸

9-آثار قلم اعلی ج ۶ ص ۲۷۰

77

1- کشف الاسرار ج ۱ - ص ۳۶

۲ - تفسیر الصافي ج ۱ ص ۸۵

3— تفسیر فاتحة الکتاب - ص ۱۵۲

۴ - ایضاً - ص ۱۷۱

5- تفسیر القرآن الکریم ج ۱ ص ۱۱

6- شرح الزیارة ج ۱ - ص ۴۱۶

78

۱- رسائل ابن عربی ده رساله فارسی شده ص ۳۷

۲ - أیضاً - ص ۴۱

3- شرح الزیارة ج ۱ - ص ۶ - ۲۱۵

4- شرح خطبه طتنجیه - ص ۳۹

5- مجله معارف - دوره ۴ - شماره ۲ - ص ۶۹

۶- هفت وادی - ص ۱۰۸

7-آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۵۱

79

-۱ مثنوی معنوی - دفتر ۱ ص ۹۹

2-آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۵۴

3-جواهر الاسرار ج ۲ ص ۴۸۹

۴- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۷۸

۸۰

۱ - قاموس ایقان ج ۲ ص ۷۸۴

2- کلمات مکنونه ملامحسن - ص ۳۰

3-طرائق الحقائق ج ۲ - ص ۸۴

4- جامع الاسرار - ص ۲۸

5- ایضاً - ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۳

6- علم الیقین ج ۱ - ص ۳۱

7-مصباح الهدایة - ص ۷۶

81

1-مثنوی معنوی دفتر 1ص 8 طبع نیکلسون ج 1 ص 16 بیت 237

2-مثنوی ج 4 بیت 544

3-شرح مثنوی شریف ج 1 ص 122

82

۱ - قرآن - سوره بقره - آیه ۱۵۱-۱۵۲

۲- دیوان سنائی - ص ۵۳۳

3- کلیات شمس ج ۴- ص ۹۶

-۴- مثنوی معنوی - دفتر ۳ - ص ۳۰۰

5- تفسیر القرآن الکریم ج ۱ - ص ۱۰۰-۹۹

6- تفسیر الصافي ج ۱ - ص ۲۰۴

7-وجه دین - ص ۳۳۶-۳۳۵

8-مجمع البحرین - ص ۲۴۷

9- مجمع التفاسیر ج ۱ ص ۱۸۱

۱۰ - آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۲۳

۱۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۲۵۳

۸۳

-۱- ر.ک - شرح گلشن راز - ص ۵۹ - ۲۲۸ - ۳۷۱-۳۴۸-۲۶۸-۲۵۵-۲۳۵

تذکرة الاولیاء ج 1 - ص ۱۲۷ - ۱۶۰-۱۷۱ و ج ۲ ص ۱۵ - ۲۹-۳۲-۴۵ - ۶۶ -

۷۱ - ۸۷ - ۱۷۶ - ۱۹۸ - ۲۲۲ - ۲۶۷ - ۲۶۹ , کشف المحجوب - ص ۱۹ - ۱۹۸ -

۲۰۶-۲۵۳- 356کتاب اللمع- ص ۲۸ و ,۳۴۸ مصباح الهدایة , ص ۱۷-۵۶ , نفحات الانس - ص ۱۷ - ۸۱ - ۴۷۴ - ۴۶۷ - ۲۵۵ پیدایش و سیر . تصوف (نیکلسون) - ص ۵۰-۶۵-۷۰ شرح نیکلسون ج ۱ - ص ۱۶ - بیت (۲۳۷) مقدمه قیصري - ص ۱۲۳-۱۸۱-۵۹۱ , فرهنگ اشعار حافظ - ص 139 مولوی نامه ج ۱ ص ۵۶۳ , سلطان طریقت - ص ۲۱۴ شرح التعرف ج 1 - ص ۲۲۶ - ۲۳۹ و ج ۳- , ص ۱۱۶۹ و ج ۴- ص ۱۶۶۳ , آداب المریدین - ص ۴۹ , مشارق الدراري - ص 302 کشف الحقایق - ص ۱۴۹ , منهاج العابدین - ص ۷۱ بحر الحقیقه ص , احیاء علوم الدین ج ۴- ص ۱۶۵ , مجمع البحرین - ص ۳۳۱-۳۸۹

الرسالة العلية - ص ۳ به بعد , التعريفات - ذيل توحيد , كشاف اصطلاح الفنون - ذيل توحيد , جواهر الاسرار - ص ۱۸۲ , نقد النصوص ح ۷۹

۲ - ابن النديم - الفهرست - افست مروی ايران

3- مجله معارف - دوره ۶ - شماره ۲-۱ - ص ۱۹۵ به بعد

4- كاشف الاسرار - ص ۶

5-عوارف المعارف – ص193

6-مراجعه كنيد به اصول تصوف ص ۱۲۶ مصباح الهداية - ص ۱۴۳ , كشكول ج ۱ - ص ۱۷۹ , صوفی نامه ص ۱۲۸ حديقة الحقيقة 111.تعليقات حديقه.ص 167شرح مقدمه قيصری.ص 626شرح التعرف ج 3 ص 1142

84

۱- مثنوی معنوی - دفتر ۱ ص ۸ (طبع . نيكلسون - ج ۱ ص ۱۱۸ - بيت (۱۹۳۶)

۲ - ايضاً - ص ۵۱

3- شرح مثنوی شريف ج ۱ ص ۱۲۲

4-جواهر الاسرار ج ۲ ص ۲۷۹

85

۱- قرآن - سوره النساء - آيه ۸۰ .

۲- تفسير القرآن الكريم ج ۱ - ص ۲۷۶

3- الميزان ج ۵ ص ۴ به بعد

4-مولوی نامه ج ۱ - ص ۵۶۳

5-جامع الاسرار - ص ۷۷

6- - أيضاً - ص ۸۲

۷- أیضاً - ص ۸۲

8-آثار قلم اعلی ج ۱ (کتاب مبین) ص ۷۲ ۲- مثنوی ج ۴- بیت ۵۴۴

9- مقامات العارفین - ص ۴۰۲ تا انتهی

۱۰ - مجمع الرسائل - شرح آیه الکرسی - ص ۲۸

11 - ایضاً - صفحات مختلف از آثار دیگر سید کاظم

۱۲ - ایضاً - ص ۴۰۳

۱۳ - ایضاً - ص ۴۲۱

۱۴ بیان فارسی - واحد ۸ باب ۵

۱۵ - مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۵۷

۱۶- اقتدارات - ص ۱۰۷

۱۷ - مفاتیح الاعجاز - ص ۲۶۹

۱۸ - مجله معارف دوره ۶ - شماره ۲- ص ۲۱۱

۱۹ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۴۰۵

86

۱- قرآن - سوره کهف آیه ۳۹

2- اصول کافی ج ۴- ص ۲۸۹

۳- وجه دین - ص ۳۴۰

4- مجمع التفاسیر ج ۱ - ص ۳-۶۹۲

-۵- بیان فارسی - واحد ۲ - باب ۱ ص ۱۹

۶- ایضاً - ص ۱۲۲

87

۱- نامه های عین القضاة ج ۱ - ص ۳۰۹

3 - مفاتیح الاعجاز - ص ۱۱۰

3- مجموعه الرسائل شماره ۳۰ ص ۱۲۷

4- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۷۱

5-آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۱۶

88

۱- اسرار الحکم ج ۱ - ص ۶-۵

۲ - ر.ک - اقبال لاهوری - سیر فلسفه در ایران - ترجمه ا.ح. آریانپور - نشریه شماره ۸ - مؤسسه فرهنگی منطقه نی - تهران ۱۳۴۹ ش - ص ۱۲۵

3- مجموعة الرسائل - شماره ۱۶ - ص ۴۸

۴ - ایضاً - ص ۳۶۱

5-مجموعه الواح مبارکه - ص 140

89

۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۷۳

۲- آثار قلم اعلی ج ۲ ص ۳۲۴

۳- ایضاً - ص ۷-۳۳۶

90

۱- مثنوی معنوی - دفتر ۲ - ص ۱۵۳

۲ - مکاتیب عبدالبهاء ج ۱ ص ۲۵۲

3- قرآن - سوره یوسف - آیه ۹۸

4- تفسیر القرآن الکریم ج ۱ - ص ۶۲۱

5- جامع الستین - قصه یوسف - ص ۶۲۳-۶۲۲

91

۱- قرآن - سوره فاطر - آیه ۴۵

۲ - المیزان ج ۱۷ - ص ۶۱-۶۰

۳- ایقان - ص ۱۳۲

۴ - ایضاً - ص ۱۳۳

92

۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۵

۲- احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۵

۳- أیضاً - ص ۲۴

۴- مآخذ قصص و تمثیلات - ص ۳۴۰

۵ مثنوی معنوی - دفتر ۱ ص ۹۱

6-جواهر الاسرارج ۲ - ص ۴۵۵

7-هفت وادی - ص ۱۱۴-۱۱۳

8-کاشف الاسرار - ص ۱۰۰ و ۱۴۶

۹ - کتاب بدیع - ص ۲۳

۱۰ - مکاتیب عبدالبهاء ج ۱ - ص ۳۰۱

۱۱ - منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء ج ۳-۶۲

۹۳

-۱- مثنوی معنوی - دفتر ۱ - ص ۷۰

۲- احادیث مثنوی - ص ۲۶-۲۵

3- حدیقة الحقیقه - ص ۱۹۱

4- تعلیقات حدیقه - ص ۲۶۷

۵- مرصاد العباد - ص۲۷۲ و نیز ص ۲۰۸ در صفحه ۲۷۴ متن در اصل لا يسعني قلب عبدی بوده که با توجه به صفحه ۲۰۸ که یسعنی قلب عبدی آمده، کلمه "لا" زائد به نظر می رسد.

6- کلمات مکنونه - ص ۳۷ - شماره ۲۷

7- ایضاً - ص ۳۸ - شماره ۲۸

ص ۱۶۷ , شرح مقدمة قیصري - ص ۶۲۶

8-جواهر الاسرارج ۲ - ص ۲۰۱

9- ینبوع الاسرار في نصائح الابرار - ص ۵۹

۱۰ - شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۱۱۱۴

۱۱ - شرح الزیارة ج ۱ - ص ۴۱۸

۱۲ - شرح العرشیة ج ۱ - ص ۲۳۶

۱۳ - ایضاً ج ۳ - ص ۱۹۴ و ص ۷۵

94

1- جامع الصغیر ج ۱ - ص ۱۷

2- اتحاف السادة المتقین ج ۲ - ص ۵۶۹

3- كشف المحجوب - ص ۳۲۶

۴- احياء علوم الدين ج ۴ - ص ۲۱۲

5-تمهيدات - ص ۲۷۱

6- فيه ما فيه - ص ۳۱۳

7-مثنوى معنوى ج ۱ - دفتر ۱ ص ۵۱

8-احاديث مثنوى - ص ۱۸ و فيه مافيه تعليقات - ص ۳۱۳ و شرح مثنوى شريف ج ۳ ص794

9-عبهر العاشقين - ص ۳ - ۱۰۲

۱۰ - ترجمه رساله قشيريه - ص ۸۹

۱۱- كتاب اللمع في التصوف - ص ۸۸

۱۲- منهاج الطالبين و مسالک الصادقين - ص ۲۶۴

۱۳ - مشارق الدراري - ص ۶۰۶

۱۴ - ايضاً - ص ۶۰۶ تا ۶۰۸

۱۵ - شرح الزيارة ج ۱ - ۶-۳۵۵

۱۶ - مجموعه الواح مباركه - ص ۲۴

۱۷ - مجموعه آثار حضرت اعلى شماره ۴۰ ص ۲۸۲

95

.۱ - قرآن - سوره بقره - آيه ۱۲۰

2-تفسير القرآن الكريم ج ۱ - ص ۸۴-۸۳

3 - كشف المحجوب - ص ۴۲۵

-۴- ديوان ناصر خسرو - ص ۹-۲۵۸

5- كشف المحجوب - ص ۴۲۴

6- كليات شمس ج ۲ ص ۶۵ .

7- شرح التعرف ج ۳ - ص ۱۰۹۰ تا ۱۰۹۹

8-تمهيدات - ص ۳-۹۲

9- كشف الحقايق - ص ۲۲۸

۱۰ - ايضاً - ص ۹ - ۲۲۸

-۱۱- اسرار الشريعة - ص ۲۲۳

۱۲ - ايضاً - ص ۲۲۴

۱۳ - ایضاً - ص ۲۳۳

۱۴ - شرح الزیاره ج ۱ - ص ۱۸-۱۷

۱۵ - ایضاً ج ۲ - ص ۳۲۶

۱۶ - مجله معارف - دوره ۵ شماره ۱ ص ۱۳۸

۱۷ - بیان فارسی - واحد ۴- باب ۱۴ , ص ۱۴۲

۱۸ - ایضاً - ص ۱۴۳

۱۹ - ایضاً - واحد ۶- باب ۹ - ص ۲۱۴

۲۰ - أیضاً - واحد ۷- باب ۱۸ - ص ۲۶۵

۲۱ - ایضاً - واحد -۹- باب ۴- ص ۳۱۷

۲۲ - ایقان - ص ۹ - ۱۴۸

۲۳- آثار قلم اعلی ج ۱ - ص ۲۰۲

۲۴- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۵ - کلمات مکنونه - فقره ۴۳

۲۵ - ایضاً - ص ۳۷۸ - فقره ۲۰

۲۶ - ایضاً - ص ۳۸۱ - فقره ۲۸

۹۶

۱- قرآن - سوره مطففین - آیات ۲۹-۲۶

۲ - ر.ک - حصن حصین سیاست در امر بهاء) اثر نگارنده سطور

۱- قاموس ایقان ج ۲ ص ۷۴۱

3- تفسیر الصافي ج ۵ ص ۳۰۰

4- کشف الاسرارج ۱۰ ص ۴۱۹

5- تفسیر القرآن الکریم ج ۲ - ص ۷۸۱

۶- قرآن - سوره دهر (انسان) - آیه ۶

7-کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۳۰

8-جامع الاسرار - ص ۸۱-۳۸۰

9-احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۲۲

۱۰ - مثنوی معنوی ج ۶- دفتر ۶- ص ۶۱۸

۱۱ - ایضاً - دفتر ۴ - ص ۳۷۲

۱۲ - جامع الاسرار - ص ۵۱۸

۱۳ - مفاتیح الغیب - ص ۴ - ۲۴۳

15 - هفت وادی - ص ۱۱۴
16 - ر.ک - شرح گلشن راز - ص ,۳۷۷ کشف المحجوب - ص ۲۲۷ و ۱۱۲ سرنی ج ۱ ص ۲۵۴ طرائق الحقائق ج ۱ ص ۲۹۶ مشارق الدراري - ص ۲۷۸ و سایر ماخذ
16- مجمع التفاسیر ج 2 ص 428به بعد
17- مجموعه الواح مبارکه ص 257

۱۸ مجموعه اقتدارات - ص ۴-۱۶۳

۱۹ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ ص ۴۰-۲۳۹ و امر و خلق ج ۲ ص ۴۷۹

۲۰ - لئالي الحکمة ج ۳ - ص ۳۶۶

97

1- قاموس ایقان ج 2 ص 741

۲ - ایقان - ص ۱۶۲

۳- کتاب بدیع - ص ۹۸

4-آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۵۱

5- شرح خطبة الطتنجیه - ص ۳۳۸

-۶- رساله اصول عقاید - ص ۱۵

7- شرح العرشیة ج ۱ - ص ۱۰۵-۱۰۱

8- فتوحات المکسیة ج ۱ - ص ۱۸۴ و ۴۹۱ و 636 و ج ۲ ص ۲۹۰ و ج ۴- ص ۲۹۴

۱۰- کشف الاسرار ج ۱ - ص ۴۳۶ و ج ۶- ص ۴۹۳ و ج ۷ ص ۱۱۱

۱۱ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ج ۳- , ص ۱۴۵

۱۲ - مرصاد العباد - ص ۶ - ۵۹۵ حاشیه

۱۳ - بنگرید به مجموعه آثار حضرت نقطه اولی

98-

1- کتاب التوحید - ص ۳۵

2- مفاتیح الجنان - ص ۶۰

3- مجمع الرسائل - شماره ۱۶ - ص ۵۴

۴- کتاب بدیع - ص ۹۸

۹۹

۱- قاموس ایقان ج ۳ ص ۳-۱۴۰۲

۲- شرح التعرف ج ۳ - ص ۵۹۸

3-التصفیه (صوفی نامه) ص ۶۲

۴ - فیه مافیه - ص ۴۶

۵- ایضاً - ص ۱۰۶

-۶- مثنوی معنوی - دفتر ۵ - ص ۴۹۱

7- أیضاً - دفتر ۶ - ص ۵۸۲

8-جامع الاسرار - ص ۹

۹ نامه های عین القضاة ج ۲ - ص ۲۴۸

۱۰- تمهیدات - ص ۱۸۰ و ۴۳

۱۱ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۲۰۵

۱۲ - ایضاً - ص ۲۰۵

۱۳ - ایضاً - ص ۲۰۵

۱۴ - ایضاً - ص ۲۰۶

۱۵ - ایضاً - ص ۲۰۷

17 - قاموس ایقان ج ۳ ص ۱۴۰۳

17- ایضاً - ص ۱۴۰۴

18 18-مجموعه الواح مبارکه ص 379-کلمات مکنونه فقره 8

19-آثار قلم اعلی ج 4 ص 237 و کتاب بدیع ص 353

۲۰ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ ص ۱۵۹

۲۱ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۱۳۶

۱۰۰

۱ - مناهج السيفيه - ص ۳۶

۲- شرح مثنوی از شاه داعی ج ۲ - ص ۱۰۹

3- کلیات سعدی - ص ۲۹

4- شرح گلستان - ص ۱۳۱

۵- مجموعة الرسائل - شماره ۱۶ - ص ۴۲۳

۶- رساله اصول عقاید - ص ۱۵

7-شرح فصوص الحکم پارسا - ص ۲۸

8- ینبوع الاسرار - ۱۲۵

۱۰۱

1 - ینبوع الاسرار - ص ۳۷

۲- تفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۶۶

3-مفاتیح الاعجاز - ص ۱۶۱

4-مشارق الدراري - ص ۴۰۶

5- مقدمه شکوه شمس - ص ۳۰

6- مشارق الدراري - ص ۴۰۷ و ۰۶۳۶

7- تفسیر القرآن الکریم ج ۲ - ص ۵-۵۵۴

۸- شرح الفوائد - ص ۵۵

9-شرح الزیارة ج ۴- ص ۱۷۱

۱۰- آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۱۸

۱۱- مکاتیب عبدالبهاء ج ۱- ص ۷-۵۶

۱۰۲

۱ - جواهر الاسرارج 1 - ص 1

۲- کشف الاسرار ج ۲ ص ۱۰۲

3-مثنوی های حکیم سنائی - ص ۲۴۸

۴- مجموعة مصنفات ج ۳ ص ۳۷۶

5-نقد النصوص - ص ۲۶

۶- ایضاً - ص ۳۲۱

7-المصباح في التصوف - ص ۷۹

8-اسرار الشريعة - ص ۱۶۰ به بعد

۹- ر.ک - حکایت معراج در تفاسیر قرآنی

103

۱- جامع الاسرار - ص ۳۵۷

2 - مشکوة الانوار - ص ۴۹ -

3-ر.ک معارف بهاء ولد ج ۲ ص ۴۰ مفاتیح الاعجاز - ص ۳۲۱-,۳۳۶ شرح مقدمه قیصری - ص ,۷۸۴ شکوه شمس. ص ۹۳ , المصباح في التصوف - ص ۹۷ کیمیای سعادت A - ص ۶۸۰ , و سایر مآخذ.

۴ -شرح الفوائد - ص ۱۴

5 -شرح الخطبة الطتنجية - ص ۹

6 -مجموعه الواح مبارکه - ص ۶-۷

7 -أیضاً - ص ۱۲

۸- ایقان - ص ۱۲۵

104

۱ - ر.ک - مفاتیح الاعجاز - ص ۱۰۲ - ۱۰۹ - ۶۰۳-۵۵۲-۵۳۱-۳۵۸-۱۵۰ کشف المحجوب - ص ۵۰۴ , کتاب اللمع ص 363 عوارف المعارف - ص ۷۹-۱۹۳ مصباح الهدایة - ص ۱۲۹ , شرح مقدمه قیصری - ص ۱۶۰-۲۵۵-۲۶۷-۳۶۷ فرهنگ اشعار حافظ - ص ۱۱۷ , سرنی - ص ۱۹۰ , شرح التعرف ج ۳ ص ۱۵۴۷ مشارق الدراري - ص ۲۵۳ رسائل ابن عربی - ص ۳۸ و ۴۴ , مشارب الاذواق - ص ۵۱ فرهنگ علوم عقلی ذیل تجلی , فرهنگ مصطحات عرفانی ذیل تجلی , کشاف اصطلاح الفنون

۲ - تعریفات - ص ۲۳

3- مجله معارف - دوره دوم - شماره سومص ۱۰ تا ۱۱

-۴- شناخت شاخصهای عرفانی - ص ۹۲-۹۱

5-مجموعه الواح مبارکه - ص ۱۴۰

105

۱ - رشف الالحاظ - ص ۶۴ - شماره ۱۲۷

۲ - شناخت شاخصهای عرفانی - ص ۵۴

3- أیضاً - - ص ۷۴

۴- مفاتیح الاعجاز - ص ۶۰۳

۵ - ایضاً - ص ۶۰۳

۶- ایضاً - ص ۶۰۵

7- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۲ تا ۳۸۳-کلمات مکنونه - فقره ۳۳

8-منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء ج ۳- ص ۱۶۶

۱۰۶

1 - هفت وادی - ص ۱۱۴

۲- حدیقة الحقیقه - ص ۷۲

3- مفاوضات - ص ۸۳

۱۰۷

1- زبدة الحقایق - ص ۶۹

2- مشارق الدراري - ص ۳۴۳

3- سوانح - ص ۱

۴- أیضاً - ص ۵۵

۵ - ایضاً - ص ۴-۷۳

6- کتاب بدیع - ص ۳-۷۲

۱۰۸

۱- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۴۱

2- کلیات سعدی - ص ۵۳۹

3-تحقیق درباره سعدی

۴- ر.ک - شرح بوستان و شرح گلستان

5- مکاتیب عبدالبهاء ج ۵ ص ۹۲

۶- کلیات سعدی - ص ۲۸

7-مکاتیب ۵ - ص ۱۲۱

8-کلیات سعدی - ص ۴۱۵

9- مائده آسمانی ج ۵ ص ۱۷۴

۱۰- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۴۰

۱۱ - کلیات سعدی - ص ۲۸

۱۲ - مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۱

۱۳ - اسرار الآثار ج ۱ - ص ۷-۵۶

۱۴ - ایضاً - ج ۲ - ص ۱۱۵

15-مائده آسمانی ج ۱ - ص ۵۷ ۱۵-

۱۶ - قصص الانبیاء - ص ۹-۳۲۸

۱۷ - الهی نامه - ص ۲۰۰

۱۸- آثار قلم اعلی ج ۱ - ص ۱۹۸

۱۹ - آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۲۵۵

۲۰- اسرار الآثار ج ۱ - ص ۱۲۱

۱۰۹

۱ - قاموس ایقان ج ۲ ص ۱۱۱۷

2- الجانب الغربي - ص ۱۴۱

3- المصباح في التصوف - ص ۵۷

-۴- جامع الاسرار - ص ۶۹۵ که در اصل در رساله نقد النقود في معرفة الوجود، که به ضمیمه جامع الاسرار طبع شده می باشد.

-5- شرح خطبه طتنجیه - ص ۱۹۱

6-آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۳۵

۷- ایقان - ص ۱۴۲

8- مائده آسمانی ج ۹- ص ۹۰

۱۱۰

۱ - مصنفات افضل الدین ج ۱ - ص ۸۸

2- ایضاً - ص ۲۹۱ و ص ۶۶۳

3- شرح الفوائد - ص ۷۴

۴ - ایضاً ص ۸ - ۹۴۷

۵- مجموعه الرسائل - شماره ۳۰ - ص ۳۴۶ تا - 353

۶- ایضاً - ص ۳۴۷

7-المقابسات - ص ۳۰۱

8-تاریخ فلسفه در اسلام ج ۲ ص ۴۵۳

۱۱۱

1 - مفاتیح الاعجاز - ص ۱۳۲

2- مجله معارف - دوره دوم - شماره ۱ –

2- تمهیدات ص 306

۴- ایضاً ص ۶۱

۵ - ایضاً - ص ۳۰۸

۶- زبدة الحقایق - ص ۷۸

7-رسائل ابن عربی - ص ۳۵

8- هفت وادی - ص ۱۳۳

9-مجموعة الرسائل شماره 30-ص 32تا 36

10- مجموعة الرسائل شماره 16 ص 389 تا 395

11- تاویل السورة الفاتحه ص 170-169

۱۲ - ایضاً - ص ۱۷۲

۱۳- حدیقة الحقیقه - ص ۱۳۸

۱۴- مثنوی معنوی - دفتر ۱ ص ۷۴

15- تعلیقات کشف الحقایق ص 4-273

۱۶ - قاموس ایقان ج ۴ - ص ۲۸ - ۱۵۲۷

۱۷ - ایضاً - ص ۱۵۲۸ به بعد .

۱۹- مائده آسمانی ج ۴- ص ۲۶۹

۲۰ - ر.ک - سر نی ج ۱ - ص ۵۵۷

۲۱ - ایضاً - ص ۷۰-۲۶۹

۱۱۲

1- اسفار اربعه ج 1 ص 13
2- گوهر مراد ص 6-255
3- تعریقات جرجانی ص 52 ذیل سفر
4- اسفار اربعه ج 1 ص 16 به بعد حاشیه
5- ایضا همان صفحه
6- شرحه مقدمه قیصری ص 664 تا 672

7- طرائق الحقائق ج 1

-8فاضل تونی - تعلیقه بر فصوص با مقدمه-فروزانفر - انتشارات مولی - چاپ ۲ - ۱۶۳۰ ش - ص ۷۵ تا ۷۷

9- شرح القصیدة - ص ۵ و ۶

۱۱۳

۱ - هفت وادی - ص ۱۰۸

-۲- مثنوی معنوی - دفتر ۱ - ص ۸

3- قرآن - سوره کهف - آیات ۶۵ تا ۸۲

۴- عهد عتیق - سفر خروج - باب ۳۳ - آیه 13به بعد و نیز اعلام قرآن - ص ۲۱۲ به بعد

5- جواهر الاسرار ج ۲ ص ۷۵

۶- نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۱۴۲ ...

7-طرائق الحقائق ج 1 ص 137

۸- ایضاً - ص ۱۴۱

9-ر.ک - مفاتیح الاعجاز ص ۳۳۶-۵۸۹ 664 تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۸۶ - ۸۸ - 108 - ۱۱۱ - ۲۱۰ - ۲۳۷ - وج ۲ - ص ۹۲ - 168-۱۶۹-۱۰۳-۹ , کشف المحجوب - ص ۱۲۰ - ۱۷۸ , کتاب اللمع - ص ۱۲۹

نفحات الانس ص ۶۶-۱۳۷-۱۷۷-۵۱۶ بحر در کوزه - ص ۵۸ شکوه شمس . ص ۲۵۵ , شرح التعرف ج ۱ ص ۴۴۲ المصباح في التصوف - ص ۶۴ و بسیاری دیگر از این قبیل.

۱۰ - قیوم الاسماء - سورة الغلام - ص ۶-۱۰۵

1 1 - مائده آسمانی ج ۷ ص ۳۶ .

12- ایضاً - ص ۱۲۷ و امر و خلق ج ۲ – ص476

۱۳ - مائده آسمانی ج ۲ - ص ۴۳

۱۴- آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۷۱

۱۵ - مائده آسمانی ج ۴- ص ۸۱

۱۱۴

۱ - قرآن - سوره اعلی - آیه ۱

2-فردوس المرشدیه - ص ۱۵۴

3-شرح التعرف ج ۱ - ص ۸-۷۷

-۴- نامه های عین القضاة ج ۱ - ص ۳۸۷

5- المیزان ج ۲۰ - ص ۲۷۰

۶- تفسير الصافي ج ۵ ص ۳۱۶

7-کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۴۶۴

8- تفسیر القرآن الکریم ج ۲ - ص ۷۹۵

115

1- مجموعه الواح مبارکه – ص ۲۲ – فقره ۱۲

2- ایضا ص 27 فقره 19
3- امر و خلق ج 4 ص 2-71
4- مشارق الدراری ص 155
5- جامع الاسرار ص 19
6- قاموس ایقان ج 1
7- مرصاد العباد ص 2-3

116

1 - قرآن - سوره حدید - آیات ۱-۴ .

2-انجیل مکاشفات یوحنا-باب 22-آیه 13

۳- کشف الاسرار ج ۹ - ص ۴۷۷

۴ - ایضاً - ص ۴۸۷

5-شرح التعرف ج ۱ - ص ۲۹۸

6- مشارق الانوار - ص ۱۶۸

7-شرح خطبه طتنجیه - ص V- .B

8-روح الارواح - ص ۵۳۰

9-آثار قلم اعلی ج ۳ - ص ۴۱-۴۰

۱۱۷

۱- مثنوی معنوی - دفتر ۲ - ص ۱۴۹

2 - هفت وادی - ص ۱۲۰

3-آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۱۷۶

۴- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی . ص ۶۱-۵۹

۵ - رمز پردازی آتش - ص ۳۹ :

۱۱۸

۱- شرح مقدمه قیصری - ص ۸۲۴

2- جواهر الاسرار ج ۲ ص ۵۰۳

۲ - ایضاً - ص ۲۷ - فقره ۱۹

۳- مثنوی - ص ۱۸۷

4-آثار قلم اعلی ج ۲ ص 352

۵- دیوان حافظ ص ۳۴۶

-۶- یادداشتهای دکتر قاسم غنی - ص ۵

۱۱۹

1- تمام مطالب فوق از لغت نامه دهخدا اخذ شد.
2- حافظ و موسیقی ص 161
3- ایضا ص 104
4- اخبار امری سال 46 شماره 1 ص 1
5- مجموعه الواح مبارکه ص 265
6- لوح مقصود ص 15
7- نبذة من تعالیم حضرة بهاءالله ص 50-51

120

1- مثنوی معنوی دفتر 2 ص 149
2- مثنوی طبع نیکلسون ج 2 ص 344 بیت 1776
3- مثنوی معنوی دفتر 1 ص 4
4- ایضا دفتر 4ص 319
5- ایضا دفتر 4 ص 377

122

۱ - صد میدان - ص ۵ - ۶۴ - میدان ۸۴

2 - منازل السائرين – ص122
3-- ر.ک - مفاتيح الاعجاز - ص ۵۷۲ , كتاب اللمع - ص ۲۲۰ , فرهنگ اشعار حافظ . ص ۵۹ شرح التعرف ج ۳ ص ۱۲۴۴ - مشارق الدراري - ص ۱۰۹

123

1- ديوان حافظ ص 137
2- فرهنگ اشعار حافظ ص 59
3- مجموعه الواح مباركه ص 20

124

1-قرآن سوره نساء آيه 130

-۲- ر.ک - مجمع البيان طبرسی ج ۳ و ۴ - و تفسير الصافی ج 1

3- نبذة من تعاليم حضرة بهاء الله - ص ۲-۵۱

۴- مكاتيب عبد البهاء ج ۴- ص ۶۵ و حيوة بهائی ص 3-42

5-آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۸۱

۱۲۵

1 - آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۳-۸۲

126

1 - مصيبت نامه - ص ۲۹۲

۱۲۷

1- كشف وجوه الغر - ص ۲ - ۱۵۱
2- مشارق الدراری ص 109

129

1- عارفی از الجزاير - ص ۱۶۱

2- نقد النصوص - ص ۶۷

3- ايضاً - ص ۷۹

4- نفحة الروح - ص ۱۵۸

5-كشف الحقايق - حاشيه و تعليقات :

ص316

۶- شرح فصوص الحکم پارسا - ص ۲۰۶

۷- ایضاً - ص ۲۳۱

8- رساله اصول عقاید - ص ۱۴

9-طرائق الحقایق ج ۲ - ص ۲۸۵

۱۰ - همان ج ۱ - ص ۳۲۵

۱۱ - گوهر مراد - ص ۱۲۴

۱۲ - مشارق الدراري - مقدمه - ۸۰

۱۳ - آثار قلم اعلی ج ۳ ص ۷۵

۱۴- آثار قلم اعلی ج ۴ - ص ۹۵

۱۵ - همان - ص ۲۹۸

۱۶- آثار قلم اعلی ج ۵ ص ۳۲

۱۷ - اقتدار اقتدارات - - - ص ۱۰۷

۱۸ چهل مجلس - ص ۲۰۸

۱۳۰

1 - تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۱۵۹

۲ - مختار نامه - ص ۵۹

۱۳۱

۱- قرآن - سوره ق - آیه ۲۲

۲ - تفسیر الصافي ج ۵ ص ۶۱

3- تفسیر القرآن الکریم ج ۲ - ص ۵۳۰ ص ۱۳۷ - ۲۳ , المصباح في التصوف ..

۴- جامع الاسرار - ص ۵۸۰

5-شرح فصوص الحکم خوارزمی ج 1ص 371

6- شرح فصوص جندی - ص ۴۶۱
7- مکاتیب عبدالبهاء ج 1 ص 8-277
8- مکاتیب عبدالبهاء ج 5 ص 4-183

132

1- طبقات الصوفيه - ص ۹۵

2- مجمع البحرين - ص ۴۹۳

3-منتخب سراج السايرين ص ۴- ۶۳

4- قدسيه - ص ۷-۵۶

۵- ايضاً - ص ۶۶

۶- مختارنامه - ص ۵۶

7-اسرار التوحيد ج ۱ - ص ۳۱۱

8- تأويل السورة المباركة الفاتحه - ص ۳۲۴ تا 332

۹ - ر.ک - مفاتيح الاعجاز - ص ۲۱۸ - ۵۳۷ - 561 تذكرة الاولياء ج ۱ - ص ۲۲۱ و ج 2ص ۴۴ - ۲۲۲ - ۲۴۳ , كتاب اللمع - ص ۳۴۵ مصباح الهداية - ص ۱۳۷ , نفحات الانس - ص ۱۲۷ مقدمه و ص ۳۴ , ينبوع الاسرار - ص ۳۴ , سر نی ج ۱ - ص ۵۴۳ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۰۰ , شرح التعرف ج ۲ - ص ۶۶۱ - ۷۶۵ و ج ۴- ص ۱۵۹۷ - مكاتيب سنائی - ص ۱۱۰ 1650 - ۱۶۵۳ - ۱۶۷۸ , مشارق الدراري - , ص ۱۳۷ , مرموزات اسدی - ص ۴۷ حديقة . ۱ الحقيقه – ص ۱۴۷ , تعليقات حديقه ص ۹۱ , بحر الحقيقه ص ۲۱ تا ۲۶ اصطلاحات عرفانی - ذيل حيرت " , كشاف

اصطلاح الفنون , مثنوی موارد عديده , احياء علوم الدين ج ۴ , و.....

۱۰ - مجله معارف - دوره ۲ - شماره ۱ ص ۷۸

۱۱- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۳۶۱

۱۳۳

۱- لغت نامه دهخدا - ذيل "حيوة"

۲- قرآن - سوره حاقه (۶۹) - آیه ۶

3- ایضاً - سوره فصلت (۴۱) - آیه ۱۶

4-سوره قمر (۵۴) - آیه ۱۹ - ایضاً .

۵- قصص الانبیاء , ۴۲-۴۱

۱۳۴

۱ - قرآن - سوره قمر (۵۴) - آیه ۵

۲- اسرار التوحید ج ۱ - ص ۱

3- مصباح الهدایة - ص ۲۹

4-مکاتیب عبد البهاء ج ۸- ص ۱۶۳

5-ایقان 136 و امر و خلق ج 2 ص 618

135

۱- معارف بهاء ولد ج ۲ ص ۱۵۵

۲- مثنوی - دفتر ۱ ص ۱۲

3-شرح مثنوی شریف ج ۱ - ص ۱۸۰

4- جواهر الاسرار ج ۲ - ص ۸۹

۵- ایضاً - ص ۹۰

6- مصباح الهدایة - ص ۳ - ۲۸۲

7-ر.ک - معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۴۲۱ و و ج ۲ ص ,۱۸ کشف المحجوب ص ,۴۵۷ مصباح الهدایة ص ,۲۸۱ مولوی نامه ج ۱ - ص ۳۰۵ بحر در کوزه - ص ۲۵۴ و ۴۴۴ شکوه شمس - ص ۳۴۳ حدیقة الحقیقة - ص ۱۲۰ , شرح التعرف ج ۲ - ص ۶۲۹ و ج ۳ ص ۹۴۷-۱۱۸۸ و ج ۴- ص ۱۷۷۹ گوهر مراد - ص ۲۲۱ کیمیای . سعادت - ص ۲۲۱ , السایر الحایر - ص ۳۹ رسالة الی الهائم الخائف - ص ,۶۳ شرح مثنوی شریف ج ۱ ص ۱۷۹ به بعد که بسیار مهم می باشد.

8- مجمع الرسائل - شماره ۳۰ ص ۱۵۲

9- زبان از یاد رفته - ص ۹-۱۲۸

۱۰ - انسان و سمبولهایش - ص ۶۸

۱۳۶

۱ - کیمیای سعادت A - ج ۱ - ص ۲۷۸ کیمیای سعادت B - ص ۲۲۱

۲- احیاء علوم الدین ج ۴- ص ۵۳۸

3-مثنوی - دفتر ۱- ص ۱۱

۴- مجمع البحرین - ص ۲۴۴

5- مجله معارف - دوره ۲ - شماره ۱-۰ , ص ۱۱۱

۶- امر و خلق ج ۱ - ص ۲۶۷

7-آثار قلم اعلی ج ۴- ص ۳۵۵

137

1-مبدء و معاد - ص ۴۳۴

۲ - ر.ک - مطهری - شرح مبسوط منظومه ج ۲ - ص ۲۴۱ - انتشارات حکمت - چاپ ۱ ۱۴۰۶ ق.

2-عقل در حکمت مشاء ص ۳۵۹

۱۳۸

۱ - مولوی نامه ج ۱ ص ۴۶۷

۲ - ایضاً - همان صفحه

۳- ایضاً - ص ۴۶۸

۴ - ایضاً - ص ۴۶۶

۵- ایضاً - ص ۴۶۹

۶- ایضاً - ص ۷۱ - ۴۷۰

۷- ایضاً - ص ۴۷۳

8- حدیقة الحقیقة - ص ۶۲

۹ - ایضاً - ص ۶۳

۱۰ - مقالات شمس تبریزی - ص ۲۸۲

۱۱ - حدیقة الحقیقة - ص ۲۹۵

۱۲ - رسائل اخوان الصفا ج ۳ ص ۳۲۳

۱۳ - مصنفات شیخ اشراق ج ۲ ص ۱۲۶

۱۴ - جامع الاسرار - ص ۴۴۹

۱۵ - ایضاً - ص ۴۵۰

۱۶ - مفاتیح الاعجاز - ص ۵- ۲۳

۱۷ - ایضاً - ص ۲۵

۱۸- شرح العرشیة ج ۳ - ص ۱۹۵.

۱۹ - پیام ملکوت - ص ۶-۹۵

۲۰ - رحیق مختوم ج ۱ - ص ۶۴۶ .

۲۱ - ایضاً - ص ۲-۹۱

139

1-دیوان سنائی ص 193-182

۲ - مجله معارف - دوره ۲ - شماره ۱- ص ۳-۹۲

3-مجموعه اشراقات - ص ۹-۸۸

4-مجموعه اقتدارات - ص ۱۴-۳۱۳ و مجموعه الواح مبارکه - ص ۸-۹۷

۵- مائده آسمانی ج ۵ ص ۵۸ .

۱۴۰

۱- لغت نامه دهخدا - ذیل "سید".

2- حدیقة الحقیقه - ص ۱۸۹

3- احادیث مثنوی - ص ۱۱۰

۴- مثنوی - دفتر ۴- ص ۳۳۷

۵- اسرار نامه - ص ۶۴ - بیت ۳-۱۰۵۱

6- شرح بوستان - ص ۵۷

7- شرح الزیارة ج ۱ - ص ۲۵۴

8-قیوم الاسماء - ص ۱۶۴

9- سبک شناسی ج ۲ - ص ۴۶

۱۰ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۴۰۶

۱۱ - ایضاً - ص ۴۰۸

۱۲ - مجموعه اشراقات - ص ۲۹۳

۱۳ - مائده آسمانی ج ۲ - ص ۴۸

۱۴۱

۱- قرآن - سوره طه - آیه ۱۱۴

۲- کشف المحجوب - ص ۳۵۳

3-تمهیدات - ص ۲۴۱

۴- مرصاد العباد - ص ۳۲۶

5-التجلیات الالهیه - ص ۹۱

-۶- رسائل ابن عربی - ص ۳۳

7- نقد النصوص - ص ۲۶

۸- ایضاً - ص ۲۷۸

۹ - ایضاً - ص ۲۸۱

۱۰ - شرح العرشیه ج ۱ - ص ۲۷۶

۱۱ - ایضاً - ج ۲ - ص ۱۹

۱۲ - شرح الزیاره ج ۲ ص ۳۱

۱۳ - آثار قلم اعلی - ج ۳ - ص ۹-۷۸

۱۴ - منتخباتی از مکاتیب ج ۳, ۱۲۶

142

۱ - مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز – مقدمه صفحه چهل

2- سر نی ج ۱ - ص ۵۴۵

۳- ایضاً - ص ۵۴۵

4- سر نی ج ۲ ص ۸۶۶

۵- ایضاً - ص ۸۶۵ به بعد

6- رسائل اخوان الصفا ج ۲ ص ۴۶۲

7-جامع الحکمتین - ص ۱۵۹

8-رسائل ابن عربی - ص ۱۷۳ به بعد

9-شرح فصوص الحکم قیصري - ص ۲۸

10-ایضا ص 29

11-شرح مقدمه قیصری ص 462-470

12-ایضا ص 7-38

13-مثنوی دفتر 4ص 337

14- مفاتیح الاعجاز ص 5-754

۱۵ - ایضاً - ص ۷-۵۰۶

۱۶ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۴۰۶

۱۷ - جامع الاسرار - ص ۲۷۱

۱۸ - ایضاً - ص ۵۴۳

۱۹ - ایضاً - ص ۵۶۹

۲۰ - شرح العرشیه ج ۲ - ص ۵۷

۲۱ - ایضاً - ص ۱۰۴

۲۲ - مجموعه الواح مبارکه - ص ۳-۱۸۲

۲۳- آثار قلم اعلی ج ۱ ص ۶۲

۲۴- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۱۲۶

۲۵ - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۳- ۱۹۱

2 6 - امر و خلق ج ۱ ص ۲۴۳ - ۲۴۲

143

1-دیوان الامام علی - ص ۵۷

2-شرح فصوص الحکم قیصري - ص ۲۸

3-نقد النصوص - ص ۲ - ۹۱

-۴- کلمات مکنونه ملا محسن - ص ۴-۱۲۳

5- مبدء و معاد - ص ۱۵۲

6- شرح العرشیه ج ۱ - ص ۳۱۱

7- شرح العرشیه ج ۲ ص ۶۶ و ص ۲۹۹ ۰

8-مجمع الرسائل - شماره ۱۶ - ص ۶ - ۳۶۵

9- - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۴۳۶-۳۸

۱۰ - أیضاً - ص ۲۹

۱۱- شرح مقدمه قیصری - ص ۴۶۲ و ۴۷۰

۱۲ - ایضاً - ص ۸-۳۷

۱۳ - مثنوی - دفتر ۴- ص ۳۳۷

1- نزهة الارواح - ص ۱۹ - ۲۰-۷۲

2 - ایضاً - ص ۳۰۹

3-الحکمة الخالدة - ص ۱۲۷

-E.B,V, 14-PP.43

5- قرآن مجید ج ۳ ص ۳۴۴

6-الملل و النحل ج ۲ ص ۶۸

7-- العبرج ۱ - ص ۲۱۷

8-اعلام قرآن - ص ۵۳۴ به بعد

9-قاموس کتاب مقدس - ذیل "ناتان" ص ۸۶۴

۱۴۵
۱- النور المبین - ص ۸-۳۲۷
۲- احیاء علوم الدین ج ۱ - ص ۴۰۹
3- ترجمه احیاء ج ۱ - ص ۷۲۶
4- المحجة البیضاء ج ۲ - ص ۳۷۲
5- شرح العرشیه ج ۳ ص ۱۶۶
6- کشف الاسرارج ۳ - ص ۳۸۰
۱۴۶
۱ - مثنوی - دفتر ۲ - ص ۱۴۷
۲- این ابیات در این قسمت تماماً مأخوذ است. از لغت نامه دهخدا - ذیل بی دل"
3- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۷ - فقره 33
4- ایضاً - ص ۳۸۶ - فقره ۲۸
۱۴۷
۱- قرآن - سوره توبه - آیه ۵۱
۲- کشف الاسرارج ۴- ص ۳-۱۵۲

148

۱ – کشف المحجوب - ص ۲۴ .

۲ - ایضاً - ص ۲۶

3- مصباح الهدایة - ص ۳۷۷

۴ - ایضاً - ص ۳۷۸

5-چهل مجلس - ص ۹۰-۱۸۹

۶- ر.ک - معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۳۴۷ مفاتیح الاعجاز - ص ۹۹ , تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۶۲ - ۱۱۰ - ۲۰۰-۳۲۹-۳۳۰- و ج ۲- ص ۳۱-۶۳-۶۹-۱۰۸ - ۱۳۹ - ۱۵۹ , کشف المحجوب - ص ۲۱ به بعد - ص ۶۵ به بعد ص ۱۵۲ - ۱۵۹ - ۱۷۱ - ۱۹۹ - ۲۰۷ , کتاب ۱,-۲۲۱ اللمع - ص ۴۷-۱۰۸-۱۶۰-۱۷۴-۱ عوارف المعارف - ص ۸۳-۱۸۵ مصباح الهدایة ص ۱۱۷ , نفحات الانس - ص ۱۱۸ قدمه - ص ۱۱ - ۳۷-۶۳-۲۱۷ - ۲۷۱ - ۲۶۲ فرهنگ اشعار حافظ - ص ۵۰۹ سرنی ج ۱ ص ۳۹۳ و ج ۲ ص ۶۸۹ طرائق الحقائق ج ۱ - ص ۱۰۱ , شکوه شمس - ص ۴۲۷ , شرح التعرف ج ۱ - ص ۹۸-۱۳۵ و ج ۳ ص ۱۲۳۹ و ج ۲ ص ۱۷۴۰ , آداب . المریدین - ص ۵۴ - مشارق الدراري - , ص ۲۰۷ , کیمیای سعادت ص ۵۵۵ - ۷۱۹ کشف الحقایق - ص ۲۳۳ , احیاء علوم الدین

7-مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۷۵

8- ایضاً - ص ۳۸۸

9- مائده آسمانی ج ۴- ص ۸۵

۱۰ - تمهیدات - ص ۶-۵۵

۱۱ - کتاب اللمع - ص ۳۴۱

۱۲ - مشارق الدراري - ص ۶-۱۸۵

1 2 - ر.ک - معارف بهاء ولد ج ۲ ص ۱۲۴ مفاتیح الاعجاز ص ۲۳۷ - ۲۶۱ - ۲۸۹ - ۴۰۶ - ۵۶۰ - ۷۱۴, تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۶۶ - ۶۷-۱۵۶-۱۶۰-۲۷۷ و ج ۲ ص ۲۵۴-۴۰-۳۳ , کشف المحجوب - ص ۲۱۳-۳۱۱ , رساله قشیریه ص ۱۰۶ کتاب اللمع - ص ۲۱۳-,۳۴۱ مصباح الهدایة - ص ۴۲۶ , نفحات الانس - ص ۱۲۸ مقدمه , شرح فصوص الحکم قیصري - ص ۳۳ , شرح مقدمة قیصري - ص ۶۲۵-,۸۴۸ فرهنگ اشعار حافظ - ص ۵۲۵ شکوه شمس . ص ۳۶۹ , شرح التعرف ج ۲ - ص ۸۱۸-۹۰۰ و ج ۳ - ص ۱۱۹۷ و ج ۴- ص ۱۵۰۹ - ۱۵۶۷ - ۱۶۱۱ , مشارق الدراري - ص ۷۶-۱۶۷ ۱۷۴ , گوهر مراد - ص ۱۳ , کیمیای سعادت . ,۶۲۹ احیاء علوم الدین ج ۲ , مثنوی مولانا - موارد عدیده یده , تعلیقات حدیقه - . - ص ۱۰۳ سرنی ج ۱ - ص ۱۹۳ و ج ۲ - ص ,۷۴۸ بحر در کوزه - ص ۳۲ عارفی از الجزایر - ص ۱۸۰ ۱۸۸ - ۱۸۹ کشکول ج ۱ ص ,۳۲۱ تمهیدات - ص ۷-۱۱۴-۱۷۲ , جامع الاسرار ص ۳۹۵ , عطار در اکثر آثار خود .

149

1- مجله معارف دوره 3 شماره 2 ص 8-44

2- مصباح الهدایة ص 6-75

150

۱ - مثنوی - دفتر سوم - ص ۲۳۶

۲- شرح مثنوی - ص ۷-۲

3-لغت نامه دهخدا - ذیل کلیم"

4-مجموعه الواح مبارکه - ص ۱۴۳

151

-۱- قرآن - سوره دهر - آیه ۶ و ۷ .

2- مجمع البيان ج ١٠ - ص ٦١٦

3- كشف الاسرارج ١٠- ص ٣٠-٣٢٩

۴- تفسير الصافي ج ۵ ص ۲۰۵

5- تفسير القرآن ج ٢ - ص ٧۴٠

6- جامع الاسرار - ص ٣٨١

7- ايضاً - ص ۴٠۴ و ۵٩۶

8- مجمع التفاسير ج ٢ ص ۴٢٧ تا ۴٣۶

9- مقامات العارفين - ص ٣ - ٣٨٢

١٠ - اسرار الاثار ج ۵ ص ٧

١١ - ايضاً - همان صفحه

١٢- آثار قلم اعلى ج ۴- ص ١٠٠

١٣ - مكاتيب عبد البهاء ج ١ - ص ۴٠-٢٣٩

١۴ - بيان فارسى - مقدمه - ص ٢

١۵- ايضاً - واحد ٢ - باب ١۵ - ص ۵۴

16 - آثار قلم اعلى (مجموعه مناجاة) ص ٣-٨٢ - استنساخ ۴٧ بديع - ١٣٠٧ ق –

مؤسسه ملی مطبوعات امری - ۱۳۲ ب

۱۷ - مائده آسمانی ج ۲ - ص ۹-۴۸ -

۱۸ - مکاتیب عبد البهاء ج ۵ ص ۴-۲۳

۱۹ - گنج شایگان - ص ۱۷۸

۱۵۲

۱- احادیث مثنوی - ص ۲۳ .

۲- مرصاد العباد - ص ۱۵۵

3-مصباح الهدایة - ص ۳۷۸

4- کشف الحقائق - قسمت تعلیقات ۱۲ - ص ۲۳۴

-۵- اسرار نامه - ص ۲۱ - ب ۸ - ۳۲۴

6-مثنوی - دفتر ۱ ص ۶۲

7- ایضاً - همان صفحه

8-تمهیدات - ص ۲۰

۹ - ایضاً - ص ۳۱۴

10- مائده آسمانی ج ۲ ص ۸۶

۱۱- ایقان شریف - ص ۱۰۲

12- مجموعه الواح مبارکه - ص ۳۸۸

13- منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء ج 3 -57

14-ایضا 18 تا 58

153

۱ - قرآن - سوره قصص - آیه ۸۸

۲ - تفسیر الصافي ج ۳ - ص ۱۰۸

۳- ایضاً - همان صفحه

4- ایضاً - ص ۱۰۹

5-ایضا ص 108

6-ایضا ص 109

7-مجمع البیان ج 8-7ص 421 و نیز کشف الاسرار ج 7 ص 356

8-تفسیر القرآن الکریم ج 2 ص 240

9-المیزان ج 16 ص 90به بعد

10-جامع الاسرار ص 6-55

11-ایضا ص 76

12-ایضا ص 304

۱۳ - مثنوی - دفتر ۱ - ص ۸۱-۸۰

۱۴- ایضاً - ص ۸۱

۱۵ - کتاب الحیوان ج ۱ - ص ۱۶۵

۱۶- رساله عقل و عشق - ص ۸۵

۱۷ - مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ص ۳۰

۱۸ - مثنوی - دفتر ۳- ص ۳۰۰

۱۹ - ایضاً - ص ۳۱۹

۲۰ - ایضاً - دفتر ۶

۲۱ - دیوان عطار - ص ۶-۱۹۵

۲۲ - شرح العرشیة ج ۳- ص ۸

۲۳ - دلائل السبعه - ص ۵۷

۲۴- آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۳۹

۲۵ - مجموعه اقتدارات - ص ۲۷۲

26 - مکاتیب عبد البهاء ج ۱ - ص ۳۹۶

27- مکاتیب عبد البهاء - نسخه خطی . ص ۲۵

۱۵۴

1 -قرآن - سوره حجر - آیه ۲-۲۱

۲- تفسیر القرآن الکریم ج ۱ ص ۶۶۳

3-کشف الاسرار ج ۵ ص ۳۱۰

4- علم الیقین ج ۱ - ص ۱۵۴ .

۵- ایضاً - ص ۲-۱۷۱

۶- ایضاً - ص ۱۷۵ .

7- اسرار الآیات - ص ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ به بعد

8- شرح الزيارة ج ۱ - ص ۷-۴۶

9- شرح العرشية ج ۱ - ص ۴۸

۱۰ - مجموعه الواح مباركه - ص ۳۲

۱۱ - ايضاً - ص ۳۹۰

۱۵۵

۱ - كليات شمس ج ۲ - ص ۲۲ – غزل شماره 563

۱۵۶

۱- ديوان هاتف - ص ۹-۲۸

2-كتاب بديع - ص ۷۰-۶۹

۱۵۷

1-مثنوی معنوی دفتر 1ص 50

158

1- انواريه ص 30
2- ايضا ص 54
3- شرح فصوص الحكم پارسا ص 51-50
4- ايضا ص 579
5- رساله های شاه نعمت الله ولی ج 2ص 50

6-ايضا ص 111

7-ايضا ص 340

8-رساله های ابن عربی ص 70

9-آثار قلم اعلی ج 2ص 134

10-آثار قلم اعلی ج 4 ص 25

11-ايضا ص52

12-ايضا ص 175

159

1- مائده آسمانی ج ۷ ص ۲۴۷

2-لوح شيخ نجفی - ص ۱۱۹

3- مكاتيب عبد البهاء ج ۸- ص ۱۶۴

۴- مكاتيب عبد البهاء ج ۳ - ص ۳۴۹

5-مثنوی - دفتر ۱ ص ۴۷

6- قاموس لوح شيخ نجفی - نسخه خطی - ذيل "حق عيان....

7-مثنوی - دفتر ۱ ص ۳۷

8- قاموس لوح شیخ نجفی - ذیل متهم داری"

9- حدیقة الحقیقة - ص ۶۸

۱۰ - منتخباتی از مکاتیب عبد البهاء ج ۳- ص82

160

۱- ر.ک - کتاب اللمع - ص ,۳۴۸ مصباح . الهدایة ص ۱۷-۵۶ نفحات الانس - شرح فصوص الحکم پارسا - ص ۵۱-۵۰ ص ۱۲۹ - مقدمه , شرح مقدمه قیصري . ص ۵۹۱-۱۸۱-۱۲۳ فرهنگ اشعار حافظ

ص ۱۳۹ مولوی نامه ج ۱ ص ۵۶۳ شرح

۵۸۴ سیر و سلوک در رساله سلوک

التعرف ج 1 - ص ۲۳۹ , مشارق الدراري . ص ,۲۰۲ کشف المحجوب - ص ۱۹ - ۱۹۸ - 356 مفاتیح الاعجاز - ص ۵۹ - ۲۲۸ - مشارق الدراري - ص ۲۸۳ 255 - ۲۶۸ - ۳۴۸ - ۳۷۱ و ۲۳۵ بسیاری از کتب دیگر

۲- تاریخ حیات حضرت صدر الصدور - ص ۲۰۷

3-مفاوضات - ص ۲۱۴

-۴- مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۳- ص ۵۸-۳۵۴

۱۶۱

۱- مولوی نامه ج ۱ - ص ۴۲۶

۲- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز - ص ۹۱-۲۹۰

3-مثنوی - دفتر ۵- مقدمه - ص ۴۲۱

4- الانسان الکامل - ص ۳-۴

5- اسرار التوحید ج ۱ - ص ۳۲۶

۶- اسرار الشریعة - ص ۲۲

7-لوح شیخ نجفی - ص ۱۱

۱۶۲

۱ - قرآن - سوره اسراء (بنی اسرائیل) - آیه ۷۹

۱ -قرآن - سوره حدید - آیه ۲۱ ,

۲ -تفسیر الصافي ج ۳ - ص ۲۱۱

3 -ایضاً - همان صفحه , مجمع البیان ج ۵-۶ ص ۶۷۱

4 -تفسير القرآن الكريم ج ١ - ص ٧٢٨

5-كشف الاسرار ج ٥ ص ٦٢٣

6- جامع الاسرار ص 2
7- مصباح الهداية ص 40
8- مشارق الدرارى ص 283
9- شرح گلشن راز ص 446
10-شرح الزيارة ج 4 ص 177
11-آثار قلم اعلى ج 2 ص 5-84
12-نورين نيرين ص 143

١٦٣

1 - بحر الحقيقة - ص ٨١

٢- شرح التعرف ج ١ - ص ٥٩

3- حديقة الحقيقة - ص ٧۴

۴ - ايضاً - ص ١٥٠

١۶۴

١ - مجموعه الواح مباركه - ص ٣٨٣ - فقره ٧

2- اخبار الحلاج - ص ١٠٧

3مثنوى هاى حكيم سنائى - ص ١٣٢

۴- مائده آسمانى ج ٨- ص ٢٢

۵- مرصاد العباد - ص ١١٩

۶- ايقان - ص ٣٣

١۶۵

1-قرآن سوره حديد آيه 21

2-ايضاً - سوره جمعه - آيه ۵

3-تفسير سوره جمعه - ص ٢٢۵

۴- ايضاً - ص ٢٢۶

۵- ايضاً - ص ٢٢٩

6-الاصول العشرة - ص ٣٢

7-نامه های عین القضاة ج ۱ - ص ۴۱۳

۱۶۶

۱ - مصباح الهداية - ص ۳۷۸

۲- جامع الاسرار - ص ۳۶۴

۱۶۷

۱ - مجله معارف - دوره ۶- شماره ۲-۱ - ص ۹۲

-۲- مرموزات اسدی - ص ۲-۴۱

3- مجله معارف - دوره ۵- شماره ۲ ص ۹۷ ۴- ر.ک - کشف المحجوب - ص ۱۷۷ , کتاب اللمع - ص ۲۲۸ - ۹۱ , مصباح الهداية ص ۶ - ۸۵ - ,۹۷ نفحات الانس - ص ۱۷۸ , شرح مقدمه قیصری - ص ۲۱۷ - ۵۵۶ - ۶۱۳ - ۷۳۹ - ۸۰۳ معارف بهاء ولد ج ۱ - ص ۳۸۶ ۴۲۲-۴۱۱ , مفاتیح الاعجاز - ص ۳ - ۲۲۲ - ۴۵۵ شرح التعرف ج ۱ - ص ۹۵ - ۱۰۰ و ج ۳ ص ۱۰۵۴ , شکوه شمس - ص ۳۸۸ مشارق الدراري - ص ۵۸ مقدمه - ۱۹۰ - ۳۵۴ - ۴۹۸ رسائل ابن عرب ص ۱۰۶ نفحة الروح - ص ۱۲۵ , المصباح في التصوف - ص ۱۳۱ , صوفی نامه - ص ۵ - ۱۶۵ - ۲۶۰ , حديقة الحقيقة - ص ۱۳ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۲۷۰ , کشف الحقایق - ص ۱۷۸ ,۱۴۳ احیاء علوم الدین مجلدات ۱-۴ و سایر کتب صوفیه.

5-شرح الزيارة ج 3 ص 170

6-شرح العرشية ج 1 ص 200

7-آثار قلم اعلی ج ۵ ص ۱۱۰

8-مجموعه اقتدارات - ص ۲۴۹

9- مائده آسمانی ج ۴- ص ۳۳۲

۱۶۸

۱ - مثنوی - دفتر ۱ - ص ۴

۱۶۹

۱- ایقان - ص ۹۵-۱۹۳

۲ - ایضاً - ص ۱۹۵

3-مصابیح هدایت ج ۱۰- شرح حال نبیل . زرندی

۱۷۰

۱ دیوان ابن فارض - ص ۳۵۶

۲ - ایقان - ص ۴-۵۳

3-منتخباتی از مکاتیب ج ۳ ص ۱۴۶

4- مکاشفة القلوب - ص ۴۲ -

۵- رسائل خواجه عبدالله - ص ۳-۱۵۲ .

5-- منطق الطير - ص ۳۱۵ - ۳۱۰

7-منتخباتی از مکاتیب ج ۳- ۱۴۶

171

۲- ر.ک - اوائل السور - مجمع البيان ج ۱- تفسير الصافي ج 1 - تفسير الميزان ج ۱ - و سایر کتب مهمه

۱THE WORLD'S LIVING RELIGIONS, -

P.242

3- اصول کافی ج 1 ص 154
4- ایضا ص 52-151
5- تذکرة الاولیا ج 2 ص 89

6- المصباح في التصوف - ص ۶۷

۷- ایضاً - ص ۶۷

8- ایضاً - ص ۱۱۶

۹ - ایضاً - ص ۱۲۰

۱۰ - أیضاً - ص ۱۳۱

۱۱ آغاز فرقه حروفیه - ص ۱ به بعد

۱۲- تاریخ ادبی ایران ج ۳ - ص ۵۱۰ - ۵۰۶

۱۳ - تشیع و تصوف - ص ۱۷۰ به بعد

۱۴ - ایضاً - ص ۱۶۸

۱۵- مجموعه آثار حضرت اعلی ۴۰ - ص ۵ - ۴۳

۱۶ - ایضاً - ص ۴۶

۱۷ - ایضاً - ص ۷-۴۶

۱۸ - ایضاً - ص ۱۰

۱۹ - مجموعه الواح مبارکه ص ۲۴ - فقره ۴۳ .

۲۰ - طرائق الحقائق ج ۱ ص ۳ - ۴۷۲

۲۱ - مصباح الهدایة - ص ۳۵۶

۲۲ - تذکرة الاولیاء ج ۱ - ص ۴۷

۲۳ - ایضاً - ص ۸۴

خاتمه

1-ایقان شریف - ص ۵۳-۱۴۸

کتابشناسی

این کتاب شناسی در هفت بخش تنظیم شده و فقط اختصاص به کتبی دارد که در متن جزوه، عیناً از آنها استفاده شده است و اگر توضیحی ضرورت داشته، درج شده و بر طبق حروف تهجی اسامی نویسندگان بر اساس معروفترین اسم یا کنیه یا شهرت تنظیم گشته است.

بخش اول: آثار وحی در امر بهائی

حضرت اعلی:

۱- بیان فارسی - بی تاریخ و محل طبع، طبع حضرات ازلیها).

۲- تفسیر جزو اول قرآن - نسخه خطی به خط نسخ به ابعاد ۱۵×۱۲، هر ورق ۱۶ سطر، بی تاریخ

3- تفسیر سوره یوسف (احسن القصص) - نسخه خطی کتابت میرزا حبیب سرچاهی ۱۲۶۱ ق.

-۴- پنج شأن - شامل شوؤن پنجگانه - نسخه خطی به ابعاد ۱۷×۱۵، هر ورق ۱۹ سطر.

۵- دلائل السبع - قطع جیبی، بی تاریخ و محل طبع.

۶- مجموعه آثار حضرت نقطه اولی - جزوه شماره ۴۰، تکثیر جهت حفظ مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۳ ب.

7-منتخبات آثار حضرت نقطه اولی - به اهتمام حبیب طاهر زاده، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۳ ب.

حضرت بهاءالله:

8-آثار قلم اعلی ج ۱ (کتاب (مبین) - به خط زین المقربین ۱۲۸۹ ق، افست مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۱۹ ب.

9- آثار قلم اعلی ج ۲ (بدون کتاب اقدس - افست از روی طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق.

۱۰ - آثار قلم اعلی ج ۳ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۹ ب.

منظور از هفت وادی در متن آثار قلم اعلی ج ۳ می باشد که دومین لوح مندرج در همین کتاب است

۱۱- آثار قلم اعلی ج -۴- مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ ب.

۱۲- آثار قلم اعلی ج ۵- مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۱ ب..

۱۳ - آثار قلم اعلی ج ۶- مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ ب.

۱۴ - آثار قلم اعلی ج - مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ ب.

۱۵- ایقان - به همت فرج الله زکی، مصر، بی تاریخ

۱۶- لوح شیخ نجفی یا رساله ابن ذئب - به اهتمام (م. ن. ک)، ۱۳۳۸ ق، ۱۹۲۰م افست مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۱۹ ب.

۱۷ مجموعه الواح مبارکه - به اهتمام محیی الدین صبری کردی، طبع مصر ۱۳۳۸ ق، ۱۹۲۰ م.

۱۸ - مجموعه اشراقات - به خط مشکین قلم، بی تاریخ و محل طبع.

۱۹ - مجموعه اقتدارات - به خط مشکین قلم، بی محل طبع، ۱۳۱۰ ق.

20- کتاب بدیع - به خط زین المقربین ۱۲۸۶ ق، طبع ظهران ، م - ۲۸۴ - ط.

۱۹ ۲۱ - لوح مقصود - طبع مصر، ۱۳۳۹ ق، ۱۹۲۰م.

۲۲- نبذة من تعالیم حضرت بهاءالله - به اهتمام فرج الله زکی الکردي، طبع

مصر، ۱۳۴۳ق.

۲۳- ادعیه حضرت محبوب - به اهتمام فرج الله زکی الکردي، طبع مصر ۱۳۳۹ ق.

۲۴ - لئالی الحکمة ج ۱ تا ۳ دارالنشر البهائیه في البرازیل - ۱۹۶۱ تا ۱۹۸۶

حضرت عبدالبهاء:

۲۵ - النور الابهی فی مفاوضات عبد البهاء - به اهتمام کلیفورد بارنی لیدن هلند 1908م.

۲۶- تذکرة الوفاء - به اهتمام محمد حسین علی اکبر یزدی حیفا ۱۳۴۳ق. ۱۹۲۴م

۲۷ - مکاتیب عبدالبهاء ج -۱- به اهتمام فرج الله زکی الکردي، مصر، ۱۹۱۰م.

۲۸ - مکاتیب عبدالبهاء ج ۲ - به اهتمام فرج الله زکی الکردی، مصر، ۱۳۲۰ق.

۲۹ - مکاتیب عبدالبهاء ج ۳ - به اهتمام فرج الله زکی الکردی، مصر، ۱۳۴۰ق.

۳۰ - مکاتیب عبدالبهاء ج -۴- مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ب.

۳۱- مکاتیب عبدالبهاء ج ۵- مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۲ ب.

۳۲- مکاتیب عبدالبهاء ج -۶- مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ب.

۳۳- مکاتیب عبدالبهاء ج 7- مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ ب.

۳۴- مکاتیب عبدالبهاء ج 8-- مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۵ ب.

۳۵- رساله مدنیه - به اهتمام فرج الله زکی الکردی، مصر، ۱۳۲۹ق.

۳۶ منتخباتی از مکاتب عبدالبهاء ج - لانگن هاین آلمان - ۱۹۹۲ م.

حضرت ولی امرالله :

۳۷- توقیعات مبارکه نوروز ۱۰۱ - به خط نورالدین زین - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ ب

38- قرن بدیع ترجمه GOD PASSES BY، ج ۱ تا ۲ - ترجمه نصرالله مودت

مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۵ب

۳۹ توقیعات مبارکه (۴۸-۱۹۲۲م) ج ۳ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۸ ب.

بخش دوم مؤلفات و آثار مؤلفین بهائی

ابوالفضائل گلپایگانی :

۴۰- رسائل و رقائم ابوالفضائل - به اهتمام روح الله مهرابخانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ ب.

اشراق خاوری، عبد الحمید :

۴۱- رحیق مختوم یا قاموس توقیع نوروز ۱۰۱ ج ۱ و ۲ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ج ۱ در ۱۰۳ ب و ج ۲ در ۱۳۲ ب.

۴۲- گنج شایگان - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۸ ب.

۴۳- قاموس ایقان ج ۱ تا ۴ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۸ ب.

۴۴- محاضرات ج ۱ و ۲ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۲ ب.

۴۵- محاضرات ج ۳- نسخه خطی

۴۶- مائده آسمانی ج ۱ تا ۹ - مؤسسه ملی مطبوعات امری، طبع دوم ، ۱۲۸ ب.

۴۷- درج لئالی هدایت ج ۱ تا ۳ - به مناسبت یکصدمین سال اظهار امر حضرت اعلی، چاپ ژلاتینی، اصفهان، ۱۹۴۴ م.

-۴۸- قاموس لوح شیخ نجفی - نسخه خطی به خط مؤلف کتاب. این کتاب را یکی از خادمین ملی به نگارنده مرحمت فرمودند.

۴۹- گنجینه حدود و احکام - مؤسسه ملی مطبوعات امری، نشر ۳، ۱۲۸ ب.

۵۰- رساله نصوص الواح درباره بقای ارواح - مؤسسه ملی مطبوعات امری نشر ۲ ۱۳۱ ب.

۵۱- پیام ملکوت - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۰ ب

۵۲- نورین نیرین - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۳ ب.

رستگار، نصرالله:

۵۳- تاریخ حیات حضرت صدر الصدور - لجنه نشر آثار امری ۱۱۰ ب.

سلیمانی، عزیزالله:

۵۴- مصابیح هدایت ج ۱۰ - نسخه خطی.

(به لطف یکی از دوستان به این عبد، امانت داده شد)

فاضل مازندرانی، میرزا اسدالله :

۵۵- اسرار الآثار ج ۱ تا ۵ - مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ ب.

-۵۶ رهبران و رهروان ج ۱ و ۲ - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۸ ب.

۵۷- امر و خلق ج ۱ و ۴ - مؤسسه ملی مطبوعات امری، نشر ۲، ۱۲۸ب.

فنائیان، میرزا فرج الله :

هائی :

۵۸- مجمع الاسرار جنون به اهتمام جمشید فنائیان، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ ب.

۵۹- بحث درباره آیه توحید - مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۱ ب.

بخش سوم کتب شیخیه

احسائی، زین الدین:

۶۰- شرح الزیارة ج ۱ تا ۴ - طبعة الرابعه، چاپ سعاده کرمان ۱۳۵۶ش.

۶۱- شرح الفوائد - چاپ سنگی، طهران، بی تاریخ

۶۲ – مجموعه الرسائل شماره ۳۰ - طبعة الثانیه، سعاده کرمان، بی تاریخ

۶۳- شرح العرشیه ج ۱ تا ۳ - چاپ ۲، سعاده کرمان، ۱۳۶۱ ش.

۶۴- شرح المشاعر - چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۷۱ ق.

رشتی، سید کاظم :

۶۵- رساله اصول عقاید به انضمام رساله سلوک - چاپ سنگی طهران ۱۲۷۹ق.

۶۶- شرح خطبه طتنجیه - چاپ سنگی، طهران، ۱۲۷۰ ق.

۶۷- شرح القصیده - چاپ سنگی طهران، ۱۲۷۱ ق.

۶۸- مجموعه الرسائل شماره ۱۶ شامل مقامات العارفین) - چاپ ۲، مطبعه سعاده کرمان، بی تاریخ

۶۹- مجموعه الرسائل (شامل) شرح آیة الکرسي، شرح حدیث عمران صابی لوامع الحسینیه) - چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۷۱

هاشمی، سید حسین :

۷۰- مجمع التفاسیر ج ۱ و ۲ - طبع ۱، سعاده کرمان.

بخش چهارم کتب قدماء که منابع اصیل و اساسی در مطالعه عرفان و جوانب آن می باشد

آملی، سید حیدر :

۷۱- اسرار الشریعة و اطوار الطریقة و انوار الحقیقة - به اهتمام محمد خواجوی مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، طهران، ۱۳۶۲ش.

۷۲- جامع الاسرار و منبع الانوار به همراه رساله نقد النقود - به اهتمام عثمان یحیی، هانری کربین انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۶۸ش.

ابرقوهی، شمس الدین :

۷۳- مجمع البحرین - به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات مولی ۱۳۶۴ ش.

ابن ابی الحدید :

۷۴- شرح نهج البلاغة ج ۱ تا ۲۰ - تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء التراث العربي، طبعه الثانیه، بیروت، ۱۹۶۵م.

ابن خلدون :

۷۵ - العبر ج ۱ - ترجمه عبد المحمد آیتی موسسه مطالعات فرهنگی، چاپ ۱ ۱۳۶۲ش.

ابن عربی، محیی الدین:

۷۶- فصوص الحکم - به اهتمام ابوالعلاء غفیفی قاهره، ۱۹۷۵م، مصر، افست انتشارات الزهراء ۱۳۶۶ ش.

-۷۷ ترجمان الاشواق - دار صادر، بیروت، ۱۹۶۱م.

۷۸- رسائل ابن عربی یا ده رساله فارسی شده - نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، طهران، ۱۳۶۷ش.

۷۹ - الفتوحات المکیة ج ۱ تا ۴- بیروت، بی تاریخ

ابن فارض :

۸۰- دیوان ابن الفارض - به اهتمام امین الخوري - بیروت - ۱۹۰۴

ابوحیان توحیدی :

۸۱ - المقابسات - محمد توفیق حسن، چاپ اول بغداد ۱۹۷۰م، چاپ دوم نشر دانشگاهی، ۱۹۷۸م.

ابو نعیم اصفهانی، حافظ :

۸۲ - حلیة الاولیاء ج ۱ تا ۱۰ - دار الکتاب العربی، طبعه الخامسه، بیروت ۱۹۸۷م.

اخوان الصفاء:

۸۳- رسائل اخوان الصفا و خلان الوفاء ج ۱ تا ۴ - مرکز نشر مکتب الاعلام

الاسلامی، قم، ایران، ۱۴۰۵ق.

اسفراینی، نورالدین :

۸۴- کاشف الاسرار - هرمان لندلت مؤسسه مطالعات مک گیل کانادا طهران ۱۳۵۸ش

افصل الدین کاشی :

۸۵- مصنفات ج ۱ و ۲ - مجتبی مینوی یحیی مهدوی انتشارات خوارزمی چاپ ۲، ۱۳۶۶ ش.

افلاطون :

۸۶- دوره آثار افلاطون ج ۱ تا ۴- ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، چاپ ۲، ۱۳۶۷ش.

انصاری، خواجه عبدالله :

۸۷- منازل السائرین - دکتر روان فرهادی افغانستان ۱۳۵۰ ق و چاپ افست انتشارات مولی، ایران، ۱۳۶۱ش.

۸۸- رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری - وحید دستگردی، مقدمه از سلطان حسین گنابادی انتشارات فروغی، چاپ ۵، ۱۳۶۸ش.

۸۹- مناجات خواجه عبدالله انصاری - منصور الدین خواجه نصیری، انتشارات اقبال، طهران، ۱۳۵۹ش

برسی، حافظ رجب :

۹۰- مشارق انوار الیقین في اسرار امیر المؤمنین - انتشارات الاعلمی طبعة . العاشر، بیروت، بی تاریخ

بهاء ولد:

۹۱ - معارف بهاء ولد ج ۱ و ۲ - بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات طهوری، چاپ ۲ ایران ۱۳۵۲ش.

پارسا، خواجه محمد :

۹۲- شرح فصوص الحکم - دکتر جلیل مسگر نژاد - نشر دانشگاهی، چاپ ۱ طهران، ۱۳۶۶ش.

۹۳ - قدسیه - احمد طاهر ،عراقی، انتشارات طهوری، چاپ ۱ ایران ۱۳۵۴ش.

ثعلبی، ابن اسحاق :

۹۴ - العرائس، قصص الانبیاء - جوریوالان، دهلی هند بی تاریخ

تهانوی محمد :

۹۵- کشاف اصطلاح الفنون ج ۱ و ۲ - به اهتمام الویس اسپرنگر، الیترولی کلکته، ۱۸۶۲م.

جامی، عبدالرحمن :

۹۶- نقد النصوص شرح نقش الفصوص - ویلیام چیتیک انجمن حکمت و فلسفه ایران، چاپ ۱، ۱۳۵۶ش.

جرجانی، سید شریف :

۹۷ کتاب التعریفات - طبعة الأولی، مصر، ۱۳۰۶ق، چاپ افست ناصر خسرو ۱۳۶۶ش.

جزائری، سید نعمة الله:

۹۸- النور المبین في قصص الانبیاء والمرسلین - منشورات مکتبه آیة الله. العظمی مرعشی نجفی، قم، ایران، ۱۴۰۴ق.

جندی، مؤید الدین:

۹۹- شرح فصوص الحکم - سید جلال الدین آشتیانی، دانشگاه مشهد، چاپ ۱ ۱۳۶۱۰ ش.

۱۰۰ - نفحة الروح و تحفة الفتوح - نجیب مایل هروی، انتشارات مولی ایران ۱۳۶۲ش.

جوینی، ابوالحقائق :

۱۰۱ - مناهج السیفیة - نجیب مایل هروی، انتشارات مولی ایران، ۱۳۶۳ش.

حافظ، شمس الدین :

۱۰۲۰ - دیوان حافظ - محمد قزوینی و قاسم غنی، انتشارات زوار چاپ ۲ ایران بی تاریخ

حمویه، سعد الدین:

۱۰۳ - المصباح في التصوف - نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ ۱ ایران ۱۳۶۲ش.

خانقاهی، ابو نصر:

۱۰۴ - گزیده در اخلاق و تصوف - ایرج افشار بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ ۱ ایران ۱۳۴۷ ش.

خوارزمی، کمال الدین :

۱۰۵- ینبوع الاسرار في نصائح الابرار - مهدی درخشان انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی چاپ ۱ ایران ۱۳۶۰ش.

۱۰۶ - شرح فصوص الحکم ج ۱ و ۲ - نجیب مایل هروی، انتشارات مولی طهران، ۱۳۶۴ ش.

۱۰۷ - جواهر الاسرار و زواهر الانوار ج ۱ و ۲ - محمد جواد شریعت، مشعل اصفهان، چاپ ۱، ج ۲ در ۱۳۶۰ ش و ج ۲ در ۱۳۶۶ ش.

خوارزمی، مؤید الدین :

۱۰۸ - ترجمه احیاء علوم الدین ج ۱ تا ۳ - حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ج ۱ در ۱۳۶۲ ش و ج ۲ در ۱۳۶۶ ش و ج ۳ در ۱۳۶۸ ش.

رازی، فخر الدین :

۱۰۹ - شرح اسماء الله الحسنی - دکتر عبد الرؤف سعد الازهر، مصر، ۱۹۷۶م.

رازی، نجم الدین :

۱۱۰- رساله عشق و عقل معیار الصدق في مصداق العشق تقی تفضلي انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۶۷ ش.

۱۱۱ - مرصاد العباد - محمد امین ریاحی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲ ۱۳۶۵ش.

۱۱۲ - مرموزات اسدی در مزمورات داودی دکتر شفیعی کدکنی، مؤسسه مطالعات اسلامی کانادا، مک گیل، طهران، ۱۳۵۲ش.

روزبهان بقلی شیرازی :

۱۱۳ - رسالة القدس و غلطات السالکین - دکتر جواد نور بخش طهران ۱۳۵۱ ش.

۱۱۴ - عبهر العاشقین - هانری کربین - محمد معین انجمن ایران شناسی فرانسه چاپ ۲، منوچهری، ۱۹۸۱م.

ژنده پیل شیخ احمد جام نامقی :

۱۱۵ - منتخب سراج السائرین - دکتر علی فاضل آستان قدس رضوی چاپ ۱، ۱۳۶۸ ش.

سبزواری، ملاهادی:

۱۱۶ - اسرار الحکم ج ۱ و ۲ - مقدمه از ابوالحسن شعرانی اسلامیه، چاپ ۲

۱۳۶۲ش.

۱۱۷ - شرح مثنوی - چاپ سنگی افست کتابفروشی سنائی، بدون تاریخ

سراج، ابو نصر:

سعدی، مصلح الدین

۱۱۸ - کتاب اللمع في التصوف - نیکلسون، لیدن هلند، ۱۹۱۴م.

۱۱۹ - کلیات سعدی - محمد علی فروغی، امیر کبیر، چاپ ۶- ۱۳۶۶ ش.

سلطان ولد:

۱۲۰ - معارف - به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات مولی ایران ۱۳۶۸ ش.

سمنانی، شهاب الدین:

۱۲۱- روح الارواح في شرح اسماء الملك الفتاح - نجیب مایل هروی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۸ ش.

سمنانی، علاء الدوله:

۱۲۲ - العروة لاهل الخلوة والجلوة نجیب مایل هروی، انتشارات مولی چاپ ۱، ۱۳۶۲ش.

۱۲۳ - مصنفات فارسی - نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ ۱، ۱۳۶۹ش.

۱۲۴ - چهل مجلس - نجیب مایل هروی انتشارات ،ادیب، چاپ ۱، ۱۳۶۶ش.

سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم:

۱۲۵ - دیوان سنائی - مدرس رضوی انتشارات ابن سینا، چاپ ۲ طهران بدون تاریخ

۱۲۶ - مکاتیب سنائی - نذیر احمد - الیگره افست ،فرزان، چاپ ۱، ۱۳۶۲ش.

۱۲۷ - حدیقة الحقیقة وشریعة الطریقة - مدرس رضوی دانشگاه طهران چاپ ۲، ۱۳۵۹ش

سهروردی شهاب الدین :

۱۲۸ - عوارف المعارف - ترجمه ابو منصور اصفهانی قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ ۱ ۱۳۶۴ش

سهروردی، شیخ اشراق:

۱۲۹ - مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج ۱ تا ۳ - هانری کربین انستیتو ایران شناسی فرانسه ۱۹۷۰م، ایران

سیوطی، جلال الدین :

۱۳۰ - الجامع الصغیر الاحادیث النذیر البشیر - قاهره، مصر، بی تاریخ

شاه نعمت الله ولی:

۱۳۱- رساله های حضرت شاه نعمت الله ولی ج ۱ تا ۴ – دکتر جواد نوربخش انتشارات خانقاه نعمت اللهی، چاپ ۲ ۱۳۵۵ش.

شاه داعی شیرازی :

۱۳۲ - شرح مثنوی معنوی ج ۱ و ۲ - محمد نذیر رانجها، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد پاکستان ۱۹۸۵م.

شمس تبریزی محمد :

۱۳۳ - مقالات شمس تبریزی ج ۱ و ۲ - به تصحیح دکتر علی موحد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ش.

شهروزی، شمس الدین :

۱۳۴ - نزهة الارواح وروضة الافراح (ترجمه اخبار الحکماء) - ترجمه مقصودی علی تبریزی به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد سرور مولائی انتشارات علمی و فرهنگی ایران، ۱۳۶۵ش.

شهرستانی:

۱۳۵ - الملل و النحل ج ۱ و ۲ - محمد سید گیلانی، دار المعرفة، طبعه الثانیه بیروت، ۱۹۷۵م.

شیخ بهائی:

۱۳۶ - کشکول ج ۱ و ۲ - ترجمه محمد باقر ساعدی، اسلامیه، طهران، بی تاریخ

شیخ صدوق:

۱۳۷ - کتاب التوحید - هاشم حسینی طهرانی - منشورات جماعة المدرسین قم، ایران، ۱۳۵۷ش.

طبرسی، فضل بن الحسن :

۱۳۸ - مجمع البیان في تفسیر القرآن ج ۱ تا ۱۰ - سید هاشم رسولی محلاتی و سید فضل الله یزدی، دار المعرفه، طبع الاولی، ۱۹۸۶م.

طوسی، احمد بن محمد بن زید :

۱۳۹ - قصه یوسف (الستین الجامع للطائف البساتین - محمد روشن، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۳، ۱۳۶۷ش

عبادی، قطب الدین :

۱۴۰- صوفی نامه التصفیه في احوال المتصوفه - غلامحسین یوسفی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۶۸ش.

عبدالرزاق کاشی :

۱۴۱ - تفسیر القرآن الکریم ج ۱ و ۲ - به همت دکتور مصطفی غالب، طبعة الثانیه، ۱۹۷۸م. این کتاب به غلط منسوب به محیی الدین بن عربی است

عتیق نیشابوری، ابوبکر :

۱۴۲- قصص قرآن مجید - یحیی مهدوی انتشارات خوارزمی چاپ ۲ ۱۳۶۵ ش.

عزالدین محمود کاشی :

۱۴۳ - مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة - جلال همائي، انتشارات سنائی، چاپ ۲ بدون تاریخ

۱۴۴ - کشف وجوه الغُر لمعانی نظم الدر - چاپ سنگی، طهران، ۱۳۱۹ ق، این کتاب به غلط منسوب به عبد الرزاق کاشی است

عطار، فرید الدین :

۱۴۵ - منطق الطیر، مقامات الطیور، سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۵، ۱۳۶۶ش.

۱۴۶ - تذکرة الاولیاء ج ۱ و ۲ - ر.ا. نیکلسون، لیدن هلند، ۱۹۰۷م.

۱۴۷ - مختارنامه - دکتر شفیعی کدکنی انتشارات توس، چاپ ۱، ۱۳۵۸ش.

۱۴۸ - مصیبت نامه - به اهتمام دکتر نورانی وصال انتشارات زوار، چاپ ۱۳۶۴ش.

۱۴۹ - دیوان عطار - تقی تفضلی، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ ۵ ۱۳۶۸ش.

۱۵۰ - اسرار نامه - سید صادق گوهرین انتشارات زوار، چاپ ۲، ۱۳۶۱ش.

علی (حضرت امیر المؤمنین) :

۱۵۱ - نهج البلاغة - سید رضی ترجمه فیض الاسلام، بی تاریخ و محل طبع.

۱۵۲ - دیوان الامام علی - عبد العزیز الکرم - مکتبه شعبیه، بیروت، بی تاریخ

عماد الدین عربشاه یزدی :

۱۵۳ - نظم مونس العشاق - سهروردی - نجیب مایل هروی انتشارات مولی ۱۳۶۶ ش.

عین القضاة همدانی:

۱۵۴ - نامه های عین القضاة همدانی ج ۱ و ۲ - علینقی منزوی عفیف عسیران انتشارات زوار، چاپ ۲، ۱۳۶۲ ش.

۱۵۵ - تمهیدات - عفیف عسیران، انتشارات منوچهری، چاپ ۲ بدون تاریخ

غزالی، احمد :

۱۵۶ - بحر الحقیقة - نصر الله پورجوادی، انجمن حکمت و فلسفه ایران چاپ ۱، ۱۹۷۷م.

۱۵۷ داستان مرغان یا رساله الطیور - نصرالله پورجوادی، انجمن حکمت و فلسفه ایران، چاپ ۱، ۱۳۵۵ش.

۱۵۸ - سوانح العشاق - هلموت ریتر، نصرالله پورجوادی، بنیاد فرهنگ ایران

غزالی، محمد :

۱۵۹ - مشکوة الانوار - ترجمه صادق آینه وند ،امیر کبیر، چاپ ۱، طهران ۱۳۶۴ ش.

۱۶۰ - منهاج العابدین - ترجمه عمر سعدی ساوی احمد شریعتی، انتشارات امیر کبیر، چاپ ۱، ۱۳۶۵ش.

۱۶۱ - احیاء علوم الدین ج ۱ تا ۵ - دار الکتب العلمیه، طبعة الأولی، بیروت ۱۹۸۶م.

۱۶۲ - ۸ کیمیای سعادت ج ۱ و ۲ - حسین خدیوجم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۳، ۱۳۶۸ ش.

۱۶۳ - B کیمیای سعادت - احمد آرام دنیای کتاب چاپ ۳، ۱۳۶۱ش

۱۶۴ - مکاشفة القلوب الی حضرة علام الغیوب - دار الکتب العلمیه طبعة الاولی، بیروت، ۱۹۸۲م.

فراهی هروی (ملامسکین) :

۱۶۵ - تفسیر حدائق الحقائق - سید جعفر سجادی انتشارات امیر کبیر، چاپ ۳ -۱۳۶۴ ش.

فرغانی، سعید الدین :

۱۶۶ - مشارق الدراري - سید جلال الدین آشتیانی دانشگاه مشهد ۱۳۵۷ش

فلوطین:

۱۶۷- تاسوعات (دوره آثار فلوطین) ج ۱ و ۲ - ترجمه محمد حسن لطفی انتشارات خوارزمی، چاپ ۱، ۱۳۶۶ ش.

فیض، ملا محسن :

۱۶۸ - کلمات مکنونه من علوم أهل الحکمة والمعرفة - عزیزالله عطاردي.

انتشارات فراهانی، چاپ ۲، ۱۳۶۰ ش.

۱۶۹- رساله زاد السالك - سید جلال الدین حسینی، انتشارات مصطفوی طهران، ۱۳۳۱ش.

۱۷۰- رساله مشواق تحت عنوان شناخت شاخصهای عرفانی شماره ۷ - انتشارات نور فاطمه، چاپ ۱، ۱۳۶۳ش.

۱۷۱ - المحجة البیضاء لتهذیب الاحیاء ج ۱ تا ۸ - علی اکبر غفاری، نشر اسلامی، طبعة الثانیه، قم، ۱۳۸۳ق.

قشیریه ابوالقاسم:

۱۷۲ - ترجمه رساله قشیریه - ابو علی عثمانی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۶۱ ش.

قونوی، صدر الدین :

۱۷۳ - تأویل السورة الفاتحة - حیدرآباد دکن، طبعة الاولی، ۱۳۱۰ق.

کاشفی بیهقی، کمال الدین :

۱۷۴ - الرسالة العلیة في احادیث النبویة - سید جلال الدین حسینی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۶۲ ش.

کلینی، یعقوب :

۱۷۵ - اصول کافی ج ۱ تا ۲ - سید جواد مصطفوی، انتشارات علمیه اسلامیه طهران، بدون تاریخ

لاهیجي، عبدالرزاق:

۱۷۶ - گوهر مراد - افست انتشارات اسلامیه، طهران، بی تاریخ

لاهیجی، محمد :

۱۷۷ - مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز کیوان سمیعی، انتشارات محمودی طهران، بی تاریخ

۱۷۸ - اسرار الشهود - سید علی آل داود، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ ۱، ۱۳۶۸ ش.

محمد (حضرت)

محمد بن منور :

۱۷۹ - قرآن - محمد علی علمی، ۱۳۳۷ ش.

۱۸۰ - أسرار التوحید في مقامات الشیخ ابي سعید ج ۱ و ۲ - دکتر شفیعی کدکنی نشر آگاه چاپ ۲، ۱۳۶۷ش

محمود بن عثمان :

۱۸۱- فردوس المرشدیه في اسرار الصمدیه - ایرج افشار، انجمن آثار ملی چاپ ۳، ۱۳۵۸ش

مستملی بخاری :

۱۸۲ - شرح التعرف لمذهب التصوف ج ۱ تا ۵ - محمد روشن، انتشارات اساطیر، چاپ ۱، ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ ش.

مسعودی، ابوالحسن :

۱۸۳- مروج الذهب و معادن الجوهر ج ۱ و ۲ - ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ ۱، ۱۳۴۴ش.

مسکویه رازی ابوعلی:

۱۸۴ - الحکمة الخالده - عبد الرحمن بدوی دانشگاه طهران، چاپ ۱، ۱۳۵۸ش.

مسیح (حضرت) :

۱۸۵ - انجیل یا عهد جدید - بی تاریخ

معصوم علیشاه :

۱۸۶ طرائق الحقائق ج ۱ تا ۳ - انتشارات سنائی چاپ ۲، طهران، بدون تاریخ

مکی (شیخ مکی) :

۱۸۷ - الجانب الغربي في حل مشكلات محيى الدين بن عربى - نجيب مسايل هروی، انتشارات مولی، طهران، ۱۳۶۴ ش.

مکی، ابوطالب :

۱۸۸ - قوت القلوب ج ۱ و ۲ - قاهره مصر، بی تاریخ

ملاصدرا ،محمد:

۱۸۹ - الحكمة المتعالية في الاسفار الاربعة ج ۱ تا ۹ - با حواشی استاد طباطبائی، مطبعه مصطفوی قم، بی تاریخ

۱۹۰ - مبدء و معاد - ترجمه احمد اردکانی، عبدالله نورانی نشر دانشگاهی چاپ ۱، ۱۳۶۲ش.

۱۹۱ - مفاتيح الغيب مع تعليقات للمولى على النورى - محمد خواجوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۳ ش.

۱۹۲ - اسرار الآيات - محمد خواجوی انجمن حکمت و فلسفه ایران طهران ۱۳۶۰ ش.

۱۹۳ - تفسیر سوره جمعه - محمد خواجوی انتشارات مولی، طهران، ۱۳۶۱ش.

مولوی، جلال الدین :

۱۹۴- دیوان کبیر یا کلیات شمس ج ۱ تا ۹ - فروزانفر، انتشارات امیر کبیر چاپ ۳، ۱۳۶۳ش.

۱۹۵ - مثنوی معنوی - دار الکتابة میرخانی - طهران، ۱۳۷۱ق.

۱۹۶- مثنوی معنوی - را نیکلسون، طبع لیدن ۱۹۱۲ م، افست انتشارات مولی بی تاریخ

۱۹۷ - گزیده غزلیات شمس - دکتر شفیعی کدکنی انتشارات جیبی چاپ ۱ طهران، ۱۹۷۴م.

۱۹۸ - فیه مافیه - فروزانفر، انتشارات امیر کبیر، چاپ ۳، ۱۳۶۳ش.

۱۹۹ - مجالس سبعه فریدون نافذ نشر جامی افست از روی چاپ ترکیه بی تاریخ

میبدی:

۲۰۰ - کشف الاسرار و عدة الابرارج ۱ تا ۱۰ - علی اصغر حکمت - انتشارات امیرکبیر، چاپ ۲ ۱۳۵۷ش.

میدانی، شیخ ابراهیم :

۲۰۱ - فرائد اللآل في مجمع الامثال ج ۱ و ۲ - مکتبة الاسدی، طهران، بی تاریخ

ناصر خسرو :

۲۵۲- وجه دین - غلام رضا اعوانی و سید حسین نصر، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران ۱۳۹۷ ق ۱۳۵۶ش.

۲۰۳ - جامع الحکمتین - محمد معین هانری کربین، انتشارات طهوری چاپ ۲، ۱۳۶۳ش.

نجم الدین کبری :

۲۰۴- رساله الی الهائم الخائف من لومة اللائم - توفیق سبحانی، انتشارات کیهان چاپ ۱ ۱۳۶۴ش

۲۰۵ - السایر الحایر - فارسی مسعود قاسمی انتشارات زوار چاپ ۱ ۱۳۶۱ ش.

۲۰۶ - الاصول العشرة - ترجمه عبد الغفور لاری به اهتمام نجیب مایل هروی انتشارات مولی، ۱۳۶۳ش.

نسفی، عزیز الدین

۲۰۷ - الانسان الکامل - ماریژان ،موله انتشارات طهوری، چاپ ۲، ۱۳۶۲ش.

۲۰۸ - کشف الحقائق - احمد مهدوی دامغانی بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ ۲، ۱۳۵۹ش.

209- زبدة الحقائق - انتشارات طهوری، ۱۳۶۵ش

هاتف اصفهانی:

۲۱۰ دیوان هاتف اصفهانی - وحید دستگردی چاپ مروی چاپ ۲ ۱۳۶۹ش.

هجویری، ابوالحسن :

۲۱۱ - کشف المحجوب - ژوکوفسکی، قاسم انصاری لنینگراد ۱۹۲۶م انتشارات طهوری، طهران، ۱۹۷۹م.

هروی محمد :

۲۱۲ - انواریه یا شرح حکمة الاشراق - حسین ضیائی انتشارات امیر کبیر چاپ ۲، ۱۳۶۳ش.

همدانی، خواجه یوسف :

۲۱۳ - رتبة الحیات به همراه رسالة الطیور نجم رازی - دکتر محمد امین ریاحی نگارنده نامعلوم -انتشارات توس ۱۳۶۲ش

214 - تفسیر فاتحة الکتاب - به اهتمام سید جلال الدین آشتیانی انجمن حکمت و فلسفه ایران، چاپ ۲، ۱۳۶۰ش.

این کتاب توسط یکی از حکمای بعد از ملا محسن فیض نوشته شده است.

بخش پنجم از تحقیقات متّخرین

آشتیانی، سید جلال الدین :

۲۱۵ - شرح مقدمه قیصری - دفتر تبلیغات اسلامی چاپ ۱، طهران، ۱۳۶۵ش.

الیاده میرچا :

۲۱۶- چشم اندازهای اسطوره - ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس چاپ ۱، ۱۳۶۲ش

امام، سید محمد کاظم:

۲۱۷ - فلسفه در ایران باستان و مبانی حکمة الاشراق - انتشارات نوریانی چاپ ۱، ۱۳۵۳ش.

باشلار، گاستون :

۲۱۸- روانکاوی آتش - ترجمه جلال ستاری انتشارات توس، چاپ ۱

بایار ژان پیر :

۲۱۹ - رمز پردازی آتش - ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز - ۱۳۷۶ ش.

براون ، ادوارد :

۲۲۰-تاریخ ادبی ایران ج ۳- ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا طهران، بدون تاریخ

بدوي، عبد الرحمن :

۲۲۱ - شهید عشق الهی رابعه عدویه - ترجمه محمد تحریرچی، انتشارات مولی چاپ ۱، ۱۳۶۷ش

بهار، ملک الشعراء :

۲۲۲ - سبک شناسی ج ۱ تا ۳ - انتشارات امیر کبیر، چاپ ۵، ۱۳۶۹ش.

پورجوادی، نصرالله :

۲۲۳ زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستی - مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۴ ش.

۲۲۴ - سلطان طریقت - انتشارات آگاه، چاپ ۱، ۱۳۵۸ش.

توکلی، محمد رئوف

۲۲۵ - تاریخ تصوف در کردستان - انتشارات اشراقی، طهران، بی تاریخ

حلبی، علی اصغر :

-۲۲۶ شناخت عرفان و عارفان ایرانی انتشارات زوّار، چاپ ۲ ۱۳۶۰ ش.

خزائلی، محمد :

۲۲۷- شرح گلستان - انتشارات جاویدان، چاپ ۶ ۱۳۶۶ش.

۲۲۸ - شرح بوستان - انتشارات جاویدان، چاپ ۶ ۱۳۶۶ش.

رجائی، احمد علی :

۲۲۹ - فرهنگ اشعار حافظ - انتشارات علمی، چاپ ۳، ۱۳۶۴ش.

رهنما، زین العابدین :

230- قرآن مجید ج ۱ تا ۴- بنیاد فرح پهلوی، چاپ ۱، ۱۳۵۳ش.

ریتر، هلموت :

۲۳۱- آغاز فرقه حروفیه - ترجمه حشمت الله مؤید، بی تاریخ و محل طبع.

زرین کوب، عبدالحسین :

۲۳۲ جستجو در تصوف ایران - انتشارات امیر کبیر، چاپ ۲، ۱۳۶۳ شو

۲۳۳ - دنباله جستجو در تصوف ایران - انتشارات امیر کبیر، چاپ ۱، ۱۳۶۲ش.

۲۳۴ - سر نی ج ۱ و ۲ - انتشارات علمی، چاپ ۱، ۱۳۶۴ ش.

۲۳۵ - بحر در کوزه - انتشارات علمی، چاپ ۱، ۱۳۶۷ش.

۲۳۶- یادداشتها و اندیشه ها - انتشارات جاویدان، چاپ ۴، ۱۳۶۲ش

زکی، محمد امین :

237- تاریخ السلیمانیة و انحائها - ترجمه جمیل بندی، روژبیانی، بغداد ۱۳۷۰ق، ۱۹۵۱م.

ژیلسون، اتین :

۲۳۸- روح فلسفه قرون وسطی - ترجمه دکتر علی مراد داودی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۶ش.

سجادی، سید جعفر :

۲۳۹ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعابیر عرفانی - انتشارات طهوری چاپ ۳، ۱۳۶۲ش.

۲۴۰ - فرهنگ علوم عقلی - انجمن حکمت و فلسفه ایران، چاپ ۲، ۱۳۶۰ش.

سجادی، سید ضیاء الدین :

۲۴۱ - سیری در اندیشه و شناخت معرفت - انتشارات پاژنگ چاپ ۱ ۱۳۶۶ش.

شریف ،م.م:

۲۴۲ تاریخ فلسفه در اسلام ج -۲- ترجمه گروهی از مترجمان نشر دانشگاهی چاپ ۱، ۱۳۶۵ش

شیل،آن ماری:

۲۴۳ - شکوه شمس (سیری در آثار و افکار مولانا)- ترجمه حسن لاهوتی مقدمه جلال الدین آشتیانی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۷ش

شیبی، مصطفی الکامل:

۲۴۴- تشیع و تصوّف - ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیر کبیر چاپ ۱، ۱۳۵۹ش.

صفا،ذبیح الله:

۲۴۵ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ تا ۵ - انتشارات فردوس، چاپ ۹، ۱۳۶۸ ش.

طباطبائی، محمد حسین :

۲۴۶ - المیزان في تفسیر القرآن - طبعة الثانیه، بیروت، ۱۹۷۲م.

عبدالباقی، محمد فؤاد :

۲۴۷ - المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم - دار الکتب المصریة، قاهره، مصر، ۱۳۶۴ق.

عماد،محسن:

۲۴۸- ره آورد معنوی (شرح ابیات مشکله مثنوی مولوی) - احمد خوشنویس مؤسسه عطائی، چاپ ۲، ۱۳۶۳ش

غنی،قاسم:

۲۴۹ - یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ - اسمعیل صارمی انتشارات علمی ۱۳۶۶ ش.

۲۵۰ - تاریخ تصوف در اسلام ج -۲- انتشارات زوار، چاپ ۳، ۱۳۵۳ش.

فروزانفر، بدیع الزمان :

۲۵۱- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین عطار - انتشارات . دهخدا، چاپ ۲، ۱۳۵۳ش.

۲۵۲ - شرح مثنوی شریف ج ۱ تا ۳ - انتشارات زوار، چاپ ۲، ۱۳۶۱ش.

۲۵۳- احادیث مثنوی - انتشارات امیر کبیر چاپ ۳، طهران، ۱۳۶۱ش

۲۵۴ - مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی - انتشارات امیر کبیر، چاپ ، طهران ۱۳۶۲ش.

۲۵۵- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین مولوی انتشارات زوار، چاپ ۴، ۱۳۶۱ش

فرم اریک :

۲۵۶ -زبان از یاد رفته - ترجمه ابراهیم امانت - انتشارات مروارید چاپ ۵ ۱۳۶۸ ش.

گمپرتس، تئودور:

۲۵۷ - متفکران یونانی ج ۱ تا ۳ ترجمه محمد حسن لطفی - خوارزمی . ۱۳۷۵ ش.

گولپینارلی، عبدالباقی :

۲۵۸- مولانا جلال الدین زندگانی، فلسفه آثار و گزیده ای از آنها - ترجمه توفیق سبحانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۶۳ش.

لینگز ،مارتین:

۲۵۹ عارفی از الجزایر - ترجمه نصرالله پورجوادی، مؤسسه مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، چاپ ۱، ۱۳۶۰ش.

ماسه،هائری:

۲۶۰- تحقیق درباره سعدی ترجمه غلامحسین یوسفی و محمد حسن مهدوی انتشارات توس، چاپ ۱، ۱۳۶۴ش

ماسینیون، لوئی :

۲۶۱ - مصایب حلاج - ترجمه ضیاء الدین دهشیری، بنیاد علوم اسلامی چاپ ۱، ۱۳۶۲ش.

نفیسی، سعید :

۲۶۲ - سرچشمه تصوف در ایران - انتشارات فروغی، چاپ ۵ بی تاریخ

نیکلسون، رالن :

۲۶۳ - اسلام و تصوف - ترجمه محمد حسین مدرس نهاوندی، انتشارات زوار چاپ ۱، طهران، ۱۳۴۱ش.

۲۶۴- پیدایش و سیر تصوف - ترجمه باقر معین انتشارات توس، طهران ۱۳۵۷ ش

هاکسلی :

۲۶۵ - قاموس کتاب مقدس - طبع بیروت ۱۹۸۲م، چاپ ۲، انتشارات طهوری ۱۳۴۹ش.

یونگ کارل گوستاو :

۲۶۶ - انسان و سمبولهایش - ترجمه ابوطالب صارمی، انتشارات امیر کبیر چاپ ۱، ۱۳۵۲ش.

۲۶۷- جهان نگری - ترجمه جلال ستاری - توس - ۱۳۷۲ ش.

بخش ششم مجلات و نشریات ادواری (اعم از بهائی و غیر بهائی)

۲۶۸- آهنگ بدیع - مجله، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سنوات مختلفه.

۲۶۹ - اخبار امری - مجله محفل مقدس ملی بهائیان ایران، سنوات مختلفه

۲۷۰ - مجله معارف - نشریه مرکز نشر دانشگاهی سردبیر اسماعیل سعادت

مدیر مسئول نصر الله پورجوادی :

دوره ۱، شماره ۱-۳ سال ۱۳۶۳ ش.

دوره ۲، شماره ۱-۳ سال ۱۳۶۴ ش.

- دوره ۳، شماره ۱-۳ سال ۱۳۶۵ ش.

- دوره ۴، شماره ۱-۳ سال ۱۳۶۶ ش شماره ۲ ویژه عقلاء مجانین

- دوره ۵، شماره ۱-۳ سال ۱۳۶۷ ش.

دوره ۶، شماره ۱-۳، سال ۱۳۶۸ ش.

(عالم بهائی در بخش بعد ذکر شده است.)

۲۷۱ - مجله الفباء - به اهتمام غلامحسین صارمی

بخش هفتم: کتب و وسائل به زبان انگلیسی

-272 HAIFA' 1976 - THE BAHA'I WORLD - V.XV - (1963-1973)- H

:UTAS, BO

TARIQ'UT- TAHQIQ SCANDINAVIAN INSTITU UTE OF -273

ASIAN STUDIES, 1973- SWEDEN

:BAHAULLAH

.THE SEVEN VALLEYS AND THE FOUR VALLEYS-TRANS -274

-ALI KU ULI KHAN-ASS. BY MARZIEH, GA GAIL- BAHA HA'I PUB

WILMETTS, USA- 1971

:JEFFERY, ARTHUR

THE FOREIGN VOCABULARY OF QURAN - 1938 - 1938- USA -275

NEW TESTAMENT IN PERSIAN ED. 1904- PR. GREAT -276

,BRITAIN

ENCYCLOPAEDIA, BRITANICA- 1968 -277

:ABDEL-KADER, ALI HASSAN

THE LIFE, PERSONALITY AND WRITINGS OF ALJUNAYD -278

E.J.GIBB MEMORIAL- LONDON- 1976

:HUME, ROBERT, E

THE WORLD'S LIVING RELIGIONS- NEW YORK, 1959 -279

:TAHERZADEH, ADIB

THE REVELATION OF BAHAULLAH- VOL 1-2-OXFORD -280

(79-1973)

:DANNER, VICTOR

SUFI APHORISMA (KITAB AL- HIKAM) E.J.BRILL LEIDEN -281

1984

در خاتمه باید ذکر شود که مآخذ فوق به جدیدترین نشر آنها حتی المقدور، اشاره شد تا دسترسی به آنها سهل و آسان باشد و از ذکر همگی مآخذ در این جزوه خودداری شد تا انشاءالله در بحث مفصل این قضیه حق مطلب ادا گردد بلطفه و کرمه .

فهرست آیات قرآن

آیات	سوره و آیه	صفحه
.... أَنسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ ناراً	29:28	161
... اتَّقُواللَّهَ يُعَلِّمُكُمُ الله	282:2	8-84-15
		89-87
إِذْ جَعَلْنَا البَيْتَ مَثَابَةٌ لِلنَّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ ابراهيمَ مُصَلًّى وَ عهدنا إلى ابراهيم واسمعيل أن ظهرا بيتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْمَا كَفِينَ وَالرُّكَّعِ السجود	120:2	304-303
اذْهَبُوا بِقَميصي هذا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَ آتُونِي بِأَهْلِكُمْ أجمعين و لما فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تفندون قالوا تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ القديم فَلَمَّا أَنْ جَاءَ البَشير الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تعلمون *	: ٩٣:١٢ تا ٩٤	284-147

افَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ الاسلام 22:93 253-254

الا إلى الله تصير الأمور . 53:42 262

إلا أن أولياءالله لا خوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۶۲:۱۰ 408

الا أَنَّهُمْ في مريةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ محيط 54:41 232

الا لَهُ الخَلْقُ والأَمرُ 54:7 509

الذي خَلَقَ سبع سموات طباقاً ما ترى في خَلْقِ الرَّحمن من تفاوت 3:67 19-220-221

617 سير و سلوک در رساله سلوک

فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ 222

الْبَصَرَ حَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ

الرَّحْمنُ، عَلمُ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الإنسَانَ، عَلْمَهُ الْبَيان 1:55 تا 4 62

الست بربكم..... 172:7 -227-226

-326-229

377

الشيطانُ يَعِدُكُمُ الفَقْرَ وَ يَامُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ... 268:2 460

اللَّهُ نُورُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كمشكوة فيها مصباح في زجاجة 24:35 73-161

اللهُ يَتَوَفَى الأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها والتي لم تمت في منامها 38:42 454-455

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيهِمْ ريحاً صَرْصَراً في يومِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ 19:54 412

إِنَّا كُنا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ البَرُ الرَّحِيمُ 28:52 474

إِنَّ الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً عَيناً يَشْرَبُ بها عباد الله يُفَجِّرونها تفجيراً 6و5:76 -32

-315-314

-471-470

472

-475-473

476

... إِنَّ الأرضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ 128:7 461

إن الشيطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوا ... 6:35 115

إِنْ أَوَّلَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى ببكة مُبارَكاً وَ هُوَى لِلْعالَمينَ . 96:3 308

أنزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها 17:13 361

إن في ذلِكَ لَذِكْرِي لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلب ... 37:50 429

إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ 9:76 493

.. إنما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ 10:39 113

إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ولكن لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ... 44:17 461-156-78

إِنَّ مَوْعِدَ هُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ 81:11 71

إلى تَرَكْتُ مِلَّهُ قوم لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ 37:12 140

إني ذاهب إلى ربي. 99:37
108

618 سير و سلوک در رساله سلوک

.. إني لا أحب الأفلين 76:6 108

... إلى مهاجر إلى ربي.... 26:29 108

أُوحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الجبال بيوتاً و

مِنَ الشَّجَرِ و مما يَعْرِسُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثمَرَاتِ 69:19 88

فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلا يُخْرُجُ مِنْ بطونها

شرابٌ مُختلِف أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ

... اولئک کالانعام بل هم أضل 179:7 443-223

اهْدِنَا الصِّراط المستقيم 5:1 253-251-247-21

اياكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينَ 4:1 146

... أياماً تدعو فله الأسماء الحسنى 110:17 77-14

أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُم الموتُ وَ لَوْ كُنتُمْ فِي يروج مُشَيَّدَةٍ

وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِاللهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ 78:4 267-266-22

سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلّ مِنْ عِندِاللَّهِ فَمَا 507-371-274

لِهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثاً أَيُّهَا النَّاسُ

أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ هُوَ الْغَنى الحَمِيدُ

بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا 156:2 260-27-21

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إليه راجعون 263-262-261

384-383

.... ترى الأرض هامدَةً فَإِذا أَنزَلْنَا عَلَيْها الماءَ اهْتَزَّت

وَ رَبَّتْ وَ إِنْبَتَتْ من كل زوج تهيج ما من دابة في الارض

و لا طائر يطير بجناحيه إلا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ

تلك آيات الكتاب المبين 1:12 63

1:27 و75 2:44

حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأجوج و مأجوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ و

نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ 96:21 348

619 سیر و سلوک در رساله سلوک

حِكْمَةٌ بِالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ 5:54 413

خَتَمَ اللهُ عَلَى قلوبِهِمْ 7:2 351

ذلِكَ مِنْ فضل الله يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ 21:57 522-521-406

4:62

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأعلى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى * 1:87تا3 375-374

سبح لله ما في السمواتِ وَالأَرْضِ وَ هُوَ العزيز الحكيم *

لَهُ مُلْكُ السَّمواتِ وَالأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ 1:57تا4 379-378-27

هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ البَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٍ هُوَ الَّذِي 381

خلق السموات والأرض في سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ ....

... سبحانك تبت اليك.... 143:7 333

سنريهِمْ آياتنا في الأفاق و في أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقُّ أَوْ لَمْ 53:41 232-231-19

يكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ 273-235-233

449-443-367

صراط الذينَ عَلَيهِم 6:1 247

.... عِجلاً جسداً له خوار 148:7 298

88:20

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحي 29:15 308

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ ريحاً صَرْصَراً في ايام نحساتٍ 16:41 412

فاعتبروا يا أولي الأبصار 2:59 214

فَالهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقُونها . 8:91 196

... فَأَيْنَا تُوَلُّوا فَثَم وَجْهُ الله 115:2 494

فَتَعَالَى الله الملك الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِليك 114:20 -434-433

وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلماً 436-435

فتكون لهم قلوبٌ يَعْقِلُونَ بِها. 46:22 525

فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها لا تبديلَ لِخَلْقِ الله ذلك الدِّينُ : 30:30 450

القيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

.... فقد فاز فوزاً عظيماً 71:33 190

.... فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ 100:4 190

من اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّموم 27:52 474

في مَقْعَدِ صدقٍ عِنْدَ مَليك مُقْتَدِرٍ 55:54 317-196

قالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ ... لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبراً 66:18 تا 82 369

قالوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ 26:51 474

قالوا يا ذا القَرْنَيْنِ إِنَّ ياجوج و ماجوج مفسدون في الأرض..... 94:18 348

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْها 9:91 192

قد شغفها حباً 30:12 525

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُو الرَّحمن أياماً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسماء الحسنى..... 110:17 14-77

.... قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوضِهِمْ يَلْعَبُونَ 91:6 140

قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَي . 16:13 78

قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ 31:3 159

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا هُوَ مولينا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ 51:9 458-457

الْمُؤْمِنُونَ

قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ 1:112 78

قوارير مِنْ فِضَّةٍ قدروها تقديراً 16:76 475

كتاب أحكمتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ 1:11 438

كتب في قُلُوبِهِمُ الايمان 22:58 525

... كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ 53:23 512

كُلُّ مَنْ عَليها فان 26:55 462-461-261

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوتِ ثُمَّ إِلَينَا تُرْجَعُونَ 57:29 462

... كمثل الحمار يحمل أسفاراً 562 298

لا إله إلا الله به كرات نازل شده 142-141-120

241-144-143

289-272-264

466

لا إله إلا هو قریب به سی مورد در قرآن نازل شده است 296-66

لا تبق ولا تذر 28:74 159

لا فارض و لا بكرُ عَوانُ بَيْنَ ذلك 68:2 163

لآيات لأولي الالباب 190:3 524

... لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً 110:20 333

لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ.... 23:21 276

لا يُسْئَل عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسئَلُونَ 23:21 458

لبن لم يتغير... 15:47 481

لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسان في أَحْسَنِ تقويم 4:95 439

لقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكَبْرَى 18:53 133

لقد كنت في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَومَ 22:50 404-403

حديد 405-

406

... لن ترانی.... 143:7 399-296

470-

500

.. ليس البر بأن تأتوا البيوت مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّى وَأْتُوا 189:2 309
البيوت من أبوابها ...
.... لَيْسَ كَمِثْلُهُ شَيِ 11:42 361
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ 11:42 509-271-144
ما خَلَقَكُمْ و لا بعثكُمْ إلا كنفس واحدة ... 28:31 233-222-221
ما كَذَبَ الفُؤَادُ ما راى 11:53 525-524
... نَحْنُ أَقْرَبُ إِليهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريد . 16:50 516-502
وَأَشْرَقَتِ الأَرضُ بنور ربها 69:39 335

وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ 27:37 474
25:51
... و الَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ... 69:29 115-114-16
-117-116
137
524
.... و السلام عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى 47:20 35-34-31-15
458-388-96
534-533
و الصُّبحِ إذا تَنَفَّسَ، إِنَّهُ لَقُولُ رَسُول كريم. 19-18:81 70
... وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الأَمرُ كُلُّه.... 11:123
462
و أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بريح صرصر عاتية 6:69 412
وَ إِنَّ إلى رَبِّكَ المنتهى 42:53 517-133
وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ 22:51 495-494-33
وَ أَنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلاً مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعاً حَكِيماً 130:4 498-497-497
393-392-28
445
و أوحى رَبِّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذى من الجبال بيوتا 68:16 350
... و بدا لهم مِنَ اللَّهِ مَا لم يكونوا يَحْتَسِبُونَ 47:39 129
و تَحْسَبُهُمْ أَيقاظاً و هُمْ رُقُود ... 18:18 415
وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيها مَعَايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ 21:15 494
.. وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طهوراً 21:76 474-317-196
479-478-475
وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلا تبصرون . 21:51 449

وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيها . 192		10:91
وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً	10:19	232
... وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أطواراً	14:72	525

623 سير و سلوک در رساله سلوک

و كذلك نرى إبراهيم ملكوت السموات والأرضِ وليكون من الموقنين	75:6	404
و كفى بالله شهيداً	79:4	515

وَلا تَدْعُ مَعَ اللهِ إلهاً آخر لا إله إلا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ مَالِكَ إِلَّا وَجَهَهُ 88:28 273-145-32

لَهُ الحكم و إليهِ تُرْجَعُونَ 488-487-462

491-490-489

-493-492 70:71

494

وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَم 7:49 525

ولكن الله حبب إليكم الايمان و زينه في قلوبكم 180:7 524

و لِلَّهِ الأَسْمَاءُ الحسنى فَادْعُوهُ بِهَا... 7:63 77

.... و لله خَزائِنُ السَّمواتِ والأَرْضِ.... 96:7 357

و لو إِنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنوا وَاتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ 87

وَ الأرض.... 26:31

وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقلَامُ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ

أَبْحُرٍ ما نفدت كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عزيز حكيم 38:18 190

وَ لَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ ما شاء الله لا قوة إلا بالله ... 275-274-22

277-276 45:35

وَلَوْ يُوَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا مَا تَرَى عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ ولكن 286-285-54

يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسْتَى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً 107:21

وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِين . 4:31 481

و ما ارسلنا من رسول إلا بلسان قومه 50:54 361

و ما أمرنا الا واحدة كلمح بالبصر . 17:8 361

و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى 164:37 302-271

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلومٌ 3:34 461

و ما يعرب عنه مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء 262

وَ مِنَ اللَّيلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةٌ لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً محموداً 79:17 516-515

وَ مَنْ كَانَ في هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبيلاً .	72:71	405
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لا تُبْصِرُونَ	85:56	405
وَ هُوَ الَّذِي يَتَوفِيكُمْ بِاللَّيل	60:6	454
.... وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ	137:2	510
وَ هُوَ بِالأُفقِ الأعلى ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَان قاب قوسين أَوْ أَدْنى	9-8-7:53	330-329-25
و يبقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذو الجلال و الإكرام		334-332-331
		356-355-337
		463-366-365
		517-516
وَ يَسْقُونَ فيها كأساً كان يزاجُها زنجبيلاً * عَيناً فِيهَا تُسَمّى سَلْسَبِيلاً	18-17:76	476
هديناه النجدين	10:90	86

.... هذا ربي هذا أكبر... 78:6
108

.... هذا مُغْتَسِل بارد و شَرَابٌ 42:38
480

حل أتى عَلَى الإنسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شيئاً مذكوراً 76:1 472

... يا أسفى على يوسف وَ ابْيَضَتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ 84:12 174-125

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّار ... 73:9 115

يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يشاء 105:2 406

74:3
406

.... يريدون وجهه.... 52:6
493

يُسْقُونَ مِنْ رَحِيقٍ مختوم 28:18
313

ختامه مسك و في ذلك فَلْيَتَنَافَسِ المُتَنَافِسُونَ 25:83 313

و مِزَاجُهُ مِنْ تَسنيم 26:83
313

عيناً يَشْرَبُ بِهَا المقربون. 27:83 317-313-24

28:83 -193-18
195

يَوْمَ تَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَاتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ . 30:50 196

فهرست احادیث

حدیث	صفحه
آخر من یخرج من النار رجل اسمه هناد و هو ینادی من قعر جهنم یا حنان یا منان .	178
أبیتُ عِنْدَ رَبِّي	196
إذا أراد اللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَی قَلْبِهِ	214
اذا تمَّ الْفَقْرُ فَهوَالله	485-460
إذا دَعَا الرَّجُلُ فَقَالَ مَا بَعْدَ ما دعا: ما شاءالله لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ:	
اسْتَبْسَلَ وَ اسْتَسْلَمَ لِأَمْرِی أَقضوا حَاجَتَهُ	277-276-275
إذا ذُکِرَ الْقَدَرُ فَامسکُوا وَالْقَدَرُ سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَفْشُوهُ	271
إذا کان الغالب ذکْرَی عَلَی عَبْدِي عَشِقَنی وَعَشِقْتُهُ	204
أعُوذُ برضاك من سخطك وأعوذ بمعافاتك من عقوبَتِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحصی	
ثناء عَلَیْكَ أَنتَ کَمَا اثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ	334-333-328
افْتَرَقَتِ الْیَهُودُ علی إحدی وَسَبْعِینَ فِرْقَةً وَ تَفَرَقَتِ النَّصَارَی عَلَی اثْنَتَیْنِ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً	201
الاشیاءُ إِنَّمَا یَتَبَیَّنُ بِأَضْدَادِها	277
الإنسان یری وَ أَنَا سِرُّهُ	377
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر	112
الْبَرَکَةُ مَعَ أَکَابِرِکُمْ	163

صفحه

حدیث

السبیل مسدود و الطلب مردود معروف بالدلالات مشهور بالبینات دلیله آیاته و وجوده

إثباته (الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته) ۲۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۸

السعید سعید في بطن امه 227

الشریعة أقوالی والطریقة أفعالي والحقیقة أحوالي 513-511

الطَّرُقُ إِلَى اللهِ بِعَدَدِ أَنفاس الخلایق 249-12-119

العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد في العبودیة وجد في الربوبیة و ما خفي في الربوبیة

اصیب في العبودیة 451

العرش في وَجْهِ هُوَ جُمْلَةُ الخَلْقِ وَالْكُرْسِيُّ وَعَاءُهُ 496

العشق جُنُونُ الهَيُّ لَيْسَ بِمَذْمُومٍ وَلَا تَمْدُوحٍ 154

العلم حجاب الأکبر 87

الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الجَاهِلُونَ 351-240

الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا جَهْلُ الْجَهلاء 350

العِلمُ نُقْطَةٌ كَثرَهُ الجاهلون 349-25

الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ في قلب مَنْ يَشَاءَ 351

الفقر سواد الوجهین . 484

الْفَقْرُ سِوادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَينِ 484-460

الْفَقْرُ فَخْرِی وَ بِهِ افْتَخرُ 485-484-483-460-32

اللهم أنت الأبد بلا أمد 353

اللَّهُمَّ أَنرِ الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ 214

اللَّهُمَّ زِدْنِي فِيكَ تَحيراً 478-436-435

الْمحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبُّ وَ الْمحَبُوبِ 255-254-253-21

حدیث صفحه

الناس في هذه الدنيا نيام فإذا ما توا.... 477

الناس معادن كمعادن الذهب والفضه 525

النَّفْسُ الانسانية هي الصراط المستقيم 249

النوم أخ الموت
419

أنا الأول أَنَا الْآخِرُ أَنَا الظَّاهِرُ أَنَا البَاطِنُ 379

أنا الأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
379

أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَ لا فَخْرَ وَ آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائى، يَوْمَ الْقِيمَةِ وَ لَا فَخْرَ 430

أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ولا فَخْرَ وَ بيدى لواء الْحَمْدِ وَلا فَخْرَ وَ مَا مِنْ بَنِي آدَمَ فَمَنْ سَواهُ
إلا تحت لوايي وَ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشْفِعٍ وَ لَا فَخْرَ 430

أَنَا عَلَى مَذْهَبِ رَبِّي
169

إن الضمير في وجهه راجع إِلَى الشَّيْءِ وَعَلَى هَذَا فَعْنَاهُ.
489

إنَّ الله قال على لسان عبده: سمع الله لمن حمده و ذلك تحقيق قوله مَا تَقَرَّبَ إِلَى بِشَيءٍ أَحَبُّ
إِلَى مِنْ أَداءِ مَا أَفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ
302

إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ : يَابْنَ آدَمَ بِمَسيَّتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ وَ بِارَادَتِي كُنتَ أَنتَ الَّذِي
تريد لنفسك ما تريد.... 285-
286

أنا مدينة العلم و على بابها 309-196

إنَّ فِي الْعَرْشِ تمثال جميع ما خَلَقَ اللهُ مِنَ البر والبحر قال و هذا.... 497-496

إِنَّ لِلَّهِ سبعين حجاب من نور ظلمة 503

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْل 495-425

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحي 239

أوليائي تحت قبابي لا يَعْرِفُهُمْ غَيري 484

أَيَكُونُ لِغَيرِكَ مِنَ الظهور ما ليسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ المظهر لك 69-68

بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدِرْ مَا أَنتَ وَ قُولُهُ أُعْرِفُوا اللَّهَ بِاللهِ 321

تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ الله
169

حُبُّ الْوَطنِ مِنَ الايمان
91

حسنات الأبرار سيئات المقربين
515

خَلَقَ آدَمَ على صورتها
463

خلقتم للبقاء ولم تخلقوا للفناء 261

دع نفسك و تعال
307

رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحيراً 30-409-410-443-434-435-436-437

سأَلْتُ أَبا عَبْدِالله عن تفسير بسم الله الرحمن الرحيم قال: البَاءُ بَهَاءُاللهِ وَالسِّينُ سَنَاءُالله

والميم مجدالله 50-534

سبحان من ليس للخلق إلى معرفته سبيل
333

سترونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لِيلَةَ الْبَدْرِ
404

ستفرق أمتى نيف و سبعين فرقة الناجي مِنْهُمْ واحد و الباقي مِنْهُمْ فِي النَّارِ 201

ستَكْحَلُ عِينَ بَصِيرَتِكُمْ بِنورِ هدايتي 443

سير و اسبق المفردون، قالوا و ما المفردون يا رسول اللهِ قَالَ الَّذِينَ اسْتُهْتِرُوا بِذِكرِ اللَّه 264

طلب الدليل بعد الوصول إلى المدلول قبيح وترى الدليل قبل الوصول إلى المدلول مذموم 512

طلب العلم عند الحصول المدلول قبيح 138

ظاهري ولاية وباطني غيب لا يُدْرَى
380

عن أبي عَبْدِ الله قال : إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعالى خَلَقَ اسْماً بالحروفِ غَيْرَ مُتَصَوَّتٍ وَ بِاللَّفْظِ غَيْرَ

مُنطَقٍ وَ بِالشَّخْصِ غَيْرَ مُحَمَّدٍ وَ بالتشبيه غير موصوف و باللَّوْنِ غَيْرَ مصبوغ ... 534-535

عَن أَبي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَابْنَ آدَمَ أَذْكُرتي في مَلَاء أَذْكُرْكَ فِي مَلَاءَ خَيْرٌ مِنْ مِلائِكَ 539

من الأمة (ع): في قوله عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مقاماً محموداً قَالَ هِيَ الشَّفَاعَةُ 515

حديث	صفحه
عن الباقر (ع) قَالَ فَيَفْنى كُلَّ شَيْءٍ وَ يَبقَى وَجْهُ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ أَن يُوصَف	488
عن الصادق (ع): لما صعد موسى إلى الطُّورِ فَنَادَى رَبَّهُ قَالَ: يَا رَبِ آرتي خزائنگ، قال:	
يا موسى إنما خزانتي اذا أَرَدْتُ شَيئاً أَنْ أَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونَ	497
عن النبي (ص) إن بني إسرائيل افترقوا على انتَيْنِ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً وَأُمَّتِي تَفْتَرِقَ عَلَى	
ثلاثَةِ وَ سَبْعِينَ كُلَّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ	201
فاذكروني اذكركم	161
فَلا يَدْخُلُ الجِنَّةَ إلا مَنْ عَرَفْنَا وعَرَّفْنَاهُ ولا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مِنْ أَنْكَرْنَا وَ أَنْكَرْنَاهُ إِنَّ اللَّهَ تبارک و تعالى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا أَبوابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ	
وَ الْوَجْهَ الَّذِي يُوتِي مِنْهُ	248
في كلام امير المؤمنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ قال أمير المؤمنين: كان فيها وَعَظَ بِهِ لُقمان ابْنَهُ أَنْ قَالَ لَهُ.. يَا بُنَيَّ إِنْ كنت فِي شَكٍّ مِنَ	
الموتَ فَادْفَعْ مِنْ نَفْسِكَ النُّوم ... إِنَّمَا النُّوم بمنزَلَةِ الْمُوتِ وَ إِنَّمَا الْيَقَظَةُ بَعْدَ النُّومِ بِمَنزَلَةِ الْبَعْثِ بَعْدَ الموت	454
قال على عليه السلام في حَقِّ أَهْلِ الجنَّةِ في وصف طَعَامِهِمْ قَالَ عَليهِ السَّلامَ أَسْفَلُهُ طعام و أعلاه علم	478
قال لقمان لابنه يا بني إِن كُنتَ تَشْكُ فِي المَوتِ فَلاتَنم ...	455
قدَّمْتُمْ مِنَ الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر مجاهدة العبد هواه :	115
قف يا محمد - أنت الحبيب و أنت المحبوب	334
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ	307
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بِينَ إِصْبَعَينِ مِنْ أَصابع الرَّحْمنِ	307
قلوب العارفين بين إِصْبَعَينِ مِنْ أَصابع الرحمن	495
كادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفراً .	484-460
۶۳۰ سير و سلوک در رساله سلوک	

حديث	صفحه
كان الله و لا شيء مَعَهُ وَ هُوَ الان على ما عليه كان	399
كان الله وَ لَمْ يَكُن شَيْءٍ قَبْلَهُ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ ثُمَّ خَلَقَ السَّموات والارض	

وكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلِّ شَيْءٍ ظَاهِراً 399

كانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيي وَالآن يَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كَانَ

401-400-399-398-296-273-145-81-80-28

كَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهُمْ 256

كل مولود ولد على الفطرة ولكن ابواء يهودانه و ينصرانه و يمجسانه 450

كُلُّهُ سمع كُلُّهُ بَصَرُ كُلُّهُ عِلْمٌ علم كله حيوه لا يمعنى إِنَّ الْكُلَّ لَهُ جزءٌ وَقَالَ

يَسْمَعُ بِما يُبْصِرُ وَ يُبْصِرُ بِهِ مَا يَسْمَعُ بِهِ
244

كما تنامون تموتون وكَمَا يَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ . 455

كما تنومون تموتون و كما تستيقظون تبعثون 419

كمال التوحيد نفي الصفات عنه. 271-245-244-241-21

كنت كنزاً تخفياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ لِكَيْ أُعْرَف 479-462-330-213-212-183

لا أحصى ثناء عَلَيْكَ لا أَبْلَغُ كُلَّ مَا فِيكَ رَبِّ زِدْنِي تَحيْراً مِنْهُ. 434-334

لا تُحيط بِهِ الأَهامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَيْهَا حَاكِمها 361

لا حَوْلَ لنا عن المعاصي و لا قُوَّةَ لَنَا عَلَى الطَّاعَةِ إلا بالله . 276-275

لازال العبد يتقرب إلى بِالنَّوافِلِ حَتَّى أَحْبَبْتُهُ فَإِذا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ به...

303-302-301-300-266-24

لا لجماله حجاب سوى النور ولا توجيه نقاب الا الظهور 33

لا يسعنى أرضى و لا سمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن . 308-307-296-295-294-293-292-291-290-289-24

لكل شيء صقالة وصقالة القلوب ذكرالله . 290

631 سير و سلوک در رساله سلوک

حديث
صفحه

لم يسبق له حال حالاً فَيَكُونَ أَوَّلاً قَبْلَ أَن يكون آخراً وَ يَكُونُ باطناً قبل أَنْ يَكُونَ ظاهراً 353

لُوْلاكَ لَوْلاكَ لَمَا خَلَقَتُ الأَفْلاكَ) لَوْلاكَ ما خَلَقْتُ الأفلاك) (لَوْلاكَ لما خَلَقْتُ الكونين)

۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۴-۲۳۲-۳۲۲-۳۱۵-۲۸۷-۴۵-۶۱-۲۵-۱۹

لَوْلا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الدُّنيا وَالآخِرَةَ وَلَا السَّمَوَاتِ وَلَا الأَرْضِ... 323

ليس حجابه إلا النور و لاخفائه الا الظهور 503

ليس حجابه الا النور و لاخفاءه الا الظهور 503-502

لَيْسَ حجابه الا لِنُورِهِ وَ لاخفاءه إلا بظهوره 502

ليس حجابه إلا لنوره ولا لقائه إلا بظهوره 502

ما بلغناك 333-332-25

ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الباءَ عَلَيْهِ مكتوبة 69

مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ 67

ما رأيت شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ مَعَهُ 271-120-69-68

ما عرفناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ 333-332-328-327-296-25

مقاماتك الَّتِي لا تعطيل لها في كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِها مَنْ عَرَفَكَ لا فَرقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنها

أَلَا إِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ 331

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَباحاً ظَهَرَتْ ينابيع الحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ 169

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شِبرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذراعاً . 159

من جاهدوا فِينَا أَى صَبَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا أَنْ لَنَبَتَهُم 114

مَنْ زَعِمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ مَكَرَ بِهِ 146

مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدٌ وَجَدَ، مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ 137-136-112-16

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ 361

منْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَ رَبُّهُ اللَّهُ عِلْمٌ مَا لَمْ يَعْلَمْ 87

632 سير و سلوک در رساله سلوک

حديث
صفحه

مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ 266

مَنْ لا عَقْلَ لَهُ لَا دينَ لَهُ 425

موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا 415

نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابقون 431

نَحْنُ البُيُوتُ الَّتِي أَمَرَاللَّهُ أَنْ يُوتِي مِنْ أبوابها نَحْنُ أبواب الله ... 309

نَحْنُ فيها هُوَ وَ هُوَ نَحْنُ وَ هُوَ هُوَ وَ نَحْنُ نَحْنُ 331

نَحْنُ وَالله الأسماء الحسنى التي لا يقبلُ اللهُ مِنَ العباد عملاً إلا بمعرفتنا 77

نظام توحيده نفي الصفاتِ عَنهُ 243

وَ إِذا تَلَذَّذَ أَهلُ الجَنَّةِ بِمَا كلهم وَ مَشارِهِمْ تَلَذَّذوا بمناجاتي و بكلامي 215

وَ الْعَرْشِ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرسي 496

و أنتم السبيلُ الأَعْظَمُ وَ الصِّرَاطُ الأَقْوَمُ 249

و في التوحيد عن امير المؤمنين (ع) في حديث يَذْكُرُ فِيهِ أَهْلَ الْمَشْرِ ثُمَّ يَجْتَمِعُونَ فِي موطنٍ آخَرَ يَكُونُ فِيهِ مَقامَ مُحمَّد (ص) وَ هُوَ المقام المحمود .... و في كلام امير المؤمنين (ع) في حديث كُميل حَيْثُ سَأَلَهُ عَنِ الحقيقة فقال: مالك و الحقيقة فَقَالَ كُمِيلُ أَوْ لَسْتُ صَاحِبَ سِرِكَ قال (ع): بلى ولكن يرشح : عليك ما يَطْفَحُ مِنِّى فَقَالَ كَمَيلُ أَوْ مِثْلُكَ يُخَيِّبُ سائلاً فقال أمير المؤمنين (ع): الحقيقة كشف سبحات الجلالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةِ فَقَالَ زِدْنى بياناً، فَقَالَ (ع): محو الموهوم مع صحو المعلوم، فقال زِدْنى بياناً، فَقَالَ: هَتَكَ السَّتْرِ لِغَلَبَةِ السِّرّ فَقَالَ زدنى بياناً، فقال (ع): جَذْبُ الأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ زِدْنِي بِيَاناً فَقَالَ: نُورٌ يُشْرِقُ مِن صُبحِ الأَزَلِ فَيلُوحُ عَلَى هَياكل التوحيد آثاره قال زدني بياناً قال (ع): اطف السراج فَقَدْ طَلَعَ الصُّبحُ .

367-336-335-331-258-257-256

وُقُوهَا النَّاسُ والحجارة 192

633 سير و سلوک در رساله
سلوک

حديث
صفحه

ولدت في زمن الملك العادل 431

وَ لَوْ كُنْتَ بِي مِنْ نُقْطَةِ البَاءِ خَفْضَة 69

وَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا فِيهِ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ 509

وَ هُوَ مُنْشِيءُ الشَيْءِ حِينَ لا شَيْءَ إِذْ كَانَ الشيءُ مِنْ مَشَيَّتِهِ 262

يا أسف على يوسف من منع من نظر تسلى بالخبر 175

يَابْنَ آدَمَ أَذْكُرْني حينَ تَغْضَبُ أَذْكُرْكَ حِينَ أَغْضَبُ وَ أَرْضِ بِنُصْرَتِي لَكَ فَإِنَّ نُصْرَتي

لَكَ خَيْرٌ مِنْ نُصْرَتِكَ لِنَفْسِكَ 539

يا داود مَنْ عَرَفَى ذَكَرَنِى وَ مَنْ ذَكَرَنِى قَصَدَنَى وَ مَنْ قَصَدَنِي طَلَبَنِي وَ مَنْ طَلَبَنِي

وَجَدَنَى وَ مَنْ وَجَدَنَى حَفِظَني وَ مَنْ حَفِظَني لَا يَخْتَارُ عَلَى غَيْرِي 138

يا دليل المتحيرين زدني تحيراً 434-433

يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذاته بذاتِهِ وَتَنَزَّهُ عَنْ مُجَانِسَةِ مَخْلُوقاتِهِ 321-24

يا موسى فرغ لي بيتاً حتى اسكنه 307

يُقالُ الجَهَنَّمَ هَلِ الامْتَلاتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيْهَا فَتَقُولُ قط قط 195

ينبَغِي مِنْ عَرَفْنَى أَنْ يَخَافَ سَطْوَنَى وَأَنْ يُكَثُرُ اسْتِغْفَارِي وَ أَنْ يُهَلِّلَنِي وَ يُكَفِّرَ ذِكْرِى 212

فهرست ابیات و اشعار

بیت	صفحه
آب بیرون را ببندند آن سپاه	316
آب حیوان بر همه اتفاق کرد.	۳۷۴
آن الف در بسم پنهان کرده است.	۲۸۴
آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق	206
آنچه نص است جمله آمنا	341
آن حجابی که هست نور وی است.	505
آن خضر جهدی نمود آنگه رسید	374
آن خضر شد از پی چشمه دوان	374
آن خضر نوشید و برهید از ممات	374
آن راه که راه عالم عرفان است.	408
آب رحمت بایدت رو پست شو	284
آب کم جو تشنگی آور بدست	283
آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش	169
آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز	159

آتش عشق است کاندر نی فتاد 158
آتشی از عشق در جان برفروز 382-381-167
آتشی از عشق در خود بر فروز 158-27
آتشی بفروز زین نی تو 76
آتشی دیدم که سوزد او نهان 492
آدم آخر کو و ذریات کو 398

بیت صفحه

آزمودم مرگ من در زندگی است 180
آفتاب آمد دلیل آفتاب . 528
آمده سوی مکه از عرفات 305
آن زمان یک چاه شوری از درون 316
آن ستونهای خللهای جهان 283
آن صفای آینه وصف دل است. 289
آن کس که نداند و بداند که نداند 328
آن کس که نداند و نداند که نداند 328
آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت 169
آنک شد هم بی خبر هم بی اثر 468

بیت	صفحه
آنکه با تست سوز کی دارد؟	519
آن مریدی شیخ را گفت از حضور	394
آن نکو سیرت محمد نام بود	397
آن یکی آمد در یاری بزد	490
آن یکی رجل گفته آن یک ید	341
آه کز یاد ره و پرده عراق	385
آیت ان تتقوا الله باز خوان .	87
آینت دانی چرا غماز نیست	118
آینه آوردمت ای روشنی	278
آینه که زنگ آلایش جداست	118
آینه هستی چه باشد نیستی	278
اتَحْسَبُ أَنَّكَ جرم صغیر	30-438-446-449
أَتَزعَمُ أَنَّكَ جَم صغیر	438 -450
وَ تَحْسَبُ أَنَّكَ جَرمُ صَغِيرٌ	446
وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ جَرم صغیر	447-448
أتُوبُ إليك يا رحمن إِنّي	127
أُحِبُّكَ حُبَّيْنِ : حُبُّ الْهَوَى	155
احد در میم احمد گشت ظاهر	76
أدينُ بِدِينِ الحُبِّ أَنّي تَوَجَهَتْ	120
أرادوا لِيَحْفُوا قَبْرَهَا عَنْ مُحِبها	131
ارباب شوق در طلبت بی دلند و هوش	456

بیت	صفحه
از بس که کشیده ام از زلف تو ستم	467

از تو ای بی نقش با چندین صور 510
از جمادی مردم و نامی شدم 260-491
از خدا خواهم ز جان خوش دولتی با او نهان 209
از خود انداختی برون یکسو 305
از در کار اگر در آیی تو 229
از درون خویش جو چشمه را 316
از دست و زبان که برآید 346
از دم حب الوطن بگذر مه ایست. 91
از دو صد رنگی به بیرنگی رهی است 288
از طواف همه ملائکیان 306
از منی چون میم سوزد در جهان 77
از می و بزم و ساقی و مطرب 500
ازین خاکدان بنده ای پاک شد 185
ازین هفت آسمان در راه معنی 431
اژدهایی خرس را در می کشید 283
اسب جانها را کند عاری ز زین 418
اعتصام الوری بمعرفتك . 328
اعیان همه شیشهای گوناگون بود. 279
اقتلونی اقتلونی یا ثقات 181-182
اقتلوني یا ثقاتي 180-181
اقتلونی یا ثقاتي أن في قتلی حياتي 180
اکنون که رخت ز کوی ما شد پر گرد 178

بیت صفحه
اگر تاریخ عالم را بخوانی 71
اگر چه نیستی غمخوار کارم 456
ای در بجنگ آمده عمر دراز 433
ای دلبر و مقصود ما، أي قبله و معبود ما 124

الْبَحْرُ بَحْرُ عَلَى مَا كَانَ فِي الْقِدَمِ 508
ای دلیل بی دلان و ای رسول عاشقان 209
الحمدُللهِ الَّذِي أَظهر الوجود مِنَ العَدَم 53
الحمدلله الذي خلق الوجود من العدم 53-54
اندر آن بودیم کان شخص از عسس 236
ای دوست به مرگ آن چنان خرسندم 180
ای سنایی عاشقی را درد باید درد کو 171
ای صبا حالی زخد و خال شمس الدین بیار 208
اندر رگ شاخ نم کند خشک 152
ای عجب هر قطره اشکم که بگشادم ز هم 198
اندرین محضر خردها شد از دست 388-492
اندین دریای خون هر قطره خونین که هست 198
او بقول و فعل یار ما بود. 423
او دو صد جان دارد از جان هدی 180
او غنی است از علوم عالمان 87
اهل چین و روم در بحث آمدند 288
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ . 289
ای آن که تر است ملک اسکندر و جم 447
ای بسا شب که گشته اندر کوی 215
ای بهای جان تو بازآ زین شکار 374
ای بها یک آتشی از نوفروز 382
ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی 384
ای خدا ای فضل تو حاجت روا 501
ای خدا ای قادر بی چند و چون 501
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار 428
ای عشق تو با وجود هم تنگ 167
ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی 130

ای فناتان نیست کرده زیر پوست 265
ای قوم به حج رفته کجائید کجائید 306
ای گرانجان خوار دیدستی مرا 501
ای محمد با پدر لطفی بکن 397
ایمن از شر نفس خود بودی 305
ای منزه ذات تو عما یقول الظالمون260
این به صورت هر دو یکسان باشدت. 464
این چه ژاژست این چه کفرست و فشار 166
این حکایت گر نشد آنجا تمام 235
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت 169
این سخن ناقص بماند و بی قرار 31-456
این طلب مفتاح مطلوبات تست 139
این طلب همچون خروسی در صباح 139

بیت صفحه

اینقدر ارشاد تو بخشیده یی 501
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت 386
ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما 124
این همه گفتیم لیک اندر بسیج 501
ای هدهد صبا به سباحی فرستمت 185
ای هواهای تو هوی انگیز 186
بدان اول که تا چون گشت موجود. 71
بدین منوال باشد حال عالم 442
بذل جاه و مال و ترک نام و تنگ 139
برانداختن دخمه عاد را 238
بر بود دلم کمند زلفت 203
بر بیع و شراع عقل می خند 160

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما 124
بر سید حقوق صحبت داشت 205
با چنین تر دامنی بس ایمنم از خشک سال 198
باد صر صر کو درختان میکند. 411
برق استغنا چنان اینجا فروخت 402
بر هر گامی هزار دل حیران است 408
با دو عالم عشق را بیگانگی 18-196-199-200
بس کن درویشا زین بیش مگو 207
باده یی در هر سری شر می کند. 506
بار دیگر از ملک قربان شدم 491
بازگشت او نیز و مشتی راز گفت 467
بازگشت و دفتر خود باز کرد 467
بازگو تا چگونه داشته 305
با کی نگفتم حکایت غم عشقت 345
بس کن درویش زین بیش مزن نش 207
پس نشانیها که اندر انبیاست 456
بعد از آن آمد بسوی رومیان 289
بعد از این وادی توحید آیدت 388
بعد از این وادی فقرست و فنا 458
بعد از عراق جایی خوش نایدم هوایی 385
با محمد بود عشق پاک جفت . 324
بک زَعْزَعُوا قَلبي بِفَقْدِ أَحِبُّنِي 285
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب 265
بگفت احوال ما برق جهان است. 346
بانگ زد یارش که بر در کیست آن 491
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود 283
بانگ مظلومان از هر جا بشنوند. 283

بمیرید از چنین جانی گز و کفر و هوا خیزد 165
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم. 172
بنال ای بلبل دستان از برا ناله مستان 499
باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی 183
بنال بلبل اگر با منت یاریست . 282

بیت	صفحه
بندگی شد محو آزادی نماند	389
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	124
بنه سر گر نمی گنجی که اندر چشمه سوزن	499
بود دو خانه مقابل در به در	288
بود نور نبی خورشید اعظم	72-71
بو قدر سپر بو گنبد فیروز فامده	532
بِهَا لَمْ يَبْحَ دَمُهُ وَ فِي الـ	342
بهر العقول ظُهُورُهُ سَحَرَ القلوب حضوره	54
بی عنایات حق و خاصان حق	518-501
بی نیازی بین و استغنا نگر	402
پارسی گو گر چه تازی خوشترست	181
پاک کن دو چشم را از موی عیب	284-118
پای نه بر فرق ملک آنگه درآ در ظل فقر	206
پخته گشت آن سوخته پس بازگشت	491
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق	344-25
پر زنان در پرتو مطلوب شد.	467
بهر این فرموده است آن ذوفنون	431
پر سیاست می نماید این طریق	108
بهرج از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان	177-167
پس بدان این اصل را ای اصل جو	170

بهر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین 499
بهر کجا عدم آید وجود گم گردد 59
بهر گریه آدم آمد بر زمین 170
بهوش باش که هنگام باد استغنا 391
بی خودی می گفت در پیش خدای 146
بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول 456
بی دلی در همه احوال خدا با او بود. 146-456
بی روی تو کعبه ها خرابات 167
بیش از این گفتن مرا در خوی نیست 256
بیش ازین با خلق گفتن روی نیست 255
بی صفت گشتم نگشتم بی صفت . 389
پس به صورت عالم اصغر تویی 441
پس تو اندر ظل خضر جان درآ 374
پس تو این ظلمات و این نفس تباه 374
پس عدم گردم عدم چون ارغنون 260-491
پنبه وسواس بیرون کن ز گوش 118-284
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای بند 428-429
پی بری گر به رازشان دانی 500
پیچیده شود به ساق اشجار 152
پیر بغدادی جنید رازدان 87
پیر عقلت کودکی خو کرده است. 425
پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد از نطق 428
پیش از این کاین خاکها خسفش کند. 501

بیت صفحه

پیشوایانی که ره بین آمدند 407

تا بجایی رسی که می ترسد .500
تا بدان اول بسوزد پس دین غرقه شود. 178
تا بدانی مسافت راهش 520
تا به بینی عالمی مجنون و مست 131
تا توی برجاست در شرکست یافت 389
تا چنین کاری نیفتد مرد را 170
تا چو اندر عشق بگدازی تمام 464
تا ز تو باز مانده ام جاوید 305
تا سقاهم ربهم آید خطاب 283
تا که این مستور شیدایی درآید در خروش 206
تا که جانها جمله مرهونت شوند. 130
تا کی از خانه هین ره صحرا 186
تا کی ای عطار ازین حرف مجاز 389
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش 169
تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون 260
تا نگردی بی خبر از جسم و جان 468
تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه 206
تا نگردی محو خواری فنا 523
تب إِلَيْنَا فَإِنَّنَا بَشر 328
ترا آن جهان نردبان این جهان است. . 230
ترا بر در نشاند او به طراری که می آیم. 499
ترازو گر نداری پس ترا زو ره زند هر کس 499
ترک این هستی مزدور کن 520
ترک عجبی است عشق و دانی 160
تمسك بِأَذيالِ الْهَوَى وَ أَتْرُک الْحَيَا 531
تنت در وقت مردم از ندامت 441
تن تو چون زمین سر آسمانست 441 -442

تن در اثباتست و جان در محو ازین هر دو برون شو 172
تو برای وصل کردن آمدی 166
تو بهر حالی که باشی می طلب 138
تو چنان دانی که این آسان بود 408
تو درو گم کرد، توحید این بود 389
تو ز صد ینبوع شربت می کشی 316
تو کجایی تا شوم من چاکرت 166
تو مکن تهدید از کشتن که من 180
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش 510
تو هر صبحی جهان را نور بخشی 71
تویی در سد خود یأجوج و مأجوج 349
جامه ات شویم شپشهایت کشم 166
جان برافشان در ره و دل کن نثار 397
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد 172
جان چو برخاست از میان بی جان خویش 171

بیت صفحه
جان خود را عین حسرت ساختند. 407
جانفروشان بارگاه عدم 333
جان فشانی و بمانی برهنه 171
جان که از عالم علوی است یقین می دانم. 185
جانهای مرده اندرگور تن 265
جِد تَنَلْ مَا رُمْتَهُ بِمُحَمَّدَةٍ 136
جد و جهد اینجات باید سالها 114
جز تو از کل او، کلی شود 424
جل ذکره منزه از چه و چون 341

جلوه کنان می روی و باز می آیی 344
جمله بر خود حرام کرده بدی 305
جمله می گفتند می باید یکی 467
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه 201
جهان انسان شد و انسان جهانی 440
جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند و امت را 165
چراغست این دل بیدار بزیر دامنش می دار 499
چرخ بر خوانده قیامت نامه را 200
چرخ را در زیر پا آرای شجاع 284
چشم جان باز کن که جان بینی 217
چشم خدا بر تو ای بدیع شمایل 344
چشم سید چو به آخر بود جنت 205
چشمه آبی درون خانه 316
چکنم با که توان گفت که دوست 347
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز 381
چندان که نگاه می کنم حیرانی است. 408
چند گویم این دلم از درد راه 394
چند گویم جز خموشی راه نیست 408
چندین هزار عاشق شیدا از یک نظر 71
چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانیست 185
چو آیت بر جگر باشد درخت سبز را مانی 499
چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه گشتی 499
چوکو هست استخوانهایی که سخت است. 441
چون الف در خود فنا شد مکتنف 492
چون این تبدیلها آمد نه هامون ماند و نه دریا 197
چون ببیند طعنه پیوست تو 394
چون بتابد آفتاب معرفت 213

چون بتابد آفتاب معرفت 218
چون بجوشد از درون چشمه سنی 316
چون به حق بیدار نبود جان ما 416
چون پدر دیدش چنان گفت ای پسر 397
چون تجلی کرد اوصاف قدیم 31-496
چون تویی تو هنوز از تو نرفت 491
چون دل تو پاک گردد از صفات 117
چون رسید اینجا سخن لب در ببست 388

بیت صفحه

چون از سینه آب دانش جوش کرد 316
چون سرای پیچ پیچ آید ترا 398
چون شد از خود بنده فانی او نماند. 389
چون شود شخص تو چون مویی نزار 464
چون قلم اندر نوشتن می شتافت. 528
چون همی خواستی گرفت احرام 305
چون یکی باشد همه نبود دوی 389
چون یکی باشد همه نبود دویی 491
چه اندر هر دو عالم ذره ذره 190
چه باکست از فقیری، فقر فخرست 484
چون قلم در وصف این حالت رسید.
چون سخن در وصف این حالت رسید. 34-388-827-528
چون کسی با عقل کل کفران فزود 425
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین 218
چونکه بی سنگی اسیر رنگ شد 280
چه پرسی قصه سد سکندر 348
چه داغهای بسیار است لیکن من نمی دانم. 197

چونکه دشمن گرد آن حلقه کند 316
چونکه گردد چشمت از نورش بصیر 77
چون گذشتم از عقل صد عالم 168
چون گرفت آتش ز سر تا پای او 468
چون نبودی فانی اندر پیش من 490
چون نصیب مهتران در دست و رنج 170
چون نماند هیچ معلومت به دست. 117
چون نمی دانم چه گویم بیش از این 410
چون نهادی در طلب با ای پسر 139
چو نور آفتاب از شب جدا شد. 71
چون همه در گام اول گم شدند. 464
چه دانستم که این سود مرا زین سان کند مجنون ۱۹۷
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بر باید 197
چیست حاصل عالمی پر سایه بود 492
چینیان چون از عمل فارغ شدند. 289
چینیان صد رنگ از شه خواستند. 288
چینیان گفتند خدمتها کنیم 288
چینیان گفتند ما نقاش تر 288
چینیان گفتند یک خانه بما 288
حاجیان آمدند با تعظیم 305
حاصل ازین سه سخنم بیش نیست 200
حال عارف این بود بی خواب هم. 414
حبذا کاریز اصل چیزها 316
حجاب چهره جان می شود غبار تنم 185
حزنَهُ یَعْقُوبَ وَ سَجْنَهٌ یُوسُفَ 124

بیت	صفحه
حسن خوران شمس دین و باغ رضوان شمس دین	209
خواب و خورت از مرتبه خویش دور کرد	384
حق پدید است از میان دیگران	505
حق تعالی داند این اسرار را	394 .
خواستم تا ره برم بر روی آن دریای خون	198
خوش بود بر خدا ثنا گفتن	215
خون خور و در صبر بنشین مردوار	110
حق عیان چون مهر رخشان آمده	507-505-504-33
خون می رود از جسم اسیران کمندش	203
حق قدم بر وی نهد از لامکان	196
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب	491
حمله دیگر بمیرم از بشر	491-260
حیرت و سرگشتگی تا کی برم	411
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	185
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو	182
خاک بر وی گشته بود و روزگار	397
خام را جز آتش هجر و فراق	491
خدا را بر من بی دل ببخشای	456
خرد که قید مجانین عشق می فرمود.	90
خسته از محنت و بلای حجاز	305
خصم هر شیر آمد و هر رو به او	492
خفي لإفراط الظهور تَعَرَّضَتْ	74
خلاص بخش خدایا همه اسیران را	202
خلعت خیر و لباس از عشق او دارد دلم	208
خلق را تقلیدشان بر باد داد	118

خیز و این وادی مشکل قطع کن	397
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری .	282
درآمد تنگ یوسف پیش او در	174
در بادیه ای که دانشش نادانی است	409
در تک این بحر بی پایان بسی	408
درد باید در ره او انتظار	122
در دل زمین و آسمان و عرش نیز	291
در دل کوب تا رسی به خدای	229
در دل مؤمن بگنجم ای عجب	291
درد و غمش مهمان دل نام لطیفش جان دل	54
در ده ما بود برنایی چو ماه	397
در ره هل من مزید عاشقی مرجانت را	196
در زیر افتاد خاک او را بسی	397
در زیر زمین چو شد پیش رست	152
در صبح دم برای صبح از نسیم می	71
در طلب چالاک شو و این فتح باب	139
در طلب صبری بباید مرد را	110

بیت	صفحه
در عشق تو صد هزار جانند بسر	202
در فرو بستند و صیقل می زدند.	288
در فروغ پرتو آن یک نظر	389
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق	384
در نامه مجنونان از نام من آغازند	130
در نجاست مشک بویی از آن چه سود	394

در نگر ای سالک صاحب نظر 397
در وجوه او رو خرج شو 492
دل هر ذره که بشکافی 218-۲۱۷-۱۹
دواؤك فيك و ما تشعر 438-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸
دانك فيك و ما تشعر 446-450
دور به آخر رسید و عمر به پایان 344
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست 192-۱۹۵
دوست را کس به یک بدی نفروخت 469
دوست نزدیکتر از من به من است. 405
دوست نزدیکتر از من به من است 346-347
درویش جهان سوخت از این شعله جانسور الهی 207
دوش چشم خود از خون دریای گوهر یافتم 197
درویش زین بیش مزن نار معانی در جهان 207
دوش دیدم که ملائک در می خانه زدند 201
درویش مدر زین بیش این پرده اسرار 207
دو قدم بیش نیست این همه راه 520
درویش میازار زین گفته بسیار 207
درویش همی خواهد جان را به رهت بازد 207
درین بازار عطاران مرو هر سو چوبی کاران 498
دست از مس وجود چون مردان ره بشوی 384
دست اندر لام لا خواهم زدن 141
دست درکش کرد با آتش بهم 468
دفع کن از مغز و از بینی زکام ۲۳-۱۱۸-۲۸۳-۲۸۴
دگر باره از دور چرخ دوار . 71
دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد 498
دل را کند زلفت از من کشان ببرده 203
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید 307

دید مجنون را عزیزی دردناک 131

دید موسی یک شبانی را به راه 166

دیدی اندر صفای خود کوئین 306

دیگری برخاست می شد مست مست 468

دیگری گفت که ای دارای راه 108

ذره از حیرت عقبی مرا 411

ذره ای گر حیرتت آید پدید 411

ذره یی سایه عنایت بهتر است. 518

ذره درد خدا در دل ترا 165

دل کند سوی آسمان پرواز 230

ذره در دم ده ای درمان من 165

بیت صفحه

ذکَرْتُكَ وَ الْحَجِیجُ لَهُ ضَجِیج 127

ذو الجلالا جلاء دل تو دهی 215

رابعه آنجا مگر بنشسته بود. 146

راجع آن باشد که باز آید به شهر 383

راه آبش بسته شد شد بینوا 316

راه توحید به عقل مجوي 409

راه عشاق کاسپرد عاشق

راه وصل تو راه پر آسیب 218

رحمت اندر رحمت آمد تا بسر 284

رسم ره این است گر وصل بها داری طلب 206

رفت آن مسکین و سالی در سفر 491

ربح الجنُوبِ إِذَا مَرَرْتِ بِموصل 285

ریسمان عقل را سرگم شدست 394

ز آتش عشقت سوزان جان و دل 492

ز آنک اسرار البقاء بعد الفنا 523
ز آنک تا با جان و بادل هم بری 397
ز آنکه این دریا از دل می خیزد آن دریا زخون 199
ز آنکه چون مغزش در آکند و رسید 469
رفته و مکه دیده آمده باز 306
رو تو زنگار از رخ او پاک کن 118
روحهای منبسط را تن کند 418
ز احمد تا احد یک میم فرقت 76
ز انسان انبیاء گشته خلاصه 431
زانکه در الاست او از لا گذشت 490
زان که کرده است قهر الا الله 409
زانکه لولاک است بر توقیع او 324
زانکه هرگز هفت دریای عظیم 190
زحمت جان از میان برداشتند 171
رو سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها 182
زخمه اخلاص اندر صدر جان 141
رو که بی یسمع و بی یبصر تویی 301
رو میان آن صوفیانند ای پسر 289
رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ 288
رونق عهد شبابست دگر بستان را 283
روی او را وصف کردن روی نیست 464
ره تو دور شد یقین بشنو 520
ره را هوی گر چه بیحد زدم. 385
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است 146
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی 346
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد 197
زنده دل باید در این ره صد هزار 171-173
زهر در کام او شکر گردد. 519
زیرک و داناست اما نیست نیست 423

بیت.	صفحه
زین چنین دریا که گرد من درآمد از سرشک	198
زین حیرت اگر از دل برآرم نفسی	402
زین سپس دست ما و دامن دوست	186
زین همه گفته قال و قیل آمد	341
ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار	206
سالکان پخته و مردان مرد	464
سایه هایی که بود جویای نور	492
سپاس آن عدمی را که حد ما بربود	59
سخت پنهان است و پیدا حیرتش	200
سوی آن دلبر نبوید هیچ دل با آرزو	255
سوی بهشت هدن یکی نردبان کنم.	230
سیر گشتی سیر؟ گوید نی هنوز	195-192
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	170
سینه گردون که موجش آتشی زد از آفتاب	199
شاد گشتم بدانکه حج کردی	305
شاعران را از شمار راویان مشمر که هست	428
شب از زندان بی خبر زندانیان	414
شب مخسب و روز در هم می مخور	216
سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی	188
شد دلی صافی کتاب و دفترش	87
سرپای اندازان در پای تو اولیتر	398
سر چه باشد تا فدای شمس الدین کنم	208

سر دهانند که سر داده و سر می ندهند 351
سر ذراتش همه روشن شود 219
سرو ساقی و ماه رود نواز 385
سزد گر به درویش بنازم چنان 431
سزد گرد بدورش بازم چنان 205
(سعدی از دست خویش فریاد)
سعدی ازین پس نه عاقل است نه هشیار 345
سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق 202
سنگها و کافران سنگدل 195-192
سوسماری ثنای او گوید. 519
شد عقل که در عبارت آرد 160
شد یکی پروانه تا قصری از دور 467
شد یکی دیگر گذشت از نور در 467
شرح حال عارفان دل به دل تواند گفت 28
شرح دادن حال عاشق جاودان . 395
شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا را 197
شکر آن خدایی را که او هست آفریدست از عدم 54
شکر شکن شوند همه طوطیان هند 172
شمس دین بر دل مقیم و شمس دین بر جان کریم 208
شمس دین جام جم است و شمس دین بحر عظیم 209

بیت صفحه
شمس دین خوشتر ز جان و شمس دین شکرستان 209
عاشقان جان باز این راه آمدند 171
شمع جویی و آفتاب بلند. 499

شمع رخ او زبانه ای زد 160
شود او مقتدای هر دو عالم 71
عاشقان را هر زمانی مُرد نیست 180
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش 170
عاشقی پیداست از زاری دل 527
عاشقی گر زین سر و گرز آن سراست 527
شهادت گفتن آن باشد که هم از اول در آشامی 188
عاقبت اندیش نبود یک زمان 162
شه درآمد دید آنجا نقش ها 289
عاقبت جوینده یابنده بود 139
شیر مردانند در عالم مدد 283
عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند 158-159-345
عالم همه در تست ولیکن از جهل 447
عالمی را لقمه کرد و در کشید 195
عدم آینه عالم عکس و انسان 59
عدم آینه هستی است مطلق 277
عدم در ذات خود چون بود صافی 58
عریض می کنم با هفت دریا 191
عشق آمد و عقل کرد غارت 159
عشق از چه زلال زندگانی است. 151
عشق بالای کفر و دین دیدم . 168
عشق بشکافد فلک را صد شکاف 324
عشق جوشد بحر را مانند دیگ 324
عطار روح بود و سنایی دو چشم او 109
عقل اگر خواهی که ناگه در عقیله ات نفکند 428
صبح رفت تا از جیب حسن برآمد 71
صبر کن گر خواهی و گرنه بسی 110

صد بیابان را که خشکی از لب خشکم گرفت 198
صد جهان اینجا فرو ریزد به خاک 402
صد حجب اندر حجب پیوسته گشت 492
صد رهت لن ترانی از گوید 500
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان 168
صورت بی صورت بیحد غیب 289
صورت سرکش گدازان کن به رنج 170
طلب ای عاشقان خوش رفتار 186
طی ادواری و اکواری و سور افلاک 193
ظاهر آن اختران قوام ما 441
عاجزی چند بی سر و سامان 215
عارف حق شدی و منکر خویش 305

بیت صفحه
عقل بی شرع آن جهانی نور ندهد مر ترا 428
عقل تحصیلی مثال جوی ها 316
عقل ما زاغ است نور خاصگان 424
عقل مگر سرکشید از سر زلفت 71
عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط 30-428-429
عکس آن تصویر و آن کردارها .. 289
عقل جزوی آفتش و هم است و ظن 423
عقل جزوی را وزیر خود مگیر 423
عقل جزوی عشق را منکر بود 423
عقل جزوی عقل استزاج نیست. 423
عقل جزوی عقل را بدنام کرد 424

عقل حیران که چه عشق است و چه حال 200
عقل در شرحش جو خر در گل بخفت 528
عقل دو عقلست اول مکسبی 316
عقل دیگر بخش یزدان بود 316
عقل را زین حدیث پی کردند. 341
عقل رهبر و لیک تا در او 425
عقل سر تیز است لیکن پای ست 423
عقل شخصی است خواجگی آموز 160
عقل کامل را قرین کن با خرد 425
عقل کل را از پس آینه او 425
عقل کل را گفت مازاغ البصر ... 424
عقل کل و نفس کل مرد خداست . 424
عقل کی ماند چو باشد سرده او 492
علت عاشق ز علتها جداست 527
علمی که ز حق رسیده در سینه بود. 351
عود و هیزم چون به آتش در شوند 464
عین وادی فراموشی بود. 458
غواص نهاده بر کف دست نیاز . 433
غیر هفتاد و دو ملت کیش او 200
فالق الاصباح اسرافیل وار 418
فَأَما الذي انت اهل له 155
فَأَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْهَوَى 155
فانت الکتاب المبین الذي 447-448-449
فراق یار اگر اندک است اندک نیست 415
فرقتي لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي ذَا السُّكُونِ 383
فرو شد آفتاب دین برآمد روز بی دینان 165
فقر فخری تر گزافست و مجاز 485

فَقُلْتُ وَ نَحْنُ فِي بَلَدٍ حَرام 127
فقیر، وز فقیری این شگفت است. 484
فلَا الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ لِي 155
فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ. 531
قتال بود ولی مذاقش 151

بیت صفحه
قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِيَدِي 435- 410
قرة العینت چوز آب و گل بود 316
قشر جوز و فستق و بادام را . 469
قصد ایشان نهفته اسراریست 500
قصر تو گر خلد جنت آمدست 185
قصه لیلی مخوان و غصه مجنون 344
قطره دانش که بخشیدی ز پیش 501
قطره علم است اندر جان من 501
قطره کو در هوا شد یا که ریخت 501
قفس تنگ چرخ و طبع و حواس 186
قلعه را چون آب آید از برون 316
كالشمسِ يَمْنَعُكَ أَجْتَلَابِكَ وَجْهُها 277
کاندر ره عاشقی چنان باید مرد 178
کان لب خشک گواهی می دهد. 139
کان هست به بوستان گیایی 151
کاول آفریده ها عقل است 425
کجاست شوکت قارون و شدت شداد 238
کرانه داشتم از بهر فتنه چون کف آب 188
کردی آنجا به گور مر خود را 306

کردی از صدق و اعتقاد و یقین 306
کس بود زنده بی عنایت تو؟ 519
کسمان نیست انت مولانا 215
کعبه مردان نه از آب و گل است. 310
کفر کافر را و دین دیندار را 165-17
کفر و دین و یقین گر هست 168
کل شی هالک جز وجه او 490
كُلِّ شَيْءٍ هالِكَ إِلَّا وَجْهَهُ 492
کل عالم صورت عقل کل است 425
کمترین چیزیت در محو صفات 172
کو بوقت جان بدادن پیچ پیچ 398
کو زمین کو کوه و دریا کو فلک 398
کو کنون آن صد هزاران تن از خاک 398
کو محمد کو پسر کو هیچ کس 397
که تو را گوید به مستی بوالحسن 510
که چون بهر جمال یوسف خوب 174
که گر آفتاب است یک ذره نیست 191
که یکی هست و هیچ نیست جز او 217
که یکی هست و هیچ نیست جز او 500
کی چرا سازد چو مرغ خانگی بر خاکدان 185
گر او در عزیزی جان نبودی 174
گر بپیچم در کمند زلف تو 203
گر برکشم از سینه پرخون آهی 402
گر بریزد خون من آن دوست رو 180
گر بسوزد گو بسوز در نوازد گو نواز 178

بیت صفحه

گر بگویم بیش ازین در ره بسی. 394
گر بگویم عقلها بر هم زند. 27
گر بمیرد طالبی در بند دوست. 139
گر بود در ماتمی صد نوحه گر 402
گر بود زین عالمت مویی اثر 464
گر به اقلیم عشق روی آری 217
گر به دوزخ آتش چو عشق بودی تیز 179
گر پلیدی گم شود در بحر کل 464
گر ترا آن چشم غیبی باز شد 175
گر تو بپذیری بجان اسرار عشق 171
گر تو برانی کسم شفیع نباشد. 345
گر تو خواهی تا بدین منزل رسی 464
گر تو خواهی که حج کنی پس از این 306
گر تو زین ظلمات نفست بگذری 374
گر تو هستی راه بین و دیده ور 464
گر چه تفسیر زبان روشنگر است. 528
گر چه چون نشقش کند تو قادری 501
گرچه صرصر بس درختان می کند 411
گر چه غالب دارم اندر بذل فضل . 490
گر چه وصلت لقا اندر بقاست 492
گر خضر در بحر کشتی را شکست. 26-46-368-369
گر خورد دیوانه بدتر می شود 506
گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا. 206
گر درآید در عدم یا صد عدم 501
گر درین دریا کسی کشتی امید افکند . 199
گر دل صلح داری اینک دل 218
گر ز خورشید بوم بی نیروست 506

گر از ظلمات خود رهی بینی	500
گر زفان گردد دو گیتی سالها	395
گر سر مویی نماند از خودیت	464
گر سلامی از لب شیرین او داری بگو	208
گر شما اسرار دان ره شوید.	394
گر شما روها بشویید این زمان	394
گر صورت بی صورت معشوق ببینید.	307
گر کسی وصف او ز من پرسید.	146
گر مریدی در ارادت صادق است.	87
گر نبودی بهر عشق پاک را .	324
گر نبودی خلق محجوب از لقا	130
گر نبودی مگر را بر خلق دست	185
گر نماند در تو عطار را	165
گر وطن خواهی گذر کن زان سوی شط	91
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق	191
گفت ازین باب هر چه گفتی تو	306

بیت	صفحه
گفت اکنون چون منی ای من در آ	491
گفت ای دون همت نامرد تو	184
گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن	485
گفت ای مجنون چه می جویی چنین	131
گفت این پروانه در کارست و پس	468
گفت پیغمبر که حق فرموده است.	291
گفت چندانی که از بالا و پست	122
گفت سلطان امتحان خواهیم درین	288

گفت لیلی را کجا یابی ز خاک 131
گفت ما را هفت وادی در ره است 108
گفتم او را بگوی چون رستی 305
گفتم ای دوست پس نکردی حج 306
گفت من گفتمش برو هنگام نیست 491
گفت من می جویمش هر جا که هست. 131
گفت موسی های خیره سر شدی 166
گفت نی گفتمش به وقت طوف 306
گفت نی گفتمش چو در عرفات 305
گفت نی گفتمش چو سنگ جمار 305
گفت نی گفتمش چو کردی سعی 306
گفت نی گفتمش چو گشتی باز 306
گفت نی گفتمش چو گشتی تو 305
گفت نی گفتمش چو می رفتی 305
گفت نی گفتمش زدی لبیک 305
گلخن است این جمله دنیای دون 184
گم شدن اول قدم زین پس چه بود 464
گنج عشقت در جهان جد و جهد 190
کند کفر تو جهان را گنده کرد 166
گواه رهرو آن باشد که سردش بینی از دوزخ 178
گوش حس باطنم کر باد اگر نشنوده ام 260
گو همه شهرم نگه کنند و ببینند 344
گوید اصلاً می ندانم چیز من 410
گوید این آواز آواها جداست 265
که مشبه را موحد میکنی 510
گهی بر طارم اعلی نشینم (نشینیم) 345-346
لحظه نه کافری داند نه دین 163

لقد صار قلبي قليلاً كل صورة 120

لَقَدْ كُنْتَ قَبْلَ اليَومِ أَنكِرُ صاحبي 120

لوح محفوظ است او را پیشوا 61

لوح محفوظ است پیشانی یار 61

لي حبيب حُبُّهُ يَسْوَى الحشا 181

لیک بهر آن که روز آیند باز 419

لیک چون اغلب بدند و بدپسند 506

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها . 289

ما برون را ننگریم و قال را 166

651 سیر و سلوک در رساله سلوک

بیت صفحه

ما بمردیم و بکلی کاستیم 265

ما بها و خون بها را یافتیم 503

مطلق آن آواز خود از شه بود 265

مظهر حق است ذات پاک او 424

ما به بوی شمس دین سرخوش شدیم و می رویم ۲۰۸

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار 306

ما دماغ از بوی شمس الدین معطر کرده ایم 208

ما زال في ازاله معززاً بجلاله 54

مغز بیند از درون نه پوست او 219

مغز علم افزود کم شد پوستش 469

ما عبدناک اجتهاد همه 333

مفروش به باغ ارم و نخوت شداد 238

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد 202

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا 177

ما عدم هاییم و هستی های ما 59

مأوای هر آواره او بیچارگان را چاره او 54
متشابه بخوان در او ماویز 341
محض مهر و داوری و رحمتند 283
مرا با عشق تو جان در نگنجد 167
مرایی گر یتیمی گرچه درویش 484
مر ترا عقلی است جزوی در نهان 424
مرتفع چون شد به توحید آن حجب 492
مرد سالک چون رسد اینجا پگاه 389
مردم از حیوانی و آدم شدم. 491-260
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک 185
مر مرا در میان قافله بود. 305
مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی 165
ملت عشق از همه دینها جداست. 167-157
ملکا عاصیان غم زده ایم. 215
ملکا گر چه ما نه مرد توایم 215
ملک ترک و عجم را تو وزیری فرخ 205
من بیهوده شدم بسیار گوی 394
من بدان افراشتم چرخ سنی 324
من بیچاره کردن به کمند 202
منتهی در عشق او چون بود فرو 324
من چو او را دیده ام یا نادیده ام 410
من چو لب گویم لب دریا بود 141
مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی 165
من خمش کردم چو دیدم خوشتر از خود ناطقی 180
مصطفی ز این گفت کادم و انبیا 431
مطرب عشق این زند وقت سماع 200
من راح هو بالعقل مستر شدا. 409

بیت	صفحه
من از سدره منتهی بگذشته ام.	167
من شدم ساعتی به استقبال	305
من طلب کردم وصالش روز و شب	137
منم آن گبر دیرینه که بت خانه بنا کردم	167
من ندانم تو منی یا من توی	389
من نه تنها می سرایم شمس دین و شمس دین	208
موج این دریا چرا فوق الثریا نگذرد	198
موسیا آداب دانان دیگرند	381
می جهد از بی نیازی صرصری	391
می خور که از دل کثرت و علت نبرد	201
می دود درویش در صحرای عشقش همچنان	207
می دهد دل مر تو را کاین بیدلان	456
می رهند ارواح هر شب زین قفس	414
می شنیدی ندای حق و جواب	305
میم احمد محو شد پاک آن زمان	76
می ندانم کاشکی می دانمی	411
نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز	19-159-206
ناظر قلبین اگر خاشع بود.	381
ناقد ایشان چو دید او را از دور	468
ناقد شگفت این نشان نیست ای عزیز	467
ناقدی کو داشت در جمع مهی	467
نام احمد نام جمله انبیاست	172
نام تو می رفت و عارفان بشنیدند	344
نام و ننگ و دل و دین گر برود این مقدار	398

نبوت را ظهور از آدم آمد. 71
نردبان خلق این ما و من است. 231
نردبانی که سوی بام الست 230
نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ 18
نعل او فرق عرش را ساید 519
نفی و اثبات است اندر عاشقی 141
نقش و قشر علم را بگذاشتند. 289
نکته و نظم سنایی نزد نادان دان چنانک 428
نکند عشق نفس زنده قبول ۱۹۶-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸
نور خود از آفتاب نبریدست 506
نور خورشید در جهان فاشست 506
نوک خاری نیست کز خون شهیدان سرخ نیست 532
نه علم نه دانش نه حقیقت نه یقین 163
نه کفرم ماند در عشقت نه ایمان 167
نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را 197
نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زیر دارد 499
نی خماری کز وی آید اندوه و حزن و قدم 209
نی خیال و نی حقیقت را امان 492
نیست محرم نفس کس اینجایگاه 468

بیت صفحه
نی غم و اندیشه سود و زبان 414
نیک و بد در راه او یکسان بود 163
نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب 61
و آن دگر استواء عرش و سریر 341

و آن دگر اصبعین و نقل و نزول 341
وَ أَسْكُتُ عَجْراً عَنْ امور كثيرة 395-28
و أعف عنا تويى حليم و شكور 215
واله و حيران شدن يكبارگى 408
وَ أَمَّا مِنْ هَوَى لَيْلَى وَحُبِّي 127
و انت الكتاب المبين الذي 64
وَ بَيْتُ لِأَوْثَانٍ وَ كَعْبَةُ طَائِفِ 120
و جانبُ جِنابَ الْحَقِّ هَيْهَاتٍ لَمْ تَكُنْ 152
وجود تو ترا سديست در پيش . 349
وجه گفته يكى ديگر قدمين 341
وحى آمد سوى موسى از خدا 166
و حياتي في مماتي 181-180
ور مثالى خواهى از علم نهان 288
وز ملک هم بايدم جستن ز جو 491
وز نفوس پاک اختروش مدد 441
و شاب بالتلبيس اسراره 409
وصف مطلوبى چو ضد طالبى است. 469
و عش خالياً فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنا 532-531-152-24
و عنوان شانى ما اينک بعضه 395
و في كل عين قد بكيت لوصلها 175
وَ قُلْ لِقَتِيلِ الْحُبُّ وَفَيْتَ حَقَّهُ 531
ولا ضِدَّ في الكونين وَ الْخَلْقِ ما ترى 221
ولكن لدى الموت فيه صبابة 531
وَ مَا اخْتَرْتُ حَتَّى أَخْتَرْتُ حُبك مذهباً 436-410
وَ مَا الْخَلْقُ فِي التَّمَثالِ أَلا كتلجة 508
وَ مَوْضِعُ تنبيه الإشارة ظاهر 301
وَ خَطُّ الْعُيونِ الزُّرْقِ مِنْ نُورِ وَجْهِهِ 74

ور بچشم عقل بگشایی نظر 175
ور بگویم عقلها را بر کند. 387
ور ترا بیماری آید به پیش 166
ور تو نگدازی عنایت های او 170
ور ره نبعش بود بسته چه غم 316
و هم موسی با همه نور و هنر 369-259-21
هاتف ارباب معرفت که گهی 500
هالک آمد پیش و جهش هست و نیست 492
هان ای دل خاقانی جان بازتری هر دم 398
هر آنچه دور کند مر ترا از دوست بد است. 415
هر آن چه گردد اندر حشر پیدا 441
هرچ بیند روی او بیند مدام : 219

بیت صفحه
هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب 288
هر چه بود آنجا بود اینجا به نمود 289
هر چه بینی سوی اصل خود رود 384
هر چه در عالم کبیر بود 448
هر چه گویم عشق را شرح و بیان 527
هر دم بوزد به عادیان بر 412
هر دو عالم را و صد چندان که هست 398
هر ذات که در تصرف دوران است. 408
هر ذره که در سطح هوا گردان است 408
هر شبنمی درین ره صدر بحر آتشین است. 172
هر شبی از دام تن ارواح را 414
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود. 280-279

هر صباحی از خزینه رنگها 288
هر صفتی را دلیل معرفتی هست 344
هرک او در ره به چیزی باز ماند 122
هر کجا دردی دوا آنجا رود 283
هر کجا مشکل جواب آنجا رود 283
هرک چون مویی شود در کوی او 464
هر کسی را سیرتی بنهاده ایم. 166
هر کسی کو را معلم حق بود. 87
هر که از مویی نشانت باز داد. 468
هر که اندر حجاب جاوید است. 506
هر که اندر وجه ما باشد فنا 490
هر که او آنجا رسد سرگم کند 394
هر که او آنجا رسد سرگم کند. 410
هر که او ارزان خرد ارزان دهد 505
هر که او ارزان می خرد ارزان دهد 505
هر که او بیدارتر پردردتر 170
هر که او در وادی حیرت فتاد 410
هر که او زین زندگی بویی نیافت 492
هر که بر در او من و ما می زند 490
هر که بیدار است او در خوابتر 416
هر که چیزی جست بیشک یافت او 139
هر که را عون حق حصار شود 519
هر یکی بینا شود بر قدر خویش 213
هر یکی بینا شود بر قدر خویش 218
هر یکی جان را ستاند ده بها 180
هست از تعلیم استاد او غنی 87
هست بال مرغ جان اثبات و پرش محو مطلق 172

هست کرده ز لطف و نور گلشن 291
هست وادی طلب آغاز کار 110
هست یک یک ذره یعقوب دگر 122
هفت دریا اندرو یک قطره 191

بیت صفحه

هفت دریا را در آشامد هنوز 192-191
هفت دریا را ز کوه از بحر چشم من گشاد 198
هفت دریاست درین راه پر از هول و هلاک 193
هفت شهر عشق را عطار گشت 108-109
همچنان در آینه جسم ولی . 425
همچنین جویای درگاه خدا 491
همچنین حب الوطن باشد درست . 91
هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن 182
هم نگردد ساکن از چندین غذا 195-192
همه از دست غیر ناله کنند. 346
همه بر عجز خود شدند مقر 341
همه بنمایدت روشن چو خورشید 190
هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمْ بِالحَشَاءِ مَا الْهَوَی سَهْلُ 531
هود هدایت است شاه اهل سریر عادیان 412
هیچ مگذار از تب و صفرا اثر 284-118
هین که اسرافیل وقتند اولیا 265
هین مباش ای خواجه یکدم بی طلب 139
هین میر الا که با پرهای شیخ 259
یا رب آگاهی ز یاریهای من 165
یار با ما از ازل بی ما و من 157

یار با یار خویش بنشسته شد. 61
یار بی پرده از در و دیوار 33-499
یارگو بالغدو والاصال 500
یا عبادی الذین که فرمودی 215
یافته حج و عمره کرده تمام 305
یا کرامي اذبحوا هذا البقر 491
یا منیر الخد یا روح البقا 181
یعقوب وار والاسفاها همی زنم 124
یک جوانی بر زنی مجنون بدست 235
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر 191
یک شبی پروانگان جمع آمدند 467
یک شبی معشوق طوس آن بحر راز 464
یک قدم بر سر وجود نهی 520
یکی از جهل گفته قعد و جلس 341
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند 346
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور 149
یوسف مصر آسمانی تو 174
یوسف نو تا تا هز بر چاه بود 173
یوسف همدان، امام روزگار 122

فهرست اعلام کلی

اسم صفحه
آدم (حضرت) ۲۹۴-۳۱۷-323 -۳۲۶-۳۳۰-۳۳۱-۴۳۱-۵۳۹
آریستوفانس 282

آشتیانی، سید جلال الدین 366

آشتیانی، عباس اقبال 217

آفرودیت ۱۲۹

آملی، سید حیدر ۹۸-۶۸ - ۶۲ - ۵۹ - ۴۹ - ۴۷ 243-۲۴۲-۲۳۲-۱۸۱ -۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۲۰ 324-۳۱۶-۳۱۴-۳۰۸-۲۶۹-۲۶۷-۲۵۷-۲۴۸ 513-۴۸۹-۴۴۲-۴۲۶-۴۰۴-۳۷۷-۳۵۰-۳۳۴

آیولن ۱۲۹

ابراهیم این ادهم. ۹۴-۱۰۲-۱۰۶

ابر قوهی، شمس الدین ابراهیم ۲۶۱

ابرهوت ۱۹۴

ابن أبي الحدید ۲۴۳

ابن ابی شیبه ۳۹۹

ابن الکوا ۳۰۹

ابن تیمیه ۳۹۹-۴۸۳

ابن جنان ۳۹۹

ابن خلدون ۴۵۲

ابن دیسان ۴۳۷

ابن سقا ۸۳

ابن سودکین ۴۳۴

ابن سینا ۲۲۲-۳۲۸-۳۲۹-۴۲۲

ابن عباس 50

ابن عربی، محی الدین، شیخ ابن العربی شیخ اکبر، ابن عرب ۴۷-۴۹-۵۱-۵۷-۵۹-۸۱-۵۲-۸۴-۱۰۴ 220-۱۵۵-۱۴۴-۱۲۲-۱۲۰ - ۱۱۹-۱۰۶-۱۰۵ 261-۲۵۷-۲۵۳-۲۵۲-۲۴۸-۲۴۵-۲۳۳-۲۲۲ 268-۲۶۳-۲۶۱-۲۵۷-۲۵۳-۲۵۲-۲۴۸-۲۴۵

۲۷۰-۲۷۲-۲۷۴-۳۰۸-۳۲۰-۳۲۹-۳۳۴-۳۳۷

۳۳۸-۳۵۸-۳۶۴-۳۹۰-۲۰۰-۴۰۴-۳۲۶-۴۳۴

۴۳۹-۴۴۰-۴۴۶-۴۵۳-۴۷۱-۴۸۹-۵۰۳-۵۱۶

ابن عمر ۳۷۸

ابن فارض . ۴۷-۲۲۱-۳۰۱-۳۴۲

ابن فارض مصری ۳۹۵-۳۹۶-۵۳۱-۵۳۲-533-۶۸-۶۹-۹۷

ابن ماجه 502

ابو اسحاق ۳۷۴
ابوالفضایل گلپایگانی ۴۰۵
ابوبکر صدیق ۴۰۹-۴۳۳
ابو حنیفه ۳۲۸
ابو طاوس ۱۳۰
ابو عبیده ۱۲۶
ابو عطا مایه ای از موسیقی ۳۸۶
ابو محمد مرتعش ۱۱۱
ابي العتاهية (ابوالعتاهيه) ۲۲۰
احسایی، بی الجمهور ۵۳۶
احسایی، زین الدین، شیخ احمد ۴۷-۶۷-۶۹
۷۵-۸۲-۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۴۴-۱۵۵-۱۹۳
۲۱۵-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۶-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۹
۲۴۳ - ۲۴۹ - ۲۵۰-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۸-۲۶۲-۲۶۳
۲۷۲-۲۷۵-۲۷۸-۲۹۳-۳۰۲-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۸
۳۱۹-۳۳۰-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۵-۳۵۹-۳۷۱-۳۹۰
۴۱۳-۴۱۶-۴۲۰-۴۲۷-۴۳۱-۴۳۵-۴۳۶-۴۴۴
۴۴۸-۴۴۹-۴۵۵-۴۷۲-۴۹۳-۴۹۷-۵۱۷-۵۲۷
احمد بن حنبل ۲۴۶-۵۰۳
احنف بن قیس ۲۴۵
اخوان الصفا ۴۲۵-۴۳۹
ادرته ۳۴۷
ادرته ۵۲۸
ادیب قزوینی ۱۶۳-۲۱۰
اردشیر ۲۳۸
ارم ذات العماد (شهر) ۲۳۷
ارم (قلعه و باغ) ۲۳۷

اروس ۱۲۹
استاد اسماعیل ۱۳۰
استرآبادی، شیخ فضل الله ۵۳۶
اسرافیل ۳۷۵-۳۵۹-۲۷۲-۲۴۰-۲۳۹۰ -229-۲۲۸
اسفراینی، نورالدین. ۱۸۳
اسکندرانی (اریجن) ۴۲۸
اسکندر (ذو القرنین) ۴۴۷-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷
اسلامبول ۵۲۸
اسماعیل (ع) ۳۰۴-۳۰۳
اسماعیلیان ۴۳۹

اسماعیلیه (مذهب) ۲۶۱
اسم (دریا) ۱۹۲
اسود (دریا) ۱۹۲
اشاعره ۲۴۳
اشراق خاوری، عبدالحمید ۴۳-۳۹-۳۷
۳۶۳-۳۴۹-۳۲۲-۳۲۰ - ۳۱۸-۲۲۵-۱۲۴-۶۷ -506-۵۰۵
اشکوری، قطب الدین ۲۲۶
اصبغ بن نباته 309
اصفهان، ارض صاد ۵۰۰ -۲۱۷
اصفهانی، ابو الفرج 127
اصمعی 129
اطلس (فلک) 450-449
افریقیه 194
افشاری مایه موسیقی) 386
افغانستان 187

افلاطون 128-136-152-211-212-438
افلاکی 199
اقبال لاهوری 280
اقیانوس (دریا) 192
اگوستین قدیس 91 -382
الحاکم 399
الکندی، فیلسوف العرب 53
الیاده میرجا ۱۸۹
الیگره ۱۸۷
امام جلال الدین علی بن الحسن الراوندي ۳۹۱
امام حسن (ع) ۲۷۰
امام فخر رازی، فخرالدین رازی ۷۷-۱۹۱
امام موسی کاظم (ع) ۱۹۳-۱۹۴
انباد قلس ۴۵۲
انصاری، ابوایوب ۲۴۵
انصاری، خواجه عبدالله
۲۱-۴۳-۴۵-۲۴۵-۲۴۶-535-۵۳۲-۴۹۱-۴۰۶-۳۹۰-۲۶۸-۲۵۱-۲۴۷
انصاری، شیخ مرتضی ۴۳
انکسیمندروس ۴۳۸
انوری ۲۸۸
اوتاس بو ۱۸۷
اوریا ۴۵۳
اویس قرنی ۱۲۶-۴۶۹
ایران باستان ۱۰۶
ایوب (ع) ۱۲۴
بابک ۲۳۸
بابیه 537-۵۳۵

باخزری، سیف الدین ۱۵۵
باشلار گاستون 162-۱۶۱
بایار، ژان پیر 382
659 سیر و سلوک در رساله سلوک
بایزید بسطامی ۹۳-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۶
بتول، زهرا ۱۲۵
بجستانی، ملا محمد ۲۷۳
بخاری ۳۹۹
بخت آور، کمال الدین ۲۶۴
براون، ادوارد ۲۱۰-۵۳۷
بربر (دریا) ۱۹۲
برسی حافظ رجب ۵۳۶
بریده ۳۹۹
بستی (شیخ ابوالحسن) ۱۴۱-۱۴۳-۴۶۶
بشری ۱۴۷-۱۴۸
بشیر ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۰-۲۸۵
بعوران ۱۹۴
بغداد ۳۷-۳۸-۸۳-۴۱۴
بلخ ۱۸۷-۲۴۵
بنگاله ۱۷۲
بنی امیه (قبیله) ۱۲۸
بنی عامر (قبیله) ۱۲۸
بنی عذره (قبیله) ۱۲۶
بهاء ولد. ۱۱۱-۱۱۹-۲۱۰-۴۱۴
بیانی ها ۵۲۸
بیضاوی ۹۷
پارسا، خواجه محمد ۵۷-۳۲۹-۴۰۷-۵۰۲

پطرس ۹۴

پورجوادی، نصرالله ۱۴۳-۳۴۲
پولس قدیس ۱۵۳
تاتار (قوم) ۱۶۴
تائس ملطی ۴۵۲-۴۵۳
تبریزی، شرف الدین ۳۳۹
توحیدی، ابوحیان . ۳۵۵
ثوابت (فلک) ۴۴۹-۴۵۰
جابلقا و جابلصا ۳۶۷-۳۶۸
جاحظ ۴۹۱
جالینوس ۴۲۱
جامی (ملا عبد الرحمن) مولانا عبد الرحمن جامی
۳۳۳-۲۸۰-۲۷۹-۱۹۹-۱۸۲-۱۰۲-۸۳-۸۲-۸۰ -۴۴۷-۴۳۴-۳۹۸-۳۶۲
جبرئیل 239-۱۷۹-۲۳۸-۲۲۹-۲۲۸
جبروت
۵۳۹-۳۵۷-۲۷۲-۲۴۰
۳۵۸-۳۵۷-۳۵۶-۳۵۵
۴۰۴-۳۶۴-۳۶۳-۳۵۹
جرجانی سید شریف علی بن محمد ۳۶۵-۳۳۷-۲۳۸
جزایری، سید نعمة الله . ۴۵۴
جفری (آرتور) ۷۷
جم (جمشید) ۴۴۷

جناب افنان ۵۰
جندی، مؤید الدین ۴۰۵-۳۹۹-۵۲-۵۱
جنید بغدادی ۸۷-۸۲-۸۱-۸۰-۴۵-۴۰
۳۴۲-۳۰۴-۲۶۳-۱۳۸-۱۳۶-۱۰۷-۱۰۲-۹۳ -401-۳۹۹-۳۹۸-۳۴۳

جوینی، ابوالحقایق محمد بن احمد ۳۲۷-۸۹

حافظ، شمس الدین محمد 90-۱۴۶-۱۴۹-۱۷۲

۱۸۵-۱۹۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۲۵-۲۳۸-۲۸۲-۳۸۴ -385-386-391-456-506

حافظ عسقلانی 399

حبیب عجمی 40

حجاز 305

حجاز پرده ای از موسیقی 385-386

حجاز عراق (آواز) 386

حروفیه (نهضت) 536-537

حریری 313

حسن بصری 40-93

حسین بن علی التبریزي الخسروشاهي . 37

حسین (ع) (ابی عبدالله) (حضرت سید الشهداء)

(حسین بن علی) (ثالث الائمه) ۸۸-۷۷-۶۸-۵۰

۱۲۴-۱۲۵-۲۶۳-۲۷۰-۳۲۵-۵۳۴-۵۳۹

حسینی هروی، امیر 310

حصار (نوا) 386

حضرت اعلی حضرت نقطه اولی، نقطه بیان باب أعظم، نقطه اولیه

۱۲۲-۹۹-۹۱-۵۱-۴۲-۳۷ -263-۲۵۰-۲۴۱-۲۱۶-۲۰۸-۱۵۰-۱۳۰-۱۲۴

۲۶۴-۲۷۲-۲۷۶-۲۹۵-۳۰۳-۳۱۰-۳۱۲-۳۲۰

۳۳۴-۳۳۶-۳۷۲-۳۷۴-۳۸۷-۴۲۰-۴۳۱-۴۳۲

۴۷۹-۴۸۰-۴۹۳-۵۰۰-۵۰۷-۵۰۹-۵۳۰-۵۳۷ -538

حضرت باقر (ع) 538

حضرت بهاء الله، جمال ابهی، جمال قدم، قلم أعلی، من یظهره الله، جمال اقدس

۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۱-۴۲-۴۳

۴۵-۴۶-۴۷-۵۰-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۹-۶۰-۶۱

۶۵-۶۶-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۵-۷۶-۷۹-۸۰

۸۴-۸۵-۸۷-۸۸-۸۹-۹۱-۹۲-۹۵-۹۶-۱۰۱

۱۰۴-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷

۱۱۸-۱۲۲-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۰

۱۴۱۰-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲

۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۹

۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵ - ۱۸۷-۱۸۸-۱۹۳-۱۹۵

۱۹۶-۱۹۷-۳-۲-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۴

۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۴-۲۴۰

۲۴۱-۲۴۷-۲۵۰-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۳-۲۶۴

۲۷۲-۲۷۴-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۳

۲۸۷-۲۹۰-۲۹۲-۳۱۱-۳۱۵-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹

۳۲۱-۳۲۲-۳۲۶-۳۲۷-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴- ۲-۳۳۶

۳۳۹-۳۴۰-۳۴۳-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱

۳۵۲-۳۵۵-۳۵۸-۳۶۳-۳۶۴-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶

۳۷۸-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۲

۳۹۳-۳۹۷-۴۰۰-۴۰۳-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۴-۴۱۸

۴۲۰-۴۲۱-۴۳۰-۴۳۲-۴۳۶-۴۳۷-۴۴۵-۴۵۳

۴۵۴-۴۵۶-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۱-۴۶۳-۴۶۷-۴۶۹

۴۷۹ - ۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۵-۴۸۶-۴۹۳-۴۹۸

۴۹۹-۵۰۰-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۷-۵۱۲-۵۱۵-۵۱۷

۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۷-۵۲۸-۵۳۱

۵۳۳-۵۳۸

حضرت جعفر صادق (ع) ۶۲-۶۴-۱۵۴-۲۳۱-۲۵۱
۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۳۳۱-۴۵۱-۴۸۶-۴۸۸-۴۹۷
حضرت سجاد، امام زین العابدین (ع)
سید الساجدین
۲۱۵-۲۳۹-۴۹۷
حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق، هیکل میثاق
۱۱۶-۱۰۹-۱۰۰-۹۶-۸۹-۸۲-۸۱-۵۱-۳۷ -158-۱۵۷-۱۵۲-۱۵۰ - ۱۴۰ -۱۳۴-۱۳۰ - ۱۲۴
۲۴۵-۲۳۸-۲۳۴-۲۲۹-۲۲۳-۲۲۱-۲۱۳-۱۸۱ -332-۳۲۷-۳۲۶-۳۱۸-۲۹۴-۲۹۰-۲۸۴-۲۴۷
۴۰۰-۳۹۲-۳۷۳-۳۵۱-۳۴۹-۳۴۵-۳۴۱-۳۴۰
۴۴۵-۴۳۷-۴۳۲-۴۲۹-۴۲۸-۴۲۷-۴۱۳-۴۰۵
۴۹۳-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۵-۴۸۲-۴۸۱-۴۸۰-۴۵۱
۵۳۱-۵-۷- ۰۷-۵۰۶-۵۰۵-۵۰ ۵۰۴
حضرت مسیح، عیسی بن مریم 153-۱۱۵-۹۴
۴۸۶-۴۲۸-۲۴۷-۲۰۵
حضرت موسی، موسی بن عمران، کلیم الله ۱۱۹
۳۷۰-۳۶۹-۳۰۷-۲۵۹-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۱-۱۵۷
۴۹۷-۴۷۰-۳۸۷-۳۸۲-۳۸۱-۳۷۳-۳۷۲-۳۷۱
حضرت ولی امرالله 42-۴۰-۳۸-۳۷
225-۲۱۰-۱۸۴-۶۱
حکیم نظامی 456-۲۸۸-۲۳۸-۱۷3
حلاج ،حسین منصور ۱۶۹-۴۹-۴۷
۵۳۲-۵۲۰-۴۰۹-۲۰۳-۲۰۲-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰
حلیمه ۴۳۲
حمویه، سعد الدین
۳۵۰-۳۳۴-۷۲ ۵۲۵-۳۵۰-۱
۵۳۵-۵۲۶
حوا (حضرت) 323

حواریین 341
خاقانی ۱۸۸-۲۰۳-۳۹۸-۴۱۲
خراسان ۲۴۵
رقانی، شیخ ابوالحسن ۲۴۶
خزایلی ۳۴۵
خضر (نبی) ۳۷۱-۳۷۱-۳۶۹-۳۶۸-۲۵۹ - ۳۷۴-۳۷۳-۳۷۲
662 سیر و سلوک در رساله سلوک
خلیل، ابراهیم (ع) ۱۳۵-۱۲۴-۱۱۹-۱۰۸ 404-۳۰۷-۳۰۴-۳۰۳
ط
خوارزمی، کمال الدین حسین 86-404-370-292-289-266-۱۹۲-۲۱۱-۲۵۶
خوارزمی، مؤید الدین محمد 455
خیام 201-506
دار السلام 40
داود (ع)، حضرت داود 138-212-452
داودی طامی 40
داودی، علی مراد 422-154
درونبورگ ژوزف 452
درویش محمد ایرانی 38-207
دریای یمین 194
دشتی مایه ای از موسیقی 386
دمشق 147-128
دهخدا، علی اکبر 453-136
دیونیزوس 129
ذوالنون مصری . 406-204-102-92
ذیمقراطیس 438
رابعة عدویه 154
راست پنجگاه دستگاه موسیقی) ۳۸۶

رشتی، سید کاظم ۱۰۰-۹۹-۷۸-۶۷-۴۷-۳۷ -270-۲۶۷-۲۶۴-۲۵۸-۲۵۴-۲۴۳ - ۲۳۹-۲۳۳

662 سیر و سلوک در رساله سلوک

۳۵۰-۳۳۶-۳۲۸-۳۲۵-۳۲۱-۳۱۹-۲۸۰-۲۷۱

۴۵۰-۴۲۷-۴۱۳-۴۰۰-۳۷۹-۳۶۶-۳۶۰-۳۵۹

۴۷۹

رکن الدین امامزاده ۳۹۱

رمله ۴۵۲

رواقی ۴۳۸

روح القدس 185-۲۴۰-۳۴۱-۴۸۶-۵۴۲-۵۴۴

روزبهان بقلی شیرازی

۳۴۳-۳۰۱-۲۲۳-۲۲۲-۱۵۵

روم ۳۱۵-۲۸۸-۲۸۷

روی عراق (آواز) 386

ریپکا، ایان 217

ریتر (هلموت) ۵۳۷-۱۶۳-۱۵۵-۱۳۰-۱۲۷

زحل (فلک) ۴۵۰-۴۴۹

زرندی (نبیل) ۵۳۰

زرین کوب، عبدالحسین ۱۶۳

زلیخا 173-۱۵۹

زهره (فلک) ۴۴۹

ژنده پیل، شیخ احمد جام ۴۰۷-۱۳۱

ساکن (دریا) ۱۹۲

سبزواری، ملاهادی 248-۲۲-۲۰۱-۱۹۳ 469-۲۸-۲۷۹

سپهسالار ۱۹۹

663 سیر و سلوک در رساله سلوک

سجادی، سید ضیاء الدین

شدهی اصفهانی، سید یوسف 43
سراج، ابو نصر 512-343-105-103
سرخس 187-177
سریانیان 437
سری سقطی 40
سعدی، مصلح الدین 139-55-54-53-49
۱۴۶-۱۸۵-۱۹۱-۲-۲-۲۰۵-۲۸۲-۳۲۷-۳۳۳
۳۴۴-۳۴۵-۳۴۷-۳۸۵-۳۹۸-۴۳۱-۴۵۶-۵۰۶
سعید خراز 103
۱۲۸-۱۳۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۴۵۲
سقراط ۱۳۸-۲۱۲-۴۵۲
سلطان ولد 137
سلمی 246
سلیمان نبی 453
سلیمانیه :
۳۹-۴۱-۱۷۴-۲۰۷-۸۲۸
سمعانی، شهاب الدین . ۷۷-380
سمنانی، علاء الدوله ۸۱-۹۴-145
۱۶۱-۴۰۱-۲-۴-۰۴۶۰
سنائی ، ابوالمجد مجدود بن آدم ۴۷-۴۹-141
۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۴-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۵
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۶-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۵-۲۱۶
۲۲۹-۲۵۵ - ۲۶۰-۲۹۱-۳۳۳-۳۴۱-۳۶۲-۴۰۳
۴۲۵-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۶۹-۵۰۶-۵۱۹-535-۵۲۰
سوزنی 205
سهروردی، شهاب الدین عمر 291-210
سهروردی، شیخ اشراق 180-151-91

222-223-333-502

سه گاه (نوا) 386

سید المرسلین سید الأولین والآخرین، حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی سید لولاک، حضرت محمد أحمد محمود حضرت رسول حضرت خاتم. الانبیاء، سید عالم نبی (ص)، پیغامبر، امین صادق حضرت خواجه علیه السلام سید عشاق، صدر اصفیاء سید القوم، سید الانام، سید ناس، سید ابرار، سید اکبر . سید یثرب و بطحاء، سید العابدین

۲۳-۳۰-۴۰

۴۵-۵۰-۷۰-۷۱-۷۵-۷۶-۷۹-۸۰-۹۱-۱۱۳

۱۲۰-۱۲۴-۱۳۴-۱۳۶-۱۵۶-۱۶۴-۲۰۵-۲۱۴

۲۲۸-۲۴۵-۲۵۶-۲۶۴-۲۶۶-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲

۲۸۹-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴-۱-۳-۳۰۷-۳۰۹-۳۱۳

۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱

۳۳۲-۳۳۳-۲۲۴-۳۷۵-۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۱۰-۴۳۰

۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۴۴-۴۶۰

۴۶۳۰-۴۷۲-۴۸۴-۴۸۸-۴۹۳-۴۹۵-۴۹۶-۵۰۳

۵۱۱-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۹-۵۲۱-۵۳۹

664 سیر و سلوک در رساله سلوک

سید محمد مجتهد 43

شادیاخ 164

شام 452

شاه داعی شیرازی 327

شاه نعمت الله ولی بکتاشی طریقه) ۲۳۳-۵۰۳-۵۳۷

شبستری، شیخ محمود 71-441

شبلی (شیخ ابوبکر) ۱۳۸-۱۰۷ - ۱۰۲-۴۰

۳۴۲-۴۵۹-۵۲۰-۵۳۲-۵۳۳

شداد بن عاد ۲۳۸-۲۳۷

شدید بن عاد 237

شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۶۴-۱۶۳-۹۱

شقیق بلخی 102
شمس الدین تبریزی محمد
۹۴-۱۳۶-۲۰۸-۴۲۵
شمس (فلک) 449
شور مقامی از موسیقی 386
شوشتری، قاضی نورالله 109
شهروزی، شمس الدین 451-452
شهناز (نوایی از موسیقی 385
شهید ثانی 322
شیبی، مصطفی الکامل 537
شیخ ابوالفرج طرطوسی 40
شیخ ابوسعید ابی الخیر ۲۴۶-۲۰۱-۱۱۹
۵۱۳-۴۶۶-۴۵۹-۴۱۳-۴۰۱
شیخ ابو سعید المخزونی 40
شیخ بهایی 131
شیخ رکن الدین علاء الدوله 81
شیخ سلمان 346
شیخ صدوق 263
شیخ صدوق 321
شیخ صنعان 181
شیخ عبدالرزاق 40
شیخ عبدالفتاح سیاح 40
شیخ عبدالواحید یمانی 40
شیخ علی هکاری 40
شیخ گیسودراز 357
شیخ محمد بن عبد علی القطیفي 193
شیخ محمد حسن (جواهر الکلام) 500
شیخ محمد صادق 40

شیخ محمد غریب الله 40
شیخ محمد قاسم 40
شیخ محی الدین قاضی خانقین (محی الدین کرکوکی) 38-39-40
سید محی الدین کرکوکی) 41-42-52-54-85-96-530
شیخ نجفی 504
شیخ نجم الدین رازی ۱۵۵-۱۵۹-۱۶۰-۲۱۲-۲۹۱
شیخ نجم الدین کبری . 93-144-484-522

665 سیر و سلوک در رساله سلوک
شیخیه 537
شیطان (ابلیس) 372-371-356-404
شیمل، آن ماری 199-72
صائن الدین محمد ترکه اصفهانی 57
صفاء ذبیح الله 345
صین (چین) 315-288-287
طاهرزاده، ادیب 46
طباطبایی، محمد حسین (علامه) 366-267
طبرسی، فضل بن الحسن 62-220-247-309-489
طبرسی نوری، سید اسماعیل 319
طبریه 194
طبسی، مولانا محمد 339-338
عاد 412
عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح . 237
عاریان 412
عامر بن ظرب . 136
عامری، محمد بن یوسف 451
عبد الرزاق کاشی 73-90-148-220
۳۰۳-۲۸۴-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶-۲۶۰-۲۵۷-۲۵۲ -313-330-375-403-471-489-494-516

عبدالله 83
عتبة الغلام 93

عتیق نیشابوری، ابوبکر 237
عثمان 130
عثمان 245
عثمان اسماعیل یحیی 263
عجلونی 399
عراق یا عراقی پرده ای از موسیقی 385-386
عراقی، فخر الدین 71-339
عزالدین محمود کاشی 68-69
۱۱۲-۱۶۸-۲۶۸-۳۹۵
عزرائیل -142-228-229-239-240-359-272-241-
عطارد (فلک) 444
عطار، فرید الدین، شیخ عطار ۱۲-۱۷-۴۲-۴۳-۴۴
۴۵-۴۷-۴۹-۷۱-۷۶-۹۲-۹۴-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۴-۱۱۷
۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۱-۱۴۶-۱۵۴
۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴
۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴ - ۱۹۰-۱۹۷-۳-۲-۲۰۴-۲۰۵
۲۰۷-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۶-۲۲۲-۲۶۴-۳۴۰-۳۴۲
۳۴۳-۳۴۸-۳۶۲-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۷-۴۰۲
۴۰۷-۴۰۸-۴۳۱-۴۵۸-۴۶۴-۴۶۶-۴۶۷-۴۸۴
491-492-523-533-535
عکا 528

علی بن ابی طالب (ع)، حضرت امیر ،امیر المؤمنین سلطان بقاء حضرت اسدالله الغالب، پادشاه عرصه ولایت و عنقاء مشرق علم و حکمت، سید الوصیین
۴۰-۵۰-۶۴-۶۷-۶۸-۶۹-۲۰۵-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۵
۲۴۸-۲۵۲-۲۵۶-۲۵۷-۲۶۲-۲۷۰-۲۷۵-۳۰۹
۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۸-۳۳۱-۳۳۶-۳۴۹
۳۵۳-۳۶۱-۳۷۹-۳۸۰-۴۳۷-۴۳۸-۴۴۶-۴۴۷
۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۴-۴۷۲-۴۷۸-۴۷۹-۵۱۵
علیقلی خان 44
عمادالدین عربشاه یزدی 151
عمان (دریا) 192
عمر خطاب 265
عوانه بن حکم کلبي 128
عهد جدید، انجیل 153-279-278
عهد عتیق 370
عیاض (فصیل) 47-539
عین القضاة همدانی 112-۱۰۷-۱۰۴
۱۲۰-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۶-۱۶۸-۱۷۸-۱۹۶-۲۱۰
۲۱۹-۲۲۲-۲۷۷-۳۰۱-۳۰۷-۳۲۵-۳۵۷-۳۷۰
۴۳۳-۴۶۱-۴۶۶-۴۸۵-۵۲۲
غرریا هو 453
غزالی ،احمد 70-140143
۱۵۵-۱۹۰-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۳۴۲-۳۴۳-۴۶۵
520-518-467-466
غزالی ،امام محمد ،ابوحامد محمد
۴۷-۴۹-۷۵-۱۰۳-۱۱۵-۲۱۵-۲۲۲-۲۴۸-۲۵۴
۲۶۸-۲۸۷-۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۳۰۱-۳۱۵-۲۱۶
۳۳۵-۴۱۸-۴۲۶-۴۵۴-۵۳۲

غزنین 187
غنی، قاسم 384
فارابی، ابونصر، معلم ثانی 249
فاروق 469
فاضل تونی 366
فاضل مازندرانی، اسدالله 37-38-40
۴۱-۴۳-۸۲-۳۴۹-۴۵۸
فراهی هریو (ملا مسکین) ۱۵۹
فرخی ۳۸۵
فردوسی ۴۶۶-۵۰۶
فرغانی، سعید الدین
۳۹۵-۱۴۵-۹۷-۹۸
۳۹۶-۵۱۷
فرقه قادریه 40-82-84
فروزانفر، بدیع الزمان 45-109-236-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۵-۱۹۱-۱۶۴-۱۶۳
۲۵۹-۲۶۵-۲۸۸-۲۹۱-۳۸۲
فضل ،محمد 535
فلسطین 452
667 سیر و سلوک در رساله سلوک
فلوطین 153
فنائیان، جمشید . 47
فیثاغورس 293-452
فیض کاشی، فیض کاشانی، ملا محسن 47-64
۱۰۱ - ۱۲۰ - ۲۱۰-۲۲۲-۲۵۱-۲۵۶-۲۵۷-۳۱۳
۳۲۹-۴۰۳-۴۴۷-۴۵۳-۴۵۵-۴۸۸-۴۹۵-۴۹۷
فیضی 505
قائم (ع) 250-270

قارون 238
قاری 399
قدریان 457
قرآن، فرقان 154-335-347-350
۳۶۹-۳۷۰-۴۰۴-۴۱۲-۴۱۳-۴۲۹-۴۳۳-۴۴۳
۴۴۴-۴۵۲-۴۶۰-۴۹۶-۵۱۸-۵۲۱-۵۲۶-۵۳۴
قسطنطنیه (دریا) 192
قلزم (دریا) 192
قمر (فلک) 443
قمشه ای اصفهانی ملامحمد رضا 366
قونوی، صدرالدین 47-248-268
۲۷۰-۳۵۶-۳۵۷-۳۶۲-۹-۴-۴۱۹-۴۲۹
قیس (دریا) 192
قیس (قبیله) 126
قیصری، داود 211-440-449
کارساز (آواز) 386
کاشانی، افضل الدین 352
کاشفی بیهقی سبزواری 136
کاشی، میرزا منیر 294
کبریت 194
کتانی (ابوبکر) 459
کدکن 163
کراچکوفسکی 127
کربلا 43
کردستان 36-37-38-39-40-84-282
کرمانی، ملاحسین واعظ 472
کروبیان 357

کلاباذی 343
کمیل بن زیاد نخعی 256-257-331-336
کنعان 147-149-285-
گندم پاک کن 500
گنوسی (مکتب) 106-210-438
گولپینارلی، عبدالباقی 199
گوهرین، سید صادق 533
گیلانی، شیخ عبدالقادر 40-82-83-84-85-88-89-117
لاهوت 355-356-358-359363-364
لاهیجانی، سید ابوالقاسم 239-353
668 سیر و سلوک در رساله سلوک
لاهیجی، شیخ عبدالرزاق 365
مدرس رضوی 187-291
لاهیجی، شیخ محمد شارح گلشن راز) (شمس الدین محمد بین یحیی) 58-69-71-87-225-357
لقمان 30-451-452-453-454-455
لوط 108
لومالوما 189
لیلی 16-125-126-127-131-254-255
ماسه، هانری 345
ماسیدان 194
ماسینیون، لویی 182
ماکی (دریا) 192
مالک بن زعر 147
مالک دینار 539
مالک دینار 92-93
مانکچی صاحب 176-219-387
ماوراء النهر 391

ماهوت 359
ماهور (دستگاه موسیقی) 386
مجلسی، باقر 321
مجنون بنی عامر، قیس بن معاذ، قیس بن ملوح، مهدی
ابن معاذ ۱۶-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۱۲۸-۱۳۱-۲۵۴
محمد شاه 479
محیط (دریا) 192
مدرس ،میرزا محمد علی 359
مدینه 245
مرماس (دریا) 192
مرو 187
مریخ (فلک) 450-449
مسعودی، ابوالحسن 237
مسلم، ایمان 502
مشتری (فلک) 450-449
مصر 285-174-173-148
مظلم (دریا) 192
معروف کرخی 102-40
معشوق طوسی، شیخ محمد . 467-466-464
معین، محمد 194
مقام محمود 518-517-516-515-41-32
مک گیولیک ، رابرت 46
مکه 308-307-306-305-245-127-93
مکی، ابوطالب 155
مکی (شیخ مکی) 67
ملا اسماعیل 275
ملاحسین بشرویه ای 325

ملاصدرا، محمد 47-75- 222

364-355-320-319-317-248-243-223

669 سیر و سلوک در رساله سلوک

۳۶۵-۴۲۱-۴۴۸-۴۹۷-۵۲۱

ملا عبدالصمد همدانی . 410

ملا مهدی 258

ملانازی (آواز) 386

ملکوت ۳۵۹-۳۵۸-۳۵۷-۳۵۶-۳۵۵

۳۶۳-۳۶۴-۴۰۴

مولوی، جلال الدین والدینا رومی، ملای رومی ،عارف رومی

۴۹-۵۹-۶۱-۷۱-۷۲-۹۱-۹۴

۱۰۸-۱۰۹-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۳-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۷

۱۳۸-۱۴۱-۱۵۷-۱۶۴-۱۶۶-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲

۱۸۰-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰

۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۲-۲۳۰-۲۳۵-۲۵۵-۲۵۹

۲۶۰-۲۶۵-۲۶۶-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱

۳۰۱-۳۰۶-۳۱۶-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۶۲-۳۷۰

۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۴۱۱-۴۱۴-۴۱۵

:۴۱۸-۴۲۳-۴۲۵-۴۳۰-۴۴۱-۴۴۵-۴۵۶-۴۶۹

۴۸۵-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۸-۴۹۹-۱-۵-۵۰۵-۵۰۶

۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۸-۵۲۷

میبدی، ابوالفضل رشید الدین 246

میثم بحرانی 268

میرداماد 355-135

میرزا معصوم علیشاه 371-366

میکائیل 539-359-272-240-229-228

ناتان (ثارا،ماران،یاران) 421-454-453-451-30

ناجروان 194
ناسوت 364-363-358-356-355
ناصر خسرو 439-412-306-304-275-261-238-230
نجف 483
نخشبی، ابوتراب 406
نذیر احمد 187
نسفی، عزیز الدین 307-65-60 513-441-358-308-
نصر، سید حسین 135
نغمه (آواز) 385
نفیسی (سعید) 163-107
نوافلاطونیان 153
نوبه 452
نوری ابوالحسن 524
نوشین روان ملک العادل، نوشیروان 431
نویا پل 524
نیشابور 187-164
نیشابوری، ابواسحاق 347
نیشابوری، ابوالقاسم حسن 126-۱۲۷-۱۲۹-۲۵۴
نیکلسون، رینولدالین ۲۱۰-۲۰۰-۱۰۶-۴۴۰

670 سیر و سلوک در رساله سلوک
528-387
واسطی 313
ورقا (شهید) 363
ویکتوریا (فلک) 445
هاتف اصفهانی 500-499-49

هاتف اصفهانی، سید احمد 217-218-219
هاهوت 363-364
هایی 145-264
هجویری ابوالحسن -300-343-459 92-136-168
هدهد 110
هرات 187 -245-246
همایی جلال 59-108-267
هناد 178-179
هند (دریا) . 192
هند (کشور) 106-172-237
هوارت کلمان 537
هود 412
هیوم (رابرت...) 534
یافت بن نوح 347
یاجوج و ماجوج . 347-348-349
یحیی ازل 282-347-528
یحیی بن أکثم 193

یحیی بن معاذ 459
یزید بن عبدالاکبر 126
یعقوب اسرائیل الله 16-17-122-123-124
۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۷۳-۱۷۴
۱۷۵-۲۸۴
یمن 237
یوحنای قدیس 153
یوسف
۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷

۱۴۸ - ۱۴۹-۱۵۰-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۲۸۴-۲۸۵

یوسف همدانی 122-۱۱۸

یونان (یونان باستان) ۴۵۲-۱۵۳-۱۳۶-۱۰۶

یونگ(کارل گوستاو) 438-417